



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

دو مکتب در

اسلام

جلد اول



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دو مکتب در اسلام

نویسنده:

مرتضی عسکری

ناشر چاپی:

بنیاد بعثت

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

| | |
|-----|---|
| ۵ | فهرست |
| ۱۵ | دو مکتب در اسلام جلد اول |
| ۱۵ | مشخصات کتاب |
| ۱۵ | بحثهای مقدماتی |
| ۱۶ | زمینه سازی و مقدمه چینی |
| ۲۶ | آنچه از لهیب اختلاف میان مسلمانان دیده ام |
| ۳۵ | برخی از صفات خداوند و منشاء اختلاف درباره آنها |
| ۴۵ | اختلاف در برخی از ویژگیهای پیامبران |
| ۴۵ | توضیح |
| ۴۶ | تبرک به آثار پیغمبر |
| ۵۲ | استشفاع به پیغمبر |
| ۵۶ | منشا اختلاف در ویژگیهای پیامبران خدا(ص) |
| ۶۵ | تشکیل مجالس به یاد بود میلاد پیامبران و بندگان صالح خدا |
| ۷۳ | اختلاف در ساختن بناء بر آرامگاه پیامبران و محل عبادت قرار دادن آن |
| ۸۱ | اختلاف در گریستن بر میت و بنیانگذار آن |
| ۸۷ | اختلاف در تاویل آیات قرآن |
| ۸۷ | اشاره |
| ۸۷ | خواستن از غیر خدا و حکم از غیر خدا |
| ۹۳ | مالکیت خداوند |
| ۹۵ | خالقیت خداوند |
| ۹۷ | شفاعت خداوند |
| ۹۸ | ولایت خداوند |
| ۱۰۱ | درخواست از پیغمبر و توسل به او |
| ۱۰۲ | نخستین علت بروز اختلافات |

| | |
|-----|---|
| ۱۰۵ | دومین علت بروز اختلافات |
| ۱۱۲ | سخنان دو مذهب درباره مصادر تشریحی اسلام |
| ۱۱۲ | اشاره |
| ۱۱۳ | سر آغاز اختلاف بین دو مذهب |
| ۱۱۴ | واژه های عرب و اصطلاحات اسلامی |
| ۱۱۹ | چگونگی تالیف فرهنگ نامه های عرب |
| ۱۲۰ | سخنان دو مذهب درباره صحبت و صحابی |
| ۱۲۰ | تعریف صحابی از دیدگاه دو مذهب |
| ۱۲۰ | تعریف صحابی از دیدگاه مذهب خلفا |
| ۱۲۱ | تعریف صحابی از دیدگاه مذهب اهل بیت (ع) |
| ۱۲۲ | روش شناخت صحابی در مذهب خلفا |
| ۱۲۳ | نقد روش شناخت صحابی در مذهب خلفا |
| ۱۲۷ | عدالت اصحاب از دیدگاه دو مذهب |
| ۱۲۷ | ۱- عدالت اصحاب از دیدگاه مذهب خلفا |
| ۱۳۱ | ۲- عدالت اصحاب از دیدگاه مذهب اهل بیت |
| ۱۳۷ | فشرده مطالب گذشته |
| ۱۳۷ | تعریف صحابی و عدالت آنان از دیدگاه مذهب خلفا |
| ۱۳۸ | تعریف صحابی و عدالت آنان از دیدگاه مذهاهل بیت |
| ۱۳۹ | سخنان دو مذهب درباره امامت |
| ۱۳۹ | تاملی در رویداد تاریخی صدر اسلام در مساله خلافت |
| ۱۳۹ | وصیت رسول خدا(ص) |
| ۱۴۲ | وفات رسول خدا(ص) و عکس العمل عمر |
| ۱۴۴ | ماجرای سقیفه و بیعت ابوبکر |
| ۱۴۴ | توضیح |
| ۱۵۰ | حباب بار دیگر برخاست و گفت |
| ۱۵۵ | بیعت همگانی |

| | |
|-----|---|
| ۱۵۷ | روی داده‌های بعد از بیعت همگانی |
| ۱۵۸ | به خاکسپاری پیکر رسول خدا(ص) و حاضران در آن مراسم |
| ۱۵۸ | پس از دفن رسول خدا(ص) |
| ۱۶۳ | تحصن در خانه فاطمه (ع) |
| ۱۶۵ | حمله به خانه فاطمه (ع) |
| ۱۷۳ | کسانی که با ابوبکر بیعت نکردند |
| ۱۸۱ | شورا و بیعت عثمان |
| ۱۸۹ | امام می دانست که خلافت را به او نمی دهند |
| ۱۹۵ | بیعت با امیرالمومنین علی (ع) |
| ۱۹۸ | امامت از دیدگاه مذهب خلفا |
| ۱۹۸ | نظر مذهب خلفا و استدلال آنها |
| ۱۹۸ | آراء پیروان مذهب خلفا |
| ۲۰۴ | وجوب اطاعت از امام ، حتی در مخالفت با پیامبر! |
| ۲۰۷ | استدلال پیروان مذهب خلفت در قرون اخیر |
| ۲۰۷ | اصطلاحات امامت و خلافت |
| ۲۰۷ | توضیح |
| ۲۰۷ | ۱- شورا |
| ۲۰۸ | ۲- بیعت |
| ۲۱۷ | ۳- خلیفه و خلیفه الله بر روی زمین |
| ۲۱۷ | اول : خلیفه و خلافت |
| ۲۱۹ | دوم : خلیفه الله در روی زمین |
| ۲۲۹ | خلیفه و خلیفه الله در اصطلاح مسلمانان |
| ۲۳۳ | ۴- امیرالمومنین |
| ۲۳۳ | ۵- امام |
| ۲۳۵ | ۶- امر و اولوالامر |
| ۲۴۱ | ۷- وصی و وصیت |

- ۲۴۳ بررسی آراء مذهب خلفا -
- ۲۴۳ اشاره
- ۲۴۷ ۱- بررسی استدلال به شورا -
- ۲۴۷ توضیح
- ۲۴۷ استدلال به شورا در کتاب خدا و سنت پیامبر
- ۲۴۹ استدلال به نظر خواهی پیغمبر از یارانش
- ۲۴۹ الف : جنگ بدر
- ۲۵۳ ب : جنگ احد
- ۲۵۸ ج . جنگ خندق
- ۲۶۳ ۲- بررسی استدلال به بیعت
- ۲۷۳ ۳- بررسی استدلال به عمل صحابه
- ۲۸۳ ۴- بررسی استدلال به خلافت با زور و غلبه
- ۲۸۹ امامت از دیدگاه مذهب اهل بیت (ع)
- ۲۸۹ امامت عهدی است الهی
- ۲۹۰ عصمت اهل بیت (علیهم السلام)
- ۲۹۰ توضیح
- ۲۹۰ شأن نزول آیه تطهیر و عکس العمل پیغمبر
- ۲۹۲ رسول خدا(ص) و آیه تطهیر
- ۲۹۵ اهتمام رسول خدا(ص) به تعیین جانشین پس از خود
- ۲۹۷ اخطار به نزدیکان
- ۳۰۲ کسانی را که رسول خدا(ص) در غزوات به جانشینی خود در مدینه برگزید
- ۳۱۰ نصوصی از رسول خدا(ص) در تعیین ولی امر پس از خویش
- ۳۱۵ وصی رسول خدا(ص) و وزیر ولیعهد و جانشین بعد از او
- ۳۱۵ وصی در احادیث رسول خدا(ص)
- ۳۱۷ وصیت در کتابهای امتهای پیشین
- ۳۱۹ وصیت در سخنان صحابه و تابعین

- ۳۱۹ وصیت در سخنان ابوذر غفاری
- ۳۲۸ ابن ابی الحدید می نویسد
- ۳۳۵ شهرت امیرالمومنین (ع) به وصی پیغمبر و انتشار این لقب در اشعار صحابه و تابعین
- ۳۳۵ در آغاز اسلام
- ۳۳۷ لفظ وصیت در سروده های جنگ جمل (۴۸۹)
- ۳۴۰ وصیت در اشعار و حماسه های جنگ صفین
- ۳۴۴ وصیت در نامه ابن عباس
- ۳۴۸ وصیت در شعر ماءمون ، خلیفه عباسی
- ۳۵۳ کوشش پیگیر پیروان مذهب خلفا در کتمان و تاویل اخبار وصیت
- ۳۵۳ اشاره
- ۳۵۳ حدیث عایشه ، دلیلی بر وصایت علی (ع)
- ۳۵۶ شادی عایشه از شنیدن خبر شهادت امام علی (ع)
- ۳۵۷ مقایسه ای میان احادیث عایشه و دیگران
- ۳۶۱ بررسی احادیث ام المومنین عایشه
- ۳۶۳ مقایسه ای میان حدیث عایشه و سخن امام (ع)
- ۳۶۵ دو حدیث متعارض از یک بانو و از دو سنگر
- ۳۶۷ موضعگیری در برابر امام از دو جبهه مختلف
- ۳۷۰ مرگ ناگهانی عبدالرحمان بن ابی بکر
- ۳۷۳ کتمان فضایل امام (ع) و نشر دشنام و لعن به او
- ۳۷۳ توضیح
- ۳۷۳ ناخشنودی قریش از جمع نبوت و خلافت در بنی هاشم
- ۳۷۳ طبری در تاریخ خود
- ۳۸۲ درنگی در خطبه یاد شده
- ۳۸۹ جلوگیری قریش از نوشتن حدیث پیغمبر
- ۳۹۱ سیاست حکومت قرشی و بنی امیه
- ۳۹۱ در روزگار معاویه

- سیاست حکومت قرشی در زمان معاویه (۱) ۳۹۱
- سیاست حکومت قرشی در زمان معاویه (۲) ۴۰۰
- فشرده ای از داستان شب عقبه ۴۰۸
- سیاست فرزند زبیر ۴۱۱
- پس از ابن زبیر ۴۱۴
- در دوران خلافت عمر بن عبدالعزیز ۴۲۰
- دوران خلافت هشام بن عبدالملک ۴۲۳
- سیاست خلفای بنی عباس ۴۲۸
- در دوره خلفای عباسی ۴۲۸
- ۱- رفتار طبقه دانشمندان ۴۲۸
- ۲- رفتار طبقه فرمانداران ۴۲۹
- ۳- رفتار طبقات دیگر ۴۲۹
- نتیجه این بحث و بررسی ۴۳۵
- دشمنی خلافت اموی با امام و آثار او ۴۳۹
- عکس العمل خلفا در مقابل نصوص سنت مخالف سیاست آنان ۴۴۳
- انواع دهگانه کتمان ۴۴۵
- توضیح ۴۴۵
- ۱- حذف قسمتی از حدیث و نهادن کلامی مبهم به جای آن ۴۴۵
- ۲- حذف تمام خبر از سیره صحابه با اشاره به حذف آن ۴۴۹
- ۳- تاویل معنای حدیث از سنت پیغمبر ۴۵۱
- از دیگر انواع کتمان ۴۵۱
- بر سر سخن بازآیم ۴۵۵
- ۴- حذف بخشی از گفتار اصحاب بدون اشاره به حذف آن ۴۶۲
- ۵- حذف تمام روایت از سنت پیغمبر، بدون اشاره به آن ۴۶۶
- ۶- جلوگیری از نوشتن سنت رسول خدا(ص) ۴۶۸
- ۷- تضعیف روایات و راویان سنت پیغمبر ۴۷۲

- در این قسمت ۴۷۲
- ۷/۱. عیجوبی از کسی که از وصیت سخن بگوید! ۴۷۳
- ۷/۲. سرکوفت و زخم زبان به راویان حدیث ۴۷۶
- ۷/۳. ترور شخصیت پیشوایان حدیث ۴۷۷
- ۷/۴. نسائی ، یکی از مولفان صحاح و داستان اعدام او! لله ۴۸۱
- ۸- به آتش کشیدن کتابها و کتابخانه ها ۴۸۴
- ۹- حذف قسمتی از خبر سیره صحابه و تحریف آن ۴۸۸
- ۱۰- قرار دادن روایات و اخبار ساختگی به جای صحیح آن ۴۸۹
- انتشار احادیث سیف از تاریخ طبری دیگر کتابها و علت آن ۴۹۴
- اشاره ۴۹۴
- علت گزینش اخبار سیف توسط عالمان نامدار صدر اسلام ۴۹۵
- داستان اسود عنسی در روایات سیف ۴۹۹
- بررسی خبر اسود عنسی ۵۰۳
- دروغها و صحنه سازیها سیف در اخبار جنگهای ارتداد ۵۰۶
- طاهر بن ابی هاله در سخنان سیف ۵۰۸
- فتح الیس و ویرانی امغیشیا ۵۱۱
- شهرت علی (ع) به وصی مشکلمذهب خلفا ۵۱۸
- توضیح ۵۱۸
- راه حل سیف برای مشکل وصیت ۵۲۰
- بررسی روایات سیف در اخبار آشوب زمان عثمان ۵۲۹
- دروغها و تحریفهای سیف در روایات گذشته ۵۳۰
- مقایسه اخبار سیف در مساله آشوبها با اخبار دیگران ۵۳۵
- اشاره ۵۳۵
- ابوذر در موسم حج در منی ۵۳۷
- ابوذر در بیت الله الحرام ۵۳۸
- ابوذر در مسجد پیغمبر و جاهای دیگر ۵۳۹

- ۵۴۸ ----- فشرده ای از انواع کتمان در مذهب خلفا
- ۵۵۳ ----- نتیجه مباحث گذشته
- ۵۵۸ ----- بازگشت به بحث وصیت
- ۵۶۰ ----- تعداد اخبار و نصوص از قلم انداخته شده
- ۵۶۲ ----- نصوص باقیمانده درباره زمامداری اهل بیت
- ۵۶۲ ----- اشاره
- ۵۶۳ ----- تعیین وصی با الفاظ مختلف
- ۵۶۴ ----- وزیر و یاور رسول خدا(ص)
- ۵۶۶ ----- خلیفه و جانشین پیغمبر(ص)
- ۵۶۷ ----- فرمانروای مسلمانان بعد از پیغمبر(ص)
- ۵۷۱ ----- گردهمایی تاریخی برای نصب علی(ع) به مقام ولایتهدی و پاسداری از اسلام وزمامداری بر مسلمانان
- ۵۷۱ ----- غدیر خم
- ۵۷۴ ----- داستان غدیر خم
- ۵۷۸ ----- تاجی که رسول خدا(ص) بر سر امام نهاد
- ۵۸۰ ----- امیرالمومنین (ع) مردم را سوگند می دهد!
- ۵۸۱ ----- وجه تشابه تعیین وصی در این امت با امت موسی
- ۵۸۱ ----- تعیین وصی
- ۵۸۳ ----- حکومت و فرمانروایی در قرآن کریم
- ۵۹۰ ----- امامان ، علی و فرزندان او (ع) هستند
- ۵۹۰ ----- مبلغین از سوی پیامبر خدا(ص)
- ۵۹۳ ----- ماجرای تبلیغ سوره براءت
- ۵۹۴ ----- حدیث منزلت
- ۵۹۶ ----- مقصود از لفظ منی در احادیث پیغمبر(ص)
- ۵۹۸ ----- حاملان علوم پیغمبر(ص)
- ۶۰۰ ----- علی (ع) در دامان پیغمبر خدا(ص)
- ۶۰۹ ----- درباره دو سبط پیامبر(ص)

- بشارت پیغمبر(ص) به ظهور مهدی (ع) ----- ۶۱۴
- مهدی ، همنام پیغمبر ----- ۶۱۴
- مهدی ، از اهل بیت پیغمبر ----- ۶۱۵
- مهدی ، از فرزندان فاطمه ----- ۶۱۶
- مهدی ، از نسل حسین (ع) ----- ۶۱۶
- نصوصی بر امامت هل بیت (ع) ----- ۶۱۷
- اشاره ----- ۶۱۷
- حدیث ثقلین ----- ۶۱۷
- نص پیامبر بر تعداد امامان ----- ۶۱۹
- نظریه ای شگفت انگیز! ----- ۶۲۲
- نتیجه احادیث گذشته ----- ۶۲۵
- سرگردانی دانشمندان مذهب خلفا در تفسیر این حدیث ----- ۶۲۶
- اسامی دوازده امام در مدارک مذهب خلفا ----- ۶۳۶
- مشخصات دوازده امام ، جانشینان پیغمبر صلی الله علیه و آله ----- ۶۳۷
- رویدادهای تاریخی در صدر اسلام برای به دست گرفتن قدرت ----- ۶۴۴
- اشاره ----- ۶۴۴
- سرآغاز این رویداد ----- ۶۴۴
- وفات پیغمبر و بازتاب عمر ----- ۶۴۵
- سقیفه و بیعت ابوبکر ----- ۶۴۶
- بیعت با عمر ----- ۶۵۲
- شورا و بیعت عثمان ----- ۶۵۳
- بیعت با امیرالمومنین (ع) ----- ۶۵۶
- خلافت از دیدگاه سران مذهب خلفا ----- ۶۵۷
- توضیح ----- ۶۵۷
- فشرده ای از بحث مصطلحات ----- ۶۶۰
- بررسی آراء مذهب خلفا درباره خلافت و امامت ----- ۶۶۶

| | |
|-----|--|
| ۶۷۰ | استدلال به سخن امام (ع) - - - - - |
| ۶۷۰ | و جوب فرمانبرداری از حاکم گناهکار و حرمت عزل آن! - - - - - |
| ۶۷۱ | امامت از دیدگاه مذهب اهل بیت - - - - - |
| ۶۷۸ | موضعگیریهای هیئت حاکمه در طول سیزده قرن - - - - - |
| ۶۸۵ | فراخوانی برای تجدید حیات اسلامی و اتحاد مسلمانان - - - - - |
| ۶۸۶ | پی نوشتها - - - - - |
| ۶۸۶ | ۴۰ تا ۱ - - - - - |
| ۶۹۴ | ۹۵ تا ۴۱ - - - - - |
| ۷۰۳ | ۱۲۵ تا ۹۶ - - - - - |
| ۷۱۲ | ۱۷۳ تا ۱۲۶ - - - - - |
| ۷۲۰ | ۲۲۴ تا ۱۷۴ - - - - - |
| ۷۲۹ | ۲۷۳ تا ۲۲۵ - - - - - |
| ۷۳۸ | ۳۴۲ تا ۲۷۴ - - - - - |
| ۷۴۶ | ۳۹۷ تا ۳۴۳ - - - - - |
| ۷۵۴ | ۴۲۸ تا ۳۹۸ - - - - - |
| ۷۶۴ | ۴۷۹ تا ۴۲۹ - - - - - |
| ۷۷۲ | ۵۳۴ تا ۴۸۰ - - - - - |
| ۷۸۲ | ۵۹۲ تا ۵۳۵ - - - - - |
| ۷۹۰ | ۶۷۰ تا ۵۹۳ - - - - - |
| ۷۹۷ | ۷۴۲ تا ۶۷۱ - - - - - |
| ۸۰۶ | ۷۹۴ تا ۷۵۱ - - - - - |
| ۸۱۸ | درباره مرکز - - - - - |

سرشناسه : عسکری مرتضی - ۱۲۹۳

عنوان و نام پدید آور : دو مکتب در اسلام مرتضی عسکری ترجمه عطا محمد سردارنیا

مشخصات نشر : تهران بنیاد بعثت مرکز چاپ و نشر، - ۱۳۷.

شابک : ۹۶۴-۳۰۹-۰۷۳-۶۱ : بها: ۲۰۰۰۰ ریال ج ۲؛ ۱۸۰۰۰ ریال ج ۳) ؛ ۹۶۴-۳۰۹-۰۷۳-۶۱ : بها: ۲۰۰۰۰ ریال ج ۲؛ ۱۸۰۰۰ ریال ج ۳) ؛ ۹۶۴-۳۰۹-۰۷۳-۶۱ : بها: ۲۰۰۰۰ ریال ج ۲؛ ۱۸۰۰۰ ریال ج ۳) ؛ ۹۶۴-۳۰۹-۰۷۳-۶۱ : بها: ۲۰۰۰۰ ریال ج ۲؛ ۱۸۰۰۰ ریال ج ۳) ؛ ۹۳-۰۷۷-۳۰۹-۹۶۴ ؛

وضعیت فهرست نویسی : فهرست نویسی قبلی یادداشت : فهرست نویسی براساس جلد دوم ۱۳۷۵.

یادداشت : عنوان اصلی معالم المدرستین بحوث ممهذه التوحید کلمه المسلمین

یادداشت : کتابنامه مندرجات : . . -- ج ۲. دیدگاه دو مکتب درباره مدارک تشریحی اسلام. -- ج ۳. اثر نهضت حسینی "ع در احیای سنت پیامبر --.

موضوع : احادیث احکام موضوع : امامت موضوع : خلافت موضوع : اجتهاد و تقلید

موضوع : اهل سنت -- دفاعیه ها و ردیه ها

موضوع : شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

شناسه افزوده : سردارنیا، عطا محمد

شناسه افزوده : بنیاد بعثت مرکز چاپ و نشر

رده بندی کنگره : BP۱۱۲/۶ /ع ۱۴۰۶ م ۰۷۳۱

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۲۱۳۵

شماره کتابشناسی ملی : م ۶۳۱۹-۷۶

زمینه سازی و مقدمه چینی

خداوند به مقتضای ربوبیتش ، دین و آیینی برای مردم مقرر داشته تا زندگانی خود را بر اساس آن سامان دهند و با عمل به مقررات آن به درجه کمال انسانی دست یابند. و آنان را به وسیله پیامبرانش به چنین مقررات و آیینی - که آن را اسلام نامیده - (۱) رهبری کرده است ؛ همان طور که برای تمام مخلوقاتش نظام و ترتیبی متناسب با سرشت و فطرتشان و برای نیل به درجه کمال مطلوبی که در نهادشان آفریده است ،

مقرر داشته و ایشان را نیز برای سپری ساختن چنان مسیری مسخر کرده ، و یا به آنها الهام فرموده است . (۲)

از دورترین زمانها، همواره چنین بوده که چون پیغمبری از پیامبران خدا وفات می کرد، صاحبان زر و زور آن امت ، دست به تحریف یا کتمان مطالبی از شریعت آن پیغمبر می زدند که بر خلاف میل و خواسته آنان بوده و به جای آن ، قوانین و احکام تحریف شده بر ساخته ای از سوی خود (۳) به خدا و پیامبرانش نسبت می دادند؛ تا اینکه خداوند دینش را به وسیله پیامبری دیگر تجدید، و شعائر و مقررات گمراه کننده و تحریف شده را نسخ می کرد.

هنگامی که خداوند حضرت محمد (ص) را به رسالت برانگیخت و قرآن را با وی فرستاد، و اصول اسلام را از عقاید و احکام ضمن آیات محکومات در آن نازل کرد، شرح و تفضیل آنچه را در قرآن آمده است ، به وی وحی فرمود تا مردم را از مفاد و منظور آنچه در قرآن بر حضرتش نازل شده ، آگاه گرداند (۴). پیامبر نیز قوانین اسلام را از کیفیت به جای آوردن نماز و تعداد رکعات آن ، روزه و شرایط آن ، و اینکه از چه چیزهایی باید اجتناب شود، طواف کعبه و تعداد و آغاز و انجام آن ، و دیگر احکام را از واجب و مستحب و حرام و مکروه ، به مردم آموخت ، که از مجموعه آنها در نزد مسلمانان ، حدیث شریف نبوی به وجود آمد. همچنین خداوند، اسلام را در سیره پیامبرش مجسم فرمود و مردم

را به پیروی از او فرمان داد: لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه. و از مجموع احادیث و سیره پیامبر خدا (ص)، که سنت نامیده می شود، خدا و رسولش امر کرده اند که پیروی شود. (۵)

بدین سان، خداوند اسلام را از طریق قرآن و سنت پیامبرش برای بشر کامل فرموده، اما پیغمبر خدا (ص) پیش از رحلتش، مسلمانان را از انحراف بعد از خود با خبر ساخته و به آنان هشدار داده بر امت اسلام همان رود که بر امتهای پیشین رفته است، که - در مثل - اگر در امتهای گذشته یکی به سوراخ سوسماری فروشده باشد، در این امت نیز کسی پیدا می شود که چنان کند (۶)

اما مسئله تحریف در این امت، خداوند قرآن را از هر گونه تحریف و دستکاری، خود در امان داشته و فرموده: انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون. یعنی ما قرآن را فرستادیم، و ما خود آن را حفظ خواهیم کرد. (الحجر / ۹). و در جای دیگر فرموده است: لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه. یعنی هیچگاه و هیچگونه باطل در آن (قرآن) راه نخواهد یافت. (فصلت / ۴۲).

اما سنت، که به صورت حدیث و سیره در دست ما مسلمانان قرار دارد، خداوند آن را مصون از تحریف قرار نداده است و این موضوع در وجود اختلاف میان روایات نبوی که در دست است و برخی از آنها سخت با یکدیگر معارض و مخالفند، به چشم می خورد. همین اختلاف در

حدیث شریف نبوی موجب شده تا گروهی از دانشمندان به چاره جویی برخیزند و برای رفع مشکل کتابهایی را زیر عنوان تاویل مختلف الحدیث (۷) و بیان مشکل الحدیث (۸) و بیان مشکل الاثار (۹) به رشته تحریر در آورند.

در نتیجه وجود اختلاف در احادیث شریف نبوی، مسلمانان در فهم قرآن کریم با یکدیگر اختلاف نظر پیدا کردند، و همواره در تاریخ در میانشان تشتت کلمه پدیدار گردید.

گذشته از اینها، چون مسلمانان از اقوام و ملل مختلفی تشکیل شده اند، و با پیروان مذاهب و آراء و ادیان از دیگر ملتها معاشرت و مراوده دارند، این خود موجب گردید تا در برداشت از اسلام با یکدیگر اختلاف نظر پیدا کنند، تا آنجا که برخی از ایشان آیات قرآن و احادیث صحیحی را که در دست دارند مطابق راء و سلیقه خود و برداشتی که از اسلام دارند، تاویل و معنی کنند. و همین امر موجب جدایی بین آنها و دیگران، و گوش ندادن به آراء و نظریات مخالف خود گردیده و سرانجام به لعن و تکفیر یکدیگر منجر شده است.

اینها عوامل اضطراب و تشویش داخلی بودند. اما در کنار آن، عوامل خارجی به یاری کارگزاران خود نیز دست به کار تحریف و تخریب بوده اند که اینک به آن خواهیم پرداخت.

عوامل تخریب خارجی

از موارد تحریف و تخریب در مصادر و مدارک اسلامی ما، کتابهای حدیث و سیره و تفسیر است که به شرح زیر دستخوش تعدی و تجاوز قرار گرفته اند:

۱- اخبار اهل کتاب به وسیله امثال کعب الاحبار و تمیم داری در مصادر اسلامی ما راه یافته اند.

۲- روایات و

اخبار زندیقان به کمک عواملی مانند ابن ابی العوجاء و سیف بن عمر تمیمی در مصادر ما داخل شده اند. (۱۰)

۳- و این اواخر هم، از همان هنگام که نیروهای کافر استعمارگر سرزمینهای اسلامی ما را مورد تاخت و تاز خود قرار دادند، با سلاحی بس مخوف و کوبنده و ویرانگر به ستیز با اسلام برخاستند؛ بویژه آن هنگام که مبشرین از علمای یهود و نصارا زیر نام مستشرقین از سوی آن ها ماموریت یافتند تا موارد ضعف را در مصادر و مدارک اسلامی ما پیدا کنند و با همان اسلحه به جنگ با اسلام برخیزند.

اینان در انجام چنین ماموریتی دست به کار تهیه و تنظیم فهرستهایی از متون اسلامی شدند و حاصل تلاش خود را با نظم و ترتیبی در خور دقت و ملاحظه انتشار دادند، و بدین سان بر تمام محتوای مصادر ما دست یافتند. پس از آن از کتابهای مختلف، هر مطلب ساختگی و دروغ که چهره اسلام را زشت نشان می داد (مانند افسانه عرائق)، برگزیدند و با آن برگزیده ها، کتابهایی با عناوین زیبا و چشم پرکن و مطابق پسند روز، همچون دائرة المعارف اسلامی و محمد پیامبر سیاسی، تالیف و منتشر کردند.

اما کار متجاوزان استعمارگر در جنگشان با اسلام از این هم دردناکتر و خطرناکتر بود. چه اینان دست پروردگان همان مستشرقی و فارغ التحصیلان مکاتب فکری و مبلغین طرز تفکر و تمدن ایشان را به سرزمینهای اسلامی ما گسیل داشتند و همه امکانات ارتباط جمعی خود را در اختیار فعالیتهای ایشان نهادند، و آنان را با واژه های پر آب و تاب و دهان

پرکنی چون روشنفکران ، پیشگامان نهضت ، مصلحین اسلام و امثال اینها، در کشورهای اسلامی به شهرت رسانیدند.

این دست پروردگان استعمار نیز، دستمایه افکار وارداتی خود را در شهرهای اسلامی با انواع وسایل انتشاراتی - که استعمار در اختیارشان گذاشته بود - به شکلی زیبا و عناوینی جذاب و مردم فریب انتشار دادند.

از این دسته ، سر سید احمد خان ، موسس و بنیانگذار دانشگاه علیگره را در هند، و احمد لطفی ، استاد نسل جوان ، و قاسم امین ، یاور بانوان را در مصر و همانند ایشان را در ایران و عراق و دیگر سرزمینهای اسلامی می توان نام برد. (۱۱)

طبیعی است که بین این دسته از روشنفکران وارداتی و پاسداران واقعی شریعت اسلام درگیری ایجاد شود و استعمار و جیره خوارانش به جانبداری از دست آموختگان و مستشرقشان برخیزند.

اما برنده ترین ابزاری که اینان در جنگ با اسلام به کار می بردند زیر نام تعریف اسلام و تاریخ آن و معرفی شخصیت‌های اسلامی است . نمونه آن را در تفسیری که سر سید احمد خان به گمان خودش بر قرآن نوشته ، و یا در داستانها و قصه هایی که جرجی زیدان تالیف کرده است ، می توان یافت . تمامی کوششهای اینان و استادان مستشرقشان تعقیب یک هدف است و آن در سخن یکی از ایشان آمده است که می گوید: دین جز با شمشیر دین از پای در نمی افتد.

برای رسیدن به همین هدف است که دست پروردگان استعمار و تربیت یافتگان مستشرقین ، قرآن را تفسیر می کنند و احادیث شریف نبوی را شرح می دهند و سیره پیامبر

(ص) و امامان را می نویسند.

اینان در تمام کوششهای بی وقفه خود در پی آن هستند که ارتباط قرآن و حدیث را با عالم غیب نفی کنند و آن را امری طبیعی و برخاسته از سرشت بشری نشان دهند، و آنگاه به اشاره و گاهی هم آشکارا و بی پرده اظهار می کنند که هر یک از مقررات اسلامی با زمان خودش متناسب بوده و از قوانین پیشرفته زمان خود و مفید به حال مرد آن روزگار بوده است؛ ولی ما در این روزگار نیازمند به تغییر اساسی در احکام اسلام و تجدید نظر در مقررات آن هستیم تا با مقتضیات زمان و نیاز مردمان سازگار باشد.

اینان با سلاح پنهانی و ظاهر فریشان، در زیان رسانیدن به اسلام و مسلمانان بسی خطرناکتر از برخی سیاستمداران مزدور استعمار، و یا زمامداران دست نشانده آن ها در کشورهای اسلامی هستند. زیرا اینان با تحریف حقایق اسلام به نام تعریف اسلام، و سازگار کردن بنا به مقتضیات روز، به جنگ افکار و باورهای اسلامی ما برخاسته اند.

از آنچه گذشت، این نتیجه به دست می آید که مسلمانان در این روزگار، و بس از صدماتی که از حملات عقیدتی سهمگینی که بر اسلام وارد شده، نیاز شدیدی به بحث و بررسی در آراء و نظریات فرق مختلف اسلامی و پاکسازی آن از هر گونه آلودگی و تحریف دارند، و این درست بر خلاف نظریه برخی از مسلمانان غیرتمند پرحرارت است که نظریه سکوت را بر تمامی این انحرافات فکری، به نام حفظ وحدت اسلامی روا می دارند.

من نمی دانم وحدتی را که

اینان می گویند، با بودن خوارج (۱۲)، که مبنای عقایدشان بر تکفیر همه مسلمانان است و تنها خود را مسلمان می دانند و دیگران را مشرک به حساب می آورند، چگونه امکان پذیر خواهد بود. خوارجی که از عثمان خلیفه، امیرالمومنین علی، ام المومنین عایشه، طلحه، زبیر، معاویه، عمرو بن عاص و همه همراهان ایشان اظهار بیزاری و نفرت می کنند، اتحاد با ایشان چگونه میسر است.

این وحدت چگونه ممکن است صورت گیرد در حالی که در میان مسلمانان هستند کسانی که مشتاق زیارت قبر پیغمبر (ص) و ائمه مسلمین (ع) هستند و به آنها تبرک می جویند و شفیعشان قرار می دهند و به وسیله ایشان به خدای تعالی متوسل می شوند. اما در برابر آن ها کسانی نیز وجود دارند که همه آن کارها را شرک به خدا و خروج از اسلام و بدعت و حرام می شمارند. و بر اساس همین طرز تفکر، چنین باور دارند که همه مسلمانان - از قرن سوم هجری تا به امروز - مشرکند، و بر این اساس همه مساجد مسلمانان را که بر سر راه غار حراء واقع بوده، و اماکن متبرکه دیگری که وجود داشته، خراب کرده، قبور ائمه مسلمین و امهات مومنین و عموی پیغمبر و فرزند او و اصحاب و حتی شهدای احد را ویران نموده اند.

کاری که اینان با اکثریت مسلمانان جهان کرده اند، نه تنها با یهود و توراتشان و نصارا و کلیساها و کنیسه هایشان نکرده اند (با اینکه در میان آن ها صلیب و مجسمه های عیسی و

مریم (ع) وجود دارد و آشکارا عیسی (ع) را خدا می دانند و الله را یکی از سه خدا به حساب می آورد، بلکه بر عکس، با آنها پیمان دوستی و وفاداری هم بسته اند و به ایشان نمی گویند که مشرکید.

از طرفی، آن چه گفته شد و همانند آنها، از جمله مسائل شخصی و فردی یک مسلمان (مانند دست آویختن به هنگام نماز موافق مذهب اهل بیت و مالکی و بر خلاف فقه حنی و حنبلی که دست روی دست نهادن را واجب می دانند و یا اختلافی که در شستن و مسح پاها به هنگام وضو با هم دارند) نیست تا هر مسلمانی بتواند به موجب آن چه حکمش از راه تقلید یا اجتهاد بر او محقق شده عمل کند و مسلمانی دیگر بر خلاف او و بر اساس آن چه حکمش بر او ثابت گردیده، عمل نماید و با این همه، در کنار هم و در جامعه واحد اسلامی زندگی کنند. بلکه این از دسته مسائلی است که پایه های جامعه اسلامی بر آن قرار گرفته است به این معنی که باید یک جامعه بر اساس این طرز تفکر و عقیده قرار گیرد و دیگری از میان برداشته شود و یا بر آن پایه واقع شود و این از میان برود.

همچنین این موضوع از قضایای سیاسی غیر دینی نیست که چشمپوشی از آن به خاطر حفظ وحدت مسلمانان امکان داشته باشد. چه، انتشار میلیونها نسخه کتاب، مانند کتاب و جاء دور المجوس، با نامهای مستعار و غیر مستعار و حاتم بخشی های برخی از

دولتها در راه آن و همانند آن تا بتوانند به امت بزرگی از اسلام نسبت خروج از دین بدهند، و میلیونها دلار در هزاران مسجد و مدرسه در سراسر دنیا صرف کنند تا به گوش جهانیان این ادعا را برسانند که غیر از خودشان، همه مسلمانان مشرکند، و علاوه بر آن هزاران گروه تبلیغی و اکیپهای نمایندگی خود را به اقصی نقاط گیتی اعزام دارند، اینها همه نمی تواند تنها یک حرکت سیاسی غیر مذهبی باشد، و حتی نمی توان گفت که چنین اقداماتی از آن دست اموری است که استعمار برای ایجاد تفرقه در میان صفوف مسلمانان به وجود آورده است تا بتوان سکوت را بر آن بجا و شایسته دانست. بلکه این مسأله از مواردی است که از زمان امام احمد بن حنبل (م ۲۴۰ ق) پیشوای مذهب حنبلیان، و از عصر شیخ ابن تیمیه (م ۷۲۸ ق) از پیروان او، بلکه پیش و بعد از ایشان تا به امروز در جامعه اسلامی، چهره نموده و ثابت و پا بر جا گردیده است و به خاک و خون کشیده شدن صدها هزار مسلمان، و آتش زدن کتابخانه های ایشان در ادوار و مکانهای مختلف سرزمین اسلامی، خود گویاترین دلیل برگفته ماست. و این همان چیزی است که مورد استفاده سیاسی فلان دولت و یا آن استعمارگر قرار گرفته و می گیرد و تا هنگامی که برای آن فکری نشود و این ماده چرکین از جامعه اسلامی از بیخ و بن کنده نشود، هر زمان که بخواهند دستاویز مطامع این و آن خواهد بود.

و نیز

همان طور که گفتم ، اینها عقاید تثبیت شده ای هستند و سکوت بر این درد جانکاه ، وحدت مسلمانان و نزدیکی و هماهنگیشان را موجب نخواهد شد؛ بلکه بر عکس ، این جراحی را هر چه بیشتر عمیقتر می کند و شکاف و دودستگی را وسیعتر و مداوای آنرا طولانیتر خواهد نمود.

اینک برای توضیح بیشتر و اقامه دلیل در این مورد، قسمتی از مشاهدات خود را از آثار موارد اختلاف در میان اسلام می آورم

آنچه از لهیب اختلاف میان مسلمانان دیده ام

اینکه گفته شد مسلمانان به تکفیر یکدیگر پرداخته اند و آنچه بعد از این و به همراه استدلال آنها در این باره خواهم آورد - علاوه بر آن چه در کتابهای به چاپ رسیده ایشان آمده است - همه بر مشاهدات خودم در کشورهای مختلف اسلامی متکی است و تماسی که از نزدیک با دانشمندان فرق گوناگون اسلامی و مردم دیارشان داشته ام ؛ بویژه سفرهای ده گانه ام به حج بیت الله الحرام .

نخستین سفر به مکه مکرمه

نخستین خاطرات حج من مربوط به زمان حکومت ملک عبدالعزیز آل سعود است : کاروان ما گروه حاجیان عراقی ، هنگامی که به شهر الرماح در عربستان رسید، یک شبانه روز در آنجا توقف کرد. در این مدت ، همه ما در مسجد محل و در نماز جماعت حاضر می شدیم و همراه با مردم آن جا نماز می گزاردیم . اما همین که هنگام عزیمت ما فرا رسید گروهی از مردم شهر در پیرامون ما جمع شدند و به تماشای حرکت ما پرداختند. در این هنگام مردی ، که از سر و وضعش پیدا بود که از صاحب نظران و

روشنفکران ایشان به حساب می آید، در جمعشان حضور یافت و برای همشهریان خود به سخنرانی پرداخت و در ضمن سخن ، اشاره به گروه ما کرد و با لهجه عامیانه گفت : اینها همگی مشرکند... اینها بر حسن و حسین گریه می کنند... آنگاه مرا نشان داد و به سخن خود چنین ادامه داد: این مرد هم پیشوا و رهبر آنهاست . اگر به دستم می افتاد، سرش را می بریدم و خونس را سر می کشیدم .

یکی از افراد گروه ما در مقام اعتراض گفت : چرا ما مشرک هستیم ؟ ما حج خانه خدا را به جای آورده ، قبر پیغمبرش را زیارت کرده ایم و... ناگهان آن مرد سخت از کوره در رفت و خشمناک فریاد کشید که : اشرکت ، لویجی ابو ابوسعود ما یحامی عنک ، ویش محمد؟ محمد کان رجلا مثلی مات . یعنی تو با این حرفهایت به شرک اقرار کردی . جد ابو سعود هم نمی تواند تو را از چنگ من نجات بدهد، محمد کیست ؟ محمد هم مردی مانند من بوده و مرده است .

حاجی عراقی از این تهدید ترسید و لرزان گفت : پس چه بگویم؟ آن مرد گفت : قل ما هو ضار الا الله و ما هو نافع الا الله . یعنی بگو غیر از خدا هیچکسی سود و زیان نمی رساند. حاجی عراقی نیز همانها را تکرار کرد. اما در این میان یکی دیگر از حاجیان کاروان ما خطاب به آن مرد سعودی گفت محمد هم مانند تو بوده؟ آن مرد پاسخ داد: آری ، محمد هم آدمی مانند من بوده و

مرده است . حاجی عراقی گفت : بر محمد (ص) قرآن نازل می شد، آیا بر تو هم قرآن نازل شده است ؟ در برابر این سخن ، آن مرد سکوت کرد و ما هم بسرعت سوار شدیم و به راه افتادیم .

این را هم بگویم که در میان کاروان ما مردی از کشور سعودی ساکن عراق وجود داشت که چون کاروان ما به مرز رسید و مامور گذرنامه هموطنش را با ما دید، بر سرش فریاد کشید که تو از سرزمین اسلام خارج شدی و به سرزمین کفر شرک روی آوردی . با این تهدید بیچاره حاجی عراقی دست و پای خود را گم کرد و شروع به خواهش و تمنا نمود که گذرنامه اش را - که از او گرفته بود - به او برگرداند که عاقبت پس از خواهش و تمنای زیاد، گذرنامه اش را به او برگرداند.

سفر دوم به مکه مکرمه

هنگامی که برای دومین بار به زیارت خانه خدا مشرف شدم ، علمای عراق تمام کوشش خود را برای اجرای مقررات و احکام اسلام به کار می بستند و امت اسلامی را برای مطالبه حق خود در مساجد و اجتماعات بیدار و تشویق می کردند و با قوانین غیر اسلامی آشکارا به مخالفت برخاسته بودند.

ما در آن هنگام ، هر خبری را که بیانگر حرکت‌های مسلمانان در راه احیاء مقررات اسلامی در هر کجای جهان اسلام بود، پی می گرفتیم و با تمام وجود به اشاعه آن می پرداختیم : قیام مرد الجزایر را علیه فرانسه ، تایید می کردیم و به قیام فلسطینیها با همه توان و نیروی مادی

و معنوی خود، یاری می رساندیم . اخبار قیام مردم اریتره را علیه حبشیهای مسیحی ، تعقیب و از آن پشتیبانی می کردیم و معتقد بودیم که از لوازم پیروزی برای اعاده احکام اسلام ، دلگرمی دادن به مسلمانان در این قبیله امور و یاری رساندن و همکاری با آنها، و به فراموشی سپردن مسائل مورد اختلاف بین آنهاست .

همچنین هنگامی که در روز بیست و پنجم شوال سال ۱۳۸۲ بین علمای اسلامی ایران و طاغوت ، از مدرسه فیضیه قم درگیری آغاز گردید. (۱۳) ما این قیام مقدس را مژده ای بزرگ تلقی کرده و با همه نیروی خود با تایید آن همت گماشتیم و خویشتن را با همه امکاناتمان در خدمت آن قرار دادیم . من خود همپای دیگر علما و دانشمندان به مدت سه شب پیایی مجلس بزرگ و مفصلی در بزرگداشت این حرکت بزرگ اسلامی در بغداد ترتیب دادم و شخصا سخنرانی کرده و نتایج و آثار آن را بر شمردم .

در همین اوضاع و احوال راهی سفر حج شدم . در این سفر، توشه راهم ، شعاری بود و طراحی : شعارم ، اتحاد و همبستگی مسلمانان برای اعاده حیات اسلامی در تمام کشورهای مسلمان نشین بود و طرحم ، قیامی اسلامی ، همانند قیام اسلامی مردم ایران بود که از سوی علمای اسلامی رهبری شده و من آن را پیشنهاد می کردم .

من در این سفر عواملی را که باعث چنان قیامی در ایران شده بود، برای سران مسلمانان و دانشمندان ایشان تشریح می کردم تا آنان را نیز به حرکت و قیام تشویق کنم ، و توضیح

می‌دادم که حرکت و قیام اسلامی در راه بازگشت به مقررات و احکام اسلام در هر کجای دنیا که به وقوع بپیوندد، یکی است و اگر هر جا چنین قیامی به پیروزی برسد، آثار و نتایج آن به سراسر جهان اسلام سرایت خواهد کرد.

در تمام این فعالیتها، همه آمال و آرزوهایم این بود که سرانجام برای شنیدن و درک سخنانم، و مصیبت‌هایی که دامنگیر مردم مسلمان ایران شده، و اینکه همه ما دارای یک هدف مشترک هستیم، گوش شنوایی خواهم یافت.

من در این سفر با رهبران اخوان المسلمین در سوریه، و سعید رمضان در مکه، و محمد آدم رهبر انقلابیون اریتره در موقف عرفات، و روشنفکران فلسطین در اردن و بیت المقدس، و روزنامه نگاران و علمای اسلامی و سخنرانان، و رهبران جنبشهای اسلامی، همچون ابوالحسن ندوی و ابوالاعلی مودودی - که در آن ایام ریاست جمعیت‌های اسلامی پاکستان را بر عهده داشت - و دیگران و دیگران، به بحث و گفتگو نشستیم.

آغاز فعالیتیم در آن ایام در مدینه، همکاری در نوشتن اعلامیه‌هایی بود که قبلاً در تایید قیام اسلامی ایران تهیه و برای توزیع بین حجاج از پیش آماده شده بود که در متن و چگونگی توزیع آنها اصلاحاتی را به عمل آوردم.

ما در آن اعلامیه‌ها ابعاد قیام اسلامی ایران را بر شمرده بودیم و از ستمی که طاغوت و عمالش بر مردم ایران روا می‌دارند، و اینکه این حکومت دست‌نشانده کفر و جیره‌خوار و کارگزار کشورهای غیر اسلامی است، شرحی کافی داده

و مسلمانان را برانگیخته بودیم که به یاری مردم مسلمان ایران برخیزند.

من شب عید را برای توزیع این اعلامیه ها میان حجاج در محل مشعر الحرام برگزیده بودم . ولی شامگاه روز هفتم ذی حجه با خبر شدم فردی که مسؤول پخش این اعلامیه ها بود، پاره ای از آنها را در مسجد الحرام بین حجاج توزیع کرده و بلافاصله توسط مامورین سعودی حرم دستگیر و به زندان افتاده ، و تمامی اعلامیه ها نیز توقیف شده است .

در روز عید، علمای عراق و ایران گرد آمدیم و با ولیعهد وقت سعودی ، فیصل ، ملاقات کردیم و آزادی شخص دستگیر شده و رفع توقیف از اعلامیه ها را خواستار شدیم . من این موقعیت را مغتنم شمردم و خطاب به فیصل گفتم : لازم است حکومت شما که شعار اجرای احکام قرآن را در کشورتان یدک می کشد، دیگر مسلمانان را که برای اجرای احکام و تطبیق قوانین کشورشان با احکام اسلام قیام کرده اند، یاری دهد و با قدرتی که خواهان اجرای احکام کفر است ، به مخالفت برخیزد. همچنین مکه را پناهگاه گریختگان نشان قرار دهد و به آنان کمک نماید، و این مصداق همین آیه شریفه است که می فرماید: ليشهدوا منافع لهم ...

سپس به توضیح درباره قیام علمای اسلامی ایران در مدرسه فیضیه قم پرداختم و در شرح ابعاد آن قیام ، تا توانستم ، سخن گفتم و وظیفه سران مسلمین ، بویژه حکومت سعودی را، در برابر این قیام برشمردم و در پایان سخن ، موضوع همان فردی را به میان آوردم که اعلامیه دادخواهی ما را از مسلمانان

در حرم شریف توزیع کرده و دستگیر شده است. به دنبال این مطلب، بین ما سخنانی رد و بدل شد و بحثهایی به میان آمد که به آزادی شخص دستگیر شده منتهی گردید.

پس از انجام مناسک حج و بازگشتمان به مکه، توسط روزنامه محل با خبر شدیم که برای شنیدن سخنرانی استاد مودودی در عصر روز جمعه دعوت عام به عمل آمده است. (۱۴) ما هم پس از نماز عشاء برای شنیدن ایشان در آن مجلس حضور یافتیم. استاد ضمن سخنان خود برای بازگرداندن حیات اسلامی به جامعه، هشت پیشنهاد کرد که مسلمانان باید آنها را در نظر بگیرند و به کار برند.

پس از سخنان استاد مودودی، من پشت تریبون رفتم و ضمن بیاناتی درباره مسائل مطرح شده از سوی او، گفتم: امروزه مسلمانان برای حرکت به سه چیز نیاز دارند: نخست اینکه پس از گذشت چهارده قرن از بعثت پیامبر اکرم (ص) و رویدادهای بیشماری که بر تاریخ اسلام گذشته است به بحث و تحقیق در کیفیت استنباط احکام از مصادر اسلامی و شناسایی رجال و فهم حدیث و فقه منطبق بر سنت، و ترک تقلید و بقا بر نظریات علمای گذشته نیاز مبرم دارند.

دوم اینکه نیروی تجاوزگر استعمار به سرزمینهای اسلامی توانسته است که بین مسلمانان اختلاف بیندازد و اتحاد کلمه آنان را از میان بردارد، و از همین راه هر حرکت اسلامی را در هر گوشه جهان بسادگی در هم بکوبد. آنگاه قیام مردم الجزایر علیه فرانسویان، و مسلمانان اریتره را علیه حبشیان، و علمای ایران را علیه طاغوت سر سپرده و دست نشانده بیگانگان شرح دادم و در

این زمینه چیزی را نا گفته نگذاشتم و سپس مسلمانان را به یاری ایشان فراخواندم .

سوم اینکه در این روزگار ما سخت نیازمند ایمانی چون ایمان ابوذر و عمار و سمیه هستیم . سپس شرح دادم که اینان چه شکنجه های را در راه اسلام در همین مکه که امروزه ما در آن گرد آمده ایم به جان خریدند و تحمل کردند.

خبر دیدارهای من با نمایندگان مختلف اسلامی ، و اینکه یکی از علمای بغداد با چنین مشخصاتی با آن نمایندگان دیدارهایی داشته است ، در مدینه به گوش رئیس دانشگاه اسلامی ، شیخ عبدالعزیز بن باز، رسید، و گویا کلمه علمای بغداد وی را به گمان انداخته بود که من از علمای مذهب خلفا هستم ، از این رو اظهار تمایل کرد که من از دانشگاه اسلامی مدینه ، که جدید التاسیس بود، دین کنم . به همین منظور، تعدادی از اتومبیلهای سواری دانشگاه با به دنبال ما فرستاد تا همراه با گروهی از دانشمندان و سرشناسان و اساتید دانشگاه عراق به آنجا برویم .

اساتید دانشگاه مزبور همگی در سالن بزرگ آن جا به انتظار ورود ما گرد آمده بودند و از ما بگرمی استقبال کردند. سالن پر از جمعیت بود و حتی دانشجویان برای دیدن ما در پشت پنجره ها اجتماع کرده بودند.

پس از اینکه از ما پذیرایی شد، من برخاستم و به ایراد سخنرانی پرداختم و پس از حمد و سپاس خداوند، درود علمای عراق را به آنها، و تبریک و شادباش آنان را در تاسیس دانشگاه اسلامی مدینه منوره به ایشان ابلاغ کردم و آن گاه گفتم : پیامبر خدا (ص) چون

به این شهر مبارک قدم نهاد، بین مهاجران و انصار پیمان برادری برقرار کرد و بر اساس همان برادری جامعه بلند آوازه اسلامی را بنیان نهاد. اکنون شما با داشتن دانشجویان چهل و پنج کشور اسلامی، که در نزد شما به تحصیل اشتغال دارند، می توانید به پیامبر اسلام تاسی جوید و همان خدمت عظیم را به اسلام و مسلمین کنید. زیرا مسلمانان در این روزگار سخت نیازمند به برادری هستند.

آنها در نواحی مختلف کرده زمین، درگیر استعمار و نیروی تجاوزگر کفر شده اند. گروهی از آنها مستقیماً زیر فشار گامهای آنها فریادشان بلند است و جمعی نیز در چنگال دست نشانندگان ایشان گرفتارند و به جنگ استعمار و کارگزارانش برخاسته اند. مسلمانان الجزایر، علیه فرانسه می جنگند و بلاها و مصیبتها را به جان می خرند. در اریتره، رزمندگان و انقلابیون، با هیلاسلاسی، امپراطور حبشه، درگیر هستند و متحمل صدمات شده اند. علمای اسلامی ایران با دست خالی برای راندن نیروی استعمارگر کافر از سرزمینهای اسلامی و اعاده احکام اسلام به سرزمینشان به جنگ طاغوت و ارباب استعمارگرش برخاسته و بر آنها چنین و چنان رفته است و...

این مطالب را با شرح و تفصیلی وافی از سرگذشتهای تلخی که بر اثر تفرقه و جدایی مسلمانان برایشان رفته است، و با ذکر شواهد و مثالهای متعدد، بیان داشتم و سخن خود را به پایان رساندم.

در این هنگام، نوبت سخن گفتن به میزبان مجلس، شیخ بن باز، که مردی نابینا بود، رسید. گویا شیخ را در خلال سخنرانیم حالی بودند که فلانی از پیروان مذهب اهل

بیت و یکی از علمای آن مذهب است. این بود که برخاست و سرفه ای چند تحویل داد و در برابر آن همه سخنان من گفت: شما مردمی مشرک هستید اول مسلمان شوید، آن وقت از مسلمانان بخواهید که با شما متحد شوند. به سبب این سخنان، خون در رگهایم دوید. ناگزیر با او بحث پرداختم و بین ما سخنانی به درازا کشید که جای گفتن آنها در اینجا نیست. (۱۵)

برخی از صفات خداوند و منشاء اختلاف درباره آنها

در میان مسلمانان گروهی بر این عقیده اند که: خداوند آدم را همشکل خود آفریده است. (۱۶) خداوند دست و انگشت دارد، (۱۷) و دارای پا و ساق است. (۱۸)

خداوند در روز قیامت پای مبارکش را بر روی آتش جهنم می گذارد و یا در آن فرو می برد و جهنم به صدا می آید و می گوید: قط، قط، قط. (۱۹)

خداوند جای بخصوصی دارد و نقل مکان می کند. و از جایی به جای دیگر می رود.

و از پیغمبر خدا (ص) آورده اند که فرموده است:

پروردگارا ما بیش از اینکه دست به کار آفرینش بزند، تنها بود و در زیر و رویش غیر از هوا وجود نداشت. آفریده ای که در کار نبود و عرشش بر روی آب قرار داشت. (۲۰)

و نیز فرموده است: عرش خداوند بر روی آسمانها این چنین قرار داشت.

(آنگاه انگشتهای مبارکش را به شکل گنبدی در آورد.) و عرش (لابد از سنگینی هیكل خداوند، زیر او) چون جهاز چوبی روی شتر که به زیر سواره است، به صدا در می آید (۲۱) و غژ و غژ می

کند.

همچنین فرموده است : خداوند در اواخر هر شب به آسمان دنیا فرود می آید و می گوید: چه کسی از من خواهشی دارد تا برایش برآورده کنم ، بنخواهد تا به او بدهم (۲۲)

و نیز فرموده است : خداوند در شب نیمه شعبان به آسمان دنیا فرود می آید و به آمرزش بندگانش می پردازد(۲۳)

و در وصف روز قیامت فرموده است : خداوند در آن روز، جهنم را مورد خطاب قرار می دهد و می پرسد: پر شدی ؟ و جهنم پاسخ می دهد: باز هم هست ؟ هنوز جا دارم ؛ و خدای تبارک و تعالی پای مبارکش را روی جهنم می گذارد و جهنم به فریاد می آید و می گوید: قط قط .

و همین موضوع در روایتی دیگر نیز آمده است :

جهنم پر نمی شود تا اینکه خداوند پایش را روی آن می گذارد و آن وقت جهنم می گوید: قط، قط. آنگاه جهنم پر می شود و دوزخیان بر روی یکدیگر می غلتند!(۲۴)

دیدار با خداوند

روایت کرده اند که رسول خدا(ص) در روز قیامت خدای تعالی را دیدار خواهد کرد و آن حضرت خود درباره این موضوع فرموده است :

مومنان پس از اینکه از شفاعت دیگر پیامبران ناامید می شوند، به امید شفاعت نزد من می آیند. من هم می روم و اجازه ملاقات با خدا می گیرم !به من اجازه داده می شود و چون خدا را می بینیم ، به سجده می افتم ...

تا آنجا که می گوید:

از گنهکاران شفاعت می کنم و بخشایش ایشان را از خدا می خواهم . خواسته ام پذیرفته می شود و اندازه ای برایم

معین می کند که من همه آنها را به بهشت وارد می کنم و بار دیگر باز می گردم و چون چشمم به خدا می افتد، به خاک می افتم و سجده می کنم. (۲۵)

و نیز روایت کرده اند که حضرتش فرموده است :

خدای تبارک و تعالی در روز قیامت فرود می آید تا به داوری در کار بندگانش بنشیند. (۲۶)

و همچنین فرموده است :

شما آشکارا خدایتان را خواهید دید. (۲۷)

و نیز فرموده است :

مسلمانان در روز قیامت خدایشان را می بینند؛ همان گونه که ماه را بی هیچ ناراحتی نظاره می کنند. (۲۸)

همچنین از آن حضرت روایت کرده اند: خداوند در آن روز خطاب به بندگانش می فرماید: هر کس به دنبال آن چیزی برود که در دنیا می پرستیده عده ای به دنبال آفتاب، و گروهی به دنبال ماه، و جمعی هم به دنبال طاغوتها به راه می افتند تا اینکه این امت می ماند و منافقانش، در این هنگام خداوند در قیافه ای که برای ایشان ناآشناست، در میانشان حاضر می شود و می گوید: من پروردگار شما هستم. آنها می گویند: از تو به خدا پناه می بریم. ما همین جا می مانیم تا خدایمان بیاید و وقتی که آمد، او را می شناسیم. آن وقت خدا در قیافه ای که برای ایشان آشناست، در میانشان ظاهر می شود و می گوید: من پروردگار شما هستم. و مردم هم می گویند: آری تو پروردگار ما هستی، و به دنبالش به راه می افتند. (۲۹)

و بنا به روایتی دیگر:

پس از اینکه

در روز قیامت بنا به دستور خداوند هر کس به دنبال معبودش به راه افتاد، کسی غیر از خداپرستان باقی نمی ماند، اعم از نیکوکاران و بدکاران ایشان. در آن وقت خداوند در قیافه ای که مردم تا آن زمان ندیده بودند، در میانشان ظاهر می شود و می پرسید منتظر چه هستید؟ هر امت به دنبال معبودش برود. آنگاه مردم می گویند: ما منتظر خدای خود هستیم؛ خدایی که می پرستیدم. و خدا می گوید: من پروردگار شما هستم. مردم دو - سه بار بانگ بر می آوردند که: ما برای خدای خود شریک قائل نمی شویم. و خدا می پرسد: آیا بین شما و خدا نشانه ای هست که به وسیله آن او را بشناسید؟ مردم پاسخ می دهند: آری ساق پایش آنگاه خداوند ساق پایش را نشان می دهد و مردم به سجده می افتند و چون سر بر می دارند، چهره خداوند را تغییر یافته و در قیافه ای که نخستین بار دیده بودند، می بینند. آن وقت خدا می گوید: منم پروردگار شما. و مردم هم پاسخ می دهند: آری تو پروردگار ما هستی. (۳۰)

دیدار با خداوند در بهشت

روایت کرده اند که رسول خدا(ص) درباره مومنان در بهشت چنین فرموده است:

در بهشت عدن، چیزی مانع دیدار مومنان با پروردگارشان نمی باشد؛ مگر ردای کبریاپی که بر چهره مبارک خدا افتاده است (۳۱).

و نیز فرموده است:

بهشتیان چون به بهشت قدم می گذارند، خدای تعالی خطاب به ایشان می فرماید: بیشتر از این هم چیزی می خواهید که

به شما بدهم؟ بهشتیان پاسخ می دهند: مگر نه اینکه سیمای ما را سپید گردانیدی و به بهشت در آوردی و از آتش دوزخ رهانیدی، بیش از اینها چه انتظار داشته باشیم؟ در این هنگام پرده به کنار می رود و چهره خدای عزوجل آشکار می گردد و بهشتیان، دیدار با پروردگارشان را از هر چه که به آنها داده شده است، گرامیتر و خوشتر خواهند داشت. (۳۲)

همچنین روایت کرده اند که آن حضرت فرموده است:

در همان حال که بهشتیان غرق در نعمتهای بهشتی هستند، پرتویی بر آنان می تابد. پس سرشان را بلند می کنند و پروردگار را بالای سر خود می بینند. آنگاه خداوند به آنها می گوید: درود بر شما بهشتیان باد و این همان است که خداوند در قرآن می فرماید: سلام قولا من رب رحیم ... پس خدا در بهشتیان، و بهشتیان در خداوند می نگرند و در عین حال بهشتیان به هیچ یک از نعمتهای بهشتی توجهی نمی نمایند تا اینکه خداوند روی از آنها می پوشاند، ولی همچنان نور و برکتش در بهشت باقی می ماند. (۳۳)

و نیز از آن حضرت روایت کرده اند:

گرامیترین بهشتیان نزد خداوند کسی است که هر بامداد و شامگاه خدا را دیدار می کند. آن گاه حضرتش این آیه را تلاوت فرمود: وجوه یومئذ ناضره الی ربها ناظره (۳۴)

همچنین روایت کرده اند: بهشتیان به دیدار خدای عزوجل می روند و خدا هم عرش خودش را به آنها نشان می دهد. ذات باری تعالی در یکی از باغهای بهشت خود را بر

ایشان آشکار می کند و با آنها گفتگو می نشیند و کسی نمی ماند مگر اینکه طرف صحبت‌های گرم خدا قرار گیرد؛ تا آنجا که خداوند به یکی از ایشان رو می کند و می پرسد: فلانی، آن روز را به خاطر داری که چنین و چنان کردی؟ و او می گوید: پروردگارا، مگر هنوز مرا نبخشیدی؟ و خدا می گوید: آری... آن وقت ما به خانه های خود باز می گردیم و چون با همسران خود روبرو می شویم، به ما می گویند: خوش آمدی، چه زیباتر و خوشبوتر و نورانیترا از هنگام رفتنت باز گشته ای؟ و ما پاسخ می دهیم: ما امروز با پروردگاران همنشین بوده ایم، و جا دارد که این چنین آراسته و برازنده به خانه باز گشته باشیم.

(۳۵)

به همین مختصر از احادیث بسیاری که درباره اندامهای خدای تعالی و دیدار با او در روز قیامت آمده است، بسنده می کنیم. زیرا ما تنها در مقام نشان دادن نمونه هایی از موارد منشا اختلاف هستیم؛ نه اینکه بر همه آنها بگذاریم و شماره کنیم. اکنون اختلاف در تاویل این احادیث را مورد بررسی خود قرار می دهیم.

اختلاف در تاویل احادیث یاد شده

گروهی از مسلمانان ضمن اعتقاد به ظاهر این احادیث، چنین باور دارند که ایمان به این مطالب دلیلی است بر ایمان به خدا و اقرار به توحید ذات اقدس باری تعالی، و هر کس که آنها را به غیر از معنای جسم داشتن برای خدا، به چیز دیگری تاویل کند، او

را معطله الصفات می نامند.

مسلم ، احادیث مزبور را در کتاب ایمان ، و بخاری ، آنها را در کتاب توحید صحیح خودشان آورده اند. ابن خزیمه (۳۶) نیز کتابی جداگانه زیر عنوان التوحید و اثبات صفات الرب عزوجل التي وصف بها نفسه فی تنزیله و علی لسان نبیه ... تألیف کرده که پاره ای از بخشهای آن به شرح زیر در پایان کتابش آمده است : اثبات النفس لله ، اثبات الوجه لله ، باب ذکر صوره ربنا جل و علا ، باب اثبات السماع و الرویه لله جل و علا ، باب ذکر اثبات الرجل لله عزوجل ، باب ذکر البیان ان الله عزوجل ينظر الیه جمیع المومنین ، باب ذکر البیان ان جمیع المومنین یرون الله یوم القیامه مخلیا به .

همچنین امام حافظ، عثمان بن سعید دارمی (م ۲۸۰ ق)، کتابی در رد جهمیه نوشته که پاره ای از بخشهای آن به شرح زیر است : باب استواء ارب علی العرش و ارتفاعه الی السماء و بینوته من الخلق ، باب النزول لیلہ النصف من شعبان ، باب النزول یوم عرفه ، باب نزول الرب یوم القیامه للحساب ، باب نزول الله لاهل الجنه ، باب الرویه . (۳۷)

ذهبی (۳۸) نیز کتابی زیر عنوان العلو العالی للغفار نگاشته و در آن احادیث و آیاتی از قرآن را آورده که از مجموع آنها چنین بر می آید که جایگاه خداوند در بالاترین مکانها قرار دارد و به دنبال آن ، سخنان صحابه و تابعین و علما و محدثین را در تایید آن نیز آورده است .

منشا اختلاف درباره دیدار خداوند و برخی

آنچه گذشت ، آراء و نظریات برخی از مسلمانان است درباره صفات خداوند. در برابر این دسته ، مسلمانانی نیز وجود دارند که در رد بر چنان باورها و سخنانی ، این کلام خدا را تلاوت می کنند که : لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار... یعنی چشمها او را نمی بینند و او بیننده چشمهاست ... (انعام / ۱۰۳). و نیز می گویند اینکه خداوند فرموده است : وجوه یومئذ ناضره الی ربها ناظره ، به این معنی است که در آن روز چهره ها شادابند و منتظر فرمان پروردگارشان می باشند. و این آیه ، همانند سخن فرزندان یعقوب است به پدرشان در داستان حضرت یوسف که در قرآن آمده است : و اسال القریه الی کنا فیها. یعنی از آن آبادی سؤال کن که ما در آن بودیم . (یوسف / ۸۲). و منظور این است که از اهل آن آبادی سؤال کن . و بیگمان کلمه امر در آیه اول و اهل در این آیه ، به اصطلاح نحویون ، در تقدیر است . و همین طور دیگر آیاتی را که بظاهر حکایت از جسم داشتن خدا می کند، تاویل می نمایند. این دسته از مسلمانان ، کسانی را که دارای چنان باورهایی هستند و خدا را دارای جسم می دانند، مجسمه و مشبیه می نامند، یعنی کسانی که خدا را به مخلوقاتش تشبیه می کنند و معتقدند که خداوند جسم دارد. اینان از امام صادق (ع) روایت می کنند که فرموده است :

هر کس بگوید که خداوند بر روی عرش قرار دارد، خدا را محمول و

عرش را حامل او پنداشته است ، و در این صورت باید که حامل از محمول قویتر و تواناتر باشد. همچنین آن کس که معتقد باشد که خداوند در چیزی و یا روی چیزی است و یا اینکه تصور کند چیزی و جایی وجود دارد که خدا در آن نیست ، و یا چیزی او را به خود مشغول می دارد، او را چون دیگر آفریده ها پنداشته و توصیف کرده است . در صورتی که خداوند، آفریننده همه چیزهاست و هرگز نمی شود او را مورد قیاس قرار دارد و شبیه به مردم پنداشت . جایی نیست که خدا در آن نباشد و محل مخصوصی هم ندارد.(۳۹)

همچنین سخن امیرالمومنین را شاهد می آورند که فرموده است :

خداوند فرود نمی آید و نیازی هم به فرود آمدن ندارد. هر کس که چنین بگوید، نسبت زیادتی و نقصان به او داده است . چه ، هر متحرکی نیازمند به محرک است و یا چیزی که با آن حرکت نماید؛ و خدا از همه اینها بی نیاز است و بنابراین در بر شمردن صفات خدای متعال سخت بهوش باشید که مبدا برای او صفتی قائل شوید که خداوند با به حدی محدود، و به زیادتی و نقصان ، یا تحریک و تحرک ، یا فرود و نزول ، و یا نشستن و برخاستن ، تعریف کند. (۴۰)

همچنین حدیث امام رضا(ع) را شاهد می آورند که روای به او می گوید:

برای ما روایت کرده اند که خدای متعال سخن گفتن بیواسطه را به موسی ارزانی داشته و توفیق دیدار حضرتش را به محمد (ص) مرحمت

فرموده است . امام فرمود:

اگر چنین باشد، پس چه کسی این سخن خدای عزوجل را به همه جهانیان ، از انس و جن ابلاغ کرده است : لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار، و لا- یحیطون به علما، و لیس کمثله شیء . آیا همین محمد (ص) اینها را ابلاغ نکرده است ؟ راوی پاسخ داد: آیا همو بوده است . امام فرمود: پس با این حال چطور می شود که مردی بیاید و به همه مردم بگوید که از جانب خدا آمده و بنا به فرمان او، آنها را به سوی خدا می خواند که فرموده است لا تدرکه الابصار و آن وقت خودش مدعی شود که من خودم با این چشمهایم خدا را دیده ام و او را کاملاً دریافته ام و قیافه او نیز همانند صورت بشر است ، چرا شرم نمی کنید؟ زندیقان هم نتوانستند چنین بهتان و افترايي به پیغمبر بزنند که حضرتش موضوعی را از جانب خدا به مردم ابلاغ کرده می گوید: در کتاب خدا آمده است : و لقد راه نزله اخری . امام پاسخ داد: بعد از این آیه ، آیه دیگری است که معلوم می کند پیغمبر خدا چه دیده است . آنجا که می فرماید: ما کذب الفواد ما رای . یعنی دل محمد آنچه را که چشمهای او دیده ، انکار نکرده است . آنگاه از آن چه چشمهای او دیده ، خبر می دهد که لقد رای من آیات ربه الکبری . یعنی بیگمان آیات بزرگ پروردگارش را دید. و معلوم است که آیات الهی غیر از ذات باری تعالی می

باشد. همچنین فرموده است: و لا- یحیطون به علما. و معلوم است که اگر چشمها او را ببینند، علم و اطلاع به کم و کیفش حاصل خواهد شد. در اینجا ابوقره از امام پرسید: پس شما این روایتها را رد می کنید؟ امام پاسخ داد: اگر روایتها مخالف با قرآن باشد، آنها را تکذیب می کنم. (۴۱)

بدین سان ائمه اهل بیت - علیهم السلام - تفسیر آیاتی را که ظاهرا درباره دیدار خدا و جسم داشتن اوست، بیان داشته، مقصود از ساق و دست و عرش و نظایر آنها را که در آیات قرآن آمده، و یا از آن حدیث که می گوید خداوند آدم را همشکل خود آفریده است (۴۲) روشن ساخته اند که ما از آوردن همه آنها چشم پوشیده ایم. زیرا در مقام آن نیستیم که همه دلایل دو مذهب را بیاوریم، بلکه تنها می خواهیم نمونه هایی از احادیث متعارض دو مذهب را درباره صفات الهی، که هر کدامشان آیات قرآن را از دیدگاه ویژه خود تاویل و تفسیر کرده اند، آورده باشیم و همین احادیث متعارض موجب بروز اختلاف درباره صفات باری تعالی شده است.

اختلاف در برخی از ویژگیهای پیامبران

توضیح

برخی از مسلمانان درباره پیامبران باور دارند که: تبرک به آثار آنان و محل عبادت قرار دادن آرامگاهشان، شرک است. ساختن آرامگاه بر قبور آنان در حد شرک است. تشکیل مجالس به نام روز ولادت آنها و نیز ولادت اولیاء خدا، گناه و بدعت و حرام است.

توسل به غیر خدا، در حد شرک است و رسول خدا(ص) را بعد از وفاتش شفیع قرار

دادن ، مخالف شرع اسلامی است .

اما در مقابل ، مخالفین ایشان دلایلی دارند که در ذیل به آنها اشاره می شود.

تبرک به آثار پیغمبر

اینان ، مشروعیت تبرک به آثار پیغمبر خدا را به احادیث متواتری مستند می کنند که در همه کتابهای حدیث آمده است : به این معنی که اصحاب ، به شخص پیغمبر خدا(ص) در زمان حیاتش ، و آثار و آنچه به آن حضرت تعلق داشته ، تبرک می جسته اند و از خود آن حضرت در این مورد دستور صریح داشته اند که چنان کنند.

و باز همین اصحاب ، پس از درگذشت پیامبر خدا(ص) ، به آثار و یادبودهای حضرتش تبرک جسته اند که از هر قسمت نمونه ای می آوریم .

۱- تبرک به آب دهان پیغمبر

در صحیح بخاری از قول سهل بن سعد، در باب ما قیل فی لواء النبی از کتاب مغازی او، چنین آمده است که رسول خدا (ص) (در جنگ خیبر فرمود:

من فردا این پرچم را به دست مردی خواهم داد که خداوند خیبر را به دست او خواهد گشود. او خدا و پیامبرش را دوست دارد و خدا و پیغمبرش هم او را دوست دارند. راوی می گوید: مردم در سراسر شب در این اندیشه بودند که فردا پیغمبر خدا پرچم را به دست چه کسی خواهد سپرد. در صبحگاهان ، اصحاب ، پیرامون پیامبر را گرفتند و هر یک امیدوار بودند که حضرتش پرچم را به دست او بسپارد. آنک پیامبر فرمود: علی کجاست ؟ گفتند: ای رسول خدا به درد چشم گرفتار است . پس رسول خدا(ص) مردی با به دنبال

او فرستاد تا وی را بیاورد... (۴۳)

بخاری، دنباله این داستان را در کتاب الجهاد و السیر چنین آورده است:

پیامبر دستور داد تا علی را حاضر کردند. پس در حق او دعای خیر فرمود و آب دهان خویش را در چشمهای او کشید. ناگهان چشمهای علی بهبود یافت؛ آن سان که گویی در آنها چیزی نبوده است. (۴۴)

مسلم نیز دنباله این ماجرا را از قول سلمه بن الاکوع چنین آورده است:

به دنبال علی رفتم و او را، در حالی که چشمهایش متورم شده بود، به خدمت پیامبر (ص) آوردم. آن حضرت آب دهان خویش را به چشمهای علی کشید و از درد چشم شفا یافت. آنگاه پیامبر جنگ را به دست او داد. (۴۵)

۲- تبرک به آب وضوی پیغمبر

در صحیح بخاری از قول انس بن مالک آمده است:

نزد رسول خدا (ص) بودم، هنگام نماز عصر بود و مردم آبی برای وضو گرفتن نداشتند. پس ظرف آبی را برای وضوی پیغمبر حاضر کردند، آن حضرت دست خود را در آن ظرف نهاد و فرمان داد تا همه مردم از همان ظرف وضو بگیرند. من خود شاهد بودم که آب از زیر انگشتهای مبارک آن حضرت می جوشید و تا آخرین نفر وضو گرفتند. (۴۶)

همچنین بخاری از قول جابر بن عبدالله آورده است:

روزی هنگام نماز عصر خدمت رسول خدا (ص) نشسته بودیم و آبی برای وضو نداشتیم، مگر اندکی که آن را هم در ظرفی گذاشت و انگشتانش را از هم باز کرد و فرمود: وضوگیران وضو بگیرند، برکت از خداست. من به چشم خود می

دیدم که آب از بین انگشتان آن حضرت می جوشید. پس همه حاضران از همان آب نوشیدند و وضو گرفتند. من خود از آن مقدار آبی که از آن ظرف نوشیدم، هرگز پشیمان نیستم و خود را سرزنش نمی کنم. زیرا آن را مایه خیر و برکت می دانم. راوی می گوید: از جابر پرسیدم که در آن روز تعداد شما چند نفر بود؟ او گفت: ما در آن روز هزار و چهارصد نفر بودیم ... (و بنا به روایتی دیگر، هزار و پانصد نفر.) (۴۷)

۳- تبرک به آب سر و سینه پیغمبر

بخاری در داستان صلح حدیبیه از قول عروه بن مسعود درباره پیامبر خدا(ص) و اصحابش آورده است:

به خدا سوگند که پیغمبر خدا(ص) چیزی از بینی و یا دهانش بیرون نمی انداخت، مگر اینکه مردم آن را می قاپیدند و به سر و صورت و بدن خود می مالیدند. پیغمبر خدا هر وقت که وضو می گرفت، مردم برای تبرک به آب وضوی پیغمبر، از سر و کول هم بالا می رفتند تا آنجا که نزدیک می شد به جان یکدیگر بیفتند. (۴۸)

۴- تبرک به موی سر پیغمبر

مسلم در صحیح خود می نویسد:

رسول خدا(ص) به منی تشریف آورد، و پس از رمی جمرات و انجام مراسم قربانی سر خود را تراشید و آنگاه موی سر خود را میان مردم قسمت کرد.

و در روایتی دیگر می نویسد:

حضرتش سلمانی خواست، سلمانی سر او را تراشید. پس پیغمبر خدا(ص) موهای تراشیده سر خود را به ابو طلحه سپرد و به وی فرمود: آن را

میان مردم قسمت کن . (۴۹)

همچنین از قول انس آورده است :

من خود رسول خدا(ص) را دیدم سلمانی سر حضرتش را می تراشید و اصحاب پیرامون او می گردید و نمی گذاشتند تار مویی از سر آن حضرت بر زمین افتد. (۵۰)

در کتاب اسد الغابه در شرح حال خالد بن ولید آمده است :

خالد بن ولید را در جنگ با ایرانیان و رومیان و گشودن شهر دمشق ، شهرتی بسزا است . او در کلاهی که هنگام نبرد بر سر می گذاشت ، یکی از تارهای موی سر پیغمبر را جا سازی کرده بود، و به برکت وجود همان تار موی پیغمبر پیروزی می جست ، و پیروز هم می شد.

و در کتابهای اسد الغابه و اصابه و مستدرک الصلحیحین آمده است :

خالد بن ولید در جنگ یرموک کلاه خود را گم کرد. پس مامورینی را گماشت تا آن را بیابند و به وی باز گردانند. مامورین رفتند و دست خالی بازگشتند. بار دیگر آنها را فرستاد و امر اکید کرد. سرانجام آنها کلاه او را یافتند و به خدمتش آوردند؛ کلاهی بود سخت کهنه و فرسوده . خالد چون تعجب اطرافیان را دید، گفت رسول خدا(ص) پس از ادای عمره سرش را تراشید و مردم هجوم بردند و موهای اطراف سر آن حضرت را به دست آوردند. اما منت پیشدستی کردم و از موی جلوی سر او برداشتم و در این کلاه نهادم . لذا در هیچ جنگی شرکت نمی کنم ، مگر اینکه این کلاه و مو را با خود همراه داشته باشم ، و به برکت آن ، پیروزی هم به

دست می آورم . (۵۱)

همچنین بخاری در صحیح خود آورده است :

نزد ام سلمه ، همسر رسول خدا(ص) ، مقداری از موی سر پیغمبر وجود داشت . اگر کسی به درد چشم مبتلا می شد، ظرف آبی را به خدمت آن بانو می فرستاد و او هم موی سر پیغمبر را در آن آب می زد و همان آب ، بیمار را شفا می داد. (۵۲)

و نیز در صحیح بخاری و دیگر منابع آمده است که عیبه گفت :

اگر یک تار موی رسول خدا(ص) را داشتم ، برایم از همه دنیا و مافیها گرامیتر بود. (۵۳)

تبرک به تیر پیغمبر

بخاری در داستان صلح حدیبیه می نویسد:

رسول خدا(ص) با یارانش در نزدیکیهای حدیبیه و در کنار آبگیری ، که اندکی آب باران در آن جمع شده بود، فرود آمدند همراهان آن حضرت برای رفع نیاز، اندک اندک از آب بر می داشتند تا اینکه آب آن تمام شد. پس ، از تشنگی شکایت به پیغمبر(ص) بردند. رسول خدا(ص) تیری از ترکش خود بیرون کشید و فرمان داد تا آن را در آن آبگیر فرو کنند. راوی می گوید: به خدا سوگند، آشکارا از محل تیر، آب جوشیدن گرفت و مردم تا زمانی که آنجا را ترک کردند، همچنان از آب آن برمی داشتند و می نوشیدند. (۵۴)

۶- تبرک به جای دست پیغمبر

در کتاب اصابه در شرح حال حنظله و در مسند احمد بن حنبل ، روایتی نقل شده که ما فشرده آن را در اینجا نقل می کنیم :

حنظله گفت پدر بزرگم مرا خدمت پیغمبر برد و گفت مرا فرزندان بزرگ و کوچک

فراوان است و این کوچکترین آنهاست ؛ پس برایش دعا کن . رسول خدا(ص) دستی بر سر من کشید و فرمود: خداوند تو را برکت دهد. (یا دروی برکت نهد.) راوی می گوید من خود حنظل را دیدم که شخصی را که صورتش بد کرده بود، و نیز چهارپایی را که پستانهایش متورم شده بود، نزد او آورده بودند و او آب دهان در کف دستهای خود می انداخت و آن را بر سر خود می کشید و می گفت : به نام خدا، این دست را به جای دست پیغمبر خدا می کشم و از آن برکت می جویم . و سپس دست خود را بر روی بیمار می کشید و در دم ، ورم او برطرف می شد. (۵۵)

سخنان همین راوی در کتاب اصابه چنین آمده است :

... می گفت : بسم الله ، و دست بر سر خود و به جای دست رسول خدا(ص) می گذاشت و آن را مسح می کرد و سپس ورم بیمار را با همان دست مسح می کرد و ورم برطرف می شد.

باری ، فیض و برکت از رسول خدا(ص) به اطرافیانش چنان می رسید که پرتو خورشید به زمین ، و رایحه دلپذیر گلها به مشام جانها. خیر و برکت همواره ملازم حضرتش بود و لحظه ای از او جدا نمی شد: چه در کودکی و چه در بزرگسالی ، در سفر و حضر، روزها و شبها، چه آن گاه که کودکی شیرخوار و در خیمه حلیمه سعدیه بوده و چه زمانی که به عنوان تجارت به شام مسافرت کرده بود. چه در آن

روز که به نام مهاجر در خیمه ام معبد نشسته بود، و چه در روزگاری که در مدینه عنوان رهبری و ریاست یافته بود. در همه حال، خیر و برکت الهی ملازم حضرتش بود و بی دریغ هم به اطرافیانش می رسید.

ما مواردی را که به آنها اشاره کردیم، نه از آن روی بود که می خواستیم همه خیرات و برکات حضرتش را بشماریم. زیرا برشمردن آنها برای هیچ پژوهشگری ممکن نیست. پس خردمندان و حقگویان و گواهی دهندگان به راستی را همین اندازه که آورده ایم، کافی خواهد بود.

اکنون، به خواست خدا، به مساله استشفاع به پیامبر می پردازیم و سپس به منشا اختلاف درباره امتیازاتی که پیامبر بزرگ اسلام بر دیگران داشت، خواهیم پرداخت.

استشفاع به پیغمبر

آن دسته از مسلمانان که توسل جستن به رسول خدا و شفیع قرار دادن آن حضرت را در هر زمان مشروع و روا می دانند، مدعی هستند که چنین موضوعی، حتی پیش از آفرینش پیغمبر و در سراسر ایام حیات آن حضرت و پس از مرگ و رحلت او و نیز در روز قیامت و حساب، مورد رضایت و خشنودی خدای متعال است. دلایل ایشان از این قرار است:

۱- توسل به پیغمبر پیش از خلقتش

گروهی از ایشان، از جمله حاکم در مستدرکش، از قول عمر بن خطاب آورده است:

چون حضرت آدم مرتکب خطا و ترک اولی شد، روی به آسمان کرد و گفت: بار خدایا تو را به حق محمد سوگند می دهم که از من گذری. خداوند به او فرمود: تو

محمد را، پیش از آنکه او را بیافرینم، چگونه شناختی؟ آدم گفت: پروردگارا چون مرا با دست خودت آفریدی و روح ویژه ات را در کالبدم دمیدی، سر برداشتم و دیدم که بر پایه های عرش نوشته شده است: لا اله الا الله، محمد رسول الله، و دانستم که نامی را با نام خودت همراه نمی کنی، مگر اینکه او را بیش از همه دوست داشته باشی. خداوند فرمود: درست گفستی آدم منت او را از همه مخلوقاتم بیشتر دوست دارم. اکنون که مرا به او سوگند دادی، تو را بخشیدم. چه اگر محمد نبود، من تو را نمی آفریدم. (۵۶)

همچنین طبرانی، روایت مزبور را آورده و در پایان آن چنین افزوده است: و او آخرین پیامبران از فرزندان تو خواهد بود.

حدیث شناسان و مفسران در تفسیر آیه و لما جاء هم کتاب من عند الله مصدق لما معهم و كانوا من قبل یسفتحون علی الذین کفروا، فلما جاء هم ما عرفوا کفروا به فلعنه الله علی الکافرین، نوشته اند:

هنگامی که یهود مدینه و خیبر پیش از بعثت پیامبر اسلام با مشرکان عرب، از اوس و خزرج و دیگران، می جنگیدند، به نام آن حضرت توسل می جستند و گشایش کار و پیروزی بر دشمن را آرزو می کردند. زیرا آنها از پیش، نام پیغمبر را در تورات دیده بودند و در جنگهای خود با کفار به نام وی متوسل می شدند و چنین دعا می کردند: خداوندا ما به نام پیامبر درس ناخوانده ات

از تو کمک می خواهیم تا ما را بر دشمنانمان پیروز گردانی ، یا اینکه می گفتند: پروردگارا، به نام پیامبرت ما را بر اینان پیروز گردان ، (۵۷) و پیروز هم می شدند. اما زمانی که از سوی خداوند، قرآن به آنها رسید که آنچه را در تورات و انجیلشان آمده بود تصدیق می کرد، و آن کس را که از پیش می شناختند، یعنی محمد(ص)، در میانشان آشکار شد و درباره او هیچ تردیدی هم نداشتند، او را منکر شدند و نپذیرفتند. زیرا که پیغمبر از طایفه بنی اسرائیل نبود. (۵۸)

۲- توسل به پیغمبر در حیاتش

احمد بن حنبل و ترمذی و ابن ماجه و بیهقی از قول عثمان بن حنیف آورده اند که مرد کوری به خدمت رسول خدا(ص) آمد و با اصرار از آن حضرت خواست :

در حقم دعا کن و از خدا بخواه که مرا شفا دهد و بینا گرداند. پیامبر به او فرمود: اگر بخواهی دعا کنم ، اما اگر بر این حال شکیا باشی ، برایت بهتر است . آن مرد گفت نه ، دعا کن . پس رسول خدا(ص) به او دستور داد که به نحوی شایسته وضو بگیرد و خدا را چنین بخواند: بار خدایا من از تو می خواهم و به وسیله پیامبرت محمد، پیامبر رحمت ، به سوی تو روی می آورم . ای محمد من به تو روی می آورم و به وسیله تو نیازم را به خدا می برم تا آن را برایم برآورده سازد. بار خدایا شفاعتش را در حقم بپذیر. (۵۹)

بیهقی و ترمذی این حدیث را صحیح دانسته

۳- توسل به پیغمبر پس از رحلتش

طبرانی در معجم کبیر، آنجا که سخنش درباره عثمان بن حنیف است می نویسد:

مردی برای انجام تقاضایش بارها به عثمان خلیفه مراجعه کرده بود، ولی عثمان به او عنایتی نمی کرد و به خواسته اش توجهی نمی نمود. تا اینکه آن مرد عثمان بن حنیف را دیدار کرد و شکایت به او برد. عثمان بن حنیف به او گفت: به وضو خانه برو و وضو بگیر و سپس به مسجد بیا و دو رکعت نماز بگزار و آنگاه بگو: اللهم انی اسالک و اتوجه الیک نبیا محمد، نبی الرحمه محمد نبی الرحمه، یا محمد انی اتوجه بک الی ربی فتقضی حاجتی. آنگاه حاجت را بر زبان بیاور. آن مرد رفت و دستور عثمان بن حنیف را انجام داد و پس از آن به در خانه عثمان بن عفان آمد. در این نوبت دربان دستش را گرفت و به اندرون به خدمت عثمان برد. عثمان وی را در کنار خود نشانید و بگرمی از خواسته اش پرسید. او تقاضای خود را گفت و عثمان نیز حاجتش را برآورده ساخت و به او گفت: تا کنون چنین خواسته ای اظهار نکرده بودی، حالا هم هر وقت که نیازی به هم رسانیدی، مستقیما به ما مراجعه کن. (۶۰)

۴- استشفاع به عباس، عموی پیغمبر

در صحیح بخاری آمده است که عمر بن خطاب عادت داشت که هر وقت خشکسالی پیش می آمد به تقاضای باران بیرون می رفت و عباس بن عبدالمطلب، عموی پیغمبر، را هم با خود می برد و او را رای باریدن

باران شفیع قرار می داد و می گفت : اللهم انا كنا نتوسل بنينا فتسقيننا، و انا نتوسل اليك بعم نينا فاسقنا. و باران هم می بارید.
(۶۱)

البته توسل عمر به عباس از آن جهت بود که او عموی پیغمبر خدا(ص) بود، و گرنه شخص ایشان ویژگی خاصی نداشت .
با وجود این قبیل احادیث از سنت رسول خدا(ص)، جایی برای وجود اختلاف در مساله ویژگیهای پیامبران باقی نمی ماند؛
مخصوصا با مقام و منزلتی که خداوند به آنها ارزانی داشته و بر دیگر افراد بشر، فضیلت و برتریشان داده است ؛ بویژه سر آمد
ایشان و خاتم آنان .

اینک در زیر پاره ای از آنچه را که به نظر می رسد موجب بروز اختلاف نظر در ویژگیهای پیامبران خدا گردیده است ، می
آوریم .

منشا اختلاف در ویژگیهای پیامبران خدا(ص)

با وجود صراحتی که احادیث متواتر گذشته درباره ویژگیهای پیامبران خدا داشته ، این سوال مطرح می شود که اختلاف نظر
درباره آنها چگونه به وجود آمده است ؟

پاسخ این است که اگر به مجموعه روایات دیگری بنگریم که در پایین آوردن مقام و منزلت پیامبران خدا، آن هم تا حد کمتر
از یک انسان معمولی ، آمده است در می یابیم که این دسته از احادیث در کسانی که به درستی آنها ایمان و اعتقاد داشته
باشند، بینش خاصی نسبت به پیغمبران درست بر خلاف احادیثی که گذشت ایجاد می کند.

در اینجا برای پرهیز از اطاله کلام ، تنها به ذکر نمونه ای چند از آن احادیث ، که در شاءن خاتم پیامبران و برترین آنان ،
رسول خدا(ص)، آمده است ، بسنده می کنیم و همین

مقدار هم برای ارباب بصیرت و کمال کافی است .

۱- بخاری در صحیح خود آورده است : رسول خدا(ص) بیش از آنکه به مقام پیغمبری رسد و به او وحی نازل شود، میهمانی ای به افتخار زید بن عمرو بن نفیل ترتیب داد و بر سر سفره غذا، خوراکی از گوشت نهاد. زید از خوردن آن گوشت خودداری کرد و گفت : من از گوشتی که هنگام سربردن حیوان ، نام خدا بر آن برده نشده باشد، نمی خورم . (۶۲)

توجه می کنید که زید در دوره جاهلیت ، بسی پرهیزگارتر از پیامبر اسلام بوده است . چه ، پیش از ظهور اسلام و سالها قبل از آن ، از خوردن گوشتی آن چنانی پرهیز می کرده ، در حالی که رسول خدا(ص) به آن توجهی نداشته است .

۲- بخاری و مسلم در صحیح خود آورده اند: هنگامی که جبرئیل بر رسول خدا(ص) نازل شد و آیاتی از سوره علق را بر حضرتش آورد، پیغمبر با ترس و لرز خود را به خانه رسانید و به همسرش ، خدیجه ، گفت : من بر خود می ترسم که نکند دیوانه شده باشم . خدیجه گفت : بلکه بر عکس ؛ مژده باد تو را که خداوند تو را هرگز خوار نمی کند. آنگاه او را به نزد ورقه بن نوفل ، که در آن زمان بر آیین مسیح بود، برد و پیغمبر هم تمام آنچه را که دیده بود با وی در میان نهاد. ورقه گفت : این همان ناموس کبیراست که بر موسی هم نازل می شده است . (۶۳)

پس با

این حساب ، ورقه مسیحی از شخص پیامبر اسلام که مستقیماً با وحی و جبرئیل سر کار داشت و به وسیله وحی مورد خطاب خداوند قرار می گرفت ، به مساله وحی و جبرئیل واردتر و آشنا تر بود، و همان سخنان دلگرم کننده ورقه بوده که او را به راهی که در پیش داشته ، امیدوار کرده است . و گرنه بنا به گفته ابن سعد در طبقات ، اگر ورقه و سخنان او نبود، حضرتش تصمیم داشت که خود را از کوه به زیر اندازد و خود را از آن رسوایی رها سازد.

طبری نیز در کتابش می نویسد: پیغمبر خدا(ص) در آن حالت فرمود: من یا بدبخت یا شاعر یا دیوانه شده ام و به خدا سوگند که قریش را مجالی نخواهید بود که درباره من چنین قضاوتی کند. (۶۴) معنی حدیث مزبور این است که من خود را هلاک می کنم تا قریش درباره من چنین سخنی نگوید.

۳- بخاری و مسلم در صحیح خود آورده اند:

رسول خدا(ص) به خشم می آمد و دشنام و ناسزا می گفت و بی سبب کسانی را کتک می زد و آزار می رسانید. این بود که حضرتش از خدا خواست که این قبیل کارهای ناشایسته او را در باره چنان کسانی ، مایه پاکی و صفای ایشان قرار دهد. (۶۵)

۴- باز هم بخاری و مسلم آورده اند:

مردی یهودی ، پیغمبر خدا(ص) را سحر کرده بود. نیروی سحر آن یهودی چنان در رسول خدا(ص) کارگر افتاده بود که مثلاً حضرتش می پنداشت کار بخصوصی را انجام داده است ، در حالی که آن را

انجام نداده بود. (۶۶)

۵- همچنین مسلم در صحیح می نویسد:

پیغمبر خدا(ص) بر جمعی گذر کرد که مشغول گرده افشانی بر نخلهای خود بودند. آن حضرت رو به آنان کرد و گفت: اگر آنها را تلقیح نکنید بهتر است. با سخن پیغمبر، آنان دست از کار خود برداشتند و نخلها را به حال خود رها کردند. در نتیجه، در آن سال نخلهای ایشان به بار نشست. موضوع را به حضرتش گفتند. او در پاسخ آنها فرمود: انتم اعلم بامور دنیا کم. یعنی شما در کارهای دنیاتان از من واردتر و دانا هستید. (۶۷)

۶- بخاری و مسلم در صحیح خود آورده اند:

رسول خدا(ص) مشغول گوش دادن به آواز کنیزکانی بود. ابوبکر از راه رسید و بر سر کنیزکان فریاد کشید و آنان را متواری ساخت. (۶۸)

۷- مسلم در صحیح خود می نویسد:

رسول خدا(ص)، عایشه را بر دوش خود برداشته بود تا شیرینکاریهای حبشیان را، که در مسجد بساط نمایش پهن کرده بودند، تماشا کند. در آن هنگام عمر از راه رسید و بر سر نمایش دهندگان فریاد کشید و پراکنده شان ساخت. (۶۹)

دنباله این داستان در روایت ترمذی چنین آمده است: ناگهان عمر از راه رسید، تا مردم چشمشان به عمر افتاد، پس پس رفتند و متفرق شدند. پیغمبر فرمود: می بینم که شیاطین جن و انس هم از عمر می گریزند. (۷۰)

و در روایتی دیگر چنین می خوانیم:

پس از بازگشت رسول خدا(ص) از یکی از غزوات، کنیزکی سیاه چرده در پیش حضرتش بر دَف می کوفت و آواز می خواند. در همین هنگام

عمر وارد شد و کنیزک بیدرنگ دَف را به زیر خود نهاد و روی آن نشست . رسول خدا(ص) به عمر گفت : ای عمر شیطان هم از تو می ترسد. (۷۱)

۸- بخاری و مسلم در صحیح خود از قول عایشه می نویسند:

پیغمبر خدا(ص) در مسجد گوش به قرآن خواندن مردی می داد و ناگاه فرمود: خداوند این مرد را پیامرزد که فلان آیه و فلان آیه را که من از فلان سوره انداخته بودم ، به خاطر آورد. (۷۲)

در احادیثی که گذشت ، دیدیم : زید بن عمرو بن نفیل ، پسر عموی عمر، خیلی پرهیزگارتر از پیامبر خدا بود. زیرا از خوردن گوشت حیوانی که در پای بتها و مجسمه آنان قربانی شده بود خودداری کرد، اما پیغمبر خدا در بند چنین مساله ای نبود و از آن می خورد.

ورقه بن نوفل مسیحی می داند که آن کس که به خدمت پیغمبر رسیده است جبرئیل بود، اما رسول خدا خودش این را نمی داند، و حتی از این می ترسید که نکند او را جن گرفته باشد و آیات قرآن هم سخنان موزون آنان باشد.

سحر یهود در حضرتش کارگر می افتد، تا آنجا که به نظرش می آید کاری انجام داده ، حال آنکه انجام نداده است .

آیاتی از قرآن را فراموش کرده و از قرآن انداخته ، تا اینکه یکی از اصحاب همانا را می خواند و به خاطرش می آورد.

فرمان داد تا نخلها را تلقیح نکنند. چه ، چنین صلاح می دید. اما چون نخلها به بار نشست ، گفت : شما در کارهای دنیاتان از من واردتر و

داناتر هستید.

پیغمبر به آواز خواندن تنی چند از کنیزکان یکی از انصار گوش می دهد، اما ابوبکر از لهُو بیزار است، و یا اینکه حضرتش درباره عمر فرموده است: شیطان هم از او می گریزد.

روایتهایی که گذشت و همانند آنها ثابت می کند:

زید بن عمر در دوره جاهلیت از رسول خدا(ص) پرهیزگارتتر و برتر، و ورقه بن نوفل نیز پس از ظهور اسلام از آن حضرت به مساله وحی و جبرئیل آشناتر بوده است.

ابوبکر و عمر در اجرای فرامین الهی خیلی بیشتر از خود پیغمبر دقیق، و از لهُو و لعب بیزار و متنفر بوده اند.

آن صحابی که آیات فراموش شده رسول خدا(ص) را در مسجد تلاوت می کرد، حافظه اش از حافظه آن حضرت قویتر بوده است.

پیغمبر خدا فردی است چون دیگر مردم و خداوند او را از دمدمه های یهود و سحر ایشان در امان نداشته است.

او چون هر انسانی دیگر بی سبب بر مردم خشم می گیرد و به خروش می آید و بی هیچ گناهی آنان را می آزارد و به باد لعن و نفرین و دشنام می گیرد. (۷۳)

هر کس که به درستی این قبیل احادیث یقین داشته باشد، ناگزیر برداشتی بر خلاف احادیثی پیدا می کند که پیش از این مورد اشاره قرار گرفت و بیانگر ویژگیهای بود که خداوند به آخرین پیامبرش ارزانی داشته و او را به فضایل و مناقب چشمگیر بر دیگر مردم برتری داده است.

اینجاست که به آن روشنفکر نمای سعودی حق داده می شود که بگوید:

محمد کیست؟ محمد هم مردی مانند من بوده و مرده

است .

حال به این قبیل احادیث ، که برداشتی درست مخالف با احادیث فضایل به وجود می آورد، رفتار و روش خلیفه صحابی ، عمر بن خطاب ، را اضافه کنید که اجتهاد کرد و فرمان داد تا درخت مقدسی را که نامش در قرآن آمده و در زیر آن اصحاب با رسول خدا(ص) بیعت کرده اند، قطع نمایند (۷۴) (شرح حال این ماجرا را می توانید در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی ، ج ۱، ص ۵۹ مطالعه کنید).

اما در مقابل تمام آن احادیث که فضایل و مناقب رسول خدا(ص) را به زیر سوال می برد و از شان و منزلت آن حضرت می کاهد، سخن امیرالمومنین در خطبه قاصعه است که تمام آنها را رد می کند. امام (ع) در آن خطبه می فرماید:

خداوند از همان هنگام که پیامبر را از شیر باز گرفتند، با بزرگترین فرشته ای از فرشتگان قرین فرمود تا او را به راه و صفات و اخلاق نیکان بدارد و من - در این سیر و سلوک - در همه حال چون بچه شتری که مادرش را دنبال می کند، حضرتش را پیروی می کردم . او همواره از سیرت نیکویش نمونه ای می نمود و نشانه ای برایم می افراشت و مرا به پیروی از آن فرمان می داد.

حضرتش در هر سال مدتی را در غار حراء می گذرانید و من تنها کسی بودم که وی را در آن مدت می دیدم . در آن زمان ، اسلام تنها در خانه رسول خدا(ص) و خدیجه پای نهاده بود و من سومین نفر

ایشان بودم . نور وحی را به چشم خود می دیدم و بوی دلاویز نبوت را استشمام می کردم . و چون وحی بر آن حضرت فرود آمد، ناله شیطان را به گوش خود شنیدم و از پیامبر پرسیدم : ای رسول خدا این چه صدا بود؟ فرمود، این ناله شیطان بود، و از اینکه دیگر فرمانش برده نمی شود ناامید و مایوس گردید... (۷۵)

و ما این را نفهمیدیم که پیغمبر چگونه موقعیت خود را نتوانست در یابد در حالی بر کتفش مهر نبوت نقش بسته بود و همین ، نشانه شناسایی او برای هر بیننده اهل کتاب به حساب می آمد، همچنان که ورقه او را از همین راه شناخت . (۷۶)

و نیز این قبیل روایات را، روایاتی رد می کند که از دلایل پیامبری آن حضرت است و از آن حضرت سرزده و پیش از آنکه به مقام پیامبری مبعوث شود، فضایی از او به وقوع پیوسته است . مانند رویدادهای نخستین مسافرتش به شام به همراه عمومیش ابوطالب ، مسافرتش برای تجارت از طرف خدیجه ، خبر دادن راهبی به اینکه حضرتش به پیامبری مبعوث خواهد شد، سایه افکندن ابر بر سر مبارکش در دو سفر به طوری که همه همراهان او شاهد آن بودند و همه آنها در کتابهای حدیث و سیره آمده است . (۷۷)

و یا اخبار اهل کتاب دایر به ظهور آن حضرت ، پیش از آنکه به مقام پیامبری مبعوث شود که همه آنها در تورات موجود است ، (۷۸) و یا سلام گفتن درخت و سنگ به آن حضرت ، پیش از آنکه به رسالت مبعوث شده

این پیغمبر چگونه خود را نمی شناخت در صورتی که عیسی (ع) در قرن‌ها پیش مژده آمدنش را داده بود و خدای متعال سخن او را در قرآن آورده است که : مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد. یعنی مژده می دهم به آمدن پیامبری بعد از خودم به نام احمد. (صف / ۶).

او چگونه خود را نمی شناخت در حالی که درباره اهل کتاب آمده است : یعرفونه کما یعرفون ابناء هم . یعنی اهل کتاب وی را چنان می شناختند که فرزندهایشان را. (بقره / ۴۶ و انعام / ۲۰). بلکه بر عکس ، او را می شناختند: الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التورات و الانجیل . یعنی پیامبر درس ناخوانده ای که که مشخصاتش در تورات و انجیلی که در دست دارند می یابند. (اعراف / ۱۷۵).

در بحثهایی که پس از این درباره مصادر شریعت اسلامی خواهیم داشت ، به طور مفصل اقداماتی را که احکام و فرمانروایان اسلامی برای بالا بردن مقام خلافت بر مقام پیامبری در انظار مسلمانان به کار برده اند، خواهیم آورد. اما در اینجا تنها به نمونه ای از آنها، آن هم در روش حجاج بن یوسف عبدالملک مروان فرمانداری کوفه را در عراق به عهده داشت ، کسانی را که مرقد پاک پیامبر اسلام را در مدینه زیارت می کردند، به باد انتقاد گرفت و گفت :

خاک بر سر آنهايي که به گرد مشتی تخته پاره و استخوانهای پوسیده می گردند. آنها چرا به گرد کاخ امیرالمومنین ، عبدالملک ، نمی چرخند؟ مگر آنها نمی دانند که مقام خلیفه و

جانشین کسی ، به مراتب از مقام فرستاده او برتر و والاتر است ؟ (۸۰)

اینکه در این روزگار سبک انگاشتن امر نبوت و توهین و گستاخی به مقام رسالت را در میان برخی از مردم مشاهده می کنیم ، چیزی جز نتیجه همان اقدامات و فعالیتهای قرون گذشته نیست ؛ خواه از راه نقل روایاتی که مقام رسول خدا(ص) را تا حد یک انسان معمولی پایین می آورد، با تاویل آیات قرآن مجید، و یا دیگر مواردی که مسلمانان را به سوی هدفی ، که خود از پیش تعیین کرده بودند، توجیه می کند، که از جمله ، نظر ایشان درباره تشکیل مجالسی است که به منظور یادبود میلاد پیامبر خدا(ص) تشکیل می شود و اینک به شرح این مساله می پردازیم .

تشکیل مجالس به یاد بود میلاد پیامبران و بندگان صالح خدا

در میان همه سخنانی که مخالفین برگزاری مجالس یاد بود میلاد پیغمبر اسلام (ص) ایراد کرده اند، تنها به آوردن فتوای شیخ عبدالعزیز بن عبدالله بن باز ریاست کل اداره مطالعات و مباحث علمی و فتاوا و دعوت و ارشاد عربستان سعودی ، بسنده می کنیم که گفته است :

تشکیل مجالس یادبود میلاد پیغمبر (ص) و دیگران جایز نیست . زیرا لیت قبیل امور از بدعتهای است که در دین گذاشته شده ... (۸۱)

اما در مقابل ، کسانی که تشکیل مجالس را به یاد ایشان امری شایسته می دانند، چنین استدلال می کنند که بیشتر مناسک حج ، خود اجتماعی است برای یادبود پیامبران و اولیای خدا، که ما به آوردن نمونه هایی از آن اکتفا می کنیم .

الف . مقام ابراهیم

خدای سبحان می فرماید: واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی

. یعنی محل ایستادن ابراهیم را جایگاه نماز خود قرار (بقره /۱۲۵). و در صحیح بخاری در باره مقام نکاتی آمده که فشرده آن از این قرار است :

هنگامی که ابراهیم و اسماعیل (علیهاالسلام) به ساختن کعبه پرداختند، اسماعیل سنگ می آورد و در اختیار پدر می نهاد و ابراهیم آنها را بر یکدیگر می گذاشت تا اینکه پایه خانه خدا بالا آمد. سرانجام اسماعیل سنگ مقام را آورد و آن را زیر پای پدر نهاد. ابراهیم بر روی آن سنگ بالا رفت و کار را از سر گرفت .

اسماعیل همچنان سنگ می آورد و ابراهیم آن را بر دیوار می نهاد تا دیوار بالا آمد و بنا به روایتی دیگر: دیوار تا آنجا بالا آمد که پیرمرد (حضرت ابراهیم) قادر نبود که سنگ را روی دیوار قرار دهد. پس بر سنگ مقام بالا رفت و اسماعیل هم پیاپی سنگ در اختیار او می نهاد. (۸۲)

بنابراین به طوری که معلوم است خدای تعالی فرمان داد تا مردم به جای پای ابراهیم در خانه مقدسش تبرک جویند و برای زنده نگه داشتن خاطره او، آنجا را محل نماز قرار دهند و در آن هیچگونه شرکی هم وجود ندارد.

ب : صفا و مروه

خدای تعالی می فرماید: ان الصفا و المروه من شعائر الله فمن حج البيت او اعتمر فلا جناح علیه ان يطوف بهما. یعنی صفا و مروه از شعائر خداست ، پس هر کس که حج خانه خدا را به جای آورد یا عمره کند، بین آن دو سعی نماید. (بقره ۱۵۸)

بخاری در این مورد سخنی دارد که فشرده آن چنین است :

هنگامی که

ابراهیم علیه السلام هاجر و فرزندش اسماعیل را در مکه تنها بر جای گذاشت و رفت، دیری نپایید که آب آنها تمام شد و تشنگی به او و فرزندش فشار آورد. کودک سخت بی تاب می کرد و مادر نتوانست بی تابی و ناله فرزندش را نظاره گر باشد، این بود که از کوه صفا بالا رفت تا در پس آن کسی را به یاری ببیند، اما کسی را نیافت. پس، از صفا به زیر آمد و چون به وادی رسید، با شتاب آن فاصله را پیمود و از کوه مروه بالا رفت و در آنجا هم کسی را نیافت. هاجر، این رفت و برگشت از صفا به مروه و از مروه به صفا را هفت مرتبه تکرار کرد. ابن عباس گفته است که پیغمبر خدا (ص) فرموده از این روست که مردم بین صفا و مروه را سعی می کنند. (۸۳)

باری، خداوند سعی بین صفا و مروه را برای زنده نگاه داشتن خاطره رفت و برگشتهای هاجر، جزء مناسک حج قرار داد، و هروله بین آن دو را که هاجر، جزء مناسک حج قرار داد، و هروله بین آن دو را که هاجر با قدمهای تند و شتاب برداشته، جزء مستحبات آن مقرر داشت تا خاطره هروله آن بانوی صالح زنده بماند.

ج: رمی جمرات

احمد بن حنبل و طیالسی در مسندهایشان از قول رسول خدا (ص) آورده اند که فرمود:

جبرئیل ابراهیم را به جمره عقبه برد. در آنجا شیطان در مقابلش حاضر شد. و ابراهیم او را با هفت سنگریزه از خود براند و شیطان ناپدید شد. آنگاه

به محل جمره وسطی رسید، بار دیگر شیطان حاضر شد و ابراهیم او را هفت سنگریزه زد و شیطان گریخت . پس در محل جمره اولی دوباره شیطان حاضر شد. بازهم ابراهیم او را با پرتاب هفت سنگریزه متواری ساخت . (۸۴)

از این رو خداوند خاطره سنگ پرانیهای ابراهیم را جزء اعمال حج قرار داده و آن را همیشه زنده نگه داشته است .

د: قربانی

خداوند در داستان ابراهیم و اسماعیل می فرماید:

فبشرناه غلام حلیم ، فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری قال یا ایت افعال ما تومر ستجدنی ان شاء الله من الصابرين ، فلما اسلما و تله للجبین ، و نادیناه ان یا ابراهیم ، قد صدقت ارویا انا کذلک نجزی المحسنین ، ان هذا لهو البلاء المبین ، و فدیناه بذبح عظیم .

یعنی مژده پسر شکیبا و بردباری را به او دادیم . چون پسر بزرگ شد و بار پدر به کوشش برخاست ، ابراهیم به او گفت : ای پسرک من ، در خواب به من فرمان داده شده تا تو را سر ببرم ؛ تو چه می گویی ؟ او گفت : ای پدر، دستوری که به تو داده شده به انجام رسان که مرا به خواست خداوند از شکیبایان خواهی یافت . چون هر دو تسلیم امر پروردگار شدند، ابراهیم فرزند را به رو در افکند و ما ندا در دادیم که ای ابراهیم ، فرمان را انجام دادی ، ما این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم . این آزمایشی آشکار بود و ما با ذبحی بزرگ او را قربانی

این چنین خداوند تجدید خاطره فداکاری ابراهیم (ع) را در قربانی کردن فرزندش اسماعیل و اینکه خداوند قوچی را برای قربانی او فرستاده بود، جزء مناسک حج قرار داد و مقرر داشت تا حاجیان با اقتدای به ابراهیم (ع) در منی قربانی کنند و خاطره او در فرمانبرداری از خداوند تجدید نمایند.

همان طور که ملاحظه می شود، در مقام ابراهیم برکت و قداست از پاهای آن پیامبر به جای قدمهای او سرایت کرد، و خدای متعال برای زنده نگه داشتن خاطره او، آن را جزء مناسک حج قرار داد تا در کنار خانه مقدس او، و در محل جای پاهای وی، خدا را سجده برند و نماز گزارند. انتشار برکت و فرخندگی را از ناحیه حضرت آدم نیز می بینیم . توجه کنید:

تجدید خاطره آدم (ع)

در پاره ای از اخبار آمده است که خدای تعالی در شامگاه روز نهم از ماه ذی حجه و در محل عرفات آدم را مورد آمرزش خود قرار داد. پس جبرئیل او را هنگام غروب آفتاب به سوی مشعر برد تا شب را در آنجا به روز آورد. آدم در آن شب خدای را پرستش کرد و از پذیرفته شدن توبه اش او را سپاس گفت :

پس بامداد روز دوم فرشته وحی او را به سوی منی حرکت داد و آدم در آنجا به عنوان قبول شدن توبه و آزاد شدنش از بند گناهان سر خود را بتراشید. خداوند نیز آن روز را برای او و فرزندانش عید قرار داد و کارهای این دو روز او را تا پایان جهان

جزء مناسک حج مقرر فرمود. این است که زائران خانه خدا در عصر روز نهم به پاس آمرزش گناهانشان در محل عرفات جمع می شوند و شب را در مشعر الحرام به عبادت مشغول می شوند و در روز دهم در منی سر می تراشند. بر این وظایف ، خداوند کارهای ابراهیم و اسماعیل و هاجر را هم اضافه کرده و همه آنها را جزء مناسک حج قرار داده است .

بنابراین تمام مناسک حج میمنت و فرخندگی از زمانها و مکانهایی است که بندگان شایسته خداوند در آنجا از خود خاطراتی بر جای نهاده اند. و همه این گردهماییها و کارها، برای زنده نگاه داشتن خاطره آنهاست .

تنها برکت و میمنت چنین خاصیتی را ندارد، شومی محل اقامت هر امتی نیز موجب می گردد که آن شومی از محل اقامتشان به آنان منتقل شود. توجه کنید:

آثاری از شومی و بدیمنی امتی

مسلم در صحیح خود می نویسد:

رسول خدا(ص) در جنگ تبوک با همراهان خود در سرزمین حجر و در کنار ویرانه های قوم ثمود فرود آمد. اصحاب آن حضرت از همان چاهی آب برداشتند که قوم ثمود برمی داشت . آنها آب کشیدند و نوشیدند و برای غذا، خمیر کردند و گوشت در دیگها ریختند و بر آتش نهادند. رسول خدا(ص) چون از ماجرا باخبر گردید، فرمان داد تا دیگها را واژگون کردند و خمیرها را به شتران خوراندند. سپس فرمان داد تا حرکت کنند و در کنار چاهی ، که ناقه صالح از آب آن می نوشید، فرود آیند. همچنین آن حضرت فرمان داد کسی در منازل آن قوم ، که مورد خشم

خداوند قرار گرفته اند، وارد نشود و فرمود از آن می ترسم که بر شما نیز همان رود که بر آنها رفته است . (۸۵)

همچنین مسلم در روایتی دیگر می نویسد که پیامبر فرمود:

به خانه کسانی که بر خود ستم کرده اند وارد نشوید مگر با حالت تاءثر و گریه ؛ که مبادا بر شما همان رود که بر آنان رفته است . آنگاه با شتاب از آنجا دور شد.

بخاری در صحیح خود همین قسمت را چنین آورده است : آنگاه رسول خدا(ص) چیزی بر سر کشید و با شتاب حرکت کرد و آن سرزمین را ترک گفت . احمد حنبل نیز در مسندش چنین آورده است : آنگاه رسول خدا(ص) همان طور که سوار بود، گوشه ای از ردای خود را بر سر کشید و... (۸۶)

منشا شومی و فرخندگی

شومی و بدنامی سرزمین ثمود و آبشخورهای آن ، از غیر از خود قوم ثمود، از کجا می توانست ناشی شده باشد؟ این شومی و بدنامی از همان مردم به سرزمین و آبشخورهای آنان سرایت کرده و تا عصر رسول خدا(ص) و تا آن زمان که خدا بخواهد ادامه خواهد یافت .

فضل و فرخندگی آبشخور ناقه صالح پیغمبر (ع) نیز غیر از آنجا ناشی شده که ناقه آن پیامبر خدا از آن آب می نوشیده است ؟ و همین فضل و فرخندگی تا زمان پیامبر اسلام (ص) و سپس تا آن زمان که خدا بخواهد، ادامه خواهد یافت .

و می دانیم که ناقه صالح پیغمبر و چشمه او نزد خدای متعال از شخص اسماعیل (ع) و چشمه زمزم او

گرامیتر نیست ، بلکه خداوند برکت و مبارکی را به خاطر اسماعیل تا پایان جهان در زمزم او نهاده است .

فرخندگیهایی را که خداوند در اوقات و روزهای معینی به بندگان شایسته اش ارزانی داشته است نیز همین حالت را دارد؛ همچون فرخندگی و برکتی که خدا در روز جمعه نهاده است .

برکت و فرخندگی روز جمعه

در صحیح مسلم آمده است : خداوند در روز جمعه آدم را بیافرید و نیز در روز جمعه او را به بهشت برد. (۸۷) این مورد و دیگر مواردی را که خداوند در این روز بر بندگان شایسته اش ارزانی داشته ، برکت و فرخندگی روز جمعه را همواره تثبیت کرده است .

برکت و فرخندگی ماه رمضان

برکت و فرخندگی ماه رمضان نیز چنین است . خداوند در قرآن می فرماید: شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن هدی للناس و بینات من الهدی و الفرقان . یعنی ماه رمضان ماهی است که قرآن در آن نازل شده که راهنمای مردم است و دلیلهایی از هدایت و تمیز بین حق و باطل . (بقره / ۱۸۵). و نیز فرموده است : انا انزلناه فی لیلہ القدر... لیلہ القدر خیر من الف شهر. یعنی ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم ... شب قدر از هزاران ماه بهتر است . (قدر/۱ و ۳).

فرخندگی و برکت از شب قدر، که در قرآن بر خاتم پیامبران نازل شده ، بر همه ماههای رمضان تسری یافته و چنین فرخندگی و برکت در این ماه و چنان شبی ، تا پایان جهان باقی خواهد ماند.

بدین سان ، انتشار فرخندگی و برکت را از زمان و مکان مبارک

، که فرخندگی خود را از برکت وجود برگزیدگان خدای متعال به دست آورده بودند، ملاحظه کردیم . و خداوند به ما فرمان داده تا اقتدا به اعمال برگزیدگان کنیم و رفتارشان را در زمانها و مکانهای معین و به منظور تجدید خاطره آنها و زنده نگاه داشتن کار و رفتارشان ، تقلید نماییم تا از همان فرخندگی و برکت که سراسر وجود آنها را فرا گرفته است ، برخوردار گردیم .

بنابراین ، برگزاری مجالسی به مناسبتهای مختلف اسلامی ، چون میلاد پیامبر و ليله الاسرى (همان شبی که خداوند پیامبرش را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد الاقصی برد) و روز بعثت آن حضرت ، چه مانع شرعی می تواند داشته باشد؟

در پایان این مختصر، که به طور اشاره از پسندیده بودن تشکیل مجالس بزرگداشت برای زنده نگه داشتن خاطره برگزیدگان و اولیای خدا آوردیم ، آشکارا اعلام می کنیم که قصد و غرض ما از تشکیل چنین مجلسی ، یاد کردن - فی المثل - سیره و روش پیامبر خدا(ص) از منابع صحیح و معتبر در شب تولد آن حضرت و اطعام در راه خدا - که ثوابش به آن حضرت برسد - است ؛ با دوری جستن از رفتار و بدعتهایی که پاره ای از متصوفه بنیان نهاده اند.

اختلاف در ساختن بناء بر آرامگاه پیامبران و محل عبادت قرار دادن آن

برخی از مسلمانان در تحریم ساختن بناء بر آرامگاه ، روایاتی را دستاویز خود قرار می دهند که به دو نمونه از مهمترین آنها اشاره می کنیم .

از امیرالمومنین علی (ع) روایت می کنند که آن حضرت فرمود:

پیامبر خدا در تشییع جنازه ای ، رو به اصحاب خود

کرد و فرمود: چه کسی حاضر است که به مدینه رود و تمام بتها را بشکند و همه گورها را با زمین هموار سازد و کلیه عکسها و صورتهای کشیده شده را از بین ببرد؟ یکی از اصحاب پاسخ داد: من ای رسول خدا، آن مرد به مدینه رفت ولی از ترس مردم کاری انجام نداد و دیری نپایید که بازگشت. پس، علی رو به پیامبر خدا کرد و گفت: من می روم ای رسول خدا. و پیامبر فرمود: ای علی تو برو. علی در اجرای دستور پیغمبر رفت و پس از مدتی بازگشت و گفت: ای رسول خدا، من رفتم و تمامی بتها را شکستم، و همه گورها را با زمین هموار نمودم، و هر چه تصویر بود از میان برداشتم. (۸۸)

این حدیث به صورتهای مختلف در کتابهای حدیث آمده که ما کاملترین آنها را نقل کردیم.

ایرادهای حدیث یاد شده

اولا- باید بگوییم که پیامبر اسلام - بر اساس روایاتی که نقل شده و سپس به آنها خواهیم پرداخت - مزار مادرش را زیارت کرده و بر سر قبر او گریسته و همراهان خود را نیز به گریه انداخته بود؛ در صورتی که حضرتش شش ساله بود که مادرش را در مدینه از دست داد، و پس از گذشت بیش از چهل سال و به هنگام مهاجرتش از مکه به مدینه به زیارت قبر مادرش توفیق یافته بود و پس از این مدت نشانه قبر مادرش همچنان آشکار بود؛ و گرنه نمی توانست آن را شناسایی کند. اکنون این سوال مطرح است که اگر حکم اسلام هموار

ساختن قبور با زمین است ، پس چرا پیغمبر اسلام دستور نداد تا مزار مادرش را با زمین هموار کنند و نشانه آن را بردارند.

ثانیا بعد از اینکه گروهی از مردم مدینه اسلام آوردند، رسول خدا(ص) معصب بن عمیر را برای تعلیم احکامی که تابه آن روز به حضرتش ابلاغ شد بود، به همراه ایشان به مدینه فرستاد. و آنگاه که مردم مدینه برای انجام حج بیرون شدند، مسلمانان آنها، در محل عقبه گرد آمدند و پنهانی با رسول خدا(ص) بیعت نمودند. و این در حالی بود که هنوز اسلام در مدینه کاملا انتشار نیافته بود، تا اینکه پیامبر خدا(ص) به مدینه هجرت کرد و پس از سه روز یا بیشتر، علی (ع) هم به او پیوست که داستان ورود او به مدینه نیز مشهور است .

رسول خدا(ص) پس از اینکه در مدینه با قبایل یهود (بنی قریظه و بنی النضیر و بنی قینقاع) پیمان دو جانبه منعقد ساخت ، دایره نفوذ و حکومتش را آرام آرام در مدینه گسترش داد و بتدریج اهالی مدینه به اسلام گرویدند. با این حساب ، چه وقت پیامبر اسلام (ص) توانسته بود مانند فرمانروایی مطلق و نافذ الکلمه در هنگام تشییع جنازه ای به امیرالمومنین (ع) فرمان دهد تا به مدینه رود و همه بتها را بشکند و تمامی گورها را با زمین هموار کند و تمامی صورتها را از میان ببرد؟ مضافا اینکه در متن خبر خواندیم که فرستاده نخستین ، به هنگامی که پیغمبر و اصحابش در تشییع جنازه ای بودند، به مدینه رفت و ترسان ،

کاری انجام نداد و بازگشت و آنگاه رسول خدا(ص) علی(ع) را فرستاد و او همه آن کارها را بخوبی انجام داد و بازگشت ، و هنوز پیغمبر و یارانش در تشییع همان جنازه بودند، چنین چیزی چگونه ممکن است ؟

ثالثا در ادامه حدیث آمده است که امیرالمومنین (ع) به ابوالهیاج اسدی فرمود: من تو را به انجام کاری مامور می کنم که پیغمبر خدا(ص) مرا به آن فرما داده است که همه گورها را با خاک یکسان کنم و تمامی بتها را از میان بردارم . (۸۹) و پیدا است که چنین ماموریتی را که امام به ابوالهیاج داد، باید در دوره خلافت و زمامداریش صورت گرفته باشد، نه در زمان انزوا و خانه نشینی .

اما در زمان خلافت آن حضرت ، و پس از آن همه فتوحات در ایام خلافت خلفای سه گانه پیش از وی ، امام ، ابوالهیاج را به کدام شهر از شهرهای اسلامی فرستاد تا بتها را بشکند و قبور را با زمین هموار سازد؟ مگر تا آن وقت بتی هم در شهری باقی مانده بود؟ تا چه رسد به مدینه .

اگر بر فرض ، این موارد را هم در نظر نگیریم و بپذیریم که این دو خبر صحیح است ، این اخبار مبین فرمان پیغمبر و امام در از بین بردن آثار گور بت پرستان در سرزمین شرکت است و چه ارتباطی به وجوب خراب کردن قبور مسلمانان ، آن هم در سرزمین اسلامی دارد؟

حدیث دیگری که دستاویز برخی از مسلمانان در تحریم ساختن بناء بر آرامگاه است ، منقول از رسول خدا(ص) و

به قرار ذیل است :

الهم الا تجعل قبری وثنا، لعن الله قوما اتخذوا قبور انبيائهم مساجد. (۹۰)

یعنی بار خدایا گور مرا بت قرار مده ، خدا لعنت کند مردمی که گورهای پیامبران را مسجد قرار دادند.

همچنین آن حضرت در روایتی دیگر، کسانی که گورهای پیامبران را مسجد قرار داده اند، معرفی کرده و فرموده است :

قاتل الله الیهود، اتخذوا قبور انبيائهم مساجد. (۹۱)

یعنی خدا بکشد یهود را که گورهای پیامبران را مسجد قرار دادند.

ایراد بر حدیث یاد شده

پس از اینکه بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند و از دریا گذشتند و تیه را پشت سر نهادند و به فلسطین رسیدند، محل عبادت ایشان بیت المقدس در نظر گرفته شد و غیر از آن جایی برای عبادت نداشتند. و در زمان سلیمان پیغمبر - که پادشاهی بنی اسرائیل را هم به عهده داشت - کاخی برای آن حضرت ساخته شد که به آن هیکل سلیمان می گفتند. با این حال قبور انبیای ایشان کجا قرار داشت که بر آنها نماز بگذارند؟ در حالی که بیت المقدس و شهر آن همواره مورد بازدید مردم و عرب پیش از عصر پیامبر اسلام (ص) بوده است. اما قبور دیگر انبیای ایشان، مانند قبر ابراهیم خلیل و موسی بن عمران، را ما ندیده و نخوانده و نشنیده ایم که قوم یهود آنها را بت قرار داده باشند. و به فرض اینکه گوری را بت قرار داده باشند، این مورد هیچ ربطی به احترام و زیارت قبر ندارد. بت قرار دادن گورها به این معنی است که آن را چون کعبه هنگام نماز قبله خود قرار

دهند، این کجا و آن کجا؟

در تمام آنچه پیش از این آوردیم و آنچه بعد از این می آوریم ، درباره احادیث رسول خدا(ص) هیچ تردیدی وجود ندارد و در این مورد به خدا پناه می بریم ؛ بلکه سخن درباره راویان احادیث است که خداوند آنها را از لغزش و اشتباه و فراموشی در امان نداشته است .

آنچه تا کنون آوردیم ، نمونه ای بود از دلایل کسانی که ساختن بناء را بر قبور خلاف شریعت اسلامی می دانند. اینک اینک ادله موافقان آن .

آرامگاه ، جایی برای عبادت

موافقان قرار دادن آرامگاههای پیامبران برای عبادت ، دلیل می آورند که طواف کنندگان به گرد خانه خدا، به گرد حجر اسماعیل نیز می گردند و به دیوار آن تبرک می جویند و به اتفاق همه علمای اسلامی قبر اسماعیل نیز می گردند و به دیوار آن تبرک می جویند و به اتفاق همه علمای اسلامی قبر اسماعیل و مادرش هاجر در آنجا واقع است .

در سیره ابن هشام و تاریخ طبری و ابن اثیر و ابن کثیر آمده است : اسماعیل در کنار مادرش هاجر و در حجر دفن شده است (سخن ابن هشام). و ابن اثیر می نویسد: اسماعیل وصیت کرد که او را در حجر و در کنار مادرش به خاک بسپارند. (۹۲)

همچنین ابن سعد در طبقات آورده است : چون اسماعیل به بیست سالگی رسید، مادرش هاجر در نود سالگی در گذشت و اسماعیل بدن مادرش را در حجر به خاک سپرد. اسماعیل نیز که بعد از پدر جهان را بدرود گفت ، در کنار کعبه و در جنب مادرش دفن

گردید. و در روایت دیگر آمده است : گور اسماعیل زیر ناودان ، ما بین کعبه و رکن ، قرار دارد. (۹۳)

و نیز چکیده سخن کلامی در کتاب الاکتفاء این است : هاجر و اسماعیل و دخترش نابت در حجر دفن شده اند. (۹۴)

همچنین ابن جبیر در سفرنامه اش از قبر اسماعیل و مادرش هاجر چنین یاد کرده است :

قبر اسماعیل زیر ناودان و در محوطه حجر، و نزدیکیهای دیوار کعبه قرار دارد، و علامت آن سنگ مرمر کوچکی سبز رنگی است به شکل محراب که سنگ مرمر سبز رنگ دایره شکلی به آن متصل است و هر دو بسیار زیبا و جالبند، و در میان آنها لکه های زرد رنگی چون معرق به چشم می خورد که خیلی شبیه به ذرات طلایی است که در ته بوته ذوب چسبیده باشد. و در کنار قبر اسماعیل و نزدیک به رکن عراقی ، گور مادرش هاجر - رضی الله عنها - واقع است که علامتش سنگ مرمر سبز رنگی است به پهنای یک وجب و نیم که حاجیان با ادای نماز در این دو جا، به آن تبرک می جویند و حق هم دارند. زیرا محل دفن این دو بزرگوار، جزء بیت عتیق و کعبه مشرفه است که بدنهای مقدس ایشان را در بر گرفته ، و خداوند همیشه آنها را نورانی گردانیده و هر کس را هم که بر گور ایشان نماز گزارد خیر و برکت ارزانی خواهد فرمود. این دو گور مقدس به اندازه هفت وجب و نیم از یکدیگر فاصله دارند. (۹۵)

اینها مطالبی است که در کتابهای دانشمندان پیرو مذهب خلفا آمده ، اما

آنچه در این باره علمای پیرو مذهب اهل بیت نقل کرده اند، در کتابهای ذیل آمده است: کافی، تالیف کلینی (م ۳۲۹ ق)، من لا یحضره الفقیه و علل الشرایع، تالیف شیخ صدوق (م ۳۸۱ ق) وافی، تالیف فیض (م ۱۰۸۹ ق) و بحار الانوار، تالیف علامه مجلسی (م ۱۱۱۱ ق)

کلینی در کافی آورده است:

قبر اسماعیل و هاجر در حجر قرار دارد... (۹۶) و نیز آورده است: گور بسیاری از پیامبران خدا در حجر است... (۹۷) همچنین:حجر، و در کنار رکن سوم، دختران اسماعیل به خاک سپرده شده اند. (۹۸) و نیز ابوبکر فقیه از رسول خدا(ص) نقل کرده است که آن حضرت فرمود:

هر پیغمبری که از جور امتش می گریخت، به کعبه پناه می برد و تا هنگام مرگ در آنجا به عبادت خدا می پرداخت. قبر هود و شعیب و صالح بین زمزم و مقام واقع است و در درون کعبه سیصد تن از پیامبران، و بین رکن یمانی و حجرالاسود هفتاد تن از پیامبران خدا به خاک سپرده شده اند. (۹۹)

همچنین موافقان ساختن بناء بر قبور انبیا به این دلیل متوسل می شوند که: قبر رسول خدا(ص) و ابوبکر و عمر در بنایی سرپوشیده قرار دارد. و نیز دلیل می آورند که خدای تعالی فرموده است: واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی. (بقره / ۱۲۵). و در داستان اصحاب کهف می فرماید: قال الذین غلبوا علی امرهم لنتخذن علیهم مسجدا. یعنی کسانی که بر حال ایشان آگاهی یافتند گفتند که بر

آنان مسجدی بنا می کنیم . (کهف / ۲۱)

وهابیهها، مسلمانانی که قبور انبیاء و ائمه و صحابه را زیارت می کنند، گورپرست و مرده پرست می نامند، با توجه به آنچه پیش از این گفتیم ، بهتر است بگوییم آنها خاتم پیامبران و اصحاب آن حضرت و دیگر پیامبران پیش از او را که به گرد حج اسماعیل طواف می کردند مرده پرست می نامند. زیرا که در حجر اسماعیل ، هم گور هاجر قرار دارد و هم گور اسماعیل و فرزندان او و هم آرامگاه بسیاری از پیامبران پیش از وی .

اختلاف احادیث در ساختن بناء بر آرامگاه ، این چنین به وجود آمده و یا به عبارت بهتر، اختلاف در فهم احادیث منشا بروز چنین اختلافاتی شده است .

اختلاف در گریستن بر میت و بنیانگذار آن

گریه بر میت ، بویژه شهید، سنت پیامبر خدا(ص) بوده است . بخاری در صحیح خود می نویسد:

رسول خدا(ص) پیش از آنکه خبر شهادت زید و جعفر و ابن رواحه منتشر شود، به ماتم این عزیزان نشست و فرمود:

زید پرچم را به دست گرفت . زید کشته شد.

جعفر آن را برداشت . جعفر هم کشته شد.

ابن رواحه آن را به دست گرفت . ابن رواحه نیز کشته شد. رسول خدا(ص) اینها را می گفت و سرشک از دیدگانش فرو می چکید. (۱۰۰)

در شرح حال جعفر بن ابی طالب در کتابهای استیعاب و اسد الغابه و اصابه و تاریخ طبری و دیگر منابع مطلبی آمده که فشرده آن به شرح زیر است :

هنگامی که جعفر و یارانش به شهادت رسیدند، رسول خدا(ص) به خانه جعفر وارد شد و فرزندان او را طلبید

و آنها در کنار گرفت و بویید و سرشک از دیدگانش روان شد. اسماء، همسر او، چون چنان دید، پرسید: پدر و مادرم فدایت . چه پیش آمده که گریه می کنی ، آیا از جعفر و یارانش خیری رسیده است ؟ رسول خدا فرمود: آری . آنها امروز کشته شدند. اسماء می گوید: برخاستم و صدا به نوحه و زاری بلند کرده و زنان را به گرد خود جمع کردم . در همین هنگام هم فاطمه ، در حالی که می گریست و می گفت ای وای عمویم ، از در وارد شد، و رسول خدا(ص) فرمود: بر کسی چون جعفر، باید که گریه کنندگان بگریند.

گریه رسول خدا(ص) در سوگ فرزندش

در صحیح بخاری از قول انس آمده است :

ما به همراه پیغمبر خدا(ص) به خانه ماریه رفتیم ... ابراهیم در حال جان دادن بود. اشک در چشم رسول خدا(ص) حلقه زد.

عبدالرحمن بن عوف - رض - روبه پیغمبر کرد و پرسید: تو هم ای رسول خدا؟ پیامبر پاسخ داد: ای فرزند عوف ، اشک ، رحمت خداست ، و آنگاه چنین ادامه داد: اشک فرو می ریزد و دل می سوزد، ولی چیزی خلاف رضای خدا بر زبان نمی آورم . سپس خطاب به فرزندش ابراهیم گفت : ما به فراق تو ای ابراهیم سخت متاثر و اندوهگین هستیم .

همچنین در سنن ابن ماجه آمده است که آن حضرت خود را روی فرزندش ابراهیم انداخت و گریست . (۱۰۱)

گریه رسول خدا(ص) بر نوه خود

در صحیح بخاری آمده است که یکی از دخترهای پیامبر خدا(ص) به حضرتش پیام فرستاد که

پسرم در حال مرگ است ، خودت را به ما برسان . رسول خدا(ص) به همراه سعد بن عباده و گروهی از اصحاب به خانه دخترش وارد شد. کودک را در حالی که جان به گلویش رسیده بود و نفس با صدا در نایش می شکست به آغوش حضرتش دادند. اشک از چشمهای پیامبر خدا(ص) سرازیر شد. سعد، که این حالت را دید، گفت : ای رسول خدا این چه حالت است ؟ آن حضرت فرمود: این رحمت است که خداوند در دل بندگانش قرار داده ، و خداوند بندگان نازک دل و مهربان خود را مورد رحمت و عطوفت خود قرار می دهد. (۱۰۲)

رسول خدا(ص) می خواهد بر حمزه گریه کنند

پس از جنگ احد، چون رسول خدا(ص) از محله انصار صدای گریه و زاری آنان را بر شهید ایشان شنید، اشک بر چشمهایش حلقه زد و فرمود: اما حمزه کسی را ندارد که بر او گریه کند، سخن رسول خدا به گوش سعد بن معاذ رسید. پس او کسی را به دنبال زنان بنی عبدالاشهل فرستاد و آنها را به خانه رسول خدا(ص) برد. ایشان بر در خانه پیغمبر به سوگ نشستند و به عزاداری پرداختند. چون صدای نوحه و زاری آنها به گوش پیامبر رسید، در حق ایشان دعای خیر کرد و باز گردانیدشان . از آن تاریخ به بعد، هیچ زن انصاری بر مرده ای نگریست ، مگر اینکه نخست بر حمزه و شهادت وی گریست . (۱۰۳)

همچنین گفتیم که رسول خدا(ص) بر سر مادرش گریست و دیگران را هم به گریه انداخت . (۱۰۴)

دستور رسول

خدا(ص) برای تهیه غذا برای مصیبت دیدگان

آنگاه که خبر شهادت جعفر انتشار یافت ، پیامبر خدا(ص) فرمود برای خانواده جعفر غذا تهیه کنید که آنها درگیر عزای خود هستند. (۱۰۵)

تعیین مدت سوگواری از جانب رسول خدا(ص)

این خبر به تواتر از رسول خدا(ص) نقل شده است که آن حضرت مقرر داشت تا زن برای غیر شوهرش به مدت سه روز، و برای همسرش همان مدت را که خداوند در قرآن (بقره / ۲۲۴) مقرر فرموده (اربعه اشهر و عشره، یعنی چهار ماه و ده روز) به سوگ بنشینند. (۱۰۶)

منشا اختلاف در گریستن بر میت

دیدیم که رسول خدا(ص) پیش و پس از مرگ میت ، بویژه شهید، بر او گریست و به گریستن بر شهید فرمان داد. همچنین آن حضرت ، خود، بر مزار مادرش گریست و دیگران را هم به گریه انداخت . و نیز مقرر داشت تا برای خانواده میت غذا تهیه کنند و برای سوگواری زن برای غیر شوهرش ، سه روز مدت تعیین کرد.

بنابر این گریه بر میت و اقامه سوگواری برای او و تهیه و ساختن غذا برای خانواده مصیبت دیده ، از سنت پیامبر گرامی اسلام است . پس منشا این اختلاف که بر میت نباید گریست از کجا ناشی شده است ؟ چون به صحیح بخاری و صحیح مسلم مراجعه کنیم ، می بینیم که حدیث نهی از گریه بر میت از سوی عمر روایت شده است .

در صحیح بخاری و مسلم از قول ابن عباس آمده است :

چون عمر بر اثر زخم ابولولوء از پای در آمد، صهیب گریه کنان از راه رسید و

فریاد می زد: ای وای برادرم ای وای رفیق و همدم عمر به او

گفت: صهیب بر من گریه می کنی، در صورتی که رسول خدا(ص) گفته است: مرده به سبب گریه خانواده اش بر او رنج می برد.

ابن عباس گفت: پس از مرگ عمر، من روایت او را با عایشه، ام المومنین، در میان گذاشتم. او گفت: خدا عمر را پیامرزد. به خدا سوگند که پیغمبر نفرموده است که مومن را خداوند به سبب گریه بستگانش بر او عذاب می کند. سپس عایشه به سخن خود چنین ادامه داد: شما به قرآن مراجعه کنید، که بهترین دلیل است، آنجا که می فرماید: و لا تزر وازره وزر اخری. (بار گناه کسی را، دیگری بر دوش نمی کشد.) ابن عباس گفت: بنابراین خداست که می خنداند و می گریاند. (۱۰۷)

همچنین در صحیح مسلم آمده است:

در نزد عایشه گفته شد که فرزند عمر، به رسول خدا(ص) نسبت داده که آن حضرت فرموده است: مرده در گورش، از گریستن خانواده اش بر او رنج می برد، عایشه گفت: او اشتباه کرده بلکه رسول خدا فرموده است: مرده در گیر اشتباهات و گناهان خودش می باشد، در حالی که بستگانش بر او گریه می کنند.

و در روایت پیش از آن آمده است:

سخن فرزند عمر را که گفته بود مرده به سبب گریستن خانواده اش بر او رنج می برد به عایشه گفتند. او گفت: خدا فرزند عمر را پیامرزد. او چیزی شنیده، ولی آن را درست به خاطر نسپرده

است. قضیه از این قرار بود که روزی جنازه مردی یهودی را به گورستان می برند و خانواده اش در دنبال جنازه اش می رفتند و می گریستند. رسول خدا که شاهد این واقعه بود، فرمود: شما گریه می کنید، در حالی که او در عذاب است. (۱۰۸) امام نووی در شرح بر صحیح مسلم، درباره روایتی که از پیغمبر در مورد نهی از گریستن بر میت آمده است می نویسد:

این روایتها، از جمله روایتهای عمر بن خطاب و فرزندش عبدالله - رض - است که مورد ایراد عایشه قرار گرفته و نسبت فراموشی و اشتباه به آنها داده و تاکید کرده که پیغمبر خدا(ص) چنین دستوری نداده است. (۱۰۹)

از حدیث زیر نیز روشن می شود که منشا این اختلاف، اجتهاد عمر در نهی بر گریستن بر میت بوده، در برابر سنت پیغمبر که فرمان گریستن بر میت را داده است. به این حدیث توجه کنید:

کسی از خانواده پیغمبر(ص) از دنیا رفت، زنان جمع شدند و به گریستن پرداختند، عمر در مقام جلوگیری از ایشان بر آمد، ولی رسول خدا(ص) به او فرمود: ای عمر آنها را به حال خودشان بگذار که چشمها گریان و دلها دردمند است و عزیزی تازه از دست رفته. (۱۱۰)

و در صحیح بخاری آمده است که عمر با کتک زدن با چوبدستی و سنگ پرانی و خاک و خاشاک پاشی بر سر کسانی که بر مرده خویش می گریستند، با آنان به مقابله برمی خاست. (۱۱۱)

خود این قبیل احادیث متعارض که در کتابهای صحیح مکتب خلفا آمده

، منشا اختلاف در گریستن بر میت شده است ؛ و دور نیست که اجتهاد عمر در منع از گریستن بر میت موجب پیدایش آن همه روایات متعارض شده باشد. چه غیر از آنچه ما در اینجا آوردیم ، احادیث دیگری را نیز در تایید اجتهاد عمر آورده اند که در اینجا مجالی برای بیان آنها نیست و همین اندازه که ما آوردیم برای درک و شناخت منشا اختلاف درباره گریستن بر میت کفایت می کند.

تا اینجا نمونه هایی از مسائل مورد اختلاف را درباره گریستن بر میت ، که منشا پیدایش آنها وجود احادیث متعارض بود، آوردیم . اینک ، به یاری خدا، آياتی از قرآن مجید را مطرح می کنیم که در تاویل آنها اختلاف ایجاد شده است .

اختلاف در تاویل آیات قرآن

اشاره

از جمله مسائل مورد اختلاف ، تاویل پاره ای از آیات قرآن است که در ذیل به نمونه هایی از آن اشاره می کنیم .

خواستن از غیر خدا و حکم از غیر خدا

الف . خواستن از غیر خدا

شیخ محمد بن عبدالوهاب ، بنیانگذار مذهب وهابیت ، می گوید:

بر هر فرد مسلمان ، از زن و مرد، لازم است این سه مساله را بداند و به آنها عمل کند: اول اینکه خداوند ما را آفرید و... دوم اینکه خداوند به هیچکس اجازه نمی دهد تا در پرستش برای او شریک و انبازی قائل شود، چه فرشته مقرب باشد و یا نبی مرسل . و دلیل آن ، این آیه است که می فرماید: و ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا. (الجن / ۱۸). سوم اینکه ... (۱۱۲)

او سپس اضافه می کند:

دین پاک و حنیف از آن ملت ابراهیم است که باید تنها خدا را پرستی و در دین به او اخلاص ورزی و بر این اساس همه مردم را فرمان داده و به همین منظور آنان را آفریده است : و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون . یعنی جن و انس را جز برای عبادت خود نیافریدیم . و معنای يعبدون این است که تنها مرا بخوانید و مرا بی نیاز بدانید و ستایش کنید. و بزرگترین موضوعی که خداوند به آن امر فرموده ، توحید است ؛ به این معنی که تنها خداوند پرستیده شود. و نیز تنها چیزی که از آن نهی شده ، شرک است ؛ به این معنی که دیگری در پرستش با خداوند انباز نشود... و دلیل همه اینها، سخن خداست که می فرماید:

و این المساجد لله ... (۱۱۳)

همچنین وی می گوید:

مشركان زمان ما از مشركان صدر نخستين ، كه در فراحی و آسایش برای خدا شريك می تراشیدند و در شدت و سختی به او پناه می بردند و او را موثر می دانستند، بسی بدترند و در شرك ، سرسخت تر. زیرا مشركان زمان ما همیشه در شرك بسر می بردند: خواه در فراحی و نعمت ، و خواه در شدت و سختی ، دلیل این مدعا، سخن خداوند است كه می فرماید: فاذا ركبوا فی الفلك دعوا الله مخلصین له الدین فلما نجاهم الی البر اذا هم یشركون . یعنی چون به كشتی بنشینند خدای را به اخلاص كامل بخوانند، و چون نجات یابند (قدم به خشکی نهند) بار دیگر بای خدا شريك سازند. (عنكبوت / ۶۵) (۱۱۴)

و در رساله الدین و شروط الصلاه مطالبی آورده كه فشرده آن از این قرار است : عبادت خدای تعالی انواع مختلفی دارد كه از جمله ، خواستن است . و دلیل آن ، این سخن خداست كه می فرماید: و ان المساجد لله ... (۱۱۵)

و در رساله شفاء الصدور، كه آن را دار الافتاء العامه در پاسخ به رساله الجواب المشكور چاپ و منتشر کرده ، آمده است : سران دعوه التوحید و آنها كه تیرگیهای شرك را از این سرزمین (مكه مكرمه و مدینه منوره) سترده و آنها را از پلیدیها پاک کرده و همه آثار آن را از میان برداشته اند، طی نامه ای

به حضرت خلیفه چنین گزارش دادند...

مقصود اینان از دعا و درخواست از غیر خدا و یا به همراه خدا، این است كه

- مثلاً- مسلمانی به عنوان توسل به خدا بگوید: یا رسول الله و با یکی از اولیاء خدا را به همان نیت بخواند. و دلیل ایشان در تمام این موارد، این کلام خدا و نظایر آن است: و ان المساجد لله ... که درخواست از غیر او و یا به همراه او را نهی کرده است .

ب : حکم و داوری از غیر خدا

حکم و داوری از غیر خدا نیز همانند در خواست از غیر اوست .

مخالفین این عقیده می گویند استدلال پیشینیان با سخن امروزیان چقدر به هم شباهت دارد. یعنی دلایل اینان با منطق خوارج چقدر به هم شبیه است که آنها پذیرفتگان تحکیم را در جنگ صفین با استناد به این آیه از قرآن تکفیر کردند: ان الحکم الا لله علیه توکلت و علیه فلیتوکل المتوکلون . یعنی حکومت و داوری تنها خدای راست ، بر او توکل می کنم و همه متوکلان به او اعتماد می نمایند (یوسف / ۶۷). یا آنجا که می فرماید: افغیر الله ابتغی حکما و هو الذی انزل الیکم الکتاب . یعنی آیا داوری به غیر از خدا بخواهم ، و حال آنکه اوست که بر شما کتاب را فرستاده است . (انعام / ۱۱۴). (۱۱۶)

آغاز این ماجرا از جنگ صفین شروع شد و آن هنگامی بود که معاویه فرمان داد تا قرآنها را بر سر نیزه کنند و سپاهیان عراق را به پذیرش داوری آن فرا خوانند. سرانجام اغلب قاریان سپاه عراق فریب خوردند و امام را به آتش بس و پذیرش دعوت معاویه به تحکیم زیر فشار گذاشتند. معاویه از سوی خود عمرو

بن عاص را به عنوان داور معرفی کرد، و سپاه عراق امام را ناگزیر کردند که داوری ابوموسی اشعری را بپذیرد. چون این دو داور با یکدیگر دیدار کردند، عمرو، ابو موسی را فریب داد و گفت: ما معاویه و علی را از مقامی که دارند بر کنار می کنیم و کار مردم را به خودشان وامی گذاریم تا رهبری را برای خود انتخاب کنند.

ابو موسی بسادگی پیشنهاد عمرو را پذیرفت و بنا به تقاضای او پیش از وی آغاز به سخن کرد و گفت: ای مردم ما علی و معاویه را از حکومت بر می داریم تا مسلمانان برای خود پیشوایی دیگر را انتخاب کنند، آنگاه عمرو بن عاص برخاست و گفت: ای مردم، شاهد بودید که ابوموسی رفیق خود، علی، را از مقام خلافت بر کنار کرد. اما من، رفیق معاویه را به امامت منصوب می نمایم.

به سبب این سخن، بین عمرو و ابوموسی مشاجره در گرفت و یکدیگر را دشنام و ناسزا دادند. سرانجام آن دو از یکدیگر جدا شدند و هر یک به راه خود رفتند.

پس از این واقعه، آنان که در سپاه عراق و هواداران تحکیم بودند، چون به اشتباه خود پی بردند، ندای حکومت و داوری جز از آن خدا نیست را سر دادند و گفتند: ما به قبول داوری غیر خدا، سر از فرمان خداوند پیچیدیم و کافر شدیم. اینک به سوی او توبه می کنیم و بر دیگران نیز واجب است تا به کفر خود اعتراف کنند و مانند ما توبه کنند، و اگر کسی چنین نکند، کافر

است .

با این منطق ، نخست هر کسی را که در آن رویداد شرکت کرده بود، امثال عایشه ، علی طلحه ، زبیر معاویه ، عمرو بن عاص و پیروانشان ، تکفیر کردند و بعد از آن حکم به تکفیر همه مسلمانان دادند و خود را هم شرارت (جانبازان راه خدا) نام نهادند.

اینان شمشیر عصیان برکشیدند و قرن‌ها مسلمانان را از دم تیغ گذرانیدند، و خود نیز به خون خویش در غلتیدند (۱۱۷) و فرمایش رسول خدا(ص) درباره ایشان چه راست آمد آنجا که فرمود: مسلمانان را می کشند و بت پرستی را تبلیغ می کنند، اگر من ایشان را دریابم ، همانند قوم عاد آنها را می کشم . (۱۱۸) همین حدیث بنا به روایتی دیگر چنین آمده است : ایشان را همانند قوم ثمود می کشم . (۱۱۹)

پاسخ مخالفین در این دو مساله

مخالفین عقیده فوق می گویند:

قرآن مجید، خود، قسمتی قسمت دیگر را تفسیر می کند. بنابراین همان طور که در جایی از آن آمده است : ان الحكم الا الله ، در جایی دیگر آن آمده است : فان جاءوك فاحكم بينهم او اعرض عنهم وان تعرض عنهم فلن يضروك شيئا و ان حكمت فاحكم بينهم بالقسط. . یعنی پس اگر به نزد تو آیند، میانشان داوری کن یا روی از آنان بگردان که اگر روی از ایشان بگردانی ، هرگز زیانی به تو نتواند رسانید. و اگر بین ایشان داوری کردی به عدالت داوری کن . (مائده / ۴۲). در این آیه ، خداوند داوری بین اهل کتاب را به پیغمبرش واگذار کرده است . همچنین در آیه دیگر به انتخاب

داور از میان مردم فرمان داده و فرموده است : ان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها ان یرید اصلاحا یوفق الله . یعنی اگر از آن می ترسید که بینشان جدایی افتد، پس از بستگان مرد داوری و از خویشان زن داوری برگزینید که اگر آشتی را خواهان باشند، خدا ایشان توفیق خواهد داد. (نساء / ۳۵)

بین این دو آیه ، هیچ دوگانگی و منافاتی به چشم نمی خورد. زیرا همان طور که در آیه نخست داوری را برای خداوند تثبیت می کند، داوری ذات باری تعالی را چون داوری داوران محاکم محدود و مقید اعلام نمی کند. داوران محاکم مجبورند تا در چارچوب قوانین میان مردم داوری نمایند و حق آن را هم ندارند که از سوی خود داور دیگری برگزینند. زیرا که چنین حقی از وظایف مقام بالاتر از ایشان است . با این حساب ، داوران محاکم ، حاکم مطلق نیستند، بلکه به طور محدود می توانند در میان مردم داوری نمایند. اما خداوند می تواند به موجب قدرت مطلقه اش بین مردم داوری کند، و این قدرت را هم دارد که به دیگری اجازه داوری بدهد. و یا اینکه می توان گفت خداوند مختار است تا در هر مورد، و یا در هر کجای قلمرو نامحدودش ، داوری را معین کند. زیرا سلطه و قدرتش نامحدود است .

پس هر گاه پیامبران الهی به داوری بنشینند، بنابه فرمان خدا چنان می کنند. و آن دو نفر نیز که از سوی خانواده های زن و شوهر انتخاب می شوند که بین آن دو به داوری پردازند و

حکم صادر کنند، بنا به اراده و خواست خدا داوری کرده و حکم می کنند. پس حکم تمامی این داوران به موجب فرمان خداوند صورت گرفته است، نه بدون اذن حکم او، و یا به حکم غیر از او، و یا اینکه در داوری انبازی برای خدا در نظر گرفته شده باشند؛ بلکه این داور بنا به امر خدا قضاوت کرده و به اجازه خداوند حکم صادر کرده است.

ضمناً پاسخ ایشان در مورد درخواست از غیر خدا، بعد از این و در زیر عنوان درخواست از پیغمبر و توسل به او خواهد آمد.

همین تفسیر درباره برخی دیگر از آیات قرآن نیز که پاره ای از صفات را برای خداوند اثبات می کند صدق می کند. زیرا در آنها، صفات خداوند به طور محدود و مقید یاد نشده است، بلکه به صورت مطلق بیان شده است؛ مانند اثبات صفت مالکیت خداوند که به بحث درباره آن می پردازیم.

مالکیت خداوند

آیات متعددی در قرآن کریم دلالت بر مالکیت خداوند دارد. از جمله: *ولله ملک السموات و الارض و ما بینهما و الیه المصیر*. یعنی آسمانها و زمین، و آنچه میان آنهاست، همه از آن خداست، و بازگشت همه به سوی اوست. (مائده / ۱۸). و نیز: *لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک*. یعنی نه فرزندی بگیرد، و نه در مالکیت او را شریکی باشد. (اسراء / ۱۱۱، فرقان / ۲) و دیگر آیات نظیر آنها. میان این دسته آیات با آیاتی همچون: *ما ملک ایمانکم*، یعنی آنچه را که مالک شده اید. (نساء

۳ / و ۲۴ و ۲۵ و ۳۶) هیچگونه منافاتی به چشم نمی خورد. زیرا خدای متعال در جای دیگری می فرماید: قل اللهم مالك الملك ، توتى الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعز من تشاء و تذلل من تشاء بيدك الخير انك على كل شىء قدير. يعنى بگو بار خدایا، مالک هستی تویی ، تو هر کس را که بخواهی ملک بخشی ، و از هر کس که اراده کنی ملک ستانی ، هر کس را که بخواهی عزت دهی ، و آن کس را که بخواهی خوار گردانی . هرنیکی به دست توست و تو بر هر چیز توانایی . (آل عمران / ۲۶).

بنابراین وقتی که خداوند بنده ای را مالک چیزی می کند. آن بنده با خدا در آن ملک شریک و انباز نیست ؛ زیرا مالک اصلی و مطلق خداست و قدرت تملک بنده جز از سوی او نبوده و از غیر او ناشی نشده و نمی شود. و این مسلم است که هر چه را بنده در اختیار خود داشته باشد، از آن خداوند است . و این خود یکی از بارزترین مصادیق الملك لله است که بنده بنا به فرمان و خواست خدا مالک چیزی می شود. بنابراین دایره مالکیت خداوند همانند بندگانش محدود و مقید نیست . چه ، بنده خدا در یک محدوده معین و بنا به خواست و اراده باری تعالی مالک چیزی می شود و آن نیرو و توان را ندارد که بیش از آن مقدار که خداوند برایش در محدوده زمان و مکان مقرر داشته ، در آن ملک دخل

و تصرف کند.

خالقیت خداوند

آیات متعددی در قرآن دلالت بر خالقیت و حیاتبخشی خداوند دارد. از جمله : خالق کل شیء . (انعام / ۱۰۲) و: هل من خالق غیر الله . (فاطر / ۳) و: الا- له الخلق و الامر. (اعراف / ۵۴) و: هو الذی یحیی و یمیت . (مومنون / ۸۰) و: فالله قو الولی و هو یحیی الموتی . (شوری / ۹). میان این دسته آیات با آیه ای که به عیسی بن مریم (ع) اجازه می دهد تا بیافریند و زنده کند، هیچ منافاتی وجود ندارد. آنجا که می فرماید: اذ تخلق من الطین کهیئہ الطیر باذنی فتفخ فیها فتکون طیرا باذنی و تبری الاکمه و الابرص باذنی و اذا تخرج الموتی باذنی . یعنی آنگاه که از گل ، مرغی را به فرمان من ساختی و در آن دمیدی تا به فرمان من مرغی شد، و کور مادرزاد و پیس را به اذن و فرمان من شفا دادی ، و بنا به فرمان من مرده را زنده کردی . (مائده / ۱۱۰). و یا آنجا که از زبان عیسی (ع) می فرماید: انی اخلق لکم من الطین کهیئہ الطیر فانفخ فیہ فیکون طیرا باذن الله و ابری الاکمه و الابرص و احی الموتی باذن الله . من از گل برای شما مرغی می سازم و در آن می دمم و آن مرغ به فرمان خدا زنده می شود. کور مادرزاد و پیس را شفا می دهم و مرده را به فرمان خدا زنده می کنم . (آل عمران / ۴۹)

دلیل عدم منافات این آیات با یکدیگر این است که

خدای سبحان آنگاه که خلق می کند، مانند ماشین تولیدی نیست که نیرو و قدرت از خود ندارد، بلکه ذات کبریایی از چنین حالتی مبرا و به دور است . و نیز چون بشر نیست که نتواند نیروی خلاقیت خود را به دیگری واگذار کند، بلکه قادر است به دیگران حیات بخشد؛ انسان باشد یا حیوان ، از راه آمیزش نر و ماده باشد و یا بدون آن ، که آفرینش آدم نمونه ای از آن است . و نیز توانایی آن را دارد که به عیسی بن مریم اجازه آفرینش دهد و او هم بنا به فرمان او بیافریند و در اشیا تصرف کند. و در همه این موارد، خالق و آفریننده اصلی ، خدای تبارک و تعالی خواهد بود.

زنده کردن نیز چنین است . زیرا خدای تعالی توانایی آن را دارد که مرده را بی هیچ واسطه ای در روز قیامت از نو زنده کند، و می تواند نیروی زنده کردن را به پیامبرش عیسی بن مریم ، ببخشد و او هم بنابه فرمان خدا، مرده را زنده کند. و نیز قادر است که زنده کردن را در زدن پاره ای از گوشت گاو زرد بنی اسرائیل بر بدن مقتولی از ایشان قرار دهد تا مقتول ، زنده شود و قاتل خود را معرفی کند.

عیسی بن مریم در همان هنگام که پرنده می ساخت و حیات و زندگی در آن می دمید، و مرده را زنده می کرد، آفرینش و حیاتبخشی او همه به اذن و اجازه خدا بوده و در این کارها مشارکتی با خدای تعالی نداشته است . چه غیر از

خدا نیافریده و زنده نکرده است و غیر از ذات احدیت در آن دخالتی ندارد و آفرینش و زنده کردن مرده به وسیله عیسی (ع) به خواست و بنا به فرمان خدا صورت گرفته است .

شفاعت خداوند

خداوند در آیات متعددی از قرآن ، شفاعت را به خود نسبت داده است . در آیه ای می فرماید: ام اتخذوا من دون الله شفعاء قل اولو كانوا لا- یملکون شیئا و لا- یعقلون ، قل لله الشفاعة جمیعا له ملک السموات والارض ثم الیه ترجعون . یعنی آیا این کافران ، خداوند را نهاده و غیر او را شفیع برگرفته اند. به آنان بگو با اینکه این (بتها) قدرت و عقل و شعوری ندارند (باز ایشان را شفیع خود قرار می دهید.) بگو شفاعت از آن خداست ، سلطنت آسمانها و زمین از آن اوست ، و همه به سوی او باز می گردند. (زمر / ۴۳ - ۴۴)

همچنین می فرماید: ما لکم من دونه من ولی ولا شفیع افلا تتذکرون . یعنی شما را غیر از او صاحب اختیار و شفاعت کننده ای نیست ، آیا متوجه نیستید؟ (سجده / ۴)

و نیز می فرماید: لیس لهم من دونه ولی ولا شفیع . یعنی آنان را غیر از خدا صاحب اختیار و شفیع نیست . (انعام / ۵۱).

همچنین می فرماید: و ذکر به ان تبسل نفس بما کسبت لیس لها من دون الله ولی ولا شفیع . یعنی متذکر شو که هر کس به کرده خود خواهد رسید و هیچکس را غیر از خدا صاحب اختیار و شفیع نخواهد بود. (انعام / ۷۰)

میان آیاتی که در فوق

گذشت ، با آیات ذیل هیچ منافاتی وجود ندارد:

ما من شفیع الا من بعد اذنه . یعنی هیچ شفیع وجود ندارد مگر بعد از اجازه و فرمان خدا، (یونس / ۳)

من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه . یعنی چه کسی می تواند در نزد او به شفاعت برخیزد، مگر به اذن و اجازه او. (بقره / ۲۵۵).

یومئذ لا تنفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن و رضی له قولا. یعنی در آن روز شفاعت سودی نخواهد بخشید، مگر آن کس را که خدای رحمان اجازه دهد و سخنش را پسندافتد. (طه / ۱۰۹)

و لا تنفع الشفاعة عنده الا لمن اذن له . یعنی و نزد او شفاعت کسی سودی ندارد، مگر آن کس را که خدا اجازه دهد. (سبا / ۲۳)

لا یملکون الشفاعة الا من اتخذ عند الرحمن عهدا. یعنی حق شفاعت ندارد، مگر آن کس که از خدای رحمان فرمان یافته باشد. (مریم / ۸۷)

لا یشفعون الا لمن ارتضی . یعنی شفاعت نکنند مگر آن کس را که خدای از او راضی باشد. (انبیاء / ۲۸)

دلیل عدم منافات این آیات با یکدیگر این است که خداوند سبحان آنگاه که به بندگان صالح و نیکوکارش اجازه و فرمان می دهد که به شفاعت برخیزند، این شفاعت بی تردید از آن خداست . بنابراین هیچ شفیع غیر از خدا نخواهد بود.

ولایت خداوند

آیات متعددی در قرآن دلالت بر ولایت (صاحب اختیاری و سرپرستی) خداوند دارد. از جمله :

ان الله له ملک السموات والارض یحیی و یمیت و ما لکم من دون الله من ولی و لا نصیر. یعنی سلطنت آسمانها و زمین ، و آفرینش

و مرگ ، خدای راست . و شما را غیر از خداوند صاحب اختیار و کمک کاری نیست . (توبه / ۱۱۶)

الم تعلم ان الله اله ملك السموات والارض و ما لكم من دون الله من ولي و لا نصير. یعنی آیا نمی دانی که سلطنت آسمانها و زمین از آن خداست ، و شما را غیر از خداوند صاحب اختیار و یآوری نمی باشد. (بقره / ۱۰۷)

افحسب الذین كفروا ان يتخذوا عبادی من دونی اولیاء انا اعتدنا جهنم للكافرين نزلا. یعنی آیا کافران می پندارند که بندگان من غیر از مرا صاحب اختیار و سرپرست خود خواهند گرفت ؟ ما دوزخ را جایگاه کافران قرار داده ایم . (کهف / ۱۰۲)

میان آیات فوق با آیه ذیل هیچ منافاتی وجود ندارد:

انما ولیکم الله و رسوله و اللذین ءامنوا الذین یقیمون الصلاه و یوتون الزکاه و هم راکعون . یعنی تنها ولی و سرپرست شما خدا و پیامبرش و آنهایی هستند که نماز می خوانند و در رکوع صدقه می دهند. (مائده / ۵۵)

پس در این صورت شرک نیست اگر بگوییم : ولی و صاحب اختیار من ، خدا و پیامبرش و آن دسته از مومنین هستند که نماز می خوانند و در رکوع صدقه می دهند. زیرا ولایت و سرپرستی مطلق از آن خداست ، و اوست که این اختیار و سرپرستی را به پیغمبر و آن مومن نمازگزار صدقه دهنده ، یعنی امیرالمومنین علی (ع) ، عنایت فرموده است ؛ همان گونه که به پدر حق سرپرستی و ولایت بر فرزند را عطا کرده است .

در تمام صفاتی که نام بردیم ، هم صحیح است اگر

گفته شود که خداوند، حاکم ، مالک ، شفیع ، ولی است ، و هم صحیح است اگر گفته شود - مثلا - فلانی ، حاکم ، مالک ، شفیع ، ولی است . و بهترین و روشنترین نمونه گفته بالا را در آیات زیر می توان یافت که خداوند می فرماید:

توفاهم الملائکه ظالمی انفسهم . یعنی کسانی که به خود ستم کردند، فرشتگان جانهایشان را می گیرد. (نحل / ۲۸).

الذین توفاهم الملائکه طیبین یقولون سلام علیکم . یعنی پاکان را که فرشتگان جانهایشان را می گیرند، به ایشان می گویند درود بر شما باد. (نحل / ۳۲).

توفته رسلنا و هم لا یفرطون . یعنی فرستادگان ما جانش را می گیرد و آنان کوتاهی نمی کنند. (انعام / ۶۱).

قل یتوفاکم ملک الموت الذی و کل بکم ثم الی ربکم ترجعون . یعنی بگو فرشته مرگ ، که مامور گرفتن جان شماست ، شما را می میراند و آنگاه به سوی خدایتان باز می گردید. (سجده / ۱۱)

و از سوی دیگر خداوند می فرماید:

الله یتوفی الانفس حسن موتها. یعنی خداست که در هنگام مرگ جانهای مردم را می گیرد. (زمر / ۴۲).

پس اگر کسی بگوید فرشتگان در هنگام مرگ جانهای مردم را به فرمان خدا می گیرند، نه دروغ گفته و نه به خدا شرک ورزیده است . همچنین اگر کسی بگوید فرشته مرگ (عزرائیل) جانهای مردم را به فرمان خدا در هنگام مرگ می گیرد، نه دروغ گفته و نه مشرک شده است . زیرا بین این دو بیان ، که اخیرا در فوق گفته شده ، و اینکه خداوند جانها را در هنگام مرگ

می گیرد، هیچ منافات و دوگانگی به چشم نمی خورد. چه ، در تمامی این موارد جانها را غیر از خدا نگرفته و کسی با او در این امر مشارکتی نداشته و تنها خدا گیرنده جانهاست . (۱۲۰)

صفات دیگر خداوند متعال نیز، که در پیش برشمردیم ، به همین گونه است .

درخواست از پیغمبر و توسل به او

بنابر آنچه گفتیم ، هرگاه حاکم ، مالک ، شفیع ، آفریننده ، زنده کننده ، میراننده ، صاحب اختیار و ولی ، همه و همه ، بنا به فرمان و خواست خداوند باشد، در آنجا امری در غیاب خدا، و یا با غیر خدا، و یا همراه و شرکت با خدا، صورت نگرفته است . بنابراین درخواست از پیغمبر و توسل به او در نزد خدا نیز به موجب فرمان و اجازه خدا صورت گرفته و از غیر خداوند درخواستی نشده و یا خداوند نادیده گرفته نشده و یا با خدا شریک و انبازی قرار داده نشده است تا از مصادیق نهی خداوند به حساب آید. آنجا که می فرماید: ولا تدعوا مع الله احدا.

و در حدیثی که در مسند احمد و سنن ترمذی و ابن ماجه و بیهقی آمده و همگی درستی آن را تصدیق کرده اند، دیدیم که رسول خدا(ص) آن صحابی نابینا را دستور داد تا در پی نماز چنین دعا کند:

اللهم انی اسالک و اتوجه بنبیک محمد، نبی الرحمه ، یا محمد انی توجهت بک الی ربی فی حاجتی لتقضی لی . اللهم فشفعه لی . یعنی بار خدایا به وسیله پیامبرت محمد، پیامبر رحمت ، از تو درخواست می کنم و به تو روی می آورم

ای محمد، من به وسیله تو به خدایم روی می آورم تا حاجتم برآورده شود. خداوند شفاعت او را در حق من بپذیر. (۱۲۱)

و خداوند نیز نیازش را برآورده ساخت و خواهش پیامبرش را درباره او پذیرفت و او را شفا داد. و این درست مصداق فرمان خداوند است که می فرماید:

وابتغوا الی ربکم الوسیله . یعنی به سوی او دستاویزی بجویید. (مائده / ۳۵).

و نیز می فرماید:

یبتغون الی ربهم الوسیله . یعنی به سوی پروردگارشان دستاویزی می جویند. (اسراء / ۵۷)

تا اینجا پاره ای از مسائل مورد اختلاف را آوردیم و به منشا بروز آنها نیز - تا آنجا که میسر بود - اشاره کردیم . اینک به بحث درباره عواملی می پردازیم که موجب پیدایش چنین اختلافات فاحشی شده است .

انگیزه اصلی پیدایش اختلافات عبارتند از:

۱- تکبر و خود خواهی بندگان خدا در همه قرون و اعصار.

۲- نیاز هیئت حاکمه تا چگونگی زندگانی پیامبران و برگزیدگان خدا را به گونه ای نشان دهند که با زندگانی آلوده به شهوات خودشان تفاوتی نداشته باشد. اینک هر یک از موارد یاد شده را جداگانه مورد بحث و بررسی قرار می دهیم .

نخستین علت بروز اختلافات

۱- در آغاز آفرینش

خداوند در قرآن کریم حکایت ابلیس را که به آدم (ع) سر فرود نیاورد و در برابر او سجده نکرد، چنین آورده است :

قال یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ام کنت من العالین ، قال انا خیر منه . یعنی فرمود ای ابلیس چه چیز مانع شد که به دست آفریده ام سجده کنی ؟ تکبر کردی یا اینکه خود از بندگان پایگان

انگاشتی؟ ابلیس پاسخ داد: من از او بهترم. (ص / ۷۵ - ۷۶)

همچنین در آیه دیگری آمده است:

قال لم اكن لا سجد لبشر خلقته من صلصال من حما مسنون.

یعنی شیطان گفت: من هرگز به بشری که از گل و لای کهنه آفریده‌ای سجده نخواهم کرد. (الحجر / ۳۳).

ابلیس، خدای را به یگانگی و بدون اینکه برایش شریکی قائل شده باشد، به اندازه عمر فرشته‌ای عبادت کرده بود، ولی در آخر، چون بر آدم برگزیده خداوند در زمانش سر فرود نیاورد، بر سرش آمد آنچه که آمد.

اینک نمونه‌هایی از مردمی را که به دنبال تکبر و خود برترینی ابلیس، تکبر کردند و پیامبران و برگزیدگان او را به چیزی نگرفتند و به آنان بی احترامی کردند، به شرح زیر می‌آوریم:

۲- در امتهای پیشین

قوم نوح، به نوح پیغمبر گفتند:

مانراک الا بشر مثلنا... و ما نری لکم علینا من فضل. یعنی ما تو را چون خودمان بشری بیش نمی‌بینیم... و هیچگونه مزیت و برتری نسبت به خود در تو سراغ نداریم. (هود / ۲۷)

و نیز گفتند:

ما هذا الا بشر مثلکم یرید ان یتفضل علیکم. یعنی این (نوح) نیست مگر بشری مانند شما که می‌خواهید بر شما برتری و سروری کند. (مومنون / ۲۴)

همچنین قوم نوح و عاد و ثمود گفتند: ان انتم الا بشر مثلنا. یعنی شما همچون ما بشری بیش نیستید. (ابراهیم / ۱۰)

و یا به پیامبرانشان گفتند: و ما هذا الا بشر مثلکم یا کل مما تاکلون منه و یشرب مما تشربون. یعنی این نیست مگر انسانی

چون شما که از آنچه شما می خورید، او هم می خورد، و از آنچه می نوشید، او هم می نوشد. (مومنون / ۳۳)

و به طوری که در قرآن آمده ، پیامبران در مقابل اعتراض و بیحرمتی آنان می گفتند: قالت لهم رسلهم ان نحن الا بشر مثلکم و لکن الله یمن علی من یشاء من عباده . یعنی پیامبرانشان به آنها گفتند اگر چه ما چون شما انسانی بیش نیستیم ، اما خداوند به هر کدام از بندگانش که بخواهد منت خواهد نهاد. (ابراهیم / ۱۱ - ۱۲) .

۳- در زمان خاتم پیامبران (ص)

این حجر در کتاب الاصابه در شرح حال ذوالخویصره ، بنیانگذار خوارج ، از قول انس می نویسد:

در زمان پیامبر خدا(ص) مردی بود به نام ذوالخویصره که کوشش وی در عبادت و بندگی خدا همه خدا همه ما را به شگفتی واداشته بود. ما داستان وی را به رسول خدا(ص) گفتیم . اما نشناخت . نشانه هایش را شرح دادیم . باز هم او را نشناخت ، در همین حال بودیم که او وارد مسجد شد و ما به پیغمبر خدا(ص) گفتیم : این همان مرد است . رسول خدا (ص) فرمود: شما با من سخن از مردی گفتید که در سیمایش نشانی از ضربه شیطان است .

ذوالخویصره پیش آمد تا در برابر پیغمبر و یارانش قرار گرفت . اما سلامی به پیغمبر نکرد، رسول خدا(ص) به او فرمود:

تو را به خدا سوگند می دهم هنگامی که به اینجا آمدی ، در دل خود نگفتی که در میان اینها کسی بهتر از من وجود ندارد؟

آن

مرد پاسخ داد آری به خدا، و سپس روی برتافت و به نماز ایستاد. رسول خدا به یاران خود فرمود: چه کسی حاضر است که این مرد را بکشد؟

در پایان حدیث فوق آمده است که رسول خدا(ص) فرمود: اگر او کشته شود، در میان امتم حتی دو نفر با یکدیگر اختلاف پیدا نمی کنند. (۱۲۲)

۴- در عصر ما

مردی تحصیلکرده از کشور سعودی گفت: محمد، مردی چون من بوده است و مرد. و پیداست که سبب این گفته، تکبر و خود بزرگ بینی است.

چکیده آنچه گذشت: ابلیس، پیامبر خداوند و برگزیده او را برتر از خود نمی دانست و لذا به او سجده نکرد و گفت که او بشری بیش نیست.

قوم نوح و عاد و ثمود نیز پیامبران را برتر از خود نمی دانستند و به آنان می گفتند: شما جز بشری مانند ما نیستید.

همچنین ذوالخویصره، بنیانگذار خوارج، به گروهی که رسول خدا هم در میان آنان بود گفت: هیچیک از گروه شما برتر از من نیست.

و در روزگار ما نیز در به همین پاشنه می گردد. بنابراین، علت اهانت به برگزیدگان خدا و کوچک پنداشتن آنها، تکبر و خود بزرگ بینی است.

دومین علت بروز اختلافات

دومین علت بروز اختلافات در امت اسلام در طی قرون و اعصار این بوده که قدرتهای حاکم و خداوند زر و زور، شدیداً نیازمند بودند که چگونگی زندگی زندگانی سرآمدهای انسانیت از پیامبران و برگزیدگان خداوند را با زندگانی سراسر غرق در شهوات و تباہکاریها و آلودگیهای خود هماهنگ جلوه دهند تا با یکدیگر تناقصی نداشته باشند.

پیامد این دو علت یکی

این بود که آیات قرآن کریم چنان تاویل و تفسیر شد که بیانگر صدور معاصی از جانب پیغمبران و برگزیدگان خدا بود، و دیگر اینکه روایاتی ساختند که آلوده بودن ایشان را به گناه و شهوات نفسانی نشان می داد و برای این مقصود از اخبار و روایات اسرائیلی درباره سیره پیامبران، مانند داستان داود (۱۲۳) پیغمبر و اوریا و دیگر اسرائیلیات، کمک گرفتند. ما پیش از این، نمونه ای از این دست را در سیره سرآمد پیامبران و خاتم ایشان حضرت محمد بن عبدالله (ص)، آورده ایم.

در این راه، یعنی اصرار بر اینکه پیامبران و برگزیدگان خدا هیچگونه امتیازی بر دیگر افراد ندارند و با آنان برابر هستند، آیاتی از قرآن را که آشکارا وجود معجزاتی را برای پیامبران خدا اثبات می کرد، مانند مرغی را که حضرت عیسی (ع) با اجازه و فرمان خدا آفرید، به میل و خواسته خود تاویل و تفسیر کردند. همچنین روایاتی را جعل کردند که همگی یکسره در نفی هر گونه امتیاز و خصوصیتی از پیامبران و برگزیدگان خدا نسبت به دیگران افراد بشر بود.

در مقابل آن قبیل احادیث و تاویلات ناروا از کتاب خدا و برخاسته از عوامل یاد شده، در کتابهای حدیث و تفسیر و سیره و کتابهای دیگر، احادیثی را می بینیم که بیانگر وجود ممیزاتی خاص برای برگزیدگان خداست. و از همین جا گروهی از مسلمانان به این قبیل مطالب ایمان دارند و آیات کتاب خدا را بر طبق این احادیث تاویل و تفسیر می کنند. نتیجه این می شود که این دسته را برداشتی خاص

از صفات خدا و ممیزات پیامبرانش ، و نیز از عرش و کرسی و دیگر معارف اسلامی است که کاملاً متناقض با برداشتهای دسته دیگر است و هر طایفه به آنچه در دست دارند، ایمانی راسخ دارند، تا آنجا که این منجر می شود که به تکفیر مخالفین با رای خود پردازند.

آنچه از تفرقه و دودستگی در طول قرون و اعصار میان امت اسلامی حاصل گردیده ، از همین جا ناشی شده است که با خواست خدا در مقام بیان علاج آن هستیم .

فشرده آنچه گذشت

خداوند برای مردم اسلام را مترقی قرار داد، که مناسب با فطرتشان است و آنان را به وسیله پیامبرانش به تمسک به آن هدایت فرمود. و چون هر پیغمبری در می گذشت و امتش ، شریعت او را تغییر می داد، خداوند دینش را با فرستادن پیامبری دیگر تجدید می فرمود؛ تا اینکه حکمت بالغه خداوند چنین اقتضا کرد که آیینهایش را به شریعت خاتم پیامبران پایان بخشد.

خداوند اصول اسلام را با حفظ و حراست از قرآن ، از هر گونه آفت زیادتی و نقصان ، برای همیشه در امان خود داشته و بیان احکام و شرح آن را به سنت پیامبرش (ص) نهاده است . اما سنت را چون قرآن ، از دخل و تصرف زیادتی و نقصان ، در امان خود قرار نداده ، و راویان احادیث آن حضرت را از سهو و نسیان و نسخه برداران آن را از خطا و لغزش بر کنار نداشته است .

این ماجرا بر سنت پیغمبر(ص) در مدت چهارده قرن ادامه داشت و در این مدت طولانی ، روایات سنت

آن حضرت از حدیث و سیره ، که در آنها احادیث متعارض فراوان است ، بین مسلمانان دست به دست می گردید ، در صورتی که در میان آنها مجمل و خاص و عام وجود دارد ، و عوامل خارجی ، که در پیش به آن اشاره کرده ایم ، در روایت آنها موثر بوده اند .

در نتیجه ، در اجتهاد مجتهدان ، علاوه بر اجتهاد ویژه خودشان در قسمتهای مختلف معارف اسلامی و احکام و مقررات آن ، در ترجیح برخی از روایات بر پاره ای دیگر ، اختلاف نظر پدید آمد و هر کدام در صحت نظریه و برداشت خود بسختی پافشاری کردند و تعصب و یکدندگی به خرج دادند تا جایی که هر فرقه ای به نظریه و برداشتی کردند و تعصب و یکدندگی به خرج دادند تا جایی که هر فرقه ای به نظریه و برداشتی خاص از اسلام رسید و بر اساس بینش خود به تاویل آیات متشابه پرداخت ، و بر آن اساس ، محکمت دیگر را نیز معنی و تفسیر کرد .

بدین سان ، مسلمانان به فرق و مذاهب مختلف تقسیم شدند و قرنهای طولانی بر آنها بگذشت و در طی آن برخی از مسلمانان به تکفیر یکدیگر پرداختند و هر کس را که در عقیده با آنها مخالف بود ، از پای در آورند ، و خانه اش را خراب کردند .

پس با این همه عوامل تفرقه برانگیز و وجود مسائل مورد اختلاف بین مسلمانان ، که نمونه هایی از آنها را در صفحات پیش از نظر گذرانیدم ، توحید کلمه ایشان چگونه امکان پذیر است ؟

نه ، هرگز نزدیکی و اتحاد بین فرق مختلف

اسلامی با بقای بر تقلیدشان بر اجتهادهای سلف امکان پذیر بود؛ مگر هنگامی که هر یک از طوایف اسلامی نظر و برداشتی را که از اسلام و تاویل قرآن و احادیث دارند، و نیز اجتهاد گذشتگان را، که موجب بروز اختلاف و دو دستگی گردیده است، با یکدیگر در میان بگذارند. آن هم با این شرط که این کار تنها به روش دعوت به حق و بحث علمی متین و بدون توسل به دشنام و ناسزا و افترا به فرقه دیگر برای موجه نشان دادن رای و فرقه خود - که از این جهت به خدا پناه می بریم - صورت گیرد و ره طایفه ای بیطرفانه، نظریات دیگر طوایف را بشنوند که حق زاده بحث و تحقیق است.

راه درست برای رسیدن به چنین هدفی این است که دانشمندان اسلامی در این قبیل مباحث تنها با روش علمی به بحث پردازند؛ آنگاه نتایج تحقیقات خود را در یک مجلس علمی بزرگ، مانند دانشگاه الازهر قاهره یا دانشگاه اسلامی مدینه منوره یا کنگره اسلامی در مکه مکرمه، و یا دیگر دانشگاههای بزرگ نجف اشرف و قم و خراسان و قیروان و زیتونیه، به بحث و بررسی بگذارند، و پس از بحث و بررسی، دولتهای اسلامی حاصل و چکیده بررسیهای آنها را برای همه مسلمانان جهان انتشار دهند تا در اختیار کسانی که خواهان فهم و درک همه جانبه آراء و عقاید دیگران هستند، بدون پرده پوشی و اغماض و یا زیادتی و نقصان و دادن نسبتهای زشت و ناروا، قرار بگیرد.

اینجاست که هر کس ملزم است تا رای دیگری

را به نیکوترین وجهی پذیرا باشد، و یا اینکه برادر مسلمانان را در رای و نظریه ای که پذیرفته است، معذور دارد. و به این ترتیب درک آراء یکدیگر برای مسلمانان آسان می شود و آنان به هم نزدیک می گردند و کوششهای پراکنده خود را در خیر و صلاح خودشان یکسو می نمایند. (۱۲۴)

برای رسیدن به این مقصد، لازم است نخست در مصادر شریعت اسلامی و چگونگی استفاده مسلمانان از آن و دستیابی به سنت پیغمبر اسلام (ص)، بحث و تحقیق به عمل آید. من، با یاری گرفتن از خدای متعال، برای رسیدن به این مقصد، به تالیف کتاب حاضر بر اساس روش زیر پرداخته ام.

روش بحث در این کتاب

در پیش نمونه هایی چند از مسائل مورد اختلاف و دو علت اصلی بروز آن را ذکر کردیم. با وجود این، ریشه های اختلاف هنوز باقی است که به آنها در بخش اول کتاب خواهیم پرداخت. باشد که خیر خواهان متعهد و غیرتمندی که در برابر اسلام و مسلمانان احساس مسئولیت می کنند، کوششهای خود را در پرتو شناخت آنها، متوجه ایجاد زمینه نزدیکی میان امت اسلامی و یگانگی ایشان علیه دشمنان اسلام بکنند.

از آنجا که تمام طوایف مسلمانان به یکی از دو مذهب امامت و خلافت معتقد هستند، موارد زیر در این کتاب آمده است:

۱- نظر و رای دو مذهب درباره اصحاب رسول خدا(ص) و عدالت ایشان به بحث گذشته شده است؛ زیرا راه دستیابی به سنت پیغمبر خدا(ص)، اصحاب هستند. البته از دیدگاه مذهب خلفا، همه اصحاب عادلند و کمترین تردیدی

در عدالت هیچیک از آنها ندارد و حدیث همه آنها پذیرفته است .

اما در مذهب دیگر عقیده بر این است که در میان اصحاب هم مردمی نیک و پرهیزگار وجود داشته اند که تنها از ایشان می شود حدیث را پذیرفت و هم در میانشان کسانی یافت می شدند که به نفاق و دو رویی آلوده بودند و خداوند در حق ایشان فرمود: من اهل المدینه مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم . یعنی از اهالی مدینه کسانی یافت می شوند که در نفاق و دورویی کارگشته و ماهرند، تو آنها را نمی شناسی ، ما آنها را می شناسیم . (توبه / ۱۰۱).

نویسنده دلایل هر دو دسته را در این مورد با روش علمی مورد بررسی و تحقیق قرار داده و سپس به بحث و بررسی درباره مساله خلافت و امامت از دیدگاه دو مذهب و دلایل ایشان در همین زمینه پرداخته است . زیرا خلفای چهارگانه صدر اسلام ، برای یکی از این دو مذهب راه وصول و دسترسی به شریعت و مقررات اسلامی هستند. و دلیل ایشان سخنی است که از پیامبر اسلام (ص) درباره ایشان آورده اند که فرموده است : خذوا بسنتی ، وسنه الخلفاء الراشدين من بعدی ، وعضوا علیها بالنواجذ. یعنی سنت من ، و پس از من سنت خلفای راشدین را در پیش بگیرید و آن را با چنگ و دندان پاس دارید.

از همین روست که مذهب خلافت اجتهادات خلفا را یکی از مصادر شریعت اسلامی به حساب می آورد.

اما معتقدین به مذهب اهل بیت (ع)، امامان دوازده گانه را مصدري

برای دستیابی به شریعت اسلامی می شناسند و آنچه را که ایشان از رسول خدا(ص) درباره احکام و مقررات اسلامی روایت می کنند، می پذیرند. از این رو باید چکیده ادله هر دو مذهب را در این زمینه بررسی کرد.

۲- مصادر تشریحی هر دو مذهب بیطرفانه و با حفظ امانت علمی مورد بحث و بررسی قرار گرفته و با ذکر فعالیت‌های علمی و سیاسی و اجتماعی هر یک از آنها نتایجی که برای جامعه اسلامی داشته، مورد پژوهش قرار گرفته است.

۳- پاره ای از دروغها و نسبت‌های ناروایی که به مذهب اهل بیت (ع) و پیروان آن بسته اند آورده، و به بررسی علت آنها پرداخته شده است.

در پایان از خداوند می خواهیم که مرا در بحث و بررسی روایات هر دو مذهب درباره قرآن کریم موفق گرداند.

و بالاخره، این همان بحثها و بررسیهایی است که به پیشگاه امت بزرگوار اسلامی تقدیم می کنم؛ به این امید که در آن تنها از دیدگاه علمی بنگرند و مرا به موارد اشتباهاتم در راه انتشار معارف اسلامی، و آسانترین راه دستیابی به همبستگی و تفاهم مسلمانان آگاه گردانند.

قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیره انا و من

اتبعنی و سبحان الله و ما انا من المشرکین

سخنان دو مذهب درباره مصادر تشریحی اسلام

اشاره

در تاریخ عقاید و تفکر اسلامی دو دستگی آشکاری را بعد از وفات پیامبر اسلام (ص) در بین دو مذهب می بینیم: یکی مذهب هیئت حاکمه بعد از پیغمبر تا آخرین خلیفه از خلفای ترک عثمانی، و دیگری مذهب اهل بیت علیه السلام که به امام دوازدهم ختم می

این دو دستگی و جدایی همچنان بین دانشمندان و سران این دو مذهب و پیروانشان برقرار بوده و تا زمان ما نیز ادامه دارد و خدا می داند تا چه هنگامی ادامه خواهد داشت .

ما در این مباحث نخستین مذهب را مذهب خلفا (یا مذهب خلافت) و دیگری را مذهب اهل بیت علیهما السلام (یا مذهب امامت) می نامیم و - به خواست خدا - به بحث از منشا بروز اختلاف بین این دو مذهب آغاز می کنیم و سپس نمونه هایی از موارد اختلاف را خواهیم آورد.

سر آغاز اختلاف بین دو مذهب

پیش از آنکه به بحث درباره موارد اختلاف بین دو مذهب و منشا پردازیم، لازم است گفته شود چیزی که هر دو مذهب بر اصالت و درستی آن اتفاق نظر دارند، قرآن کریم است .

پیروان این دو مذهب درباره اصالت قرآن متفق القول هستند و خود را ملزم می دانند تا به حلال و حرام و امر و نهی و مباح و روایش سر تسلیم فرود آورند و به آنها عمل کنند. اما در تاویل آیات قرآن، بویژه درباره متشابهات آن، سخت با یکدیگر اختلاف دارند.

غیر از این، مهمترین موارد اختلاف بین این دو مذهب را در موارد سه گانه زیر می توان برشمرد:

۱- درباره اصحاب رسول خدا(ص)

۲- درباره امامت و خلافت که هر دو از راههای دستیابی به مصادر و مدارک شریعت اسلامی هستند.

۳- درباره مصادر احکام و عقاید اسلامی بعد از قرآن .

پس از بررسی در هر یک از این موارد، برداشت هر یک از این دو مذهب را مورد تحقیق و ارزیابی قرار خواهیم داد.

نخست لازم است

به بررسی اصطلاحاتی پردازیم که در سراسر کتاب به نحوی با آنها سر و کار خواهیم داشت ، و سپس اشاره ای به چگونگی تهیه و تنظیم فرهنگ نامه ها و کتابهای لغت عرب خواهیم کرد.

واژه های عرب و اصطلاحات اسلامی

شناخت اصطلاحات

۱- واژه عرب

۲- اصطلاح شرعی ، یا اصطلاح اسلامی .

۳- اصطلاح متشرعه ، یا اصطلاح مسلمانان .

۴- حقیقت و مجاز.

ما هنگامی اولی را نامگذاری عرب ، و دومی را نامگذاری شارع ، و سومی را نامگذاری مسلمانان خواهیم خواند.

۱- واژه عرب

واژه عرب را از این روی مقدم داشته ایم که قرآن به این لغت نازل شده است . بیشتر الفاظ عربی را که ما امروزه به کار می بریم از زمانهای بسیار دور و پیش از اسلام و بعد از آن ، در همین معنا و مفهومی که امروزه مشهور است به کار می رفته است . مانند واژه اکل و شرب (خوردن و نوشیدن) و یا لیل و نهار (شب و روز). اما در میان همین واژه های عرب ، پاره ای از لغات وجود دارند که معانی گوناگونی یافته اند. مانند غنم که در ابتدا به معنی بهره گیری از هر چیزی بوده و سپس در معنای بهره گرفتن از هر چیز بدون زحمت و رنج به کار برده شده ، و در آخر همی لفظ در اسلام به طور مطلق به معنی دستیابی به هر چیز، چه با رنج و زحمت و چه بدون آن ، استعمال شده است .

همچنین دیده شده است که لفظی در میان قبیله ای به معنایی و در میان قبیله ای دیگر به معنای دیگر به کار برده شده

است. مانند الاثلب که مردم حجاز آن را به معنای سنگ و مردم تمیم به معنای خاک استعمال می کنند. (۱۲۶)

چرا دور برویم، اکنون واژه مبسوط در زبان مردم عراق به معنای مضروب و کتک خورده و در میان مردم سوریه و لبنان به معنای شادبه کار می رود.

بنابراین این واژه الاثلب در زبان مردم تمیم چنان معنایی، و برای مردم حجاز چنان مفهومی را دارد؛ کما اینکه واژه مبسوط نیز چنین است.

۲- اصطلاح شرعی، یا اصطلاح اسلامی

هنگامی که خداوند آخرین پیامبرش را به رسالت برانگیخت، پاره ای از الفاظ عرب را در غیر معنی و مفهومی که در میان مردم عرب رایج بود، به کار گرفت. مثلاً کلمه الصلاه که به طور مطلق به معنای دعابه کار می رفت، رسول خدا(ص) آنرا به معنی نیایشی ویژه (نماز) استعمال کرد که دارای کلماتی مخصوص، همزمان با حرکاتی معین، چون قیام و رکوع و سجود است و پیش از آن تاریخ، عرب آن را در چنین معنایی نمی شناخت.

این نامگذاری جدید را ما اصطلاح شرعی یا اصطلاح اسلامی می نامیم؛ خواه این قبیل اصطلاحات بر اثر تغییر معنا مفهوم برای لفظ به وجود آمده باشد (مانند الصلاه)، خود شارع و قانونگذار اسلامی، لفظی نو را در معنایی تازه بنیان نهاده است (مانند لفظ الرحمن که صفتی است برای الله).

البته چنین اصطلاحی هنگامی هنگامی شرعی شناخته می شوند که لفظ مزبور در معنی مفهوم که برای آن شناخته شده، در قرآن کریم یا حدیث شریف نبوی آمده باشد. در

غیر این صورت ، اصطلاح شرعی نخواهد بود.

با این مقدمه ، اصطلاح شرعی را چنین تعریف می کنیم :

اصطلاح شرعی عبارت است از لفظی که شارع و قانونگذار، آن را در معنا و مفهومی خاص به کار برده و رسول خدا(ص) نیز آن را به امت اسلامی ابلاغ کرده باشد.

۳- اصطلاح متشرعه ، یا اصطلاح مسلمانان

از الفاظی که نزد مسلمانان معنا و مفهومی خاص به خود گرفته و مشهور شده ، لفظ اجتهاد و مجتهد است که مسلمانان آن دو را به ترتیب در معنای فقه و فقیه به کار می برند. در صورتی که این دو لفظ در واژه عرب ، اولی به معنای کوشش برای به دست آوردن موضوعی و چیزی و دومی به معنای کوشش کننده (۱۲۷) آمده ، و در همین معنای لغوی نیز در حدیث شریف نبوی به کار رفته است : فصل العالم علی المجتهد مائه درجه . یعنی دانشمند را بر کوشنده (در عبادت) صد درجه برتری است . (۱۲۸)

و در سیره آن حضرت آورده اند: کان رسول الله (ص) یجتهد فی العشر الاواخر، ما لا یجتهد فی غیره یعنی رسول خدا(ص) در دهه آخر هر ماه بیش از مواقع دیگر (به عبادت باری تعالی) می کوشیده است . (۱۲۹)

چون لفظ اجتهاد و مجتهد، نه در قرآن کریم به معنای فقه و فقیه آمده و نه در حدیث شریف نبوی ، و با وجود این ، در این معنا بین مسلمانان رواج یافته است ، ما آن دو را عرف متشرعه یا نامگذاری مسلمانان می نامیم .

از این دست اصطلاحات ، اصطلاحاتی است که نزد همه

مسلمانان عمومیت ندارد، بلکه برخی از مسلمانان چنان اصطلاحاتی را در معنای مخصوصی به کار می برند. مانند صوم زکریا(روزه زکریا) که بعضی از مسلمانان این اصطلاح را در روزه ای به کار می برند که با خاموشی و خودداری از سخن گفتن همراه باشد.

این قبیل اصطلاحات را که موضعی هستند، بجاست تا اصطلاحات محلی بنامیم؛ همچنان که صوم زکریا از اصطلاحات مردم بغداد است و تنها مردم آنجا به معنای آن آشنایی کامل دارند. در اینجا باید گفت این اصطلاح از اصطلاحات مردم مسلمان عراق است و یا فلان اصطلاح، از اصطلاحات مردم قاهره است، و روا نیست که این قبیل اصطلاحات را به طور مطلق و بدون هیچگونه قیدی از اصطلاحات متشرعه و نامگذاری مسلمانان به حساب آورد.

همین امر نسبت به نامگذاریهایی که در میان پیروان مذاهب مختلف اسلامی و یا یکی از فرقه های برخاسته از اسلام رواج دارد نیز صادق است.

نمونه این قبیل اصطلاحات را در الفاظ الشاری و المشرک گروه خوارج می توان یافت. چه، لفظ شاری برای خوارج همان معنا و مفهوم را دارد که لفظ مجاهد برای عموم مسلمانان. و مشرک در نظر آنها بر همه مسلمانان، یا هر کس که هوادار ایشان نباشد، اطلاق می شود. یعنی همه مسلمانان غیر از خودشان.

همچنین است کلمه رافضی - که نامی است نیشدار و با کنایه - که برخی از پیروان مذهب خلفا بر بعضی از پیروان مذهب اهل بیت (ع) نهاده اند، و نیز کلمه ناصبی که پیروان اهل بیت (ع) بر هر کس که دشمن ائمه اهل بیت (ع)

(باشد، گذاشته اند.

در چنین حالتی، ما اولی را اصطلاح خوارج و دومی را اصطلاح مذهب خلفا و سومی را اصطلاح پیروان مذهب اهل بیت (ع) می نامیم.

بنابر آنچه گفتیم، اگر در مذهب خلفا به لفظ ناصبی برخورد کردیم، آن را به معنای دشمن اهل بیت (ع) نخواهیم گرفت. و یا اگر لفظ شاری را در نزد کسانی غیر از خوارج دیدیم، معنای مصطلح در نزد خوارج را از آن برداشت نمی کنیم.

۴- حقیقت مجاز

اگر لفظی در معنای خودش چنان رایج و مشهور شود که شنونده چیزی غیر از معنای مخصوص آن به خاطرش نرسد، آن لفظ را حقیقتی گویند. مانند لفظ اسد(شیر درنده) که از به کار بردن آن، تنها معنای حیوان وحشی و درنده مستفاد می شود و نه چیزی دیگر. و یا لفظ صلاه (نماز) که برای ما مسلمانان مفهومی جز یک سلسله حرکات توأم با اذکار ویژه ندارد.

لفظ اسد را در مثال نخستین، که مبین حقیقت وجودی حیوان درنده است، به عنوان حقیقت لغوی و لفظ صلاه را در مثال دوم، که تعریفی است حقیقی از یک سلسله اعمال مخصوص، حقیقت شرعی می نامند.

لفظ اسد(و در فارسی شیر) را گاهی در مقام تعریف مرد شجاع به کار می برند و مثلاً - می گویند: شیر را دیدم که در مسجد سخن می گفت،

چنین کاربردی را در لفظ شیر مجاز خوانند و می گویند که لفظ شیر مجازاً برای مرد شجاع به کار برده شده است. ولی ناگزیر باید قرینه ای در کلام یا مقام وجود داشته باشد تا

شنونده به کمک آن بداند که در اینجا منظور از لفظ شیر، معنای حقیقی آن، یعنی حیوان درنده وحشی نیست. زیرا واضح است که حیوان درنده سخن نمی گوید، خواه در مسجد و خواه در جای دیگر. و این خود قرینه ای است برای شنونده که در می یابد منظور، حیوان نیست، بلکه مرد شجاع است.

چگونگی تالیف فرهنگ نامه های عرب

در قرن دوم و سوم هجری که دانشمندان و زبان شناسان عرب به جمع آوری واژه های عربی و تدوین آنها همت گماشتند، در مقابل هر لفظ و کلامی که یافتند، معنای آن را از دوره جاهلیت تا زمان خودشان ثبت کردند؛ خواه آن معنا را همه فرهنگ شناسان برای آن واژه پذیرفته بودند، یا اینکه از اصطلاحات اسلامی و یا از مصطلحات و نامگذاری مسلمانان بوده است.

در برابر این گروه، فقهای اسلام در طی قرون و اعصار با کوششی در خور تحسین در مقام جدا کردن و مشخص نمودن تمام مصطلحات شرعی و فقهی برآمدند و موارد کاربرد هر یک را مشخص، و حدود هر کدام از آنها را کاملاً معین کردند. مانند اصطلاح صلاه، صوم، حج، و غیره. به این ترتیب مصطلحات فقهی و شرعی برای همه مسلمانان شناخته شده است.

اما از آنجا که چنین کوششی در شناخت و تعریف اصطلاحات اسلامی غیر فقهی به عمل نیامده، پاره ای از اصطلاحات غیر معروف در نزد مسلمانان همچنان در پرده ابهام باقی مانده، که آیا چنان اصطلاحاتی از اصطلاحات شرعی است یا از نامگذاریهای مسلمانان و اصطلاحات متشرعه؟ و همی امر موجب شده

تا پیچیدگی و اشکالی در درک مفاهیم اسلامی، و احیانا شناخت پاره ای از احکام شرعی پدید آید که نمونه بارز آنها را در واژه صحابی و صحابه می توان یافت که اینک عهده دار بحث و بررسی آن هستیم.

سخنان دو مذهب درباره صحبت و صحابی

تعریف صحابی از دیدگاه دو مذهب

تعریف صحابی از دیدگاه مذهب خلفا

ابن حجر در مقدمه فصل اول کتاب اصابه در تعریف صحابی می نویسد:

صحابی کسی است که پیامبر(ص) را، در حالی که به او ایمان آورد، دیدار کرده و مسلمان از دنیا رفته باشد. چنین کسی صحابی است؛ خواه با پیغمبر زمانی دراز نشست و برخاست کرده باشد یا نه؛ خواه با پیغمبر خدا(ص) به جنگ مشرکین رفته باشد یا خیر. حتی یک بار دیدن آن حضرت کافی است؛ اگر چه او با ننشسته و مجلس وی را درک نکرده باشد. و یا اینکه به خدمت آن حضرت رسیده، ولی بنا به علتی، چون کوری و یا عارضه ای دیگر، او را به چشم سرنه دیده باشد. (۱۳۰)

ابن حجر در جای دیگر، و زیر عنوان قاعده ای که در پرتو آن، عده زیادی صحابی شناخته می شوند، می نویسد:

در جنگها و فتوح، پیشینیان را رسم بر این بوده است که بجز شخص صحابی، کسی دیگر را به فرماندهی سپاه نمی گماشتند... در سال دهم هجرت حتی یک نفر هم در مکه و طائف دیده نمی شد که اسلام نیاورده و همراه با رسول خدا(ص) در حجه الوداع شرکت نکرده باشد. در اواخر زندگانی رسول خدا(ص) در شهر مدینه، و از افراد قبائل اوس و خزرج کسی یافت نمی شد که مسلمان

نشده باشد. تا پیغمبر خدا(ص) حیات داشت، هیچیک از آنان که نام بردیم آشکارا اظهار کفر نکرده و کافر نشده بودند.
(۱۳۱)

اگر به کتاب خمسون و مائه صحابی مخلوق ما مراجعه شود، نتیجه این سهل انگاری در تعریف و شناخت صحابی و زیانی که از این رهگذر بر تاریخ اسلام و احادیث و سنت رسول خدا(ص) رفته است، بخوبی درک خواهد شد.

تعریف صحابی از دیدگاه مذهب اهل بیت (ع)

مذهب اهل بیت (ع) در تعریف صحابی همان را می گوید که در فرهنگهای لغت عربی آمده است؛ مانند تعریف زیر:

کلمه صاحب (جمع آن صحب، اصحاب، صحاب، صحابه)، به معنی همدم، همراه، رفیق، یار و معاشر است و زمانی آن را به کار می بردند که دو نفر زمان نسبتاً درازی را در کنار هم و به معاشرت با یکدیگر گذرانیده باشند، و اصولاً مصاحبت با طول زمان معاشرت ملازمه دارد. (۱۳۲)

چون مصاحبت میان دو تن برقرار می شود، لذا کلمه صاحب همواره به بعد از خود اضافه می گردد؛ همچنان که در قرآن کریم آمده است: یا صاحبی السجن. (ای یاران زندانی من) و اصحاب موسی (یاران موسی)، که صاحب و اصحاب، بر السجن و موسی اضافه شده است.

و نیز در زمان رسول خدا(ص)، به معاشران حضرتش صاحب رسول خدا (هم صحبت رسول خدا(ص)) و (اصحاب رسول خدا) (یاران رسول خدا(ص)) می گفتند و کلمه صاحب و اصحاب را بر کلمه رسول خدا اضافه می کردند.

همچنین اصحاب بیعت الشجره (یاران پیمان شجره) و اصحاب الصفه (همنشینان صفه) گفته اند

که اصحاب ، بر بیعت الشجره و صفة اضافه شده است .

در زمان رسول خدا(ص) لفظ صاحب و اصحاب نام خاصی برای یاران رسول خدا(ص) نبود؛ بلکه بعدها مسلمانان پیرو مذهب خلفا، یاران پیامبر خدا(ص) را صحابی و اصحاب نام نهادند. پس چنین نامگذاری ، از نامگذاریهای مسلمانان و یا اصطلاحات متشرعه است و ارتباطی به نامگذاری اسلامی ندارد.

روش شناخت صحابی در مذهب خلفا

نویسندگان شرح حال صحابه پیغمبر(ص) در مذهب خلفا، برای تعریف و معرفی اصحاب قاعده و روشی خاص وضع کرده اند. از آن جمله ابن حجر در کتاب اصابه می گوید:

از جمله سخنان سربسته پیشوایان درباره نشانه ای که با آن شخص صحابی شناخته می شود، روایتی است که ابن ابی شیبہ در مصنف خود، از طریقی که بر آن باکی نیست ، آورده : پیشینیان را رسم بر این بود که در جنگها بجز شخص صحابی را به فرماندهی نمی گماشتند. (۱۳۳)

اما این روایت ، که از طریقی رسیده که بر آن باکی نیست ، روایتی است که طبری و ابن عساکر به اسناد خود از سیف بن عمر، از ابوعثمان ، از خالد و عباده آورده اند که در آن می گوید:

فرماندهان ، از صحابه انتخاب می شدند؛ مگر وقتی که صحابی را که بتواند از عهده چنین مهمی برآید نمی یافتند. (۱۳۴)

طبری در روایت دیگر از قول سیف می نویسد:

اگر عمر در میان اصحاب کسی را می یافت که از عهده اداره جنگ برآید، از انتخابش به فرماندهی سپاه فرو گذاری نمی کرد. اما اگر به چنین کسی در میان اصحاب دست نمی یافت ، یکی از تابعین خوشنام را

با همان ویژگیها برمی‌گزید. ولی کسانی که در جنگهای ارتداد با مسلمانان شرکت کرده بودند، چنین امیدی را نداشتند. (۱۳۵)

نقد روش شناخت صحابی در مذهب خلفا

مصدر دو روایت یاد شده، سیف بن عمر تمیمی است که به دروغسازی و زندقه متهم است. (۱۳۶) سیف، این قاعده را از قول ابو عثمان و او هم از قول خالد و عباده آورده است. سیف بن عمرو را در روایاتش به نام یزید بن اسید الغسانی می‌خوانند که این نام، از نامهای راویان مخلوق اوست و وجود خارجی نداشته است. (۱۳۷)

اما حال راویانی که چنان روایت را آورده‌اند، هر چه باشد، چندان مهم نیست؛ زیرا این روایت در اصل با حقایق و رویدادهای مسلم تاریخی تناقض دارد که در ذیل به آنان اشاره می‌شود.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی می‌نویسد:

امرؤ القیس به دست عمر اسلام آورد و خلیفه نیز او را در همان مجلس، و پیش از آنکه حتی رکعتی نماز گزارده باشد، ولایت و حکومت داد. (۱۳۸)

اصفهانی تفصیل این داستان را از زبان عوف بن خارجه مری چنین آورده است:

روزی در زمان خلافت عمر بن خطاب نزد او نشسته بودم، در آن حال مردی از در آمد که موی اندکی در دو طرف سرش به چشم می‌خورد. آن مرد پاهای کجی داشت؛ به طوری که انگشتهای هر دو پای او روبروی هم، و پاشنه‌هایش تقریباً در امتداد شانه‌هایش قرار داشت. او در حالی که مردم نشسته در مجلس را پس و پیش می‌کرد و از روی سر آنها قدم برمی‌

داشت ، خود را به جلو کشید تا اینکه روبروی عمر قرار گرفت و او را به رسم خلافت درود گفت . عمر از او پرسید: کیستی ؟ آن مرد جواب داد: من مردی مسیحی هستم و نامم امرؤ القیس بن عدی کلبی است . عمر او را شناخت . پس پرسید: بسیار خوب ، چه می خواهی ؟ امرؤ القیس پاسخ داد که می خواهم مسلمان شوم . عمر اسلام را بر او عرضه کرد و او هم پذیرفت . سپس عمر فرمان داد تا نیزه ای برایش حاضر کردند. پس پرچی بر آن بست و به دستش داد و او را بر مسلمانان قضاعه (۱۳۹) شام حکومت داد.

امرؤ القیس در حالی که پرچم را در دست خود می فشرد، و باد آن را بالای سرش به اهتزاز در آورده بود، باز گشت و به سوی محل ماءموریتش روان گردید. (۱۴۰)

داستان حکومت یافتن علقمه بن علائه کلبی بر حوران (۱۴۱) توسط عمر پس از قضیه ارتدادش نیز با چنان ادعایی آشکارا متناقض است . در اغانی ضمن شرح حال علقمه ، آمده است :

علقمه در زمان رسول خدا(ص) اسلام آورد و از مصاحبت حضرتش برخوردار شد. اما در زمان خلافت ابوبکر از اسلام روی بگردانید و مرتد شد. ابوبکر، خالد بن ولید را به دستگیری او مامور کرد، ولی علقمه از چنگش بگریخت . می گویند بعدها علقمه عذر خواهان بازگشت و از نو اسلام آورد. (۱۴۲)

و در اصابه ابن حجر آمده است :

علقمه در زمان خلافت عمر شراب خود و عمر نیز او را حد زد. علقمه پس از خوردن

این حد مرتد شد و رو به دیار روم نهاد.

امپراتور روم او را بگرمی پذیرفت ، از او پرسید:

تو پسر عموی عامر بن طفیل نیستی ؟ علقمه به شخصیتیش برخورد و در پاسخ امپراطور گفت : مثل اینکه تو جز به وجود عامر مرا نمی شناسی ؟ (۱۴۳)

پس سرخورده و ناراحت از روم به مدینه بازگشت و از نو اسلام آورد.

اما داستان حکومت یافتن او را اصفهانی و ابن حجر هر دو آورده اند. اصفهانی می نویسد:

علقمه - که از دوستان خالد بن ولید بود - پس از ارتدادش به مدینه بازگشت و شبانگاه دور از چشم دیگران خود را به مسجد رساند و در گوشه ای پنهان شد. ساعتی بعد عمر بن خطاب به مسجد قدم نهاد و علقمه را سلام گفت . خلیفه که با خالد بن ولید شباهتی تمام داشت ، در تاریکی شب علقمه را به اشتباه انداخت و چنین پنداشت که این تازه وارد خالد بن ولید است . پس سر صحبت را با او باز کرد و در ضمن آن از وی پرسید: بالاخره تو را از کار برکنار کرد؟ عمر که متوجه اشتباه علقمه شده بود، برای اینکه چیزی دستگیرش بشود، زیرکانه به جای خالد جواب داد: آری ، همین طور است ، علقمه با لحنی متاثر گفت : معلوم است ، این به سبب رقابت و حسادتی است که با تو داشته اند. عمر موقع را مناسب دانست و موزیانه از علقمه پرسید: از تو چه کمکی بر می آید تا انتقام بگیرم ؟ علقمه شتابزده پاسخ داد: پناه می برم به خدا، عمر بر ما حق

فرمانبرداری دارد و ما مجاز نیستیم که علیه او کاری انجام دهیم و به مخالفتش برخیزیم . پس از این گفتگو، عمر (یا به گمان علقمه ، خالد) از جای برخاست و از مسجد بیرون رفت .

روز بعد، عمر آماده پذیرایی از مردم گردید. خالد بن ولید نیز به همراه علقمه وارد شد و در کنجی آرام گرفتند. ساعتی گذشت و در فرصتی مناسب ، عمر رو به علقمه کرد پرسید: خوب علقمه آن حرفها را تو با خالد در میان گذاشتی ؟ علقمه نگران و ناراحت به یاد حرفهای دیشبش با خالد افتاد. پس شتابزده از خالد پرسید: ابو سلیمان ، تو چیزی به او گفته ای ؟ خالد پاسخ داد: وای بر تو، قسم به خدا پیش از اینکه تو او را ببینی ، من او را دیدار نکرده ام . و پس از اندکی مکث به سخن خود چنین ادامه داد: نکند تو پیش از من او را دیده و به جای من گرفته باشی ؟ علقمه - که کاملاً موضوع را دریافته بود - گفت : آری ، به خدا همین طور است . آن وقت به طرف عمر برگشت و از خلیفه پرسید: ای امیرالمومنین ، او که چیزی بجز خیر و خوبی از من شنیده ای ، این طور نیست ؟ عمر گفت : آری همین طور است . بگو بینم دوست داری تا حکومت حوران را به تو دهم ؟ علقمه جواب داد: البته ، آن وقت خلیفه فرمان حکومت حوران را به علقمه نهاد. علقمه تا پایان عمر بر آنجا فرمان راند در آنجا هم در گذشت .

ابن

حجر در پایان این داستان و پس از عبارت عمر فرمان حکومت حوران به در دست علقمه نهاد می نویسد که عمر گفت : اگر مرا در پی ، هوادارانی واقعی چون تو باشد، از هر چیز دنیا برایم ارزشمندتر خواهد بود.

آنچه در این مورد آوردیم ، یکسره حقایق تاریخی بود؛ با وجود این ، دانشمندان مذهب خلفا به آنچه روایت کرده اند استناد نموده و از آن ضابطه شناخت اصحاب رسول خدا(ص) را کشف ، و به دنبال آن گروه بسیاری از مخلوقات سیف بن عمر متهم به زندقه را در صف اصحاب واقعی رسول خدا(ص) نشانده اند که ما آنها را در کتاب صد و پنجاه صحابی ساختگی شرح داده ایم .

اکنون پس از بررسی آراء دو مذهب در تعریف صحابی ، به بحث عدالت اصحاب از دیدگاه دو مذهب می پردازیم و آراء و نظریات ایشان را در این مورد، مورد مطالعه قرار می دهیم .

عدالت اصحاب از دیدگاه دو مذهب

۱- عدالت اصحاب از دیدگاه مذهب خلفا

پیروان مذهب خلفا، همه اصحاب رسول خدا(ص) را عادل می دانند و در اخذ احکام و معارف اسلامی به ایشان مراجعه می کنند.

امام جرح و تعدیل ، حافظ ابوحاتم رازی ، (۱۴۴) از دانشمندان گرانقدر علم درایه و حدیث در مذهب خلفا، در مقدمه کتابش در مورد عدالت اصحاب پیغمبر خدا(ص) چنین می نویسد:

اصحاب پیامبر خدا(ص) کسانی هستند که شاهد نزول وحی و قرآن بوده ، چگونگی تفسیر و تاویل آن را شناخته اند. خداوند ایشان را به همدمی پیامبرش (ص) و یاری او، و برپاداشتن دین و نمودن آیینش برگزیده و آنان را برای مصاحبت پیامبرش پسندیده و رهبران

ما قرار داده است . آنچه را پیامبر اسلام از جانب خدای تعالی به آنان تبلیغ کرده است (از سننهایی که نهاده و مقرراتی که وضع فرموده ، احکامی که صادر کرده و داوریهایی که نموده ، آن چه را روا شمرده و فرمان داده ، یا مانع شده و نهی فرموده است) همه و همه را با تمام وجود خود فراگرفته و به خاطر سپرده اند و در دین ، فقیه و دانشمند شده اند. آنان به امر و نهی خدا و مراد و مقصود از آن ، در پرتو دیداری که با رسول خدا(ص) و نظارتی که بر نحوه تفسیر قرآن و تاویل آن به وسیله حضرتش داشته اند، آگاهی یافته و طرز استفاده و چگونگی برداشت از قرآن را به خوبی و روشنی دریافته اند. خدای عز و جل از اینکه آنان را برکشیده و امتیاز پیشوایی امت را به ایشان ارزانی داشته است ، بر آنان منت نهاده و شک و تردید و دروغ و اشتباه و بد گمانی و خود پسندی و عیبجویی را از ایشان برداشته و عادل امتشان نامیده است که می فرماید: و كذلك جعلناکم کم امه وسطا لتکونوا شهداء علی الناس . یعنی و بدین سان شما را امتی میانه قرار دادیم تا گواهانی بر مردم باشید. (بقره / ۱۴۳). و رسول خدا(ص) از سوی خداوند، وسطارا عدلالتفسیر فرموده است . بنابراین اصحاب پیغمبر، عادلان این امتند و پیشوایان ما به راه راست ، و حجت خدا در امر دین ، و حاملان قرآن و سنت پیغمبر(ص) . خدای تعالی فرمان داده است

تا به ایشان تمسک جسته ، روش آنان در پیش گرفته شود. و مقرر داشته تا ما ایشان را الگوی خود قرار دهیم و در راه آنها قدم برداریم . آنجا که می فرماید: و من يشاقق الرسول ... و يتبع غير سبيل المومنين نوله ما تولى ... (۱۴۵) (نساء / ۱۱۵)

و در احادیث متعددی می بینیم که رسول خدا(ص) مردم را بر آن می دارد که در تبلیغ سخنانش بکوشند و اصحاب خود را مخاطب ساخته ، ضمن دعا در حق ایشان می فرماید: نضر الله امر السمع مقالتي فحفظها و وعائها، حتی يبلغها غيره . (۱۴۶) و طی سخنانی فرموده است : فليبلغ الشاهد منكم الغائب . (۱۴۷) و نیز فرموده است : بلغوا عني ولو آية ، وحدثوا عني و لا حرج . (۱۴۸)

پس اصحاب رسول خدا(ص) - که خداوند از آنان خشنود باد - در همه شهرها و مرزها پراکنده شده ، در جنگها و نبردها و پیروزیها شرکت جسته ، مقامات حکومتی قضاوت و داوری در دعاوی را بر عهده گرفتند. آنها در شهر خویش و یا هر جا که فرد می آمدند و یا اقامت می گزیدند آنچه را از پیامبر خدا(ص) فرا گرفته بودند و به خاطر داشتند، به دیگران رساندند و منتشر ساختند. (۱۴۹) و آنچه را مردم از ایشان می پرسیدند، با توجه به پاسخی که در حضور ایشان رسول خدا(ص) به آن ، و یا نظایر آن داده و در خاطرشان مانده بود، پاسخ می داد و نظریه و فتوای خود را بیان می کردند و با نیتی پاک و قصد

تقرب به خدای بزرگ خود را آماده ساخته بودند تا واجبات و احکام و سنتهای رسول خدا(ص) را از حلال و حرام به مردم بیاموزند. اینان چنین بودند تا آنگاه که خداوند عزوجل ایشان را به سوی خود فراخواند که خوشنودی خدا و بخشایش و رحمت او بر همه آنان باد.(۱۵۰)

ابن عبدالبر نیز در مقدمه کتاب استیعاب می نویسد:

عدالت همه اصحاب ثابت شده است .

سپس آیات و احادیثی را که بخصوص درباره مومنین صحابه وارد شده ، همانند آنچه را از ابوحاتم رازی در پیش نقل کردیم ، آورده است . (۱۵۱)

ابن اثیر نیز در مقدمه کتاب اسد الغابه می نویسد:

سنن ، که محور شرح و تفصیل احکام و آشنایی با حلال و حرام و دیگر امور مربوط به دین و آیین ما می باشد، هنگامی قابل قبول است که رجال اسانید و راویان آنها قبلاً شناسایی شده باشند که پیشاپیش و مقدم بر آنها، شناخت اصحاب رسول خدا(ص) قرار دارد و اگر کسی اصحاب پیامبر خدا(ص) را نشناسد، دیگران برای او مجهولتر و ناشناخته تر باقی خواهند ماند. پس شایسته است که اصحاب رسول خدا(ص) از لحاظ نسب و شرح حالشان شناخته شوند و...

اصحاب رسول خدا(ص) با دیگر راویان حدیث و سنت در همه موارد یکسان و برابرند؛ مگر در جرح و تعدیل و خرده گیری و ایراد؛ زیرا همه آنها عادلند و راهی برای عیبجویی و خرده گیری از ایشان وجود ندارد. (۱۵۲)

حافظ حدیث ، ابن حجر، در فصل سوم از مقدمه کتاب اصابه خود در مورد عدالت اصحاب می نویسد:

اهل سنت بر این امر متفقند که

اصحاب رسول خدا(ص) همگی عادلند و کسی با آنان مخالفتی ندارد؛ مگر افرادی بی اهمیت از اهل بدعت ... (۱۵۳)

از امام اهل حدیث، ابوزرعه، نیز نقل شده است :

اگر دیدی کسی در مقام عیجویی و خرده گیری بر یکی از اصحاب رسول خدا(ص) است بدان که او زندیق است! (۱۵۴)
زیرا می دانیم که رسول خدا(ص) و قرآن و آنچه در قرآن آمده، همه حق و درست می باشند، و تمامی آنها را هم همان اصحاب رسول خدا(ص) به ما رسانیده اند. بنابراین کسانی که به عیجویی اصحاب رسول خدا(ص) می پردازند، در صدد هستند که گواهان ما را بر همه این مدارک و مطالب از اعتبار و اهمیت بیندازند تا در پی آن براحتی بتوانند قرآن و سنت را باطل و بی اعتبار اعلام کنند. در صورتی که زندیقان از هر کسی دیگر سزاوارترند تا پرده شان دریده شود و مورد انتقاد و خرده گیری قرار بگیرند. (۱۵۵)

آنچه آوردیم، نظر مذهب خلفا درباره عدالت اصحاب رسول خدا(ص) بود. اینک بینیم رای و نظر مذهب اهل بیت درباره عدالت اصحاب از چه قرار است.

۲- عدالت اصحاب از دیدگاه مذهب اهل بیت

مذهب اهل بیت به تبعیت از قرآن کریم معتقد است که در میان اصحاب رسول خدا(ص) مومنان پاک نیتی وجود داشته اند که خداوند در قرآن کریم به ستایش ایشان پرداخته و از آنها به نیکی یاد کرده است. مثلاً در مورد بیعت شجره می فرماید:

لقد رضی الله عن المومنین اذ یبا یعونک تحت الشجره فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینه علیهم و ااثبهم فتحا قریبا. (۱۵۶)

که خداوند ستایش خود را ویژه مومنینی از صحابه قرار داده که در بیعت شجره شرکت کردند. (۱۵۷) و شامل حال منافقین ایشان، امثال عبدالله ابن ابی و اوس بن خولی که در آنجا حضور داشته اند، نمی شود.

همچنین به پیروی از قرآن، منافقینی را هم در میان همان اصحاب باور دارند که خدای متعال در آیات متعددی به بدگویی و مذمتشان پرداخته و از جمله فرموده است:

و ممن حولکم من الاعراب منافقون و من اهل المدینه مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم . (۱۵۸) (توبه / ۱۰۱).

در میان آنها اشخاصی بوده اند که خدا از تهمت زدنشان به حرم پیغمبر(ص) پرده برداشته، آنگاه که حرم شریف رسول خدا(ص) را به انحراف اخلاقی متهم کرده بودند - که از چنان سخنی به خدا پناه می بریم . (۱۵۹) و نیز در میانشان کسانی بوده اند که خداوند از راز درویشان خبر داده و فرموده است:

واذا راءوا تجاره او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما. (۱۶۰) (جمعه / ۱۱).

این واقعه در هنگامی اتفاق افتاد که رسول خدا(ص) در مسجد ایستاده و به خواندن خطبه روز جمعه مشغول بود.

و هم در میان ایشان کسانی بوده اند که در گردنه هرشی و هنگام بازگشت آن حضرت از غزوه تبوک، (۱۶۱) یا بنا به قولی حجه الوداع (۱۶۲)، قصد جان شریفش را کردند و به ترورش قیام نمودند.

گذشته از همه اینها، تشرف به همصحبتی با رسول خدا(ص)، در مقام مقایسه، از همسری با آن حضرت که بالاتر نیست

. زیرا همسری با حضرتش در بالاترین سطح از مصاحبت و صحابی بودن قرار دارد که خداوند خطاب به ایشان می فرماید: یا نساء النبی من یات منکن بفاحشه مبینه یضاعف لها العذاب ضعفین و کان ذلک علی الله سیرا، و من یقنت منکن لله و رسوله و تعمل صالحا نوتها اجرها مرتین و اعتدنا لها رزقا کریمًا، یا نساء النبی لستو کاحد من النساء. (احزاب / ۳۰ - ۳۲). یعنی ای زنان پیغمبر! هر کدام از شما اگر کار ناشایسته ای را به عمد مرتکب شود، دو برابر عذاب و تنبیه ببیند و این بر خدا سهل و آسان است. و هر یک از شما که فرمانبردار خدا و پیامبرش باشد و کار شایسته کند پاداشش را دو چندان خواهیم داد و برایش در بهشت بهره بسیار خوب فراهم خواهیم ساخت. ای بانوان پیغمبر! شما چون دیگر زنان نیستید.

و خطاب به دو تن از ایشان می فرماید: ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه و جبرئیل و صالح المومنین و الملائکه بعد ذلک ظهیر.

یعنی اگر شما دو زن به درگاه خدا توبه کنید، رواست. چه، دل‌های شما (برخلاف رضای پیغمبر) میل کرده است. و چنانچه بر آزار او همدستان شوید، همانا خداوند یار و نگهبان و جبرئیل و صالح مومنان (علی ع)) و فرشتگان، یاور و پشتیبان او خواهند بود. تا آنجا که می فرماید: ضرب الله مثلا للذین کفروا امراه نوح و امراه لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتا هما فلم یغنیا عنهما من الله

شيئا و قيل اذخلا النار مع الداخلين ، و ضرب الله مثلا للذين ءامنوا امراه فرعون اذ قالت رب ابن لي عندك بيتا في الجنة ...، و مريم ابنة عمران التي ... يعني خداوند برای کسانی که کفر ورزیده اند زن نوح و زن لوط را مثل آورده است که آن دو زن در خانه دو تن از پیامبران و بندگان صالح و نیکوکار ما بودند که به ایشان خیانت کردند (و همسر پیغمبر بودن) آن دو را عذاب الهی مانع نگردید و (در روز قیامت) به آن دو گفته می شود که با دیگر دوزخیان به جهنم درآیید. و خداوند برای مومنان، همسر فرعون را مثل زده که گفت خدایا نزد خودت در بهشت برایم خانه ای بنا کن ... و نیز مريم دختر عمران را که ... (تحریم / ۱۰ - ۱۲).

پیامبر خدا(ص) در روز قیامت در مورد عده ای از همین اصحاب می فرماید:

انه يجاء بر جال من امتي فيؤخذ بهم ذات الشمال ، فاقول : يا رب اصحابي ، فيقال : انك لا تدري ما احد ثوا بعدك . فاقول كما قال العبد الصالح : و كنت عليهم شهيدا ما دمت فيهم فلما توفيتني كنت انت الرقيب عليهم . (مائدة / ۱۱۷). فيقال ان هولاء لم يزالوا مرتدين على اعقابهم منذ فارقتهم . يعني در روز قیامت ، گروهی از سرشناسان امتم را بیاورند و ایشان را در کنار سیه نامه های جای دهند. من می گویم : خداوندا اصحاب من که پاسخ می شنوم : تو نمی دانی که اینان پس از تو چه ها کرده

اند. آن وقت من هم همان سخن آن عبد صالح را تکرار کرده و می گویم : من تا در میان ایشان بودم ، شاهد و ناظر شان بودم . و چون مرا از میان ایشان بردی ، تو خود بر آنان ناظر و گواه بودی . پس به من گفته می شود: اینان ، از همان هنگام که تو از ایشان جدا شدی ، مرتد شدند و به دوران گذشته خود بازگشتند. (۱۶۳)

و در روایتی دیگر آمده است :

در کنار حوض کوثر، گروهی از اصحابم را بر من وارد کنند، وقتی همه آنها را باز شناختم ، ایشان را از من جدا کرده و دور نمایند و من در آن حال می گویم : خداوندا، اصحابم که خطاب می آید: تو نمی دانی که اینها پس از تو چه ها کردند. (۱۶۴)

و در صحیح مسلم نیز آمده است که رسول خدا(ص) فرموده است :

در کنار حوض کوثر گروهی از مردان را که یار و همدم من بودند، بر من وارد نمایند و آن هنگام که یکایک ایشان را باز شناختم ، آنها را از من جدا کرده و دور نمایند. من با اصرار می گویم : بار خدایا اصحاب من ، که گفته می شود: تو نمی دانی که اینها بعد از تو چه ها کردند. (۱۶۵)

قاعده شناخت مومن از منافق

از آنجا که در میان اصحاب رسول خدا(ص) منافقانی وجود داشته اند که بجز خدا، کسی دیگر آنها را نمی شناخته است . به موجب روایتی که از امیرالمومنین علی (ع) (۱۶۶) و ام سلمه (۱۶۷) و عبدالله بن عباس (۱۶۸)

و ابوذر غفاری (۱۶۹) و انس بن مالک (۱۷۰) و عمران بن حصین (۱۷۱) نقل شده است ، رسول خدا(ص) قاعده شناخت مومن را از منافق ، دوستی علی اعلام داشته و فرموده است : علی را دوست نمی دارد مگر مومن ، و دشمن نمی شمارد مگر منافق .

این حدیث در زمان پیغمبر خدا(ص) شایع و زبانزد میان همه مردم بود.

ابوذر غفاری می گوید:

ما کنا نعرف المنافقین الا بتکذیبهم الله و رسوله و التخلف عن الصلوات و البغض لعلی بن ابی طالب . یعنی ما منافقان را جز از راه تکذیبشان به خدا و پیغمبر، و روی گرداندنشان از نماز، و دشمنیشان با علی نمی شناختیم . (۱۷۲)

ابوسعید خدری (۱۷۳) نیز گفته است :

ما گروه انصار، منافقان را از راه دشمنی آنها با علی بن ابیطالب می شناختیم .

عبدالله بن عباس هم گفته است :

ما در زمان پیغمبر خدا(ص) منافقان را بر اساس دشمنیشان با علی بن ابی طالب می شناختیم . (۱۷۴)

جابر بن عبدالله انصاری (۱۷۵) نیز گفته است :

ما منافقان را جز از راه دشمنی آنها با علی بن ابی طالب نمی شناختیم .

اینک با توجه به همه اینها، و اینکه رسول خدا(ص) درباره امیرالمومنین علی (ع) فرموده است : اللهم وال والاه و عاد من عاداه (۱۷۶) پیروان مذهب اهل بیت سخت احتیاط می کنند که مبادا احکام و مقررات دین را از صحابی ای بگیرند که دوستدار علی نبوده و دشمن آن حضرت بوده است . و یا به عبارت دیگر، نکند آن صحابی از منافقانی باشد که بجز خدا کسی دیگر آنها را نمی شناسد.

تعریف صحابی و عدالت آنان از دیدگاه مذهب خلفا

پیروان مذهب خلفا کسی را صحابی می شناسد که رسول خدا(ص) را دیده، در حالی که به او ایمان آورده باشد؛ اگر چه این دیدار بسیار کوتاه، و حتی ساعتی در روز باشد. بر اساس چنین برداشتی، همه کسانی که با پیغمبر همزمان بوده و او را دیده باشند، صحابی هستند. زیرا در سال دهم هجرت در مکه و طائف حتی یک نفر هم پیدا نمی شد که مسلمان نشده و با رسول خدا(ص) در حجه الوداع شرکت نکرده باشد. و از آنجا که در اواخر عمر آن حضرت و در میان قبایل اوس و خزرج، که در مدینه ساکن بودند، حتی یک نفر هم نبود که مسلمانان نشده باشد، بنابراین همه آنها صحابی پیغمبر به شمار می آیند.

همچنین پیروان مذهب خلفا می گویند پیشینیان را رسم بر این بوده که تنها شخص صحابی را به فرماندهی سپاه انتخاب می کرده اند. و بر این اساس، گروه بسیاری را به نام صحابی پیغمبر در صف اصحاب آن حضرت جای داده اند که وجود خارجی نداشته اند. ما در کتاب خمسون و مائه صحابی مختلق، ساختگی بودن آنها را بر ملا ساخته ایم.

پیروان مذهب خلفا همه اصحاب را عادل می دانند و اجازه نمی دهند که هیچیک از آنها مورد ایراد و انتقاد قرار گیرد. و اگر کسی هر یک از آنها را مورد خرده گیری قرار بدهد، از زندیقان شمرده می شود.

پیروان این مذهب خود را ملزم می دانند که بر صحت روایات اصحاب سر تسلیم فرود آوردند و مقررات و معالم دین اسلام را از

ایشان بگیرند و به آن عمل کنند.

تعریف صحابی و عدالت آنان از دیدگاه مذاهل بیت

پیروان مذهب اهل بیت کلمه صحابی را مصطلح شرعی نمی دانند، بلکه آن را مانند یکی از واژه های عربی می دانند و بس . آنان می گویند: کلمه صاحب در لغت به معنای همدم و همصحبت آمده و به کسی اطلاق می شود که مدتی همدم و همصحبت با کسی بوده است . و چون مصاحبت بین دو نفر صورت می گیرد، کلمه صاحب (که جمع آن اصحاب و صحابه است) در کلام عرب همیشه به صورت اضافه به کار برده می شود. مانند یا صاحبی السجن و اصحاب موسی . و همین قاعده در زمان پیغمبر(ص) نیز رعایت می شد و مثلاً می گفتند صاحب رسول الله و یا اصحاب رسول الله و یا اصحاب صفة که کلمه صاحب و اصحاب به رسول الله و صفة اضافه شده است .

کلمه صحابه پس از رسول خدا(ص) به صورت اسم خاص در آمد و آن را بدون مضاف الیه به کار می بردند و از آن یاران رسول خدا(ص) را اراده می کردند. بنابراین کلمه صحابی و صحابه اصطلاح شرعی نیست ، بلکه از نامگذاریهای مسلمانان ، و یا اصطلاح متشرعه است .

اما در مورد عدالت اصحاب ، پیروان این مذهب به پیروی از قرآن می گویند که در میان اصحاب پیغمبر(ص) مردمی منافق وجود داشته اند که در نفاق سخت زرننگ و کارکشته بودند و بجز خدا، کسی دیگر آنها را نمی شناخته است . همان منافقان بودند که تهمت انحراف اخلاقی را به حرم رسول خدا(ص) زدند و به جان

حضرتش سوء قصد نمودند و در دل شب در گردنه هرشی در مقام ترور وی بر آمدند. همچنین پیغمبر(ص) از وضع آنها در روز قیامت خیر داده که آنها را از وی جدا کنند و پیغمبر، خدا را می خوانند که : بار خدایا اصحابم ، که خطاب می آید: تو نمی دانی که اینها بعد از تو چه ها کردند؟ اینان از همان لحظه که تو از ایشان جدا شدی ، به دوره جاهلیت بازگشتند و مرتد و گمراه شدند.

همچنین پیروان مذهب اهل بیت می گویند: در میان همان اصحاب ، افرادی وجود داشته اند سخت پارسا و پرهیزگار و براستی مومن و دیندار که خداوند ایشان را ثنا و آفرین گفته و پیامبرش نیز در احادیث خود زبان به ستایش و تحسین آنان گشوده است . لذا به نظر پیروان مذهب اهل بیت ، ستایش و آفرینی که در قرآن مجید و احادیث شریف نبوی از یاران پیامبر خدا(ص) شده ، تنها متوجه همان مومنان صحابه است ، نه منافقان ایشان که پیغمبر خدا(ص) محک شناسایی مومن و منافق را دوستی و دشمنی با علی بن ابی طالب قرار داده و آن را به همگان خاطر نشان کرده است .

سخنان دو مذهب درباره امامت

تاملی در رویداد تاریخی صدر اسلام در مسأله خلافت

وصیت رسول خدا(ص)

پیش از آنکه به بحث درباره نظر دو مذهب درباره امامت و خلافت پردازیم ، بجاست تا رویداد تاریخی در صدر اسلام را برای تشکیل حکومت و خلافت و به دست گرفتن زمام امور مسلمانان مورد مطالعه و بررسی قرار دهیم .

اختلاف در به دست گرفتن زمام امور مسلمانان در همان روز وفات رسول خدا(ص) آغاز شد و ماجرا

از این قرار بود که رسول خدا(ص) پرچم جنگ و فرماندهی سپاه را به دست آزاد کرده و فرزند آزاد کرده خود، اسامه بن زید، بست و وی را مامور جنگ با رومیان کرد و مقرر داشت تا همه سران مهاجران و انصار، همچون ابوبکر، عمر، ابو عبیده جراح، سعد بن ابی وقاص، سعید بن زید و دیگران تحت فرماندهی او در این جنگ شرکت کنند.

در اجرای فرمان رسول خدا(ص)، اسامه در سه میلی مدینه، در ناحیه ای به نام جرف، اردو زد و همی احوال پیامبر خدا(ص) بیمار و بستری گردید.

انتخاب اسامه به سمت فرماندهی سپاه، که بیش از هفده سال نداشت، بر ریش سفیدان و نامداران مهاجر و انصار گران آمد. لذا اعتراض کنان گفتند: جوانی نخواستہ را بر پیشگامان در اسلام از میان مهاجر و انصار فرماندهی می دهند؟

رسول خدا(ص) از شنیدن این سخن به خشم آمد. پس در حالتی که دستمالی بر سر بسته و قطیفه ای بر دوش افکنده بود، بیرون آمد و بر منبر نشست و فرمود:

این چه سختی است که از بعضی از شما درباره فرماندهی اسامه شنیده ام؟ پیش از این نیز درباره فرماندهی پدرش به طعنه پرداخته بودید؟ حال آنکه به خدا سوگند هم زید شایستگی فرماندهی را داشت و هم پسرش، اسامه، این شایستگی را دارد.

پس، از منبر به زیر آمد و به خانه رفت. در همین هنگام همه افرادی که مقرر شده بود تا در سپاه اسامه شرکت کنند، برای وداع به خدمت پیغمبر رسیدند و از آنجا به اردوگاه رفتند.

پس از رفتن ایشان دیری نپایید که بیماری رسول خدا(ص) شدت یافت و در همان حال پیایی می فرمود: سپاه اسامه را روانه سازید.

سرانجام در روز یکشنبه بیماری و درد بر پیغمبر چیره شد و در روز دوشنبه، اسامه فرمان حرکت سپاه را صادر کرد. ولی در همین هنگام به آنها خبر رسید که پیغمبر(ص) در حال مرگ است. این بود که اسامه به همراهی عمر و ابوعبیده جراح به مدینه بازگشتند. (۱۷۷)

وصیت رسول خدا(ص)

ابن عباس می گوید: چون زمان وفات پیامبر خدا(ص) فرا رسید، در حالی که در اتاق و گرداگرد بستر آن حضرت را مردان سرشناس و مختلفی گرفته بودند و عمر نیز در میان ایشان بود، آن حضرت فرمود:

هم اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده . یعنی کاغذی حاضر کنید تا چیزی برایتان بنویسم که هرگز گمراه نشوید.

اما عمر بیدرنگ گفت :

ان النبی غلبه الواجع ، و عندکم کتاب الله ، فحسبنا کتاب الله .

یعنی درد بر پیغمبر چیره شده ، کتاب خدا در نزد شما موجود است ، پس همان کتاب خدا برای ما کافی است .

به سبب مخالفت عمر با خواسته پیغمبر، در میان حاضران مجلس اختلاف نظر افتاد: جمعی خواهان اجرای دستور رسول خدا(ص) بودند، و بعضی هم سخن عمر را تکرار نمودند. سر و صدا بالا گرفت و اختلاف و پرخاش به یکدیگر شدت یافت ؛ تا آنجا که رسول خدا(ص) خطاب به آنها فرمود:

قوموا عنی ، لا ینبغی عندی التنازع . یعنی بیرون بروید؛ دعوا و ستیزه در نزد من درست نیست . (۱۷۸)

و بنا به روایتی دیگر، ابن

عباس ، به قدری گریست که از اشک چشمش ، سنگریزه های زیر پایش خیس شد. آنگاه گفت : درد بر رسول خدا(ص) چیره شد و حضرتش را آزار می داد که در همان حال فرمود: برایم کاغذی بیاورید تا برایتان دستوری بنویسم که پس از من هرگز به گمراهی نیفتید. به سبب فرمان پیغمبر خدا(ص) در میان حاضران در آن مجلس مشاجرات لفظی درگرفت ، در صورتی که در پیشگاه هیچ پیغمبری اختلاف و پرخاش روا نیست ؛ تا آنجا که زبان درازی و جسارت حاضران به حدی رسید که بی هیچ ملاحظه ای گفتند: هجر رسول الله (ص). یعنی پیامبر(ص) هذیان می گوید. (۱۷۹)

و در روایتی دیگر آمده است که ابن عباس بارها می گفت :

ان الرزیه کل الرزیه ما حال بین رسول الله (ص) و بین ان یکتب لهم ذلک من اختلافهم ولغظهم . یعنی همه بدبختیها از آنجا شروع شد که بر اثر اختلاف و ایجاد سرو صدا در میان حاضران ، بین رسول خدا و نوشتن آن دستور العملش مانع ایجاد کردند. (۱۸۰)

وفات رسول خدا(ص) و عکس العمل عمر

ظهر روز دوشنبه بود که رسول خدا(ص) برای همیشه دیده بر هم نهاد. در آن هنگام ابوبکر بیرون از مدینه و در سنج بود و بر بالین پیغمبر حضور نداشت . اما عمر در مدینه بود و اجازه خواست تا بر بالین پیغمبر حاضر شود. پس ، همراه با مغیره بن شعبه پا به درون اتاق نهاد و پارچه ای را که بر چهره مبارک رسول خدا(ص) انداخته بودند به کنار زد و خیره در صورت آن حضرت شد.

پس از لحظاتی چند، سر برداشت و سکوت را در هم شکست و گفت: رسول خدا چه سخت بیهوش افتاده است! مغیره گفت: به خدا قسم که پیغمبر از دنیا رفته است. عمر بر سرش فریاد کشید که: دروغ می گویی! رسول خدا نمرده است، تو مردی فتنه گر و آشوب طلبی، پیغمبر خدا هرگز نمی میرد، مگر وقتی که ریشه منافقان را از بیخ و بن براندازد. (۱۸۱)

آنگاه عمر از اتاق بیرون آمد و در میان حاضران پشت سر هم گفت:

برخی منافقین شایع کرده اند که رسول خدا مرده است. رسول خدا نمرده، بلکه پیش خدا رفته است؛ همان طور که موسی در میان قومش از نظرها غائب شد و چهل روز دیده نشد. به خدا قسم که رسول خدا (ص) برمی گردد و دست و پای کسانی را که شایع کرده اند او مرده است، می برد! (۱۸۲) هر کس بگوید پیغمبر مرده است، من با شمشیرم گردنش را می زنم! پیغمبر نمرده، بلکه به آسمان رفته است! (۱۸۳)

در همان هنگام تلاوت آیه ای از قرآن به وسیله ابن ام مکتوم به گوش رسید که می خواند:

و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم . یعنی محمد نیست مگر پیغمبری که پیش از او پیامبرانی در گذشته اند، آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، شما به عقب برمی گردید؟ (۱۸۴)

همچنین عباس بن عبدالمطلب، عموی پیغمبر گفت:

بی گمان پیغمبر خدا از دنیا رفته است و من

نشانه ای را که هنگام مرگ بر چهره فرزندان عبدالمطلب ظاهر می شود و از آن اطلاع کامل دارم، در سیمایش مشاهده کرده ام. آنگاه رو به مردم کرد و گفت: آیا در میان شما کسی هست که مطلبی از پیغمبر درباره مرگش شنیده باشد؟ اگر هست، برخیزد و به ما هم بگوید. حاضران گفتند: نه. پس بار دیگر عباس مردم را مخاطب ساخت و گفت: مردم شما گواه باشید که حتی یک نفر هم نیست که بگوید رسول خدا(ص) درباره مرگش چیزی به او گفته و یا خیری داده باشد. (۱۸۵) با این همه، نه سخنان عباس، عموی پیغمبر، و نه تایید مردم در مورد مرگ رسول خدا(ص)، و نه صراحت و روشنی آیه قرآن که با صدای بلند و به وسیله ابن ام مکتوم خوانده می شد، هیچکدام عمر را از میدان به در نبرد و او را از معرکه گیری باز نداشت. او همچنان می گفت و تهدید می کرد تا اینکه کف بر لبهایش نشست! (۱۸۶)

میداننداری عمر آن قدر دوام یافت تا ابوبکر از راه رسید و به جمع آنها پیوست (۱۸۷) و در تایید مرگ پیغمبر همان آیه ای را خواند که ابن ام مکتوم خوانده بود. در اینجا بود که عمر رو به ابوبکر کرد و پرسید: این آیه در قرآن است؟ ابوبکر گفت: آری! آن وقت عمر خاموش شد و دیگر شعار نداد! (۱۸۸)

ماجرای سقیفه و بیعت ابوبکر

توضیح

پس از درگذشت پیغمبر(ص)، انصار در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند و گروهی از مهاجران نیز به آنها پیوستند.

بدین سان ، بجز خویشاوندان پیغمبر(ص) ، کسی دیگر پیرامون پیکر آن حضرت باقی نماند. آنان عبارت بودند از:

علی بن ابیطالب (پسر عموی پیغمبر)، عباس بن عبدالمطلب (عموی پیغمبر)، فضل بن عباس (پسر عموی پیغمبر)، قثم بن عباس (پسر عموی پیغمبر)، اسامه بن زید (آزاد کرده پیغمبر)، صالح (آزاد کرده پیغمبر) و اوس بن خولی (از انصار). (۱۸۹) و تنها همین اشخاص بودند که غسل و تدفین رسول خدا(ص) را به عهده گرفتند. زیرا همان گونه که گفته شد، انصار و گروهی از مهاجران در سقیفه بنی ساعده گرد آمده بودند که اکنون به شرح آن خواهیم پرداخت .

سقیفه به روایت عمر

عمر داستان سقیفه را این چنین تعریف کرده است :

وقتی که پیغمبر از دنیا رفت ، از خبرهایی که به ما رسید یکی این بود که انصار در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده اند. من به ابوبکر پیشنهاد کردم که بیا تا ما هم به برادران انصار خود بیوندیم . ابوبکر موافقت کرد و ما همراه یکدیگر خود را به سقیفه رساندیم . علی و زبیر و همراهان ایشان با ما نبودند. هنگامی که به سقیفه رسیدیم ، متوجه شدیم که طایفه انصار مردی را، که در گلیمی پیچیده بودند و می گفتند سعد بن عباده است و تب دارد، با خود به آن جا آورده بودند.

ما در کنار ایشان نشستیم و دیری نپایید که دیدیم سخنان آنها برخاست و پس از حمد و سپاس خداوند گفت :

ما یاران خداییم و نیروی رزمنده و به هم فشرده اسلام . اما شما گروه مهاجران ، مردمی به شماره اندک هستید و...

من خواستم که

در پاسخ او چیزی بگویم ، که ابوبکر آستینم را کشید و گفت : خونسرد باش . پس خودش از جای برخاست و به سخن پرداخت . به خدا قسم که او در سخن خویش هیچ نکته ای را که من می خواستم بر زبان بیاورم ، از دست ننهاد: یا همان را گفت : و یا بهتر از آن را به زبان آورد. او گفت : ای گروه انصار! آنچه را از خوبی و امتیازات خود بر شمردید، بیگمان اهل و برازنده آنید. اما خلافت و فرمانروایی تنها در خور قبیله قریش است ؛ زیرا که آنها از لحاظ شرافت حسب و نسب وزنه ای ، و در میان قبایل عرب ممتاز می باشند. این است که من به عنوان خیر خواهی شما، یکی از این دو تن را پیشنهاد می کنم تا هر کدام را که بخواهید، به خلافت انتخاب و با او بیعت کنید. این بگفت و دست من و ابو عبیده را بگرفت و به آنان معرفی نمود. تنها این سخن آخر او بود که از آن خوشم نیامد!

در این هنگام یکی از انصار برخاست و گفت : انا جذیلها المحکک و عذیقها المرجب . یعنی ما گروه انصار به منزله آن چوبی هستیم که شتران پشت خود را با آن می خاراندند و درختی که به زیر سایه اش پناه می برند. حال که چنین است ، شما مهاجران برای خود فرمانروایی برگزینید و ما هم برای خود زمامداری انتخاب می کنیم .

در پی این سخن ، بگو مگو و سر صدا از هر طرف برخاست و چند دستگی و اختلاف

بشدت ظاهر گردید. من از این موقعیت استفاده کردم و به ابوبکر گفتم دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم. او هم دستش را پیش آورد و من با او بیعت کردم. مهاجران نیز با او بیعت نمودند و به دنبال ایشان، انصار هم با او بیعت کردند.

پس از اینکه از کار بیعت ابوبکر فراغت یافتیم، به سوی سعد بن عباده هجوم بردیم ...

بعد از همه این حرفها، اگر کسی بعد از این و بدون کسب نظر و مشورت با مسلمانان با مردی به خلافت بیعت کند، نه از او پیروی کنید و نه از بیعت گیرنده، که هر دو مستحق مرگند. (۱۹۰)

طبری در داستان سقیفه و بیعت ابوبکر می نویسد: (۱۹۱)

طایفه انصار پیکر رسول خدا(ص) را در میان خانواده اش رها کردند تا آنان به تدفینش پردازند و خود در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند و گفتند: ما پس از محمد، سعد بن عباده را که مریض بود، با خود به آنجا آورده بودند...

سعد بن عباده خدای را ستایش کرد و سابقه انصار را در دین، و فضیلت و برتریشان را در اسلام برشمرد و از احترامی که آنان برای پیغمبر خدا(ص) و اصحابش قائل هستند و جنگهایی که با دشمنان کردند، یاد کردند و تاکید کرد که پیغمبر خدا(ص) در حالی از دنیا رفته که از ایشان راضی و خشنود بود. سرانجام گفت:

اینک شما گروه انصار! زمام حکومت را تنها خود به دست بگیرید و آن را به دیگری وامگذارید.

در پاسخ سعد همه انصار بانگ برآوردند که: رای و

اندیشه ات کاملاً درست ، و سخنانت راست و متین است و ما هرگز خلاف تو کاری انجام نخواهیم داد و تو را هم به حکومت و زمامداری انتخاب می کنیم .

پس از این موافقت قطعی ، مطالبی دیگر به میان آمد و سخنانی بینشان رد و بدل شد و سرانجام گفتند: اگر مهاجران قریش زیر بار این تصمیم ما نرفتند و آن را نپذیرفتند و گفتند که ما مهاجران ، و نخستین یاران پیغمبر، و از خویشاوندان او هستیم و شما حق ندارید تا در حکومت و زمامداری پیغمبر با ما از در خلاف درآید، چه جواب بدهیم ؟ اینجا بود که گروهی از آنها گفتند ما هم می گوئیم : ما برای خودمان امیری انتخاب می کنیم ، شما هم برای خودتان زمامداری انتخاب کنید! سعد بن عباده که تا آن زمان خاموش نشسته بود، گفت : و این خود اولین قدم شکست و عقب نشینی ما خواهد بود. (۱۹۲)

همه این مطالب به گوش ابوبکر و عمر رسید؛ پس شتابان به همراه ابوعبید جراح رو به سقیفه بنی ساعد نهادند. اسید بن حضیر (۱۹۳) و عویم بن ساعده (۱۹۴) و عاصم بن عدی (۱۹۵)، از بنی عجلان (۱۹۶)، نیز به ایشان پیوستند و همگی در آنجا به صف نشستند.

ابوبکر پس از اینکه از سخن گفتن عمر در آن جمع جلوگیری نمود، خودش برخاست و حمد و سپاس خدا را به جای آورد و سپس از سابقه مهاجران ، و اینکه ایشان در میان همه مردم عرب در تصدیق به رسالت پیغمبر پیشگام بوده اند، یاد کرد و گفت :

مهاجران نخستین کسانی بودند

که در روی زمین به عبادت خدا پرداختند و به پیامبرش ایمان آوردند. آنان دوستان نزدیک و از بستگان پیغمبرند، و به همین دلیل در به دست گرفتن زمام حکومت بعد از حضرتش از دیگران سزاوارترند و در این امر بجز ستمکاران، کسی با فرمانروایی ایشان به مخالفت و ستیزه بر نمی خیزد.

ابوبکر پس از این سخنان، از فضیلت انصار سخن به میان آورد و چنین ادامه داد:

البته پس از مهاجران و سبقت گیرندگان در اسلام، کسی مقام و منزلت شما انصار را نزد ما نخواهد داشت. فرمان و حکومت از آن ما، و مقام و منزلت وزارت از آن شما باشد!

آنگاه حباب بن منذر (۱۹۷) از جای برخاست و خطاب به انصار گفت:

ای گروه انصار! زمام امور حکومت را خود به دست بگیرید که این مهاجران جیره خوار شما و زیر سایه شما زندگی می کنند و هیچ گردنکشی را زهره آن نیست که سر از فرمان شما بتابد. پس از دودستگی و اختلاف پرهیزید که اختلاف، کارتتان را به تباهی و فساد خواهد کشید و شکست خورده، ریاست و حکومت از چنگتان به در خواهد شد. اگر اینان زیر بار نرفتند و بجز آنچه را که از ایشان شنیدند، چیزی دیگر نگفتند، در آن صورت ما از میان خود فرمانروایی برمی گزینیم و آنها هم برای خودشان امیری انتخاب کنند!

در اینجا عمر از جای برخاست و گفت:

هرگز چنین چیزی امکان ندارد و دو شمشیر در یک غلاف ننگند! به خدا سوگند که عرب به حکومت و فرمانروایی شما سرفرود نخواهد آورد در حالی که پیامبرش از

غیر شماسست! اما عرب، با حکومت و زمامداری کسی از خاندان نبوت و پیامبری باشد مخالفت نخواهد کرد. ما علیه کسی که به مخالفت ما برخیزد، دلیل و برهانی قاطع داریم، و آن اینکه چه کسی حکومت و فرمانروایی محمد را از چنگ ما بیرون می کند و با ما بر سر آن به ستیزه و مخالفت برمی خیزد، در صورتی که ما از بستگان و خاندان او هستیم؟ مگر آن کس که به گمراهی افتاده، به گناه آلوده شده و به ورطه هلاکت افتاده باشد؟ (۱۹۸)

حباب بار دیگر برخاست و گفت

حباب بار دیگر برخاست و گفت: ای گروه انصار! دستهایتان را به یکدیگر بدهید و گوش به سخنان این مرد و یارانش ندهید که حق خود را از حکومت و زمامداری از دست خواهید داد. اگر اینان زیر بار خواسته شما نرفتند، ایشان را از سرزمین خود بیرون کنید و حرف خودتان را به کرسی بنشانید و زمام امور را به دست بگیرید که به خدا قسم شما از آنان به فرمانروایی سزاوارتر می باشید. چه، کافران به ضرب شمشیر شما سرفرود آوردند و به این آیین گرویدند.

ما به منزله همان چوبی هستیم که شتران پشت خود را با آن می خاراندند، و جانپناهی برای ضعفا و ناتوانان. و این است که می گویم تنها اراده شما کافی است تا جنگ و خونریزی را از سر بگیریم. عمر گفت: با چنین اندیشه ای خدا تو را بکشد! و حباب پاسخ داد: خدا تو را بکشد.

ابو عبیده چون چنان دید، خطاب به طایفه انصار گفت: ای گروه انصار! شما

نخستین کسانی بودید که به یاری رسول خدا(ص) و دفاع از آیین مقدس برخاستید. اینک در تبدیل و تغییر دین و اساس وحدت مسلمانان نخستین کس نباشید!

پس از سخنان زیرکانه ابو عبیده جراح، بشیر بن سعد خزرجی از جای برخاست و گفت:

ای گروه انصار! به خدا قسم که ما در جهاد با مشرکان و پیشگامی در پذیرش اسلام داری موقعیت و مقامی والا گردیده ایم. و در این راه، بجز رضا و خشنودی خدایمان، و فرمانبرداری از پیامبران و ریاضت و خودسازی نفسمان را نخواسته ایم. پس شایسته نیست که ما با داشتن آن همه فضایل بر مردم گردنکشی کنیم و بر آنان منت بگذاریم، و آن را وسیله کسب مال و منال دنیای خود سازیم. خداوند ولی نعمت ماست، او در این مورد بر ما منت نهاده است.

ای مردم! این را بدانید که محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - از قریش است و افراد قبیله اش به او نزدیکتر، و در به دست گرفتن ریاست و حکومتش از دیگران سزاوارترند. و منت از خدا می خواهیم که هرگز مرا نبیند که من در امر حکومت با آنها به ستیزه و نزاع برخاسته باشم. پس شما هم از خدا بترسید و با آنها مخالفت نکنید، و در امر حکومت با ایشان به نزاع و ستیزه برنخیزید و دشمنی نکنید.

چون بشیر سخن به پایان برد، ابوبکر برخاست و گفت:

این عمر، و این هم ابو عبیده، هر کدام را که می خواهید انتخاب، و با او

بیعت کنید. ولی عمر و ابو عبیده یک صدا گفتند: با وجود تو، به خدا قسم که ما چنین مقامی را عهده دار نمی شویم ... (۱۹۹)

عبدالرحمن بن عوف هم از جا برخاست و ضمن سخنانی گفت :

این گروه انصار! اگر چه شما را مقامی والا و شامخ است ، اما در میان شما کسانی مانند ابوبکر و عمر و علی یافت نمی شود!

منذرین ارقم نیز برخاست و روی به عبدالرحمن کرد و گفت :

ما برتری کسانی را که نام بردی منکر نیستیم ؛ بویژه اینکه در میان ایشان مردی وجود دارد که اگر برای به دست گرفتن زمام امور حکومت پیشقدم می شد، کسی با او به مخالفت بر نمی خاست . (منظور علی بن ابیطالب بود. (۲۰۰))

آنگاه همه انصار، و یا برخی از ایشان ، بانگ برداشتند که : ما فقط با علی بیعت می کنیم . (۲۰۱) عمر خود گفت :

سر و صدا و همه حاضران از هر طرف برخاست و سخنان نامفهوم از هر گوشه شنیده می شد تا آنجا که ترسیدم اختلاف موجب از هم گسیختگی شیرازه کار ما بشود. این بود که به ابوبکر گفتم : دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم ! (۲۰۲)

اما پیش از آنکه دست عمر در دست ابوبکر قرار بگیرد، بشیر بن سعد پیشدستی کرد و دست به دست ابوبکر زد و با او بیعت نمود!

حباب بن منذر که شاهد ماجرا بود، بر سر بشیر فریاد کشید که : ای بشیر ای نفرین شده خانواده قطع رحم کردی و از اینکه پسر عمویت به حکومت برسد حسادت نمودی ؟ (۲۰۳) بشیر گفت : نه به

خدا قسم ، ولی نمی خواستم دست به حق کسانی دراز کرده باشم که خداوند آن را به ایشان روا داشته است .

چون قبیله خزرج هم از به حکومت رسانیدن سعد بن عباده چه منظوری در سر دارد، ابن بود که بعضی از ایشان ، کسانی دیگر از افراد قبیله خود را، که اسید بن حضیر (یکی از نقبا) نیز در میانشان بود، مورد خطاب قرار دادند و گفتند:

به خدا قسم اگر قبیله خزرج برای یک بار هم که شده خلافت را به دست بگیرد، برای همیشه افتخار نصیب آنها خواهد شد و بر شما فخر و مباهات خواهند فروخت و هرگز شما را در حکومت خودشان شریک نخواهند کرد. پس برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید! (۲۰۴)

آنگاه همگی برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند و با این کار خود، فعالیت سعد عباده و افراد قبیله خزرج را در به دست گرفتن زمام امور حکومت نقش بر آب نمودند.

مردم از هر سو برای بیعت با ابوبکر هجوم آوردند و چیزی نمانده بود که در این گیرودار، سعد بن عباده بیمار، زیر دست و پای آنها لگدمال شود که یکی از بستگان سعد فریاد زد: مردم مواظب باشید که سعد را لگد نکنید. عمر در پاسخ او بانگ زد: بکشیدش که خدایش بکشد! آن وقت مردم را پس و پیش کرد و خود را بالای سر سعد رسانید و گفت : می خواستم چنان لگدمالت کنم که عضوی از اندامت سالم نماند! قیس بن سعد، که بالای سر پدرش ایستاده بود، برخاست و ریش عمر را به چنگ گرفت و گفت : به خدا قسم اگر

تار مویی از سر او کم کنی ، با یک دندان سالم بر نمی گردی ! و ابوبکر نیز به عمر گفت : آرام باش عمر! در چنین موقعیتی مدارا و نرمی به کار می آید نه خشونت و تندی ! (۲۰۵)

عمر با شنیدن سخن ابوبکر، پشت به قیس کرد و از او دور شد. اما سعد بن عباده خطاب به عمر گفت : به خدا سوگند اگر بیمار نبودم و آن قدر توانایی می داشتم که از جای برخیزم ، در گذرگاهها و کوچه های مدینه چنان غرشی از من می شنیدی که از وحشت و ترس ، خود و یارانت در بیغوله ها پنهان می شدید. در آن حال به خدا سوگند تو را نزد کسانی می فرستادم که تا همین دیروز زیر دست و فرمانبردارشان بودی ، نه آقا و بالا سر آنها!

آنگاه خطاب به یاران خود گفت : مرا از اینجا ببرید. پس سعد را به خانه اش رسانیدند.

ابوبکر جوهری در کتاب سقیفه خود آورده است :

عمر در روز سقیفه بنی ساعده ، همان روزی که با ابوبکر بیعت به عمل آمد، کمر خود را بسته و در پیشاپیش ابوبکر می دوید و فریاد می زد: توجه ! توجه ! مردم با ابوبکر بیعت کردند! (۲۰۶)

و به این ترتیب مردم با ابوبکر بیعت کردند و او را به مسجد بردند تا دیگران نیز با او بیعت کنند.

در همین هنگام بود که علی و عباس ، که هنوز از مراسم غسل پیغمبر خدا(ص) فارغ نشده بودند، در مسجد بانگ تکبیر شنیدند. علی (ع) از عمویش عباس پرسید چه خبر شده

است؟ عباس گفت: چنین چیزی هرگز سابقه نداشته است! و سپس گفت نگفتمت؟ (۲۰۷)

در همان احوال براء بن عازب در کوی بنی هاشم به راه افتاد و با صدای بلند به طایفه بنی هاشم گفت چه نشسته اید که با ابوبکر بیعت کردند.

با شنیدن این اخطار برخی از افراد قبیله بنی هاشم گفتند: مسلمانان را حق نبود تا کاری را به این بزرگی بدون حضور ما انجام دهند، در صورتی که ما در به دست گرفتن زمام حکومت محمد سزاوارتریم.

عباس در پاسخ آنها گفت: اما به خدای کعبه که چنین کردند!

و این در حالی بود که همه مهاجران و اکثریت انصار کمترین تردیدی نداشتند که علی پس از پیامبر جانشین آن حضرت بوده و زمام حکومت را به دست خواهد گرفت. (۲۰۸) و بنا به روایتی، مهاجران و انصار در فرمانروایی علی پس از پیغمبر خدا(ص) تردیدی نداشتند.

طبری می نویسد:

همه افراد قبیله اسلم در روز سقیفه بنی ساعده به مدینه آمده بودند. ازدحام ایشان در شهر مدینه به حدی بود که عبور و مرور در کوچه های آن بسختی صورت می گرفت. افراد این قبیله با ابوبکر به خلافت بیعت کردند و عمر در این مورد چنین گفت: همین که قبیله اسلم را دیدم به پیروزی یقین کردم! (۲۰۹)

بیعت همگانی

پس از بیعت با ابوبکر در سقیفه، کسانی که با او بیعت کرده بودند، وی را چون عروسی که به حجله می بردند، شادی کنان به مسجد پیغمبر(ص) بردند.

ابوبکر بر فراز منبر پیغمبر خدا(ص) بنشست و تا شب هنگام مردم می

آمدند و با او بیعت می کردند. همین امر ایشان را تا سه شنبه شب از مساله دفن پیغمبر خدا(ص) به خود مشغول داشته بود!
(۲۱۰)

فردای روزی که در سقیفه بنی ساعده با ابوبکر بیعت به عمل آمد، ابوبکر بر فراز منبر رسول خدا(ص) بنشست و عمر، پیش از آنکه او سخنی بگوید، برخاست و پس از حمد و سپاس خداوند گفت که سخن دیروزش نه بر اساس کتاب خدا بوده و نه دستوری از پیامبر خدا، بلکه او خود چنان می پنداشته که پیغمبر شخصا به تدبیر کارها خواهد پرداخت و او آخرین کسی خواهد بود که از جهان می رود! و در پایان سخن گفت :

خداوند کتاب خود را، که دستمایه هدایت و راهنمایی پیامبرش نیز بوده، در میان شما نهاده که اگر به آن چنگ بزنید، خداوند هم شما را به همان راه که پیامبرش را هدایت می فرمود: راهنمایی خواهد کرد. اکنون خداوند شما را در زمامداری بهترینتان، که یار و همدم غار رسول خدا(ص) بوده، بدین ترتیب، مردم نیز پس از بیعت در سقیفه بار دیگر با ابوبکر بیعت به عمل آوردند. در صحیح بخاری آمده است: پیش از آن گروهی در سقیفه بنی ساعده با ابوبکر بیعت کرده بودند، اما بیعت عمومی با او بر فراز منبر به عمل آمد.

انس بن مالک می گوید: من در آن روز به گوش خود شنیدم که عمر پشت سر هم به ابوبکر تکلیف می کرد که از منبر بالا رود، تا اینکه سرانجام ابوبکر فراز منبر نشست و همه مردم با او بیعت کردند.

آنگاه ابوبکر لب به سخن گشود و حمد و سپاس خدا را به جا آورد و گفت :

ای مردم ! با اینکه من از شما بهتر نبودم ، زمام حکومت بر شما را به دست گرفتم . پس اگر رفتارم را خوب و کارم را شایسته یافتید مرا یاری دهید و اگر بدی کردم و دچار لغزش و خطا شدم ، مرا به راه آورید... مادام که فرمانبردار خدا و رسولش باشم ، مرا فرمانبردار باشید؛ و چون خدا و پیامبرش را نافرمانی کردم ، مرا حقی بر فرمانبرداری شما نخواهد بود. اینک برخیزید و نمازتان را بخوانید که خدایتان رحمت کند. (۲۱۱)

رویدادهای بعد از بیعت همگانی

با بالا آمدن آفتاب روز دوشنبه ، رسول خدا(ص) دیده از جهان فروبست و به سرای باقی شتافت . اما مساله حکومت بر جای مانده از آن حضرت ، مردم را از پرداختن به تجهیز پیکر مقدس او به خود مشغول داشت ! (۲۱۲)

آنها از بقیه روز دوشنبه ، تا شامگاه روز سه شنبه از پیغمبر خود بی خبر بودند! و در این مدت ، نخست به سخنرانیهای در سقیفه بنی ساعده ، و بعد به نخستین بیعت با ابوبکر، و سپس به بیعت عمومی با او در مسجد، و آنگاه سخنرانی او، و سخنرانی عمر بن خطاب سرگرم و مشغول بودند تا آنگاه که ابوبکر با ایشان به نماز برخاست !

گفته اند که چون کار بیعت ابوبکر به پایان رسید، مردم در روز سه شنبه به یاد جنازه پیغمبرشان افتادند! (۲۱۳) آن وقت بود که به خانه رسول خدا(ص) رو آوردند و بر جنازه آن حضرت نماز گزارند. (۲۱۴)

آنها در گروههای چند نفری می آمدند و بدون اینکه کسی بر آنها امامت کند بر پیکر پیغمبر خدا(ص) نماز می خواندند.
(۲۱۵)

به خاکسپاری پیکر رسول خدا(ص) و حاضران در آن مراسم

همان کسانی که پیکر پاک و مقدس رسول خدا(ص) را غسل دادند، در مراسم به خاکسپاری نیز شرکت داشتند. آنان عبارت بودند از: عباس، علی بن ابیطالب، فضل بن عباس و صالح، آزاد کرده پیغمبر. اصحاب رسول خدا(ص) جنازه آن حضرت را در میان افراد خانواده او رها کرده و همین چند نفر عهده دار تجهیز پیکر رسول خدا شده بودند. (۲۱۶)

بنا به روایتی دیگر، علی همراه با فضل و قثم، فرزندان عباس، و شقران، آزاد کرده پیغمبر، و بنا به قولی اسامه بن زید، تمام مراسم تجهیز پیکر رسول خدا(ص) را به عهده داشتند (۲۱۷) و ابوبکر و عمر در این مراسم حضور نداشتند! (۲۱۸) عایشه، ام المومنین، می گوید:

ما علمنا بدفن الرسول، حتی سمعنا صوت المساحی من جوف اللیل، ليله الاربعاء. یعنی ما از به خاک سپردن پیغمبر خبر نداشتیم، تا آنگاه که در دل شب چهارشنبه صدای بیلها به گوشمان رسید! (۲۱۹)

و در روایتی آمده است که :

بجز نزدیکان رسول خدا(ص) کسی دیگر در به خاک سپردن پیکر آن حضرت شرکت نداشت و هنگامی طایفه بنی غنم صدای بیلها را شنیدند که در خانه ای خود آرمیده بودند. (۲۲۰)

همچنین بزرگان انصار از طایفه بنی غنم می گفتند که ما صدای بیلها را در اواخر شب شنیدیم! (۲۲۱)

پس از دفن رسول خدا(ص)

نتیجه ای که از ماجرای سقیفه بنی ساعده به دست آمد این بود که ابوبکر و حزب او پیروز شناخته شدند و سعد بن عباد و طرفدارانش بکلی از صحنه سیاست و حکومت کنار گذاشته شدند. اما علی و یارانش

که نه در سقیفه حاضر بودند و نه در آن نقشی داشتند. اقلیتی ثابت قدم و مخالفینی جدی و مصمم به حساب آمدند.

اینجا بود که ابوبکر و حزب بنده او از یکسو، و علی و یارانش از سوی دیگر، برای جلب حمایت انصار سخت به تکاپو افتادند. زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات خود می نویسد:

چون کار بیعت ابوبکر به سامان رسید و خلیفه بودنش مسلم گشت، گروه بسیاری از انصار به یاد علی افتادند و از کرده خود و بیعتشان با ابوبکر پشیمان شدند و با نام علی شعار دادند. (۲۲۲)

یعقوبی در تاریخ خود می نویسد: (۲۲۳)

عده ای از مهاجران و انصار از بیعت با ابوبکر سرباز زدند و جانب علی بن ابی طالب را گرفتند، که در میانشان چهره های سرشناسی چون عباس بن عبدالمطلب، و پسرش فضل، زبیر ابن عوام، خالد بن سعید، مقداد بن عمرو، (۲۲۴) سلمان فارسی، ابوذر غفاری، عمار بن یاسر، براء بن عازب (۲۲۵) و ابی بن کعب (۲۲۶) دیده می شدند. ابوبکر چون اوضاع را چنان دید، کسی را به دنبال عمر خطاب و ابوعبیده جراح و مغیره بن شعبه فرستاد. و چون آنان آمدند، ماجرا را گفت و از ایشان پرسید:

چاره چیست؟ آنان پاسخ دادند: (۲۲۷) صواب آن است که خودت، عباس را ببینی و از این حکومت سهمی برای او و فرزندان او به وی پیشنهاد کنی تا از یاری علی بریده و به تو بپیوندند. آن وقت همین کارش دلیلی قاطع علیه علی به دست شما خواهد داد! (۲۲۸)

این پیشنهاد را پسندیدند و در شبانگاه هر چهار نفر

(ابوبکر و عمر و ابو عبیده و مغیره) به خانه عباس رفتند. (۲۲۹) ابوبکر آغاز به سخن کرد و پس از حمد و سپاس خداوند چنین گفت:

خداوند محمد را به پیامبری برانگیخت و او را سرپرست و ولی مومنان قرار داد، و بر مومنان نیز منت نهاد که چنین پیغمبری در میان ایشان باشد. تا آنگاه که وی را به سوی خود فراخواند و آنچه را نزد خود برایش برگزیده بود، به وی ارزانی داشت.

پیغمبر در هنگام وفات، کار مردم را به خودشان وا گذاشت (۲۳۰) تا آنچه به صلاح خود می دانند، برگزینند. (۲۳۱) آنان نیز مرا برکشیدند و بر خود فرمانروا، و بر کارهایشان نگهبان و سرپرست قرار دادند و من هم آن را پذیرفتم. من به خواست خدا و یاری پروردگار به پشتوانه او، در این مهم که به عهده گرفته ام، نه از آن می ترسم که در کارها سستی و فتوری پیش آید، و نه موردی مرا بیمناک و هراسان می سازد. و اینکه تا چه پایه در این راه توفیق یابم، به دست خداست، بر او توکل می کنم و به او روی می آورم.

اما به من گزارش می دهند که برخلاف هماهنگی عمومی ای که وجود دارد مغرضی زبان به انتقاد و خرده گیری گشوده، شما و موقعیت اجتماعی شان را چنانچه و سپربلای خود قرار داده، و سرباز زدن شما از همکاری با ما را وسیله انحراف افکار عمومی ساخته است. شما، یا با دیگران خود را در مسیری که در پیش گرفته اند هماهنگ کنید، و

یا این فرصت طلبان را از راهی که در پیش دارند باز دارید.

اینک ما نزد تو آمدیم و می خواهیم تا سهمی از این حکومت را به تو واگذاریم تا از آن بهرمنند شوی و پس از تو نیز برای فرزندان باقی بماند. چه ، تو عمومی پیغمبر خدایی اما مردم با همه علم و اطلاعی که از مقام و منزلت تو و رفیقت علی داشته اند (ریاست و حکومت خودشان را در اختیار شما نگذاشته اند). (۲۳۲) بنابراین ای طایفه بنی هاشم ، تند نروید که رسول خدا(ص) هم از ماست و هم از شما!

در اینجا عمر به میان سخن ابوبکر دوید و گفت :

البته این را هم بدانید که ما از ناچاری به اینجا نیامده ایم و نیازی هم به شما نداریم ؛ ولی نمی خواستیم در مساله ای که همه مسلمانان بر آن اتفاق نظر دارند، آهنگ خلاف از ناحیه شما شنیده شود و شما مورد زخم زبان قرار گیرید که زبانش هم به شما خواهد رسید و هم به ایشان . پس هوای خودتان را داشته باشید!

آنگاه عباس لب به سخن گشود و حمد و سپاس خدای را به جای آورد و رو به ابوبکر کرد و گفت :

خداوند، محمد را، همچنان که تو گفتی ، به پیامبری برانگیخت و او را بر مومنان ولی و سرپرست قرار داد و به وجودش بر امت اسلامی منت نهاد تا آنگاه که او را به حضوری خود فراخواند و از نعمتهای ویژه ای برخوردارش ساخت . او رفت و امور مسلمانان را به خودشان واگذاشت تا آنچه را حق است برای

خود برگزینند، نه اینکه به پیروی از هوای نفس برخیزند و منحرف شود!

اینک تو اگر به نام رسول خدا(ص) این حکومت را به دست گرفته ای، پر واضح است که به حق ما تجاوز نموده و آن را غصب کرده ای! و اگر به نام مومنان این امت زمام امور را به چنگ آورده ای، ما نیز از مومنانیم که به هیچ روی قدمی به سود تو برنداشته، دخالتی نکرده ایم و اعلام رضا و خرسندی نکرده، بلکه ناراحت و خشمگین هم شده ایم.

اما اگر این زمامداری از سوی مومنان بر تو واجب شده، چون ما موافق نیستیم، پذیرش چنین مقامی بر تو واجب نخواهد بود. بنگر که سخنان تا چه پایه خلاف یکدیگرند: از طرفی می گویی مورد خرده گیری و انتقاد مردم قرار گرفته ای، و از سوی دیگر ادعا می کنی که مردم به تو علاقمند بوده تنها به تو روی آورده و شخص تو را برای حکومت بر خود پذیرفته اند!

شگفت آورتر اینکه تو خود را جانشین رسول خدا(ص) می خوانی، و حال آنکه می گویی که آن حضرت کار مردم را به خودشان و انواده تا زمامداری را برای خود برگزینند و حضرتش جانشینی برای خود انتخاب نکرده است و مردم تو را برگزیده اند! اما اینکه گفتمی مرا در این ریاست سهمی خواهی داد، اگر این ریاست حق مسلم مومنان است، تو حق دخل و تصرف در آن را نداری (۲۳۳) و اگر از آن ماست، ما به گرفتن پاره ای از آن رضا نخواهیم داد. اکنون

این من هستم که به تو می گویم: آرام باش و تند نرو که رسول خدا(ص) از درختی است که ما شاخه های آن هستیم، و شما در حکم سایه نشین و همسایه آن .

سران حزب چون از دیدار خود با عباس هم طرفی نبستند، برخاستند و بیرون آمدند.

تحصن در خانه فاطمه (ع)

عمر بن خطاب می گوید:

پس از اینکه خداوند پیامبرش را به سوی خود فراخواند، از گزارشهایی که به ما رسید یکی این بود که علی و زبیر و همراهانشان از ما بریده و در مقام مخالفت با ما در خانه فاطمه (ع) گرد آمده اند. (۲۳۴)

مورخان در شمار کسانی که از بیعت ابوبکر سرباز زده و همراه با علی (ع) و زبیر در خانه حضرت فاطمه (ع) اجتماع کرده بودند، اشخاص زیر را نام برده اند:

عباس بن عبدالمطلب، عتبه بن ابی لهب، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، عمار بن یاسر، مقداد بن اسود، براء بن عازب، ابن بن کعب، سعد بن ابی وقاص، (۲۳۵) طلحه بن عبیدالله و گروهی از بنی هاشم و مهاجران و انصار. (۲۳۶)

موضوع خودداری علی و همراهانش از بیعت با ابوبکر و تحصن آنان در خانه فاطمه (ع) در کتابهای سیره، تاریخ صحاح و مسانید، ادب، کلام و شرح حال رجال و معاریف به حد تواتر نقل شده است و تردیدی در صحت آن نیست. ولی چون نویسندگان کتابهای مزبور خوش نداشتند تا از همه اتفاقاتی که بین متحصنین و حزب پیروز رخ داده است پرده بردارند، بجز آن مقدار که ناخود آگاه از قلمشان تراوش

کرده است ، چیزی به دست نداده اند. نمونه ای از همین اندک را که سخن بلاذری درباره این رویداد مهم تاریخی است ، می آوریم :

هنگامی که علی زیر بار بیعت ابوبکر نرفت ، ابوبکر، عمر بن خطاب را فرمان داد تا او را، گرچه با اعمال زور و خشونت هم که شده ، در محضر وی حاضر کند! عمر فرمان برد، و در نتیجه بین او و علی سخنانی ردوبدل شد تا اینکه علی به او گفت :

شیر را خوب بدوش که نیم آن سهم تو خواهد بود! به خدای سوگند جوش و خروشی را که امروز برای حکومتش به خرج می دهی برای آن است که فردا تو را بر دیگران مقدم دارد و خلافت را به تو بسپارد. (۲۳۷)

ابوبکر در بستر مرگ می گفت :

اما انی لا آسی علی شیء من الدنيا الا علی ثلاث فعلتھن ، وددت انی ترکتھن ... فاما الثلاث التي فعلتها فوددت انی لم اکشف بیت فاطمه عن شیء وان كانوا قد اغلقوه علی الحرب ... یعنی من بر هیچ چیز دنیا متاثر و اندوهناک نیستم مگر بر سه کاری که کرده ام ، و ای کاش که آنها را انجام نداده بودم ... اما آن سه کاری که کاش انجام نداده بودم : ای کاش در خانه فاطمه را نگشوده بودم ، اگر چه برای جنگ و ستیز با من آن را بسته بودند...

یعقوبی سخن ابوبکر را در این مورد در تاریخ خود چنین آورده است :

ای کاش که من خانه فاطمه ، دختر پیغمبر را بازرسی نکرده ، مردان با به خانه

او نریخته بودم، اگر چه در آن خانه به منظور تدارک جنگ با من بسته شده بود. (۲۳۸)

حمله به خانه فاطمه (ع)

مورخان نام کسانی را که بنا به فرمان ابوبکر به خانه فاطمه (ع) حمله کردند چنین آورده اند:

عمر بن خطاب، خالد بن ولید، (۲۳۹) عبدالرحمن بن عوف، ثابت بن قیس شماس، (۲۴۰) زیاد بن لیبید، (۲۴۱) محمد بن مسلمه، (۲۴۲) زید بن ثابت (۲۴۳) سلمه بن سلامه بن وقش (۲۴۴) سلمه بن اسلم (۲۴۵) و اسید بن حضیر. (۲۴۶)

دانشمندان چگونگی حمله و ورود این اشخاص را به خانه فاطمه زهرا(ع) و برخورد ایشان را با متحصنین در آنجا چنین آورده اند:

گروهی از مهاجران، از جمله علی بن ابی طالب و زبیر که از بیعت با ابوبکر سرباز زده بودند، مسلح و خشمگین به خانه فاطمه (ع) وارد شدند. (۲۴۷)

به ابوبکر و عمر گزارش دادند که جمعی از مهاجران و انصار در خانه فاطمه، دختر پیامبر(ص)، پیروامون علی بن ابی طالب گرد آمده اند. (۲۴۸)

به ایشان اطلاع دادند کسانی که در خانه دختر پیغمبر جمع شده اند، قصد دارند که به خلافت با علی بن ابی طالب بیعت کنند. (۲۴۹)

پس ابوبکر به عمر بن خطاب دستور داد تا به خانه فاطمه رود و آنها را از آنجا بیرون آورد و اجتماعشان را پراکنده سازد و اگر مقاومت کردند، با آنه بجنگند.

عمر در اجرای فرمان ابوبکر رو به خانه فاطمه (ع) نهاد، در حالی که چوبی شعله ور در دست گرفته بود و تصمیم داشت تا با آن، خانه را بر سرشان به آتش بکشد.

چون فاطمه جلوی ایشان آمد، روی به عمر کرد و گفت :

يابن الخطاب ، اجئت لثحرق دارنا؟ قال : نعم ، او تدخلوا في ما دخلت فيه الامه . یعنی ای پسر خطاب ! آمده ای خانه ما را
آتش بزنی ؟ عمر پاسخ داد: آری ، مگر اینکه با مردم همراه شوید. (۲۵۰) (با ابوبکر بیعت کنید)

بلاذری همین موضوع را چنین آورده است :

يابن الخطاب ، اتراک محرقا علی بابی ؟ قال : نعم ... یعنی ای پسر خطاب ! آمده ای تا خانه را بر من آتش بزنی ؟ عمر پاسخ
داد: آری ...! (۲۵۱)

سالها از این ماجرا گذشت تا اینکه عبدالله بن زبیر در مکه بر طایفه بنی هاشم سخت گرفت تا به حکومت و فرمانروایی او
گردن نهند. اما چون آنها زیر بار نرفتند، دستور داد تا ایشان را در شکاف کوهی جمع کنند و هیزم فراوانی فراهم نمایند و
همه آنان را به آتش بکشند!

عروه بن زبیر، برادر عبدالله بن زبیر، در توجیه کار برادرش به همان ماءموریت عمر در به آتش کشیدن خانه فاطمه در داستان
بیعت ابوبکر استناد کرد و گفت :

کار برادرم جنبه تهدید داشته است ؛ همچنان که در گذشته نیز بنی هاشم را که بیعت سرپیچی کرده بودند با فراهم آوردن
هیزم به قصد آتش زد نشان ترسانید! (۲۵۲)

منظور عروه از گذشته همان داستان هیزم و آتشی است که به علت خودداری بنی هاشم از بیعت با ابوبکر بر در خانه فاطمه (ع
) فراهم کرده بودند.

حافظ ابراهیم ، شاعر مصری ، با توجه به همان رویداد چنین سروده است :

و قوله لعلی قالها عمر

اکرم بسامعیها

اعظم بملقیها

حرقت دارك لا ابقی علیك بها

ان لم تبایع و بنت المصطی فیها

ما كان غیر ابی حفص یفوه بها

امام فارس عدنان و حامیها (۲۵۳)

یعقوبی در تاریخ خود آورده است :

آنها به همراه گروهی به خانه علی حمل بردند... در این گیرودار شمشیر علی شکست و مهاجمان جرات و جسارت ورود به خانه علی را پیدا کردند و وارد آنجا شدند! (۲۵۴)

طبری نیز در تاریخ خود می نویسد:

عمر به خانه علی ، که طلحه و زبیر و گروهی از مهاجرن در آنجا متحصن بودند، رو آورد. زبیر با شمشیر کشیده به مقابله او شتافت ، ولی در این اثنا پایش لغزید و شمشیر از دستش بر زمین افتاد. پس مهاجمان حمله بردند و او را دستگیر کردند... (۲۵۵)

همچنین ابوبکر جوهری نقل کرده است که علی گفت : انا عبدالله و اخو رسول الله . یعنی من بنده خدا و برادر پیغمبرم ! سرانجام او را نزد ابوبکر بردند و به او پیشنهاد کردند که با ابوبکر بیعت کند. او در پاسخشان گفت :

من به حکومتی و فرمانروایی از شما سزاورترم ، من با شما بیعت نمی کنم ، این شما یید که باید با من بیعت کنید. شما این حکومت را به دلیل نزدیکی و خویشاوندیتان با پیغمبر از انصار گرفتید، آنها هم زمام حکومت را به موجب همان دلیل در اختیار شما نهادند. من هم همانند دلیل شما را علیه انصار، علیه خودتان می آورم . پس اگر از هوای نفستان پیروی نمی کنید و از خدا می ترسید، درباره ما به انصاف داوری کنید و حق ما را در حکومت و زمامداری ، همان طور که انصار

به شما حق دادند، به رسمیت بشناسید؛ و گرنه وبال این ستم که دانسته بر ما روا داشته اید، گریبانگیرتان خواهد شد.

عمر گفت: آزاد نمی شوی مگر اینکه بیعت کنی؟ علی پاسخ داد: عمر! شیری را می دوشی که نیمی از آن سهم تو خواهد بود. اساس حکومتش را امروز محکم گردان، تا فردا آن را به تو بسپارد. به خدا قسم، نه سخن تو را می پذیرم و نه از او پیروی می کنم. ابوبکر نیز گفت: اگر با من بیعت نکنی، تو را به آن مجبور نمی کنم. ابو عبیده جراح نیز چنین ادامه داد: ای ابوالحسن! تو جوانی و اینان پیرمردانی از خویشاوند قرشی تو! تو، نه تجربه ایشان را داری و نه آشنایی و تسلط آنها بر امور! من ابوبکر را برای عهده گرفتن چنین مهمی از تو تواناتر و بردبارتر و واردتر می بینم! پس تو هم با او موافقت کن و کار حکومت را به او واگذار که اگر زنده بمانی و عمری دراز یابی برای احراز چنین مقامی هم از نظر فضل، و هم از لحاظ نزدیکی با رسول خدا(ص)، و هم از جهت پیشقدمیت در اسلام و کوششهاست در راه استواری دین، از همگان شایسته تر خواهی بود!

علی گفت ای گروه مهاجران! خدای را فراچشمستان می دارم که حکومت و فرمانروایی را از خانه محمد(ص) به خانه ها و محله ها و قبیله های خود نبرید و خانواده اش را از مقام و منزلتی که در میان مردم دارند نیندازید و حقش را

پایمال نکنید. به خدا سوگند ای مهاجران ، ما اهل بیت پیغمبر برای به دست گرفتن زمام امور این امت از شما سزاوارتریم ؛ مادام که در میان ما خواننده قرآن و دانا به امور دین و آشنا به سنت پیغمبر و آگاه به امور رعیت وجود داشته باشد. به خدا سوگند که همه این نشانه ها در ما جمع است . پس از هوای نفسستان پیروی نکنید که قدم به قدم از مسیر حق دورتر خواهید شد.

بشیر بن سعد با شنیدن سخنان امام ، رو به او کرد و گفت : اگر انصار پیش از آنکه با ابوبکر بیعت کنند این سخنان را از تو شنیده بودند، در پذیرش حکومت و فرمانروایی تو حتی دو نفر هم با یکدیگر اختلاف نمی کردند؛ اما چه می توان کرد که آنان با ابوبکر بیعت کرده اند و کار از کار گذشته است !

باری علی (ع) در آن مجلس بیعت نکرد و به خانه خود بازگشت . (۲۵۶)

همچنین ابوبکر جوهری گفته است :

چون فاطمه (ع) دید که با علی (ع) و زبیر چه کردند، پس بر در حجره خود ایستاد و رو به ابوبکر کرد و گفت : ای ابوبکر! چه زود در مقام نیرنگ با خانواده پیغمبر خدا(ص) برآمدید! به خدا قسم که تا جان در بدن دارم با عمر سخن نخواهم گفت . (۲۵۷)

و در روایتی دیگر آمده است :

فاطمه (ع) در حالی که بشدت می گریست ، از خانه بیرون آمد و مردم را پس می زد و از خانه دورشان می ساخت ... (۲۵۸)

یعقوبی نیز در

تاریخ خود می نویسد:

فاطمه (ع) از خانه اش بیرون آمد و خطاب به مهاجمینی که خانه اش را اشغال کرده بودند، گفت: از خانه ام بیرون می روید، یا اینکه به خدا قسم سرم را برهنه کرده، به خدا شکایت می برم. با شنیدن این تهدید، مهاجمین و هر کس دیگری که در خانه بودند، بیرون آمدند و آنجا را ترک کردند. (۲۵۹)

مسعودی نیز در تاریخ خود می نویسد:

چون کار بیعت با ابوبکر در سقیفه به پایان رسید، و روز سه شنبه در مسجد با وی تجدید بیعت به عمل آمد، علی (ع) از خانه بیرون شد و رو به ابوبکر کرد گفت: کارهای ما مسلمانان را تباه کردی و هیچ مشورتی نکردی و حق ما را نادیده گرفتی. (افسدت علینا امورنا و لم تستشر ولم ترع لنا حقاً). ابوبکر پاسخ داد: درست است، اما من از بروز فتنه و آشوب می ترسیدم. (۲۶۰). (بلی ولکنی خشیت الفتنه).

همچنین یعقوبی می گوید:

گروهی دور علی را گرفتند و از او می خواستند تا با او بیعت کنند. علی (ع) به آنها فرمود: فردا صبح با سرهای تراشیده همین جا حاضر شوید. اما چون صبح شد، از آن عده بجز سه نفر کسی دیگر حاضر نشد! (۲۶۱)

از آن پس، علی (ع) شب هنگام فاطمه (ع) را بر درازگوشی می نشانید و به خانه های انصار می برد و از آنان می خواست تا وی را در باز پس گرفتن حقیقت یاری دهند. فاطمه (ع) نیز آنان را به یاری علی (ع) فرا

می خواند. اما انصار در پاسخ ایشان می گفتند:

ای دختر پیغمبر! ما با این مرد بیعت کردیم و کار از کار گذشته است. اگر پسر عمویت برای به دست گرفتن زمام خلافت بر ابوبکر پیشی گرفته بود، البته که ما جز او را نمی پذیرفتیم.

علی در پاسخ آنها گفت:

افكنت اترك رسول الله (ص) ميتا في بيته لم اجهزه و اخرج الى الناس انازعهم في سلطانه؟ يعني من جنازه پيغمبر خدا(ص) را بدون غسل و کفن در خانه اش رها می کردم و برای به دست آوردن حکومت او با مردم درگیر می شدم؟

فاطمه نیز اضافه کرد که:

ابوالحسن آنچه را که شایسته او بود انجام داده است. آنها کاری کرده اند که خدا به حسابشان خواهد رسید و باید جوابگوی آن باشند. (۲۶۲)

معاویه در نامه ای که برای علی (ع) ارسال داشته بود، به همین موضوع، و آنچه ما از یعقوبی نقل کردیم، اشاره دارد که می نویسد:

دیروز را به خاطر می آورم که پرده نشین خانه ات (فاطمه زهرا(ع)) را شبانه بر درازگوشی می نشاندی و دست حسن و حسین را در دست می گرفتی و در زمان بیعت ابوبکر صدیق، هیچکدام از اهل بدر و پیشگامان به اسلام را از دست ننهادی مگر اینکه به یاری خود فراخواندی! با همسرت بر در خانه شان رفتی و دو فرزندت را سند و برهان ارائه دادی و ایشان را علیه همدم پیغمبر به یاری خود خواندی، ولی در آخر بجز چهار یا پنج نفر، کسی دیگر دعوت را اجابت

نکرد. زیرا به جان خودم اگر حق با تو بود بی شک به تو روی می آورند و دعوتت را اجابت می کردند.

اما تو ادعایی داشتی بیجا و باطل ، و سخنی می گفتی که کسی باور نداشت و قصد انجام کاری داشتی که ناشدنی بود.

هر چند فراموشکار باشم ، سخت را به ابوسفیان ، که تو را تحریک به قیام می کرد، فراموش نکرده ام که گفتی : اگر چهل مرد با اراده و ثابت قدم می یافتم ، علیه آنها قیام می کردم . (۲۶۳)

معمراً زهری حدیثی را از عایشه ، ام المومنین ، نقل می کند که در آن از ماجرای بین فاطمه (ع) و ابوبکر درباره میراث رسول خدا(ص) سخن رفته است ، و عایشه در پایان آن می گوید:

فاطمه از ابوبکر روی برگردانید و تا زنده بود با او سخن نگفت .

او شش ماه پس از وفات رسول خدا(ص) زنده بود و چون از دنیا رفت ، همسرش علی (ع) بر او نماز خواند و به خاکش سپرد و ابوبکر را خبر نکرد. فاطمه (ع) مایه افتخار و احترام علی بود.

تا فاطمه زنده بود، علی در میان مردم احترام داشت ، و چون از دنیا رفت مردم از او رویگردان شدند. فاطمه تنها شش ماه بعد از پیغمبر در قید حیات بود.

معمراً گفت در اینجا کسی از زهری پرسید: علی در این شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد؟ زهری گفت :

نه او، و نه هیچیک از افراد بنی هاشم . (۲۶۴) مگر هنگامی که علی با ابوبکر بیعت کرد. علی چون دید که مردم

با او بی مهرشده اند، ناچار با ابوبکر از در سازش در آمد... (۲۶۵)

بلاذری می نویسد: هنگامی که مساله ارتداد عرب پیش آمد، عثمان به نزد علی رفت و گفت :

ای پسر عموی ! تا وقتی تو بیعت نکنی ، کسی به جنگ این دشمنان بیرون نخواهد شد و... و آن قدر از این مطالب در گوش او زمزمه کرد تا او را به نزد ابوبکر برد و علی با او بیعت کرد. پس از بیعت علی با ابوبکر، مسلمانان خوشحال شدند و کمر به جنگ با مرتد بستند و از هر سو سپاه به حرکت در آمد. (۲۶۶)

آری ، علی پس از وفات فاطمه (ع) و بی مهری مردم با او، ناگزیر از سازش با ابوبکر شد. ولی از آنچه بعد از وفات پیغمبر بر او رفته بود گله و شکایت می کرد و حتی در دوران خلافتش نیز از آن رنج جانکاه سخن می گفت . این گلایه در خطبه معروف ششقیه او آشکار است که ما در پایان همین بخش آن را نقل خواهیم کرد.

کسانی که با ابوبکر بیعت نکردند

۱- فروه بن عمرو

زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات خود می نویسد: فروه بن عمرو از اصحابی بود که زیر بار بیعت ابوبکر نرفت .

فروه در رکاب رسول خدا(ص) جنگید و در جنگها علاوه بر اسبی که خود بر آن می نشست ، اسبی دیگر را به همراه می آورد تا در راه رضای خدا در اختیار رزمنده ای دیگر قرار دهد.

فروه ، آقای قوم خویش و مردی ثروتمند و معتمد بود و هر سال از نخلستانهای خود هزار وسق (۲۶۷) خرما به رسم

زکات می پرداخت . او از یاران امیرالمومنین علی (ع) بود و در جنگ جمل در رکاب آن حضرت جنگید. (۲۶۸) زبیر بن بکر پس از ذکر این مطالب ، از پرخاش فروه نسبت به برخی از انصار، که ابوبکر را در بیعتش یاری داده بودند، سخن گفته است .

۲- خالد بن سعید اموی (۲۶۹)

خالد بن سعید از سوی رسول خدا(ص) فرمانداری صنعای یمن را به عهده داشت . زمانی که پیغمبر خدا(ص) از دنیا رفت ، خالد همراه با دو برادرش ، ابان و عمر، محل خدمت خود را ترک کردند و به مدینه بازگشتند. ابوبکر از ایشان پرسید: برای چه محل ماموریت خودتان را ترک کردید؟ هیچکس برای فرمانداری شایسته تر از منتخبین رسول خدا(ص) نمی باشد، بر سرکارتان برگردید. آنان پاسخ دادند:

ما پسران احویه پس از رسول خدا(ص) برای هیچکس دیگر کار نمی کنیم . خالد و برادرش ابان مدت زمانی با ابوبکر بیعت نکردند.

او ضمن سخنانی به بنی هاشم گفته بود: شما (اهل بیت پیغمبر) درخت تناور و با میوه های نیکو هستید، ما پیرو شما هستیم . (۲۷۰)

خالد تا دو ماه دست بیعت به دست ابوبکر نهاد. او می گفت رسول خدا

(ص) مرا به فرمانداری برگزیده و تا زنده بود از آن سمت برکنارم نساخته است . او ضمن دیداری با علی بن ابیطالب و عثمان بن عفان به ایشان گفته بود: ای فرزندان عبد مناف از حکومت و ریاست دل برکندید تا دیگران به آن دست یابند؟

این سخن خالد به گوش ابوبکر رسانیدند، ابوبکر به آن اعتنایی ننمود، ولی عمر کینه خالد

را به دل گرفت . (۲۷۱)

در همان ایام روزی خالد به خدمت امام رسید و گفت اجازه بده تا با تو بیعت کنم که به خدا قسم در میان این مردم کسی سزاوارتر از تو به جانشینی پیغمبر خدا(ص) وجود ندارد. (۲۷۲)

سرانجام وقتی که بنی هاشم با ابوبکر بیعت کردند، خالد نیز با ابوبکر بیعت کرد. و آنگاه که خلیفه به شام لشکر کشید، نخستین کسی را که برکشید و فرماندهی یک چهارم سپاه را به عهده او گذاشت ، خالد بن سعید بود. ولی عمر این انتخاب را نپذیرفت و زبان به اعتراض گشود و گفت : تو او را فرماندهی سپاه می دهی ، در حالی که چنین و چنان کرده و آن حرفها را زده است؟! (۲۷۳) و آن قدر در گوش ابوبکر خواند تا اینکه رایش را نسبت به خالد بگردانید و در نتیجه ، ابوبکر وی را از فرماندهی سپاه برکنار ساخت و یزید بن ابوسفیان را به جایش برگزید! (۲۷۴)

۳- سعد بن عباد (۲۷۵)

سعد بن عباد را پس از ماجرای سقیفه چند روزی به حال خودش گذاشتند و سپس به دنبالش فرستادند که بیا و بیعت کن ، که همه مردم و بستگان با ابوبکر بیعت کرده اند. سعد پاسخ داد:

به خدا قسم تا تمام ترکشم را به سوی شما پرتاب نکنم و سنان نیزه ام را با خون شما رنگین نسازم ، با شما بیعت نخواهم کرد. چه تصور کرده اید؟ تا زمانی که دستم قبضه شمشیر را در اختیار خود دارد، آن را بر فرق شما می کوبم و به یاری خانواده و هوادارانم ،

تا آنجا که در قدرت و توان داشته باشم ، با شما می جنگم و دست بیعت در دست شما نمی گذارم . به خدا قسم اگر همه جن و انس با هم در حکومت و زمامداری شما همدستان شوند، من سر فرود نمی آورم و شما را به رسمیت نمی شناسم و بیعت نمی کنم تا هنگامی که در دادگاه عدل الهی به حسابم رسیدگی شود. (۲۷۶)

چون سخنان سعد به گوش ابوبکر رسید، عمر گفت او را رها مکن تا با تابلو بیعت کند. اما بشیر بن سعد گفت :

او لج کرده و ممکن نیست که با شما بیعت کند؛ اگر چه جانش را بر سر این کار بگذارد. کشتن او هم به همین سادگیها نیست .

چه ، او وقتی کشته می شود که تمامی فرزندان و خانواده و گروهی از افراد فامیل و بستگانش با او کشته شوند. او را به حال خودش بگذارید که رها کردنش شما را زبانی نمی رساند؛ زیرا که او فعلا یک تن است .

راهنمایی بشیر را پذیرفتند و دست از سعد برداشته ، او را حال خود گذاشتند. (۲۷۷) سعد هم در هیچیک از اجتماعاتشان شرکت نمی کرد و در نماز جمعه و جماعت ایشان حاضر نمی گردید و در ادای مناسک حج به همراهی آنها و در کنارشان دیده نمی شد. این حال همچنان ادامه داشت تا اینکه زمان ابوبکر به سر آمد و نوبت خلافت به عمر رسید.

پس از اینکه عمر به خلافت رسید، روزی سعد بن عباده را در یکی از کوچه های مدینه دید. رو به او کرد و گفت :

آهای سعد! سعد

هم بلافاصله پاسخ داد: آهای عمر! خلیفه پرسید: تو نبودی که چنین و چنان می گفتی؟ سعد گفت: آری من گفته ام، حالا این حکومت را به تو سپرده ام؟! به خدا قسم که رفیقت را بیشتر از تو دوست می داشتیم. به خدا که از همسایگی تو بیزارم. عمر گفت: هر کس که از همسایه اش خوشش نیاید، جا عوض می کند! سعد گفت: از این مساله غافل نیستم، به همسایگی کسی می روم که از تو بهتر باشد.

دری نگذشت که سعد در همان اوایل خلافت عمر راهی دیار شام شد و... (۲۷۸)

بلاذری در کتاب انساب الاشراف خود می نویسد:

سعد بن عباد با ابوبکر بیعت نکرد و به شام رفت. عمر مردی را در پی سعد به شام فرستاد و به او گفت سعد را وادار به بیعت کن و هر ترفند و حيله ای که می توانی به کار گیر؛ اما اگر آنها کارگر نیفتاد و زیر بار بیعت نرفت، با یاری خدا او را بکش! آن مرد رو به شام نهاد و سعد را در حوارین دیدار کرد و بیدرنگ مساله بیعت را مطرح کرد و از او خواست تا موافقت کند. سعد در پاسخ فرستاده عمر گفت:

با مردی از قریش بیعت نمی کنم. فرستاده، او را به مرگ تهدید کرد و گفت: اگر بیعت نکنی تو را می کشم. سعد جواب داد: حتی اگر قصد جانم را بکنی! فرستاده چون پافشاری او را دید، گفت: مگر تو از هماهنگی با این امت خارجی؟

سعد گفت: در مورد بیعت، آری، من حسابم با دیگران جداست! در نتیجه، فرستاده با شنیدن پاسخ قطعی او، تیری به جانبش پرتاب کرد که رگ حیاتش را از هم بگسیخت. (۲۷۹)

در کتاب تبصره العوام آمده است:

آنها محمد بن مسلمه انصاری را به این مهم مامور کرده بودند. محمد نیز به شام رفت و سعد بن عباد را با تیری از پای در آورد و کشت.

و نیز گفته اند که خالد بن ولید در همان هنگام در شام بود و او محمد بن مسلمه را در کشتن سعد بن عباد یاری داد. (۲۸۰)

مسعودی در مروج الذهب می گوید:

سعد بن عباد بیعت نکرد. از مدینه بیرون شد و رو به شام نهاد و در آنجا در سال پانزدهم هجرت کشته شد. (۲۸۱)

همچنین ابن عبدربه می گوید:

سعد بن عباد را با تیری که در قلبش نشسته و از دنیا رفته بود یافتند. جنیان بر او گریستند و با خواندن این شعر مسئولیت کشتن سعد را به عهده گرفتند: ما سعد بن عباد، آقا و سرور قبیله خزرج را کشتیم. و با دو تیر که در قلبش نشاندهیم، او را از پای درآوردیم. (۲۸۲)

ابن سعد نیز در طبقات می نویسد:

سعد بن عباد در چاله ای نشسته بود و ادرار می کرد که ترور شد و در دم جان داد. جنازه سعد را در حالتی یافتند که بدنش (بر اثر تیر زهر آلود) به سبزی گراییده بود. (۲۸۳)

و نیز در اسد الغابه آمده است:

سعد بن عباد نه با ابوبکر بیعت کرد و نه با عمر.

او به شام رفت و در حوارین شام منزل گزید و سرانجام در سال پانزدهم هجرت در همانجا درگذشت . در این اختلافی نیست که سعد را در کنار آبریزی که به طهارت نشسته بود کشته یافتند و بدنش به سبزی گراییده بود. بستگان سعد از مرگ او بی خبر بودند تا اینکه از میان چاه آبی خبر مرگش را (به شعر) شنیدند و چون در آن چاه نگریستند کسی را در آن ندیدند! (۲۸۴)

به این ترتیب دفتر زندگانی سعد بن عبادہ بسته شد. ولی از آنجا که کشته شدن چنین شخصیت یکدنده و مخالف بیباکی از سوی حکومت زمامداران وقت ، سوال برانگیز و از حوادثی بود مورخان ! نوشتن و بازگویی ماجرای آن را خوش نداشته اند، از این رو جمعی از آنان از کنار این حادثه بزرگ با بی اعتنایی گذشته و آن را نادیده گرفته اند و گروهی نیز چگونگی کشته شدن او را با مسائلی خرافی درهم آمیخته و آن را به جنیان نسبت داده اند. (۲۸۵) اما این قبیل دانشمندان با طرح چنین مساله ای خرافی نگفته اند که علت کینه شدید و دشمنی جنیان با سعد چه بوده و چرا در میان آن همه اصحاب ، از مهاجر و انصار، تیرهای جانکاه آنان سینه و قلب سعد را نشانه گرفته است .

اگر این دانشمندان در تکمیل افسانه خود در کتابهای معتبر خویش - مثلاً - می نوشتند چون خودداری سعد بن عبادہ از بیعت با ابوبکر و عمر، پاکمردان و سردمداران جنیان را ناخوش آمد و از این رو به نابودیش کمر بستند و تیرهای مرگبار زهرآلودشان را

تا پر در قلب او نشاندند و به دیار دیگرش فرستادند، نکته مبهمی در این افسانه باقی نمی ماند.

راویان بیعت نکردن سعد

دانشمندان زیر داستان سرپیچی سعد را از بیعت با ابوبکر و عمر به طور مشروح یا سربسته و فشرده در کتابهای خود آورده اند:

محمد بن جریر طبری در تاریخ؛ ابن سعد در طبقات؛ بلاذری در جلد اول کتاب انساب؛ ابن عبدالبر در استیعاب؛ ابن عبدربه در العقد الفرید؛ ابن قته در الامامه و السياسه، ج ۱، ص ۹؛ مسعودی در مروج الذهب؛ ابن حجر عسقلانی در الاصابه، ج ۲، ص ۲۸؛ محب الدین طبری در الرياض النضرة، ج ۱، ص ۱۶۸؛ ابن اثیر در اسد الغابه، ج ۳، ص ۲۲۲؛ دیار بکری در تاریخ الخميس؛ علی بن برهان الدین در سیره الحلبیه، ج ۳، ص ۳۹۶ - ۳۹۷ و ابوبکر جوهری در سقیفه بنا به روایت ابن ابی الحدید.

آنچه را تا به اینجا آوردیم، فشرده رویدادهای مهم در به خلافت رسیدن ابوبکر و انجام بیعت با او بود که مفصل آن را جلد اول کتاب عبدالله بن سبا آورده ایم. اینک به چگونگی به خلافت رسیدن عمر می پردازیم.

ابوبکر، عمر را به جانشینی خود معرفی می کند

ابوبکر در بستر مرگ، عثمان را تنها بخواند و به وی فرمان داد که بنویس و عثمان شروع به نوشتن کرد. ابوبکر گفت: بسم الله الرحمن الرحيم

این وصیت ابوبکر بن ابی قحافه است به مسلمانان. اما بعد (در اینجا ابوبکر از هوش رفت و عثمان، شتابان بقیه وصیت ابوبکر را چنین

تمام کرد:)

من ، عمر بن خطاب را به جانشینی خود و خلافت بر شما برگزیده ام و در این راه از خیرخواهی شما فروگزاری نکرده ام .

در این موقع ابوبکر چشم گشود و به عثمان گفت : بخوان ، بسینم ، چه نوشته ای ! عثمان نیز آنچه را نوشته بود برای ابوبکر بخواند. ابوبکر با شنیدن مطالب نوشته عثمان ، تکبیر گفت و اضافه کرد:

از آن ترسیدی که در حالت بیهوشی از دنیا بروم و در میان مردم بر سر جانشینی من اختلاف بیفتد؟ عثمان جواب داد: آری .

ابوبکر گفت : با آنچه نوشته ای ، موافقم . خدایت از اسلام و مسلمانان پاداش خیر دهد. آنگاه همان نوشته را امضا کرد.

طبری پیش از این ماجرا می نویسد:

عمر در حالی که شاخه ای از درخت خرما در دست داشت در میان مردم در مسجد پیغمبر نشسته بود. شدید، آزاد کرده ابوبکر، که فرمان ولایتعهدی عمر را در دست داشت ، در آن جمع حاضر بود. عمر رو به مردم کرد و گفت :

ای مردم ! به سخنان و سفارش خلیفه رسول خدا گویش دهید و از فرمانش اطاعت کنید. او می گوید: من در خیر خواهی شما کوتاهی نکرده ام . (۲۸۶)

راستی را، چه مایه فرق است بین سخنان مزبور عمر با جبهه گیری و سخنان دیروزش به هنگام نوشتن وصیت نامه پیغمبر خدا!

شورا و بیعت عثمان

ابن عبدربه در عقد الفرید می نویسد:

آن هنگام که عمر را زخم زدند، به او پیشنهاد شد که کسی را به جانشینی خود برگزیند. او گفت : اگر ابو عبیده جراح زنده بود او را حتما جانشین خود می

کردم . و اگر خدا علت آن را از من می پرسید، در جواب می گفتم که پیامبرت می گفت که او امین امت است ! و اگر سالم ، آزاد کرده ابوحنذیفه ، زنده بود بی شک او را به جای خود برمی گزیدم . و اگر خدا مرا مورد بازخواست قرار می داد، می گفتم که از پیامبرت شنیدم که می گفت سالم آن قدر خدا را دوست دارد که اگر از خدا هم نمی ترسید، او را نافرمانی نمی کرد. (۲۸۷)

به او گفتند: ای امیرالمومنین ، در هر صورت یکی را به جانشینی خود تعیین کن جواب داد:

بعد از همه این حرفها، تصمیم داشتم که مردی را به حکومت و فرمانروایتان برگزینم که بی گمان شما را به سوی حق و عدالت راهبر می بود. (و در اینجا اشاره به علی (ع) کرد.) اما دیدم که زنده و مرده من چنین چیزی را تحمل نمی کند و زیر بار آن نمی رود!

بلاذری در انساب الاشراف می گوید:

عمر گفت علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمان بن عوف و سعد بن ابی وقاص را حاضر کنید. و چون حاضر شدند جز با علی (ع) و عثمان با دیگری سخنی نگفت . به علی (ع) گفت :

ای علی ! شاید این مردم حق خویشاوندیت را با پیغمبر و اینکه داماد او بوده ای و میزان دانش و فقهی که خداوند به تو ارزانی داشته است در نظر بگیرند و تو را به حکومت خویش انتخاب کنند، در چنان صورتی خدا را فراموش مکن !

آنگاه رو به عثمان کرد و

گفت :

ای عثمان ! شاید این مردم داماد پیغمبر بودن و سالمندیت را رعایت کنند، پس اگر به حکومت رسیدی از خدا بترس و آل ابو معیط را بر گردن مردم سوار مکن .

پس دستور داد تا صهیب را حاضر کنند و چون آمد، به او گفت : تو مدت سه روز با مردم نماز می گزاری و اینان نیز در خانه ای جمع شوند تا خود به مشورت بنشینند. پس اگر به خلافت یک نفر از بین خودشان همراهی شدند، هر کس را که مخالفت کند، گردن بزن !

و چون آن گروه از مجلس عمر بیرون شدند، عمر گفت :

اگر مردم این اجلح (۲۸۸) را به خلافت انتخاب کنند، آنان را به راه راست هدایت خواهد کرد. (۲۸۹)

در ریاض النضره آمده است که عمر گفت :

لله درهم ان ولوها الاصلح کیف يحملهم علی الحق و ان كان السيف علی عنقه یعنی خوشا به حال آنها اگر آن مرد پیشانی بلند را به حکومت خود برگزینند. در هر حال آنان را به سوی حق خواهد کشید؛ اگر چه در اجرای چنین برنامه ای ناگزیر باشد که همواره شمشیر بر گردن داشته باشد.

محمد بن کعب می گوید در اینجا من از عمر پرسیدم : این را می دانی و با وجود این او را به حکومت نمی گماری ؟ عمر گفت :

اینکه من مردم را به حال خودشان می گذارم ، از آن جهت است که آن کس که بهتر از من بود، مردم را به حال خودشان رها کرد! (۲۹۰)

بلاذری در انساب الاشراف از قول واقدی می نویسد:

عمر درباره جانشین خود از اطرافیان نظر می خواست

که چه کسی را انتخاب کند. به او گفتند: نظرت درباره عثمان چیست؟

گفت: اگر او را انتخاب کنم آل ابو معیط را برگردن مردم سوار می کند. گفتند: زبیر چطور است؟ گفت: او در حالت رضا و خشنودی مومن است، و در هنگام خشم و غضب کافر دل!

گفتند: طلحه! گفت: او مردی است متکبر و خودپسند که بینش رو به بالاست و نشیمنگاهش در آب! گفتند: سعد بن ابی وقاص چطور؟ گفت: فرماندهیش بر سوارکاران جنگی حرف ندارد، اما اداره یک آبادی برایش زیاد و سنگین است.

پرسیدند: درباره عبدالرحمان ابن عوف چه می گویی؟ جواب داد: او، همین اندازه که بتواند به خانواده اش برسد کافی است!
(۲۹۱)

بلاذری در جای دیگر کتابش می نویسد:

عمر بن خطاب چون زخم برداشت، صهیب، آزاد کرده عبدالله جدعان، را فرمان داد تا سران مهاجر و انصار را در مجلس او حاضر کند. چون آنان بر وی وارد شدند، گفت: من کار خلافت و حکومت شما را در میان شش نفر از مهاجران نخستین، که تا هنگام وفات پیغمبر (ص) مورد رضایت و خشنودی آن حضرت بوده اند، به شورا نهاده ام تا یک تن را از میان خودشان به امامت و پیشوایی شما و امت برگزینند. آنگاه یکایک اعضای شورا را نام برد و سپس رو به طلحه و زید بن سهل خزرجی کرد و گفت:

پنجاه نفر از انصار را انتخاب کن تا تو را همراه باشند، و چون من در گذشتم، این چند نفر را وادار کن تا

ظرف سه روز، و نه بیشتر، یک نفر را از بین خودشان به امامت و پیشوایی خود و امت انتخاب کنند. و صهیب را فرمان داد تا آنگاه که امام و پیشوایی انتخاب نکرده اند با مردم نماز بگذارد.

در آن هنگام طلحه بن عبیدالله حضور نداشت و در ملکش در سرات بود.

عمر گفت :

اگر ظرف این سه روز طلحه حاضر شد که هیچ ، والا- بازگشت او را انتظار نکشید و بجد در انتخاب خلیفه برآیید و با آن کس که اتفاق نظر حاصل کردید، بیعت کنید. و اگر کسی هم با رای شما مخالفت کرد، گردنش را بزنید! راوی می گوید:

پیکی را به دنبال طلحه فرستادند و او را تشویق کردند که ظرف آن مدت به مدینه شتاب کند. اما با این حال ، طلحه وقتی به مدینه رسید که عمر در گذشته و با عثمان به خلافت بیعت شده بود. از این جهت طلحه در خانه نشست و گفت : آیا من کسی هستم که بی اجازه او کاری را به نامش انجام دهند؟

عثمان چون به دیدنش آمد، طلحه به او گفت :

راستی ! اگر موافقت نکنم ، تو هم استعفا می دهی ؟ عثمان جواب داد: آری . طلحه گفت : در این صورت من هم خلافت تو را تایید می کنم ! پس با عثمان بیعت کرد. (۲۹۲)

همچنین بلاذری می نویسد که عبدالله بن سعد ابی سرح گفت :

من همچنان بیمناک بودم که نکند بیعت عثمان - به بسبب مخالفت طلحه - دچار تزلزل و شکست شود، تا اینکه طلحه آمد و با رفتارش نسبت به عثمان ، این اضطراب و

تشویش را از میان برداشت و خویشاوندی خود را با عثمان رعایت کرد.

عثمان نیز محبت طلحه را بی پاسخ نگذاشت و همیشه جانب احترامش را رعایت می کرد و او را گرمی می داشت ، تا وقتی که به محاصره در آمد، که در آن هنگام سرسخت ترین دشمن عثمان ، همین طلحه به حساب می آمد. (۲۹۳)

بلاذری در جای دیگر و به سند ابن سعد می نویسد که عمر گفت :

انتخاب باید بر اساس پیروی اقلیت از اکثریت باشد و مخالف را گردن بزنید. (۲۹۴)

و نیز به نقل از ابومخنف می نویسد:

عمر اعضای شورا را فرمان داد تا مدت سه روز برای انتخاب خلیفه به مشورت بشینند. اگر دو نفر با انتخاب مردی و دو نفر دیگر با خلافت مردی دیگر موافقت کردند، بار دیگر به رایزنی پردازند و مشورت از سر گیرند. اما اگر چهار نفر با یکی موافقت کرد و یک تن مخالف بود، تابع رای چهار نفری باشید. و چنانچه آراء، سه به سه در آمد، رای آن دسته را بپذیرید که عبدالرحمان بن عوف در آن است . زیرا دین و صلاح عبدالرحمان قابل اطمینان و رایش برای مسلمانان مورد قبول و اعتماد است . (۲۹۵)

همچنین از قول هشام بن سعد، از زید بن اسلم ، از پدرش آورده است که عمر گفت :

اگر آراء سه به سه شد، رای آن دسته را بپذیرید و اجرا کنید که عبدالرحمان بن عوف در میان آنهاست . (۲۹۶)

و نیز آورده اند که عمر گفت :

برخی از مردم می گویند که بیعت با ابوبکر کاری شتابزده و حساب نشده بود که خداوند شرش را از

این امت دور کرده است و بیعت با عمر نیز بدون کسب نظر و مشورت با مردم صورت گرفته است . اما اکنون حکومت پس از من بر عهده شورا است ؛ پس اگر چهار نفر با هم اتفاق داشتند، دو نفر دیگر باید از آن چهار نفر پیروی کنند. اما اگر آراء سه به سه در آمد، رای و نظر دسته عبدالرحمان بن عوف را بپذیرند و تسلیم نظر او شوید. حتی اگر عبدالرحمان یک دستش را به عنوان بیعت به دست دیگرش بزند. (۲۹۷) (یعنی خودش را نامزد خلافت کند).

متقی هندی نیز در کنز العمال از قول محمد جبیر، از پدرش روایت کرده است که عمر گفت :

اگر عبدالرحمان بن عوف یک دستش را به عنوان بیعت به دست دیگرش بزند، فرمانش را اطاعت کنید و با او بیعت نمایید.

و نیز از قول اسلم آورده است که عمر بن خطاب گفت :

با هر کس که عبدالرحمان بن عوف بیعت کرد، شما هم بیعت کنید و کسی را هم که زیر بار نرفت ، گردن بزنید. (۲۹۸)

از همه این مطالب چنین برمی آید که عمر صدور فرمان حکم خلافت را بنا به سیاستی به دست عبدالرحمان بن عوف نهاد و او را از امتیازی خاص برخوردار کرد تا از آن در موقع مقتضی بهره گیرد. زیرا او قبلاً با عبدالرحمن بن عوف قرار گذاشته بود که تبعیت از سیره و رفتار شیخین را در شرایط قبول خلافت بگنجانند و از پیش می دانستند که امام علی (ع)، از اینکه عمل به رفتار شیخین در ردیف عمل به کتاب خدا و سنت پیغمبر قرار

گیرد، خودداری خواهد کرد؛ ولی عثمان آن را می پذیرد و در نتیجه به خلافت می رسد، و تنها امام با چنین انتخابی مخالفت می کند. بنابراین از پیش ، حکم اعدام مخالفت ، یعنی علی (ع) را صادر کرده بود! دلیل این سخن ، علاوه بر آنچه در پیش آوردیم ، مطلبی است که ابن سعد در طبقاتش از قول سعید بن العاص آورده است که فشرده آن چنین است :

سعید بن عاص خدمت عمر می رسد و از او می خواهد که مقداری بر مساحت زمینش بیفزاید تا خانه اش را وسعت بدهد. خلیفه به او نوید می دهد که پس از ادای نماز صبح خواسته اش را برآورده خواهد ساخت . عمر به وعده وفا کرد و صبحگاهان به خانه سعید رفت و... سعید، خود می گوید:

خلیفه با پاهایش خط کشید و بر وسعت خانه ام افزود، اما من گفتم :

ای امیر المومنین ! بیشتر بده که مرا اهل بیت ، از کوچک و بزرگ ، زیادتر شده است . عمر گفت :

فعلا- همین اندازه تو را کافی است و این راز را نگه دار که پس از من کسی به خلافت می رسد که جانب خویشاوندیت را رعایت خواهد کرد و نیازت را برآورده خواهد ساخت ! سعید می گوید:

مدتها از این موضوع گذشت . دوران خلافت عمر به سر آمد و عثمان از شورای عمر، مقام خلافت را به دست آورد. او از همان ابتدای کار، رضایت خاطر مرا جلب کرد و خواسته ام را بشایستگی برآورده ساخت و مرا در حکومتش شریک خود گردانید... (۲۹۹)

بنابراین ، عمر پیشاپیش

به سعید بن عاص خبر داده بود که پس از او عثمان ، که از بستگان سعید است ، به حکومت خواهد رسید و از وی خواسته بود که این راز را پیش خودش نگه دارد.

از این گفتگو چنین برمی آید که منشور خلافت عثمان در دوران حیات عمر و به دست او به امضاء رسیده و قطعیت یافته بود و تعیین شورای شش نفری تنها پوششی بود که زیر آن بی طرفی دستگاه خلافت در انتخاب خلیفه بعدی به نحوی جامعه پسند و مقبول جلوه گر شود!

اما نقشه ترور و از میان برداشتن ، امام ، گذشته از این مساله ، مطلبی است که باز ابن سعد در طبقاتش از قول همین سعید بن عاص آورده است . او می نویسد:

روزی عمر به خطاب به سعید بن عاص گفت : چرا تو از من فاصله می گیری و روگردان هستی ؟ مثل اینکه گمان می کنی من پدرت را کشته ام ! من پدر تو را نکشته ام ، پدرت را علی بن ابی طالب کشته است ! (۳۰۰)

آیا با این سخن : عمر سعی نمی کرد تا سعید را به گرفتن انتقام از کشنده پدرش ، یعنی علی بن ابی طالب ، تحریک کند؟

امام می دانست که خلافت را به او نمی دهند

امام بخوبی می دانست که خلافت را به او نمی دهند، اما با این حال همراه ایشان در شورا شرکت کرد تا نگویید او، خود خلافت را نمی خواست !

دلیل ما در این مورد و اینکه امام پیشاپیش از خوابی که برایش دیده بودند با خبر بود، سخنی است که بلاذری در انساب الاشراف آورده است . او

می نویسد:

علی (ع) در برابر این سخن عمر که گفته بود در صورت رای سه به سه گروهی برنده است که عبدالرحمان بن عوف در آن باشد، به عمویش عباس شکایت برد و گفت: به خدا قسم که خلافت به ما نمی رسد! عباس پرسید: برادرزاده عزیزم! این را از کجا می گویی؟ امام پاسخ داد:

از آنجا که سعد بن ابی وقاص با پسر عمویش عبدالرحمان بن عوف مخالفت نمی کند. عبدالرحمان نیز داماد و هوادار عثمان است و سرانجام هر سه با هم می باشند. حالا اگر طلحه و زبیر هم با من باشند، رای ایشان برای من هیچ فایده ای ندارد؛ زیرا عبدالرحمان بن عوف در دسته سه تایی دیگر است!

ابن کلبی می نویسد عبدالرحمان بن عوف، شوهر ام کلثوم، دختر عقبه بن ابی معیط، مادرش اءروی، دختر کریم، مادر عثمان است و از این جهت عبدالرحمان را داماد عثمان می گفتند.

بلاذری از قول ابومخنف می نویسد:

در روز به خاک سپردن عمر اعضای شورا کاری انجام ندادند.

ابوطلحه به دستور عمر برایشان امامت کرد و نماز گزارد و هیچ اتفاقی نیفتاد. صبح روز دیگر، ابوطلحه آنان را در محل بیت المال گردآورد تا به رایزنی پردازد. مراسم به خاک سپردن عمر در روز یکشنبه و در چهارمین روز از ترورش صورت گرفت و صهیب بن سنان بر جنازه اش نماز خواند و...

چون عبدالرحمان در گوشی و نجوای اعضای شورا و گفت و شنود ایشان را مشاهده کرد و اینکه هر یک از آنها می کوشید تا رقیب را از میدان بیرون کند و خود را به

مقام خلافت نزدیکتر سازد، به ایشان گفت :

ببیند! من و سعد خود را کنار می کشیم ؛ به این شرط که انتخاب یکی از شما چهارنفر با من باشد. زیرا نجوایتان به درازا کشیده و مردم منتظرند تا خلیفه و امام خود را بشناسند و از اهالی شهرستانها نیز کسانی که برای کسب اطلاع از این موضوع تا کنون در مدینه مانده اند، توقفشان به درازا کشیده و می خواهند هر چه زودتر به شهر و دیار خود باز گردند.

همه با پیشنهاد عبدالرحمان بن عوف موافقت کردند؛ مگر علی (ع) که گفت : تا ببینم ! در همین هنگام ابوظلحه وارد شد و عبدالرحمان نیز آنچه را گذشته بود، از پیشنهاد خود و موافقت همگان بجز علی ، به اطلاع او رسانید. پس ابوظلحه رو به علی گرد و گفت : ای ابوالحسن ! عبدالرحمان مورد اعتماد تو و همه مسلمانان است ؛ چرا با او مخالفت می کنی ! او خودش را از میان شما کنار کشیده و به خاطر دیگری هم زیر بار گناه نمی رود! در اینجا علی (ع) ، عبدالرحمان بن عوف را سوگند داد تا به خواسته دل اعتنایی نکند. حق را مقدم دارد و به صلاح و خیر امت بکوشد و مساله خویشاوندی ، او را از راه حق منحرف نسازد. عبدالرحمان ، همه را پذیرفت و سوگند خورد.

پس علی (ع) رو به او کرد و گفت : حالا با اطمینان خاطر انتخاب کن !

این رویدادها همگی در محل بیت المال صورت گرفت و یا بنا به گفته ای ، در خانه مسور بن مخرمه .

پس عبدالرحمان یکایک اعضای

شورا را سوگندهای غلاظ و شداد داد و از ایشان عهد و پیمان گرفت که اگر او با یکی از آنها بیعت کند، نه تنها با انتخابش مخالفت نکنند، بلکه اگر کسی هم با او و انتخابش مخالفت کرد، وی را تنها نگذارند و از او پشتیبانی نمایند. آنان نیز بر همان قرار سوگند خوردند. پس عبدالرحمان پیش آمد و دست علی (ع) را در دست گرفت و به او گفت :

با خدا عهد و پیمان بند که اگر من با تو بیعت کردم بنی عبدالمطلب را بر گردن مردم سوار نخواهی کرد و روش و رفتارت همان سیره و روش رسول خدا(ص) خواهد بود و به کم و زیاد از آن تجاوز نخواهی نمود! علی در پاسخ او گفت :

من زیر بار عهد و پیمان خداوند، در مواردی که نه خود درک کرده و نه هیچکس دیگر آن را درک کرده است ، نخواهم رفت . و چه کسی را توانایی آن باشد که قدم جای پای پیغمبر و سیره او بگذارد؟ اما من تا آنجا که بتوانم و امکانات برآیم فراهم شود و نیز به اندازه دانش و آگاهییم و به سیره و روش رسول خدا(ص)، با شما رفتار خواهم نمود.

پس عبدالرحمان دست علی (ع) را رها کرد و عثمان را سوگند داد و از او عهد و پیمان گرفت که بنی امیه را بر گردن مردم سوار نکند و سیره و روش رسول خدا(ص) و ابوبکر و عمر در هیچ موردی سرپیچی نکنم .

پس عبدالرحمان با عثمان بیعت کرد و به دنبال او، دیگر اعضای شورا

با عثمان بیعت کردند. در این هنگام علی (ع) که ایستاده و ناظر ماجرا بود، بنشیت . پس عبدالرحمان رو به او کرد و گفت :

بیعت کن ، و گرنه گردنت زده می شود! عبدالرحمان این تهدید را کرد، ولی هیچکدام شمشیری با خود نداشتند.

و نیز گفته اند که :

علی (ع) خشمگین از محل شورا بیرون آمد، ولی اعضای شورا خود را به او رسانید و گفتند: موافقت کن ، و گرنه با تو می جنگیم ! در نتیجه ، علی با آنها بازگشت و با عثمان بیعت کرد. (۳۰۱)

در این خبر، ابتدای سخن و پیشنهاد عبدالرحمان بن عوف به امام که در آن سیره ابوبکر و عمر مطرح شده بود، حذف شده ، و ابتدای سخن و پاسخ امام نیز با تصرفاتی چند در آن آمده ، و آخر کلام آن حضرت هم انداخته شده است ؛ ولی تمام خبر را روایت زیر می بینیم .

یعقوبی در تاریخ خود می نویسد:

عبدالرحمان بن عوف با علی بن ابی طالب خلوت کرد و به او گفت : خدا به سود ما بر تو گواه باد که اگر زمام حکومت را به دست گرفتی ، به موجب کتاب خدا و سنت پیغمبرش و روش ابوبکر و عمر بر ما حکومت کنی ، علی (ع) پاسخ داد:

رفتارم با شما، تا آنجا که در توان داشته باشم ، بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش خواهد بود. (اسیر فیکم بکتاب الله و سنه نبیه ما استطعت .) پس عبدالرحمان با عثمان به کناری رفت و به او گفت :

خدا به سود ما بر تو گواه باد

که اگر زمام حکومت را به دست گرفتی ، با ما بر اساس کتاب خدا و سنت پیغمبرش و روش ابوبکر و عمر رفتار کنی عثمان پاسخ داد:

من با شما رفتاری بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر و روش ابوبکر و عمر خواهم داشت . بار دیگر عبدالرحمان ، علی را به کناری کشید و سخن نخستین خود را با او در میان نهاد و علی نیز چون بار اول به وی پاسخ داد. سپس عثمان را به کنار کشید و گفته نخستین خود را از سر گرفت و از وی همان جواب مساعد اول را شنید. بار سوم با علی (ع) خلوت کرد و پیشنهاد اول خود را تکرار کرد. در این نوبت امام به او گفت :

کتاب خدا و سنت پیغمبرش احتیاجی به سیره و روش دیگری ندارد، تو می کوشی ، به هر صورت که شده ، خلافت را از من دور کنی ! (ان کتاب الله و سنه نبیه لا یحتاج معهما الی اجیری احد. انت مجتهد ان تزوی هذا الامر عنی .) عبدالرحمان به اعتراض امام توجهی نکرد و رو به عثمان کرد و سخن نخستین خود را برای سومین بار تکرار کرد و از عثمان همان جواب نخستین را شنید. پس بیدرنگ دست به دست عثمان زد و با او بیعت کرد. (۳۰۲)

همچنین طبری و ابن اثیر در ضمن حوادث و رویدادهای سال ۲۳ هجری می نویسند:

چون عبدالرحمان در سومین روز با عثمان بیعت کرد، علی (ع) به عبدالرحمان گفت : دنیا را به کامش کردی ! این نخستین روزی نیست که شما علیه ما به پشتگر می

یکدیگر برخاسته اید! فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون . به خدا قسم تو عثمان را به خلافت نرساندی ، مگر اینکه امید آن داری که او پس از خودش تو را به خلافت بردارد، اما خدای را هر روز تقدیری دیگر است . (۳۰۳)

بیعت با امیرالمومنین علی (ع)

پس از کشته شدن عثمان ، امر مردم به خودشان بازگشت و گردنشان از قید هرگونه بیعتی ، که پیش از آن بسته و ملزم به رعایت آن بودند، آزاد گردید. آنگاه مردم گرد علی بن ابی طالب را گرفتند و از او خواستند تا با وی بیعت کنند. طبری می نویسد:

اصحاب رسول خدا(ص) به خدمت امام آمدند و گفتند: این مرد (یعنی عثمان) کشته شده و مردم ناگزیرند که امام و پیشوایی داشته باشند و شایسته تر از تو به لحاظ پیشگام بودن در اسلام و خویشاوندیت با پیغمبر خدا(ص) برای احراز مقام خلافت کسی را سراغ نداریم . امام فرمود:

این کار را نکنید: اگر من یار و یاور شما باشم ، بهتر از آن است که بر شما حکومت کنم . گفتند: نه به خدا قسم ، از تو دست برنمی داریم تا با تو بیعت کنیم . امام ناگزیر فرمود: پس در مسجد جمیع شوید، که بیعت با من نباید پنهانی و دور از چشم دیگران صورت گیرد و باید همه مسلمانان خواستار آن باشند... (۳۰۴)

و نیز با سندی دیگر می نویسد:

مهاجران و انصار، که طلحه و زبیر نیز در میانشان بودند، اجتماع کردند و به خدمت علی (ع) رسیدند و گفتند: ای ابوالحسن ! آمده ایم تا با تو بیعت کنیم

. امام گفت :

من نیازی به حکومت شما ندارم ، من هم کنار شما هستم ، هر کس را به خلافت بردارید ، موافقم ، پس کسی دیگر را در نظر بگیرید .

گفتند: به خدا قسم ، جز تو ، کسی دیگر را برای خلافت انتخاب نمی کنیم .

راوی می گوید پس از کشته شدن عثمان بارها در همین مورد به امام مراجعه کردند تا اینکه سرانجام به او گفتند:

جز به وجود فرمانروا، اوضاع مسلمانان سامان نمی پذیرد، و زمانی بس دراز گذشته که این نابسامانی در جامعه ما حکم فرماست . امام پاسخ داد:

شما بارها نزد من آمده و رفته و باز گردیده ، و به اصرار خواهان حکومت من می باشید . من هم سخنی دارم ، اگر آن را بپذیرید ، حکومت شما را می پذیرم ، و گرنه مرا به آن نیازی نیست گفتند: به خواست خدا هر چه بگویی ، می پذیریم .

علی (ع) برخاست و به مسجد آمد و بر فراز منبر بنشست و مردم پیرامونش جمع شدند . آنگاه فرمود:

من حکومت و فرمانروایی بر شما را خوش نداشتم ، ولی شما زیر بار نرفته ، جز به حکومت و خلافت من رضا ندادید . اکنون این را بدانید که اگر من حکومت شما را به دست بگیرم :

۱- شما باید مرا در امر فرمانروایی یار و مددکار باشید که من بی حضور و بودن شما کاری از پیش نخواهم برد .

۲- کلیدهای بیت المال و خزانه عمومی شما نزد من است ، ولی درهمی بدون رضایت شما از آن برداشت نمی شود . آنگاه امام از آنان پرسید: موافقید؟ مردم جواب دادند: آری . امام رو به

آسمان کرد و گفت: بار خدایا! بر آنان گواه باش. آنگاه بر همان قرار، مردم با او بیعت کردند.

بلاذری در این زمینه می نویسد:

علی (ع) به خانه خود بازگشت. همه مردم، از اصحاب رسول خدا(ص) و دیگران، با شتاب و در حالی که فریاد می زدند و شعار می دادند امیرالمومنین، علی است، به خانه او ریختند و گفتند:

دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنیم که مردم را ناگزیر از فرمانروا و حاکمی است. علی گفت: انتخاب خلیفه در حد شما نیست، این وظیفه اصحاب بدر است؛ هر کس را که آنها انتخاب کردند، خلیفه خواهد بود.

در پاسخ امام، تمامی اصحاب بدر که در قید حیات بودند، به خدمت امام رسیدند و گفتند:

ما هیچکس را شایسته تر از تو برای احراز مقام خلافت نمی شناسیم ...

علی (ع) چون چنان دید، بر منبر رفت. نخستین کسی که از منبر بالا رفت و دست بیعت به دست علی زد، طلحه بود؛ با انگشتهای فلج و از کار افتاده اش، که امام آن را چنین تعبیر کرد: این دست هر پیمانی را ببندد، می شکند و زیر پا می گذارد! (۳۰۵)

طبری نیز آورده است که حیب بن ذویب، بیعت طلحه را با دست فلج و از کار افتاده اش چنین تعبیر کرد:

نخستین دستی که برای بیعت پیش رفت، دست فلج و از کار افتاده ای بود، این کار سامان نمی پذیرد! (۳۰۶)

اینک پس از بررسی رویدادهای مهم تاریخی در تشکیل حکومت در صدر اسلام، آراء و

نظریات هر دو مذهب را درباره خلافت و امامت مورد بحث و تحقیق قرار می دهیم . نخست ، نظریات مذهب خلفا را مقدم می داریم .

امامت از دیدگاه مذهب خلفا

نظر مذهب خلفا و استدلال آنها

امامت در نظر ابوبکر (۳۰۷)

ابوبکر ضمن سخنرانی خود در سقیفه بنی ساعده نظر خود را درباره امامت و خلافت چنین ابراز داشته است :

امامت و پیشوایی بر این امت ، حق خاندان قریش است ؛ زیرا آنها از لحاظ نسب شاخصترین مردم ، و از لحاظ نفوذ و نیرومندی ، مرکز دایره قدرت عرب می باشند. از این جهت ، من حکومت و فرمانروایی یکی از این دو نفر قریشی ، عمر یا ابو عبیده ، را به صلاح شما می دانم . پس با هر کدام که مایل هستید بیعت کنید! (۳۰۸)

امامت در نظر عمر (۳۰۹)

عمر بن خطاب نیز نظر خود را چنین بیان داشته است :

سخن آن کس که می گوید بیعت ابوبکر بی مطالعه و شتابزده انجام گرفته است شما را گمراه نکند. اگر چه حقیقت است و خداوند شرش را دور کرده است ، اما در میان شما کسی مانند ابوبکر نبود که گردنها به سوی او کشیده و چشمها به وی متوجه باشد.

در هر حال ، اگر بعد از این ، بدون مشورت و نظرخواهی از مسلمانان کسی با مردی بیعت کند، شما از آن دو نفر پیروی نکنید که هر دوی آنان مستحق شمشیرند و باید اعدام شوند. (۳۱۰)

آراء پیروان مذهب خلفا

قاضی القضاة ماوردی (۳۱۱) (م ۵۴۰ ق) در کتاب الاحکام السلطانیة ، و نیز علامه زمان قاضی ابویعلی (م ۴۵۸ ق) در کتاب الاحکام السلطانیة (۳۱۲) چنین نوشته اند:

امامت بر امت به دو صورت حاصل می شود: یکی از راه گزینش صاحب نظران و معتمدان امت ، و دیگر از راه انتصاب به وسیله امام پیشین .

الف . امامت از راه

گزینش :

در گزینش امام به وسیله ارباب حل و عقد و صاحبنظران و معتمدان ، دانشمندان در تعداد آنها برای انتخاب امام اتفاق نظر ندارند. گروهی را عقیده بر این است که امامت جز با حضور و موافقت همه ارباب حل و عقد، از هر شهر و دیاری ، صورت نمی گیرد، تا رضایت بر فرمانروایی امام ، عمومی شود و امامتش را همگان گردن نهند. چنین عقیده ای ، بیعت ابوبکر را باطل اعلام می کند. زیرا در گزینش او به خلافت ، تنها کسانی که در سقیفه حضور داشتند شرکت کردند و در بیعت با او منتظر نشدند تا دیگران هم بیاند و نظر خودشان را اعلام دارند.

گروهی دیگر می گویند کمترین تعدادی که می توانند در گزینش امام دخالت داشته باشند، پنج نفر از معتمدان و صاحبنظران خواهد بود که با رضایت و موافقت آنها یک نفر به امامت امت انتخاب می شود. و یا اینکه چهار نفر از ایشان ، به اتفاق آراء، یک نفر از بین خودشان را به عنوان امام گزینش می کنند. این گروه دو دلیل بر صحت رای خود ارائه می دهند:

اول اینکه بیعت ابوبکر به وسیله پنج نفر از معتمدان امت که عبارت بودند از عمر بن خطاب ، ابو عبده جراح ، (۳۱۳) اسید بن حضیر، (۳۱۴) بشیر بن سعد، (۳۱۵) سالم (۳۱۶) (آزاد کرده ابوحنیفه) صورت گرفته و سپس بقیه مردم از ایشان پیروی کردند.

دوم اینکه عمر گزینش امام بعد از خود را بر عهده شورای شش نفری گذاشت و مقرر داشت تا با رضایت و موافقت پنج نفر، یکی از از بین خود

به امامت برگزینند. و این ، رای بیشتر فقها و متکلمین بصره است .

گروهی دیگر از دانشمندان کوفه بر این عقیده هستند که گزینش امام به وسیله سه نفر هم صورت می گیرد. به این ترتیب که یکی از آنها اساس موافقت دو نفر دیگر به امامت می رسد. در آن حال ، یکی حاکم و دو نفر دیگر شاهد و گواه خواهند بود؛ همچنان که عقد ازدواج به وجود ولی و دو گواه صحت می یابد.

گروهی نیز می گویند: امامت با گزینش یک نفر هم حاصل می شود. به دلیل اینکه عباس (۳۱۷) به علی - رضوان الله علیهما - گفت دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم تا مردم بگویند که عموی پیغمبر، با پسر عموی او بیعت کرد، و کسی با تو به مخالفت برنخیزد.

این نوع گزینش امام از آن رو درست است که انتخاب امام مانند حکمی است که حاکم صادر می کند، و حکم حاکم نیز نافذ و لازم الاجراست. (۳۱۸) ب : امامت از راه انتصاب :

انتصاب و معرفی امام بر اساس وصیت و تعیین امام پیشین نیز مطلبی است که بر صحت آن اجماع و اتفاق نظر حاصل است .

زیرا، دو رویداد تاریخی هست که مورد تایید و پذیرش مسلمانان قرار گرفته ، به آن عمل کرده و اعتراضی هم ننموده اند: یکی اینکه ابوبکر -رض - عمر - رض - را به جانشینی خود برگزید و مسلمانان نیز امامت او را با همان سفارش و معرفی ابوبکر پذیرفتند و با چنین انتصابی موافقت کردند. و دیگری اقدام عمر - رض - در صدور منشور

خلافت به نام شش نفر از اعضای شورای انتصابی اوست که ...

بیعت عمر - رض - موکول به کسب موافقت و رضایت دیگر اصحاب پیغمبر (ص) نبود. زیرا امام، یعنی ابوبکر، در تعیین جانشین خود بر دیگران مقدمتر می باشد. (۳۱۹)

شناخت امام

ماوردی سپس به اختلاف نظر دانشمندان درباره لزوم شناخت امام پرداخته و می نویسد:

برخی از دانشمندان عقیده دارند که شناخت امام و آشنایی با نام او بر همه واجب است؛ همچنان که شناخت خدا و رسولش بر همه واجب است... اما چیزی که عموم مردم برآند این است که شناخت امام به صورت اجمالی واجب است، نه به تفصیل. (۳۲۰).

امامت به زور!

قاضی القضاة ابوיעلی نیز در کتاب الاحکام السلطانیة نظر گروهی از دانشمندان را درباره انتخاب امام چنین آورده است:

امامت با اعمال زور و قدرت نیز حاصل می شود و نیازی به گزینش و عقد ندارد! بنابراین هر کس که به زور شمشیر پیروزی به دست آورد و بر مسند حکومت و خلافت نشست و امیر المومنین خوانده شد، آن کس را که به خدا و روز قیامت ایمان دارد نمی رسد که شبی را به روز آورد و چنین مردی را پیشوا و امام خود نداند! خواه چنین کسی صالح باشد و نیکوکار، یا فاسق باشد و تباهکار! زیرا او امیر المومنین است و فرمانش بر همگان، نافذ. (۳۲۱)

سپس ابوיעلی درباره پیشوایی که دیگری برای به دست گرفتن قدرت و بیرون آوردن زمام حکومت از دست وی با او می جنگد و هر کدامشان سپاه و یآوری دارند، می نویسد: نماز جمعه و خطبه آن به

نام فرد پیروز خوانده می شود. آنگاه چنین دلیل می آورد:

عبدالله بن عمر (۳۲۲) هنگام حره با مردم مدینه نماز جمعه می گذاشت و می گفت: نحن مع من غلب. یعنی ما با کسی هستیم که پیروز شود! (۳۲۳)

امام الحرمین جوینی (م ۴۷۸ ق)، در کتاب الارشاد، مقررات گزینش امام را چنین آورده است:

در عقد امامت، اتفاق آراء شرط نیست، بلکه بدون آن نیز امامت شکل می گیرد. به این دلیل که ابوبکر به امامت رسید، آن هم پیش از اینکه خبر به امامت رسیدنش به گوش دیگر صحابه و اطراف کشور اسلامی برسد. پس او به رتق و فتق امور کشور پرداخت و احکام و فرامین خود را صادر کرد و هیچکس هم به او اعتراضی ننمود و کسی هم از او نخواست که مدتی درنگ کند. بنابراین در تشکیل امامت، هماهنگی و اجماع امت شرط نیست. و چون اجماع امت شرط صحت امامت نمی باشد، در تعداد نفرات ارباب حل و عقد و صاحب نظران در گزینش امام، حدی معین و تعدادی مشخص به صورت ثابت شده در دست نیست. بنابراین امامت با موافقت و صلاحدید حتی یکی از ارباب حل و عقد صورت می گیرد. (۳۲۴)

ابوبکر عربی (م ۵۳۴ ق) نیز می گوید:

در گزینش امام و آغاز بیعت با او لازم نیست که همه سران و صاحب نظران امت حضور داشته باشند؛ بلکه برای تشکیل امامت، موافقت یکی دو نفر از صاحب نظران کافی است. (۳۲۵)

شیخ فقیه و علامه محدث، قرطبی (م ۶۷۱ ق) در مساله هشتم در تفسیر

آیه انی جاعل فی الارض خلیفه (بقره / ۳۰) می نویسد:

برخلاف نظر پاره ای از مردم که می گویند امامت جز به وجود گروهی از خردمندان و ارباب حل و عقد صورت نمی گیرد، اگر یک نفر از صاحب نظران و معتمدان مردم هم امام را تعیین و معرفی کند، کافی است و تمکین به انتخاب او بر دیگران واجب است. دلیل ما این است که عمر - رض - در سقیفه بنی ساعده یک تنه عقد بیعت با ابوبکر بست و هیچیک از اصحاب هم با او مخالفت نکرد. بنابراین لازم است که این مساله، چون دیگر عقود، برای تحقق نیازی به تعداد معینی از افراد با صلاحیت نداشته باشد.

همچنین امام ابوالمعالی می گوید:

هر گاه امامت و پیشوایی کسی به وسیله یک نفر (از ارباب حل و عقد) صورت بگیرد، مساله خاتمه یافته است و چنین عقدی درست و لازم الاجراست و روا نیست که چنین امامی را بی جهت و بدون اینکه امری را تغییر داده باشد، خلع و از مقام امامت برکنار نمود. بر این مساله همگان اتفاق نظر دارند.

ابوالمعالی قرطبی در مساله پانزدهم در تفسیر آیه مزبور نیز می نویسد:

هر که امت به اتفاق آراء خردمندان امت و معتمدان قوم و یا، همچنان که گذشت، به وسیله یک نفر از ایشان تشکیل و تحقق یافت، بر همه مردم واجب است که آن را بپذیرد و با چنان امام بیعت کنند. (۳۲۶)

قاضی القضاة عضدالدین ایجی (م ۷۵۶ ق) در کتاب المواقف، زیر عنوان اموری که امامت به وسیله آن ثابت می شود، شرحی مفصل آورده که فشرده

آن را این قرار است :

امامت به وسیله نص از جانب رسول خدا(ص)، یا بنا به اجماع بر اساس انتصاب امام پیشین، یا، برخلاف عقیده شیعه، با بیعت ارباب حل و عقد و صاحب نظران امت تحقق می یابد. دلیل ما در این مورد اثبات امامت ابوبکر است به وسیله بیعت... هر گاه امامت امامی از راه گزینش و بیعت ثابت گردید، مادام که دلیلی عقلی یا نقلی علیه آن اقامه نشود، نیازی به اجماع ندارد؛ بلکه موافقت یکی - دو نفر از ارباب حل و عقد و معتمدان امت برای آن کافی است. زیرا می دانیم که اصحاب، با همه تعهد و سختگیری که در دین داشتند، به همین مقدار بسنده کردند؛ همچون امامتی که عمر به ابوبکر داد و یا عبدالرحمان بن عوف به عثمان تقدیم نمود که اجتماع و اعلام موافقت مردم، حتی شهر مدینه را شرط نکردند؛ تا چه رسد به اجماع امت! با وجود این، کسی هم بر آنها خرده نگرفت و اعتراضی نکرد و تا زمان ما قرنهاست که در به همین پاشنه چرخیده است (۳۲۷)

شارحین کتاب المواقف، همچون سید شریف جرجانی، (م ۸۱۶ ق) نظریات قاضی ایجی را تایید و تصدیق کرده اند.

وجوب اطاعت از امام، حتی در مخالفت با پیامبر!

مسلم در کتاب صحیح از قول حذیفه بن یمان آورده است که رسول خدا (ص) فرمود:

پس از من پیشوایانی بر سر کار خواهند آمد که نه در راه من قدم برمی دارند و نه روش مرا در پیش خواهند گرفت. در میان ایشان کسانی بر خواهند خاست که در پیکر آدمیشان، دل

شیطان می تپد. من پرسیدم: ای رسول خدا، اگر من با چنین پیشوایانی همزمان بودم، تکلیف چیست؟ فرمود:

مطیع و فرمانبردار پیشوا باش، اگر چه پشتت را با تازیانه بیازارد و مالت را به یغما ببرد. (۳۲۸)

و از ابن عباس نقل کرده است که رسول خدا(ص) فرمود:

اگر کسی از امام و پیشوایش چیزی ناخوشایند ببیند، باید که بردبار باشد. زیرا اگر به اندازه یک وجب از جماعت مردم کناره بگیرد و در آن حالت بمیرد، مرده اش مانند مرده دوره جاهلیت است.

و در روایتی دیگر می نویسد:

هر کس که از زیر نفوذ حکومت حاکم به اندازه یک وجب بیرون رود و در آن حالت بمیرد، مرده اش مانند مرده دوره جاهلیت است.

و از عبدالله بن عمر در جریان جنگ حره، که در زمان خلافت یزید بن معاویه اتفاق افتاده است، نقل کرده اند، که گفت شنیدم که رسول خدا(ص) می فرمود:

هر کس که دست از فرمانبرداری حاکم وقت بردارد، روز قیامت در پیشگاه خداوند بر این کار ناروایش عذری نخواهد داشت. و هر کس که بمیرد و بیعت امامی را برگردن نداشته باشد، مرده اش مانند مرده دوره جاهلیت است.

نووی در شرحی که بر صحیح مسلم نگاشته، در باب لزوم طاعه الامراء... می نویسد:

اغلب فقها و محدثین و متکلمین اهل سنت بر این مطلب متفقند که امام و پیشوا بر اثر ارتکاب فسق و ستم و عدم اجرای حدود و حقوق الهی خلع و برکنار نمی شود و این موارد، قیام علیه او را توجیه نمی کند، بلکه به موجب احادیث باید او را

پند و اندرز داد و به راه آورد.

نووی در جای دیگر و پیش از این نوشته است :

به اجماع همه مسلمانان ، قیام علیه پیشوایان و جنگ با آنان حرام است ؛ اگر چه فاسقان و ستمکاران باشند. احادیثی که در این موضوع و در تایید یکدیگر آمده ، فراوان است . همه اهل سنت بر این امر متفقند که فرمانروا را بر اثر ارتکاب گناه و تبهکاری نمی توان عزل و برکنار کرد. (۳۲۹)

قاضی ابوبکر محمد بن الطیب باقلانی (م ۴۰۳ ق) در کتاب التمهید (۳۳۰) درباره آنچه موجب خلع امام و عدم فرمانبرداری از او می شود، به طور خلاصه چنین گفته است که ثقات و صاحب نظران و نویسندگان کتابهای حدیث بر این امر متفقند که :

امام و فرمانروا را به علت فسق و تبهکاری و ستمگری و غصب اموال مردم و آزار آنها و دست درازی به جان و تزییع حقوق فردی و اجتماعیشان و عدم رعایت حدود مقررات الهی نمی توان خلع و برکنار نمود. قیام علیه او حرام است ، بله باید او را پند داد و ترسانید و به راه آورد و فرمانش را، در مواردی که آدمی را به نافرمانی از خداوند و ارتکاب به گناه می خواند، انجام نداد.

آنان در این مورد به اخبار فراوانی استدلال می کنند که از رسول خدا(ص) و اصحاب او درباره وجوب فرمانبرداری از فرمانروایان و پیشوایان آمده است ؛ حتی اگر آنها ستمگر باشند و اموال مردم را به خود اختصاص دهند. مثلا این حدیث رسول خدا(ص) که فرمود: شنوا و فرمانبردار باشید؛ اگر چه فرمانروایتان برده ای

بینی بریده یا غلامی حبشی باشد. و پشت سر هر متقی و تبهکاری نماز گزارید. و یا این حدیث آن حضرت: پیشوایان را فرمانبردار باش، اگر چه مالت را بخورند و پشتت را با تازیانه بیازارند!

استدلال پیروان مذهب خلفت در قرون اخیر

غالباً آنچه را که پیروان مذهب خلفا در این اواخر بر صحت و اسلامی بودن حکومت و فرمانروایی خلفای گذشته استدلال می کنند، این است که انتخاب خلیفه و امام بر پایه نظرخواهی از مردم و شورای مسلمانان صورت می گرفته است.

برخی دیگر نیز از همین جا چنین نتیجه گرفته اند که امروزه حکومت اسلامی بر مبنای اخذ بیعت شکل می گیرد. پس هر کس که مسلمانان با او به خلاف... و زمامداری بیعت کردند، حکومت و فرمانروایی اسلامی و شرعی خواهد بود و بر همه مسلمانان فرمانبرداری از او واجب و لازم است.

آنچه تا به اینجا آوردیم، عقیده خلفا در چگونگی چ امامت و حکومت اسلامی و دلایلی بود که برای توجیه نظریات خود آورده اند.

اکنون پیش از آنکه به بررسی و برداشتهای آنان بپردازیم، بجاست پاره ای از اصطلاحاتی را که بحث ما در پیروامون آنهاست، مورد بررسی و تحقیق قرار دهیم.

اصطلاحات امامت و خلافت

توضیح

بحث امامت و خلافت بر محور اصطلاحات هفتگانه زیر دور می زند.

۱- شورا، ۲- بیعت، ۳- خلیفه و خلیفه الله بر روی زمین، ۴- امیرالمومنین، ۵- امام، ۶- امر، والوالامر، ۷- وصی و وصیت.

اینک تعریف هر یک از اصطلاحات فوق.

۱- شورا

واژه های التشاور، المشاوره و المشوره در لغت عرب به معنای نظرخواهی از یکدیگر است. وقتی گفته می شود شاوره مراد این است که از او رای و نظرش را خواست. و یا هنگامی که گفته می شود اشار علیه بالرای، یشیر منظور این است که نظر و رای او چنین است. و یا امرهم شوری به این معنی است که مطلبی در میان گروهی به مشورت و نظرخواهی گذاشته می شود. (۳۳۱)

معنی مشتقات این واژه در قرآن کریم و حدیث شریف نبوی و در نزد مسلمانان تغییری نیافته و در همان معنای اصیلش به کار رفته و می رود؛ تنها سخن درباره کاربرد کلمه شورا و مشاوره در شرع اسلامی و احکام آن است.

الف . واژه بیعت در فرهنگ عرب

بیعت در لغت به معنای قبولی معامله است . (۳۳۲) وقتی که خریدار و فروشنده در معامله به توافق می رسند، خریدار دستش را به عنوان قبولی معامله به دست فروشنده می زند. این عمل را در واژه عرب بیعت می گویند. جمله صفق یده بالبیعه والبیع و علی یده صفقا به این معنی است که دستش را به عنوان قبولی معامله به دست او زد. و یا وقتی که می گویند تصافقوا (۳۳۳) (تبايعوا) یعنی معامله و خرید و فروش کردند.

اما پیمان بستن (عهد) و سوگند خوردن (حلف) در میان عرب به روشهای مختلفی صورت می گرفته است : مانند کاری که بنی عبدمناف به هنگام آمادگی خود برای جنگ با بنی عبدالدار انجام داد تا اینکه پرده داری کعبه و سقایت حاجیان و دیگر مناصب

مهم مکه را به دست آورد. ابن اسحاق این داستان را چنین نقل کرده است :

فرزندان عبد مناف کاسه ای را پر از گلاب کردند و در کنار کعبه در مسجد الحرام نهادند تا در انجام هدف خود با یکدیگر همپیمان شوند. پس به این منظور آنه و همپیمانانشان دستهای خود را در آن ظرف فرو بردند و بر دیوار کعبه مالیدند و المطیبین (خوش بویان) نامیده شدند. (۳۳۴)

همو در تجدید بنای کعبه می گوید:

چون پایه های اصلی کعبه به حد رسید، بر سر اینکه کدام قبیله افتخار نصب حجرالاسود را نصیب خود گردانند، میانشان اختلاف افتاد و کار بالا گرفت تا آنجا که به نزاع کشید. آنگاه سوگند خوردند و آماده جنگ با یکدیگر شدند. و با بنوعدی بن کعب قرار گذاشتند که تا حد مرگ پایداری کنند و به عنوان همبستگی دستهایشان را در کاسه ای پر از خون فرو بردند و لعقه الدم (خون لیسان) نام گرفتند. (۳۳۵)

ب - واژه بیعت در فرهنگ اسلام

گفتیم که بیعت، یا دست به دست زدن، در واژه عرب به معنای قبول معامله و انجام آن است.

اما در اسلام، این واژه نشانه پیمانی است که بیعت کننده، متعهد می شود تا مقررات ویژه ای را، که برای هر دو طرف مشخص است، نسبت به بیعت گیرنده رعایت کند و از او فرمانبرداری داشته باشد. مثلاً گفته می شود: علیه مباحه. یعنی بر این قرار پیمان بست.

خداوند در قرآن کریم می فرماید:

ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه

و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیوتیه اجرا عظیما. یعنی کسانی که با تو بیعت کردند، با خدا پیمان بستند و دست خدا روی دستشان است. پس هر کس که آن را بشکند، خودش را شکسته است و هر کس بر آنچه با خدا پیمان بسته وفا کند، بزودی خداوند او را پاداش بزرگ عطا فرماید. (الفتح / ۱۰).

در اینجا ما از سنت پیامبر اسلام سه نمونه از مواردی را که آن حضرت از مسلمانان بیعت گرفته است، می آوریم.

نخستین بیعت

نخستین بیعتی که در اسلام صورت گرفت بیعت عقبه اولی بود. داستان از این قرار بود که دوازده نفر از مردان شهر مدینه، که مسلمانان شده بودند، با حضرتش در آنجا بیعت کردند. عباد بن صامت، که یکی از آن مردان بود، این واقعه را چنین تعریف کرده است:

ما با پیغمبر در محل عقبه، بیعت نساء را انجام دادیم. این مراسم خیلی پیشتر از آنکه جنگ با مشرکان بر ما واجب شد، صورت گرفت. ما با رسول خدا (ص) بیعت کردیم که:

چیزی را با خدا شریک و انباز ندانیم. دزدی نکنیم. مرتکب زنا نشویم. فرزندان خود را نکشیم. به میان دست و پای خود دروغ و افترا نیندیم. (کنایه از آنکه فرزند زنی را که از مردی آبستن شده است، به دروغ به مردی دیگر نسبت ندهیم.) و در انجام کارها از فرمان حضرتش سرپیچی نکنیم. آن حضرت فرمود:

اگر به این پیمان وفا نمودید، بهشت از آن شما خواهد بود؛ ولی اگر خیانت نمایید، در دنیا به

جرم آن ، کفاره آنرا خواهید پرداخت ، و چنانچه آن را تا روز قیامت پنهان داشتید، سروکارتان با خدا خواهد بود؛ اگر بخواهد عذاب کند و اگر بخواهد ببخشد. این بیعت ، بیعت عقبه اولی نامیده شده است .

بیعت بزرگ دوم در عقبه

کعب بن مالک روایت کرده است :

ما به قصد انجام حج از مدینه بیرون شدیم . قبلا با رسول خدا(ص) قرار گذاشته بودیم که حضرتش را در اواسط ایام تشریق در عقبه زیارت کنیم .

پاره ای از شب گذشته بود که ما یکان یکان و پشت سر هم ، در حالی که خود را از هر کس بدقت پنهان می کردیم ، در دره نزدیک عقبه گرد آمدیم . تعداد ما هفتاد و سه نفر مرد و دو زن بود. آنگاه رسول خدا(ص) همراه با عمویش عباس وارد شد. حضرتش مقداری صحبت کرد و قرآن تلاوت فرمود و ما را به خدا و پذیرش اسلام دعوت کرد و فرمود:

من با شما بر این اساس بیعت می کنم که از من دفاع کنید؛ همان گونه که از زن و فرزندانان دفاع می نمایید. با این سخن پیغمبر، براء بن معرور، برخاست و دست پیغمبر را در دست گرفت و گفت :

آری ، سوگند به آن کس که تو را براستی برانگیخت ، تو را مانند زن و فرزندانمان در پناه خواهیم گرفت . پس ای رسول خدا با ما بیعت کن که - به خدا سوگند - ما مرد جنگ و کارزاریم و...

ابوالهیثم بن تیهان نیز گفت : ای رسول خدا! ما با یهود همپیمانیم ، و چون به آیین

تو در آیم و پیمان خود را با ایشان بگسلیم ، آیا گناه کرده ایم ؟ از طرفی ، اگر خدایت پیروزی داد ، تو به نزد خانواده ات باز خواهی گشت و ما را رها خواهی نمود؟ پیامبر تبسمی کرد و فرمود:

پیوند ما آن چنان است که خون ما یکی ، و مرگ و زندگیمان نیز یکی خواهد بود. اینک دوازده نفر از اشخاص مورد اعتماد و صاحب نفوذ خود را به من معرفی کنید تا در میان شما نمایندگی مرا بر عهده داشته باشند.

در اجرای دستور پیغمبر، دوازده نفر (نه نفر از قبیله خزرج و سه نفر از قبیله اوس) را به حضرتش معرفی کردند. رسول خدا رو به آنان کرد و فرمود: شما بر اقوام و بستگان خود سرپرستی خواهید داشت ؛ همان گونه که شاگردان مسیح بر عیسی بن مریم داشتند. منت نیز کفالت و سرپرستی قوم ، یعنی همه مسلمانان را، به عهده خواهم داشت . نقبا این سمت را پذیرفتند. اما در اینکه نخستین کسی که دست بیعت به دست پیغمبر خدا(ص) زده ، چه کسی بوده ، اختلاف است . برخی معتقدند که سعد بن زراره بود. بعضی هم گفته اند که ابوالهیثم بن تیهان چنین افتخاری را نصیب خود کرده است . (۳۳۶)

بیعت رضوان ، یا بیعت شجره

در سال هفتم هجرت ، رسول خدا(ص) اصحابش را برای انجام عمره بسیج کرد. در این حرکت ، هزار و سیصد و یا هزار و ششصد نفر از مسلمانان مدینه به همراهی رسول خدا رو به مکه نهادند. آن حضرت هفتاد شتر برای قربانی به همراه داشت و

قبلا فرموده بود: من برای انجام عمره می روم و سلاح و جنگ افزار با خود بر نمی دارم .

افراد این کاروان در ذوالحلیفه محرم شدند و از آنجا به سوی مکه عزیمت نمودند و نزدیکی حدیبیه ، در نه میلی مکه ، گرد آمدند. خبر عزیمت مسلمانان مردم مکه را سخت به وحشت انداخت . پس شتابان سپاهی را از قبایل اطراف مکه و هواداران شان جمع نمودند و دویست سوارکار رزمنده را به سرپرستی خالد بن ولید و یا عکرمه بن ابی جهل برای جلوگیری از پیشرفت مسلمانان به سوی مکه روانه داشتند.

رسول خدا(ص) ، چون چنان دید، آماده جنگ با سپاه قریش شد و در اجرای آن در میان مسلمانان برخاست و گفت : خداوند مرا فرمان داد تا از شما بیعت بگیرم .

مردم پیش آمدند و با حضرتش بیعت کردند که از جنگ نگریزند. و بعضی گفته اند که بیعت کردند تا پای جان ایستادگی کنند.

قریش گروهی را برای مذاکره به خدمت پیغمبر فرستاده بود. این گروه چون از ماجرا خبردار شدند، سخت تر ترسیدند و با پیغمبر خدا(ص) از در سازش در آمدند و پیشنهاد صلح دادند... (۳۳۷)

باری ، رسول خدا(ص) در مدت حیاتش سه نوع بیعت با اصحابش کرد:

۱- بیعت برای پذیرش اسلام ، ۲- بیعت برای تشکیل حکومت اسلامی ، ۳- بیعت برای جنگ .

البته سومین بیعت آن حضرت در حقیقت تجدید بیعت دوم بود؛ زیرا حضرتش یاران خود را برای انجام عمره از مدینه بیرون آورده بود که حرکت عمره به یک حرکت جنگی مبدل شد، و این خلاف هدفی بود که اصحاب را به خاطرش حرکت

داده و از مدینه خارج کرده بود. و از این جهت بود که لازم می آمد برای این کار جدید و جنگ ناخواسته، بیعتی از نو گرفته شود، که رسول خدا(ص) این چنین کرد، و همین عمل ثمر خود را به نحو مطلوبی به بار آورد: ترس شدید مشرکان قریش و اهالی مکه، از نتایج جالب و مطلوب آن بود.

در اینجا بحث خود را با آوردن شش روایت درباره بیعت و اطاعت از امام و توضیحی کوتاه درباره آنها به پایان می بریم.

۱- از عبدالله بن عمر روایت شده است که گفت: ما با رسول خدا(ص) بیعت کردیم که شنوا و فرمانبردار حضرتش باشیم که پیامبر خدا(ص) فرمود: فی ما استعطت. (۳۳۸) یعنی تا آنجا که بتوانی.

۲- در روایتی آمده است که علی (ع) فرمود: فیما استعطتم. (۳۳۹) یعنی در حد توانایتان.

۳- و بنا به روایتی دیگر از قول جریر، آن حضرت فرمود: قل فیما استعطت. (۳۴۰) یعنی بگو در حد تواناییم.

۴- از هرماس بن زیاد (۳۴۱) روایت شده است که من دست پیش بردم که با رسول خدا(ص) بیعت کنم، اما چون نوجوانی کم سن و سال بودم، رسول خدا(ص) نپذیرفت و با من بیعت نکرد. (۳۴۲)

همچنین از فرزند عمر روایت شده است که گفت: رسول خدا(ص) فرمود: بر هر فرد مسلمانی، خواه ناخواه، شنودن و فرمان بردن آن چه دوست دارد و ناخوش دارد واجب است؛ مگر اینکه به انجام معصیتی مامور شود، که در آن صورت مجاز به شنودن و

فرمان بردن نخواهد بود. (۳۴۳)

۵- از ابن مسعود روایت شده که رسول خدا(ص) فرموده است: پس از من مرادانی زمان امور حکومت بر شما را به دست خواهند گرفت که سنت مرا نادیده می گیرند و به بدعت عمل می کنند و نماز را در موقع خود نمی خوانند. پرسیدم: ای رسول خدا! اگر من همزمان با ایشان باشم، تکلیفم چیست؟ فرمود: ای پسر ام عبد! از من می پرسی چه باید بکنی؟ از فرمانروایی که معصیت خدا کند، نباید اطاعت کرد. (۳۴۴)

۶- و در پایان حدیثی طولانی از عباد بن صامت آمده است که: فلا طاعه لمن عصی الله فلا تعتلوا بربکم. یعنی فرمانبرداری از کسی که خدای تبارک و تعالی را نافرمانی کند روانیست؛ پس با خدای در نیفتید. (۳۴۵) و در روایتی دیگر، آخر آن لا تضلوا بربکم (۳۴۶) آمده است.

با بررسی کلمه بیعت در سنت پیامبر اسلام (ص) در می یابیم که بیعت بر سه پایه اصلی و به شرح زیر استوار است.

بیعت کننده (مبايع)، ۲- بیعت گیرنده (مبايع له)، ۳- تعهد به فرمانبرداری و انجام مواد و مقررات بیعت

پس به این ترتیب باید نخست مورد بیعت، که انجام آن خواسته شده، کاملاً روشن و مفهوم باشد. آنگاه، همان گونه که در سنت آمده است، بیعت کننده به عنوان قبولی، دست خود را به دست بیعت گیرنده می زند و بیعت انجام می پذیرد.

بنابراین بیعت مصطلح شرعی خواهد بود. ولی امروزه شروط تحقق بیعت شرعی در اسلام برای اغلب مسلمانان روشن نیست

، پس لازم است خاطر نشان سازیم :

بیعت در اسلام هنگامی تحقق می پذیرد که شرایط سه گانه زیر در آن مراعات شده باشد:

۱- بیعت کننده شایستگی بیعت کردن را داشته و در انجام آن کاملاً آزاد و مختار باشد.

۲- بیعت گیرنده شایستگی و لیاقت آن را داشته باشد که با او بیعت شود.

۳- بیعت برای موضوعی باشد که اقدام به انجام آن درست و روا باشد.

بنابراین ، بیعت نابالغ و دیوانه نیست . زیرا این دو در اسلام مکلف به اجرای احکام اسلامی نیستند. همچنین بیعت باید بر اساس میل و رضای بیعت کننده صورت بگیرد. بیعت آدمی که مجبور شده باشد، درست نیست ، زیرا بیعت همانند معامله است که نمی شود مالی را به زور و اکراه از صاحبش گرفت و بهای آن را به وی پرداخت کرد. پس بیعت گرفتن با اعمال زور و زیر سایه شمشیر صحیح و مشروع نخواهد بود. و نیز بیعت با آن کس که آشکارا گناه می کند، و بیعتی که برای انجام گناه و سرپیچی از فرامین خداوند صورت گیرد، صحیح نیست . بنابراین بیعت ، مصطلح اسلامی است و احکامی برای آن در شرع اسلام مقرر شده است .

فشرده مطالبی که گذشت : بیعت در لغت عرب به معنی دست زدن متعاملین به نشانه قبول و انجام معامله است . و در اسلام نشانه به کار بردن سعی و کوشش بیعت کننده در انجام امور و مقرراتی برای بیعت گیرنده است و تا شروط آن حاصل نشود، بیعت اسلامی محقق نمی شود. شروط بیعت عبارت است از:

۱- بیعت نابالغ و دیوانه درست نیست .

بیعت به اجبار و زور با کسی که آشکارا مرتکب گناه می شود، صحیح نخواهد بود.

۳- بیعت برای انجام گناه و معصیت ، باطل است .

و دانستیم که رسول خدا(ص) در سه مورد بیعت گرفته است : بیعت نخستین برای اسلام ، بیعت دوم برای تشکیل حکومت ، و سومین بیعت برای جنگ . و خداوند از مورد سوم چنین یاد کرده است : ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهیم . یعنی آنان که با تو بیعت کردند، با خدا بیعت کردند. دست خدا روی دست ایشان است . (الفتح / ۱۰)

۳- خلیفه و خلیفه الله بر روی زمین

اول : خلیفه و خلافت

خلافت در لغت عرب به معنای نیابت از دیگری است (۳۴۷) و خلیفه به کسی گفته می شود که جانشین دیگری شده ، در پایگاه او قرار گرفته ، و در جای او نشسته است . (۳۴۸)

و به همین معنی نیز در قرآن کریم آمده است :

واذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح ... یعنی و به یاد آورید آنگاه که شما را جانشینان عاد قرار دادیم . (اعراف / ۷۴).

فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب ... یعنی جانشینانی بعد از ایشان جای آنان را گرفتند که نماز را سبک داشتند . (مریم / ۵۹).

ان یشاء... یعنی اگر بخواهد شما را می برد، و بعد از شما هر که را بخواهد جانشین شما می کند. (انعام / ۱۳۲).

ای واژه به همان معنای لغویش در حدیث پیامبر اسلام آمده است :

اللهم ارحم خلفائی ، اللهم ارحم خلفائی . اللهم ارحم خلفائی . قيل له : یا رسول الله من خلفاؤک ؟ قال : الذین یاتون من بعدی یروون حدیثی و سنتی .

یعنی بارخدایا جانشینان مرا ببخشای ، بارخدایا جانشینان مرا ببخشای ، پرسیدند: ای رسول خدا(ص) جانشینان تو چه کسانی هستند؟ فرمود: آنها که بعد از من می آیند و حدیث و سنت مرا روایت می کنند.

همچنین این واژه در عصر صحابه به همان معنای لغویش استعمال شده است .

الف . در زمان خلیفه اول

ابن اثیر در کتاب نهاییه اللغه آورده است :

اعرابی ای نزد ابوبکر آمد و پرسید: تو جانشین رسول خدا(ص) هستی ؟ ابوبکر گفت : نه ! پرسید: پس کیستی ؟ گفت : من پس مانده او چیزی بی مصر فرهنگ (الخلافة) هستم . (۳۴۹)

آنگاه ابن اثیر پس از معنا کردن خالفه می گوید: ابوبکر این سخن را از روی تواضع بر زبان آورده است .

ب : در زمان خلیفه دوم

سیوطی (م ۹۱۱ ق) در تاریخش ، در فصل فی نبذ من اخباره و قضایاه می نویسد: عسکری در کتاب الاوائل و طبرانی در الکبیر و حاکم در المستدرک آورده اند:

روزی عمر بن عبدالعزیز از ابوبکر بن سلیمان بن ابی حثمه پرسید: چرا در زمان ابوبکر نامه ها را با عنوان من خلیفه رسول الله . (از سوی جانشین پیامبر خدا(ص)) می نوشتند و در ابتدای کار عمر با عنوان من خلیفه ابی بکر (از سوی جانشین ابوبکر) می نوشتند، و اولین بار چه کسی نوشت : من امیرالمومنین (از امیر مومنان ؟) ابوبکر بن سلیمان پاسخ داد:

شفاء که از بانوان مهاجر است ، به من گفت : ابوبکر نامه ها را با عنوان من خلیفه رسول الله ، و عمر با عنوان من خلیفه خلیفه رسول الله

امضا می کردند. تا اینکه خلیفه دوم به عامل خود در عراق نوشت که دو نفر از مردم پرحوصله آن سامان را به نزد من روانه کن تا اوضاع آنجا و مردمش از ایشان کسب اطلاع کنم. او نیز لیبید بن ربیع و عدی بن حاتم را به خدمتش اعزام داشت. این دو به مدینه وارد شدند و در مسجد به عمرو بن عاص برخوردند. به او گفتند: از امیرالمومنین برای ما اجازه بگیر. عمرو با شنیدن این نام گفت: چه اسم مناسبی. پس بر عمر وارد شد و گفت: السلام علیک یا امیرالمومنین! عمر پرسید: این اسم را از کجا آوردی و منظورت چیست؟ عمرو گفت اولاً ماجرا از این قرار است، ثانیاً تو امیر هستی و ما مومنان. و از همان روز نامه ها با این عنوان صادر شد. نووی نیز در کتاب تهذیب گفته است:

عمر به مردم گفت: شما مومنانید و من امیر بر شما؛ این بود که او را امیرالمومنین نامیدند. در صورتی که پیش از آن به او می گفتند: خلیفه خلیفه رسول الله. و از آن هنگام به بعد از آن نام بلند بالا صرف نظر کردند. (۳۵۰)

دوم: خلیفه الله در روی زمین

در اصطلاح اسلامی خلیفه الله فی الارض (جانشین خدا در روی زمین)، به کسی گفته می شود خداوند او را از میان بشر برگزیده و وی را امام و پیشوای مردم قرار داده است. این اصطلاح به همین معنا در قرآن آمده است: و اذ قال ربك للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفه. یعنی آنگاه

که خدای تو به فرشتگان فرمود: که من در زمین جانشینی قرار می دهم . (بقره / ۳۰). برخی ، این آیه را چنین تفسیر کرده اند که خدای تبارک و عالی آدم (ع) را خلیفه روی زمین قرار داده است . اما گروهی دیگر آن را چنین تفسیر کرده اند که خدای تبارک و تعالی نوع انسان را خلیفه خود در زمین قرار داده است . آیه ذیل موید تفسیر دسته اول است : یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق . یعنی ای داود، ما تو را جانشین خود در زمین قرار دادیم ، پس در میان مردم به حق داوری کن . (ص / ۲۶). پس اگر معنای آن قرار دادن نوع انسان به جانشینی خدا باشد، تخصیص داود به جانشینی خدا در روز زمین دیگر معنایی نخواهد داشت . زیرا این مقام ویژه نوع انسان است که خداوند او را پیش از داود و به همراه او و پس از او جانشین خود در روی زمین قرار داده است . همچنین فاء سببیه (۳۵۱) در فاحکم بین الناس دلالت دارد که بررسی امور و حق داوری داود در میان مردم به خاطر جانشینی خداوند است در روی زمین . یا به جهت این است که خداوند او را در روی زمین جانشین خود کرده و حق داوری بین مردم را به او داده است . پس واگذاری حق داوری به داود، فرع بر تعیین او به جانشین خداوند در روی زمین است . بنابراین اگر آیه ای را یافتیم که بر واگذارن حق داوری

بین مردم به یکی از برگزیدگان خداوند دلالت دارد، خواهیم دانست که آن ولی و برگزیده، جانشین خداوند در روی زمین است؛ همچنان که آیه زیر بر این مطلب گواه است: انا انزلنا التوراه فیهاهدی و نور یحکم بها النبیون. یعنی ما تورات را، که در آن هدایت و نور است، فرستادیم تا پیامبران با آن حکومت و داوری کنند. (مائده / ۴۴).

همچنین خداوند خاتم پیامبرانش را مخاطب ساخته و به او فرموده است: انا انزلنا الیک الكتاب بالحق لتحکم بین الناس. یعنی ما این قرآن را بحق بر تو فرستادیم تا بین مردم حکمی کنی. (نساء / ۱۰۵).

و نیز خداوند می فرماید: و انا انزلنا الیک بالحق... فاحکم بینهم بما انزل الله. یعنی ما این قرآن را بحق بر تو فرستادیم... پس حکم کم بین ایشان به آنچه خدا فرستاده است. (مائده / ۴۸).

در خبر داود پیغمبر (ع) دیدیم که داشتن حکومت بر مردم فرع بر خلیفه بودنش در روی زمین بود. همچنین در آیات سه گانه ای هم که گذشت دیدیم که داشتن حکومت انبیا، فرع بر انزال کتاب خدا بر آنان بوده است. از این مقایسه در می یابیم که خداوند حاملان کتابش را جانشینان خود در روی زمین قرار داده است؛ خواه آنچه را که کتاب و مقررات دین به مردم می رسانند مستقیماً به وسیله وحی از خدای تعالی دریافت کرده باشند (مانند آدم، نوح، موسی، عیسی، و محمد صلی الله علیه و آله)، خواه چون داود و سلیمان - که هر دو وصی

موسی (ع) بر شریعت و حاملان کتاب تورات او به مردم بودند - از راه الهام از صاحب شریعت دریافت کرده باشند.

یادآوری می شود که خلیفه الله به این معنی در روایات ائمه اهل بیت (ع) آمده است. (۳۵۲)

خلفای خدا، پیشوایان مردمند

خداوند، جانشینان خود را در روی زمین، پیشوایان مردم قرار داده و به آنان کتاب و نبوت عطا کرده است. خداوند سبحان از ابراهیم، لوط، اسحاق و یعقوب در این مورد چنین یاد کرده است:

... و کلا- جعلنا صالحین. و جعلنا هم ائمه یهدون بامرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام الصلوه و ایتاء الزکاه و کانوا لنا عابدین. (انبیاء/ ۷۲ - ۷۳) یعنی و همه را صالح و شایسته گردانیدیم و ایشان را پیشوای مردم ساختیم تا خلق را به امر ما هدایت کنند و وحی کردیم به آنان هر کار نیکو و اقامه نماز و دادن زکات را و آنها هم به عبادت ما پرداختند.

همچنین فرموده است:

و تلک حجتنا ءاتیناها ابراهیم علی قومه و وهبنا له اسحق و یعقوب کلا هدینا من قبل و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس و اسماعیل و الیسع و یونس و لوطا و کلا فضلنا علی العالمین ،... و اجتبیناهم و هدینا هم الی صراط مستقیم اولئک الذین ءاتیناهم الکتاب و الحکم و النبوه ... (انعام / ۸۳ - ۸۹). یعنی ای است حجتی که ابراهیم را بر قومش دادیم ... و ما به او، اسحق و یعقوب را عطا کردیم

و همه را به راه راست بداشتیم و نوح را نیز پیش از ابراهیم و فرزندش داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون هدایت نمودیم ... و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس همه از نیکوکارانند و اسماعیل و یسع و ویونس و لوط و همه آنان را بر عالمیان برتری دادیم ... و آنها را بر دیگران برگزیدیم و به راه راست هدایت نمودیم ... آنها کسانی بودند که ما آنها را کتاب و فرمان و نبوت عطا کردیم ...

پس آن کس را که خداوند جانشین خود در روی زمین قرار داده ، به داوری و حکومت در میان مردم می پردازد. و همچنین خداوند جانشینان خود را پیشوایان مردم قرار داده تا آنان را به کتابش راهنمایی کند و دین و شریعت او را به ایشان ابلاغ نماید. بنابراین مهمترین وظیفه جانشینان خدا تبلیغ است و خداوند به این نکته در کتاب مقدسش تصریح کرده است : فهل علی الرسل الا البلاغ المبین . (نحل / ۳۵).

یعنی آیا بر پیامبران جز تبلیغ آشکار چیز دیگری است . و نیز فرموده است : و ما علی الرسول الا البلاغ . (نور / ۵۴ و عنکبوت / ۱۸). یعنی و بر پیامبر جز تبلیغ نمی باشد. و مانند آنها در سوره های آل عمران / ۲۰ ، مائده / ۹۲ و ۹۹ ، رعد / ۴۰ ، ابراهیم / ۵۲ ، النحل / ۳۵ ، شوری / ۴۸ ، احقاف / ۳۵ و تغابن / ۱۲ .

همچنین کار تبلیغ جز به وسیله پیغمبری که به او وحی شده ، یا وصی او ، که از سوی خداوند تعیین شده باشد ،

صورت نمی گیرد. نمونه این قبیل تبلیغ را در مورد آیات ده گانه ابتدای سوره براءت به شرح زیر در دست داریم .

الف : داستان تبلیغ سوره براءت در مسند احمد و دیگر منابع آمده است و ما سخن احمد را می آوریم . او از علی بن ابی طالب چنین آورده است .

هنگامی که ده آیه نخست سوره براءت بر پیامبر خدا(ص) نازل گردید، آنان حضرت ابوبکر را خواند و وی را با آیات مزبور روانه کرد تا آنها را بر اهالی مکه بخواند. ولی پس از چندی، حضرتش مرا احضار فرمود و گفت : خودت را به ابوبکر برسان و آن آیات را از او بگیر، و خودت به مکه برو و آن را به اهالی مکه ابلاغ کن . من در جحفه به ابوبکر رسیدم و آیات را از او گرفتم . ابوبکر به خدمت پیغمبر(ص) بازگشت و گفت :

ای رسول خدا! درباره من چیز ناخوشایندی نازل شده است ؟

پیامبر فرمود: نه ، ولی جبرئیل بر من فرود آمد و گفت : امر تبلیغ جز به وسیله خودت و یا مردی از خودت ، نباید صورت بگیرد. (۳۵۳)

ب : در تفسیر سیوطی از ابو رافع آمده است که گفت :

رسول خدا(ص) ابوبکر را با آیات براءت به مکه فرستاد. آنگاه جبرئیل (ع) نازل شد و گفت : کار تبلیغ جز به وسیله خودت ، یا مردی از خودت ، نباید انجام گیرد. پس پیامبر(ص) علی را به دنبال ابوبکر فرستاد تا بین مکه و مدینه به او رسید و آیات مزبور را از ابوبکر گرفت و

خودش به مکه برد و در موسم حج بر مردم خواند. (۳۵۴)

ج : در روایت دیگر از سعد بن ابی وقاص آمده است که گفت :

رسول خدا(ص) ابوبکر را به همراه آیات براءت به مکه فرستاد تا آنها را بر مردم بخواند. پس از او، علی را اعزام داشت و او آیات را از ابوبکر گرفت . ابوبکر در دل ناراحت شد و رسول خدا(ص) به او فرمود:

ای ابوبکر! تبلیغ را جز من ، یا مردی از من ، نباید انجام دهد. (۳۵۵)

در این خبر، رسول خدا(ص) صحابی خود، ابوبکر، را به همراه ده آیه نخست سوره براءت در سال نهم هجرت و به هنگام موسم حج ، به مکه اعزام داشت تا آنها را بر مشرکان ابلاغ کند که جبرئیل ، امین وحی الهی ، به خدمتش می رسد و به او می گوید: تبلیغ ده آیه سوره براءت به مخاطبین آنها، وظیفه شخص پیغمبر است ، و این وظیفه هم جز توسط شخص پیغمبر، یا مردی از او، که علی بن ابی طالب وصی او بر شریعت و آیینش می باشد، انجام پذیر نخواهد بود. (بزودی روایاتی در تعیین وصی برای پیامبر خدا(ص)، به خواست خدا، در بحث وصیت خواهد آمد.)

از اینجا در می یابیم که تبلیغ مستقیم از جانب خداوند، جزء وظایف و مقام ولایت پیامبر خدا(ص) است .

معجزه ، ویژه خلفای خداست

گاهی حکمت بالغه خداوند اقتضا می کند که به خلیفه و جانشین خود در روی زمین ، که او را امام و پیشوای مردم و مبلغ کتاب شریعت خود قرار داده ، نشانه

ای بدهد تا گواهی بر راستیش در آنچه از سوی او تبلیغ می کند باشد. این نشانه را در عرف اسلامی معجزه می گویند؛ به خاطر ناتوانی بشر از آوردن همانند آن .

خداوند در قرآن کریم از برخی از معجزاتی که به پیامبرانش ، چون موسی و عیسی (ع)، عطا کرده ، نام برده است . مثلاً در مورد معجزه حضرت موسی (ع) می فرماید:

فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین . یعنی عصای خود بیفکند، بناگاه آن عصا اژدهایی پدیدار شد. (اعراف / ۱۰۷ و شعراء / ۳۲).

و نزع یدیه فاذا هی بیضاء للناظرین . یعنی و دست از جیب در آورد که ناگاه بینندگان را آفتابی تابان بود. (اعراف / ۱۰۸ و شعراء / ۳۳).

و اوحینا الی موسی اذ استسقاء قومه ان اضرب بعصاک الحجر فانجست منه اثنتا عشره عینا قد علم کل اناس مشربهم .

یعنی و وحی کردیم به موسی ، هنگامی که قومش از او آب خواستند، که عصایت را بر سنگ بزن ، پس جاری شد از آن دوازده چشمه که هر قبیله آبشخور خود را دانستند. (اعراف / ۱۶۰)

و اوحینا الی موسی ان الق عصاک فذا هی تلقف ما یافکون . یعنی ما به موسی وحی کردیم که عصایت را بیفکن که بناگاه همه بافته ها را بلعید. (اعراف / ۱۱۷).

فالقی موسی عصاه فاذا هی تلقف ما یافکون . یعنی پس موسی عصای خودش را بینداخت که بناگاه همه بافته ها را بلعید. (الشعراء / ۴۵).

فاوحینا الی موسی ان اضرب بعصاک البحر فانفلق فکان کل فرق کالطود العظیم . یعنی پس به موسی وحی کردیم که عصای خود را به

دریا (ی نیل) بزن، پس بشکافت و آب هر قسمت چون کوهی بزرگ بر روی هم قرار گرفت. (شعراء / ۳۶).

و از معجزه حضرت عیسی (ع) چنین یاد می کند:

اذ ایدیک بروح القدس تکلم الناس فی المهد و کهلا- و اذ علمتک الكتاب والحکمه و التوراه والانجیل و اذ تخلق من الطین کهیئه الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی و تبری الاکمه و الابرص باذنی و اذ تخرج الموتی باذنی... یعنی آنگاه که تو را به تایید روح قدسی توانا ساختیم که در گهواره و بزرگسالی با مردم سخن گفتی، و آنگاه تو را تعلیم کتاب و حکمت کردم و تو را علم تورات و انجیل آموختم و هنگامی که از گل شکل مرغی گردید و آنگاه کور مادرزاد و پیس را به امکر من شفا دادی و مردگان را به اذن ممتاز گور بیرون آوردی ... (مائده / ۱۱۰)

... و احي الموتی باذن الله وانبئکم بما تاکلون و ماتدخرون فی بیوتکم ... یعنی و مردگان را به اذن خدا زنده می کنم، و به شما از غیب خبر می دهم که در خانه تان چه می خورید و چه ذخیره می کنید... (آل عمران / ۴۹).

و یا در مورد داود و سلیمان، که از اوصیای پیامبران بوده اند، می فرماید:

و سخرنا مع داود الجبال یسبحن والطیر... یعنی کوهها و مرغان را به آهنگ (تسبیح و نغمه) داود مسخر گردانیدیم... (انبیاء / ۷۹)

و لسلیمان الریح عاصفه تجری بامرہ و من الشیاطین منت یغوصون له و یعملون عملا- دون ذلک ... یعنی و باد تند سیر صرصر را مسخر سلیمان کردیم

تا به امر او حرکت کند.... و برخی از دیوان را که برای او غواصی کنند و کارهای دیگر انجام دهند... (انبیاء / ۸۱ - ۸۲).

البته لزومی ندارد که خداوند همه معجزات را به همه پیشوایان عطا کند؛ همان طور که خداوند نگفته که به هود و لوط و شعیب، معجزات موسی و عیسی و داود و سلیمان داده شده است. و نیز برخی از پیامبران را مردم نگذاشتند تا میانشان به عدل و داد حکومت کنند. مثلاً- برای حضرت موسی (ع) و حضرت محمد(ص) در ابتدای کاشان مجالی نبود تا در میان مردم حکومت نمایند؛ در صورتی که ایشان از همان آغاز تکلیفشان به امر تبلیغ، سرآمد خلفای الهی بودند.

پس خلافت و امامت در تعیین برگزیده ای از برگزیدگان خدا برای تبلیغ کتاب و شریعت او ملازم یکدیگرند؛ در صورتی که این دو، هیچگونه ملازمی با حکومت در میان مردم و آوردن معجزات ندارند. بنابراین خلیفه الله، تنها مبلغ از جانب خداست.

اینها معنای خلیفه الله در کتاب خدا است. و معنای خلیفه الرسول را پیشتر در حدیث رسول خدا(ص) دیدیم که فرمود: اللهم ارحم خلفائی (سه مرتبه). و چون پرسیده شد که خلفای تو چه کسانی هستند؟ آن حضرت فرمود: الذین یاتون من بعدی یروون حدیثی و سنتی. یعنی آنها که بعد از من می آیند و حدیث و سنت مرا روایت می کنند.

پس خلیفه الله کسی است که خداوند او را برای تبلیغ شریعتش تعیین می کند.

و خلیفه الرسول کسی است که از پیش خودش به تبلیغ حدیث و سنت پیغمبر(ص) قیام

نماید.

باری ، اصطلاح خلیفه الله و خلیفه الرسول در کتاب خدا و سنت پیغمبر، این چنین است و کاربرد آنها در میان مسلمانان به شرح زیر است .

خلیفه و خلیفه الله در اصطلاح مسلمانان

در گذشته ، در معنای لغوی خلیفه دیدیم که ابوبکر خلیفه رسول الله نامیده می شد و عمر خلیفه رسول الله که بعدها به امیرالمومنین خوانده شد. این نام تا اواخر حکومت خلفای عثمانی رایج بود و در عین حال ، حکام بزرگ اسلام را به شرح زیر می نامیدند.

الف - در دوران امویان و عباسیان

از دوران امویان تا حکومت عباسیان ، پیروان مذهب خلفا فرمانروای بزرگ اسلامی را به نام خلیفه الله می شناختند. از این روست که حجاج در خطبه نماز جمعه گفت :

حرف شنو و فرمانبردار خلیفه الله و برگزیده او، عبدالملک مروان ، باشید! (۳۵۶)

و هنگامی که در زمان حکومت مهدی عباسی اعتراض کنان گفت : خلافت الهی در نزد خداوند بالاتر از آن است که آن را در اختیار زندیقی قرار دهد! (۳۵۷)

پس این نام در زمان امویان و عباسیان از شهرتی تمام برخوردار بوده و شعرا نیز با همین نام حاکمان را می ستوده اند. مثلاً جریر ضمن قصیده ای که درباره عمر بن عبدالعزیز سروده ، چنین گفته است :

خلیفه الله ماذا تامرون بنا

لسنا الیکم و لافی دار منتظر (۳۵۸)

و عمر بن عبدالعزیز با همه شهرتی که در تدین داشته ، سخن جریر را رد نکرده است .

مروان بن ابی حفصه نیز درباره ابو جعفر منصور دوانیقی ، خلیفه عباسی ، ضمن قصیده ای که در آن معن بن زائده انصاری (م ۱۵۱ ق) را ستوده ، چنین

گفته است :

ما زلت يوم الهاشميه معلنا

بالسيف دون الخليفه الرحمن

فمنعت حوزته و كنت وقائه

من وقع كل مهند و سنان (۳۵۹)

ب : در دوران خلفای عثمانی

در دوران خلفای عثمانی ، لفظ خلیفه نامی بود برای پادشاه بزرگ مسلمانان (۳۶۰)؛ بدون اینکه بر لفظ خلیفه ، کلمه الله یا رسول را اضافه نمایند.

ج : در دوران ما

در زمان ما چنین مشهور است که مقصود خداوند در سخنش با فرشتگان که فرموده انی جاعل فی الارض خلیفه ، این است که خداوند نوع انسان را جانشین خود در روی زمین قرار داده است . (۳۶۱) و معنای استخلف و

یستخلف و غیر آن که از ماده خلف گرفته شده ، به معنی جانشین کردن نوع انسان است . همچنین مشهور شده که مقصود از نامگذاری فرمانروای بزرگ مسلمانان به خلیفه تا اواخر حکومت عثمانی این بوده که او در حکومت بر مسلمانان جانشین پیامبر خدا(ص) است . و به اعتبار، پنداشته می شود که خلیفه ، یعنی جانشین رسول خدا(ص) . و لذا تنها خلفای چهارگانه صدر اسلام ، و نه بعد از ایشان را، خلفای راشدین نامیده اند و همین نامگذاری درباره آنان تا به امروز بر جای مانده است .

انتقال اصطلاحی ناروا از مذهب خلفا به مذهب اهل بیت

پس از پیامبر خدا(ص) تمامی این تغییرات در معنای خلیفه و خلیفه الله فی الارض در مذهب خلفا روی داد. اما انتقال اصطلاح خلیفه ، به معنای جانشین رسول خدا(ص) ، از قرن پنجم هجری به بعد از مذهب خلفا به پیروان مذهب اهل بیت صورت گرفت .

پیروان مذهب خلفا به عدم ورود لفظ خلیفه به معنایی که

خود برای آن ساخته بودند، در سخن پیغمبر(ص) استناد کرده و گفتند: رسول خدا(ص) امتش را به حال خود رها کرد و مرجعی را برای آنها بعد از خودش تعیین نفرمود.

اما پیروان مذهب اهل بیت (ع) در رد بر چنین ادعایی، به آنچه از پیامبر خدا(ص) در امر تعیین امیرالمومنین علی (ع) به عنوان وصی بعد از خودش آمده، استناد کرده و گفته اند: پیامبر خدا(ص)، به همان معنا که برای خلیفه بعد از آن حضرت ساخته اند، علی را به عنوان خلیفه بعد از خودش معین کرده و امتش را هم به خود وانهاد است. (۳۶۲)

این بگو مگوها در میان پیروان دو مذهب همچنان ادامه داشته، غافل از اینکه اصطلاحی را که مذهب خلفا بعد از رسول خدا(ص) ساخته است، پیش از آن نمی توانست در سخن پیغمبر آمده باشد!

خلاصه اینکه :

الف . خلیفه هر کس در لغت کسی است که در غیاب او کارهای او را بر عهده بگیرد. این لفظ در معنای لغوی آن در قرآن و حدیث پیامبر و گفتگوهای اصحاب آمده است .

ب : خلیفه الله در اصطلاح اسلامی کسی است که خدای تعالی او را برای تبلیغ شریعتش، چه از راه گرفتن وحی و چه از راه گرفتن از پیغمبر(ص)، و حکومت و داوری بین مسلمانان تعیین کرده باشد. برخی از آنان معجزه داشته که بشر از آوردن مانند آن ناتوان است . و به همین معنا، در قرآن و روایات ائمه اهل بیت (ع) آمده است .

ج : خلیفه الرسول در حدیث

رسول خدا(ص) کسی است که به تبلیغ حدیث و سنت پیغمبر پردازد.

د: در اصطلاح مسلمانان ، ابوبکر را خلیفه پیغمبر، و عمر را خلیفه خلیفه پیغمبر می نامیدند، و بعد عمر را امیرالمومنین گفتند. این نامگذاری تا اواخر حکومت عثمانیان عنوانی شد برای فرمانروای بزرگ اسلامی ، و بر این نامگذاری تا اواخر حکومت عثمانیان عنوانی شد برای فرمانروای بزرگ اسلامی ، و بر این نامگذاری در دوره های اموی و عباسی لفظ خلیفه الله هم اضافه شد. در دوره عثمانی ، فرمانروای بزرگ ، خلیفه ، یعنی خلیفه پیغمبر نامیده می شد و این نام از آن دوره تا کنون در میان مسلمانان رواج یافت و به هر کس که پس از رسول خدا عهده دار حکومت می شد، خلیفه گفته می شد که به معنی خلیفه پیغمبر بود. و نیز خلفای چهارگانه بعد از پیغمبر(ص) به خلفای راشدین مشهور گردیدند.

سپس اصطلاح خلیفه به میان پیروان مذهب اهل بیت (ع) منتقل شد، و هر زمامداری بعد از پیامبر تا دوره عثمانیها خلیفه خوانده شد. و همین بی خبری موجب تشویش افکار مسلمانان شد، و در میان پیروان مذهب خلفا شایع گردید که پیامبر امتش را بعد از خودش به حال خود واگذارده و مرجعی برای آنها تعیین نکرده است. زیرا اصطلاحی را که خود ساخته بودند، در سخنان پیامبر خدا(ص) نیامده بود! اما پیروان مذهب اهل بیت به آنچه از پیغمبر(ص) در تعیین امیرالمومنین علی (ع) به عنوان وصی بعد از خودش آمده ، استناد کردند و گفتند: رسول خدا(ص)، علی را، به همان معنا که

مسلمانان برای خلیفه بعد از پیامبر ساخته اند، خلیفه مسلمانان قرار داده است . و اختلاف در این مورد بین مسلمانان بالا گرفته است .

برای روشن شدن حقیقت مطلب ، به خواست خدا، بخشی را به این بحث اختصاص خواهیم داد که رسول خدا(ص) در این مورد چه کرده و چه فرموده است .

۴- امیرالمومنین

پیش از این گفتیم که لفظ امیرالمومنین از زمان خلافت عمر بن خطاب برای خلیفه به کار برده شده و از آن معنای فرمانروای کل جهان اسلام فهمیده می شد و تا زمان حکومت ترکان عثمانی نیز به همین معنا متداول بوده است .

۵- امام

امام در واژه عرب به معنای انسانی است که دیگران از او پیروی و متابعت می کنند و گفتار و رفتار را سرمشق و الگوی خود قرار می دهند؛ خواه چنین امامی بر حق باشد، یا بر باطل ؛ (۳۶۳) همچنان که خداوند در مورد امام بر حق می فرماید:

یوم ندعو کل اناس بامامهم فمن اوتی کتابه بیمنه فاولئک یقراءون کتابهم و لا یظلمون فتیلا و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخره اعمی و اضل سیلا. یعنی روزی که ما هر گروهی از مردم را با پیشوایانشان بخوانیم . پس هر کس که نامه عملش را به دست راستش می دهند، آنها نامه خود را بخوانند و کمترین ستمی به آنها نخواهد شد. و هر کس که در این دنیا کور باشد، در آخرت نیز کور و گمراهتر خواهد بود. (اسراء / ۷۱ - ۷۲).

و در مورد امام باطل می فرماید:

فقاتلوا ائمه الکفر انهم لا-ایمان لهم لعلهم ینتهون . یعنی با پیشوایان باطل پیکار کنید که آنها را عهد و پیمان استوار نیست ؛ باشد که کوتاه آیند. (توبه / ۱۲).

امام در اسلام کسی است که بنا به فرمان خدا، راهبر و راهنمای مردم به راه حق باشد؛ خواه چنین امامی انسان باشد و یا کتاب . درباره انسان بودن امام ، خداوند می فرماید:

واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات

فاتمه‌ن قال انى جاعلك للناس اماما قال و من ذريتى قال لا ينال عهدى الظالمين . يعنى به ياد آور هنگامى را كه ابراهيم را خدايش به امورى چند امتحان كرد، و او آنها را انجام داد. خداوند به او فرمود من تو را پيشواى مردم قرار دادم . ابراهيم گفت اين پيشوايى را در فرزندانم نيز قرار ده . خداوند فرمود عهد من به ستمكاران نمى رسد. (بقره / ۱۲۴).

و نيز مى فرمايد:

و جعلناهم ائمه يهدون بامرنا. يعنى و ايشان را پيشوايان مردم قرار داديم تا آنان را به فرمان ما راهنمايى كنند (انبيا/ ۷۳).

درباره كتاب بودن امام نيز خداوند مى فرمايد:

و من قبله كتاب موسى اماما و رحمه . يعنى و پيش از آن ، كتاب موسى (تورات) پيشوا و رحمت خدا بود. (هود/ ۱۷).

از فحواى همين دو آيه معلوم مى شود كه شرط اما در اسلام ، اگر كتاب باشد، اين است كه از جانب خدا و به وسيله پيامبرش براى هدايت مردم نازل شده باشد؛ همچون كتاب محمد(ص) كه قرآن كريم مى باشد، و پيش از آن هم كتاب موسى و ديگر كتابهاى آسمانى بوده است . (۳۶۴)

اما اگر از آدميان باشد، بايد كه از جانب خدا تعيين و معرفى شده باشد؛ همچنان كه مى فرمايد: انى جاعلك للناس اماما. يعنى من تو را پيشواى مردم قرار دادم . خداوند چنين مقامى را عهدى (پيمان خودم) ناميده و مقرر داشته تا امام بر خويشتن و ديگران ستم نكند و خداى را عاصى و سرکش نباشد، و گرنه چنان عهد و پيمانى شامل او نخواهد شد؛ همچنان كه

فرموده است: لا ینال عہدی الظالمین یعنی عہد و پیمان من به ستمگران نمی رسد.

با توجه به آنچه گذشت، درست است که بگوییم امام در اصطلاح اسلامی:

الف: یا کتابی منزل است که خداوند برای راهنمایی و هدایت بندگان بر پیامبران نازل کرده است.

ب: یا شخص معلوم و شناخته شده ای است که از جانب خدای تبارک و تعالی برای هدایت و رهبری مردم تعیین و معرفی شده باشد. و شرط امامت، معصوم بودن، یعنی پاک بودن از آلودگی به هر پلیدی و گناه است.

۶- امر و اولوالامر

برای اینکه دریابیم لفظ امر (فرمانروایی و حکومت) و الوالامر (فرمانروا حاکم) از اصطلاحات شرعی است یا نه، موارد کاربرد آنها را در واژه عرب و عرف مسلمانان و نصوص اسلامی (قرآن و سنت) مورد بررسی قرار دهیم.

الف: اولوالامر الامر

در سیره ابن هشام و تاریخ طبری و دیگر منابع آمده است که رسول خدا(ص) در مراسم حج خود را به قبایل مختلف عرب معرفی می نمود و آنان را به پذیرش آیین اسلام فرا می خواند و آنان را آگاه می کرد که پیامبری مرسل است که از سوی خداوند فرستاده شده و از آنان می خواست تا سخنانش را باور کنند و یاریش دهند تا آنچه را از جانب خدا به آن مبعوث شده است به مردم ابلاغ نماید.

در یکی از همین تماسها، حضرتش به قبیله بنی عامر بن صعصعه وارد شد و خود را به آنان معرفی کرد و آنان را به خدای عز و جل فراخواند. در میان آنان مردی که بیحره

بن فراس (۳۶۵) نام داشت ، گفت : به خدا سوگند اگر من این جوان را از قریش بگیرم ، به وسیله او بر همه عرب تسلط می یابم . آنگاه رو به رسول خدا(ص) کرد و پرسید:

ارایت ان نحن تابعناك على امرك ، ثم اظهرك الله على من خالفك ، ايكون لنا الامر من بعدك ؟ یعنی آیا می پذیری که اگر ما از تو پیروی کنیم و در هدفی که داری یاریت دهیم تا خداوند تو را بر مخالفانت پیروز گرداند، حکومت و فرمانروایی پس از تو از آن ما باشد؟ رسول خدا(ص) پاسخ داد: فرمانروایی از آن خداست ، به هر کس که اراده کند، واگذاردم. (الامر الی الله یضعه حیث یشاء).

بیحره با شنیدن پاسخ پیغمبر گفت : ما به خاطر تو، گلوهایمان را آماج تیرهای جانکاه عرب بگردانیم و چون خداوند تو را بر آنان پیروز گردانید تا آن وقت حکومت و فرمانروایی از آن دیگران باشد؟ ما را نیازی به تو نیست. (۳۶۶)

بیحره می دانست که فرجام کار رسول خدا(ص) آقایی و حکومت است بر عرب . این بود که تصمیم گرفت تا با پیغمبر پیمان ببندد که حکومت و فرمانروایی بر عرب پس از رسول خدا از آن قبیله او باشد. اما آن حضرت ، با وجودی که در آن ایام سخت نیازمند یاری و کمک فرد فرد آنان بود، از پذیرش خواسته او سرباز زد و زیر بار پیشنهادش نرفت . زیرا حکومت و فرمانروایی مورد خواست بیحره در اختیار پیغمبر نبود، بلکه این خداست که حکومت و فرمانروایی را به هر کس که بخواهد

ارزانی می دارد.

هوذه بن علی حنفی نیز نظیر چنین پاسخی را در برابر تقاضای بی جان خود از رسول خدا(ص) گرفته است. و آن هنگامی بود که پیغمبر خدا، وی را به پذیرش اسلام فرا خواند. داستان هوذه در طبقات ابن سعد چنین آمده است:

رسول خدا(ص) به هوذه بن علی حنفی نامه ای نوشت و او را به اسلام دعوت کرد. هوذه در پاسخ رسول خدا(ص) نوشت:

آیینی که مرا به پذیرش آن می خوانی، بسیار نیکو و زیباست و می دانی که من شاعر قبیله و سخنان ایشان هستم و عرب مکانت و موقعیت مرا ارج می نهد و به دیده احترام می نگرد. با مقدمه، بخشی از قدرت و حکومت خود را به من واگذار کن تا تو را پیروی کنم. چون نامه او به رسول خدا(ص) رسید و از مضمون آن آگاهی یافت، فرمود:

اگر او بر زمین بایری را هم از من می خواست نمی پذیرفتم. (لو سألنی سیابه من الارض ما فعلت.) (۳۶۷)

رسول خدا(ص) در پاسخی که به هوذه داده است، لفظ سابه (زمین بی مصرف و بایر) را به کار برده، در حالی که هوذه از حضرتش خواسته بود تا وی را بر منطقه ای، یا دست کم قبیله ای و مانند اینها حکومت و ریاست دهد. اما پیغمبر خدا فرمود که حتی حکومت بر زمین بی مصرف و غیر قابل توجهی را هم به او نخواهم داد. این سخن پیغمبر خدا همانند سخن مردم کوفه یا بصره است که می گویند: زمانی

، فرمانروای آنها مقرر داشت تا هر یک از ایشان مقداری سنگریزه برای همواره کردن سطح زمین مسجدشان در محل تحویل دهند و یکی از اهالی محل را مامور انجام و نظارت بر کارهای مردم کرد. این مامور در تحویل گرفتن سنگریزه ها خیلی سختگیری می نمود و مردم را به زحمت می انداخت . این بود که مردم به طنز می گفتند:

یا حبذا الاماره ولو علی الحجاره یعنی حکومت و ریاست چه جالب و خوب است ، حتی اگر بر سنگریزه باشد.

در حقیقت هوذه نیز از رسول خدا(ص) حکومت و فرمانروایی خواسته بود؛ اگر چه حکومت و فرمانروایی بر سنگریزه ها باشد. و رسول خدا(ص) پاسخ داده که حتی این سمت را هم به او نخواهد داد.

ب: اولوالامر در عرف مسلمانان

لفظ امر در عرف مسلمانان به معنای حکومت و فرمانروایی ، بیشتر از روز سقیفه بنی ساعده و بعد از آن به کار رفته است . به رویدادها و سخنانی که در سقیفه بنی ساعده رد و بدل شد، و دلایلی که هر کدام در آن روز برای به دست گرفتن حکومت و فرمانروایی آورده اند، یک بار دیگر مرور می کنیم . در آن روز سعد بن عباده به انصار گفت :

استبدوا بهذا الامر دون الناس... یعنی حکومت و فرمانروایی بر مردم را تنها خود به دست بگیرید. و انصار به سعد بن عباده گفتند:

نولیک هذا الامر. یعنی زمام حکومت را در دست تو می گذاریم .

و چون بگو و مگو در گرفت و گفتند: اگر مهاجران قریشی زیر بار نرفتند و گفتند که ما فامیل رسول خدا(ص) و از

نزدیکان او می‌باشیم (علام تناز عوننا هذا الامر من بعده) پس چرا بعد از او، بر سر حکومتش با ما مخالفت می‌کنید، چه بگوییم؟

و یا نحوه استدلال ابوبکر که خطاب به طایفه انصار گفت:

و لن يعرف هذا الامر الا لهذا الحی من قریش . یعنی بجز قریش، کسی شایسته این حکومت و فرمانروایی نمی‌باشد.

و یا سخن دیگری که در همان روز درباره قریشیان گفته بود:

هم احق الناس بهذا الامر من بعده، و لا ینازعهم ذلك الا ظالم . یعنی قریشیان سزاوارترین مردم در به دست گرفتن زمام این حکومت و فرمانروایی بعد از او و یا اینکه عمر در همان روز سقیفه گفت:

و من ذینازعنا سلطان محمد و امارته، و نحن اهل و عشیره؟ یعنی چه کسی در قدرت و فرمانروایی محمد(ص) با ما از در مخالفت در خواهد آمد، در حالی که ما از فامیل و بستگان او هستیم؟ و پاسخ حباب بن منذر به او که:

لا تسمعوا مقاله هذا و اصحابه، فیذهبوا نصیبکم من هذا الامر... فانتم والله احق بهذا الامر. یعنی به سخنان این مرد و یارانش گوش ندهید که نصیب شما از این حکومت و فرمانروایی از دستتان می‌رود... به خدا سوگند که شما به این حکومت و فرمانروایی سزاوارترید.

و بالاخره سخن بشیر بن سعد که به انصار گفت:

لا- یرانی الله انازعهم هذا الامر ابدا. یعنی خدا نکند که من درباره این حکومت و فرمانروایی با اینان (مهاجران قریشی) به مخالفت برخیزیم! (۳۶۸)

ج: اولوالامر در نصوص اسلامی

در حدیث رسول خدا(ص) لفظ الامر

به معنای حکومت و فرمانروایی، فراوان آمده و ما در مباحث آینده درباره آن سخن خواهیم گفت. اما به طور اشاره و اجمال، بار دیگر پاسخ پیغمبر خدا را به بیحره عامری می آوریم که فرمود:

ان الامر الی الله یضعه حیث یشاء. یعنی حکومت و فرمانروایی از آن خداست و آن را، هر جا که بخواهد قرار می دهد.

و نیز در قرآن کریم آمده است:

یا ایها الذین ءامنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم. یعنی ای ایمان آوردگان خدا و پیامبر و فرمانروایان را فرمانبردار باشید. (نساء / ۵۱).

در سال هفتم هجرت، رسول خدا(ص) اصحابش را برای انجام عمره بسیج کرد. در این حرکت، هزار و سیصد و یا هزار و ششصد نفر از مسلمانان مدینه به همراهی رسول خدا رو به مکه نهادند. آن حضرت هفتاد شتر برای قربانی به همراه داشت و قبلاً فرموده بود: من برای انجام عمره می روم و سلاح و جنگ افزار با خود بر نمی دارم.

افراد این کاروان در ذوالحلیفه محرم شدند و از آنجا به سوی مکه عزیمت نمودند و نزدیکی حدیبیه، در نه میلی مکه، گرد آمدند. خبر عزیمت مسلمانان مردم مکه را سخت به وحشت انداخت. پس شتابان سپاهی را از قبایل اطراف مکه و هواداران شان جمع نمودند و دویست سوارکار رزمنده را به سرپرستی خالد بن ولید و یا عکرمه بن ابی جهل برای جلوگیری از پیشرفت مسلمانان به سوی مکه روانه داشتند.

رسول خدا(ص)، چون چنان دید، آماده جنگ با سپاه قریش شد و در اجرای آن در میان مسلمانان

برخاست و گفت : خداوند مرا فرمان داد تا از شما بیعت بگیرم .

مردم پیش آمدند و با حضرتش بیعت کردند که از جنگ نگریزند. و بعضی گفته اند که بیعت کردند تا پای جان ایستادگی کنند.

۷- وصی و وصیت

اصطلاح وصی و وصیت و مشتقات آنها در کلام عرب در معانی زیر آمده است :

موصی (وصیت کننده) به فردی گفته می شود که به دیگری سفارش می کند تا پس از مرگش کاری را که تعیین کرده انجام دهد.

سفارش گیرنده را وصی و مورد سفارش را وصیت می گویند. چنین سفارشی گاه با لفظ وصیت و گاه با مشتقات آن به کار برده می شود. مثلا- موصی (وصیت کننده) به وصی خود می گوید: تو را پس از خود به سرپرستی خانواده و یا اداره آموزشگاه هم وصیت می کنم تا چنین و چنان کنی . و لفظی را به کار می برد که معنای وصیت را برساند، مانند اینکه می گوید: از تو می خواهم که پس از من سرپرستی خانواده و اداره آموزشگاهم را بر عهده دیگری بگیری و چنین و چنان کنی .

گاه اتفاق می افتد که وصیت کننده ، دیگران را از وصیت خود آگاه می سازد و مثلا می گوید: من به فلانی وصیت کرده ام ، یا اینکه وصی من فلانی است . و ممکن است به لفظی دیگر بگوید که همین معنا را برساند. مثلا بگوید: به فلانی سفارش کرده ام ، یا با فلانی قرار گذاشته ام ، و یا انجام فلان کار را بر عهده فلانی نهاده ام ، و مانند آنها، که این الفاظ همگی

یک معنا را می‌رساند. این، فشرده معنای اصطلاحی وصی و وصیت و مشتقات آن در لغت عرب بود که به همین معنا در قرآن کریم سنت شریف نبوی آمده است. خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید:

کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیه للوالدین... فمن خاف من موص جنفا او اثما فاصلح بینهم .

یعنی بر شما مقرر شد که چون یکی از شما را مرگ فرا رسید و دارایی و مالی بر جای گذارد، وصیت کند برای پدر و مادر... پس آن کس که بترسد که از وصیت کننده به وارث او جفا او ستمی رود، به اصلاح بین ایشان پردازد. (بقره / ۱۸۰ - ۱۸۲).

همچنین می‌فرماید:

یا ایها الذین ءامنوا شهاده بینکم اذا حضر احدکم الموت حین الوصیه اثنان ذوا عدل منکم یعنی ای ایمان آورندگان چون یکی از شما را مرگ فرا رسد، به هنگام وصیت دو گواه عادل از خودتان انتخاب کنید. (۳۶۹) (مائده / ۱۰۶).

و از سنت شریف نبوی، از جمله حدیثی است که آن را بخاری و مسلم در صحیح خود آورده اند:

ما حق امری مسلم له شیء یوصی فیه ان یتت لیلین الا ووصیه مکتوبه عنده . یعنی هیچ فرد مسلمانی را نمی‌رسد که چیز قابل وصیتی داشته باشد و دو شب را بدون نوشتن وصیتش سر بر بالین بگذارد. (۳۷۰)

پس با توجه به آنچه گفتیم، لفظ وصی و وصیت از مصطلحات اسلامی است. اما وصیت پیامبران به طوری که بعدها نمونه هایی از آن را که در تورات و انجیل آمده است خواهیم دید، عهدی است که آنان

به اوصیای خود نموده اند تا پس از ایشان شریعت آنان را به مردم برسانند و سرپرستی امتشان را به عهده بگیرند.

در این امت نیز حاتم پیامبران الهی (ص)، چون دیگر پیامبران پیش از خود عمل فرمود و علی را برای تبلیغ شریعت و سرپرستی امتش وصی خود قرار داد، و توسط او نیز به یازده امام بعد از وی از فرزندانش همین وصیت را کرد و مسلمانان را بر این امر، گاهی با به کار بردن لفظ وصی و مشتقات آن، و زمانی با الفاظ دیگر، که همین معنا را می رساند، آگاه ساخته است.

بدین ترتیب و با این وصیت، علی (ع) لقب وصی یافت و این نام برای او علم گردید. و ما بعدها در این مورد، آنجا که از نصوص وارد شده از پیامبر خدا(ص) در تعیین فرمانروای بعد از خودش سخن خواهیم گفت، ضمن آوردن سخن کسانی که چنین نصوصی را باور ندارند و معتقدند که پیغمبر اسلام (ص) توجهی به امر مسلمانان و حکومت آنان در بعد از خودش نداشته و به کسی هم وصیت نکرده است، بتفصیل به بحث خواهیم پرداخت.

بررسی آراء مذهب خلفا

اشاره

پس از بررسی اصطلاحات هفتگانه ای که گذشت، بررسی دلایلی که دو مذهب درباره مساله خلافت و امامت آورده اند، آسان می شود. اینک، بنا به قراری که تا کنون مراعات کرده ایم، ارزیابی دلایل مذهب خلفا را مقدم می داریم.

نظر ابوبکر و عمر درباره خلافت

۱- اشاره کردیم که ابوبکر در روز سقیفه بنی ساعده گفت:

بجز قریش کسی دیگر شایسته این حکومت و

فرمانروایی نیست . چه ، آنها از نظر حسب و نسب در میان عرب شرف و مرکزیت دارند. از این رو من یکی از این دو نفر، عمر و ابو عبیده ، را که هر دو قریشی می باشند برای حکومت بر شما شایسته می بینیم . پس با هر کدام که مایل هستید بیعت کنید! (۳۷۱)

۲- عمر در دوران خلافتش نظر خود را درباره بیعت ابوبکر به خلافت چنین بیان داشته است :

اینکه گفته شده بیعت با ابوبکر کاری شتابزده و حساب نشده بود و گذشت ، شما را به خود مشغول ندارد، اگر چه در حقیقت همین طور هم بود و خداوند شرش را بدور داشته است . اما در این میان کسی هم یافت نمی شد که مانند ابوبکر سرها به طرفش بچرخد و چشمها او را ببیند! اگر در آینده مردی بدون کسب نظر و مشورت با مسلمانان به بیعت گرفتن دست بزند به ایشان اعتنایی نکنید که هر دو مستحق شمشیرند. (۳۷۲)

ارزیابی نظر دو خلیفه

ما در این جا نخست به استدلال ابوبکر در سقیفه بنی ساعده می پردازیم و سپس به طرح شعار شورا به وسیله عمر برای خلافت و زمامداری خواهیم پرداخت .

در مورد استدلال ابوبکر در روز سقیفه بنی ساعده باید گفت که استدلال تمام کارگردانان معرکه مزبور در آن روز همان سنخ و پیرامون منطق قبیله گرایی و تعصبات آن دور می زد و نه چیز دیگر. زیرا:

انصار، که جنازه رسول خدا(ص) را در میان خانواده اش رها کرده و رد معرکه بنی ساعده گرد آمده بودند تا سعد بن عباده را به حکومت و فرمانروایی بردارند،

نمی گفتند که سعد بر دیگران برتری دارد و شایسته فرمانروایی است ؛ بلکه می گفتند: این یک مشت مردم مهاجر در سرزمین ویژه شما زندگی می کنند و زیر دست شما هستند و هیچکدام ایشان را حق گردنکشی و آقایی بر شما نیست ؛ بنابراین شما انصار همت کنید و حکومت را قبضه نمایید.

مهاجران قریشی هم که خود را چون انصار به سقیفه رسانیده بودند، در برخورد با انصار با منطق قبیله گرایی برخورد می کردند و می گفتند: قریش در میان عرب دارای شرافت و مرکزیت است . و نیز می گفتند: ما که از قبیله و خانواده پیغمبریم ، چه کسی را می رسد که برای به دست گرفتن قدرت و حکومت او با ما به مخالفت و جنگ برخیزد؟ و یا سخن آن مرد انصاری که می گفت : از میان ما امیر و فرمانروایی ، و از میان شما هم امیر و فرمانروایی انتخاب شود. و یا سخن آن مرد مهاجر از قریش که در پاسخ به مردی دیگر از انصار گفت : حکومت از آن ما باشد و وزارت و مشاورت از آن شما.

اینها همه نشانه تفکر قبیله گرایی شدید و تعصبات آن بود.

مساله قبیله گرایی ، اسید بن حضیر را که قبیله اوس بود، و دیگر افراد هم قبیله اش را که در آنجا حاضر بودند، بر آن داشت تا از سلطه قبیله خزرج جلوگیری کنند و از حکومت ایشان به خاطر جنگ بعثت ، که چیزی از تاریخ آن نگذشته بود، مانع شده بگویند: به خدا قسم اگر قبیله خزرج تنها برای یک مرتبه بر شما حکومت

یابند، برای همیشه بر شما فخر و مباهات خواهند فروخت و شما را در حکومت با خود شریک نخواهند کرد. پس حال که چنین است، برخیزد و با ابوبکر، از قبیله قریش، بیعت کنید.

سرانجام ورود قبیله اسلم به معرکه بود که مهاجران قریشی را به پیروزی رسانید. زیرا وقتی مزبور، که برای تهیه خواربار به مدینه آمده و تمام کوچه ها و گذرگاههای مدینه را از جمعیت خودبند آورده بودند، با ابوبکر بیعت کردند، پیروزی مهاجران قریشی را بر انصار حتمی ساختند.

پس با این حساب، برآستی حق با عمر بود که بیعت ابوبکر را کاری شتابزده و حساب نشده (فلته) توصیف کرده است، نه چیز دیگر.

در هر صورت، صرفنظر از نوع استدلال ارائه شده توسط دو رقیب در معرکه بنی ساعده، حقیقت ماجرا برای به دست گرفتن زمان امور حکومت و فرمانروایی همین بوده است.

اما طرح مساله شورا به وسیله عمر برای انتخاب حاکم و فرمانروا، موضوعی است که آن را به خواست خدا مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم داد.

نظر پیروان مذهب خلفا در مساله خلافت

نظر پیروان مذهب خلفا را درباره خلافت و شکل گیری آن می توان در دو قسمت زیر خلاصه نمود:

اول اینکه خلافت به طرق ذیل شکل می گیرد:

الف: از طریق شورا، ب: از طریق بیعت، ج: با پیروی از عمل اصحاب در شکل گیری خلافت، د: با اعمال زور و قدرت.

دوم اینکه پس از انجام بیعت، فرمانبرداری از خلیفه واجب است، اگر چه خدای را گناهکار باشد.

اینک به بررسی این مسائل خواهیم پرداخت

۱- بررسی استدلال به شورا

توضیح

نخستین کسی که نام شورا را برد و برای انتخاب خلیفه، امر به تشکیل آن کرد، خلیفه دوم بود. البته او دلیل و مدرکی نشان نداده است که زمامداری در اسلام باید بر اساس شورا صورت بگیرد. بلکه متاخرین پیروان مذهب خلفا، صحت تشکیل شورا را برای انتخاب امام و خلیفه، به دو آیه از کتاب خدا مستند کرده اند، و اینکه رسول خدا (ص) با اصحابش در پاره ای از امور و پیشامدهای مهم به مشورت پرداخته است. و نیز به سخنی از امیرالمومنین علی (ع) در همین مورد استدلال کرده اند. ما نخست به دلایل ارائه شده در این مورد می پردازیم و سپس چگونگی شورایی را که عمر امر به تشکیل آن داده بود، بررسی می نمایم.

استدلال به شورا در کتاب خدا و سنت پیامبر

استدلال پیروان مذهب خلفا به آیه کریمه قرآن درباره شورا، یکی این است که درباره مومنان می فرماید: و امرهم شوری بینهم. (شوری / ۳۸). و دیگری آیه ای است که شخص پیامبر را مورد خطاب قرار داده و فرموده است: و شاورهم فی الامر. (آل عمران / ۱۵۹).

در سنت پیغمبر اینکه حضرتش در کارهای مهم با یارانش به مشورت می پرداخته است.

اما در استدلال به آیه شریفه و امرهم شوری بینهم (کارشان بر اساس مشورت و نظرخواهی از یکدیگر گذاشته می شود)، قابل ذکر است که خداوند به دنبالش فرموده است: و مما رزقناهم ینفقون (و از آنچه روزیشان داده ایم بخشش می کنند).

این دو جمله بیانگر برتری کارهایی است که نام برده شده و خوبی انفاق و مشورت را می رساند، نه اینکه مشورت

و انفاق واجب شرعی است .

از سوی دیگر، مشورت و نظرخواهی در اموری صحیح است که در آنها دستوری از سوی خدا و پیامبرش صادر نشده باشد. خداوند در قرآن کریم می فرماید:

و ما كان لمومن و لا مومنه اذا قضى الله و رسوله امرا ان يكون لهم الخيره من امرهم و من يعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبينا يعنى هیچ مرد و زن مومنی را نمی رسد در فرمانی که خدا و پیامبرش صادر کرده اند اظهار نظر کند و در آن اختیاری برای خود داشته باشد. و هر کس که به خدا و پیامبرش عصیان ورزد آشکارا به گمراهی افتاده است . (احزاب / ۳۵).

ما بزودی آنچه را که از جانب خدا و پیامبرش در مورد امامت گفته شده و با وجود آنها موردی برای انجام مشورت در این مورد باقی نمی ماند، خواهیم آورد. اما در استدلال به آیه کریمه و شاروهم فی الامر (یعنی در کارها با آنها مشورت کن) گفتنی است که آیه مذکور، یکصد و پنجاه و نهمین آیه از سوره آل عمران است که در ضمن یک سلسله از آیات شریفه (از ۱۳۹ - ۱۶۶) سوره مزبور نازل شده و همه آنها در مورد جنگهای رسول خدا(ص) است و اینکه خداوند چگونه مومنان را در آن نبردها یاری کرده است .

در برخی از آن آیات روی سخن با مومنان ، بویژه جنگجویان ایشان ، و پند و اندرز به آنها می باشد، و درپاره ای دیگر پیامبر را مورد خطاب قرار می دهد و از جمله می فرماید:

رحمه من الله لنت لهم ولو كنت

فطرا غلیظ القلب لانفصوا من حولک فاعف عنهم و استغفر لهم و شاروهم فی الامر فاذا عزم فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین . یعنی از لطف خداست که تو با آنها نرم و مهربان هستی و اگر خشن و سنگدل بودی از گردت پراکنده می شدند. پس آنان را بیخشای و برای آنان طلب آمرزش کن و در کار با ایشان مشورت کن . اما چون خودت تصمیم به انجام آن گرفتی ، بر خدای توکل کن ، که خدا توکل کنندگان را دوست دارد. (آل عمران / ۱۵۹).

منظور از انجام مشورت با مومنان در این آیه نرمش با ایشان و اظهار لطف و محبت است ، نه اینکه حضرتش را فرمان داده به رای و نظر ایشان عمل نماید؛ بلکه آشکارا به پیامبرش دستور می دهد: زمانی که خودت تصمیم گرفتی ، به خدا توکل کن و به تشخیص خودت عمل کن . و از مجموع اینها چنین برمی آید که مساله کسب نظر و مشورت تنها در غزوات و جنگهای آن حضرت بوده است و در نه امور دیگر. (۳۷۳) و آنچه را که از مشورت رسول خدا(ص) با اصحابش آورده اند همگی در غزوات آن حضرت صورت گرفته است که به آنها اشاره می کنیم .

استدلال به نظر خواهی پیغمبر از یارانش

الف : جنگ بدر

جلسات رایزنی رسول خدا(ص) با یارانش منحصر به غزوات بوده و مهمترین آنها در غزوه بدر صورت گرفته که داستان آن به شرح زیر است :

رسول خدا(ص) یارانش را برای سر راه گرفتن و مصادر کاروان بزرگ تجارتنی قریش ، که به سرپرستی ابوسفیان از شام باز می گذشت ،

بسیج و تشویق فرمود. در نتیجه ۳۱۳ نفر از آنها که در این قبیل امور وارد بودند و استعداد داشتند، با حضرتش از مدینه به قصد تصرف کاروان، و نه جنگ با ایشان بیرون شدند و روی به راه نهادند.

چون این خبر به ابوسفیان، رئیس کاروان، رسید، مسیر کاروان را تغییر داد و آن را از بیراهه به سوی مقصد برد و ماجرا را به قریشیان مکه خبر داد و از ایشان یاری خواست.

در پاسخ ابوسفیان، هزار مرد جنگنده با ساز و برگ کامل جنگل برای رویارویی با مسلمانان حرکت کردند. حرکت سریع ابوسفیان که موفق شده بود تا خود و کاروان تجارتي را از دستبرد حتمي مسلمانان نجات بدهد، رسول خدا(ص) را در مقابل دو راه قرار داد: یا راه سلامت را در پیش گیرد و به مدینه بازگردد. و یا با سپاهی سراپا مسلح و آماده پیکار، که از لحاظ تعداد و ساز و برگ جنگی با نفرات اندک و فاقد سلاح او قابل مقایسه نمی بودند، درافتد و بجنگد.

ابن هشام در کتاب سیره خود این ماجرا را چنین شرح می دهد:

از سپاه قریش و مسیر آنان، که برای حمایت از کاروان تجارتيشان به طور مجهز بیرون آمده بودند، به پیغمبر خدا(ص) گزارش داده شد. پس آن حضرت با یاران خود به مشورت پرداخت و داستان قریش را برای ایشان باز گفت. نخستین کسی که برخاست و سخن گفت ابوبکر صدیق بود.

او سخن گفت و چه خوب گفت!

آنگاه عمر برخاست و سخن گفت، و آنچه گفت نیکو بود!

پس از عمر، مقداد از

جای برخاست و گفت... (۳۷۴)

ابن هشام سخنان مقدار و به دنبالش اظهار نظر انصار را آورده و چیزی فروگذار نکرده ، اما ننوشته است که ابوبکر و عمر چه گفته اند!

مسلم نیز در صحیح خود به همین مقدار بسنده کرده که بگوید:

ابوبکر سخن گفت ، ولی پیغمبر از او روی بگردانید. آنگاه عمر برخاست و مطالبی را اظهار داشت ، رسول خدا(ص) از او هم روی بگردانید. سپس مقدار برخاست و گفت ... (۳۷۵)

پس مسلم هم نگفته است که ابوبکر و عمر چه گفته اند که رسول خدا(ص) از ایشان روی گردانیده است ! به این ترتیب ، ابن هشام و مسلم از بازگویی سخنان آن دو صحابی طفره رفته ، تمام خبر را نیاورده اند!

اما منابعی دیگر یافت می شوند که ناگفته ایشان را گفته ، و تا حدی تمام ماجرا را آورده اند. ما در این جا به مغازی واقدی ، و امتاع الاسماع مقریزی مراجعه کردیم و داستان را از آن دو منبع نقل می کنیم . واقدی می نویسد:

عمر برخاست و گفت : ای رسول خدا! به خدا قسم که قریش با همه عزت و بزرگیش به تو رو آورده است و به خدا قسم از آن روز که آنها عزت و شرف یافته اند، روی سرافکنندگی و خواری به خود ندیده اند، و از آن زمان که به خیره سری راه طغیان و کفر پیش گرفته اند، ایمان نیاورده و تسلیم حق نشده اند. قسم به خدا که بزرگان قریش هرگز به تو سر فرود نمی آوردند و از مرکب عزت و غرور پایین نخواهند آمد و

با تو بسختی می جنگند. پس پیشاپیش برای چنان پیکاری خود را آماده کن. و سپاهی در خور نبرد با ایشان بسیج نما.

آنگاه مقداد بن عمر برخاست و گفت :

ای رسول خدا! به فرمان خدا پیش برو که ما هم با تو هستیم .

به خدا سوگند که ما سخن قوم بنی اسرائیل را به تو نخواهیم گفت که به پیامبرشان گفتند. فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون . (تو با خدایت برو و با آنها بجنگ که ما همین جا در انتظار می نشینیم). بلکه برعکس می گوئیم تو با خدایت برو و با آنها بجنگ که ما هم تو را همراهی می کنیم و با ایشان می جنگیم . سوگند به خدایی که تو را برستی به پیامبری برانگیخته است ، اگر ما را به برک الغماد هم بکشانی با تو خواهیم آمد. رسول خدا(ص) به مقداد آفرین گفت و او را دعای خیر فرمود. سپس رو به حاضران کرد و گفت : ای مردم !

نظرتان با به من بگویید. معلوم بود که در اینجا روی سخن پیغمبر با انصار است . چه ، حضرتش گمان می کرد که انصار در چنین موقعیتی ، و بجز در شهر مدینه ، او را یاری نخواهند داد.

زیرا ایشان با وی عهد کرده بودند همچنان که از خود و فرزندانشان حمایت می کنند، در مدینه از وی حمایت نمایند.

این بود که رسول خدا فرمود: اشيروا علی . (نظرتان را به من بگویید). آنگاه سعد بن معاذه برخاست و گفت : من از طرف انصار پاسخ می دهم : گویا شما

از ما پاسخ می خواهی . پیغمبر دل قوی داشتند و به پیروزی بر دشمن امیدوار شدند.(۳۷۶)

باری ، مشورت پیغمبر خدا(ص) در جنگ بدر با یارانش از این قرار بود که : حضرتش از یاران خود خواست تا در باید انجام دهند نظر خود را بگویند. زیرا خداوند سبحان وی را پیشاپیش آگاه ساخته بود که آنها با دشمن خود می جنگند و پیروز هم می شوند، و وی را از جای به خاک افتادن یکایک سران دشمن آگاه کرده بود، و آن حضرت نیز پس از اعلام موافقت یارانش در جنگیدن با دشمن ، همین اطلاع را در اختیار اصحابش گذاشته ، محل به خاک افتادن هر یک از ایشان را به آنها نشان داده بود.

پس با توجه به همه اینها، اگر پیغمبر با اصحابش به مشورت می پرداخت ، نه از آن جهت بود که می خواست از رای و اندیشه ایشان بهره گیرد؛ بلکه محبت و نرمی به آنان بود و با خبر کردنشان به از دست رفتن اموال کاروان قریش ، و تغییر فرمان از دستیابی به اموال تجار تی ، به جنگ ؛ تا آنها که به سودای دیگری از مدینه بیرون شده بودند، برای جنگ با دشمن آماده شوند.

ب : جنگ احد

آنچه گذشت ، راینی پیغمبر خدا(ص) در جنگ بود. و آنچه در زیر از نظر می گذرد، داستان مشاوره پیامبر است با یارانش در جنگ احد که بنا به گفته در کتاب مغازی و مقریزی در امتاع الاسماع ، پیامبر خدا(ص) در این نبرد بنا به نظریه اصحابش عمل کرده است . این دو دانشمند می نویسند:

رسول

خدا بر منبر برآمد، حمد و سپاس خدای را به جای آورد و فرمود:

ای مردم! من شب گذشته خوابی دیدم: در خواب دیدم که زرهی محکم دربر کرده ام، اما شمشیر ذوالفقار از لبه تیز و برنده آن شکسته است. گاوی سربریده افتاده و گویی که من قوچی را بر ترک خود نشانیده ام.

مردم پرسیدند که ای رسول خدا! معنای این خواب چیست؟ پیامبر خدا (ص) پاسخ داد: اما زره محکم همان شهر مدینه است؛ پس در این حصار بمانید. اما اینکه شمشیرم از دهانه آن شکسته است، اندوهی است که به من روی خواهد آورد. و اینکه گاوی سربریده افتاده بود، به این معناست که کشتاری در میان اصحابم صورت خواهد گرفت. و اما اینکه من قوچی را بر ترک خود سوار کرده بودم، معنای آن این است که شکستی در قوای دشمن می اندازیم و آنها را از بین خواهیم برد.

و در روایت دیگر آمده است که پیغمبر فرمود:

اما شمشیر شکسته ام نشانه کشته شدن یکی از خویشانم است.

آنگاه فرمود: نظر خود را به من بگویید. اما رای شخص رسول خدا (ص) این بود که از مدینه بیرون نروند. با این نظر، عبدالله بن ابی و سران صحابه آن حضرت از مهاجر و انصار موافق بودند. پس پیامبر خدا (ص) فرمود: زنان و کودکان را در بلندیها و خانه های محکم جای دهید و اگر دشمن بر ما وارد شد و قدم به شهر گذاشت، در کوچه پس کوچه های مدینه، که برای ما آشنا و برای دشمن و مهاجمین

بیگانه است ، با آنها بسختی می جنگیم و زنان و کودکان نیز از پشت بامها بر سر آنها سنگ و آجر پرتاب خواهند کرد.

مدینه در آن روزگار به قسمتهایی چند تقسیم شده بود و از هر طرف دیواری بلند داشت که خود حصاری محکم به حساب می آمد.

اما در برابر پیشنهاد پیغمبر که مورد موافقت سران و دنیا دیدگان قوم نیز قرار گرفته بود، برخی از جوانان مسلمان که جنگ بدر را ندیده بودند و تنها تعریف حماسه های آن را شنیده بودند، خواهان رویارویی با دشمن در بیرون شهر مدینه ، و شهادت در راه خدا شدند. این بود که بانگ برداشتند: ما را برای جنگ با دشمنان از شهر بیرون ببر!

حمزه ، عموی پیغمبر، و سعد بن عباده و نعمان بن مالک و گروهی دیگر از طایفه انصار نیز گفتند:

ای رسول خدا! ما از آن می ترسیم که دشمن گمان کند که ما از ترس آنها نخواسته ایم که پای از مدینه بیرون بگذاریم ؛ و این خود باعث گستاخی آنها شود. تو در جنگ بدر با سیصد و چند نفر بر آنها تاختی و خداوند هم تو را بر آنها پیروز گردانید. اما حالا که تعداد ما بسیار است و چنین روزی را آرزو داشتیم تا خداوند نصیب ما گرداند و دیدار با دشمن را میسرمان فرماید و خداوند هم خواسته ما را بر آورده ساخته و دشمن را با پای خود به میدانگاه رزم ما کشانده است ، چرا بیرون نرویم ؟

حمزه نیز گفت : سوگند به خدایی که قرآن را بر تو نازل کرده ، امروز چیزی نخواهم خورد

مگر آنگاه که ضربات پیاپی شمشیرم را در بیرون از شهر مدینه بر فرق آنها فرود آورده باشم .

حمزه عادت داشت تا در روزهای جمعه و شنبه روزه بگیرد، آن روز هم جمعه بود و حمزه بر حسب عادت روزه بود.

مالک بن سنان ، پدر ابوسعید خدری ، و نعمان بن مالک ثعلبه و ایاس بن اوس بن عتیک نیز در همین زمینه و بیرون رفتن از شهر مدینه برای جنگ با دشمن سخن گفتند.

رسول خدا چون اصرار آنها در خروج از مدینه ، و بی میلیشان را درماندن در شهر مشاهده کرد، با آنها موافقت کرد و نماز جمعه را با ایشان به جای آورد و پند و اندرزشان داد و به کوشش و تلاش و پیکار با دشمن تشویقشان فرمود، و آنها را آگاه ساخت که مادام که پایداری کنند، پیروزی با ایشان خواهد بود.

مردم از اینکه بالاخره برای رویارویی با دشمن بیرون می روند بسیار خوشحال شدند؛ ولی عده زیادی هم بودند که چنین تصمیمی را خوش نداشتند.

رسول خدا(ص) نماز عصر را نیز را ایشان به جای آورد. آنگاه مردم از هر سو گرد آمدند نو ساکنان عوالی نیز خود را به مدینه رسانیدند. زنان و کودکان را در خانه های محکم و ارتفاعات جای دادند و پیغمبر نیز به همراهی ابوبکر و عمر به خانه رفت و به کمک ایشان عمامه بر سر بست و زره جنگی بر تن کرد.

آنگاه مردم از در خانه آن حضرت تا پای منبر او به وصف به انتظار تشریف فرمایی پیغمبر ایستادند. در همین هنگام ، اسید بن حضیر و سعد بن معاذ به جمع مردم

پیوستند و به آنها گفتند:

شما آنچه خواستید به رسول خدا(ص) گفتید و او را به بیرون شدن از مدینه مجبور کردید؛ در حالی که می دانید او از آسمان برایش دستور می رسد و راهنمایی می شود. زمام کار را به دست او بسپارید و آنچه فرمان می دهد به کار بندید و به میل و خواسته او عمل نمایید. اینان در این گفتگو بودند که رسول خدا(ص) پای از خانه بیرون نهاد و به جمع ایشان پیوست؛ در حالی که لباس رزم پوشیده و زره بر تن کرده بود و میان را با حمایل چرمین شمشیر محکم بسته و شمشیری بر آن آویخته و عمامه ای به سر نهاده بود.

پس از حضور رسول خدا(ص) رزمندگانی که در بیرون شدن از مدینه پافشاری می کردند قدم پیش گذاشتند و گفتند: ای رسول خدا! ما را نمی رسد که با تو مخالفت کنیم، پس همان رای نخستین خودت را به عمل در آور که ما مطیع فرمان تو هستیم. پیغمبر فرمود:

من همین را قبلا به شما گفته بودم. اما زیر بار نرفتید. اکنون پیامبر را شایسته نیست که چون ساز و برگ جنگ بر تن پوشیده، آن را از تن باز گیرد؛ مگر آنگاه که خداوند بین او و دشمنانش داوری نماید. حالا آنچه را که به شما فرمان می دهم به جای آورید و به نام خدا حرکت کنید و بدانید تا هنگامی که شکبیا باشید، پیروزی از آن شما خواهد بود.

و چه می دانیم، شاید حکمت اینکه رسول خدا(ص) اصرار یارانش را در جنگ با

مشرکان در خارج از مدینه پذیرفت ، این بود که اگر پیامبر خواسته آنان را نمی پذیرفت اثری بد و ناخوشایند در روحیه آنان می گذاشت که دیگر قابل جبران نبود، و به جای شجاعت در جنگ موجب ضعف و سستی آنها می گردید.

اما اینکه رسول خدا(ص) خواهش یارانش را پس از تسلیم ایشان به رای و نظر خود در کرد، حکمتش همان بود که خود آن حضرت بر زبان آورد.

ج . جنگ خندق

واقعی و مقریزی درباره جنگ خندق نوشته اند:

رسول خدا با اصحابش به مشورت پرداخت . آن حضرت را عادت چنان بود که مسائل جنگی با آنان بسیار به مشورت می پرداخت . در این جنگ بنا به پیشنهاد سلمان فارسی گرداگرد مدینه خندقی حفر شد...

این دو دانشمند ضمن بیان رویدادهای این جنگ ، از مشورت دیگر رسول خدا(ص) این مطالب را آورده اند:

رسول خدا(ص) و یارانش بیش از ده شب را در محاصره دشمن گذرانیدند تا بر اثر طول زمان محاصره ، کارشان به سختی گرایید. رسول خدا(ص) دست به دعا برداشت و گفت :

بار خدایا! یاری و وفای به عهدت را خواهانم ؛ مگر اینکه خواسته باشی همه مسلمانان نابود شوند.

پس آن حضرت به منظور ایجاد شکاف در سپاه دشمن ، برای عینه بن حصن و حارث بن عوف ، دو تن از سران قبیله غطفان ، پیام فرستاد که یک سوم محصول خرماي مدینه را بگیرند و خود و افراد قبیله خویش را از این جنگ کنار بکشند.

اما عینه و حارث پیشنهاد نصف محصول را دادند که پیامبر با پیشنهادشان موافقت نمودند. پس ناچار به دریافت همان ثلث

تن

دادند و برای عقد قرار داد همراه با ده نفر از افراد قبیله خود دور از چشم دیگران از خندق گذشتند و وارد سپاه اسلام شدند و به محضر رسول خدا(ص) حضور یافتند. کاغذ و مرکب حاضر شد تا عثمان بن عفان پیمان نامه را بنویسد.

عباد بن بشر، غرق در آهن و پولاد و با جنگ افزاری کامل، پشت سر رسول خدا(ص) ایستاد و عینیه نیز سرمست از باده پیروزی در برابر رسول خدا(ص) نشست و پاهای خود را دراز کرد! در این هنگام اسید بن حضیر وارد شد و چون بی ادبی عینیه را مشاهده کرد، بر سرش فریاد کشید و گفت:

آهای بوزینه! پاهایت را جمع کن. تو روبروی پیامبر خدا پایت را دراز کرده ای؟ به خدا قسم اگر پیغمبر اینجا نبود پهلوهایت را با نیزه به هم می دوختم. آنگاه رو به رسول خدا(ص) کرد و گفت:

ای کی تا به حال دندان طمع به اموال ما تیز کرده اید؟ با اظهارات اسید، رسول خدا به احضار سعد بن معاذ و سعد بن عباده فرمان داد و با ایشان خلوت کرد و به مشورت پرداخت. آن دو گفتند:

اگر این کار دستوری است خدایی، آن را به پایان ببر، و چنانچه خودت چنین خواسته ای، باز ما مطیع و فرمانبرداریم؛ اما اگر نظر و رای ما را بخواهی و صلاح اندیشی است، اینان را از ما بجز ضربه شمشیر بهره ای نخواهد بود. رسول خدا(ص) فرمود:

من دیدم که عرب به پشتگرمی یکدیگر به جنگ شما برخاسته است

، گفتم طوری ایشان را راضی کنم و از جنگیدن با شما بازشان دارم . آن دو گفتند:

ای رسول خدا! قسم به خدا که اگر اینان در دوران جاهلیت از شدت فقر و تنگدستی و از راه ناچاری موشهای بیابان را می خوردند، جرات آن را نداشتند که در مال ما چشم طمع بدوزند تا دانه خرمایی به چنگ آورند؛ مگر آنکه بهای آن را پردازند، یا از راه لطف و کرم به ایشان صدقه داده شود. اکنون که خدا تبارک و تعالی تو را به ما ارزانی داشته ، و ما را به وجود چون تو پیامبری برکشیده و گرامی فرموده و به وسیله تو هدایتمان کرده است ، به این مردم پست و نالایق چیزی بدهیم؟! ما هرگز بجز ضربه شمشیر، چیزی به آنها نخواهیم داد. چون سخن به اینجا رسید، پیامبر خدا(ص) فرمود:

کاغذ را پاره کنید. پس سعد برجست و کاغذ را پاره کرد. عینه و حارث نیز از جای برخاستند و رسول خدا(ص) با صدایی بلند، که بخوبی در خارج از خندق نیز شنیده می شد، به ایشان فرمود: بروید کلمه بین ما و شما فقط شمشیر حکومت خواهد کرد.

داستان مشورت و رایزنی پیغمبر خدا با یارانش در این جنگ همین بود. از گفتگوی آن حضرت با اصحابش بخوبی پیداست که حضرتش قصد داشته تا بدان وسیله بین قبایل مختلف سپاه دشمن اختلاف بیندازد؛ بویژه اینکه در پایان بحث و گفتگو، حضرتش با صدای بلند فرمود: برگردید که بین ما و شما فقط شمشیر حکومت خواهد کرد، که همین خبر پخش شد و به گوش قریش رسید

و بین قریش و غطفیان اختلاف افتاد.

واقعی و مقریزی به دنبال این مطلب می افزایند: رسول خدا(ص)، نعیم بن مسعود را اجازه داد تا بین قبایل قریش و بنی قریظه ایجاد اختلاف کند و او بین دو قبیله مزبور اختلاف افکند و سرانجام همان نیز موجب شکستشان شد. (۳۷۷)

آنچه تا اینجا از موارد مشورت‌های پیغمبر خدا(ص) آوردیم، کاملاً روشن شد که هدف نهایی از مشورت‌ها این نبوده که حضرتش فکر درست را از اصحابش فراگیرد و آن را به کار بندد؛ بلکه هدف اصلی در پاره‌ای از موارد این بوده که حضرتش روش رایزنی درست را، همچنان که در گذشته به اصحابش آموخته بود، عملاً به آنها بیاموزد.

مشورت آن حضرت با اصحابش در جنگ بدر نیز بر همین اساس بوده است. زیرا خداوند پیشاپیش رسول خود را از نتیجه جنگ و شکست دشمن آگاه کرده و به وی خبر داده بود که آنان با قریش درگیر شده، پیروزی نیز از آن ایشان خواهد بود.

کما اینکه همین مطلب را پیغمبر در پایان جلسه مشورت به اطلاع اصحابش رسانید و محل به خاک افتادن یکایک سران قریش را هم به آنها نشان داد. بنابراین هدف اصلی از مشورت آن حضرت در آن جنگ، راهنمایی مسلمانان به روش درست مشورت بود؛ به طوری که شایسته تعقیب و عمل به آن باشد، بر عکس روش پادشاهان خود کامه و ستمگر که فرمان خود را با عبارت فرمان ملوکانه ما و اراده همایونی ما و از این قبیل به رعایای خود ابلاغ می نمایند.

صدر آیه شریفه مزبور نیز گویای همین مطلب است

که می فرماید:

این از لطف و رحمت خداست که تو با ایشان نرم و مهربانی ، که اگر تند خود و سنگدل بودی از گردت پراکنده می شدند. پس آنها را ببخشای و برای آنان (از خدا) آمرزش بخواه و (برای دلجوییشان در جنگ) با ایشان مشورت کن . سپس آنچه را که خودت تصمیم گرفتی ، با توکل به خدا، به انجام برسان که خداوند توکل کنندگان را دوست دارد. (آل عمران / ۱۵۹).

پس مشورت در اینجا از مصادیق بارز نرمی و دلجویی است ، و وجود چنین حالتی خود نشانه عنایت و رحمت خداست که این مطلب در صدر آیه شریفه آمده است .

بنابراین هدف اصلی از انجام مشورت پیغمبر، گاهی اظهار لطف و نرمی و دلجویی بود، همچنان که در مشورت جنگ بدر گذشت ، و گاهی تربیت روحی مسلمانان بوده است ، همان گونه که در مشورت جنگ احد ناظر آن بودیم . چه ، در آن جنگ پیامبر خدا(ص) مطابق رای و خواسته ایشان عمل کرد و لباس رزم پوشید تا به جانب احد برای جنگ با دشمن در خارج آن را داشتند، از کرده خود پشیمان شدند و گفتند: ای رسول خدا! آنچه را صلاح دانستی عمل کن که ما را نمی رسد تا با تو مخالفت کنیم . ولی پیغمبر در پاسخ ایشان فرمود: من قبلا به شما گفتم ، ولی نپذیرفتند. اما حال شایسته نیست که چون پیغمبر لباس رزم با دشمن پوشیده ، آن را از تن بیرون آورد؛ مگر هنگامی که خداوند بین او و دشمنش حکم فرماید.

از گفتگوهای پیامبر خدا(ص) با

اصحابش در این پیشامد چنین بر می آید که اگر پیغمبر خدا(ص) پیشنهاد اول آنها را نمی پذیرفت و طبق خواسته ایشان ، که از شور و حرکت و شجاعت و جانبازی ایشان در راه خدا حکایت می کرد و خواستار رویارویی با دشمن در بیرون شهر مدینه بودند، عمل نمی شود، بازتاب شدیدی در روحیه آنان ایجاد می شد که دلسردی و دودلی ایشان را در انجام وظایفشان در پی داشت و دیگر دست و دلشان در جنگ با دشمن به کار نمی رفت . این بود که پیغمبر با همه علم و اطلاعی که از نادرست بودن رای ایشان داشت ، با نظر آنان موافقت فرمود و عازم خروج از مدینه گردید.

اما در جنگ خندق ، هدف از مشورت ، نیرنگی بود که به مشرکین زد که تیر حضرتش به هدف نشست و سخت هم کارگر افتاد.

۲- بررسی استدلال به بیعت

از آنچه درباره بیعت گفته شد، دانستیم که بیعت ، همانند معامله و داد و ستد، با رضایت منعقد می شود، نه با اعمال زور و فشار و زیر تیغ جلاد. همچنین روشن شد که بیعت در گناه و انجام امری بر خلاف فرمان خدا، و یا بیعت با کسی که خدای را گناهکار باشد، بیعت نیست .

و نیز دانستیم نخستین بیعتی که در اسلام بعد از پیامبر خدا(ص) گرفته شد، بیعتی است که با ابوبکر به عمل آمد، که بر اساس درستی بیعت با او، درستی و صحت بیعت خلیفه دوم استوار است . زیرا بیعت با عمر به موجب فرمان ابوبکر انجام گرفته است .

همچنین بر اساس درست بودن بیعت با عمر،

بیعت با عثمان می تواند درست باشد. زیرا عمر دستور داده بود مردم از میان شش تن قرشی اعضای شورا، با آن کس بیعت کنند که عبدالرحمان عوف با او بیعت کرده باشد، و هر کس هم که مخالفت کند اعدام شود!

و نیز دانستیم که بیعت با ابوبکر با ایجاد چنان جوی در سقیفه بنی ساعده انجام شد و با مساعدت افراد قبیله اسلم و بیعت ایشان با وی، که ازدحامشان گذرگاههای مدینه را بند آورده بود، حکومتش تثبیت کردید. و اینکه چگونه آتش بر در خانه فاطمه (علیها سلام) بردند؛ به این بهانه که کسانی که از بیعت با ابوبکر خودداری کرده اند، در خانه او متحصن شده اند. و اینکه تا فاطمه در قید حیات بود، افراد قبیله بنی هاشم با ابوبکر بیعت نکردند. و بالاخره اینکه جنیان، سعد بن عباده را به جرم بیعت نکردن با ابوبکر و عمر، با دو تیر جانکاه بر قلبش کشتند.

آنچه را گفتیم، چگونگی بیعت گرفتن در شهر مدینه بود، اما همین موضوع در خارج از دیوارهای مدینه بکلی فرق می کرد. زیرا هر کس که از بیعت با ابوبکر و پرداخت زکات و مالیات به او و کارگزارانش سرباز می زد، خودش به تیغ جلاد سپرده می شد، زن و فرزندانش به اسارت می رفت و اموالش مصادره می گردید!!

بلایی که بر سر مالک بن نویره، (۳۷۸) صحابی و کارگزار پیغمبر در قبیله تمیم، و خانواده اش و دیگر قبایل عرب زیر نام ارتداد آمد، از همین قبیل است که اینک عهده دار بحث درباره آن هستیم.

ارتداد یا

مالک بن نویره و خانواده اش در خانه خود آرمیده بودند که ناگاه به محاصره گشتیهای خالد بن ولید در آمدند. مالک و همراهانش از ترس سلاح برگرفتند، گشتیها بانگ برداشتند که ما مسلمانیم، آنان نیز فریاد زدند که ما هم مسلمانیم! گشتیها گفتند که اگر راست می گوئید اسلحه را بر زمین بگذارید. آنها اسلحه خود را بر زمین گذاشتند و سپس با ایشان به نماز برخاستند. (۳۷۹) ولی پس از آن سپاهیان خالد برجستند و همگی آنها را دستگیر کردند و به نزد خالد بردند!

زمان مالک، که از زیبارویان زمان خود، نگران و پریشان از سرنوشت شوهرش پشت سر مالک ایستاده بود. همین که چشم خالد بر آن زن افتاد، فرمان داد تا گردن مالک را بزنند. مالک که موضوع را دریافته بود به خالد گفت: این زن مرا به کشتن داد؟ خالد گفت: خداوند تو را به جرم خروج از اسلام به کشتن داده است!

مالک گفت: ما افرادی مسلمان و متعهد می باشیم.

اما چه فایده که فرمان خالد کار خود را کرد و به اشاره او، شمشیر ضرار صدا را در گلوی مالک در هم شکست و تن بی سرش را به خاک و خون درغلتانید. آنگاه ناجوانمردانه دستور داد تا سر مالک و دیگر یاران او را پایه دیگ قرار دادند. و نیز در آن شب در حالی که هنوز بدن مالک به خاک سپرده نشده بود، با بیوه جوان او همبستر گردید و این در حالی بود که نسیمی ملایم تن بی سر مالک را در پشت حجله دامادی خالد

گناه افراد قبیله کننده نیز همین بوده است .

زیاد بن لبید بیاضی ، کارگزار ابوبکر در قبایل کننده ، ماده شتری را که سخت مورد علاقه جوانی از قبیله مزبور بود، به نام زکات گرفت . آن جوان بسیار خواهش کرد که مگر زیاد دست از آن شتر بردارد و به جای آن شتری دیگر از او بگیرد، اما زیاد به بهانه اینکه بر آن شتر داغ زکات نهاده است زیر بار نرفت . (۳۸۱)

جوان ناامید و سرخورده از نزد زیاد بیرون آمد و شکایت خود را به یکی از سران قبیله به نام حارثه بن سراقه برد و به او گفت که زیاد بن لبید ناقه ای را که سخت مورد علاقه او می باشد، جزء شترهای صدقه گرفته و بر آن داغ دولتی نهاده است ، تو بیا و با او صحبت کن ، شاید که سخن تو را بشنود و آن را با شتری دیگر از من معارضه کند.

حارثه پذیرفت و با آن جوان به نزد زیاد رفت و به او گفت : چه می شود که بر این جوان منت بگذاری و ناقه او را با گرفتن شتری دیگر عوض نمایی ؟ زیاد گفت : بر آن ناقه داغ زکات گذاشته شده و چنین چیزی غیر ممکن است !

بعد از این گفتگو، بین زیاد و حارثه سخنانی ردوبدل شد که باعث گردید تا حارثه به خشم آید. این بود که حارثه خود به میان شتران صدقه رفت و ناقه مورد علاقه جوان را بیرون کشید و به دست او داد و گفت : شترت را بگیر و

بیر و اگر کسی مزاحم تو شد، سروکارش با شمشیر من خواهد بود. آنگاه روی به زیاد کرد و گفت: مادام که رسول خدا(ص) در قید حیات بود، ما فرمانبردارش بودیم، تازه اگر بعد از او یکی از افراد خانواده او زمام امور را به دست می گرفت همچنان فرمانبردار باقی می ماندیم، اما اینکه فرمانبردار پسر ابوقحافه باشیم، خیر. ابوبکر نه بر گردن ما حق اطاعت دارد و نه قدی بیعتی. آنگاه حارثه اشعاری سرود که در ضمن آن آمده بود:

اطعنا رسول الله اذ كان بيننا

فيا عجا ممن يطيع ابابكر

پیامبر خدا(ص) تا در میان ما بود فرمانبردارش بودیم، شگفت از کسانی است که فرمانبردار ابوبکر باشند.

حارث بن معاویه نیز که یکی دیگر از سران و سردمداران قبیله کنده بود به زیاد گفت: تو ما را به فرمانبرداری از کسی می خوانی که نه به ما درباره او سفارشی شده و نه به شما. زیاد گفت: حرف تو درست است. اما، ما ابوبکر را برای حکومت انتخاب کرده ایم! حارث گفت: بگو ببینم، چطور شد که شما خانواده اش را که اولی از دیگران در به دست گرفتن حکومت پیغمبر بودند کنار گذاشتید، در صورتی که خداوند در قرآن می فرماید: واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله. (در کتاب خدا، خویشاوندان بر دیگران مقدمترند). زیاد پاسخ داد: مهاجران و انصار صلاح کار خود را بهتر از تو می دانند! حارث گفت: نه به خدا قسم، بلکه حسادتان مانع شد تا بگذارید خانواده پیغمبر به حکومت برسند.

من دلم گواهی نمی دهد که پیغمبر از دنیا برود و کسی را برای رهبری امت خویش به جانشینی خود تعیین نکرده باشد. سپس با تندی و خشم به زیاد گفت: ای مرد از اینجا برو که بر خلاف ما سخن می گویی و آهن سرد می کوبی. سپس چنین سرود:

كان الرسول هو المطزاع فقد مضى

صلی علیه الله لم يستخلف!

زیاد که اوضاع را مساعد خود نیافت، شترهای صدقه را پیشاپیش به مدینه فرستاد و سپس خود به راه افتاد و در مدینه بر ابوبکر وارد شد و ماجرا را گزارش کرد.

آنگاه ابوبکر چهار هزار رزمنده در اختیار او نهاد و وی را مامور جنگ با قبای کنده نمود.

زیاد به حضرموت رفت و در مسیر خود بر هر یک از قبایل کنده که می گذشت ناگهان بر آنها هجوم می برد و از دم تیغشان می گذرانید و زنان و کودکانشان را به اسارت می برد. او ناگهان بر قبیله بنوهند حمله برد و گروه بسیاری از مردان ایشان را کشت و زنان و فرزندانشان را به اسارت برد. همچنین بر قبیله بنی العاقل، که بی خبر از همه جا در خانه های خود خوابیده بودند، یورش برد که ناگاه فریاد زنانشان هجوم بی امان زیاد و همراهان او را به مردان خبر داد. در نتیجه این هجوم برق آسا، مردان قبیله به زحمت توانستند ساعتی در برابر نیروی زیاد بن لید مقاومت کنند، ولی ناگزیر روی به هزیمت نهادند. پس زیاد زنان و کودکان ایشان را به اسارت برد و داروندارشان را چپاول کرد.

همچنین او در نیمه شب

بر قبیله بنو حجر حمله کرد و دویست تن از افراد آنها را از دم تیغ گذرانیید و پنجاه نفر را زنجیر کشید و زنان و فرزندان آنها را به اسارت برد و بقیه نیز فرار کردند.

در چنین هنگامه هایی بود که اشعث بن قیس ، یکی دیگر از سران و فرمانروایان قبایل کنده ، به مقابله زیاد شتافت و سرانجام او را در شهر تیم به محاصره خود در آورد و همه اموالی را که او چپاول کرده بود پس گرفت و به صاحبانشان باز گردانید، و زنان و کودکان را هم آزاد کرد تا به خانه های خود باز گردند.

چون این اخبار به گوش ابوبکر رسید، نامه ای به عنوان اشعث بنوشت و او را بنواخت و به الطاف خویش امیدوارش کرد.

اشعث چون نامه را دریافت نمود، رو به فرستاده ابوبکر کرد و گفت : رفیق تو، ما را به گناه مخالفتمان با او به کفر متهم کرده ، اما رفیقش را با این همه خونی که از خانواده و بستگان بیگناه من ریخته ، کافر نخوانده است ؟ فرستاده ابوبکر گفت : آری درست است ، تو کافر شده ای ، زیرا خداوند تو را به جرم مخالفت با همبستگی مسلمانان کافر خوانده است .

با شنیدن این سخن نوجوانی از عموزادگان اشعث برجست و سرفرستاده ابوبکر را با یک ضربه شمشیر بینداخت و اشعث هم او را آفرین گفت و بر کارش مهر تایید نهاد! اما هواداران اشعث را این کار وی ناخوش آمد. پس از او روی بگردانیدند و بجز دو هزار سپاهی ، وی را در آن موقعیت تنها گذاشتند.

زیاد بن لیید

نیز ماجرای محاصره خود و کشته شدن فرستاده خلیفه را به دست یکی از بستگان اشعث و دیگر مسائل را به ابوبکر گزارش کرد. خلیفه هم با مسلمانان به مشورت نشست و راه چاره را در مقابله با اشعث از ایشان جویا شد.

ابو ایوب انصاری گفت: کندیان از نظر تعداد بسیارند و اگر هماهنگ شوند انبوهی عظیم گردند، اگر تو امسال سپاهیان خود را از مزاحمت ایشان فراخوانی، در آن صورت امید می رود که آنها نیز با تو از در سازش در آیند و سال دیگر و سال دیگر زکات مال خود را با میل و رغبت به تو بپردازند. ابوبکر گفت: به خدا سوگند اگر آنها از آن مقدار که پیامبر خدا(ص) برای آنان تعیین کرده حتی یک پای بند شتر به من کمتر بدهند و یاری خود بخوانند.

عکرمه در اجرای فرمان خلیفه با دو هزار رزمنده قریش و هواداران و همپیمانان ایشان به سوی مارب پیش راند. این خبر مردم دبا را سخت ناراحت کردت آنان گفتند ما همبستگان و خویشاوندان کنندی خود را به دست دشمن رها کرده، اینجا آرام نشسته ایم؟ پس شوریده با یک حرکت سریع مرکز حکومت را اشغال و کارگزار ابوبکر را آنجا بیرون کردند و تصمیم گرفتند تا با مشغول کردن عکرمه، او را از جنگ با خویشان خود بازدارند. این خبر ابوبکر را سخت به خشم آورد. پس طی نامه ای به عکرمه فرمان داد تا در مسیر خود به دبا حمله کند و مردم آنجا را سخت گوشمالی دهد و اسیرانشان را هم به مدینه گسیل دارد. در

پی این فرمان ، عکرمه به دبا حمله برد و با مردم آنجا بسختی جنگید تا اینکه آنها را به محاصره خود در آورد.

مردم دبا در ازای پرداخت زکات خواستار صلح شدند، ولی عکرمه جز به تسلیم شدنشان رضا نداد! آنها هم ناگزیر تسلیم شدند و عکرمه پیروزمندانه پای به درون قلعه ایشان گذاشت و سران و اشراف ایشان را در بند کشید و گردن زد و زنان و کودکان آنها را به اسارت برد و دارایشان را مصادره کرد و بقیه را هم به مدینه روانه کرد. ابوبکر تصمیم به اعدام اسیر، و قسمت کردن زنان و فرزندان ایشان داشت ، ولی عمر گفت : ای جانشین رسول خدا! اینان همه مسلمانند و بجد سوگند می خورند که از اسلام برنگشته اند. پس ابوبکر آنها را به زندان انداخت ، که تا پایان عمر ابوبکر در زندان بودند، و عمر که به خلافت نشست ایشان را آزاد ساخت .

عکرمه پس از پایان کار مردم دبا به یاری زیاد شتافت . اشعث هم چون از این رویداد باخبر شد، به علت کمی یاران به قلعه نجیر پناه برد و زنان خود و یارانش را در آنجا گرد آورد. خبر اشعث به گوش کسانی رسید که با کشته شدن فرستاده ابوبکر از گرد وی پراکنده شده بودند، لذا، از اینکه عموزاده های خود را در محاصره دشمن رها کرده بودند خود خود را ملامت نمودند و بار دیگر عازم جنگ شدند. خبر حرکت کندیان ، زیاد را سخت ناراحت کرد، ولی عکرمه به او گفت : نظر من این است که تو همچنان اشعث و یارانش

را در محاصره خود داشته باشی و من به جنگ کندیان بروم . زیاد گفت : فکر خوبی است ، اما اگر بر ایشان دست یافتی ، یک تن از آنها را زنده مگذار! عکرمه گفت : من از کوششهای لازم در این راه فروگذاری نخواهم کرد.

عکرمه به راه افتاد تا آنگاه که با کندیان روبرو گردید و جنگ سختی بین ایشان در گرفت . در طول جنگ ، پیروزی بین دو گروه دست به دست می گردید و معلوم نبود که سرانجام کدامیک شاهد پیروزی را در آغوش خواهند کشید.

از این سوی ، اشعث همچنان در محاصره زیاد بسر می برد و از ماجرای اخیر کندیان خبر نداشت . طول محاصره ، او و یارانش را از گرسنگی و تشنگی به ستوه آورده بود . پس ناگزیر از در تسلیم در آمد و از زیاد برای خود و خانواده و ده تن از یارانش ، که از مقام و منزلتی برخوردار بودند، امان خواست و شرایط تسلیم بین او و زیاد بر روی کاغذ آمد!

پس از این جریان ، زیاد، نامه اشعث را برای عکرمه فرستاد. عکرمه نیز آن را به کندیان نشان داد و آنان را از تسلیم شدن اشعث با خبر گردانید. کندیان نیز پس از شنیدن چنین خبری ، از جنگ با عکرمه کوتاه آمدند و از او روی برتافتند و راه خود را در پیش گرفتند و رفتند.

اما زیاد پس از تسلیم شدن اشعث پای به درون قلعه نهاد و با توجه به شرایط تسلیم ، مبارزان قلعه را یکایک پیش کشید و دست بسته به زیر تیغ جلاد نشانید!

تا اینکه نامه ابوبکر به دست او رسید که فرمان داده بود تا عموم تسلیم شدگان را به مدینه اعزام دارد. پس زیاد بقیه آنان را به زنجیر کشید و به مدینه خدمت ابوبکر گسیل داشت . (۳۸۲)

بیعت ابوبکر این چنین به سامان رسید. بیعتی که عمر آن را فلتة (کاری حساب نشده و از دست در رفته) توصیف کرده بود و بر همان بیعت پایه های خلافت عمر و عثمان ، استوار گردید و به آن استدلال شد.

۳- بررسی استدلال به عمل صحابه

استدلال به عمل صحابه هنگامی درست است که سیره و روش ایشان یکی از مصادر تشریحی اسلامی و همردیف کتاب خدا و سنت پیغمبر به حساب آید و خداوند درباره عمل آنان را گفته باشد که درباره رسول خدا فرموده است که : لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه . یعنی رسول خدا برای شما الگویی نیکوست . و یا این آیه که فرموده است : ما ءاتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا . یعنی آنچه را که پیامبر، شما را به انجام آن فرمان داده است انجام دهید، و از آنچه مانع شده کوتاه آید؛ والا بدون چنین پشتوانه ای ، سیره و روش اصحاب بر ما حجت نخواهد بود.

گذشته از این ، ما نمی دانیم به کدامیک از اصحاب باید اقتدا نمود! زیرا رفتار و گفتار برخی از آنان بشدت با بعضی دیگر مخالفت است . از این جهت است که دانشمندان در امر خلافت و کیفیت شکل گیری آن باهم اختلاف نظر دارند که آیا خلافت با بیعت یک نفر تحقق می یابد (که عباس ، عموی پیغمبر(ص) به

علی (ع) گفت: دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم، تا اینکه مردم هم با تو بیعت نمایند.)، یا سخن عمر درست است که گفت: بیعت ابوبکر یک حرکت نسنجیده و شتابزده بود. و یا فتوای معاویه را باید بپذیریم که شمشیر بر روی علی (ع)، خلیفه مشروع و بر حق، کشید؟

با توجه به آنچه در این زمینه گفته ایم، ارزیابی بیشتری را در این مورد نیاز نمی بینیم. اما اینکه برخی از ایشان به سخن امیرالمومنین علی (ع) در نهج البلاغه استدلال می کنند، مساله ای است که آن را در زیر مورد بحث قرار می دهیم.

بررسی استناد به نهج البلاغه در استدلال به شورا و بیعت و عمل صحابه

برخی از علمای مذهب خلفاء، صحت عمل به شورا و بیعت و پیروی از عمل اصحاب را به روایتی استدلال می کنند که آن شریف رضی در بخش نامه های علی (ع) در کتاب نهج البلاغه آورده است. نامه مزبور در نهج البلاغه، که از نامه های آن حضرت است به معاویه، چنین است:

کسانی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده بودند، بر همان قرار هم با من بیعت کرده اند. پس آن کس که در مدینه حاضر بوده، حق انتخاب نداشته، و غایب را هم حق عدم پذیرش نیست.

شورا و رایزنی در صلاحیت مهاجران و انصار است که چون به خلافت مردی متفق شدند و او را امام و پیشوا نامیدند، چنان انتخابی موجب خشنودی خداوند خواهد بود. بنابراین اگر کسی به

بهانه عیجویی و بدعتگذاری سر از فرمانشان بتابد، او را به راه باز آرند. و اگر سرسختی کند و نپذیرد، به عنوان اینکه راهی بجز راه مومنان را در پیش گرفته است، با وی بجنگند. و خداوند نیز او را به خیره سریش به خود واگذارد. (۳۸۳)

اینان ادعا می کنند که چون امام در این نامه به بیعت و شورا و اجماع مهاجران و انصار استدلال کرده، بنابراین وی صحت اقامه امامت را از این راهها قبول داشته است.

در پاسخ می گوئیم که شریف رضی گاه تنها آن قسمت از خطبه و یا نامه امام را انتخاب می کرد که آن را در اعلا مرتبه فصاحت و بلاغت می یافت و بقیه آن را رها می نمود. وی در ثبت این نامه امام به معاویه نیز همین شیوه را به کار برده و تمام نامه را نیاورده است. اما نصر بن مزاحم تمام آن را در کتاب صفین خود نقل کرده است که ما آن را عینا در اینجا می آوریم.

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد، بیعتی که با من در مدینه به عمل آمد، تو را نیز با اینکه در شام بوده ای ملزم به تبعیت می کند. زیرا کسانی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده بودند، با من هم بر همان قرار بیعت نمودند. بنابراین حاضران را حقی در انتخاب، و غائبان را اجازه ای در سرپیچی و نپذیرفتن نیست.

شورا و رایزنی در صلاحیت مهاجران و انصار است که چون به خلافت مردی متفق شدند و او را امام و پیشوا نامیدند، چنان انتخابی موجب

خشنودی خداوند خواهد بود. پس اگر کسی به بهانه عیجویی و یا خواهش نفس از فرمان آنان سر بتابد او را به راه باز آرند و اگر سرسختی کند و زیر بار نرود، به خاطر اینکه راهی بجز راه مومنان در پیش گرفته است، با او بجنگند و خداوند نیز او را به خواسته خویش واگذارد و به جهنمش - که بد منزلگاهی است - بیفکند.

این مسلم است که طلحه و زبیر با من بیعت کردند و سپس بیعت را شکستند؛ بیعت شکنی آنها به منزله سرپیچشان بود، و روی این اصل من با ایشان جنگیدم تا علی رغم خواسته آنان حق بر جایش قرار گرفت و خواسته خداوند آشکار گردید.

پس تو نیز در این مسیر به دیگر مسلمانان پیوند، که من چیزی را که - درباره تو بیشتر دوست می دارم این است که تو از بلا بر کنار باشی، مگر اینکه تو خود تن به بلا بدهی، که اگر چنان کنی، با تو می جنگم و از خداوند بر تو یاری می جویم.

درباره کشندگان عثمان نیز سخن به درازا کشانیده ای! پس تو هم در مسیر مسلمانان قدم بردار و حکم ایشان را به من واگذار کن تا بر اساس کتاب خدا در میان تو و ایشان به داوری بنشینم.

اما آنچه را تو در هوای آن هستی، نیرنگی است در باز گرفتن کودک از شیر؛ زیرا به جان خودم سوگند اگر به دیده عقل و بدون دخالت هوای نفس در آن می نگریستی، مرا بیگانه ترین فرد قریشی در خون عثمان می یافتی.

این را هم بدان که تو از طلقایی (۳۸۴) و از کسانی می باشی که شایستگی خلافت و حضور در مجلس مشورت را ندارند.

اینک من جریر بن عبدالله را، که مردی اهل ایمان و از مهاجران است، به نزد تو و دیگر فرماندارانی که بر سر راه تو هستند فرستادم. پس تو نیز بیعت کن. و لا قوه الا بالله. (۳۸۵)

از این نامه آشکارا معلوم می شود که امام (ع) برای معاویه و همفکرانش دلیلی می آورد که ایشان خود را به قبول آن ملزم می دانند. زیرا به معاویه می گوید بیعتی که با من در مدینه به عمل آمد، تو را که در شام بودی مجبور به پذیرش آن می کند، همان طور که ناگزیر بودی تا زیر بار بیعت عثمان بروی که در مدینه صورت گرفت و تو در شام بودی. و بر این اساس بیعت با من نیز کسانی چون تو را که خارج از مدینه بوده اند مجبور به تبعیت می کند؛ همان گونه که افرادی را مجبور به بیعت با عمر کرد که در مدینه انجام شده بود و آنها حضور نداشتند.

بدین سان، امام (ع)، معاویه و همفکران او را از مذهب خلفا، با دلایلی که در آن روز ایشان خود را به قبول آن ملزم می دانستند، مجاب کرد و این امری است که همه دانایان و دانشمندان جهان بر آن اتفاق نظر دارند که خصم را باید از راهی که مورد تایید و تصدیق خود اوست، مجاب نمود.

از طرفی در نامه آن حضرت آمده است: پس

هر گاه به خلافت مردی متفق شدند و او را امام و پیشوا نامیدند، کان ذلک لله رضی (۳۸۶)، یعنی موجب خشنودی خداست . در پاره ای از نسخ کان ذلک رضی آمده و به معنای خشنودی انتخاب کنندگان است . در این صورت بیعت باید بر اساس اختیار و آزادی یکایک رای دهندگان صورت گرفته باشد، نه با اعمال زور و فشار تهدید با شمشیر!! اما اگر کان ذلک لله رضی باشد، مسلم است که اگر همه مهاجران و انصار، که امام و دو فرزندش حسن و حسین نیز در میان ایشان باشند، در امری متفق شوند، بی گمان رضا و خشنودی خدا هم در آن خواهد بود.

گذشته از همه اینها، این سوال باقی می ماند که چرا پیروان مذهب خلفا تنها به این سخن امام در نهج البلاغه استناد می کنند و دیگر سخنان آن حضرت را که شریف رضی نیز در همان کتاب آورده ، فراموش کرده اند و یا خود را به فراموشی زده اند؟! مثلاً در باب حکم نهج البلاغه آمده است : هنگامی که اخبار سقیفه بنی ساعده به آن حضرت رسید، علی (ع) پرسید:

انصار چه گفتند؟ پاسخ دادند: گفتند که از فرمانروایی و از شما هم فرمانروایی انتخاب شود. امام فرمود: پس چرا برای ایشان این دلیل را نیاوردید که رسول خدا(ص) درباره آنها سفارش کرده که به نیکانشان نیکی کنید و از بدانشان درگذرید؟

پرسیدند: این چه دلیلی علیه انصار خواهد بود؟ فرمود: اگر انصار حق رسیدن به حکومت را داشتند، موردی نداشت تا پیغمبر درباره آنها سفارش کند! آنگاه امام به سخن خود ادامه

داد و پرسید: قریش چه گفتند؟ جواب دادند: قریش دلیل آورد که او از شجره پیامبر خداست و حکومت حق اوست! امام فرمود: احتجاجوا بالشجره واضاعوا الثمره . (۳۸۷) یعنی آنها به درخت نبوت استدلال کردند، اما میوه همان درخت را نادیده گرفتند.

و یا سخن دیگر آن حضرت که در همان بخش آمده است که می فرماید:

وا عجباً، اتكون الخلفه بالصحابه و القرابه ؟ (۳۸۸) شگفت است ، مگر جانشینی پیغمبر خدا به همدمی با آن حضرت ، و با خویشاوندی با او بستگی دارد؟

به دنبال آن ، شریف رضی می نویسد که امام را در همین زمینه شعری است که می فرماید:

فان كنت بالشورى ملكت امورهم فكيف بهذا والمشيرون غيب و ان كنت بالقربى حججت خصيمهم فيغيرك اولى بالنبي و اقرب اگر تو با شورا زمام امورشان را به دست گرفته ای ، این چگونه شورایی بوده که در آن رایزنان و صاحب نظران حضور نداشته اند؟ و اگر به دلیل خویشاوندی با پیغمبر خدا(ص) بر دیگر رقیبان ایشان استدلال کرده ای ، به غیر از تو کس دیگری هست که از تو به پیامبر اولی و نزدیکتر است .

و آن حضرت همه سخنانش را در این مورد در خطبه معروف به شقشقیه فرموده است :

آگاه باشید که به خدا سوگند پسر ابوقحافه جامه خلافت را بر تن کرد، در حالی که می دانست من برای مقام خلافت حکم میله سنگ آسیاب را دارم . سیلاب خروشان (دانش پیغمبری) از دامن من می جوشد، و مرغ بلند پرواز هم را یارای رسیدن به اوج دانش من نیست . با این حال

، جامه خلافت را رها کردم و روی از آن برتافتم و در این اندیشه بودم که آیا دست تنها به جنگ برخیزم و یا بر ظلمت کور کننده شکیبایی و رزم ؛ ظلمتی که پیران را شکسته و جوانان را به پیری می نشانید و مومنان را تا به هنگام دیدار با پروردگارشان رنج می داد. ولی دیدم شکیبایی بر آن خردمندانه تر است ، پس شکیبایی پیشه ساختم ، در حالی که خاشاک در چشم می خلید و استخوان راه گلویم را می فشرد که می دیدم این چنین میراث من به حارث می رود.

سرانجام اولی (ابوبکر) به راه خود رفت و دیده از جهان فروبست ، اما پیش از مرگ ، خلافت را در آغوش پسر خطاب افکند. (آنگاه امام به قول اعشی تمثیل جست و فرمود:)

شتان من یومی علی کورها

و یوم حیان اخی جابر

میان روزگار من که بر پالان خشن شتر می گذرد، و روزگار حیان ، برادر جابر، فرق بسیار است .

شگفت اینجاست که او در زندگیش از مردم می خواست تا دست از او بدارند و وی را از حکومت معارف دارند، (۳۸۹) اما در پایان ، منشور خلافت را برای بعد از مرگ خود به نام آن دیگری کرد تا پستان خلافت را برادروار بین خود و او تقسیم کرده باشد. و به این ترتیب آن را در مسیری انداخت سخت ناهموار و توانفرسا، در آغوش مردی تندخو و بد زبان که رفتارش خشن و سراسر اشتباه بود و پوزش خواهیش بیشمار! همدمی او چنان می مانست که سواری بر پشت شتری سخت ناآرام و سرکش

که اگر مهارش کشیده شود بینش پاره گردد و اگر افسارش رها شود به پرتگاه هلاکت افتد. به خدا سوگند که مردم به روزگار خلافتش به اشتباه و بیراهه روی و تلون و سرکشی گرفتار آمدند و من بر همه این سالها رنج و محنت و شکیبایی پیشه ساختم ، تا اینکه او هم به راه خود رفت و دیده از جهان فرویست . اما مسند را در میان گروهی قرار داد و مراهم به گمان خود همدیف آنها انگاشت ...

پناه بر خدا از آن شورا! من چه وقت در تمام مقایسه با نخستین ایشان (ابوبکر) مورد تردید بودم که امروزه همسنگ با چنین کسانی شمرده شوم ؟ اما با این همه در فراز و نشیب با ایشان همراهی کردم . در این میان یکی از ایشان به سبب کینه توزی و حسادتی که با من داشت ، از من روی بگردانید، و دیگری جانب دامادی خود را رعایت کرد. (۳۹۰) و نیز دو نفر دیگر موهن و زشت است نام ایشان بردن .

تا اینکه سرانجام سومین نفرشان برخاست ، در حالی که دو پهلوی او، از شکم تا مخرجش ، برآمده بود و به همراهش برادران همپشتش نیز برخاسته و به تکاپو افتادند و بیت المال مسلمانان را آنچنان با ولع و بیحساب بلعیدند که شتر، سبزه های بهاری را. تا آنگاه که ریسمانش از هم بگسیخت و رشته عمرش از هم بدرید، رفتارش بر او تاختن آورد، و شکمبارگیش او را به رو درانداخت .

جالب و شگفت آور بود که می دیدم مردم پیرامونم را چون یال کفتار گرفته و از هر

سو فشار می آورند تا آنجا که حسن و حسین به زیر دست و پا رفتند و دو سوی جامه ام از هم بدرید.

ازدحام آنان به حدی بود که تراکم گوسفندان در میان آغل .

اما چون قیام کردم و زمام امور را به دست گرفتم ، گروهی بیعتم را شکستند و جمعی نیز از فرمانم سربر تافتند و عده ای هم از اطاعت خدا بیرون شدند. گویی کلام خدا را نشنیده اند که می فرماید:

تلک الدار الاخره نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبه للمتقین . (سرای جاودانی را برای کسانی مقرر داشته ایم که خواهان گردنکشی و فساد در روی زمین نباشند، و سرانجام خیر از آن پرهیزگاران است .)

آری به خدا قسم که آن را شنیده و به خاطر داشته اند، اما دنیا در نظرشان جلوه نمود و زیباییهایش آنان را فریفت .

بدانید، به خدایی سوگند که دانه را شکافته و آدمی را آفریده است ، اگر حضور حاضران در بیعت نبود و آمادگی یاوران حجت را بر من تمام نمی نمود و عهد و پیمانی وجود نداشت که خداوند از دانایان گرفته تا بر سیری ستمکاران و گرسنگی ستمدیدگان بی تفاوت نباشند، بی گمان افسار این حکومت را بر گردنش می افکندم و آخرین دور خلافت را با جام نخستین آن سیراب می نمودم . و آنگاه بود که می دانستید این دنیای شما در نظر من از عطسه بزی هم بی ارزشتر است .

آورده اند که چون سخن امام به اینجا رسید مردی از اهالی عراق برخاست و نامه ای به دست آن حضرت داد. امام به خواندن

آن پرداخت و پس از فراغت از آن ، ابن عباس گفت :

ای امیرالمومنین ! چه شود که سخت را همچنان که آغاز کرده بودی به پایان برسانی ؟ امام فرمود: هیئات ای پسر عباس ! این شقشقه ای بود که برآمد و فرونشست . این عباس می گوید:

به خدا قسم از هیچ سخنی آن اندازه اندوهناک نشدم که از قطع این سخن ؛ زیرا نشد که امیرالمومنین سخن خود را تا آنجا که اراده کرده بود، ادامه دهد.

این قبیل سخنان امام را پیروان مذهب خلفا فراموش کرده اند و یا خود را به فراموشی زده اند. تنها احتجاج امام را در برابر معاویه و همفکرانشان دستاویز خود قرار داده اند که آن را هم امام ناگزیر بوده تا با ایشان با همان دلایلی روبرو شود که خود قبول دارند.

۴- بررسی استدلال به خلافت با زور و غلبه

هر کس که تاریخ اسلام را ورق بزند، در می یابد که حکومت و فرمانروایی خلفا تا زمان حکومت ترکان عثمانی ، غالباً بر پایه زور و قهر و غلبه صورت گرفته و عکس آن ، همچون حکومت امیرالمومنین ، بسیار نادر بوده است . این مساله ای است که در آن جای ایراد و اعتراض برای دوست و دشمن وجود ندارد و هیچکس منکر آن نیست . اما اینکه می گویند هر کس که به زور شمشیر بر امت اسلامی تسلط یافت و به خلافت نشست و امیرالمومنین نامیده شد، بر هیچکس که ایمان به خدا و روز جزا داشته باشد روانیست که شبی را به روز آورد و چنین فرمانروایی را پیشوا و امام خود نداند؛ خواه او فرمانروایی متقی باشد یا فاسق

، ما که ندانستیم این دانشمندان و سرشناسان گرامی از چه سخن می گویند: از شریعت خدا و مقررات او در اقامه حکومت در جامعه اسلامی ، یا قانون و مقررات جنگل برای حیوانات وحشی و درنده ؟

برای اینکه در نقل گفته ها و نوشته های علمای گذشته ایشان ، مورد ایراد و اعتراض پاره ای از دانشمندان امروزشان قرار نگیریم که مدعیند امروزه مسلمانان در چنان افکاری با گذشتگان خود موافقت ندارند و می گویند که باید امروز اسلام را دریابیم ! (۳۹۱) عکسی از روی جلد کتابی را که برای یکی از مدارس کشورهای امروز اسلامی به چاپ رسیده است شاهد می آوریم . سرزمینی که در آن ، کعبه مشرفه و خانه خدا و مسجد پیامبر و حرمش وجود دارند .

این کتاب در مدح و ستایش یزید نگاشته شده و در تعریف و تمجید از او به نقل روایات پرداخته است !

یزیدی که کعبه ، قبله گاه مسلمانان را به منجیق بست و آن را درهم کوبید!

یزیدی که مدت سه شبانه روز، مدینه و مسجد و حرم پیامبر را برای سربازانش مباح کرد تا مردم آنجا را از دم تیغ گذرانیدند و به بانوان و دوشیزگانش تجاوز کردند!

آری این کتاب در چنان مکانی ، در حرمین شریفین ، آن هم به خاطر دفاع از یزید بن معاویه و ستایش از او منتشر شده ، و جزء مواد درسی آنجا درآمده است !

ما شرح مفصل فجایع و جنایات غیر قابل جبران فرزند معاویه و نواده ابوسفیان و دشمن سرسخت و دیرینه رسول خدا(ص) را در بخشی جداگانه و زیر عنوان سپاهیان خلیفه تجاوز به

خانه پیغمبر را روا می دارند و سپاهیان خلیفه در مسیر مکه و برای در هم کوبیدن آن خواهیم آورد.

فرمانبرداری از پیشوای ستمگر مخالف با سنت پیغمبر

در بحث فرمانبرداری از امام در مذهب خلفا دیدیم که چگونه از پیغمبر خدا(ص) روایت کرده اند که قیام علیه فرمانروای ستمگر و مخالف با سنت پیامبر خدا(ص) حرام است و فرمانبرداری از او، واجب .

اما در مذهب اهل بیت (ع) روایاتی از رسول خدا(ص) آمده است که کاملاً با آن قبیل روایت مخالف است . مانند روایتی که از امام حسین (ع)، نوه پیغمبر(ص)، از جد بزرگوارش آورده اند که فرموده است :

من رای سلطانا جائرا مستحلا لحرم الله ، ناکثا عهدہ مخالفاً لسنه رسول الله (ص) يعمل فی عباد الله بالاثم والعدوان ، فلم یغیر علیه بفعل و لا قول ، کان علی الله ان یدخله مدخله . یعنی هر کس که فرمانروای ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال می شمارد، و عهد و پیمان او را می شکند، و با سنت پیغمبر به مخالفت برمی خیزد، و با بنندگان خدا به ناروا و ستم رفتار می نماید، پس اگر عملاً یا به زبان علیه او قیام نکند، بر خداوند است که او را به عذاب جهنم گرفتار سازد. (۳۹۲)

با مقایسه نظیر این روایات با روایات مذهب خلفا، در می یابیم که آن قبیل روایات مذهب خلفا به قصد خیر و به منظور تایید هیئت حاکمه مسلمانان از رسول خدا(ص) روایت شده است ، و زمان پیدایش آنها مربوط می شود به اوایل روی کار آمدن

امویها

و دوران ایشان . این احادیث در ابتدای تدوین حدیث در اوایل قرن دوم هجری به کتابهای حدیث از صحاح و مسایند را یافته اند (۳۹۳) و همگان به صحت و لزوم عمل به آنها سر تسلیم فرود آورده اند!

آنگاه علمای درباری ، از محدثان و قاضیان و خطبا و ائمه جمعه و جماعات و امثال آنها، از دوران فرمانروایی امویان در شام و اندلس ، تا عباسیان در بغداد، و ترکان عثمانی در ترکیه ، و حکام ممالیک در مصر، و سلجوقیان و غزنویان در ایران ، و کردها در شام ، به شرح و تعلیق و تاکید بر صحت آنها پرداختند و همان دربارها نیز ایشان را از مال و مقام دربار خود برخوردار نمودند و پیروان ایشان نیز همین راه را در پیش گرفتند.

و بدین سان مسلمانان به دو مذهب تقسیم گردیدند: یکی مذهب خلفا که حکام و فرمانروایانشان مروجین مذهبشان را غرق در مال و مقام ساختند، و دیگری مذهب اهل بیت (ع) که علیه چنان افکار و روایات و اجتهادهایی که در تایید مقامات دولتی روایت شده بود، به مقاومت برخاستند و قرن‌ها از مقامات دولتی و حکام و زورمندان وقت ، اعدام و زندان و آوارگی و غارت و کتابسوزی و به آتش کشیدن کتابخانه ها را پاداش گرفتند؛ (۳۹۴) تا مگر افکار و آراء ایشان را در نگهداری از سنت راستین رسول خدا(ص) از جامعه اسلامی دور سازند و از دید مسلمانان پوشیده دارند، (۳۹۵) و بعد از همه اینها، در این روزگار که از بازگو کردن حقایق بر ما چه گذشته و چه می گذرد!

فشرده

محکمترین منطقی که در اجتماع سقیفه بنی ساعده، در عمل و گفتار به کار رفته بود، خواه از جانب مهاجران و خواه از سوی انصار، همان منطق قبیله گرایی بود.

ارزشی هم که عمر بر بیعت ابوبکر در آن روز نهاد، این بود که آن را فلتة (کاری حساب نشده) نامید و نه چیز دیگر.

در مسأله شورا نیز عمر دلیلی از کتاب خدا و یا سنت پیغمبر ارائه نکرد که خلافت باید بر اساس شورا اقامه شود! بلکه تنها بر اجتهاد ویژه خود تکیه داشت و بس.

او در این زمینه اجتهاد کرد و تعیین ولی امر و فرمانروای بعد از خودش را بر عهده شش نفر گذاشت و نه بیشتر! او اجتهاد کرد، و همه این شش نفر را هم از مهاجران برگزید و نه از انصار!

او اجتهاد کرد و تأیید خلیفه منتخب بعد از خود را تنها به عهده عبدالرحمان بن عوف نهاد، و دیگران را از چنان امتیازی محروم ساخت و گفت: هر گاه دو نفر به یکی، و دو نفر دیگر به شخص دیگری رای دهند، دسته ای برنده است که عبدالرحمان بن عوف در آن باشد!

او اجتهاد کرد و گفت: اگر عبدالرحمان بن عوف یک دستش را به دست دیگرش بزند از او پیروی کنید!

پس با این حساب، هر کس که اجتهاد عمر را همسنگ کتاب خدا و سنت پیغمبرش، به عنوان یکی از مصادر تشریحی اسلام بداند، معتقد است که امامت بر اساس تشکیل شورا بین شش نفر برگزار می شود که پنج نفرشان با یک نفر از آنها به امامت

کنند.

اما اینکه پیروان مذهب خلفا در مساله شورا به آیه و امرهم شوری بینهم استدلال کرده اند، این آیه چیزی بیشتر از برتری مشورت و رایزنی را نمی رساند. چه اگر خداوند وجوب امری را اراده فرماید، می گوید: کتب علیکم و یا فرض الله و یا الفاظی چون جعل و وصی که دلالت بر وجوب و الزام داشته باشد.

اما آیه وشاورهم فی الامر که خطاب به پیامبر خدا(ص) می باشد، منظور از آن مشاوره و رایزنی است در غزوات و به خاطر تربیت نفوس مسلمانان، و یا به قصد ایجاد تردید در میان سپاه مشرکان، و همه آنها برای تعیین اجرای حکم شرعی بوده، نه اینکه حکم مساله ای را از این راه باز یابند.

گذشته از اینها، دانشمندان مذهب خلفا تعیین نکرده اند که شورایی که برای انتخاب امام تشکیل می شود، باید چگونه شورایی باشد. و ما در گذشته دیدیم که شورای معروف، چگونه عثمان را به خلافت برگزید! این از لحاظ شورا.

اما بیعت نباید با اعمال زور و فشار و زیر شمشیر جلاد صورت بگیرد و نه به خاطر انجام گناه و معصیت، و نه با کسی که خدای را گناهکار است.

اما سیره اصحاب، اگر در ردیف کتاب خدا و سنت پیغمبر به عنوان یکی از مصادر تشریحی اسلام به حساب می آمد، استدلال به آن درست و بجا بود، و گرنه سیره اصحاب حجت نمی باشد.

اما اینکه از سخنان امیرالمومنین دلیل و مدرک ارائه شده، تمام آنها دلایلی هستند که خصم خود را ملزم به پذیرش آنها می داند، و این گونه سخن

گفتن با خصم ، مورد تایید عقلا بوده و موسوم است . و نیز اگر اجماع صحابه را ملاک قرار دهیم ، بدیهی است اجماعی که در آن شخص امیرالمومنین و امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) حضور داشته و رای داشته ، بی گمان مورد رضایت خدای متعال خواهد بود؛ همچنان که سخن امیرالمومنین مؤید همین مطلب است .

اما سخن ایشان که هر کس به زور شمشیر پیروزی به دست آورد و بر اریکه قدرت نشست ، امیرالمومنین خواهد بود و فرمانبرداری از او واجب است ، خواه مردی نیکوکار باشد و یا تباهکار، مطلبی است که خلاف آن در امر خلافت تا به حال صورت نگرفته ، و هر کس به مطالعه تاریخ خلفا در اسلام پردازد، همه آنها را از همین دست خواهد یافت .

اینها همه آراء و عقاید مذهب خلفا و دلایل ایشان در این موارد است . اما آراء و عقاید و دلایل مذهب اهل بیت (ع) را در بحثی که در پیش روی داریم ، به خواست خدا، خواهیم آورد.

امامت از دیدگاه مذهب اهل بیت (ع)

امامت عهدی است الهی

در بحث گذشته آراء و نظریات مذهب خلفا را درباره امامت ، و دلایل ایشان را در این زمینه آوردیم . اما پیروان مذهب اهل بیت ، وجود امام پس از پیغمبر را مشروط به این می دانند که معصوم از خطا و گناه باشد و از جانب خدای تعالی به این مقام منصوب و از سوی پیغمبر خدا(ص) نیز آشکارا به این سمت تعیین و معرفی شده باشد؛ همان گونه که خدای تعالی خطاب به ابراهیم می فرماید: انی جاعلک للناس اماما، قال

و من ذریتی ، قال لا ینال عہدی الظالمین . یعنی من تو را امام مردم قرار دادم ، (ابراہیم) گفت : و فرزندانم را نیز (قرار دہ) فرمود: عہد من بہ ستمکاران نمی رسد. (بقرہ / ۱۲۴).

بنابراین امامت عہدی است الہی ، و خداوند همان گونه کہ مقررات آیینش را بہ پیامبرش وحی و ابلاغ می کند، او را آگاہ می سازد کہ این عہد خود را بہ عہدہ چہ کسی نہادہ است و اینکہ عہد امامت خداوند بہ کسی کہ ستمگر باشد نمی رسد. و آن کس ہم بہ ستم نکردن بر نفس خویش و دیگران موصوف باشد، معصوم است .

بر این اساس ، امامت عہدی است الہی و انتخاب و گزینش امام با خداست ، و شخص پیغمبر تنها ابلاغ کننده چنین انتصابی است و عصمت ہم لازمہ آن خواهد بود کہ این دو شرط اساسی در ائمہ اہل بیت (علیہم السلام) محقق است و ما بتفصیل در این بارہ سخن خواهیم گفت .

عصمت اہل بیت (علیہم السلام)

توضیح

خدای تعالی فرمودہ است کہ اہل بیت ، یعنی محمد و علی و فاطمہ و حسن و حسین (صلوات اللہ علیہم اجمعین) معصوم از گناہ هستند: انما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل بیت و یطہرکم تطہیرا. یعنی جز این نیست کہ خدا ارادہ کردہ است کہ پلیدی و ناپاکی را از شما اہل بیت بزداید و پاک و پاکیزہ تان فرماید. (احزاب / ۳۳)

شأن نزول آیہ تطہیر و عکس العمل پیغمبر

عبداللہ بن جعفر (۳۹۶) از نوادگان ابوطالب ، روایت کردہ است :

زمانی کہ رسول خدا(ص) مشاہدہ فرمود کہ رحمت الہی در حال فرود آمدن است ، فرمود: صدایشان کنید کہ بیایند، صدایشان کنید کہ بیایند. صفیہ (۳۹۷) پرسید: چہ کسی را ای رسول خدا؟ فرمود: اہل بیتم را؛ علی و فاطمہ (۳۹۸) و حسن (۳۹۹) و حسین را. (۴۰۰)

آنها را حاضر کردند پس آن حضرت عباي خود را بر روی آنها افکند و سپس دستہایش را بہ آسمان بلند کرد و فرمود: بار خدایا! اینان اہل بیت و آل من هستند. پس درود فرست بر محمد و آل محمد. در این هنگام بود کہ این آیہ نازل شد: انما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت و یطہرکم تطہیرا.(۴۰۱)

و در روایت ام المومنین عایشہ (۴۰۲) آمدہ کہ است کہ عباي مزبور پشمینہ و از موی سیاہ ، و کاروانی از شتر در حال حرکت ، بر آن نقش شدہ بود.

همچنین در روایت واثلہ بن اسقع آمدہ است کہ رسول خدا(ص)، علی و فاطمہ را در پیش روی خود، و حسن و حسین را بر زانوان خویش نشانید. (۴۰۳)

و نیز در روایت ام المومنین ام سلمه آمده

است: آیه تطهیر در خانه من بر رسول خدا نازل شد. در آن موقع در اتاق هفت نفر حضور داشتند: جبرئیل و میکائیل (ع) و علی و فاطمه و حسن و حسین و پیغمبر خدا(ص). من هم بر درگاه اتاق نشسته بودم و به رسول خدا گفتم: ای رسول خدا! من از اهل بیتم نیستم؟ آن حضرت فرمود: تو بانویی نیکو سرانجامی، تو از زنان پیغمبری. (۴۰۴)

علاوه بر کسانی که نام بردیم، از اشخاص سرشناس زیر نیز شاعن نزول آیه تطهیر روایت شده است: عبدالله بن عباس، (۴۰۵) عمر بن ابی سلمه (دست پرورده پیغمبر)، (۴۰۶) ابو سعید خدری، (۴۰۷) سعد بن ابی وقاص، (۴۰۸) انس بن مالک، (۴۰۹) و دیگران. (۴۱۰)

امام حسن در شان نزول این آیه بر فراز منبر مسجد کوفه، (۴۱۱) و امام علی بن الحسین (۴۱۲) در مسجد شام از مردم خواستند تا بر صحت آن گواهی دهند.

رسول خدا(ص) و آیه تطهیر

رسول خدا(ص) بعد از نزول آیه تطهیر، ماهها بر در خانه علی و فاطمه می آمد و بر آنها سلام می کرد و آیه مزبور را با صدای بلند می خواند. ابن عباس می گوید:

من خود شاهد بودم که پیغمبر خدا(ص) به مدت نه ماه، هر روز پنج نوبت به هنگام ادای نماز بر در خانه علی بن ابی طالب می ایستاد و می گفت: السلام علیک و رحمه الله و برکاته اهل البیت. انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا. الصلاه، رحمکم الله. یعنی درود و

برکات خدا بر شما اهل بیت باد. همانا خداوند اراده کرد است که پلیدی و ناپاکی را از شما اهل بیت بزدايد و پاک و پاکیزه تان گرداند. خدایتان رحمت کند، گاه نماز است . (۴۱۳)

از ابوالحمراء نیز روایت کرده اند که گفت :

من خود مراقب بودم و حساب کردم که رسول خدا(ص) هشت ماه در شهر مدینه ، یک بار نشد که به نماز صبح بیرون شود مگر اینکه ابتدا بر در خانه علی می ایستاد و دستها را بر دو طرف درگاه خانه می نهاد و با صدای بلند اهل آن خانه را مخاطب می ساخت و می گفت : هنگام نماز است ، و آن وقت آیه تطهیر را قرائت می کرد. (۴۱۴)

ابو برزه نیز گفته است که من مدت هفت ماه با رسول خدا(ص) نماز گزاردم و او در این مدت هر وقت که از خانه اش به قصد نماز بیرون می شد، بر در خانه فاطمه می ایستاد و آیه تطهیر را قرائت می کرد. (۴۱۵)

از انس بن مالک این مدت شش ماه ، (۴۱۶) و از دیگران نیز همین موضوع به اشکال مختلف روایت شده است .

در آیه مزبور خدای تعالی از وجود معصومین ، مخصوصا در زمان پیغمبرش ، خبر داده و رسول خدا(ص) نیز با افکندن عبای خود بر سر آنها، و ماهها قرائت آیه تطهیر در برابر دیدگان اصحابش بر در خانه ایشان ، عملا به معرفی آنان پرداخته است .

این آیه ، و آنچه از رسول خدا(ص) در عمل و گفتار در شرح و تفسیر آن روایت شده ، خود بهترین و

رساترین دلیل بر عصمت اهل بیت (ع) است . همچنین در تاریخ نیز مطلبی که منافی عصمت ائمه اهل بیت (ع) باشد، نیامده است . و این در صورتی است که می دانیم تاریخ اسلام به وسیله دانشمندان مذهب خلفا و تدوین شده ، و غالباً مطالبی را در آن آورده اند که مورد رضایت خاطر و علاقه خلفا در تمامی قرون و اعصار بوده است . زیرا که خلفا از بیم اینکه مبادا مسلمانان به جانب اهل بیت گرایش یابند و به نام خلافت با ایشان بیعت کنند، در تمام ادوار زندگیشان با تمام قوا در خاموش کردن نور آنها کوشیدند و بدین دلیل بعضی از امامان را کشتند و برخی را به زندان افکندند و عده ای را هم آواره نمودند، بویژه خلفای بنی امیه که بی محابا فرمان داده بودند تا امیرالمومنین ، نخستین امام مذهب اهل بیت را بر فراز منابر مسلمانان و در خطبه های نماز جمعه لعن و ناسزا بگویند. و مسلم است که در این میان ، شیعیان و دوستداران ایشان و معتقدان به ولایت و امامت آنها از خشم و عذاب و شکنجه آنان در امان نبوده اند.

اما با وجود همه اینها، در همین تاریخ مدون اسلامی محصول مذهب خلفا، کوچکترین لغزش و خطا، و کمترین مورد گناه و ناصوابی را سراغ نداریم که به ائمه اهل بیت (ع) نسبت داده باشند، و این خود گویاترین دلیل غیر قابل انکاری است بر اینکه خداوند ائمه اهل بیت را از آلودگی به هر پلیدی و ناپاکی در امان خود داشته و پاک و پاکیزه

شان فرموده است . و این مساله مهمترین دليل پيروان مذهب اهل بيت بر عصمت امامان است .

اينك در بحثي كه در پيش روي داريم ، پاره اي از نصوص نقل شده از رسول خدا(ص) را در امامت ايشان مي آوريم ، و توجه داريم كه خداوند درباره پيامبرش فرموده است : و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى .(النجم / ۳ - ۴).

اهتمام رسول خدا(ص) به تعيين جانشين پس از خود

پيش از اينكه به بررسي نصوصي كه از رسول خدا(ص) درباره تعيين و معرفي جانشين و فرمانرواي بعد از خودش آمده است پردازيم ، بجاست تا قدرتي درباره توجهي كه آن حضرت در مورد جانشين خود داشته است ، سخن گفته باشيم .

مساله امامت و پيشوايي بعد از رسول خدا(ص) پنهان بوده و نه از اطرافيان و اصحاب آن حضرت ؛ بلكه از همان ابتدای كار و اوایل بعثت ، همگي در فكر آن بوده اند؛ همان طور كه ديديم بيحره ، از بنی صعصعه ، پذيرش اسلام خود و قبيله اش را مشروط به اين كرد كه زمامداري بعد از پيامبر خدا(ص) از آن او و قبيله اش باشد.

همچنين گفتيم كه حوزة نجفی ، در برابر اسلام آوردن خود، حتى به دريافت اندكي از حكومت و فرمانروايي بعد از پيغمبر قانع بود.

رسول خدا(ص) همواره به مساله زمامداري بعد از خودش ، از همان ابتدای بعثت ، مي انديشيد، بويژه در نخستين روزي كه از پيروان خود براي تشكيل جامعه اسلامي بيعت مي گرفت ، توجه حضرتش به اين امر مهم و حساس كاملا آشكار بوده است .

چاره انديشي رسول خدا(ص)

را درباره جانشینی پس از خود، بخاری و مسلم در صحیح خود، و نسائی و ابن ماجه در سنن خویش ، و مالک در الموطا، و احمد بن حنبل در مسند خود، و دیگران در کتابهایشان آورده اند. ما در اینجا سخن بخاری را از صحیح او نقل می کنیم . او می نویسد:

عباده بن صامت گفت : ما با رسول خدا(ص) بر این اساس بیعت کردیم که در تنگی و فراخی و غم و شادی ، مطیع و فرمانبردار حضرتش باشیم و بر سر فرمانروایی با اهلش به ستیزه برنخیزیم . (۴۱۷)

عباده بن صامت در روز بیعت عقبه کبری (۴۱۸) یکی از نقبای دوازده گانه و معتمدان انصار بود که رسول خدا(ص) در آن روز از گروه هفتاد و چند نفری که با وی بیعت کردند خواست تا از میان خودشان دوازده نفر را که مورد اعتماد و اطمینانشان باشند، برگزینند و به حضرتش معرفی کنند تا هر کدام از آنها در مدینه مسؤ ولیت و سرپرستی گروه خود را بر عهده بگیرد.

رسول خدا(ص) به عده ای که انتخاب شده بودند فرمود: مسؤ ولیت و سرپرستی گروهتان در تمامی امور با شخص شماست ، و شما همان وظیفه را دارید که حواریون برای عیسی بن مریم (ع) داشتند... (۴۱۹)

عباده بن صامت یکی از همین نقبای دوازده گانه بوده است که تصریح می کند که از جمله مواد بیعت ما در روز عقبه با پیغمبر این بود که بر سر فرمانروایی بعد از آن حضرت با اهلش به ستیزه برنخیزیم : ان لا ینزعوا الامر امله .

مقصود رسول خدا(ص) از کلمه

امر که در حدیث مزبور آمده و به هنگام گرفتن بیعت از هفتاد و دو مرد و دو زن انصار در بیعت عقبه کبری روی آن تاکید شده که با اهلش به ستیزه برنخیزند، همان فرمانروایی و حکومتی است که در سقیفه بنی ساعده (۴۲۰) برای به دست گرفتن آن به منازعه برخاستند؛ در صورتی که خداوند از شایستگان و کسانی که اهلیت چنان حکومتی را دارا هستند، چنین یاد کرده است :

اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم . (۴۲۱) یعنی فرمانبردار خدا و پیامبر و فرمانروایانان باشید.

اگر چه رسول خدا(ص) فرمانروا و ولی امر بعد از خودش را در اینجا معرفی نکرده است ، و حکمت نیز چنین اقتضا داشت که ولی امر بعد از خود را، که کسی غیر از طایفه انصار بود در آن موقعیت معرفی نکند(زیرا چه بسا روحیه برخی از آنها که در آن شرایط دست بیعت به دست رسول خدا می زدند آمادگی پذیرش چنان موضوعی را نداشت)، اما با این حال رسول خدا(ص) از آنها پیمان گرفت که بعدها وقتی که حضرتش ولی امر آنان را تعیین فرمود، به مخالفت و ستیزه با او برنخیزند.

اخطار به نزدیکان

پیامبر خدا(ص)، ولی امر و فرمانروای بعد از خود را در گردهمایی کوچکتري از آن مجتمعا ، و در نخستین روزی که نزدیکانش را به پذیرش اسلام دعوت فرمود، مشخص و معرفی کرده است .

این موضوع را گروهی از اهل حدیث و سیره ، مانند طبری و ابن عساکر و ابن اثیر و ابن کثیر و متقی هندی و دیگران ، در کتابهای خود آورده

طبری این رویداد را از قول امیرالمومنین (ع) در تاریخ خود چنین آورده است :

هنگامی که آیه وانذر عشیرتک الاقربین بر رسول خدا(ص) نازل شد، آن حضرت مرا طلبید و گفت : یا علی ! خداوند مرا فرمان داده است که به نزدیکانم اخطار دهم و آنها را از گمراهیشان بترسانم . دیدم که امری توانفرساست ؛ چه می دانم تا من در این مورد لب بگشایم ، حرکتی ناروا از ایشان خواهم دید که مایل به آن نیستم . پس خاموش ماندم تا اینکه جبرئیل بر من فرود آمد و گفت : ای محمد! اگر فرمان نبی ، خداوند تو را عذاب خواهد کرد. اکنون خوراکی از ران گوسفند تهیه کن و قدحی دوغ برای ما آماده نما و فرزندان عبدالمطلب را دعوت کن تا با ایشان سخن گویم و فرمان خدا را به ایشان ابلاغ نمایم .

من فرمان بردم و امر رسول خدا(ص) را انجام دادم و فرزندان عبدالمطلب را که تعدادشان به چهل نفر - یکی بیشتر یا کمتر - می رسید و در میانشان عموهای او، مانند ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب بودند، به آن مجلس دعوت کردم .

هنگامی که همه میهمانان حاضر شدند، پیغمبر مرا فرمان داد تا غذایی را که آماده کرده بودم بر سر سفره بگذارم . دستور آن حضرت را اطاعت کردم . آنگاه رسول خدا(ص) نخست دست در ظرف غذا برد و تکه گوشتی برگرفت و آن را با دندان خود به چندپاره قسمت کرد و در دیگ بینداخت و سپس روی به میهمانان کرد و فرمود: به نام

خدا مشغول شوید و هر کدام سهم خود را از آن بگیرید.

همه آنان ، تا آنجا که ظرفیت داشتند، از آن غذا سیر بخوردند؛ به حدی که اثر انگشتان ایشان در ظرف غذایشان دیده می شد.

به خدایی که جان علی در دست اوست ، تمامی آنچه را که پیش روی همه آنها نهاده بودم ، تنها اشتهای یک تن از آنها را کفایت می کرد.

چون غذایشان را خوردند، رسول خدا(ص) فرمان داد تا قدح دوغ را در اختیار آنها بگذارم . همگی از آن دوغ سیر نوشیدند و تشنگی فرونشاندند. و خدای را سوگند که دوغ آن قدح تنها فرونشاندن آتش تشنگی یکی از آنها کافی بود.

آنگاه رسول خدا(ص) تا رفت سخن بگویند، ابولهب پیشدستی کرد و گفت : رفیقان بدجوری شما را سحر کرده است . به سبب گفته او، همه حاضران برخاستند و پیش از آنکه پیغمبر سخنی گفته باشد، بیرون شدند. پس از بیرون رفتن آنها، رسول خدا(ص) به من فرمود:

ای علی ! این مرد در سخن گفتن بر من پیشدستی کرد و، همچنان که دیدی ، پیش از آنکه من با ایشان سخنی گفته باشم ، پراکنده شدند. بار دیگر همان را که ساخته بودی مهیا کن و فردا به نهار دعوتشان نما.

رسول خدا(ص) را فرمان بردم و دیگر بار به نهار دعوتشان کردم .

آنان همگی بر سفره پیغمبر نشستند و آن حضرت چون روز گذشته فرمان داد تا ظرف غذا در برابرش بگذارم و او نیز آنچه را که روز پیش انجام داده بود تکرار کرد. آنان همگی از آن غذا بخوردند و سیر شدند. آنگاه

قدح دوغ را در اختیارشان گذاشتم ، همگی نوشیدند و تشنگی فرونشاندند. سپس رسول خدا(ص) آغاز به سخن کرد و فرمود:

ای فرزندان عبدالمطلب ! به خدا قسم من در همه عرب جوانی سراغ ندارم که بهتر از آنچه من برای شما آورده ام ، برای بستگانش آورده باشد. من خیر دنیا و سرای دیگر را برای شما آورده ام و خداوند مرا فرمان داده است تا شما را برای دستیابی به این همه خیر به سوی او بخوانم . اکنون کدامیک از شما مرا در پیشبرد چنین مهمی یاری خواهید کرد تا برادر و وصی و جانشین من در میان شما باشد؟

هیچیک از آنها به پیشنهاد رسول خدا پاسخی موافق نداد و همگی از آن سرباز زدند. من که به سال از همه کوچکتر بودم ، با چشمانی نمناک و... گفتم : من ای رسول خدا تو را در این مهم یار و مددکار خواهم بود.

آنگاه رسول خدا(ص) پس گردنم را بگرفت و روی به همه حاضران کرد و فرمود: ان هذا اخي و وصيي و خليفتي فيكم ؛ فاسمعوا له و اطيعوا. یعنی این برادر و وصی من ، و خلیفه و جانشین من در میان شما خواهد بود؛ گوش به فرمانش دارید و مطیع اوامرش باشید.

حاضران ، در حالی که سخت می خندیدند، از جای برخاستند و به هنگام بیرون شدن از خانه ، روی به ابوطالب کردند و گفتند: به تو دستور می دهد که گوش به فرمان پسرت دهی و فرمانش را ببری. (۴۲۲)

این دعوت در سال سوم بعثت صورت گرفت و نخستین بار بود که رسول

خدا آشکارا مردم ره به پذیرش اسلام فرا می خواند و امام و پیشوای بعد از خودش را به بستگان و خویشاوندانش معرفی می کرد.

باری پیغمبر در سال سوم بعثت چنین کرد، اما پس از گذشت ده سال از آن ماجرا، و در روزی که از انصار برای اقامه جامعه اسلامی بیعت می گرفت، از جانشین خود نامی نبرد. زیرا که این امام از قبیله انصار نبود. و از آنجا که اساس جامعه آن روزگار بر قبیله و قبیله گرایی بنا شده بود، از حکمت و دوراندیشی بسی به دور بود که پیغمبر از آنها برای کسی بیعت بگیرد که از قبیله آنها نباشد. این بود که حضرتش پیغمبر از آنها برای کسی بیعت بگیرد که از قبیله آنها نباشد. این بود که حضرتش در مورد بیعت با ایشان، به همین اندازه بسنده کرد که از آنها تعهد بگیرد که در مورد حکومت و فرمانروایی با ولی امر بعد از او به نزاع و ستیزه برنخیزند.

در این نوبت، یعنی اخطار به قریش، آن حضرت در مجتمع خانواد گیش، وصی و جانشین بعد از خود را همانند مشاوره با اصحابش در جنگ بدر به نزدیکانش معرفی کرد. پیامبر با اینکه در آن جنگ سرانجام کار را می دانست، و اصحابش را در پایان جلسه از محل به خاک افتادن سران مشرکان با خبر ساخته بود، با وجود آن در ابتدا درباره آنچه باید بشود، با آنها به مشورت پرداخت. و در اینجا نیز چنان کرد. یعنی با اینکه می دانست تنها کسی که یاریش خواهد داد علی است، با

این حال تعیین وصی و جانشین بعد از خود را در گرو یاری و همکاری در امر تبلیغ نهاد تا هر کدام که بخواهند قدم به جلو بگذارند. ولی چون همه آنها خودداری کردند و تنها پسر عمویش اعلام آمادگی کرد، پس گردنش را گرفت و آنچه را که در پیش گفتیم، بر زبان آورد و آنها را نیز فرمان داد تا از او اطاعت کنند و گوش به فرمانش باشند.

با توجه به آنچه گذشت، اهمیتی را که شخص پیغمبر به امامت و پیشوایی بعد از خودش می داد، دریافتیم و دیدیم که حضرتش در جایی این فرمانروا را با همه ویژگیهایش معرفی کرد، و در جای دیگر از مردم عهد و پیمان گرفت که با پیشوای پس از او به ستیزه و نزاع برنخیزند، و غیر از این دو مورد نیز با طمعکاران به مقام فرمانروایی بعد از خود به مقابله برخاست.

اینکه برای اینکه میزان اهتمام پیامبر خدا(ص) را به تعیین جانشین بعد از خودش دریابیم که تا چه پایه بوده است، روش آن حضرت را به هنگام ترک مدینه برای شرکتش در غزوات، و اینکه چگونه برای چند روزی که از مدینه غیبت داشت، جانشینی برای خود تعیین می کرد، مورد بررسی قرار می دهیم.

کسانی را که رسول خدا(ص) در غزوات به جانشینی خود در مدینه برگزید

سال دوم هجرت

رسول خدا(ص) در ماه صفر سال دوم هجرت فرمان یافت تا با مشرکان بجنگد. این بود که حضرتش به همراه مهاجران، تعرض به کاروانهای تجارتي قریش را آغاز کرد و در آن ماه تا ودان و ابواء (۴۲۳) پیش رفت.

۱- حضرتش سعد بن عباده

، رئیس طایفه خزرج را، برای پانزده شبانه روز که از مدینه غیبت داشت به جانشینی خود برگزید.

۲- در غزوه بواط، که در ماه ربیع الاول همان سال اتفاق افتاد، سعد بن معاذ، از روسای قبیله اوس، را به جانشینی خود انتخاب فرمود. (۴۲۴)

۳- کرز بن جابر فهری به حوالی مدینه شیبخون می زد و اموال مردم را به سرقت می برد. پیغمبر خدا(ص) زید بن حارثه، آزاد کرده خود، را به جانشینی خود نشانده و به تعقیب کرز بیرون شد و تا سفوان پیش رفت، اما کرز بگریخت و اموال مردم را نیز با خود برد. (۴۲۵)

۴- ابوسلمه مخزومی را در غزوه ذوالعشیره در ماه جمادی الاولی یا جمادی الثانی به جانشینی خود برگماشت و به قصد تعرض به قافله قریش، که عازم شام بود، از مدینه بیرون شد. اما قافله مشرکان بگریخت و جنگ در محل بدر و به هنگام بازگشت قافله از شام صورت گرفت. (۴۲۶)

۵- ابن ام مکتوم نابینا را در غزوه بدر کبری در مدینه به جای خود نهاد و حضرتش در این غزوه مدت نوزده روز از مدینه بیرون بود. (۴۲۷)

۶- ابولبابه انصاری را در غزوه بنی قینقاع در مدینه به جای خود نهاد. (۴۲۸)

۷- ابولبابه انصاری (۴۲۹) را در غزوه السویق جانشین خود کرد. در این سفر رسول خدا (ص) به قصد درگیری با ابوسفیان، که به خاطر وفای به نذرش از مکه بیرون آمده بود، از مدینه حرکت فرمود.

ابوسفیان نذر کرده بود که از بوی خوش و زنان پرهیزد، مگر هنگامی که انتقام کشته شدگان خود را در جنگ بدر

گرفته باشد، این بود که با دوست سوار، رو به مدینه نهاد و تا عریض (۴۳۰) هم پیش آمد که به او خبر رسید خدا (ص) به قصد او از مدینه بیرون شده است پس برای اینکه در فرار به سوی مکه سبکبار باشند خیکهای آرد خود را افکندند و گریختند. از این روی این حرکت به نام غزوه السویق (جنگ آرد) نام گرفت .

سال سوم هجرت

۸- ابن ام مکتوم را در نیمه محرم سال سوم هجرت به جای خود گذاشت و برای شرکت در غزوه قرقره الکرد و سرکوبی قبایل سلیم و غطفان (از قیس عیلان) از مدینه بیرون شد. افراد قبیله مزبور از ترس جا خالی کردند و گریختند و اموالشان به دست پیغمبر خدا (ص) افتاد و سالم به مدینه بازگشتند. (۴۳۱)

۹ ابن ام مکتوم را در ماه جمادی الاخر به مدت ده روز به جانشینی خود برگزیده و خود برای شرکت در غزوه قران در تعقیب بنوسلیم از مدینه بیرون شد. خصم از ترس جان بگریخت و نتوانست به مسلمانان آسیبی برساند (۴۳۲)

۱۰ عثمان بن را در غزوه ذی امر در نجد به جای خود نهاد و خود برای سرکوبی غطفان از مدینه بیرون آمد. حضرتش در این غزوه مدت ده روز از مدینه دور بود. آنان از آن حضرت گریختند و کاری از پیش نبردند.

۱۱ ابن ام مکتوم را در غزوه احد، به مدت یک روز به جای خود گذاشت و در دامنه کوه احد و در فاصله یک میلی مدینه با مشرکان به جنگ پرداخت .

۱۲ ابن ام مکتوم را بار دیگر

در غزوه حمراء الاسد به جای خود گذاشت و به قصد رویارویی با ابوسفیان ، که شنیده بود برای حمله مجدد به مدینه روی آورده است ، تا حمراء الاسد در ده میلی مدینه بیرون شد. ابوسفیان و همراهانش گریختند و حضرتش برای اطمینان خاطر، مدت سه روز در آنجا درنگ فرمود و سپس به مدینه بازگشت .

سال چهارم هجرت

۱۳ ابن ام مکتوم را در غزوه بنی النضیر به جانشینی خود گماشت و یهود بنی النضیر را در ناحیه غرس ، در دو میلی مدینه ، به مدت پانزده روز در محاصره گرفت و سرانجام آنان را از آنجا بیرون کرد. (۴۳۳)

۱۴ عبدالله بن رواحه (۴۳۴) انصاری را در غزوه بدر سوم به مدت شانزده روز به جانشینی خود انتخاب کرد و بنا به قراری که ابوسفیان در جنگ احد نهاده بود که سال دیگر در بدر برای جنگ به مقابله او خواهد آمد به مدت هشت روز در بدر توقیف فرمود، ولی ابوسفیان که به همین منظور از مکه خارج شده بود و تا عسفان هم پیش آمده بود، تغییر رأی داد و با رسول خدا روبرو نشد و به مکه بازگشت .

سال پنجم هجرت

۱۵ عثمان بن عفان را در غزوه ذات الراق (۴۳۵) به مدت پانزده شبانه روز در مدینه بر جای خود نهاد و در روز دهم محرم همان سال از مدینه بیرون آمد اعراب مزاحم که از حرکت رسول خدا (ص) آگاه شده بودند، از مقابله با آن حضرت گریختند و بر فراز کوهها و در شکافت دره ها پراکنده شدند.

۱۶- ابن ام مکتوم را در غزوه دومه الجندل (۴۳۶) به

جانشینی خود برگزید و خود به قصد سرکوبی اکیدر بن عبدالملک نصرانی ، که متعرض کاروانهای تجارتهی و مسافرتی مسلمانان مدینه به شام می شد، بیرون رفت . اکیدر بگریخت و رسول خدا(ص) چند روزی را در دومه الجندل توقف فرمود و سپس به مدینه بازگشت .

این حرکت نخستین غزوه آن حضرت در منطقه تحت نفوذ روم به حساب می آید.

۱۷- در غزوه بنی المصطلق ، که بر کنار آب مریسع (۴۳۷) و در دوم ماه شعبان سال پنجم هجرت اتفاق افتاد، زید بن حارثه را به جای خود گذاشت و از مدینه بیرون شد.

۱۸- در غزوه خندق ، که در ماه شوال یا ذی قعدة سال پنجم هجرت صورت گرفت ، ابن ام مکتوم را به جانشینی خود برگزید و خود در شهر مدینه و در کنار خندق با احزاب به جنگ پرداخت .

۱۹- در غزوه بنی قریظه ، که هفت روز مانده به آخر ماه ذی قعدة اتفاق افتاد و با مدینه چندان فاصله ای نداشت ، ابورهم غفاری (۴۳۸) را به جانشینی خود انتخاب فرمود و به مدت پانزده شبانه روز و یا بیشتر یهود بنی قریظه را در محاصره گرفت .

سال ششم هجرت

۲۰- در غزوه بنی لحيان (۴۳۹) (از قبیله هذیل) که نزدیکیهای عسفان (۴۴۰) منزل داشتند، ابن مکتوم را به جای خود نهاد و مدت چهارده روز از مدینه بیرون بود و سپس سالم به مدینه بازگشت .

۲۱- ابن ام مکتوم را به مدت پنج شبانه روز به جای خود انتخاب کرد و در غزوه ذی قرد، (۴۴۱) که در فاصله دو روز راه تا مدینه بود، شرکت

جست .

۲۲- در غزوه حدیبیه (۴۴۲) نیز ابن ام مکتوم را به جانشینی خود برگزید.

سال هفتم هجرت

۲۳- در غزوه خیبر، که در هشت بردی مدینه قرار داشت ، سباع بن عرفطه (۴۴۳) را به جانشینی خود برگزید و خود پس از گشودن دژهای مستحکم خیبر از راه جنگ و صلح به سوی واری القری پیش راند و آنجا را به محاصره خود در آورد تا اینکه با قهر و غلبه آنجا را بگشود. سپس اهالی تیما، که در هشت مرحله ای شام قرار دارد و وادی القری بین آنجا و مدینه واقع است ، با حضرتش از در صلح در آمدند و پیامبر نیز پیشنهاد ایشان را پذیرفت .

۲۴- بار دیگر سباع بن عرفطه را در مدینه جانشین خود ساخت و در ششم ماه ذی قعدة به قصد غزوه عمره القضاء از مدینه بیرون شد.

سال هشتم هجرت

۲۵- در غزوه فتح مکه ، ابورهم غفاری را به جانشینی خود برگزید.

۲۶- پس از فتح مکه ، رسول خدا(ص) به جانب هوازن رفت و در غزوه حنین (۴۴۴) شرکت جست . در این حرکت ، پیغمبر خدا(ص) ابورهم غفاری را به جانشینی خود در مدینه نهاد.

۲۷- در غزوه تبوک ، که در فاصله نود فرسنگی مدینه قرار دارد، علی بن ابی طالب را به جانشینی خود برگزید. غزوه تبوک آخرین غزوه رسول خدا(ص) بود. اگر غزوه خیبر و وادی القری را دو غزوه به حساب آوریم ، تعداد غزوات آن حضرت ۲۸ ، و در غیر این صورت ۲۷ غزوه خواهد بود.

ما نام کسانی را که رسول خدا(ص) در غیاب خود در مدینه به جانشینی خویش برگزیده است

، از کتاب التنبیه والاشراف مسعودی ، آنجا که به شرح رویدادهای سالهای دوم تا هشتم هجرت پرداخته است ، آوردیم ، البته مسعودی در نام برخی از جانشینان آن حضرت در غزواتش با بعضی از تاریخنگاران اختلاف دارد، اما در آنچه که او در مورد انتصاب علی بن ابی طالب به جانشینی پیغمبر در غزوه تبوک آورده است ، امام احمد بن حنبل ، پیشوای حنبلیان ، نیز با او موافق است .

وی در مسند خود از قول سعد بن ابی وقاص می نویسد:

هنگامی که رسول خدا برای غزوه تبوک از مدینه بیرون می شد، علی بن ابی طالب - رضی الله عنه - را در مدینه به جانشینی خود برگزید. علی به حضرتش گفت : ای رسول خدا! من می خواهم در همه جا کنار تو باشم . پیغمبر فرمود: نمی خواهی که برای من به منزله هارون برای موسی باشی ، با این تفاوت که دیگر پس از من پیامبری نخواهد بود؟ (۴۴۵)

آنچه را بخاری نیز در کتاب صحیح خود از قول سعد بن ابی وقاص آورده ، همین است :

رسول خدا به هنگام حرکت به سوی تبوک ، علی را به جانشینی خود در مدینه تعیین کرد. اما علی به او گفت : مرا در میان زنان و کودکان بر جا می گذاری ؟ پیغمبر پاسخ داد: نمی خواهی که برای من به منزله هارون برای موسی باشی ، با این تفاوت که دیگر پس از من پیغمبری نخواهد بود؟ (۴۴۶)

مسلم هم سخن سعد بن ابی وقاص را در صحیح خود چنین آورده است :

رسول خدا(ص) در یکی از غزواتش

علی بن ابی طالب را به جانشینی خود در مدینه گذاشت . علی به رسول خدا گفت :

رسول خدا! مرا در میان زنان و کودکان بر جا می گذاری . پیغمبر به او گفت : آیا دوست نداری که تو برای من به منزله هارون برای موسی باشی ، با این تفاوت که دیگر پس از من پیغمبری نخواهد بود؟ (۴۴۷)

به این ترتیب می بینیم که رسول خدا(ص) حتی برای چند روز که به منظور شرکت در غزوات از مدینه بیرون می رفت ، کسی را به جانشینی خود برمی گزید تا مردم در غیبتش به او مراجعه کنند. حتی حضرتش برای یک روز و نیز چند ساعت که از مدینه بیرون می شد، کسی را برای رتق و فتق امور به جانشینی خود برمی گزید.

همچنین آن حضرت در غزوه احد، که در فاصله یکی میلی مدینه بود، جانشینی برای مردم تعیین فرمود تا در غیابش به امور ایشان رسیدگی کند. و یا در غزوه خندق ، با اینکه پیغمبر در شهر مدینه و در کنار خندق با کفار قریش در جنگ بود، مرجعی برای مردم معین فرمود تا آنان در امور خود به او مراجعه کنند و خود با آرامش خاطر به امور جنگ پردازد.

بنابراین اگر روش پیغمبر خدا(ص) چنین باشد که در غیبتش از مدینه ، ولو برای چند ساعت ، و یا به خاطر درگیری در داخل شهر مدینه و پرداختنش از امور جاری مردم به مساله جانشینی برای خود تعیین کند، پس هنگامی که امتش را برای همیشه ترک می گوید، چه خواهد نمود؟ آیا آنها را سرگردان و

بی سرپرست رها می کند و مرجعی برای آنان تعیین نمی کند؟ این مطلبی است که ، به خواست خدا، در بحثهای آینده این کتاب مورد مطالعه و بررسی قرار خواهد گرفت .

نصوصی از رسول خدا(ص) در تعیین ولی امر پس از خویش

این بخش را با اقداماتی که پیامبران خدا(ع) در تعیین وصی ولی امر بعد از خود برای امتهایشان انجام داده اند آغاز می کنیم

وصیت در امتهای پیشین

مسعودی ، نام اولیاء و اوصیای پیامبران خدا را از حضرت آدم تا خاتم (ع) ، پشت سرهم آورده است و درباره اوصیای ایشان می نویسد:

وصی آدم ، هبه الله نام داشت که او را به زبان عبری شیث می گویند.

وصی ابراهیم (ع) ، اسماعیل بوده است .

وصی یعقوب ، حضرت یوسف بوده است .

وصی موسی ، یوشع بن نون ، از نواده های حضرت یوسف بود که صفورا، زن حضرت موسی ، علیه او قیام کرد.

وصی حضرت عیسی ، شمعون نام داشت .

وصی خاتم پیامبران (ص) ، علی بن ابی طالب ، و پس از او، یازده فرزندش (علیهم السلام) بودند. (۴۴۸)

اینک از این اوصیا که نام بردیم ، به ذکر سه تن از ایشان بسنده می کنیم .

۱- شیث ، وصی حضرت آدم (ع)

یعقوبی درباره وصیت حضرت آدم به شیث می نویسد: چون مرگ آدم فرا رسید... شیث را وصی خود قرار داد. طبری نیز می نویسد: هبه الله که او را به عبری شیث می نامند، وصی آدم بوده است . آدم به او وصیت کرد و وصیتنامه خود را بنوشت و بنابر آنچه گفته می شود، شیث وصی پدرش حضرت آدم بوده است .

مسعودی در خبر

وصیت و درگذشت آدم (ع) می نویسد: چون آدم به شیث وصیت کرد، مطالب آن را پنهان داشت تا اینکه زمان وفاتش فرا رسید و... و ابن اثیر نیز می گوید: شیث به معنی بخشایش خداوند است. او وصی آدم (ع) بود و چون مرگ آدم فرا رسید، شیث را وصی و جانشین خود قرار داد.

ابن کثیر نیز در شرح وفات آدم و وصیت کردنش به شیث می نویسد: شیث به معنای بخشایش خداوند است و آنگاه که آدم را مرگ فرا رسید، فرزندش شیث را وصی و جانشین خود تعیین کرد.

۲- یوشع بن نون، وصی حضرت موسی (ع)

الف) یوشع بن نون در تورات: در کتاب قاموس مقدس، زیر واژه یوشع، به نقل از تورات چنین آمده است: یوشع بن نون در کوه سینا به همراه موسی بود و در زمان هارون به گوساله پرستی آلوده نشد.

و در پایان اصحاب بیست و هفتم، از سفر عدد، خبر انتصابش از سوی خداوند به عنوان وصی موسی آمده که تصویر آن را عینا در اینجا می آوریم.

پس موسی با خدا تکلم کرد و گفت خداوندا بر جان همه مردم و اجتماعات ایشان مردی را معین فرما که در ورود و خروجشان در هر کاری پیشقدم ایشان باشد، جماعت ایشان مانند گله بی شبان نباشد. خدا به موسی گفت یوشع بن نون مردی است که دارای چنین نیرویی می باشد، دستت را بر او بگذار و او را در برابر العازار کاهن، و پیش روی همه جماعت (بنی اسرائیل) و در برابر دیدگان

ایشان وصی خود اعلام کن . آنگاه از هیبت و قدرت خود به او ارزانی کن تا تمامی جماعت بنی اسرائیل از او شنوایی داشته باشند و بر العازار پیشی گیرد. و از خداوند برآورده شدن آرزوهایش را طلب کن تا همه بنی اسرائیل با او باشند، با دستور او به هر کاری اقدام نمایند. پس موسی طبق فرمان خدا عمل کرد، و یوشع را برداشت و در برابر العازار کاهن ، و مقابل همه جماعت اسرائیل برداشت و هر دو دستش را بر او بنهاد و او را وصی خود گردانید؛ همان گونه که خداوند به موسی گفته بود. (۴۴۹)

داستان یوشع بن نون و اشتغالش به امور بنی اسرائیل و جنگهای او، در اصحاح بیست و سوم ، از سفر یوشع بن نون ، آمده است .

ب) یوشع بن نون در قرآن و دیگر مصادر اسلامی : نام یوشع که عبری است ، در قرآن عربی شده و در سوره انعام ، آیه ۸۶ و ص ، آیه ۴۸ به صورت الیسع آمده است .

یعقوبی در تاریخ خود می نویسد: چون موسی را مرگ فرا رسید، خدای عزوجل به او فرمان داد تا یوشع بن نون را درون قبه الرمان بخواند و دستش را بر اندام او بگذارد تا برکتش به اندام یوشع منتقل شود، و او را وصی خود گرداند، و امور بنی اسرائیل را به او بسپارد.

وجه تشابه بین وصی خاتم پیامبران ، و وصی موسی (ع) لله

یوشع بن نون به همراه موسی (ع) در کوه سینا حضور داشت و آلوده به گوساله پرستی نشد. خداوند به حضرت

موسی فرمان داد تا او را وصی خود گرداند تا پس از او، گروه خداپرستان، همچون گله بن شبان نباشند.

علی (ع) نیز به همراه رسول خدا(ص) در غار حراء حضور داشت و هرگز بتی را نپرستید. خداوند هم به پیامبرش دستور داد تا هنگام بازگشت از حجه الوداع، و در برابر گروه حاجیان، او را به عنوان وصی و فرمانروای بر امت بعد از خودش معرفی کند و امت اسلام را بی سرپرست رها ننماید. رسول خدا نیز فرمان برد و در محل غدیر خم علی (ع) را به عنوان فرمانروای بعد از خودش معرفی کرد که تفصیل آن خواهد آمد.

و چه راست فرموده است رسول خدا(ص):

لیاتین علی امتی ما اتی علی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل ...

یعنی بر امت من، قدم به قدم، همان خواهد آمده که بر بنی اسرائیل آمده است ... (۴۵۰)

۳- شمعون، وصی حضرت عیسی (ع)

الف) شمعون در انجیل: در قاموس، کتاب مقدس، زیر واژه شمعون، ده شخص به این ذکر شده که جمله، شمعون پطرس است. این نام در تورات به صورت سمعون آمده، و خبرش در انجیل متی، اصحاح دهم، به شرح زیر است:

آنگاه (عیسی) شاگردهای دوازده گانه خود را فراخواند و ایشان را نیروی مقابله با ارواح پلید بخشید تا آنها را از خود برانند و هر بیمار و ناتوانی را درمان کنند. اسامی دوازده سفیر او از این قرار است: اول سمعان، که به او پطرس گفته می شود و...

در انجیل یوحنا،

اصحاح ۲۱ (شماره ۱۵ - ۱۸) آمده است که عیسی به شمعون وصیت کرد و فرمود: سرپرست گله من باش. و این، کنایه از این است که سرپرستی ایمان آورندگان به او را بر عهده بگیرد. همچنین در قاموس، کتاب مقدس، آمده است: مسیح، او (شمعون) را به رهبری کنیسه برگزید.

ب) شمعون در مصادر اسلامی: یعقوبی در تاریخ خود از شمعون به نام سمعان الصفا یاد کرده است. مسعودی نیز می گوید: پطرس، که نامش به یونانی شمعون و به عربی سمعان، است در رومیه کشته شد. (۴۵۱)

همچنین در کتاب معجم البلدان زیر واژه دیر سمعان آمده است: دیر سمعان نزدیکیهای دمشق است و سمعانی، که این دیر منسوب به اوست، یکی از بزرگان نصارا بوده که می گویند همان شمعون الصفا می باشد.

ما اشاره ای گذرا به این سه وصی از پیامبران گذشته نمودیم، تا نمونه ای برای دیگر اوصیای پیامبران از امتهای پیشین باشند.

با این حساب، رسول خدا(ص)، از میان آن همه پیامبران، پیامبری تکرو و برخلاف آنها نبوده است تا امتش را بدون تعیین ولی امر و فرمانروای بعد از خودش رها کند؛ حال آنکه او از مدینه، جامعه کوچک اسلامی آن روز، حتی برای زمانی بس کوتاه و به منظور شرکت در غزواتش بیرون نمی شد، مگر اینکه جانشینی برای خود تعیین می کرد.

پس خاتم همه پیامبران و مرسلین، هرگز امت بزرگ اسلامی را بعد از خود، و آن هم برای همیشه، بدون تعیین فرمانروا و جانشینی رها نکرده

است ؛ بلکه بر عکس ، جانشینان بعد از خود را با الفاظی مختلف و در جاهای متعدد معرفی کرده است . در برخی از موارد تنها به معرفی امام و پیشوای بعد از خودش پرداخته ، و گاه به معرفی همه امامان بعد از خود پرداخته است .

اما در آنجا که تنها به معرفی امیرالمومنین علی (ع) پرداخته ، احادیثی است که اینک مورد بحث ماست .

وصی رسول خدا(ص) و وزیر ولیعهد و جانشین بعد از او

وصی در احادیث رسول خدا(ص)

پیش از این ، داستان انذار بنی هاشم را آوردیم و گفتیم که رسول خدا(ص) در آن روز در برابر سران و بزرگان طایفه بنی هاشم درباره علی (ع) فرمود: این ، برادر، وصی و جانشین من میان شماست . مطیع و فرمانبردارش باشید. و با این سخن ، پیامبر خدا(ص)، وصی و جانشین خودش را در میان آنها معین و معرفی کرد و دستور داد که گوش به فرمان و مطیع دستورات او باشند. و خداوند نیز فرموده است :

ما اتاکم الرسول فخذوه .(حشر / ۷)

طبرانی از قول سلمان فارسی آورده است :

به رسول خدا گفتم : هر پیغمبر را وصی بوده است ، وصی تو کیست ؟ پیغمبر پاسخی نداد. اما پس از مدتی که مرا دید، فرمود: سلمان ! شتابان به خدمتت رفتم و گفتم : بلی ، فرمود: می دانی وصی موسی چه کسی بوده است ؟ گفتم : آری ، یوشع بن نون . فرمود: چرا؟ عرض کردم : از آن جهت که از همه مردم آن روزگار داناتر بوده است . فرمود: همین طور هم وصی من و مخزن اسرار و بهترین یادگار من ، که وظیفه مرا

به عهده می گیرد و دینم را ادا می کند، علی بن ابی طالب است . (۴۵۲)

و از ابویوب انصاری آورده است که رسول خدا(ص) به دخترش فاطمه زهرا(ع) فرمود:

مگر نمی دانی که خداوند عزوجل نظری بر اهل زمین انداخت و از میان آنها پدرت را برگزید و به پیامبریش برانگیخت ، و بار دیگر نظر فرمود و شوهرت را برگزید و به من وحی فرمود تا تو را به عقد او درآورم و نیز او را وصی خود گردانم . (۴۵۳)

و از ابوسعید خدری آورده است که رسول خدا(ص) فرمود:

وصی من و مخزن اسرار و بهترین یادگار من ، که وظیفه مرا بر عهده می گیرد و دینم را ادا می کند، علی بن ابی طالب است . (۴۵۴)

و از انس بن مالک آورده است که رسول خدا(ص) وضو گرفت و دو رکعت نماز گزارد و آنگاه به من فرمود:

نخستین کسی که از این در وارد بشود، پیشوای پرهیزگاران و آقای مسلمانان و سرور دین و آیین و آخرین اوصیا... خواهد بود. دیری نگذشت که علی وارد شد. رسول خدا(ص) از من پرسید: انس! چه کسی وارد شد؟ من پاسخ دادم علی . پس رسول خدا(ص) از جای برخاست و او را شادمانه در آغوش گرفت و به او شادباش گفت . (۴۵۵)

بریده صحابی می گوید رسول خدا(ص) فرمود:

لکل نبی وصی و وارث و ان علیا وصیی و وارثی . یعنی برای هر پیامبری وصی و وارث بوده است و وصی و وارث من علی است . (۴۵۶)

در کتاب محاسن و مساوی بیهقی ، خبر

مفصلی آمده که فشرده آن از این قرار است: جبرئیل از جانب خدای متعال هدیه ای برای پیغمبر آورد تا آن را به پسر عموی و وصیتش، علی بن ابی طالب، بدهد. (۴۵۷)

ما به همین مقدار از احادیث رسول خدا(ص) که در آنها از وصی و وصیت سخن رفته است، دست یافته ایم.

وصیت در کتابهای امتهای پیشین

نصر بن مزاحم در کتاب وقعه صفین و خطیب بغدادی در کتاب تاریخ بغداد، اخباری درباره وصیت در کتابهای امتهای پیشین آورده اند که ما اینک سخن نصر را می آوریم:

سپاهیان امیرالمومنین علی (ع) در حرکت به سوی صفین در بیابانی به بی آبی و تشنگی شدید دچار شدند. امام، سپاهیان را به کنار صخره ای هدایت کرد و فرمان داد تا آن تخته سنگ را از جای حرکت دهند و خود نیز به آنها کمک کرد تا آن را به کناری زدند. در زیر آن صخره، چشمه آبی نمایان گردید و تمام سپاهیان با نوشیدن آب آن چشمه تشنگی فرونشاندند. در نزدیکیهای آنجا دیری قرار داشت. وقتی که راهب آن دیر از آن ماجرا آگاه شد، گفت: این دیر فقط برای آفتابی شدن این چشمه در اینجا بنا گردیده است و به ما خبر داده اند که این چشمه را جز پیغمبر یا وصی او نمایان نمی کند. (۴۵۸)

خبری دیگر در تایید همین موضوع

در کتاب وقعه صفین نصر بن مزاحم و تاریخ ابن کثیر آمده است:

هنگامی که امیرالمومنین علی (ع) در رقه، در محلی به نام بلیخ (۴۵۹) برکنار فرات فرود آمد، راهبی که ساکن آن محل

بود، از صومعه اش بیرون آمد و به نزد امام رفت و گفت : نوشته ای داریم که از پدرانمان به ما به ارث رسیده و به خط یکی از یاران حضرت عیسی بن مریم است ، آیا می خواهی آن را برایت بخوانم ؟ امام پاسخ داد: آری . آن راهب چنین خواند:

بسم الله الرحمن الرحيم

آنچه را خداوند مقدر فرموده است ، صورت خواهد گرفت و آنچه را رقم زده ، به وقوع خواهد پیوست . خداوند در میان درس ناخواندگان و از خود ایشان پیامبری را به رسالت بر می انگیزد تا امتش را کتاب و حکمت بیاموزد و به راه خدا راهنماییشان فرماید. او نه تندخوست و نه سنگدل و نه پرخاشگر و خشن . در برخوردهایش با دیگران بدی را با بدی پاداش نمی دهد، بلکه برعکس ، بر همگان به دیده عفو و بخشش می نگرد. امت او مردمی سپاسگذارند و خدا را در هر پیشامدی و فراز و نشیبی سپاس می گویند و با زبانشان با همه تواضع و فروتنی ، خدای را تهلیل و تکبیر و تسبیح می گویند و خداوند وی را بر هر کس که به وی بتازد پیروز گرداند. و چون خداوند به سرای دیگرش ببرد، چند دستگی در امتش پدید آید و سپس گردهم آیند و مدتی را، که خدا بخواهد، همچنان خواهند بود تا بار دیگر اختلاف و تفرقه در میانشان پدیدار شود.

مردی از امت این پیغمبر را گذرا بر این کناره از فرات خواهد افتاد که امرکننده به معروف است و نهی کننده از منکر. به حق داوری کند و

در داوری خود تحت تاءثیر قرار نگیرد و رشوه نستانند. دنیا در نظرش پست تر از خاکستری است که بر اثر تند بادی پراکنده شود، و مرگ به کامش گواراتر از آب به کام تشنه .

او به درون خویش از خدای می ترسد و آشکارا در مقام دفاعش برمی خیزد و در راه خدا از سرزنش هیچ ملامت کننده ای نمی هراسد.

هرکس از مردم این سرزمین آن پیامبر را درک کند و به حضرتش ایمان آورد، پاداش او خشنودی من و بهشت خواهد بود، و هر کس که زمان آن بنده صالح را دریابد، باید که به یاریش برخیزد که کشته شدن با او شهادت است .

آنگاه راهب گفت من از تو جدا نمی شوم ، مگر اینکه بر من رسد آنچه را که بر تو خواهد رسید. امیرالمومنین بگریست و فرمود: سپاس خداوند را که مرا از نظر نینداخت و نامم را در کتابهای نیکان آورد.

راهب مزبور در رکاب امیرالمومنین (ع) حرکت کرد، و به طوری که گفته اند، صبح و شام را با امام می گذرانید تا اینکه در جنگ صفین به شهادت رسید. در پایان جنگ ، سپاهیان به تجهیز شهدای خود پرداختند و علی (ع) فرمان داد تا پیکر راهب را بیابند، و چون آن را یافتند، آن حضرت شخصا بر او نماز گزارد و به خاکش سپرد و بر سر گورش فرمود: این ، از خانواده ماست ، و بارها از خدا برایش طلب آمرزش کرد. (۴۶۰)

وصیت در سخنان صحابه و تابعین

وصیت در سخنان ابوذر غفاری

۱- وصیت در سخنان ابوذر غفاری : ابوذر غفاری در زمان خلافت عثمان بر درگاه مسجد پیغمبر خدا(ص) به سخنرانی

برخاست و در ضمن سخنانش گفت :

محمد وارث علم آدم است و آنچه دیگر پیامبران بدان ممتاز بوده اند و علی بن ابی طالب ، وصی محمد و وارث علم اوست ... (۴۶۱)

۲- وصیت در سخنان مالک اشتر: مالک اشتر به هنگام بیعت با امیرالمومنین (ع) گفت :

ای مردم ! این مرد وصی اوصیا و وارث علم انبیاست . مردی که در راه خدا صدمات و ناملایمات را به جان خریده است و بخوبی از امتحان برآمده است . کسی که قرآن به ایمانش گواهی داده و پیامبرش به بهشت مژده داده است . آن کس که سرافرازیها و فضایل در او به حد کمال رسیده و در سبقتش به پذیرش اسلام ، و پایه دانش و فضیلتش ، گذشتگان و آیندگان در تردید نبوده و نخواهند بود. (۴۶۲)

۳- وصیت در سخنان عمرو بن حمق خزاعی : هنگامی که امیرالمومنین (ع) در کوفه مردم را برای جنگ صفین بسیج می فرمود و آنان را از موضوع حرکت و جنگ با معاویه آگاه می گردانید، عمرو بن خزاعی برخاست و گفت :

ای امیرمومنان ! من نه به خاطر خویشاوندی ، که بین من و شماست ، دوستت دارم و با تو بیعت کرده ام ، و نه به خاطر ثروتی که به من ببخشایی ، و یا به آرزوی رسیدن به مقامی که بدان وسیله بلند آوازه شوم ؛ بلکه به خاطر پنج ویژگی تو را دوست دارم : اینکه تو پسر عموی رسول خدا(ص) هستی ، و وصی آن حضرت می باشی ، و پدر فرزندان هستی که از رسول

خدا(ص) برای ما به یادگار مانده اند، و از همه مردم در پذیرش اسلام پیشی گرفته ای، و از میان مهاجران سهمی بیشتر در جهاد در راه خدا داشته ای. (۴۶۳)

۴- وصیت در نامه محمد بن ابی بکر: محمد بن ابی بکر طی نامه ای به معاویه نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

از محمد، فرزند ابوبکر، به گمراه، پسر صخر. درود بر اهل طاعت خداوند، آنان که در برابر دارنده ولایت و امامت الهی سر فرود آورده اند. اما، بعد، خداوند محمد را برانگیخت و پیامبری را ویژه او گردانید. انتخابش فرمود تا وحی او را در یابد و امین رسالت او باشد. او را پیغامبر خود کرد و او نیز کتابهای آسمانی پیش از خود را تایید و تصدیق نمود و وی را راهنمایی برای احکام و مقرراتش قرار داد. حضرتش مردم را به راه خدای تعالی با حکمت و پندی نیکو فراخواند، و نخستین کسی که دعوتش را با همه خلوص و افتادگی پذیرفت و او را تصدیق کرد و با وی همراه شد و به او ایمان آورد و تسلیم اوامرش گردید، برادر و پسر عمویش، علی بن ابی طالب (ع)، بود. او پیامبر خدا را در امور غیب و پنهان تصدیق کرد و وی را بر هر چیز که ارجمند بود برگزید و از هر گزندش در پناه گرفت و او را به جان خویش از هر پیشامد هراس انگیزی در امان داشت. با دشمنانش جنگید و با دوستانش راه آشتی و صفا در پیش گرفت، و از همان آغاز کار، در هنگامه های

سختی و شدت و منزلگاهی وحشت و دلهره آور، جان خویش، بر کف اخلاص نهاد و ایستاد. تا اینکه از هر پیشگامی پیشی جست؛ آن سان که در پیکارش همانندی یافت نمی شد و در رفتارش همتایی وجود نداشت.

اینک می بینم که تو خود را همدیف او قرار داده ای، در صورتی که تو، تویی، و او، او. او نخستین پیشتاز به سوی هر خوبی و نخستین کس از اسلام آورندگان و پاک نیت ترین مردم است. کسی که فرزندانش پاکیزه ترین فرزندان مردم است، و برترین زنان همسر وی، و بهترین پسر عموهای جهان از آن اوست.

اما تو و پدرت با همه مکر و فریبتان همواره شر بر افروزان در برابر دین خدا بودید و می کوشیدید تا مگر نور خدا را خاموش کنید و بر این اندیشه دیگران را به گرد خود فرا می خواندید و مال در راه آن می بخشیدید و با دیگر قبایل علیه او پیمان می بستید. هم بر این اندیشه پدرت مرد، و هم برای پیگیری کفرش تو برجایش نشسته ای. و دلیل روشن بر این مطلب اینکه باقیمانده احزاب و سران نفاق و کینه توزان به رسول خدا(ص) گرد تو فراهم آمده و در پناه تو ماءوی گرفته اند.

اما دلیل شخصیت علی(ع)، با همه برتری و فضیلت آشکاری که دارد و پیشقدمیش در پذیرش اسلام، وجود یارانی است از مهاجر و انصار که به فضل و مقامشان در قرآن اشاره شده و خداوند به تمجیدشان پرداخته است. چنین چهره های سرشناسی

با او هستند. رزمندگان و سوارکارانی پیرامون او را گرفته اند که با چالاکی، شمشیرهای خود را بر سر خصم می کوبند و در راه او از سر جان می گذرند و از نثار خون خویش در رکاب او پروایی ندارند. زیرا فضل و شرف را در پیروی از او می دانند، و بدبختی و مذلت را در مخالفت و سرپیچی از فرمان او به حساب می آورند.

وای بر تو! آخر چگونه است که تو خود را همسنگ علی می دانی؟! او، وارث رسول خداست و وصی او و پدر فرزندان او و نخستین کسی که او را پیروی کرد و آخرین فردی که (تا پایان عمر) در کنارش بوده و سخنانش را شنیده و اسرارش را در سینه پنهان داشته و در کارهایش با وی مشارکت کرده است.

معاویه در پاسخ محمد بن ابی بکر چنین نوشت:

از معاویه، فرزند ابوسفیان، به آن کس که بر پدرش جفا کرده است، محمد بن ابی بکر. سلام بر فرمانداران خداوند باد. اما بعد، نامه ات به دستم رسید که در آن قدرت و عظمت پروردگار و امتیاز پیامبرش سخن گفته بودی، با مطالبی دیگر که به هم ساخته و بر آن افزوده بودی که همه نمودار فکر نارسایت بود و گستاخی و خرده گیری بر پدرت.

سخن از حق فرزند ابوطالب به میان آوردی، و از سابقه ای که دارد و نزدیکش با پیغمبر خدا(ص) و یاری کردنش به آن حضرت سخن گفته بودی، و مواساتش را با او در هر تنگی و هراس و سختی و گرفتاری

یاد کرده بودی . و در آخر هم با من به دلیل و برهان درباره فضیلت و برتری کسی دیگر سخن گفته ای ، نه از فضل و برتری خودت . پس خدای را سپاس می گویم که شان و برتری را از تو برداشته و بر دیگری نهاده است .

ما و پدرت ، در زمان حیات پیغمبرمان در کنار یکدیگر بودیم و حق فرزند ابوطالب را خود ثابت و استوار می دیدیم و فضیلت و برتری او هر دو ما کاملاً روشن و آشکار بود. اما هنگامی که خداوند برای پیامبرش (ص) آن را که نزد خود داشت به او ارزانی داشت ، و آنچه را که به او وعده کرده بود همه را به جای آورد، و دعوتش را آشکار ساخت و حجتش را به پیروزی رسانید، خداوند وی را به سوی خود فراخواند. پدرت و یارانش نخستین کسانی بودند که به زور و ناروا، او (علی) را از حقش محروم کردند و به مخالفتش برخاستند!

کاری که از پیش برانجامش اتفاق کرده و مقدماتش را فراهم کرده بودند. (۴۶۴)

آنگاه پدرت و عمر از او خواستند تا با ایشان بیعت و همکاری کنند. ولی او دامن از ایشان کشید و از همکاری و بیعت با ایشان کوتاه آمد. آن دو نیز شرنجک رنج و عذاب روحی به کامش ریختند و قصد جاننش کردند تا اینکه سر تسلیم فرود آورد و با ایشان بیعت نمود. ولی با وجود این ، آن دو، او را در کارهایشان دخالتی ندادند و اسرار خویش را از وی پوشیده داشتند تا آنگاه که زمانشان به سر

آمد و از این دنیا رخت بریستند. سپس نوبت به سومین ایشان ، عثمان بن عفان ، رسید که او هم همان شیوه ایشان را در پیش گرفت ...

ما مخصوصا آن قسمت از نامه معاویه را آوردیم که در آن آشکارا به مطالب نامه محمد بن ابی بکر اعتراف کرده و صحت آنها را تایید نموده است .

متن کامل این دو نامه را نصر بن مزاحم در کتاب وقعه صفین و مسعودی در کتاب مروج الذهب آورده اند. اما طبری و ابن اثیر ضمن رویدادهای سال سی و ششم هجری به هر دو آنها اشاره کرده ، ولی آنها را نیاورده اند. طبری به سند خود از یزید بن ظبیان می نویسد: هنگامی که محمد بن ابی بکر به حکومت مصر منصوب گردید، نامه ای به معاویه نوشت و او هم پاسخی داد. ولی من خوش ندارم تا مطالب آنها به گوش عامه مردم برسد، زیرا که عامه را توانایی شنیدن آن نمی باشد!!

بنابراین طبری مطالبی را که در نامه بین محمد بن ابی بکر و معاویه ردوبدل شده ، از آن روی در جنگ بسیار بزرگ تاریخی خود نیاورده است که از حکمت به دور می دانسته تا عامه مردم از محتوای آنها با خبر شوند، نه اینکه در درستی آن تردید داشته است . عین عبارتی را که طبری در این مورد آورده ، چنین است :

مکاتبات جرت بینهما، کرهت ذکرها لما فیه مما لا یحتمل سماعه العامه .

علامه ابن اثیر نیز درست قدم به جای پای طبری نهاده و متن نامه ها را در تاریخ بزرگ خود نیاورده و به همان بهانه

طبری متوسل شده و گفته است : کرهت ذکرها لما فيه ممالا يحتمل سماعه العامه . یعنی ذکرش را از آن روی خوش نداشتم که عامه را توانایی شنیدن آن نمی باشد.(۴۶۵)

۵- وصیت در نامه عمرو بن العاص : خوارزمی در کتاب خود نامه ای از عمرو بن عاص به معاویه نقل می کند که در ضمن آن چنین آمده است :

... و اما آنچه را که مرا به انجامش خوانده ای ... و اینکه تو را باطل یاری دهم ، و بر روی علی شمشیر بکشم ، با اینکه او برادر رسول خداست و وصی و وارث او و ادا کننده دینش و وفا کننده به وعده اش و همسر دخترش می باشد و... (۴۶۶)

۶- وصیت در سخن امام و احتجاج او: خوارزمی قسمتی از سخن امام را چنین آورده است : انا اخو رسول الله (ص) و وصیه ... (۴۶۷) یعنی من برادر رسول خدا وصی او هستم ...

ابن ابی الحدید نیز قسمتی از نامه امام را که به اهالی مصر نوشته چنین آورده است : واعلموا انه لا سوی امام المهدی و امام الردی النبوی و عدو النبوی (۴۶۸). یعنی بدانید که پیشوای هدایت بار رهبر گمراهی و ضلالت مساوی و وصی پیغمبر با دشمن پیغمبر برابر نمی باشد.

یعقوبی هم در تاریخ خود، دلایل خوارج را علیه امام چنین آورده است : او (علی ع) به وصیت اعتنایی نکرده و از آن منحرف شده است . امام در پاسخ ایشان مطالبی دارد و از آن جمله فرموده است : اینکه می گوئید من وصی پیغمبر بوده ولی به آن توجهی

نکرده ام ، پاسخش این است که خدای عزوجل می فرماید: حج خانه (خدا) بر هر کس که توانایی آن را داشته باشد واجب است ، و هر کس که سرپیچی کند و کفر و زرد، خداوند از همه جهانیان بی نیاز است . حالا به نظر شما اگر کسی حج خانه خدا را به جای نیاورد، خانه خدا کافر می شود یا آن کس که توانایی زیارت آن را داشته و آن را زیارت نکرده است ؟ پس این شما هستند که یا رها کردن من کافر شده اند، نه اینکه من ، چون شما مرا ترک کرده اید.(۴۶۹)

۷ وصیت در خطبه های امام (ع): امیرالمومنین (ع) در خطبه ۸۲ نهج البلاغه فرموده است :

اءیها الناس انی قد بثت لکم المواعظ الی وعظ الانبیاء بها امهم و ادیب اءلیکم ما اء ژدت الاوصیاء الی من بعد هم یعنی ای مردم من به شما پندهایی داده ام که پیامبران پیشین امتهای خود را به آن پند می دادند و آن چنان با شما رفتار کرده ام اوصیای پیامبران بعد از ایشان در وظیفه خود دارند.

و در خطبه ۸۸ می فرماید:

و مالی لا اءعجب من خطا هذه الفرق علی اختلاف حججها فی دینها لا یقتصون اثر نبی و لا یقتدون بعمل وصی . یعنی چگونه شگفت زده نشوم از اشتباهکاری این گروهها با همه اختلافی که در دلایل دینشان دارند، آنها نه از پیغمبر پیروی می کنند و نه به رفتار وصی اقتدا می نمایند.

و در خطبه دیگری می فرماید:

هیچک از افراد این امت را با آل محمد (ص) مقایسه نتوان کرد. چه ،

آن کس را که نعمت بخشایش ایشان به او رسیده باشد، هرگز با آنها برابر نخواهد بود آنها پایه ای اصلی دین هستند... و آنان را خصائص حق امامت و ولایت است و مقام وراثت و وصایت در ایشان است .

ابن ابی الحدید می نویسد

ابن ابی الحدید می نویسد: روزی امیرالمومنین علی (ع) به سخنانی برخاست و در ضمن سخن گفت :

من بنده خدا و برادر پیامبرش هستم و هر کس ، که پیش یا پس از من ، چنین ادعایی داشته باشد دروغ است . من از پیامبر رحمت ارث برده ام و سرور بانوان این امت را به زنی گرفته ام و خاتم اوصیا هستم . (۴۷۰)

۸. وصیت در خطبه امام حسن (ع) : امام حسن (ع) پس از شهادت امیرالمومنین (ع) به خطبه برخاست و در ضمن آن فرمود:

نا الحسن بن علی و اءنا ابن النبی و اءنا ابن الوصی . یعنی من حسن ، فرزند علی ، و پسر وصی رسول خدا هستم . (۴۷۱)

۹- وصیت در نامه تسلیت شیعیان به امام حسین (ع) : آنگاه که امام حسین (ع) در گذشت و خبر آن در کوفه به شیعیان رسید، آنان در خانه سلیمان بن صرد خزاعی گردآمدند و نامه زیرا را خطاب به امام حسین (ع) نوشتند و به او در سوگ برادر تسلیت گفتند:

بسم الله الرحمن الرحيم

به حسین بن علی ، از سوی پیروان پدرش امیرالمومنین . درود بر تو باد.

ما در پیشگاهت ، خدایی را، که بجز او خدایی نیست ، ستایش می کنیم . اما بعد.

خبر در گذشت حسن بن علی (که سلام بر او باد) (۴۷۲)

به روزی که زاده شد، و روزی که در می گذرد و آن روز که زنده برانگیخته می شود، به ما رسید... و مصیبت درگذشت فرزند وصی و پسر دختر پیغمبر بر عموم این امت، بویژه بر شخص تو و شیعیانت، بسیار عظیم و گران است... (۴۷۳)

و در مروج الذهب مسعودی آمده است هنگامی که در شام خبر درگذشت امام حسن (ع) به معاویه رسید، ابن عباس به او گفت:

مصیبت زدگی ما تازگی ندارد. ما پیش از این، سوگوار سرور پیامبران، و پیشوای پرهیزگاران، و فرستاده پروردگار جهانیان بودیم، و پس از او به سوگ سرور اوصیای پیامبران نشسته ایم، و خداوند این مصیبت را جبران نماید. (۴۷۴)

۱۰- وصیت در خطبه امام حسین (ع): امام حسین (ع) در روز عاشورا در برابر سپاهیان یزید خطبه خواند و در مقام اثبات حق خود گفت:

اما بعد، نسب و بستگی مرا در نظر گیرید و بنگرید که من کیستم. آن وقت به خود آمده خویشتن را سرزنش کنید که آیا رواست تا مرا بکشید و حرمت مرا نادیده بگیرید؟ آیا من فرزند دختر پیغمبر شما، و پسر وصی او، که پسر عموی آن حضرت بوده است، نمی باشم؟ آن کس که نخستین مردی بود که اسلام آورده و اولین مومن به خدا و تصدیق کننده به رسالت پیامبرش و آنچه از جانب خداوند به حضرتش رسیده بود؟ آیا حمزه سیدالشهدا عموی پدرم نیست؟ آیا جعفر شهید طیار، که صاحب دو بال بهشتی است، عموی من نیست. (۴۷۵)

اینکه امام حسین (ع)

(پدرش امیرالمومنین (ع) را به عنوان وصی و صف می کند، از آن جهت است که این صفت برای امیرالمومنین ، همچون نبوت جدش ، و یا شهرت حمزه به سید الشهداء و جعفر به طیار با دو بال بهشتی نزد همه مردم آن زمان معروف بوده است . از این رو امام نسب خود را با ذکر صفت وصی برای پدرش آورده و کسی هم منکر آن نشده است .

۱۱- وصیت در احتجاج عبدالله ، عموی سفاح ، خلیفه عباسی : عباسیان در ابتدای کارشان مردم را به نام آل محمد(ص) به قیام علیه امویان فرا می خواندند و ابومسلم خراسانی را امیر آل محمد (۴۷۶) می نامیدند، و با مخالفان خود به احادیث و نصوصی استدلال می کردند که از رسول خدا (ص) درباره حق ایشان در به دست گرفتن حکومت و فرمانروایی روایت شده بود. اما پس از اینکه به پیروزی رسیدند و زمام حکومت را به دست گرفتند و بر اوضاع مسلط شدند، پشت به آل محمد کردند. با وجود این ، از کسانی که از این خاندان به مساله وصیت استدلال کرده ، عموی سفاح ، نخستین خلیفه عباسی است . فشرده سخن ذهبی در این مورد از قول ابوعمرو اوزاعی (۴۷۷) از این قرار است :

اوزاعی گفت هنگامی که عبدالله بن علی ، عموی سفاح ، به شام وارد شد و بنی امیه را بکشت ، به دنبال من فرستاد و چون به خدمتش رسیدم ، گفت : وای بر تو مگر نه این است که حکومت ما مشروعیت دارد؟ پاسخ دادم : چطور؟ گفت : مگر رسول

خدا(ص)، علی را وصی خود قرار نداد؟ پاسخ دادم: اگر حضرتش او را وصی خود کرده بود، حکمین چه کاره بودند و می خواستند چه مشکلی را حل کنند؟

با این پاسخ عبدالله سکوت کرد و آثار خشم در سیمایش نمایان گردید و من یقین به هلاک خود کردم و هر آن انتظار داشتم که سرم پیش پایم بیفتد، که با دست اشاره کرد که مرا بیرون کنند و من جان به سلامت بردم و بیرون آمدم ...

اوزاعی در رد وصیت همان دلیل خوارج را آورده پاسخ او نیز همان است که امام به آنها داده که ما آن را در قسمت وصیت در سخن امام و احتجاج او آورده ایم .

۱۲- احتجاج نوه امام حسن علیه منصور درباره وصیت : محمد بن عبدالله ، از نوادگان امام حسن (ع) نیز موضوع وصیت را به رخ منصور کشیده است . این داستان را طبری و ابن اثیر در شرح رویدادهای سال ۱۴۵ هجری در تاریخ های خود چنین آورده اند:

محمد بن عبدالله ، از نوادگان حسن بن علی بن ابی طالب (ع) ، هنگامی که علیه منصور، خلیفه عباسی ، قیام کرد و مردم شهر مدینه با وی به خلافت بیعت کردند، طی نامه مفصلی که در پاسخ نامه منصور نوشت ، دلایلی آورده و ثابت کرده است که او از منصور برای احراز خلافت و به دست گرفتن زمان امور مملکت شایسته تر است . او از جمله چنین استدلال کرده است .

پدر ما علی ، هم امام بود و هم وصی پیغمبر. اینک تو، با زنده بودن فرزندانش ، چگونه حق

مسلم ایشان را از امامت و ولایت او به ارث برده ای؟

اگر چه منصور پاسخ محمد را طی نامه ای جداگانه داد، امام در برابر این دلیل او سکوت کرد و چیزی ننوشت و همین سکوت وی، اعتراف او را به صحت چنین ادعایی می رساند. (۴۷۸)

۱۳- اعتراف هارون به وصایت اهل بیت: در اخبار الطوال، شرحی مفصل درباره اصمعی (۴۷۹) آمده است که فشرده آن از این قرار است:

اصمعی می گوید که بر هارون الرشید وارد شدم. او به دنبال پسرهایش، محمد، و عبدالله، فرستاد و چون حاضر شدند، آن دو را در کنار خود، و در سمت راست چپ خویش بنشانید و به من فرمان داد تا از آن دو پرسشهایی کنم. من پرسشی از هر دو درباره فنون ادب کردم و آن دو بخوبی از عهده پاسخ بر آمدند.

آنگاه که هارون از من پرسید: این دو را چگونه یافتی؟ پاسخ دادم: ای امیرالمومنین من مانند این دو، در هوش و زیرکی و فهم و درایت و... تا کنون کسی را ندیده ام. به سبب گفته من، هارون دو فرزندش را به سینه فشرد و سرشک از دیدگانش فروبارید. پس آن دو را فرمان داد تا باز گردند و چون از در بیرون شدند به من گفت: آنگاه که میان این دو برادر دشمنی پدید آید و میانشان کینه و نفرت آشکار شود و کارشان به جنگ و خونریزی بکشد، تا آنجا که بیشتر زندگان آرزوی مرگشان را بنمایند، شما چه حالی خواهید داشت؟ گفتم: ای امیرالمومنین، این مساله

ای است که منجمان به هنگام تولد ایشان سرهم کرده اند، و یا اینکه دانشمندان درباره آنها گمان برده اند؟ هارون گفت: نه، بلکه حقیقتی است که علما، از اوصیا، و ایشان از پیامبران، درباره سرنوشت این دو برادر ابراز داشته اند و...

آورده اند که مامون، خلیفه عباسی، در دوران خلافتش می گفت: پدرم رشید، تمام رویدادهای بین من و برادرم، امین، را به سالها پیش از اینکه اتفاق بیفتد، از موسی بن جعفر (شنیده بود و از آن جهت آن حرفها را می زد. (۴۸۰)

هارون از به کار بردن لفظ اوصیا ائمه اهل بیت، یعنی موسی بن جعفر و پدرش امام صادق و جدش امام باقر و پدر جدش علی بن الحسین و سپس حسن و حسین و پدرشان علی بن ابی طالب (علیهم السلام) را در نظر داشته و منظورش از انبیا، رسول خدا (ص) بوده و همین اطمینان او را بر آن داشته است تا دست به کاری بزند که در هیچیک از خلفای عباسی سابقه نداشته است. چه، مورخان در این مورد چنین آورده اند:

چون هارون به مکه وارد شد، بر منبر برآمد و برای مردم به سخنرانی پرداخت. پس به زیر آمد و به درون مکه رفت و دو فرزندش، محمد بن عبدالله، (امین و مامون) را فراخواند و تعهد نامه زیرا را بر محمد (امین) آن را بنوشت و بر انجام آن سوگندها خورد و با پدرش رشید عهد و پیمان بست.

هارون با مامون نیز چنین کرد و از او هم عهد

و پیمان گرفت . پیمان نامه ای که محمد امین به املائی هارون و به خط خودش برای هارون نوشته ، از این قرار است :

بسم الله الرحمن الرحيم

این نوشته ای است برای بنده خدا هارون ، امیرالمومنین که محمد فرزند هارون آن را در حالی که از سلامتی بدن و عقل و اختیار کامل برخوردار بوده ، نگاشته است : هارون مرا به ولیعهدی خود برگزید تا پس از وی زمام امور کشور را به دست گیرم و بیعت مرا بر گردن مردم نهاده و برادرم عبدالله ، فرزند امیرالمومنین ، را با رضایت و موافقت من ولیعهد و خلیفه من بر همه امور مسلمانان قرار داده و حکومت خراسان را با همه توابع و مرزها و شهرها و سپاهیان و مالیات و طراز و پست و بازرسی و بیت المال و زکات و عوارض شهری و گمرکی و تمام امور آن سامان را در زمان حیات و پس از مرگش در عهده او نهاده ، از من تعهد گرفت است تا آن چه را که امیرمومنان برای برادرم (مامون) از بیعت و ولایتعهدی و حکومت و خلافت و امور مسلمانان پس از من برای او مقرر داشته است ، محترم شمرم و به کار بندم ...

طبری در دنباله آن می نویسد:

امین و مامون در درون کعبه با خط خود و در برابر تمام کسانی که از خانواده امیرالمومنین در آن سال به حج آمده بودند، و نیز سران سپاه و ملازمان و داوران و پرده داران کعبه ، تعهد نامه های خود را نوشتند و آنها هم ذیل آن تایید و گواهی

نمودند . سپس امیرالمومنین هارون ، آنها را به پرده داران کعبه سپرد و مقرر داشت تا هر دو تعهد نامه را در داخل کعبه بیاویزند . و چون از آن کارها در درون کعبه برداخت ، فرمان داد تا قضاوت و داورانی که شاهد بر عهدنامه ها بوده اند و همه کسانی را که در آن سال به حج و عمره آمده ، و نیز نمایندگان که از شهرهای دور و نزدیک در مکه گردآمده بودند ، با خواندن آن تعهد نامه ها از محتوای آن آگاه^۱.....سازند و آنان را خوب تفهیم کنند تا به خاطر بسپارند و به هنگام بازگشت ، برادران خویش و همشهریهای خود را از آن آگاه نمایند . آنها نیز فرمان بردند و هر دو تعهدنامه را در مسجد الحرام بر مردم خواندند تا جایی که همه مردم از مفاد و مضمون آن آگاه گردیدند... (۴۸۱)

شهرت امیرالمومنین (ع) به وصی پیغمبر و انتشار این لقب در اشعار صحابه و تابعین

در آغاز اسلام

لقب علی (ع) از همان صدر اسلام به وصی پیغمبر سخت معروف و مشهور بوده و در کتابهای لغت نیز آمده است . در کتاب تاج العروس زیر واژه الوصی آمده است : الوصی کغنی ، لقب علی رضی الله تعالی عنه . یعنی وصی برون غنی لقب علی - رضی الله عنه - بوده است . و در کتاب لسان العرب آمده است : به علی ، وصی می گفتند . (۴۸۲)

و نیز از همان ابتدای عصر صبحانه ، این لقب با همین مفهوم در سروده شاعرانی مانند حسان بن ثابت ، شاعر انصاری رسول خدا(ص) ، آمده که طی قصیده ای بعد از وفات پیامبر چنین سروده است :

خداوند ابوالحسن را از ما جزای

خیر دهاد که پاداش همه در دست اوست و چه کسی چون ابوالحسن است . تو رسول خدا را در میان ما نگاهبان بودی و او هم ولایتش را به تو داد، و چه کسی سزاوارتر از تو به چنین مقامی می باشد؟ مگر نه اینکه تو در راه هدایت و ارشاد، شریک و وصی او بودی ، و از همه مردم به قرآن و سنن داناتر بودی ؟ (۴۸۳)

زیربن بکار در کتاب الموفقیات خود شعری را از یکی از شعرای قریش در مدح عبدالله بن عباس آورده که شاعر در ضمن آن گفته است :

به خدا سوگند که هیچ فردی از تیره های مختلف بعد از وصی ، یعنی علی ، با مردم چون ابن عباس سخن نگفته است . (۴۸۴)

همچنین ولید بن عقبه ، نوه ابومعیط، در ضمن اشعاری در سوگ عثمان گفته است :

بدانید که بهترین مردم پس از آن سه بزرگوار، کسی بوده است که به دست آن تجیبی که از مصر آمده بود (کنایه از ابن عدیس) از پای درآمده است .

که فضل بن عباس (۴۸۵) در پاسخ او گفت :

بدانید که بهترین مردم نزد خداوند بعد از محمد(ص)، وصی پیامبر برگزیده است . نخستین نمازگزاری که همانند پیامبر بود، و اولین کشنده سران کفر و گمراهی در جنگ بدر. (۴۸۶)

همچنین نعمان بن عجلان ، (۴۸۷) شاعر انصار، ضمن قصیده ای پس از رحلت پیامبر اسلام (ص) چنین سروده است :

ای عمرو، ما هواخواه علی هستیم و از آنجا که نمی دانی ، او شایستگی این دوستی را دارد؛ او، وصی پیغمبر برگزیده خداست و پسر عموی

او، و کشنده گردنکشان کفر و گمراهی .

نعمان این قصیده را در پاسخ عمرو بن عاص و هنگامی سروده بود که او در جریان سقیفه بر انصار پرخاش کرد و زبان به ملامت ایشان گشود و آنها را به خشم آورده بود و علی هم در مقابل مهاجران ، از انصار پشتیبانی کرده بود.(۴۸۸)

ابن ابی الحدید می گوید از اشعاری که در صدر اسلام سروده شده و متضمن این است که علی ، وصی پیغمبر بوده است ، سخن عبدالله بن ابی سفیان ،

نوه حرث بن عبدالمطلب است که می گوید:

علی ، نام آور جنگ خیبر، از ماست . و نیز جنگ بدر، روزی که سپاهیان از هر سو به خروش آمدند. وصی پیامبر و پسرعموی او، چه کسی در این امتیاز می تواند با او برابری کند؟

عبدالرحمان بن جعیل نیز سروده است :

به جان خودم سوگند که با کسی بیعت کرده اید که نگهبان دین ، و شهره به پاکی و پیروزی است . علی ، وصی پیغمبر خدا(ص) ، پسر عموی او، و نخستین نمازگزار است که برادر و یاور پیغمبر و مردی پرهیزگار می باشد.

لفظ وصیت در سروده های جنگ جمل (۴۸۹)

ابن ابی الحدید می نویسد ابوالهثیم بن تیهان که بدری بود، در جنگ جمل این اشعار را بر لب داشت :

به طلحه و زبیر بگو که ما همانهایی هستیم که به انصار شهره می باشیم و قریش هنر ما را در روز جنگ بدر، آن جنگ چاه کذائی دیده است . شعار پیامبرمان ، نام ما بود، و ما نگاهبان او، و روح و چشم خودمان را فدای او می کردیم . وصی پیغمبر، امام ولی ماست

. اکنون حقایق آشکار شده و رازها از پرده بیرون افتاده است .

عمر بن حارثه انصاری درباره محمد بن حنیفه ، فرزند امیرالمومنین (ع) ، اشعاری در جنگ جمل سرود که در آن آمده بود:

او، همنام رسول خداست و شبیه وصی او می باشد و پرچمش رنگ خون دارد.

و مردی از قبیله ازد در آن جنگ چنین سرود:

این علی ، وصی پیغمبر است و در آن روز که بین مهاجرین و انصار پیمان برادری بست ، او را برادر خود خواند و فرمود: او پس از من فرمانرواست ، که نیکبختان هوشیار آن را پذیرفتند و بدبختها به دست فراموشی سپردند.

و نیز در آن جنگ جوانی از قبیله بنوضبه پرچم به دست از سپاه عایشه بیرون آمد و خطاب به سپاه امام بانگ برداشت که :

ما بنوضبه از دانشمندان علی می باشیم ؛ همان کسی که از دیر باز به وصی پیغمبر معروف بوده است ، پهلوان و رزم آور زمان پیغمبر، و من به این همه فصل و برتری او کور نیستم ، اما من سوگوار فرزند عفان پرهیزگار می باشم ، و این دوستدار اوست که در مقام گرفتن انتقام سرورش می باشد.

سعید بن قیس همدانی ، که در جنگ جمل در سپاه امام می جنگید، چنین سرود:

به وصی پیغمبر خبر ده که قحطان آمد، قبیله ای که تو را از کمک افراد قبیله همدان بی نیاز می کند.

و حجر بن عدی کندی نیز در آن جنگ این اشعار را سرود:

خداوندا، علی را برای ما نگهدار، آن مبارک سیمای پسندیده را برای ما نگهدار باش . آن مومن یکتاپرست پرهیزگار را که
رای

صائب دارد و گمراه نمی باشد، و راه یافته و راهنماست . خدای من ! او را پیامبر را در او نگهدار باش . او مورد علاقه پیامبر بوده که وی را برکشیده و وصی خود گردانیده است .

خزیمه بن ثابت ذو شهادتین ، که بدری بود، در جنگ جمل در کنار امام شرکت جست و این اشعار را بسرود:

ای وصی پیغمبر! جنگ ، دشمنان را از میان برداشت ، و هودج نشینان را از پای درآمدند. کارها بر تو راست آمد و از منطقه شام نیز علامت تسلیم و شکست آشکار گردید. آنها را دیده اند بر ایشان کافی است ، و تو را بس که ما همچنان که بودیم باشیم و آنها نیز همان گونه که بوده اند.

خزیمه در آن جنگ ام المومنین عایشه را مخاطب ساخت و ضمن ابیاتی به وی گفت :

او از میان خانواده اش وصی رسول خداست و تو هم گواه بر این موضوع بوده ای .

عبدالله بن زبیر در آن جنگ به سخنانی برخاست و پس از او حسن بن علی (ع) سخنانی کرد و عمر بن اخیحه در ستایش حسن چنین سرود:

ای حسن نیکو وای هم قیافه علی ! تو در میان ما بخوبی سخنانی کردی و در میان ما آن چنان سخنی گفتی که خداوند به وسیله تو یاوه گویان پدرت را رسوا کرد. تو عیبجویان پدرت را درهم شکستی و پرده را به یکسو زدی ، حقیقت را آشکار نمودی و پلیدیها را از دلها زدودی . تو چون فرزند زبیر، یاوه گو و داد و فریاد کن نیستی که سرگشته به هر در

می زند. خداوند هم روا نمی بیند که او در جایی قرار بگیرد که فرزند وصی نجیبزاده قرار گرفته باشد. ای که خدایت خیر دهد! شخصیتی چون تو که بین پیغمبر و وصی او قرار گرفته است، مجهول و ناشناخته نیست.

ابن ابی الحدید بعد از نقل این قبیل اشعار، که ما اندکی از آنها را در اینجا نقل کردیم، می گوید:

این ابیات و حماسه ها را ابو مخنف بن یحیی در کتاب وقعه جمل خود آورده است. او از محدثین و کسانی است که گزینش امام از راه انتخاب درست می داند و شیعه هم نمی باشد و از رجال شیعه هم به حساب نمی آید. اشعاری را که ما در جنگ صفین آوردیم و شامل لقب وصی برای امیرالمومنین می باشد، از اشعاری است که نصر بن مزاحم، نوه یسار منقری، در کتاب صفین خود آورده و خودش هم از رجال حدیث است.

وصیت در اشعار و حماسه های جنگ صفین

هنگامی که نامه امیرالمومنین (ع) به جریر بن عبدالله بجلی و اشعث بن قیس کندی، که هر دو از فرمانداران منصوب از جانب عثمان در شهرهای ایران بودند، رسید، جریر طی اشعاری پاسخ آن حضرت را داد و از جمله گفت:

نامه علی به ما رسید، و ما هم دستور او را در سرزمین ایران نادیده نگرفتیم. ما از آنچه در آن نامه آمده بود، سربیزی نکردیم و سرزنش و ملامت هم نمودیم.

ما فرمانداران او در مرزها می باشیم که عزیزان را یاری و ذمیان را حمایت می کنیم. و شرنگ مرگ را به هنگام نبرد با پیاله مرگ

آور به کام دشمنان می ریزیم و دلها را شفا می بخشیم . و در هم می کویم ایشان را با ضربت شمشیرها، و سرها را از تنها می رباییم . با اطمینان بر ایمان و دین پیامبر ظلمت شکافمان ، قدم برداشتیم . پیامبری که امین خدا و دادگستر و پشتیبان مردم بود.

او پیامبر خداست و پس از او خلیفه ماست که بر امور مسلط می باشد. منظورم علی است که وصی پیغمبر است و ما با همه گردنکشان مخالف او، از هر ملتی که باشند، می جنگیم .

و گوینده (۴۹۰) از زبان اشعث در پاسخ امام چنین سرود:

رسولی از راه رسید که فرستاده علی بود و مسلمانان با آمدنش شادمان شدند. فرستاده وصی پیغمبر، که او را در میان مومنان فضیلت و سابقه پیشقدمی در اسلام است . کسی که در راه خدا و رسولش مصطفی ، پیامبر امین ما، اخلاص ورزیده و در راه خدا جنگید و از پای نشست و با کفار و سرکشان پیکار نمود.

او، یاور پیغمبر و داماد اوست و مانند شمشیر مرگ است بر فرق ستمگران . (۴۹۱)

و نیز از زبان چنین سروده اند:

ما را پیکی از راه رسید که پیک علی بود، علی پاکیزه سرشت از فرزندان هاشم . پیک وصی پیغمبر، و بهترین مردم از زمره پیشوایان . یاور پیامبر و داماد او، و برترین مردم جهان .

او را فضل و برتری است در کارهای خیری که پیامبرش نموده و به آن روی آورده است . محمد را می گویم که پیامبر خداست و ابر رحمت و خاتم پیامبران .

ما به خاطر فضل و اطاعت و عبادت و

اخلاصی که علی همیشه دارد، او را فرمان می بریم .

او فقیهی است بردبار و باهیت و با صولتی چون شیرژیان . (۴۹۲)

و پس از اینکه معاویه کشور مصر را لقمه عمروبن عاص گردانید تا او را در جنگ با امام یاری دهد، امیرالمومنین شعری سرود که در آن آمده است :

شگفت چیز ناخوشایندی را شنیده ام . دروغ بستن به خدا، موی را سفید می کند. گوش را کر و چشم را کور می نماید و اگر پیامبر خدا از آن آگاه گردد، شادمان نمی شود، و آن اینکه وصی او را با ابتر، ملعون کج چشمی که به پیغمبر سرکوفت زده است ، همسنگ و برابر نمایند.

زمانی که در میان سپاهیان امیرالمومنین در جنگ صفین بر سر عزل اشعث از فرماندهی بر قبیلہ اش و تعیین شخصی دیگر به جای او اختلاف افتاد، نجاشی شاعر چنین سرود:

ما با آن کس موافقیم که علی برای ما صلاح بداند؛ اگر چه انتخاب او ما را خوشایند نباشد. زیرا او تنها وصی پیغمبر در میان خانواده اش بود و از میان عموهای سالمندش ، تنها وارث پیغمبر است . (۴۹۳)

از اشعاری که در جنگ صفین سروده شد، نضر بن عجلان انصاری است که گفته است :

به جان خودم سوگند که در آنچه در صفین و در میان سپاهیان آن می گذشت ، پاک بی خبر و غافل بودم . حق این بود که از جنگ کناره نمی گرفتم و باید که به حق اعتراف کنم که نادان بودم . با وجودی که وصی پیشوای ماست ، چند دستگی و اختلاف چرا؟ اختلاف و چند دستگی بجز خواری

و سرگردانی برای ما حاصلی ندارد.

معاویه گمراه و سرکش را رها، دین را پیروی کنید و با شتاب با معاویه به پیکار برخیزید (۴۹۴)

حجر بن عدی نیز در آن جنگ چنین سرود:

خداوند! علی را برای ما نگهدار. آن پاکیزه سرشت خالص را برای ما نگهدار باش. و آن مومن راه یافته پسندیده را راهبر و راهنمای این امت قرار ده.

آن کس که گزافه نمی گوید و ابله و نادان هم نمی باشد.

خدای من، او را آن چنان که پیامبرت را نگهدار بودی، نگهدار باش. زیرا که او ولی پیامبر است که وی را به میل و رغبت خویش به وصایت بعد از خود برگزیده است. (۴۹۵)

عبدالرحمان بن ذؤب اسلمی نیز گفته است:

معاویه فرزند حرب را بگو که چرا تو به راه راست درست بر نمی گردی. این را بدان که اگر یک روز از عمر جهان باقی بماند و تو زنده باشی، با سپاهی انبوه بر سرت هجوم خواهیم آورد؛ با سپاهی که فرماندهی آن را وصی بر عهده خواهد داشت، تا تو را از گمراهی و سرکشی بازدارد. (۴۹۶)

مغیره بن الحارث، نوه عبدالمطلب را نیز اشعاری در این جنگ است که از آن جمله ابیات زیر می باشد که می گوید:

ای پیشتازان و پیام آوران مرگ برای دشمن! شکیباً باشید و نیرنگ معاویه شما را از جای نبرد که حق آشکار شد. با هر کس که با شما سرجنگ دارد پیکار کنید و شمشیر خود را بر اندام او فرود آورید و بهره آن را از خداوند، ثواب و پیروزی در جنگ

آرزو کنید. و یقین داشته باشید که هر کس به مخالفت با شما برخیزد، بدبخت خواهد شد و به خود زیان خواهد رسانید. در میان شما، وصی پیامبر خدا فرماندهی شما را بر عهده دارد و نیز خانواده اش و کتاب خدا در دسترس شماست. (۴۹۷)

فضل بن عباس هم چنین سروده است :

تنها کسی که از میان خانواده اش وصی پیغمبر است ، گردی سترگ که اگر مبارزی بخواهند، او قدم به جلو می گذارد. (۴۹۸)

و منذر بن ابی حمیصه و داعی گفته است : ای صاحب ولایت و مقام وصایت ! از زمره ما نیست کسی که تو را برای خدا، ولی بر خود نشناسد. (۴۹۹)

وصیت در نامه ابن عباس

ابن عباس در جنگ صفین در پاسخ نامه معاویه نوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد

نامه ات به دستم رسید و از مضمون آن اطلاع حاصل شد. اما اینکه شگفت زده شدمی که چرا ما از یاران عثمان بریدیم و حکومت بنی امیه را تایید نکردیم ، به جان خودم گفتم که تو همان هنگام که عثمان از تو یاری خواست موقعیت را دریافتی و یاریش نکردی تا به آنچه که می خواستی رسیدی . و بین تو و عثمان ، ولید بن عقبه ، برادر مادری عثمان ، شاهد بر مدعاست .

و اما اینکه تیم وعدی را به رخ ما می کشی ، باید بدانی که ابوبکر و عمر از عثمان بهتر بودند؛ همچنان که عثمان از تو بهتر بود. و اما این سختی که از سران قریش از شش تن باقی نمانده اند، چه بسیارند و چه نیکویند بازماندگانش که نیکان و برگزیدگان آنها با تو

جنگیدند و آنها که تو را وانهادند، از یاری ما نیز بازماندند. و اما یادآوریت از جنگ ، مثل این است که چیزی از ما در خاطرت مانده و بیشتر آنها را به دست فراموشی سپرده ای و از پایش هم بیمناکی .

و اما سخت در این مورد که اگر مردم با من بیعت نمایند تو هم شتابان سر بر خط فرمانم خواهی نهاد، باید بدانی که مردم با علی بیعت کرده اند که برادر رسول خداست و پسر عمو و وصی و وزیر او و او بهتر است .

و اما تو را در حکومت حقی نیست ؛ زیرا که تو آزاد شده و فرزند آزاد شده ، و سردسته احزاب ، و پسر هند جگرخوار می باشی . والسلام .

چون نامه ابن عباس به دست معاویه رسید و آن را بخواند، گفت : تقصیر از خود من است و خود، به خود کردم ، قسم به خدا که تا یک سال برایش نامه نخواهم نوشت . آنگاه این اشعار را انشاء کرد:

فرزند عباس را به در پیش گرفتن راهی فراخواندم و نامه های من حکومت را به او هدیه می داد. در پیش بینیم اشتباه کردم و رویدادها بسیار و ابن عباس مرا در شداید کمک نمی داد. در آنچه ارائه داد سزاوار نبود؛ و نتیجه ای جز به جوش آوردن دیگ خشمم نداشت . به ابن عباس بگو که می دانم تو می خواهی با این کارهایت میزان خشم مرا دریابی ؛ پس بخروش و خودنمایی کن ، هر قدر که بتوانی ، که من در برابر کارهای مورد علاقه ات دست

گشاده هستم . تا جان در بدن دارم ، صفین خانه من است و آنچه را که تو مرا از آن می ترسانی ، مرا نمی کشد.

فضل بن عباس در پاسخ معاویه چنین سرود:

ای پسر هند! من مردی غافل نیستم و تو آنچه را که در سرداری به آن نمی رسی . آیا اکنون که آتش جنگ فرونشسته و چون شتری سینه بر زمین نهاده و همه رزمندگان شامی به خاک هلاک افتاده و کشته ها روی زمین را پوشانیده اند، دریافتی که ما پیروان حق هستیم و تو چیزی را که ناروا و باطل است ادعا می کنی؟!

تو به حيله و نیرنگ ابن عباس را به آشتی می خوانی ، چیزی که تا دم مرگ او بر زبان نخواهد راند. آشتی روی نخواهد نمود، مگر هنگامی که نیزه داران ، سواران را برانند و گردن گردنکشان بریده شده باشد. تو تصمیم گرفتی که تا یک سال تمام برای او نامه ای نفرستی . تو خواستی تا پاسخی نداده باشی ، اما تیرت به سنگ خورده است .

به او گفته بودی که اگر مردم با تو بیعت کنند، تو نیز او را فرمانبردار خواهی بود، در صورتی که این علی است که از هر کس برتر می باشد: وصی پیامبر خدا در میان خانواده اش و رزمنده ای که در میدان جنگ همآورد می طلبد. مواظب باش که تو با کسی می جنگی که در میان مهاجران ، او تنها شمشیرزنی است که از برابر دشمن نمی گریزد. (۵۰۰)

مالک اشتر نیز چنین سرود:

هر چیزی ، بجز شخص امام ، حقیر و بی مقدار است

و کشتن امام ، گناهی است سخت بزرگ .

کشته دادیم ، و امروز از میان ما گروهی از پای درآمدند که دلاور و رزمنده بودند و یکی از ایشان برابر هزار مرد بود و به همین جهت ثوابش نزد خدا بسیار است . گروه ما همواره بر راه خیر و نیکی است ؛ راهی که نعمت و شادمانی فراوان در پی دارد.

هر کس که خواهان عزت علی ، وصی پیغمبر، می باشد، او چراغی است در میان دل ظلمت . او، به کعبه سوگند، چراغی است که در دل ظلمت برای مردم نورافشانی می کند. آن کس که امامش از او راضی باشد، گنااهش بخشوده می شود و به بهشت می رود. البته پس از آنکه اوامر خدا را انجام داده و در راه هدایت خود سری نکرده باشد. (۵۰۱)

مسعودی در کتاب مروج الذهب آورده است : از کسانی که پس از شهادت امام (ع) شعری در سوگ او سروده ، یکی از شیعیان اوست که می گوید:

بر این مصیبت شکبیا باش که تو را چه چیزی مایه تسلی است که اندوه را برطرف می کند. به مرگ پیامبر و شهادت وصی و کشته شدن حسین و مسموم گردیدن حسن . (۵۰۲)

همچنین مسعودی در آنجا که از کشته شدن حجر بن عدی سخن می گوید، می نویسد: کشنده حجر، در آن لحظه که می رفت تا با شمشیر سر او را برگیرد، به حجر گفت : امیرالمومنین معاویه مرا فرمان داده تا تو را که سردسته گمراهان و کان کفر و تباهی و دوستدار ابوتراب هستی گردن زخم ، مگر اینکه از کفر

بازگردی ، رفیقان را دشنام دهی و از او بیزاری جویی . حجر پاسخ داد:

شکیبایی بر لبه تیز شمشیر برای ما آسانتر از آن چیزی است که از ما می خواهید. و رسیدن به خدا و درک محضر وصی پیغمبر را از داخل شدن در آتش دوزخ دوست تر داریم . (۵۰۳)

علی بن محمد بن جعفر علوی درباره کسانی که خود را از نسل سامه بن لوی بن غالب معرفی می کردند، چنین سروده است :
سامه از ماست ، اما وضع فرزندانش برای ما مبهم است . مردانی هستند که به انسابشان می بالند که خرافه و یا خوابی پریشان بیش نیست . ما به ایشان همان سخن وصی پیغمبر را می گوئیم که کلامش محکم و متین است : اگر از تو چیزی را پرسیدند و تو ندانستی که مطلب از چه قرار است ، بگو خدا می داند (۵۰۴)

وصیت در شعر مأمون ، خلیفه عباسی

سیاست نزدیکی به علویین ، مأمون ، خلیفه عباسی ، را بر آن داشت تا حضرت رضا(ع) را به ولایتعهدی خویش برگزیند. او ضمن اشعاری در این مورد چنین سروده و از وصی پیغمبر یاد کرده است :

آیا از اینکه من دوستدار ابوالحسن ، وصی پیغمبر، هستم ، مورد ملامت می باشم ، این از شگفتیهای زمان است ! (۵۰۵)
و نیز گفته است :

از زمره گمراهان می باشد کسی که کینه توزانه هنگامی بر من خشمگین شود که من به فرزند وصی پیغمبر نزدیک شده باشم . (۵۰۶)

شهرت لقب وصی برای علی (ع) در طول قرون

مبرد در کتاب الکامل خود آورده است که کمیت شاعر چنین سروده است :

وصی همان کس است

که تحویبی (۵۰۷) با کشتن او، کاخ آمال امت را درهم کوبید.

آنگاه مبرد (۵۰۸) اضافه کرده که لفظ وصی را که کمیت (۵۰۹) شاعر در شعر خود آورده است، مردم آن روزگار با آن آشنا بودند و بسیار بر زبان می آورند.

بنابراین امیرالمومنین (ع) به وصی پیغمبر (ص) شهرت داشته، تا جایی که همان لقب از ویژگیهای او به حساب می آمده؛ همان گونه که به ابوتراب معروف بوده است.

مبرد در این سخن خود که علی (ع) به لقب وصی معروف بوده، شعر ابوالاسود دوئلی (۵۱۰) را شاهد آورده که نام وصی را همراه نام حمزه و عباس آورده، بدون اینکه از هیچیک آنها تعریفی ویژه کرده باشد. ابوالاسود می گوید:

من، محمد را بسیار دوست می دارم، همین طور عباس و حمزه و وصی را.

و سخن حمیری که گفته است:

من پیرو همان دینی هستم که وصی به آن معتقد است، و من با همان باور در جنگ نخیله پیکار کرده ام.

و نیز گفته است:

خداوند به وجود محمد بر آنها منت نهاد و هدایتشان فرمود: و خوراک و پوشاکشان بداد. اما چون وصی او بر سر کار آمد، با او برخوردی ناخوشایند داشتند و شرنگک ناراحتی را به کامش فرو ریختند. (۵۱۱)

همچنین محمد بن ادريس شافعی، پیشوای شافعیان (م ۲۰۴) سروده است:

ان كان حب الوصي رفضا فانني ارفض العباد. اگر دوستی وصی وفض به حساب آید، پس من از همه بندگان رافضی ترم.
(۵۱۲)

ابن درید نیز در همین زمینه می گوید:

من هواخواه محمد و وصی او و دو فرزندش

و دختر پاکیزه او می باشم . (۵۱۳)

و در دیوان متنبی آمده است که از او پرسیدند که چرا امیرالمومنین علی بن ابی طالب (ع) را ستایش نمی کنی ؟ او در پاسخ گفت :

و ترك مدحی للوصی تعمدا

اذ كان نورا مستطیلا شاملا

و اذا استقل الشیء قام بذاته

و كذا ضیاء الشمس یذهب باطلا

معروفیش ، تعریفی ، تعریفی ماند که از نور خورشید به عمل آید. (۵۱۴)

که بیت دوم آن با این تغییر به صورت ضرب المثل درآمده است :

و اذا استطال الشیء قام بنفسه

و صفات ضوء الشمس تذهب باطلا (۵۱۵)

همچنین متنبی در ستایش ابوالقاسم ، طاهر بن حسین علوی ، چنین سروده است :

او پسر رسول خدا(ص) و فرزند وصی اوست و شبیه به ایشان می باشد و این آزموده شده است . (۵۱۶)

و شیخ الاسلام جوینی (م ۷۲۲) می گوید:

برادر احمد مختار که برگزیده خاندان هاشم است ، سرآمد آقایی و سروری ، و شرافت و برکت و بزرگواری است علی ،

ابوالحسن ، وصی محمد ، پیشوای پیامبران می باشد. (۵۱۷)

و نیز گفته است :

برادر محمد(ص) ، آخرین پیامبر بزرگوار ، پیامبر پاک خدای عالمیان است . علی ، وصی پیغمبر و یاور او ، و سرآمد شرافت و

بزرگواری و حیدر است . (۵۱۸)

و نیز آقای محمد حبیب العبیدی ، مفتی شهر موصل (م ۱۳۸۳ ق) به هنگام انقلاب اسلامی مردم عراق در سال ۱۹۲۰ که عراق

به اشتغال قوای انگلیس در آمده بود و آنها خود را قیم عراق و عراقیها می دانستند، اشعاری زیر نام فی صرخته الاولى سروده و

ادعای واهی آنان را مردود دانست . در آن اشعار

آمده بود:

ای غرب! تو ادعایی عجیبی داری، مگر ما بجز وصی پیغمبر، ولی و صاحب اختیار دیگری هم داریم. سوگند به انجیل و قرآن که ما هر قیم و سرپرستی را نمی پذیریم، هر چند که از خون ما سیلاب خروشان برخیزد. مگر ما پس از وصی، همسر زهرا (ع)، به سرپرستی انگلیس سرفروود می آوریم؟

در سرزمین عراق به خاطر ابی عبدالله (ع)، فرزند زهرا، خونهای نیکان ریخته شده است، اکنون آیا بعد از حسین (ع)، سبط پیغمبر، ما به سرپرستی انگلیسیها سرفروود می آوریم!؟

ساکنان زمین و آسمان بدانند که پیروان وصی پیغمبر، هیچ سرپرست و صاحب اختیار دیگری را به رسمیت نمی شناسند.

ما پیمان خود را با پیغمبر شکسته و عار را به جان خود خریده ایم، اگر سرپرستی دیگران را قبول کنیم. آیا وصی پیغمبر بر ما خشم نمی گیرد آنگاه که به سرپرستی انگلیسیها سرفروود می آوریم؟

ساکنان زمین و آسمان بدانند که پیروان وصی پیغمبر، هیچ سرپرست و صاحب اختیار دیگری را به رسمیت نمی شناسند.

ما پیمان خود را با پیغمبر شکسته و عار را به جان خود خریده ایم، اگر سرپرستی دیگران را قبول کنیم. آیا وصی پیغمبر بر ما خشم نمی گیرد آنگاه که به سرپرستی انگلیسیها سرفروود آوریم؟

ما در روز قیامت به پیامبر رحمت و پدر زهرا، اطهر و شهید کربلا و امام در سامرا چه داریم بگوییم اگر سرپرستی انگلیسیها سرفروود آوریم؟

نه تو را با ما نسبتی است و نه ما را با تو. پس سرپرستی تو بر ما چه

معنایی دارد؟

ای زاده لندن ، تو نه علوی هستی و نه هاشمی و نه قریشی . و مسلمان و عرب هم نیستی ، نه از بستگان مایی و نه از مردم مشرق زمین . پس چرا تو سرپرست ما باشی ؟

از مذاهب مختلف (جعفری و حنفی و شافعی و زیدی) سخن مگو که ما را شریعت واحد محمدی به گرد یکدیگر فراهم کرده است . دینی که ما را از قبول سرپرستی دیگران باز می دارد. پس چرا تو سرپرست ما باشی ؟

ما از سیاست تفرقه برانگیز شما به ستوه آمده ایم ، و اینک راه راست خود را باز یافته ایم . ای دشمنی که با لباس دوست در آمده ای ، تو در برابر وصی و ابوبکر، بجز فردی ریاکار بیگانه نمی باشی . پس چرا تو سرپرست ما باشی ؟ (۵۱۹)

آنچه را درباره وصی و وصیت آوردیم ، از همان ابتدای قرن اول هجری تا قرن چهاردهم در نزد پیروان مذهب خلفا امری مسلم و مشهور بوده است . مگر نه اینکه در جنگ جمل آن مرد ضبی از سپاه عایشه بانگ برداشت که : ما افراد قبیله بنی ضبه از دشمنان علی می باشیم ، همان کسی که از دیرباز به وصی معروف بوده است !

باری ، علی را وصی لقب داده بودند و او و یازده فرزند امامان را اوصیاء می خواندند؛ همان گونه که هارون الرشید، خلیفه عباسی ، وقوع جنگ و خونریزی بین دو فرزندش (امین و مامون) را از قول وصی پیغمبر خبر داده بود.

علی را وصی ، و او و یازده فرزندش را اوصیاء

می گفتند در حالی که از معنا و مفهوم چنین لقبی غافل بودند. اما زمانی که به مفهوم آن می اندیشیدند و اهمیت آن را در می یافتند، گاهی آن را از اصل منکر می شدند و زمانی هم آن را کتمان می کردند، و گاهی نیز آن را تحریف می کردند که همه این موارد را در مباحثی که در پیش داریم، به خواست خدا، مورد بحث و بررسی قرار خواهیم داد.

کوشی پیگیر پیروان مذهب خلفا در کتمان و تاویل اخبار وصیت

اشاره

نخستین کسی که در کتمان اخبار وصیت اقدام برداشته ام المومنین عایشه بوده است. اما همین انکار وصیت توسط او، خود گواهی است قاطع بر اشتها امیرالمومنین (ع) به لقب وصی در زمان حیات آن بانو.

حدیث عایشه، دلیلی بر وصایت علی (ع)

از مواردی که دلالت می کند امیرالمومنین (ع) بین صحابه پیغمبر به وصی معروف و مشهور بوده، روایتی است از ام المومنین عایشه که در صحیح مسلم آمده است:

نزد عایشه سخن از این به میان آمد که علی، وصی رسول خدا(ص) بوده است. عایشه گفت: این وصیت چه وقت صورت گرفته که من نمی دانم؟! آن وقت اضافه کرد: من پیغمبر را بر سینه خود یا کنار خود تکیه داده بودم که طشتی خواست. و همچنان در کنارم به آرامی چشم از جهان فرو بست، به طوری که من نفهمیدم چه وقت مرده است. با این حال چه وقت پیغمبر به او وصیت کرده است؟! (۵۲۰)

ام المومنین عایشه در آن ایام سخت نیازمند این بود که مردم را علیه امام و شرکشان در جنگی که سرانجام در تاریخ به جنگ جمل نامیده شد، بسیج کند. از این روست که می بینیم این گفتگو به صورت عادی بر گزار نشده، بلکه شبیه به نوعی دلیل علیه شهرت امام به وصی پیغمبر صورت گرفته است.

این جبهه گیری او با این رویداد تاریخی متناسب بود و با جبهه گیریهای دیگرش در همان ایام در برابر امام (ع) کاملاً هماهنگی داشت. به این روایت که ابن سعد از عایشه و در بیماری رسول خدا(ص) در کتاب

طبقات خود آورده است توجه کنید:

پیغمبر به یاری دو مرد از خانه بیرون آمد. فضل بن عباس و مردی دیگر! پاهای حضرتش به زمین کشیده می شد و...

عبداللہ گفت من سخن عایشه را برای ابن عباس بازگو کردم .

ابن عباس گفت :

دانستی آن مرد دیگر چه کسی بوده که عایشه نامش را نبرده است ؟ گفتم : نه ! گفت : او، علی بن ابی طالب بود. عایشه نمی خواهد حتی یک کلمه خیر درباره او از دهانش بیرون آید. (۵۲۱)

احمد بن حنبل در مسند خود می نویسد:

مردی نزد عایشه آمد و زبان به بدگویی از علی و عمار گشود.

عایشه به او گفت : در مورد علی چیزی به تو نمی گویم ، اما عمار، من از رسول خدا شنیدم که درباره اش می فرمود: عمار بین دو امر قرار نمی گیرد مگر اینکه درست ترین آن را برمی گزیند. (۵۲۲)

آری ، این گونه ام المومنین عایشه از عمار دفاع می کرد از بدگویی به او می شد، اما در برابر یاوه گویی به علی (ع) سکوت اختیار می نمود!

روایت زیر در صحیح مسلم و بخاری و دیگر مصادر آمده است که ما سخن مسلم را را می آوریم .

از عایشه روایت کرده اند که رسول خدا مردی را به سرکردگی گروهی از اصحابش ، ماموریت جنگی در خارج از مدینه داد.

آن مرد در نمازهایی که با گروهش به جای می آورد، همیشه بعد از حمد، به خواندن سوره توحید بسنده می کرد. وقتی که آن گروه از ماموریت خود بازگشتند، آن موضوع را به پیامبر خدا(ص) گزارش دادند. پیامبر فرمود: از خودش

بپرسید که چرا چنین می کند؟

آنها این مطلب را از خود او پرسیدند. او گفت :

آن سوره ، سراسر صفات خدای رحمان است و از این جهت دوست دارم که آن را بخوانم . پیغمبر خدا(ص) با شنیدن این پاسخ فرمود: به او بگویید که خداوند هم تو را دوست می دارد. (۵۲۳)

این مرد را که خداوند او را دوست می دارد و عایشه صلاح نمی بیند که حتی نامش را ببرد چه کسی می تواند باشد؟

راستی را اگر آن مرد ابوبکر، پدر عایشه بود و با عمر و یا یکی دیگر از نزدیکان و بستگانش ، مثلاً پسر عمویش طلحه و یا همانند وی ، باز هم اسمش را نمی برد؟!

ما هر قدر در مصادر مذهب خلفا جستجو کردیم ، نام این مرد را نیافتیم ، ناگزیر به مصادر مذهب اهل بیت روی آوردیم و خبر مربوط به آن را تفسیر سوره اخلاص در کتاب مجمع البیان و تفسیر البرهان ، و باب معنای قل هو الله احد در کتاب توحید شیخ صدوق (م ۳۸۱) یافتیم که چنین است : از صحابی ، عمران بن حصین ، آورده اند که گفت :

رسول خدا(ص) سربیه ای را ماموریت داد و علی را به فرماندهی آن برگماشت . چون این گروه از ماموریت خود بازگشتند، پیغمبر خدا(ص) از کارشان پرسید. پاسخ دادند که همه چیز بخوبی پیش می رفت ، مگر اینکه علی در هر نماز با ما سوره قل هو الله احد را می خواند. رسول خدا(ص) علت آن را از علی جویا شد و علی پاسخ داد: من قل هو

الله احد را دوست دارم . و پیغمبر فرمود: به پاس این محبت ، خدا هم تو را دوست دارد. (۵۲۴)

در صحت این حدیث دو شاهد قوی و محکم است .

۱- در صحیح بخاری و دیگر منابع آمده ام المومنین عایشه در حدیث خود از امام (ع) با لفظ رجل (مردی) یاد کرده است ؛
کما اینکه همین تعبیر را در این حدیث نیز به کار برده است !

۲- در صحیح بخاری و دیگر منابع آمده است که رسول خدا(ص) درباره علی (ع) فرمود که خداوند او را دوست می دارد؛
همان گونه که در این حدیث هم آمده است که خداوند تو را دوست می دارد.

و به این ترتیب عایشه در حدیث خود نام علی را نبرده و با کنایه از شخص او به مردی یاد کرده است . به این مقدار از کم
لطفی در حق امام (ع) بسنده نکرده ، بلکه از این هم پای خود را فراتر نهاده است که به برخی از آنها اشاره می کنیم .

شادی عایشه از شنیدن خبر شهادت امام علی (ع)

ناگوارتر از همه مطالبی که تاکنون آوردیم ، خبری است که ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین خود در مورد شهادت
امیرالمومنین علی (ع) و شادی عایشه از آن آورده است . او می نویسد: هنگامی که خبر شهادت امام علی به عایشه رسید، او
به سجده افتاد. (۵۲۵) یعنی به پاس این مژده خدای را سپاس گفت !

طبری و ابوالفرج اصفهانی و ابن سعد و ابن اثیر آورده اند: هنگامی که خبر شهادت علی به عایشه رسید، گفت :

فالقت عصاها و استقر بها النوی

کما قر عینا بالایاب

عصایش را بیفکند و آبها از آسیاب بیفتاد و از خبر مرگش چنان شادمان شدم که چشم منتظر به دیدار مسافر.

آنگاه پرسید: چه کسی او را کشت؟ گفتند: مردی از قبیله مراد. پس گفت:

فان یک نائیا فلقد نعاہ

غلام لیس فی فیه التراب

اگر چه خود او دور است، ولی خبر مرگش را جوانی آورد که خاک بر دهانش مباد.

زینب، دختر ام سلمه، که در آنجا حضور داشت، روی به عایشه کرد و گفت: اینها را تو درباره علی می گویی؟ عایشه پاسخ داد:

فراموشش کرده بودم. هر وقت فراموش کردم مرا یادآوری کنید! آن وقت این شعر را خواند: هماره بین ما چون دو دوست اشعار شیرین ردوبدل می شد، تا اینکه من از او روگردان شدم و داستان ما در هر مجمعی، تو گویی طنین مگس را می مانست. (۵۲۶)

مقایسه ای میان احادیث عایشه و دیگران

برخی از جبهه گیریهای ام المومنین عایشه را در برابر امیرالمومنین علی (ع) از نظر گذرانندیم. اما این سخن او که گفته است: چه وقت پیغمبر خدا(ص) به علی وصیت کرد... او از دنیا در حالی که به سینه من تکیه داده بود و یا سرش روی جناح سینه و زیر چانه ام قرار داشت و من مرگش را متوجه نشدم (۵۲۷)، روایتی است که این بانو در گفتن آن تنهاست و کسی دیگر چنین نگفته و حتی روایتهای دیگری با آن معارض است. توجه کنید:

این سعد در طبقاتش در باب آنان که از درگذشت رسول خدا(ص) در آغوش علی (ع) سخن گفته اند می نویسد:

علی بن ابی طالب روایت شده است که گفت :

رسول خدا(ص) در بیماریش فرمود: برادرم را برایم بخوانید. مرا بر بالینش فراخواندند. آن حضرت فرمود: نزدیک من بیا. به کنارش رفتم ، حضرتش به من تکیه داد و در همان حال با من سخن می گفت ، به طوری که گاه آب دهان مبارکش به صورتم می خورد. تا هنگامی که مرگ سراسر اندام او را فرا گرفت و بدن شریفش در آغوشم سنگین شد...

۲- و از علی بن الحسین آورده است که گفت :

قبض رسول الله (ص) و راسه فی حجر علی . یعنی رسول خدا(ص) سرش بر دامان علی بود که از دنیا رفت .

۳- و از شعبی آورده است :

رسول خدا(ص) سرش بر دامان علی بود که از دنیا رفت و همو بود که حضرتش را غسل داد...

۴- و ابو غطفان گفته است که از ابن عباس پرسیدم :

آیا تو به چشم خود دیدی که سر پیغمبر در هنگام مرگ بر دامان کسی باشد؟ ابن عباس جواب داد: رسول خدا(ص) بر سینه علی تکیه داده بود که از دنیا رفت . گفتم : عروه از عایشه برایم نقل کرده که او گفته است رسول خدا(ص) سر مبارکش در هنگام مرگ ما بین سینه و گردن من قرار داشت و به من تکیه داده بود که از دنیا رفت ! ابن عباس در پاسخ من گفت : تو هم باور کردی؟! به خدا سوگند رسول خدا(ص) بر سینه علی تکیه داده بود که از دنیا رفت ، و نیز شخص علی بود که او را غسل

۵- و از جابر بن عبدالله انصاری آورده است که گفت :

روزی کعب الاخبار در زمان خلافت عمر، و هنگامی که همه ما در خدمت خلیفه نشسته بودیم ، از جای برخاست و از او پرسید: آخرین سخنی که از دو لب پیغمبر بیرون آمده بود چه بود؟ عمر گفت : از علی پرس . کعب گفت : علی کجاست ؟ عمر جواب داد: آنجاست ، از او پرس . و کعب سخن از سرگرفت ، و علی در پاسخ گفت :

حضرتش را بر سینه خود تکیه داده بودم ، و او هم سرش را بر شانه ام نهاده بود و فرمود: نماز، نماز. (اسندته الی صدری فوضع راسه علی منکبى . فقال : الصلاة ، الصلاة).

کعب گفت : درست است ، آخرین سخن پیامبران همین است . به همین مامور شده و بر همین حالت هم برانگیخته می شوند.

آنگاه روی به عمر کرد و پرسید: چه کسی آن حضرت را غسل داد؟ عمر پاسخ داد: از علی پرس . و کعب از امام پرسید و او پاسخ داد: من او را غسل دادم و ابن عباس هم نشسته بود و اسامه و شقران هم پشت سر هم آب می آوردند. (۵۲۸)

با این حساب ، اگر رسول خدا(ص) ، بنا به گفته عایشه ، روی سینه و گلوی او سنگین شد و درگذشت ، حتما عمر به کعب الاخبار می گفت که از ام المومنین عایشه پرس که آخرین سخن پیغمبر چه بود، و او را به امام ارجاع نمی داد.

محکمتر و قاطعتر از همه آن روایتها، روایت یکی از بانوان پیغمبر و امهات المومنین

، ام سلمه ، است که خود شاهد ماجرا بوده است . او می گوید:

به خدا سوگند علی تا آخرین لحظه حیات پیغمبر(ص) در کنار آن حضرت و نزدیکترین کس به او بود. صبح بود که ما به عیادت او رفتیم . او مرتب می گفت : علی آمد؟ علی آمد؟ تا اینکه فاطمه گفت : خودت او را پی کاری فرستادی .

بالاخره علی آمد و من گمان بردم که پیغمبر خدا(ص) با او کاری خصوصی دارد. این بود که همه ما برخاستیم و از اتاق بیرون آمدیم و بیرون اتاق ، نزدیک در نشستیم . من از دیگران به در نزدیکتر بودم و دیدم که رسول خدا(ص) علی را در کنار گرفت و درگوشی با او به سخن گفتن پرداخت . و همین حالت ادامه داشت تا اینکه همان روز پیغمبر از دنیا رفت و علی تا آخرین لحظه با او بود و از همه کس برایش گرامیتر. (۵۲۹) و در روایت عبدالله بن عمر آمده است :

رسول خدا(ص) در بیماریش فرمود: علی را بر بالینش فراخواندند و چون بیامد، آن حضرت روی انداز خود را بر روی علی افکند و وی را در کنار گرفت ... (۵۳۰)

و از سخنان امیرالمومنین (ع) درباره چگونگی وفات پیامبر خدا این است : ... آنگاه که سرت را بر لحد آرامگاه نهادم ، و جان گرامیت بین گردن و سینه ام از تن شریف مفارقت جست . پس همه از خداییم و به سوی او باز می گردیم . (۵۳۱)

و نیز آن حضرت فرمود است :

رسول خدا(ص) از دنیا رفت ،

در حالی که سر مبارکش بر سینه ام قرار داشت و بر روی دست من بود که روح پاکش از بدن بیرون شد، و من آن دست را بر صورت خود کشیدم .

غسل دادن حضرتش را من خود برعهده گرفتم و فرشتگان مرا در آن یاری می دادند و در همان حال ، خانه و در و دیوار آن به گریه و زاری درآمده بودند. گروهی از فرشتگان بالا می رفتند و گروهی نیز فرود می آمدند و همه نماز گزاردن آنها همین طور در گوشم طنین افکن بود تا آنگاه که ما او را در آرامگاهش نهادیم . (۵۳۲)

بررسی احادیث ام المومنین عایشه

همان گونه که گذشت ، عایشه در این روایت که رسول خدا(ص) در آغوش او جان داده ، در برابر حدیثهای دیگران تنهاست .

به گمان ما، و به طوری که در پیش هم گفته ایم ، عایشه این حدیث را در جنگ بصره ، و یا پس از سپری شدن دوران زمامداری عمر و عثمان بر زبان آورده است . و یا می توان گفت که حدیث با دوران زمامداری معاویه مناسبت دارد؛ زیرا او مردم را از نقل فضایل و مناقب امیرالمومنین (ع) منع می کرد و به نقل مطالبی که با آن متناقض بود، فرمان می داد.

و به فرض اینکه سخن عایشه درست باشد و رسول خدا در آغوش و روی سینه او از دنیا رفته باشد، آیا تنها این ادعا، تواتر روایاتی را که بیانگر این مطلب هستند که امام ، وصی پیغمبر خدا بوده است ، نقض می نماید؟ آیا وقتی دیگر نبوده تا رسول خدا(ص) وصایای خود را

با امام میان گذاشته باشد؟ همان گونه که روایات بسیاری بر این مطلب دلالت دارند؛ از جمله اصحاب سنن و مسانید از قول امام (ع) آورده اند که :

مرا با رسول خدا(ص) دو دیدار خصوصی بود: یکی در شب و دیگری در روز. و هر نوبت که به خدمتش می رسیدم ، اگر او در حال نماز بود، به آرامی سرفه می کرد... (۵۳۳)

و در روایتی دیگر می گوید:

مرا در نزد رسول خدا(ص) مقام و منزلتی ویژه بود که هیچیک از مردم را نبوده است . من سحر گاهان هر روز به خدمتش می رسیدم و او را سلام می دادم ، مگر این که سرفه می کرد... (۵۳۴)

و در تاریخ ابن عساکر از قول جابر بن عبدالله آمده است :

در جنگ طائف ، رسول خدا(ص) با علی به نجوا پرداخت و نجوایش به درازا کشید، تا اینکه یکی از اصحاب آن حضرت گفت : نجوایش با پسر عمویش چه طولانی شد! این سخن به گوش پیغمبر رسید، پس آن حضرت فرمود: من او را به نجوا نخوانده بودم ، بلکه دستور خدا بود تا با وی نجوا کنم .

همین روایت بنا به لفظی دیگر چنین آمده است :... زمان درازی با او به نجوا پرداخت . ابوبکر و عمر و دیگران نظاره گر این نجوا بودند. و چون رسول خدا(ص) نزد ما بازگشت ، یکی از ما گفت : ای رسول خدا! امروز نجوایت با او به درازا کشید! پیغمبر گفت : من او را برای نجوا انتخاب نکرده بودم ، بلکه خداوند او را برای نجوا برگزیده بود. (۵۳۵)

این روایات را از مصادر دیگر در بخش حاملان علوم پیغمبر و مصادر شریعت اسلامی در مذهب اهل بیت در همین کتاب آورده ایم .

مقایسه ای میان حدیث عایشه و سخن امام (ع)

ام المومنین عایشه در روایتی که خبر از آخرین ساعات حیات رسول خدا(ص) می دهد که حضرتش در آخرین دقیق عمر طشتی خواست تا در آن ادرار کند و سپس درهم شکست و سنگین شد و همچنان که به او تکیه داده بود از دنیا رفت و امثال این الفاظ، تنهاست و کسی دیگر چنین مطالبی را نگفته است .

به این روایت ، روایت او دیگران را در مساله آغاز نزول وحی اضافه کنید که می گوید: رسول خدا(ص) در همان هنگام که با نخستین نزول وحی و فرود آمدن جبرئیل از جانب خداوند و آیاتی از سوره بقره روبرو شد، در وجود جبرئیل به تردید افتاد که نکند شیطان باشد که می خواهد او را به بازی بگیرد! و در آیات قرآن هم شک کرد که مبدا آنها از همان دست کلمات مسجع و موزونی باشد که کاهنان بر زبان می آورند! تا اینکه سرانجام ورقه بن نوفل نصرانی او را از این تردید و دودلی بیرون آورد و به او قوت قلب و اطمینان داد که این طور نیست ، بلکه او پیغمبر خداست و به او وحی شده است ، همان طور به موسی بن عمران وحی می شد! این بود که خیالش آرام گرفت و فهمید که پیغمبر است !

و احادیثی دیگر از مذهب خلفا درباره سیره و رفتار رسول خدا(ص).

این قبیل احادیث ، همان گونه که در بحثهای مقدماتی کتاب آوردیم ،

در ذهن کسانی که به درستی آنها ایمان داشته باشند، برداشتی ویژه از شخص پیغمبر ایجاد می نماید و مقام سرآمد پیامبران خدا را از حد یک انسان عادی و معمولی هم پایینتر می آورد. و اینجاست که به آن مرد به اصطلاح دانای سعودی حق داده می شود که بگوید: محمد کیست؟ محمد هم مردی مانند من بوده و مرده است!

امام در حدیث امیرالمومنین (ع) که از ابتدای نزول وحی سخن می گوید و خود در هنگام نزول نخستین وحی در غار حراء و در کنار پیغمبر، تنها شاهد این رویداد بس بزرگ بوده است، چنین آمده است:

او در هنگام صدای ناله ای را شنید و پیغمبر خدا به او فرمود که این ناله شیطان است و از اینکه دیگر طاعت نمی شود، ناامید شده است.

همچنین در سخن آن حضرت آمده است:

خداوند از همان ابتدای شیرخوارگی یکی از بزرگترین فرشتگانش را مامور ساخت تا شبانه روز در کنار رسول خدا(ص) راه و رسم مکارم اخلاق جهان را به حضرتش بیاموزد.

و یا آنجا که از وفات پیامبر خدا(ص) سخن می گوید، می فرماید:

رسول خدا(ص) او را به خود نزدیک ساخت و با او به راز گفتن و نجوا و وصیت پرداخت تا آنگاه که در گذشت و روح پاک از بدن شریفش بر روی دست او به عالم بالا پرکشید (۵۳۶) و او آن دست را بر صورت خود کشید و به غسل و تجهیز او پرداخت، در حالی که فرشتگان او را یاری می دادند و در و دیوار خانه به گریه و

زاری درآمده بودند. گروهی از فرشتگان به آسمان بالا می رفتند و گروهی فرود می آمدند و همه نماز ایشان مرتباً گوش او را نوازش می داد تا اینکه بدن مبارکش را در آرامگاهش نهادند.

همانند این احادیث نیز از سیره رسول خدا(ص) در مذهب اهل بیت در ذهن کسانی که به درستی آنها ایمان داشته باشند اثری ویژه و برداشتی مخصوص بر جای خواهد گذاشت.

با چنین حالتی، نزدیکی مسلمانان ممکن نخواهد شد، مگر هنگامی که مجموعه احادیث هر دو مذهب در کنار هم مورد بحث و مقایسه قرار گیرند تا در هر مورد به حقیقت مطلب برسیم. آن وقت، با خواست خدا و در پرتو چنان تحقیقاتی، برادری مسلمانان محقق خواهد شد.

بار دیگر تاکید می کنم که آنچه پیش از هر کاری لازم است تا مورد بررسی قرار گیرد، بحث مقایسه ای اخبار سیره پیغمبر اکرم و تاریخ زمان آن حضرت و تاریخ کسانی است که به شرف همصحبتی حضرتش نائل گردیده اند.

دو حدیث متعارض از یک بانو و از دو سنگر

ابن عساکر آورده است که دو نفر از بانوان از عایشه پرسیدند:

ای ام المومنین! از علی برایمان بگو. عایشه گفت: از چه چیز مردی می پرسید که دستهایش رسول خدا را در آغوش گرفته بود که جان شریفش به عالم بالا- پرکشید و او آن دست را، به عنوان تبرک به صورت خود کشید و در محل به خاک سپردنش اختلاف کردند و او گفت: بهترین مکان نزد خدا همانجاست که پیامبرش از دنیا رفته است. آن دو پرسیدند: اگر چنین است، پس چرا علیه او جنگ برخاستی؟ عایشه

پاسخ داد: کاری است شده و حاضرم به جبران آن ، آنچه در دنیا است به تاوانش بپردازم . (امر قضی . لوددت ان افدیه بما فی الارض).

این حدیث عایشه با سخن امیرالمومنین موافق است که می فرماید: رسول خدا(ص) در حالی که سرش بر سینه ام تکیه داشت از دنیا رفت و روح مقدسش بر روی دستم به عالم بالا پرکشید و من دست به صورتم کشیدم .

و با سخن نخستین او معارض است که گفته بود: رسول خدا(ص) بر روی سینه و زیر چانه ام تکیه داده بود که در هم شکست و سنگین شد و از دنیا رفت ! و باز ابن عساکر از عایشه آورده است :

چون وفات رسول خدا(ص) فرا رسید، فرمود: عزیزم را برایم بخوانید. در اجرای دستور آن حضرت ، علی را خواندند. چون چشم پیغمبر به علی افتاد رواندازی که بر روی خود داشت بر روی او افکند و وی را در آغوش گرفت و همچنان بود تا از دنیا رفت . (۵۳۷)

این حدیث عایشه نیز با سخن عبدالله بن عمر مطابقت دارد که گفته است ؛ رسول خدا(ص) در بیماریش مرتب می گفت علی را برایم بخوانید و... افزون بر این ، حدیث مزبور عایشه با این حدیث او که رسول خدا بین سینه و گلو گاهش از دنیا رفته است و امثال آنها، تعارض دارد.

منشا همه این حدیثهای متعارض ، شخص ام المومنین عایشه است و علت این است که آن بانو در جبهه گیریهای متفاوت نسبت به امام (ع) و از سنگرهای مختلف این سخنان را بر زبان آورده

است که ما به بیان آنها می پردازیم .

موضعگیری در برابر امام از دو جبهه مختلف

پس از وفات پیغمبر خدا(ص)، با ابوبکر بیعت به عمل آمد، ولی به موجب روایت ام المومنین عایشه، علی و همه بین هاشم به مدت شش ماه، و تا زمانی که فاطمه (س) زنده بود، با ابوبکر بیعت نکردند. (۵۳۸) پس از انجام بیعت هم علی همچنان تا اواخر حکومت عثمان از صحنه سیاست دور نگه داشته شد، تا اینکه در اواخر حکومت عثمان، عایشه علیه او قیام کرد و رهبری مخالفان او را، مانند طلحه و زبیر و دیگران، برعهده گرفت؛ (۵۳۹) به این امید که پس از عثمان پسر عمویش طلحه به خلافت بنشیند.

اما هنگامی که عثمان کشته شد و مسلمانان با علی بیعت کردند، ناگهان تغییر جهت داد و هوا خواه عثمان و خونخواه او گردید و با اتهامی بی اساس، نوک حمله را متوجه امام کرد و جنگ جمل را به او تحمیل نمود!

عایشه در این جنگ شکست خورد و امیرالمومنین (ع) او را به مدینه بازگردانید. او در آنجا ساکن شد و تا شهادت امام کینه او را همچنان در دل داشت و دیدیم که چگونه از شنیدن خبر شهادت امام اظهار شادمانی کرد.

اما چون دور زمامداری به معاویه رسید، اشتراک هدف او و معاویه در مخالفت و دشمنی با امام، او و معاویه را در یک صف و در کنار هم قرار داد، تا اینکه این دوستی و صمیمیت به سبب اعدام حجر بن عدی توسط معاویه، به سردی و تیرگی کشید.

و آنگاه که معاویه در مقام گرفتن بیعت

برای پسرش یزید برآمد، عبدالرحمان بن ابی بکر، برادر تنی ام المومنین عایشه، بسختی با آن به مخالفت برخاست. و چون در اجرای فرمان معاویه برای گرفتن بیعت برای یزید، مروان حکم، فرماندار حجاز، در مسجد پیغمبر به سخنرانی برخاست و گفت: امیرالمومنین معاویه در مقام خیرخواهی برای شما از هیچ کاری فروگذار نکرده و فرزندش یزید را جانشین خود قرار داده است، عبدالرحمان از جای برخاست و خطاب به او گفت: ای مروان! قسم به خدا که هم تو دروغ می گویی و هم معاویه، شما تا به حال کدام خیری را برای امت محمد خواسته اید؟ بلکه شما می خواهید که حکومت را موروثی کنید، به طوری که هر وقت پادشاهی مرد، پادشاهی دیگر جای او را بگیرد!

مروان که از این اعتراض جا خورده بود، با اشاره به فرزند ابوبکر گفت: این همان کسی است که خداوند این آیه را درباره اش نازل کرده است: والذی قال لوالدیه اف لکما. یعنی و آن کس که به پدر و مادرش گفت وای بر شما، (احقاف / ۱۷).

عایشه سخن مروان را از پشت پرده شنید، پس همانجا برخاست و خطاب به مروان گفت: مروان! مروان! مردم همگی خاموش شدند و مروان نیز به طرف صدا برگشت که ام المومنین، عایشه گفت: تو می گویی که درباره عبدالرحمان آیه ای در قرآن نازل شده است؟! به خدا سوگند که دروغ گفتمی. آن آیه در حق عبدالرحمان نازل نشده، بلکه درباره فلانی پسر فلانی نازل شده، اما تو

خودت پاره ای از لعنت خدایی !

و بنا به روایتی دیگر، بانگ برداشت :

قسم به خدا که مروان دروغ گفت و آن آیه مربوط به عبدالرحمان نیست ، بلکه رسول خدا(ص) حکم پدر مروان ، را لعنت کرده ، در حالی مروان در صلب او قرار داشته است . پس مروان پاره ای از لعنت خدای عزوجل می باشد. (۵۴۰)

این حدیث را بخاری در صحیح خود آورده ، ولی آن را به گونه ای خاص نقل کرده است ! توجه کنید؛

مروان از سوی معاویه بر حجاز حکومت می کرد. او به سخنرانی برخاست و درباره یزید مطالبی گفت تا مردم با حکومت او، بعد از پدرش ، موافقت و با او بیعت کنند، ولی عبدالرحمان بن ابی بکر چیزی گفت و مروان هم فرمان داد تا او را بگیرند. عبدالرحمان به خانه عایشه پناه برد و ماموران مروان بر او دست نیافتند. این بود که مروان گفت ابن عبدالرحمان همان کسی است که خدا درباره اش گفته است : والذی قال لوالدئه اف لکما اتعد اننی ... و عایشه هم از پشت پرده بانگ برداشت که خداوند بجز موضوع تبرئه من ، چیزی درباره ما در قرآن نازل نکرده است ! (۵۴۱)

و به این ترتیب بخاری سخن عبدالرحمان را که گفته بود می خواهید حکومت را به امپراتوری موروئی تبدیل کنید... به چیزی تبدیل کرده و روایت عایشه را هم درباره مروان بکلی حذف کرده است ؛ و این در صورتی است که ابن حجر در شرحش بر صحیح بخاری (فتح الباری) تمام روایت را آورده که در برخی از الفاظ آن آمده

است : رسول خدا(ص) پدر مروان را لعنت کرده و مروان هم در صلب او بوده است . (۵۴۲)

بخاری از آن رو این پرده پوشی را نموده که معاویه و یزید به اصطلاح از خلفای مسلمین به حساب می آمدند و او صلاح نمی دیده که مردم از زبان فرزند ابوبکر صدیق بشنوند که آن دو خلیفه ، خلافت اسلامی را به حکومت امپراطوری موروثی تبدیل کرده اند که هر وقت پادشاهی مرد، ولیعهدش به عنوان شاهی دیگر جای او را بگیرد! و نیز روایت عایشه را درباره مروان تماما حذف کرده است . زیرا همین مروان روزی بر کرسی خلافت مسلمانان تکیه زده بود و صلاح نبود سخنانی که گویای بدی و پلیدی نهاد این به اصطلاح خلیفه مسلمانان است ، گفته شود.

شیخ بخاری در کتاب صحیح خود چنین کرده و هر چه را مایه زشتی و بدنامی خلفا و حکام بوده ، حذف نموده است ، و از همین روست که مذهب خلفا کتاب او را از صحیحترین کتابها، بعد از کتاب خدا، به حساب می آورند و او را هم پیشوا و امام المحدثین مذهب خود می شمارند.

مرگ ناگهانی عبدالرحمان بن ابی بکر

چون معاویه نتوانست از مردم حجاز برای یزید بیعت بگیرد، به بهانه حج ، ولی در حقیقت برای سامان دادن به امر بیعت یزید، به مدینه آمد. به خبری که ابن عبدالبر در کتاب استیعاب در همین مورد آورده است توجه کنید:

معاویه بر منبر قرار گرفت و موضوع بیعت یزید را مطرح کرد. در اعتراض به پیشنهاد معاویه ، حسین بن علی و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمان بن ابی بکر سخن گفتند

و عبدالرحمان گفت :

مگر حکومت ارثی است که چون پادشاهی بمیرد، پادشاهی دیگر جای او را بگیرد؟ به خدا قسم که ما هرگز موافقت نمی کنیم .

پس از اینکه عبدالرحمان از بیعت با یزید سرپیچی نمود، معاویه یکصد هزار درهم برایش فرستاد، ولی عبدالرحمان زیر بار آن نرفت و پولها را برایش پس فرستاد و گفت : دینم را به دنیایم بفروشم !؟

عبدالرحمان پس از این مخالفت آشکار خود با خلافت یزید، از مدینه به قصد مکه بیرون شد، اما در بین راه و نرسیده به مکه و پیش از اینکه بیعت یزید سامانی بگیرد، در گذشت ! (۵۴۳)

ابن عبدالبر پس از آن می نویسد:

ناگهان عبدالرحمان در محلی به نام الحبشی ، (۵۴۴) در ده میلی مکه ، در گذشت و در همانجا به خاک سپرده شد. گفته اند که عبدالرحمان خوابیده بود که در همان حال از دنیا رفت ! چون خبر مرگش به عایشه رسید، بر هودج بنشست و به قصد ادای حج از مدینه بیرون شد و بر سر گور برادر حاضر گردید. او خواهر تنی عبدالرحمان بود. وی بر گور برادر بگریست و به این شعر تمثل جست :

ما چون همدمان جذمیه چنان باهم مانوس بودیم که می گفتند اینان از هم جداشدنی نیستند. اما بین من و مالک را مرگ از هم جدایی انداخت ، با آن همه همبستگیها، گویی شبی را با هم نبوده ایم . (۵۴۵)

به خدا سوگند اگر اینجا بودم تو را آن سان که در خورت بود به خاک می سپردم ، و اگر بر بالینت حاضر بودم این اندازه نمی سوختم .

و در مستدرک حاکم چنین آمده

است :

عبدالرحمان در خوابگاه خود به خواب رفت و چون رفتند تا بیدارش کنند، وی را مرده یافتند و عایشه را چنین به گمان رسید که به جان برادرش سوء قصدی شده است . و هنوز برادرش زنده بوده که ماموران مرگ شتابزده زنده به گورش کردند! (۵۴۶)

اگر عبدالرحمان زنده می ماند، با نظر قاطعی که داشت و مخالفت آشکارش با بیعت یزید، و وجود پشتیبانی مانند ام المومنین عایشه ، بیعت با یزید هرگز صورت نمی گرفت ، اما سوگمندها او هنوز به مکه نرسیده بود که درگذشت .

عبدالرحمان در راه مکه مرد، تا راه برای گرفتن بیعت برای یزید هموار گردد، همان گونه که مالک اشتر نیز در راه مصر به سبب تمهید معاویه و خوراندن سمی مهلک به او درگذشت . (۵۴۷)

عبدالرحمان در راه مخالفت با بیعت یزد ترور شد، همان گونه که سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمان بن خالد بن الولید ترور شدند و همه اینها از نظر تیزبین ام المومنین عایشه پوشیده نبود.

از این رو بود که عایشه با تمام وجود با بنی امیه درافتاد و جنگی خستگی ناپذیر و خرد کننده را به حربه برنده تبلیغاتی علیه ایشان ، با نشر احادیثی که خود از پیغمبر خدا(ص) درباره مروان و پدرش حکم شنیده بود، آغاز کرد.

وی مخصوصا با سیاست معاویه در افتاد که قصد داشت تا در پناه کوبیدن و پنهان داشتن فضایل و مناقب همه بنی هاشم بویژه بیت امام ، مقام امام حسن و امام حسین را در جامعه مسلمانان پایین بیاورد، و نیز قصد داشت تا خلافت را در اعقاب خود موروثی گرداند، و

در این مورد گستاخی را به حدی رسانده بود که مقرر داشت تا بر فراز منابر مسلمانان ، امام (ع) را لعن و ناسزا گویند!

اینجا بود که ام المومنین عایشه با تمام قوا علیه این سیاست معاویه به مخالفت برخاست ، و در این نوبت به انتشار فضایل امیرالمومنین (ع) و دو فرزندش حسن و حسین ، دو سبط پیغمبر، و همسرش فاطمه زهرا، دختر پیامبر خدا، پرداخت . این است که در این نوبت از آن بانو احادیثی در فضایل و مناقب ایشان روایت شده که برخی را خود از پیغمبر خدا(ص) شنیده و برخی را نیز شاهد بر آن بوده است ؛ از آن جمله ، همان دو حدیث متعارض با احادیث دیگر وی است که در مساله وفات رسول خدا(ص) آورده ایم .

موضعگیری ام المومنین عایشه در برابر حدیث وصیت ، گوشه ای از برخورد خلافت قرشی با احادیث رسول خدا(ص) درباره اهل بیت آن حضرت و به پیروی از سیاست کلی قریش بود که نباید خلافت و نبوت در بنی هاشم جمع شود! اینک ، به خواست خدا، در بحثی که پیش داریم به بررسی این موضوع خواهیم پرداخت .

کتمان فضایل امام (ع) و نشر دشنام و لعن به او

توضیح

در بحث حاضر، نخست به ذکر علت نشر دشنام و لعن به امام علی (ع) می پردازیم ، آنگاه اخبار کتمان فضایل و نشر دشنام و لعن به آن حضرت و سبب آن را خواهیم آورد.

ناخشنودی قریش از جمع نبوت و خلافت در بنی هاشم

طبری در تاریخ خود

طبری در تاریخ خود، دو گفتگو بین عمر و ابن عباس را ثبت کرده که ما به نقل هر دو می پردازیم . در گفتگوی اول ، عمر از ابن عباس می پرسید:

- ابن عباس ! راستی چرا قریش از رسیدن شما به حکومت و خلافت جلوگیری کرد؟

نمی دانم .

اما من می دانم ، زیرا نمی خواست که شما بر آنها حکومت کنید!

چرا؟! ما که برای آنها منشا خیر و خوبی بودیم !

- خدا بیامرزد! قریش نمی خواست که هم مقام نبوت در میان شما باشد و هم خلافت و حکومت ، که آن وقت شادمانه تکبیر بفروشید! و دور نیست که بگویید:

ابوبکر این کار را کرد. اما نه به خدا، عاقلانه ترین کاری را که از دستش بر می آمد انجام داده است .

در گفتگوی دوم ، عمر از ابن عباس می پرسد:

آیا هیچ می دانی که چرا قریش بعد از محمد شما را از به دست گرفتن زمام خلافت مانع شد؟ ابن عباس می گوید نخواستم خود را با خیر نشان دهم ، این بود که گفتم :

- اگر هم ندانم ، امیرالمومنین مرا آگاه خواهد ساخت . عمر گفت :

- نمی خواستند که نبوت و حکومت در میان شما باشد، که آن وقت شادمانه بر قوم خود فخر فروشی کنید. این بود که قریش دست به انتخاب زد و موفق و پیروز هم گردید.

- اگر

امیرالمومنین به من اجازه پاسخ بدهد و خشمش را بر سرم خالی نکند، پاسخ می دهم!

- بگو ابن عباس!

- ای امیرالمومنین! اینکه گفתי قریش دست به انتخاب زد و موفق و پیروز هم گردید، اگر قریش آن را که خدای عزوجل برایش صلاح دیده بود انتخاب می کرد، کار درستی کرده بود، نه نابجا و بی مورد. و اما اینکه گفתי قریش نمی خواست که نبوت و خلافت در میان ما باشد، خدای عزوجل این گونه کسان را چنین توصیف کرده است: ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم. یعنی بدان سبب که آنها از آنچه خداوند نازل کرد کراهت داشتند، خداوند نیز اعمال ایشان را نابود فرمود. عمر گفت:

هیئات! به خدا قسم ای فرزند عباس! از تو به من چیزهایی گزارش داده اند که نمی خواستم آنها را باور کنم تا از چشمم بیفتی! گفتم:

- آنها چیستند ای امیرالمومنین! اگر مطالبی درست و حق هستند که روا نیست من از چشم تو بیفتم، و اگر نادرست و بر خلاف می باشند، فردی چون من باید که باطل و ناروا را از خود دور گرداند. عمر گفت:

به من گزارش داده اند که تو گفته ای: قریش بر ما ستم کردند و حسادت نمودند و خلافت را از ما دریغ داشتند. گفتم:

ای امیرالمومنین! اینکه به ما ستم شده است، مطلبی است که عاقل و نادان هم آن را می داند. و اما اینکه گفתי حسادت، ابلیس هم به آدم حسادت برد و ما هم فرزندان محسود او

هستیم . عمر در پاسخ گفت :

هیئات ای پسر عباس که شما بنی هاشم تا بوده دلهایتان از حسادت مالامال و از نیرنگ و دورویی در تب و تاب بوده است !
در جواب گفتم :

- آرام ای امیرالمومنین ! قلوب مردمی را که خداوند پلیدی و ناپاکی را از آنان زدوده و پاک و پاکیزه شان فرموده ، به حسادت و دورویی توصیف مکن که قلب رسول خدا(ص) نیز از قلوب بنی هاشم است .

کافی است فرزند عباس ! دور شو!

اطاعت می کنم . اما همین که برخاستم تا بروم ، از من خجالت کشید و گفت :

بنشین پسر عباس ! به خدا سوگند جانبیت را رعایت کردم و مایلیم که تو را شادمان بینم . گفتم :

ای امیرالمومنین ! من بر تو و دیگر مسلمانان حقی دارم و هر کس که این حق را رعایت کند، بهره اش را برده و راه درستی رفته ، اگر حق مرا رعایت نکرد و آن را نادیده گرفت ، به راه خطا رفته و وبال آن را خواهد دید. (۵۴۸)

تاملی در این دو گفتگو

عمر، در هر دو گفتگو تصریح کرده است که قریش مایل نبود تا نبوت و خلافت در قبیله بنی هاشم جمع شود تا مبادا بنی هاشم شادمانه بر قریش تکبر و فخر فروشی کند. و در گفتگوی دوم ، عمر ادعا کرده که قریش برای خودش دست به انتخاب زد و پیروز و موفق هم شد. بنابراین قریش در مورد حکومت و فرمانروایی به فکر خودش بوده و مصلحت خویش را در نظر داشته ، نه صلاح مسلمانان را. و از

این لحاظ برای مسلمانان چه فرقی داشت که کدام قبیله قریش زمام حکومت را بعد از پیغمبر خدا(ص) در دست بگیرد.

و در توجیه و تایید کار قریش ، عمر جز این استدلال را نیاورده است که : قریش برای خودش دست به انتخاب زده است ، و به دلیلی دیگر از کتاب خدا و سنت پیغمبر اشاره ای نکرده است .

از پاسخ ابن عباس نیز که گفته است : اگر قریش برای خودش آن را انتخاب می کرد که خدای عزوجل برایش برگزیده بود، کاری بجا و درست انجام داده بود، دو نکته به دست می آید:

اول اینکه انتخاب قریش بر خلاف انتخاب خدا بوده و منظور ابن عباس از انتخاب خدا، علی بن ابی طالب (ع) بوده است که در جای خود اخبار و احادیث مربوط به آن را خواهیم آورد.

دوم اینکه قریش حق نداشته است که در مقابل انتخاب خداوند، خودش دست به انتخاب بزند و این مطلب اشاره به این آیه دارد که می فرماید: ما کان لمومن و لا مومنه اذا قضی الله و رسوله امر ان یکون لهم الخیره من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا. یعنی هیچ مرد و زن مومنی را در کاری که خدا و رسولش حکم کنند حق اراده و اختیار نیست . و هر کس که خدا و رسولش را نافرمانی کند به گمراهی آشکاری افتاده است . (احزاب / ۳۳). و گذشته از آن ، عدم موافقت قریش را در جمع بین نبوت و خلافت در بنی هاشم بشدت رد کرده و گفته است : خداوند

این گونه مردم را در قرآن چنین وصف کرده : ذالک بانهم کوهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم . (محمد/۹). (۵۴۹)

اما عمر به این ادعای ابن عباس که قریش بر خلاف انتخاب خدا، دست به انتخاب خودسرانه زد و فرمان خدا را نادیده گرفت ، پاسخی نداد، بلکه در مقابل آن ادعا، این مطلب را طرح کرد که شنیده ام گفته ای قریش به ما ستم کرده و از راه حسادت ، حکومت را از ما دریغ داشته است که ابن عباس با تایید این مطلب چنین دلیل آورد که مساله ستم بر ما را عاقل و نادان هم می داند. در حقیقت ابن عباس می خواهد بگوید: مساله درک ستمی که بر بنی هاشم از راه محروم ساختن علی (ع) از حکومت و خلافت رفته ، اختصاص به من ، که ابن عباس هستم ، ندارد، بلکه آن را همه مسلمانان ، از عاقل گرفته تا نادان ، هم می دانند.

اما در مورد حسادت ، ابن عباس به خلیفه گفته که ابلیس به آدم حسد برد، ما هم فرزندان او هستیم که محسود قرار گرفته ایم . گویی ابن عباس در این سخنش اشاره به این آیه دارد که خداوند می فرماید: ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریته بعضها من بعض والله سمیع علیم . یعنی خداوند آدم و نوح و خانواده عمران را بر جهانیان برگزید. فرزندانی هستند برخی از نسل برخی دیگر و خدا شنوا و داناست . (آل عمران / ۳۳ - ۳۴). یعنی بنی هاشم فرزندان همان کسی هستند

که ابلیس به او حسد برد، زیرا که برگزیده خدا بود، و فرزندان باید که الگوی پدران خود باشند.

دست آخر چون سینه خلیفه از خشم ملامت بود و دیگر توانایی زخم زبانهای ابن عباس را نداشت گفت: هیئات! خداوند در دلهای شما قوم بنی هاشم جز حسادت و دورویی و نیرنگ نهاده است. و ابن عباس پاسخ داد: آرام ای امیرالمومنین! دلهای مردمی را که خداوند ناپاکی و پلیدی را از ایشان دور ساخته و پاک و پاکیزه شان فرموده است به حسد و دورویی توصیف مکن که دل پیامبر خدا(ص) نیز از قلوب بنی هاشم است.

ما از باز کردن سخنان عمر، که بوی خشم و نفرت می دهد، چشم می پوشیم.

اما سخن ابن عباس اشاره صریح دارد به این آیه که می فرماید: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا. یعنی خداوند چنین می خواهد که هر آلایشی را از شما خانواده نبوت ببرد و شما را از هر عیب پاک و منزه گرداند. (احزاب / ۳۳). و چون خلیفه از پاسخ به ابن عباس درمی ماند، او را از خود می راند و می گوید: ای فرزند عباس! برخیز و برو! و چون ابن عباس برمی خیزد که برود، خلیفه که گویی ملاحظه او را می کند، به او می گوید، بمان! و ابن عباس نیز می پذیرد. زیرا عمر بر او خلیفه است و گفتگو بینشان حسن ختام داشته است.

خلافت قرشی، چون دیگر افراد قبیله قریش، از اینکه قوم بنی هاشم زمام امور را در دست داشته

باشند کراحت داشت . و این مطلب از گفتگوی دیگری که پس از مرگ والی ایالت حمص ، بین عمر و ابن عباس گذشته است ، معلوم می گردد.

در این گفتگو عمر به ابن عباس می گوید:

-فرزند عباس ! فرماندار حمص ، که مردی نیک و اهل خیر بوده ، مرده و نیکان اندکند، که امیدوارم تو یکی از ایشان باشی ، ولی از تو چیزی در دلم می گذرد که مرا آزار می دهد. اما حالا به من بگو نظرت درباره فرمانداری چیست ؟ ابن عباس پاسخ داد:

- پیشنهادت را نمی پذیرم ، مگر اینکه بگویی از من چه چیزی را در دل داری .

منظورت چیست ؟!

- می خواهم بدانم که اگر آن موردی است که ترسیدن دارد، همان طور که تو ترسیده ای ، من هم از آن بترسم . و چنانچه از آن دامنی پاک داشته باشم ، بدانم که بیگناهم . آن وقت پیشنهادت را می پذیرم . و من کم دیده ام که تو به کاری تصمیم گرفته باشی ، مگر اینکه به انجام آن دست یافته ای .

-ابن عباس ! من از آن بیم دارم که تو فرماندار باشی و مرگ من فرارسد، آن وقت بگویی ، حالا نوبت ماست ، به گرد ما درآید و به نزد ما بیاید. و نباید که چنین وضعی پیش آید!

چنین به نظر می آید که این گفتگو در اواخر زندگانی عمر، با آخرین ماهی که او در قید حیات بود، صورت گرفته باشد. چه ، بخاری با سند خود از قول ابن عباس می نویسد:

من به عده ای از

مردان مهاجر، از جمله عبدالرحمان بن عوف، قرآن یاد می دادم. روزی که در خانه او در منی بودم، او از نزد عمر، که برای آخرین بار به حج آمده بود، به خانه آمد و گفت: ای ابن عباس، کاش می دیدی مردی را که امروز به خدمت امیرالمومنین عمر رسید و گفت: ای امیرالمومنین! خبرداری که فلانی می گفت: اگر عمر بمیرد با فلان کس بیعت خواهم کرد، به خدا سوگند بیعت با ابوبکر کاری شتابزده و حساب نشده و از دست رفته بود.

عمر از این سخن به خشم آمد و گفت: من به خواست خدا فردا در میان مردم سخنرانی می کنم و آنها را از اینان که در مقام غضب حکومتشان هستند بر حذر خواهم داشت.

عبدالرحمان گفت: من به عمر گفتم: ای امیرالمومنین! این کار را مکن که موسم حج است و مردم، از هر دست، گرد می آیند و چون تو آغاز سخن کنی در پیرامونت جمع می شوند و خاصانت را از تو دور می کنند و من از آن می ترسم که آنچه را تو در دل داری بر زبان آوری، و مردم آنها را درک نکنند و حقیقت آن را به جای نیاورند و مقصود تو را به چیزی دیگری تعبیر نمایند. صبر کن تا به مدینه، خانه هجرت پیغمبر و مهد سنت او، بازگردیم و آن وقت تو با فقها و سرشناسان قوم گردهم آیی آنچه را خواهی گفت با کمال قدرت و قوت بگویی و دانشمندان مطالبت را درک

کنند و مقصدت را بفهمند. عمر گفت :

درست گفתי ، به خواست خدا اولین جلسه ورود به مدینه را به این کار اختصاص خواهم داد. ابن عباس می گوید: ما در پایان جلسه ورود به مدینه را به این کار اختصاص خواهم داد. ابن عباس می گوید: ما در پایان ذی حجه به مدینه بازگشتیم .

چون روز جمعه برآمد، به هنگام ظهر شادمان و شتابان به مسجد رفتیم . سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را دیدم که در کنار منبر نشسته است . نزدیک او نشستم ، به طوری که زانوهایم با زانوهایش تماس داشت . دیری نگذشت که عمر بن خطاب وارد شد، چون چشمم به عمر افتاد، به سعید بن زید گفتم امروز خلیفه سخنی خواهد گفت که در طور خلافتش بر زبان نیاورده است ! سعید اعتراض کنان گفت این را از کجا می گویی ؟ عمر بر منبر نشست و چون مؤذنها خاموش شدند، برخاست و سپاس و ستایش خدای را به شایستگی به جای آورد و گفت :

سخنی می خواهم بگویم که گفتن آن لازم آمده است ، و چه می دانم شاید مرگم نزدیک باشد. پس هر کس که سخنانم را فهمیده ، هر جا که مورد داشته باشد آن را باز گو کند، اما اگر کسی می ترسد که منظورم را نفهمیده باشد، حق ندارد که بر من دروغ ببندد...

به من گزارش داده شده که یکی از شما گفته است : به خدا قسم اگر عمر بمیرد، من با فلانی بیعت می کنم . شما را سخن آن مرد نفریبید که می گوید بیعت با ابوبکر کاری

شتابزده و حساب نشده و از دست رفته بود. این مطلب درست است و بیعت ابوبکر همان طور هم بوده ، اما خداوند شر این شتابزدگی را برطرف ساخته است . گذشته از آن ، در میان شما هم کسی نبوده که چون ابوبکر چشمها متوجه او باشد. اکنون اگر مردی بدون مشورت مسلمانان دست به کار بیعت بزند، نه او حق چنین کاری دارد و نه بیعت گیرنده او، که هر دو مستوجب مرگ هستند. عمر در پایان خطبه اش باز روی این مطلب تاکید کرد و گفت :

هر کس با مردی بدون مشورت با مسلمانان بیعت کند، کار بیجایی کرده است ؛ نه او حق چنین کاری دارد و نه بیعت گیرنده او و هر دو مستحق مرگ هستند. (۵۵۰)

شگفتا! با چه کسی می خواست بیعت به عمل آید و چه کسی با سخنش خشم خلیفه را موجب شد که خلیفه گفت آنچه را که گفت : ابن ابی الحدید شافعی پرده از روی هر دو نام برداشته و گفته است :

آن مرد که گفته است اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت می کنم ، عمار بن یاسر بوده که گفته است : لو قدمات عمر لبایعت علیا. و این همان سخنی بوده که عمر را هیجان زده کرده و موجب آن سخنان در خطبه اش شد.

درنگی در خطبه یاد شده

از سخنان خلیفه معلوم می شود که او از آن می ترسید ناگهان زمام امور بعد از مرگش از دست قریش خارج شود و دیگر مسلمانان ، از صحابه و تابعین ، با کسی دست بیعت بدهند که خواهان حکومت او نیست و آن

شخص امیرالمومنین علی (ع) است. این بود که ابتکار عمل را به دست گرفت و جلو چنین حرکتی را سد نمود و گفت: هر کس که با مردی بدون مشورت با مسلمانان بیعت کند، نه او چنین حقی دارد و نه بیعت گیرنده او، هر دو مستحق مرگ هستند.

این سخن از دهان کسی بیرون می آید که خودش بدون مشورت مسلمانان زمام امور را بعد از ابوبکر به دست گرفت و مشروعیت زمامداریش را به این استناد کرد که ابوبکر او را تعیین کرده است! در هر حال او با چنین طرحی جلوی زمامداری بعد از خودش را با قدرت و قوت گرفت، ولی پس از اندک زمانی و آنگاه که مجروح در بستر مرگ افتاده بود، فرمان داد تا شش تن از سرشناسان قریش، یک تن را از میان خودشان به خلافت بردارند، و موافقت کلی را نیز به دست عبدالرحمان بن عوف سپرد. او هم بیعت با چنان خلیفه ای را مشروط به پذیرش عمل به کتاب خدا و سنت پیامبرش و سیره شیخین کرد که عثمان آن را پذیرفت، ولی علی (ع) زیر بار آن نرفت.

چه، آنها پیش از می دانستند که امام (ع) هرگز نمی پذیرد که سیره شیخین همردیف کتاب خدا و سنت پیامبرش قرار بگیرد. و چنانچه به صفحات گذشته همین کتاب مراجعه کنیم، می بینیم که عمر بصراحت از زمامدار بعد از خودش، که از خویشاوندان نزدیک سعید بن عاص اموی خواهد بود، خبر داد که بنا به اظهار سعید، بعدها معلوم شد که آن

شخص عثمان بن عفان بوده است . و باز اگر بیشتر پی جویی کنیم ، می بینیم که ابوبکر، عثمان را در خلوت می پذیرد و می گوید بنویس :

این عهدی است که ابوبکر با مسلمانان می بندد: اما بعد. که از هوش می رود و عثمان از پیش خودش جمله ابوبکر را چنین کامل می کند: اما بعد، من عمر بن خطاب را به جانشینی خود برگزیدم ! و چون ابوبکر به هوش می آید، آنچه را عثمان درباره زمامداری عمر نوشته بود، تایید و امضا کرد. زیرا چنین انتصابی از پیش موافق قصد او بوده است .

یعقوبی در مورد زمامداری بعد از عثمان می نویسد:

عثمان به بیماری سخت مبتلا شده بود، پس حمران بن ابان را احضار کرد و دستور داد تا فرمانی برای فرمانروای بعد از خودش بنویسد و جای اسم را خالی بگذارد. آنگاه عثمان به دست خود در جای خالی فرمان ، نام عبدالرحمان بن عوف را نوشت و آن را بست و به وسیله حمران بن ام حبیبه ، دختر ابوسفیان ، فرستاد.

حمران در میان راه فرمان را باز کرد و از محتوای آن آگاهی یافت . پس به نزد عبدالرحمان بن عوف رفت و او را از ماجرا باخبر ساخت . عبدالرحمان بسیار خشمناک شد و گفت : من عثمان را آشکارا به خلافت رساندم ، اما او مرا پنهانی ولیعهد خود می کند؟

این خبر به گوش اهالی مدینه رسید و بنی امیه را به خشم آورد تا آنجا که عثمان ، حمران را احضار کرد و صد ضربه تازیانه به او زد و به بصره تبعید نمود.

همین امر موجب بروز دشمنی بین عثمان و عبدالرحمان بن عوف شد. از جمله عبدالرحمان ، پسرش را به نزد عثمان فرستاد و به او پیغام داد: من در گذشته در حالی با تو بیعت کرده ام که در سه خصلت بر تو برتری داشتم و... (۵۵۱)

از این ماجرا معلوم می شود که قرار بوده بعد از عثمان ، عبدالرحمان بن عوف زمامدار شود. الا اینکه عبدالرحمان به سال ۳۱ یا ۳۲ و بعد از اینکه بشدت بین او و عثمان تیره شده بود درگذشت . (۵۵۲)

و از همین راه بین خاندان حکومت قرشی و بنی امیه و دیگر سران قریش اختلاف افتاد و رهبری قیام مخالفان عثمان را ام المومنین عایشه از خانواده تیم قریش بر عهده گرفت ، تا اینکه سرانجام عثمان در مدینه ، در خانه اش در حضور مهاجران و انصار به خون خود غلتید و کشته شد. (۵۵۳)

در آن حال بود که زمام امور در کشور به دست مسلمانان افتاد و گردنشان از قید هر بیعت گذشته آزاد گردید. این بود که به سوی امیرالمومنین علی (ع) روی آوردند و پیرامون او را گرفتند و با او بیعت کردند که پیشاپیش آنها اصحاب پیغمبر خدا(ص) قرار داشتند که دست بیعت به دست امام زدند.

چون علی (ع) به خلافت نشست ، تمام امتیازات طبقاتی قریش را، که پیش از وی در زمان خلفای پیشین به دست آورده بودند، لغو کرد و بین سران قریش و دیگر مسلمانان در تقسیم بیت المال و منزلت اجتماعی تساوی برقرار نمود؛ خواه عرب و خواه موالی .

قریش پس از چهار

ماه که از زمامداری امام گذشت ، نیروی خود را از هر طرف بسیج کرد و جنگ جمل را، که در آن مروان بن حکم به عنوان خونخواه عثمان و طلحه و زبیر دشمنان سرسخت دیروز عثمان و محرکین به قتل او حضور داشتند و زیر فرماندهی مستقیم عایشه که فتوا به قتل عثمان داده بود، بر امام تحمیل کردند. و دیری نگذشت که قریش جنگ صفین را علیه او به راه انداختند! این هر دو جنگ به نام خونخواهی عثمان بر امام تحمیل شد و بدان وسیله قریش حقایق را در خارج از مدینه بر مسلمانان مشوش کردند. و آنگاه پس از مساله تحکیم ، خوارج علیه امام قیام کردند. از این روست که امام (ع) بارها از ستمی که قریش بر او کرده است گله و شکایت نمود، که نمونه آن را در نامه ای که برای برادرش عقیل فرستاده است ، می توان یافت .

امام در این نامه می نویسد:

قریش را با تاخت و تازش در گمراهی و ترک تازیش در خلاف و دودستگی و سرگشتگی در خود بینی و سرگردانی رها کن که آنها در جنگ با من ، هماهنگ و همسو شده اند و پیش از من در جنگ با رسول خدا(ص) هماهنگ شده بودند. پس پادش این ستمشان را با من ببیند که خوبشاوندی مرا نادیده گرفته ، آن را بریدند. (۵۵۴)

و در پاسخ یکی از ایشان که گفته بود: تو بر امر حکومت حریص هستی ، فرمود:

به او گفتم : بلکه به خدای سوگند که شما حریصتريد و (از نظر لیاقت و برای زمامداری) بسی

دورتر؛ در حالی که من به آن سزاوارترم و نزدیکترم . من حقی را که مخصوص من است ، خواستارم و شما بین من و آن مانع ایجاد می کنید و مرا از دستیابی به آن باز می دارید. پس چون با برهان او را کوییدم ، به خود آمد و متنبه شد و چنان حیران و سرگردان ماند که نمی دانست جواب مرا چه بدهد!

خداوندا! من از قریش و آنها که ایشان را یاری می دهند از تو کمک می خواهم . آنها خویشاوندی مرا نادیده گرفته ، آن را بریدند و منزلت والایی مرا کوچک شمردند و بر سر فرمانروایی ، که حق ویژه من است ، دست به هم داده ، به جنگم برخاستند. آن روز گفتند: حق آن است که حکومت را تو به دست بگیری و امروز می گویند حق آن است که آن را رها کنی (۵۵۵)!

و در خطبه دیگر می فرماید:

خداوندا! در پیروزی بر قریش و یاوران ایشان از تو یاری می طلبم که آنها پیوند مرا بریدند و مقام و ارزشم را درهم شکستند و نسبت به حقی که من از هر کس دیگر به آن سزاوارترم ، دست به یکدیگر داده و به دشمنیم برخاستند. روزی گفتند: حق آن است که حکومت را تو به دست گیری و امروز می گویند حق آن است که آن را رها کنی . پس یا با غم بساز و یا در اندوه بمیر!

و چون دیدم که کسی به یاریم نمی آید و به کمکم بر نمی خیزد، مگر اهل خانه ام ، که مرگ را برای آنها روا نداشتم

، پس چشمم برا بر خاشاکی که در آن خلیده بود برهم نهادم ، و آب دهان را در گلویی که استخوان در آن گیر کرده بود فروبردم ، و برای فروخوردن خشم خود، به دارویی تلختر از حنظل ، و قلب را به چیزی دردآورتر از لبه تیز خنجر پناه برده شکیبایی نمودم . (۵۵۶)

و سرانجام ، امام (ع) به دست یکی از خوارج و در محراب مسجد کوفه از پای درآمد و در سال چهارم هجرت ، معاویه زمام امور را قبضه کرد و آن سال را عام الجماعة (سال همبستگی) نامید، که بحق باید آن را عام الجماعة قریش خواند.

آنک معاویه بیست سال حکومت کرد در سال ۶۰ هجری از دنیا رفت .

اینها نمونه هایی از ناخشنودی قریش در به خلافت نشستن امام (ع) بود و از آثار این ناخشنودی ، منع ایشان از انتشار حدیث رسول خدا(ص) بود که اینک در مقام بیان آن هستیم .

جلوگیری قریش از نوشتن حدیث پیغمبر

، فرزند عمر و بن عاص ، می گوید:

من هر چه را که از رسول خدا(ص) می شنیدم ، می نوشتم ، تا اینکه قریش مرا از این کار بازداشته و گفتند: تو هر چه را که از پیغمبر می شنوی می نویسی ، در حالی که پیغمبر بشر است و سخن از سر رضا و خشم می گوید! این بود که من هم دست از نوشتن برداشتم . این مطلب را با رسول خدا (ص) در میان گذاشتم ، آن حضرت با انگشت به دهان خود اشاره کرد و فرمود: اکتب ، فوالذی نفسی بیده ما خرج منه

الاحق . یعنی بنویس به آن کس که جانم در دست اوست سوگند که از اینجا بجز بیرون نمی آید.

قریش آشکارا علت نهیش را از نوشتن حدیث پیغمبر(ص) بیان کرد، و آن اینکه ممکن است حدیث رسول خدا(ص) در حالت خشم بر یکی ، و یا خشنودیش از کسی صادر شده باشد، که در صورت اول ، حدیث پیامبر موجب سرشکستگی و زشتنامی او خواهد شد، و ما می دانیم که چه بسیار رسول خدا(ص) از گردنکشی و عناد قریش سخن گفته و آیاتی را که برای درهم کوبیدن آنها نازل شده ، تفسیر فرموده است . و در صورت دوم ، حدیث پیامبر خدا(ص) به صورت نصی صریح در حق کسی خواهد ماند که قریش مایل به انتشار چنان نصی درباره او نیست !

و به همین خاطر بود که از نوشتن وصیت پیغمبر(ص) در آخرین ساعات حیات آن حضرت جلوگیری به عمل آوردند. آنجا که آن حضرت فرمود: بیاید تا برایتان مطلبی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید. و عمر گفت : درد پیغمبر چیره شده ! کتاب خدا را که دارید، همان کتاب کافی است ! و نیز گفتند: او را چه می شود؟ هذیان می گوید!

این جلوگیری و آن نهی به خاطر ترس از انتشار نصی از سوی پیغمبر(ص) درباره کسی بود که مایل نبودند تا به حکومت برسد و آن وقت خلافت و نبوت در خانواده او یکجا فراهم آید!

و به خاطر همین کراهت و ناخشنودی ایشان بود که عمر در دوران خلافتش از نوشتن حدیث رسول خدا(ص) جلوگیری به

عمل آورد و آنچه را هم که اصحاب از حدیث پیغمبر یادداشت برداشته بودند، جمع کرد و همه را به آتش کشید!

این جلوگیری از نوشتن حدیث پیامبر خدا(ص) تا زمان حکومت عمر بن عبدالعزیز، از خلفای اموی، همچنان ادامه داشت و کارهای دیگری نیز در همان راستا صورت گرفت که ما مفصل آن را در بخش جلوگیری از نوشتن حدیث در دوران خلفا در جلد دوم همین کتاب خواهیم آورد. اما اکنون سیاستی را که خلفای قریش در نشان دادن همان کراهت و دشمنی پس از سپری شده دوران خلفای راشدین به کار برده اند، از نظر می گذرانیم.

سیاست حکومت قرشی و بنی امیه

در روزگار معاویه

سیاست حکومت قرشی در زمان معاویه (۱)

جاحظ، سیاست حکومت قرشی را در زمان معاویه به اختصار آورده و ابن ابی الحدید آن را در کتاب خود چنین نقل کرده است:

ابو عثمان جاحظ (۵۵۷) گفته است که معاویه مردم عراق و شام و جاهای دیگر را فرمان داد تا علی - علیه السلام - را دشنام دهند و از او بیزاری جویند! این سب و دشنام در خطبه ها و بر منابر مسلمانان صورت می گرفت! و در زمان حکومت بنی امیه تا خلافت عمر بن عبدالعزیز به صورت سنتی متداول و مرسوم درآمده بود.

اما چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت نشست آن را ممنوع ساخت. جاحظ تاکید کرد که معاویه در پایان خطبه روز جمعه چنین می گفت:

اللهم ان ابا تراب الحد فی دینک ، وصد عن سیلک ، فالعنه لعنا و بیلا، و عذبه عذابا الیما!

و همین کلمات را به سراسر کشور بخشنامه کرد و اینها بود که تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز بر سر

منابر اسلام گفته می شد!

طبری آورده است که :

معاویه ، مغیره بن شعبه را نامزد حکومت کوفه کرد و چون فرمانش را بنوشت ، به او گفت : می خواستم که تو را به انجام اموری چند سفارش کنم ، اما همه آنها را با اعتماد به هوش و درایت تو، به خودت وانهادم ، ولی سفارش در یک مورد را ترک نمی کنم ، و آن اینکه : از بدگویی و دشنام به علی غافل مباش ، و دلسوزی و رحمت بر عثمان و طلب آموزش برای او را از خاطر مبر. عیبجویی یاران علی و بدگویی ایشان و تمجید هواداران عثمان و نزدیک ساختنشان را به خود از دست مگذار! مغیره گفت :

آزمودم ، و آزمون داده ام و پیش از تو برای دیگران نیز کار کرده ام و مورد سرزنش نیز قرار نگرفته ام . اینک بار دیگر در بوته آزمایش قرار می گیرم ، تا چه پیش آید: تعریف و ستایش خواهم دید و یا بدگویی و سرزنش . معاویه گفت : بلکه ستایش خواهی شنید و نوازش !!

ابن ابی الحدید از کتاب الاحداث مدائنی آورده است : معاویه در عام الجماعه به تمام کار گزارانش در سراسر کشور اسلامی بخشنامه کرد که : هر کس چیزی در فضیلت اهل بیتش روایت کند خونش هدر است ، و قانون و حکومت اسلامی از او حمایت نمی کند. به سبب این فرمان ، مردم کوفه ، که از شیعیان و هواداران امیرالمومنین (ع) بودند، به سختی و بلا گرفتار آمدند.

معاویه بار دیگر به کار گزارانش در اطراف کشور نوشت که : شهادت هیچ

یک از شیعیان علی و اهل بیت او را نپذیرد. و نیز به آنها دستور داد: در قلمرو خود دقت کنید، کسانی را که از هواداران عثمان هستند و فضایل و مناقب او را روایت می کنند شناسایی کرده به خود نزدیک کنید و گرامیشان بدارید. و آنچه را که هر یک از ایشان در فضایل و مناقب عثمان روایت کرده ، ضمن نام و نام پدر و عشیره او، آن را برایم بنویسید و بفرستید.

فرمانداران در اجرای دستور معاویه به تکاپو افتادند و هر کس را که فضیلتی درباره عثمان از زبان پیغمبر(ص) روایت می کرد، نام و حدیثش را به دربار منعکس می نمودند و معاویه در برابر آن پول و خلعت می فرستاد و زمین و املاک بذل و بخشش می کرد و عرب و موالی را از این رهگذر بهرمنند می ساخت . مردم نیز به همچشمی یکدیگر برخاستند، و برای به دست آوردن مال و مقام در هر شهر و دیاری احادیث فراوان ساختند و تحویل دادند.

هیچکس به نزد حاکمی از کارگزاران معاویه نمی رفت که فضیلت و منقبتی درباره عثمان بگوید و دست خالی بازگردد، بلکه نامش نوشته می شد و روایتش ثبت می گردید و به دستگاه دولتی تقرب می یافت و سخنش مسموع ، و خواسته اش بر آورده می گشت . زمانی چند بر این منوال سپری گردید. تا اینکه بار دیگر معاویه به کارگزارانش بخشنامه کرد که حدیث درباره عثمان زیاد شده و در هر شهر و دیاری بر سر زبانها افتاده است . اینک چون نامه من به دست شما برسد، مردم

را دعوت کنید که درباره فضایل صحابه و خلفای اولین حدیث بیاورند، هر خبری را که درباره ابوتراب روایت شده از دست نهند، مگر اینکه نقیض آن را درباره صحابه روایت کنند و برایم بفرستند. چه ، این بیشتر دوست دارم و چشمم بدان روشنتر می شود و کوبنده ترین دلیلی است علیه ابوتراب و شیعیان او، از ذکر مناقب و فضایل عثمان برایشان ناگوارتر خواهد بود!

فرمان معاویه را برای مردم خواندند و در پی آن اخبار بسیاری در مناقب و فضایل اصحاب ساختند و انتشار دادند که هیچکدام از آنها حقیقت نداشت . مردم هم روایتهای ساختگی را در مجالس خود بازگو می کردند و ثنا و مناقب آن چنانی صحابه به دست منبریان افتاد و از آنجا به مکتبخانه ها رسید و معلمین نیز آنها را به دانش آموزان و کودکان تعلیم می دادند و آنها نیز آن احادیث ساختگی را چنان یاد می گرفتند که قرآن را!

بالاخره ، آن احادیث ساختگی ، به اندرون خانه ها کشیده شد و دوشیزگان و بانوان و خدمتکاران و حواشی ایشان نیز از آن بی نصیب نماندند و بر این قرار سالها سپری گردید و دروغهای فراوان به زیر دست و پای مردم افتاد تا جایی که قضات و فقها و والیان نیز در پای همانها به بحث و گفتگو نشستند! (۵۵۸)

ابن عرفه ، یکی از بزرگان اهل حدیث و سرشناسان این علم که به نبطویه معروف است ، در تاریخ خود می نویسد:

بیشتر احادیث دروغ و ساختگی در فضایل و مناقب اصحاب ، در ایام حکومت بنی امیه و به قصد تقرب به دستگاه ایشان

، و به این گمان که بدان وسیله دماغ بنی هاشم به خاک مالیده خواهد شد، ساخته شده است! (۵۵۹) ابن ابی الحدید از ابو جعفر اسکافی آورده است که گفت:

معاویه عده ای از اصحاب و جمعی از تابعین را مامور ساختن اخبار زشت و خلاف درباره علی (ع) کرد که نفرت و انزجار ایجاد می کرد. و در عوض، حق الزحمه قابل توجهی هم به منظور تشویق ایشان در هر چه بیشتر این قبیل احادیث می داد؟ (۵۶۰)

آنگاه در همین مورد، از روایت‌های را که از عمرو بن عاص آورده، حدیثی است که آن را بخاری (۵۶۱) و مسلم یا سند از عمرو بن عاص در صحیح خود ثبت کرده اند که گفت:

سمعت رسول الله يقول جهارا غير سر، (۵۶۲) ان آل ابی طالب لیسوا لی باولیاء، انما ولیی الله و صالح المومنین!

و بنا به روایتی دیگر در صحیح بخاری، آخر این حدیث ساختگی چنین آمده است: ولکن لهم رحما ابلاها ببلالها! یعنی من خود آشکارا از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می گفت آل ابوطالب دوستان من نیستند؛ دوستان منت فقط خدا و مومنان صالح می باشند. آنان با من خویشی دارند، پس با آنان صله رحم می کنم.

این دو روایت را ابن ابی الحدید از صحیح بخاری برداشته و در کتاب خود آورده است. اما در چاپهای بعد که از صحیح بخاری در زمان ما شده، به جای آل ابی طالب، آب ابی فلان نوشته شده است!

طبری درباره مغیره بن شعبه می نویسد:

او مدت هفت سال و چند

ماه بر کوفه حکومت کرد و دشنام و زشتگویی به علی و خرده گیری بر کشندگان عثمان و لعن و ناسزا با ایشان و دعا و طلب رحمت و بخشایش برای عثمان و پاک و بی گناه نشان دادن یاران او را روزی ترک نکرد! با این تفاوت که مغیره مردی سیاستمدار و محافظه کار بود. گاهی دشنام می داد و ناسزا می گفت ، و زمانی نیز نرمی و ملایمت می کرد و بی اعتنا از کنار آن می گذشت .

در همان ایام که که بر کوفه حکومت داشت ، روزی به صعصعه بن صوحان گفت : مبادا به من گزارش بدهند که تو نزد کسی زبان به زشتگویی و عیبجویی عثمان گشوده ای و یا آشکارا چیزی درباره فضیلت و منقبت علی بر زبان آورده ای ! زیرا تو از فضایل علی چیزی بیشتر از من نمی دانی ، بلکه من از تو به فضایل و مناقب او آشناتر و واردتر می باشم . اما چه کنم که این پادشاه روی کار آمده و سخت مراقب است و از ما قول گرفته که عیب او را با مردم در میان بگذاریم و ما خیلی از آن چیزهایی را که به ما فرمان داده نادیده گرفته ایم و بجز آن مواردی را که برای دفع شر اینان از جان خود ناگزیر باشیم ، نمی گوئیم . پس اگر بخواهی از فضایل علی چیزی بگویی ، آن را پنهانی با یارانت در میان بگذار و یا در خانه هایتان به طور پنهانی بگوئید، اما اینکه آشکارا و در مسجد بخواهی چیزی در این باره بگویی

، این چیزی است که خلیفه تاب شنیدن آن را ندارد و از ما نمی پذیرد.

یعقوبی نیز در همین زمینه سخنانی دارد که فشرده آن از این قرار است :

حجر بن عدی کنندی و عمر بن حمق خزاعی و یارانشان از شیعیان علی بن ابی طالب بودند. چون شنیدند که مغیره و دیگر یاران معاویه بر منبر علی (ع) را لعن و ناسزا می گویند، تاب نیاوردند و برخاستند و رو در روی ایشان ایستاده اعتراض کردند.

اما زمانی که زیاد بن ابیه به کوفه وارد شد، رئیس پلیس خود را مامور دستگیری ایشان کرد. پس گروهی از آنان دستگیر و بازداشت و اعدام شدند! اما عمرو بن حمق خزاعی به همراه تنی چند از یارانش به موصل گریخت و حجر بن عدی و سیزده تن دیگر به دام افتادند. زیاد ایشان را به شام در نزد معاویه فرستاد و به او نوشت که اینان بر خلاف مردم از لعن و ناسزا به ابوتراب سرباز زده ، به روی فرمانداران خود ایستاده پرخاش می کنند و سر از فرمان برتافته و راه عصیان درپیش گرفته اند. و گروهی را نیز بر این مطلب گواه گرفت !

گروه در بندشدگان چون در میلی شام به مرج عذراء رسیدند، معاویه دستور داد تا در همان جا توقف کنند و به دمشق وارد نشوند. سپس کسانی را برای اعدام ایشان گسیل داشت .

در آن هنگام از حاشیه نشینان مجلس معاویه جمعی به شفاعت برخاستند و شش تن از دربند شدگان آزاد شدند. پس دستور داد تا به باقیمانندگان ، براثت و بیزاری از علی و لعن و ناسزای بر

او پیشنهاد کنند، هرگاه پذیرفتند، آزاد شوند، و در غیر این صورت اعدام گردند! اما حجر و یارانش یک صدا گفتند ما چنین کاری نمی کنیم .

ماموران اعدام ، گورهای آنان را مقابل چشم آنها حفر کردند و کفنهایشان را آماده نمودند و آنها نیز تمامی آن شب را به نماز و عبادت به روز آورند. در بامداد بار دیگر براثت و دشنام به علی برا بر آنها عرضه کردند و آنان در پاسخ گفتند: ما دست از ولایت بر نمی داریم و از دشمنانش بیزاریم . آنگاه جلادان قدم پیش گذاشتند، حجر از ایشان خواست که بار دیگر به او اجازه دهند تا وضو گرفته نماز بخواند. چنین کردند و چون نمازش به پایان رسید، او را گردن زدند.

جلادان یکی یکی آنها را پیش کشیده گردن زدند، تا نوبت به عبدالرحمان بن حسان عنزی و کریم بن عقیف خثعمی رسید. این دو گفتند: ما را به خدمت امیرالمومنین معاویه ببرید تا آنچه را که می خواهد در پیش روی او بگوییم . پیشنهاد ایشان را پذیرفتند و آن دو را به خدمت معاویه اعزام داشتند. و چون بر معاویه وارد شدند، معاویه روی به خثعمی کرد و گفت : درباره علی چه می گویی ؟ کریم پاسخ داد: آنچه را تو بگویی ! پرسید: از دین علی بیزاری می جویی ؟! کریم ساکت ماند.

آنگاه پسر عموی او برخاست و از معاویه خواهش کرد که کریم را به او ببخشد. معاویه امر به زندانی شدن او کرد و کریم یک ماه در زندان بسر برد و به این شرط آزاد گردید که به کوفه نرود.

اما در

مورد عنزی ، معاویه به او گفت : تو درباره علی چه می گویی ؟

عبدالرحمان گفت : گواهی می دهم که او ذکر خدا بسیار می کرد و از آمران به حق ، و نگاهبانان عدل و دلسوز مردم بود. پرسید: درباره عثمان چه می گویی ؟ گفت : عثمان نخستین کسی بود که در ظلم و ستم را به روی مردم گشود و در حق را بست . گفت :

خودت را به کشتن دادی ، پاسخ داد: بلکه فقط تو را از میان برداشتم !

این بود که معاویه او را به نزد زیاد بن ابیه فرستاد و به او نوشت : این مرد عنزی بدترین فردی است که به خدمت من فرستاده ای . پس او را چنان که استحقاق دارد تنبیه و به بدترین وجهی اعدام کن !

چون عبدالرحمان عنزی را پیش زیاد آوردند، او را به قس الناطف فرستاد تا زنده زنده در گورش کردند! (۵۶۳) از دیگر داستانهای زیاد بن ابیه در این مورد، برخوردی است که با صیفی بن فسیل داشته است . زیاد امر به احضار صیفی کرد و چون حاضر شد، به او گفت : دشمن خدا! درباره ابوتراب چه می گویی ؟ گفت : من ابوتراب را نمی شناسم ! گفت : تو او را نمی شناسی ؟ نه ، او را نمی شناسم ! یعنی تو علی بن ابی طالب را نمی شناسی !؟

چرا، او را می شناسم . ابوتراب ، همان است ! و پس از گفتگویی چند که بینشان گذشت ، زیاد فریاد زد چوب بیاورید، و چون حاضر کردند، رو به صیفی کرد

و گفت: حالا درباره علی چه می گویی؟ بهترین سخنی را که درباره بنده ای از بندگان خدا بگویم، درباره او خواهم گفت. زیاد فریاد کشید: آن قدر چوب بر گردنش بزنید تا به زمین بیفتد. دژخیمان زیاد دستورش را کاملاً را انجام دادند. آنگاه دستور داد: بلندش کنید. او را بر پا داشتند. گفت: ولش کنید. و باز پرسید: درباره علی چه می گویی؟ صیفی گفت: به خدا سوگند اگر بدنم را تکه تکه کنی، چیزی بجز آنچه را که درباره علی از من شنیدی، نخواهی شنید. زیاد گفت باید علی را لعن کنی و گرنه گردنت را می زنم. صیفی گفت پس بی گمان گردنم را زده ای، و من خوشبخت هستم و تو مردی شقی و بدبخت هستی. زیاد دستور داد تا گردنش را در زنجیر کنند و به زندانش افکنند. سرانجام صیفی همراه با حجر بن عدی اعدام شد و به شهادت رسید. (۵۶۴)

سیاست حکومت قرشی در زمان معاویه (۲)

زیاد بن ابیه درباره دو نفر از اهالی حضرموت به معاویه نوشت که ایشان از شیعیان علی و بر دین او هستند، و کسب دستور کرد. معاویه پاسخ داد:

هر کس را بر دین و طرز تفکر علی یافتی، بکش و مثله کن و بر در خانه اش بردار کن! همان گونه که خثعمی را زنده در گور کرده بود، زیرا که علی را مدح گفته و از عثمان عیب گرفته بود. (۵۶۵)

پایان زندگانی زیاد به ابیه را مسعودی و ابن عساکر در تاریخ خود آورده اند. مسعودی می نویسد:

زیاد بن ابیه همه مردم

کوفه را در مقابل قصرش امر به احضار کرد و آنان را وادار به دشنام دادن به علی نمود، و هر کس که سرپیچی می کرد، او را به شمشیر حوالت می داد. در همان حال بود که دچار بیماری طاعون گردید، و مردم را از شر خود راحت ساخت. (۵۶۶)

عمرو بن حمق خزاعی نیز از کسانی است که در این راه دچار آوارگی و قتل شد. چه از دست زیاد بن ابیه گریخت و سر به صحرا نهاد، اما او دست از وی برنداشت و در هر گوشه سوراخی به جستجویش برخاستند تا سرانجام او را یافتند و سر از تنش جدا کردند و به خدمت معاویه در شام فرستادند!

معاویه دستور داد تا سر عمرو را در بازار شام بیاویزند، و سپس برای همسرش که او را در پیش از این به سودای دستیابی به عمرو به زندان انداخته بود، فرستاد و دستور داد تا آن را در دامان او بیندازند! (۵۶۷)

این سیاست در سراسر کشور اسلامی اجرا می شد، و بجز امرا و حکامی که نام بردیم، امرا و حکام تمامی شهرهای اسلامی از این سیاست پیروی و آن را اجرا می کردند؛ مانند بسر بن ارطاه در محدوده حکومتش در بصره، و ابن شهاب دری، (۵۶۸) که هر کدامشان داستان ویژه ای دارند که مورخان آنها را ثبت کرده اند.

این سیاست اموی بعدها پیروی شد و غالب مردم بدون اینکه حقیقت مطلب را در یابند، علی بن ابی طالب را بر منابر خود و در غرب و شرق کشور اسلامی لعن و ناسزا می گفتند!! مگر سیستان،

که در آنجا تنها یک بار لعن به عمل آمد، و مردم در برابر بنی امیه ایستادند کار را به جایی رسانیدند که بر منابر آنجا هیچکس مورد لعن و ناسزا قرار نگرفت، در حالی که بر منابر شهرهای مقدسی چون مکه و مدینه این ناسزاگویی همچنان ادامه داشت (۵۶۹) و در برابر خانواده آن حضرت مرتب تکرار می شد که خود داستانها دارد. ما تنها به ذکر یک مورد آن، که ابن حجر آن را در کتاب تطهیر لسان آورده است، بسنده می کنیم. ابن حجر می نویسد:

عمر به منبر و علی را دشنام داد و ناسزا گفت. پس از او، مغیره بن شعبه به منبر رفت و علی را دشنام و ناسزا گفت. آنگاه گروهی به امام حسن (ع) پیشنهاد کردند که تو هم به منبر برو و جواب آنها را بده. امام حسن نپذیرفت، مگر اینکه آنه قول بدهند که اگر سخنش راست باشد او را تایید و در صورتی که خلاف واقع گوید تکذیب نمایند. آنها پذیرفتند و قول دادند.

پس امام حسن به منبر رفت و سپاس و ستایش خدا را به جای آورد و آنگاه فرمود:

ای عمر، وای مغیره! شما را به خدا سوگند می دهم آیا می دانید که رسول (ص) آن پیشرو و افسارکش را که یکی از آنها فلاینی بود لعن کرده است؟ هر دو گفتند: آری به خدا! پس امام حسن رو به معاویه و مغیره کرد و گفت: تو ای معاویه وای مغیره! آیا می دانید که رسول خدا عمرو را

به هر زبانی لعن فرموده است ؟ هر دو پاسخ دادند: آری به خدا! (۵۷۰)

و از آنجا که مردم پای سخنان و خطبه های ایشان به خاطر همین مطالبی که دوست نداشتند آنها را بشنوند نمی نشستند، برخلاف سنت خطبه را بر نماز مقدم داشتند و آن را جلو انداختند.

ابن حزم در محلی می نویسد:

بنی امیه خواندن خطبه را پیش از نماز بدعت نهادند و چنین عذر آوردند که مردم پس از ادای نماز برمی خیزند و می روند و پای خطبه ایشان نمی نشینند. و آن بداعت علت بود که آنها در خطبه خود علی بن ابی طالب (رض) را ناسزا می گفتند و مسلمانان تاب شنیدن آن را نداشتند و از آن می گریختند و حق هم داشتند. (۵۷۱)

یعقوبی نیز در تاریخش می نویسد:

در سال چهارم و چهارم هجرت معاویه مقصوره ای (جایی ویژه ایستادن) در مسجد بنا کرد و منبرهایی را که در عید قربان و فطر به مصلی بیرون برد، و بیش از ادای نماز خطبه خواند. زیرا مردم چون نماز را به پایان می بردند، می رفتند و پای خطبه ایشان نمی نشستند تا لعن و ناسزای به علی را نشنوند. این بود که معاویه خطبه را قبل از نماز قرار داد. همچنین فدک را به مروان بن حکم بخشید تا آل رسول خدا(ص) را ناراحت و خشمگین کند. (۵۷۲)

در صحیح بخاری و مسلم و دیگر مصادر از قول ابوسعید خدری آمده است که گفت :

من روز عید قربان و یا فطر همراه با مروان بن حکم ، که والی مدینه بود، به مصلی بیرون رفتیم و

در کنار منبری که آن را کثیر بن صلت ساخته بود قرار گرفتیم . مروان پیش از آنکه نماز عید را به جای آورد قصد کرد که به منبر رود و خطبه بخواند.

دامنش را گرفتم که بالا نرود، دامن از دستم کشید و بالا رفت و پیش از نماز خطبه خواند. به او گفتم به خدا سوگند که سنت را تغییر دادید و خلاف کردید. گفت : ای ابوسعید! آنچه را می دانستی عوض شده ! گفتم : به خدا که آنچه را می دانم بهتر است از آنچه نمی دانم . گفت : مردم بعد از نماز نمی نشینند، این است که خطبه را پیش از نماز قرار داده ام . (۵۷۳)

باری ، نه تنها خود چنین می کردند، بلکه دیگر اصحاب را به آن امر می نمودند.

در صحیح مسلم و دیگر منابع از سهل بن سعد آمده است که گفت :

از خاندان مروان کسی را به حکومت مدینه گماشتید. او سهل را احضار و امر نمود تا علی را ناسزا گوید! سهل زیر بار نرفت ؛ پس گفت اگر نمی پذیری ، ابوتراب را لعنت کن ! سهل بن سعد گفت : علی را اسمی دوست داشتنی تر از ابوتراب نبود. و هر گاه او را به این نام می خواندند خوشحال می شد. پرسید: قصه چیست ؟ و او چرا ابوتراب نامیده شد؟! سهل گفت : داستان از این قرار بود که روزی رسول خدا(ص) به خانه فاطمه آمد و علی را در آنجا نیافت . از فاطمه (ع) پرسید: پسر عمویت کجاست ...؟

تا آنجا که : او در مسجد

خوابیده است . رسول خدا(ص) به بالین علی آمد. او را خوابیده یافت ، در حالی که تن پوشش از نیمی از بدنش به کنار رفته بود.

رسول خدا(ص) خاک از اندام علی پاک کرد و چند بار گفت : قم ابالتراب (برخیز ای ابوتراب) . (۵۷۴))

از عامر بن سعد بن ابی وقاص آمده است که : معاویه بن سعد بن ابی وقاص گفت : تو چرا ابوتراب را دشنام نمی دهی؟! سعد پاسخ داد: هنگامی که سخنانی را که در سه مورد رسول خدا(ص) به او گفته است به باد بیاورم ، او را ناسزا نخواهم گفت و اگر یکی از آنها را پیامبر خدا(ص) به من گفته بود، از شتران سرخ موی دوستر داشتم .

شنیدم که رسول خدا(ص) به او، که به جانشینی خود در یکی از غزواتش در مدینه بر جای نهاده بود، فرمود: اما ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی الا- انه لا- نبوه بعدی . یعنی خوشحال نیستی که تو برای من به منزله هارون برای موسی باشی ، با این تفاوت که بعد از من دیگر نبوت نخواهد بود؟ دیگر اینکه در جنگ خیبر شنیدم که پیغمبر(ص) فرمود: فردا پرچم جنگ را به دست کسی می دهم که خدا و پیامبرش را دوست دارد، و خدا و پیامبرش نیز او را دوست دارند. هر کدام از ما گردن کشیدیم که مگر آن کس ما باشیم . آنگاه فرمود علی را بخوانید. علی را در حالی که به چشم درد مبتلی شده بود حاضر کردند. پس آب دهان خویش را

به چشمش کشید و پرچم را به دست او داد و خداوند هم خیبر را به دست او گشود. دیگر اینکه چون آیه فقل تعالوا نددع ابناءنا و ابناءکم ... نازل گردید، رسول خدا(ص)، علی و فاطمه و حسن و حسین را بخواند و گفت: بار خدایا اینان اهل و خانواده من هستند. (۵۷۵)

مسعودی از قول طبری آورده است:

چون معاویه حج بگذارد، همراه با سعد بن ابی وقاص به گرد خانه خدا طوف کرد و چون آن را به پایان رسانید به دار الندوه رفت و سعد را بر روی تختی که برایش نهاده بودند در کنار خود جای داد و آنگاه به دشنام دادن به علی پرداخت! سعد بن ابی وقاص از جای برخاست و گفت: تو مرا کنار خود بر تخت می نشانی و به بدگویی و ناسزای به علی می پردازی؟! قسم به خدا که اگر حتی یکی از ویژگیهای علی در من وجود داشت، از هر چیزی برایم گرامیتر بود. آن وقت ابن مسعود حدیث بالا را با جزئی اختلاف در پایان آن آورده و سپس می گوید: سعد بن ابی وقاص خطاب به معاویه گفت: خدا می داند که تا زنده هستم در زیر یک سقف با تو نخواهم نشست. پس برخاست و برفت. (۵۷۶)

ابن عبدالبر در عقد الفرید حکایت فوق را به اختصار آورده است:

زمانی که حسن بن علی (ع) از دنیا رفت، معاویه حج بگزارد و سپس به مدینه وارد شد و خواست تا بر منبر پیامبر خدا(ص) علی را لعن و ناسزا

گوید. سپس به او گفتند که سعد بن ابی وقاص در مدینه است و فکر نمی کنیم که با این کار تو موافق باشد، کسی را به نزد او بفرست و نظرش را در این مورد جویا شو. معاویه کسی را به نزد سعد فرستاد و مقصود خود را به اطلاعش رسانید. سعد در پاسخ برای معاویه پیغام فرستاد که اگر چنین کنی از مسجد بیرون می روم و دیگر به آنجا قدم نمی گذارم! ناچار معاویه تا سعد و قاص زنده بود، دست از ناسزاگویی به علی بازداشت. و چون سعد از دنیا رفت، آن وقت بر منبر پیغمبر(ص) به لعن و ناسزای علی پرداخت و به کارگزارانش نیز دستور داد تا بر منابر مسلمانان علی را دشنام دهند و ناسزا گویند و آنها هم دستورش را اطاعت کردند. (۵۷۷)

ام سلمه، همسر پیامبر اسلام (ص)، به معاویه نوشت: شما با این کارتان خدا و پیامبرش را بر روی منبرتان لعن و ناسزا می گوئید! زیرا شما علی بن ابی طالب را، و هر کس که او را دوست بدارد لعن و ناسزا می گوئید، و من خدا را گواه می گیرم که خدا و پیامبرش علی را دوست دارند. معاویه به این نامه ام سلمه توجهی ننمود! (۵۷۸)

ابن ابی الحدید می گوید:

جا حظ نیز آورده است که گروهی از بنی امیه به معاویه مراجعه کردند و گفتند: ای امیرالمومنین! تو که به آرزوهایت رسیده ای، چه شود که از لعن و ناسزای به این مرد (علی) دست بداری.

گفت: نه به خدا سوگند، مگر هنگامی

که کودکان بر این باور بزرگ شوند، و بزرگان به پیری برسند، و گوینده ای پیدا نشود که فضیلتی از او بر زبان آورد. (۵۷۹)

از این رو مردم شام از زمان روی کار آمدن معاویه با بغض و کینه امیرالمومنین علی (ع) بار آمدند.

ثقفی در کتاب الغارات می نویسد:

عمر بن ثابت در شام سوار می شد و به روستاهای اطراف می رفت ، و در هر کجا مردم را به گرد خود جمع می نمود و می گفت : ای مردم ! علی بن ابیطالب مردی منافق بود که می خواست در شب عقبه رسول خدا را ترور کند، او را لعن کنید! مردم بی خبر از همه جا نیز سخن او را می پذیرفتند و علی را لعن می کردند!! عمر ثابت از آنجا به روستایی دیگر می رفت و کار خود را از سر می گرفت !

فشرده ای از داستان شب عقبه

در سال نهم هجرت ، هنگامی که رسول خدا(ص) از غزوه تبوک باز می گشت ، چون به عقبه هرشی ، که بر سر راه شام و مکه و مدینه قرار دارد و در دامنه آن دره ای است که مسیر کاروانیان است ، رسید، مقرر داشت تا سپاه از میان دره عبور کند، و خود شبانه از طریق گردنه هرشی روانه مدینه شد. برخی از منافقان فرصت را غنیمت دانسته قرار گذاشتند تا همان شب با پی کردن شتر پیغمبر، او را به دره پرتاب کرده از میان بردارند که توطئه ایشان به وسیله عمار یاسر و حذیفه و دو تن از اصحاب آن حضرت ، که در رکاب پیامبر خدا(ص) بودند،

خنثی گردید. (۵۸۰) این ترور ناجوانمردانه را معاویه به پسر عموی پیغمبر خدا (ص) نسبت داده است!

انگیزه معاویه در انجام این قبیل کارها

اگر رفتار قریش با علی بن ابی طالب ناشی از این بود که نمی خواستند خلافت و نبوت در بنی هاشم جمع شود، محرک معاویه علاوه بر آن، کینه دیرینه ای بود که مخصوصا با بنی هاشم داشت. به خبر زیر توجه کنید:

زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات (۵۸۱) خود از قول مطرف، فرزند مغیره بن شعبه، آورده است که گفت:

من با پدرم برای دیدن معاویه با شام رفتیم. پدرم به نزد معاویه می رفت و با وی به گفتگو می نشست و چون به نزد ما باز می گشت، از معاویه و خردش داستانها می گفت، و از آنچه که از او دیده بود شگفتیها می کرد. شب از نزد معاویه به خانه باز گشت و مغموم به کنجی نشست و دست به غذا نبرد. ساعتی درنگ کردم که نکند از ما خاطرش آزرده شده است. پس به او گفتم:

چرا امشب غمگینی؟ گفت: ای پسرک من! من از نمک ناشناس ترین و پلیدترین مردم بازگشته ام! گفتم: داستان چیست؟ گفت: من با معاویه، همچنانکه به خلوت نشسته بودیم، به او گفتم: او ای امیرالمومنین عمری را پشت سر گذاشته ای، چه شود که حق به جا آوری و در این دوران پیری کار خیری انجام دهی و به وضع برادران بنی هاشم رسیدگی کنی و صله رحم نمایی، که به خدا سوگند دیگر

چیزی برای آنها باقی نمانده که امروز از آنها بیم داشته باشی . با این کارت نام نیکی از خود باقی می گذاری و ثوابی هم می بری ؟ اما او در پاسخ گفت :

تو خیلی از مرحله پرتی ! من بقای چه نامی را امید داشته باشم ؟ آن مرد تیمی (ابوبکر) زمام امور را به دست گرفت و عدل و داد را پیشه نمود و کرد آنچه کرد. اما همین که از دنیا رفت ، نامش هم رفت ، مگر اینکه کسی بگوید ابوبکر!

پس از او، آن مرد از قبیله عدی (عمر) قدرت را به دست گرفت و فعالیتها کرد و به مدت ده سال تلاش و کوشش نمود، اما همین که مرد، نامش هم مرد. مگر اینکه کسی بگوید: عمر.

اما این فرزند ابوکبشه ، (۵۸۲) نامش را پنج نوبت فریاد می زند که اشهد ان محمدا رسول الله . با بودن چنین نامی ای بی پدر! چه عملی باقی می ماند، و چه یادی ؟ به خدا قسم دست بر نمی دارم مگر اینکه این نام را دفن کنم و آن را پاک از میان بردارم !! (۵۸۳)

این فریاد و عربده که از گلوی معاویه برمی خیزد به خاطر کینه دیرینه ای است که از بنی هاشم در دل دارد!

علل کینه معاویه نسبت به بنی هاشم

برای اینکه علت کینه معاویه را نسبت به بنی هاشم دریابیم ، تابه کتاب احادیث ام المومنین عایشه ، که در آنجا منشا و علت این کینه کاملا شرح داده شده است مراجعه نمایم .

معاویه این کینه را از مادرش هندجگرخوار، که در غزوه احد جگر حمزه عموی

پیغمبر را به خاطر تسکین قلب پر از خشمش از بنی هاشم زیر دندانهایش جوید و از آن گردن بند ساخت و بر گردن آویخت ، به ارث برده است . و دست آخر، دل پر از کینه خاندان ابوسفیان را یزید، فرزند معاویه ، با کشتن خاندان پیغمبر در سرزمین کربلا- و بریدن سرهایشان و به اسارت بردن زنانشان ، که در جلد سوم همین کتاب به طور مفصل شرح داده شده است ، آرامش داد.

پس از یزید، مروان و مروانیان از بنی امیه قدرت را به دست گرفتند، که در پی به بیان رفتاری که عبدالله بن زبیر در دوران خلافتش با خاندان پیغمبر داشته و به ذکر گوشه هایی از فجایع مروانیان خواهیم پرداخت .

سیاست فرزند زبیر

ابن ابی الحدید درباره سیاست ابن زبیر در دوران قدرتش چنین می نویسد:

عمر بن شبه و ابن کلبی و واقدی و دیگر راویان اخبار چنین آورده اند که فرزند زبیر در ایامی که داعیه خلافت داشت ، چهل نماز جمعه بگزارد و در آنها صلوات بر پیامبر(ص) نفرستاد و گفت : نام پیغمبر را از روی نمی برم تا دماغ مردانی به خاک مالیده شود!!

و بنابه روایت محمد بن حبيب و ابو عبیده ، معمر بن مثنی گفته است : پیامبر را خانواده بدی است که هر وقت نام پیغمبر برده می شود، آنها گردن می کشند!

سعید بن جبیر گفته است که عبدالله بن زبیر به ابن عباس گفت : این چه حدیثی است که از توبه گوشم رسیده است ؟ او گفت : کدام حدیث ؟ حدیث درباره توبیح و سرزنش من !

اینکه از رسول خدا(ص)

شنیده ام که می فرمود: بدترین مرد مسلمان کسی است که سیر بخورد، در حالی که همسایه اش گرسنه باشد!! ابن زبیر گفت : بغض شما اهل بیت را من چهل سال است که در سینه خود پنهان داشتم !!

ابن عباس در حدیثش به بخل و تنگ چشمی ابن زبیر کنایه زده بود.

و نیز گفته است که عمر بن شبه از سعید بن جبیر آورده است که گفت :

عبدالله زبیر خطبه خواند و در آن به بدگویی و شماتت از علی پرداخت . سخنان فرزند زبیر به گوش محمد بن حنیفه (م ۸۱ ق) رسید. محمد آمد و عبدالله همچنان مشغول سخنرانی خود بود. صندلی ای برای محمد گذاشتند. محمد در میان خطبه عبدالله زبیر دوید و گفت :

ای مردم عرب ! رویها سیاه باد! پیش روی شما به علی بد می گویند؟! علی دست خدا علیه دشمنان خدا بود، و آذرخشی از امر او بر کافران و منکران حقیقش . علی آنها را به خاطر کفرشان از میان برداشت و آنها هم کینه و دشمنی او را به دل گرفتند و مادام که پسر عمویش - صلی الله علیه و آله - زنده بود شمشیر حسادت و دشمنی خود را بر او پنهان داشتند و چون خداوند پیامبر را به نزد خود برد و وی را به سوی خود برگزید، مردان کینه های دیرینه خود را علیه او آشکار کردند و تمامی خشم خود را بر سر او ریختند. برخی به حق ویژه او دست انداختند و وی را از آن بی بهره ساختند و جمعی به کشتنش توطئه کردند و گروهی هم

به دشمنام دادن و تهمت بی اساس زدن به او پرداختند!!

اگر فرزندان و همفکران او را امروز نیرویی بود، استخوانهای ایشان را در هم می کوبید و گورهاشان را از هم می گشود، که امروز بدنهایشان پوسیده است . البته پس از اینکه زنده هایشان را می کشتند و گردنهایشان را به خواری می کشیدند، در آن صورت خدای بزرگ آنها را به دست ما عذاب داده و خوارشان کرده و ما را بر آنان پیروز گردانیده و دلهایمان را شفا داده بود.

به خدا سوگند که بجز کافر، علی را دشنام نمی دهد و در پوشش این دشنام ، شخص رسول خدا(ص) را دشنام می دهد، و از آن می ترسد که رازش آشکار شود، این است که علی را دشنام می دهد و منظورش پیامبر خداست !

از میان شما آن کس که عمری دراز یافته باشد، سخن رسول خدا(ص) را درباره او شنیده است که : لا یحبک الامومن ، ولا یبغضک الامنافق . یعنی ای علی ! تو را دوست نمی دارد مگر مومن ، و دشمن نمی شمارد مگر منافق . و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون . (۵۸۴)

ابن ابی الحدید می گوید: عبدالله زبیر علی را دشمن می داشت ، از او بد می گفت و به او دشنام می داد و ناسزا می گفت و هتک حرمت می کرد!! (۵۸۵)

یعقوبی نیز می گوید: عبدالله زبیر بر بنی هاشم بسیار سخت می گرفت و بر آنها ستم می نمود و دشمنی خود را با آنها آشکار می ساخت ، تا جایی که صلوات بر محمد را در خطبه

هایش انداخته بود! و چون به او گفتند: تو چرا به پیغمبر(ص) درود نمی فرستی؟ گفت: او را خانواده بدی است که چون درود فرستاده می شود، خوشحال شده گردن می کشند و سر خود را بالا می گیرند!

ابن زبیر، محمد بن حنیفه و عبدالله بن عباس را به همراه چهارده مرد دیگر از بنی هاشم بازداشت کرده بود تا با وی به خلافت بیعت کنند. و چون اینان از بیعت خودداری کرده بودند، آنها را در اتاق زمزم زندانی کرد. و به خدای بی شریک و انباز سوگند خورده بود که یا باید بیعت کنند و یا آنها را به آتش خواهد کشید. در نتیجه محمد حنیفه به مختار بن ابی عبیده چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

از محمد بن علی، و دیگر خاندان پیغمبر به مختار بن ابی عبیده و دیگر مسلمانان. اما بعد، عبدالله زبیر ما را بازداشت کرده و در اتاق زمزم به زندان انداخته و به خدای بی شریک و انباز سوگند خورده که یا باید با او بیعت کنیم و یا ما را به آتش خواهد کشید!

پس به داد ما برس. در نتیجه مختار، ابو عبدالله جدلی را با چهار هزار سوار برای نجات ایشان به مکه فرستاد. عبدالله جدلی به مکه آمد و در اتاق را شکست و زندانیان را نجات داد و به محمد علی گفت: مرا به ابن زبیر بگذار. ولی محمد نپذیرفت و گفت من با کسی که از من بریده و به قصد جانم برخاسته تلافی به مثل نمی کنم. (۵۸۶)

پس از ابن زبیر

پس از کشته شدن عبدالله

بن زبیر، عرصه خلافت برای خلفا، از خاندان مروان اموی، خالی گردید. مروانین نیز سیاست معاویه را در مورد امیرالمومنین (ع) همچنان ادامه دادند. ابن ابی الحدید از قول جاحظ در این مورد می نویسد:

عبدالملک مروان، با همه فضل و درایت و درستی و مرتبه بلندی که داشت و فضل و مقام والای علی - علیه السلام - بر او پوشیده نبود، می دانست که لعن و ناسزای آشکار در میان مردم و در خلال خطبه ها و سخنرانیها بر فراز منبر، چیزی است که سرانجام زشتی دارد و بدنامش دامنگیر خودش می شود، زیرا که همه آنها از بنی عبدمناف بوده، و اصل و ریشه همه آنها یکی است. اما از آنجا که می خواست بنیان حکومتش مستحکم شود و بر کارهای گذشتگان مهر تایید بگذارد و به همه مردم بقبولاند که بنی هاشم را در این حکومت نقشی و بهره ای نیست، و اینکه بزرگ و سرور آنها که به او می بالند و به وجودش افتخار می کنند، حال و روزگارش و ارج و مقدارش این چنین است، چنین کاری می کرد و هر کس هم که خود را به او متصل کرده، پیرو او شده، و به او اظهار تمایل کرده بود، خود را متهم ساخته از دستگاه خلافت رانده شده، خوار و منفورتر خواهد بود!

و نیز گفته است که سیره نویسان آورده اند که ولید بن عبدالملک، عربی را درست نمی توانست تلفظ کند و اعراب کلمات را صحیح ادا نماید. او ناسزای به علی را غلط تلفظ

می کرد، و او را دزد و دزدزاده می خوانند! مردم گذشته از لحنی که در کلام ولید بود، می گفتند: نمی دانیم که کدام شکفت انگیزتر است: طرز سخن گفتن ولید، و یا انتساب علی به دزدی!

داستان زیر نارسایی ولید را در سخن گفتن تایید می کند:

روح بن زبناغ گفت روزی بر عبدالملک مروان در آمدم و او را اندوهگین یافتم .

پس به من گفت: در اندیشه ام که کسی را بر عرب به حکومت بگمارم، اما نمی یابم. گفتم: در اندیشه ام که کسی را بر عرب به حکومت بگمارم، اما نمی یابم. گفتم پس گل سرسبد عرب، و آقای آن ولید را چرا فراموش کرده ای؟! گفت: ای ابن زبناغ! روا نیست کسی غیر عرب زبان بر عرب حکومت کند. گویا ولید سخن پدر را شنیده بود که همان ساعت برخاست و اشخاص وارد به علم نحو را به گرد خود جمع کرد و با آنها در یک خانه نشست و مدت شش ماه با آنها بود و چون بیرون آمد، از گذشته اش هم به زبان عرب نادانتر بود! و عبدالملک گفت عذر ولید خواسته است!

آنچه، گوشه ای از سیاست خلافت قرشی در دوره عبدالملک مروان و فرزندش ولید بود. قسمتهایی دیگر را در خلال بررسی طرز رفتار و برخورد والی ایشان، حجاج بن یوسف ثقفی، به دست خواهیم داد.

گوشه ای از کارهای حجاج در اجرای سیاست قرشی

ابن ابی الحدید برخی از کارهای حجاج را در همین مورد آورده و گفته است:

حجاج - که

خدا لعنت خدا بر او باد - علی را لعن می کرد و دیگران را هم وا می داشت تا او را لعن کنند. روزی در حالی که سوار بر اسب بود، کسی جلوی او را گرفت و گفت :

ای امیر! خانواده ام به من ستم کرده ، و نام مرا علی نهاده ، بیا و نام مرا تغییر ده ، و بر من ببخشای که مردی فقیر و بی نوایم . حجاج گفت : نه ! به خاطر ظرافتی که در وسیله سازی به کار برده ای ، تو را فلان نامیده و کارگزاری فلان ناحیه را نیز به تو دادم ، به سوی ماموریتت بشتاب ! (۵۸۷)

مسعودی نیز آورده است : روزی حجاج بن عبدالله بن هانی - که مردی از قبیله اود از اطراف یمن و شریف قوم خود بود و در تمامی جنگهای حجاج شرکت کرده و در به آتش کشیدن خانه خدا در کنار او حضور داشته و از یاران نزدیک و صمیمی او به حساب می آمد - گفت : قسم به خدا آن طور که شایسته تو بوده حقت را بجا نیاورده ام . پس به دنبال اسماء بن خارجه ، از قبیله فزاره ، فرستاد و چون حاضر شد به او گفت : دختری را به عقد عبدالله بن هانی در آور! اسماء گفت : نه به خدا! این توهین است ! حجاج چون این پاسخ را شنید بانگ زد: برایش تازیانه بیاورند! اسماء ناگزیر گفت : قبول کردم ، دخترم را به ازدواج او در می آورم ! آنگاه حجاج فرمان داد تا سعید بن قیس همدانی ،

رئیس یمانیان را حاضر کردند. پس به او گفت : دختری را به ازدواج عبدالله هانی در آور! گفت : اینکه از قبیل اود است؟! نه خدا را، این توهین است و من دخرتم را به ازدواج او در نمی آورم . حجاج بانگ زد: شمشیر بیاورید!! سعید چون چنین دید گفت : پس به من اجازه بدهید که با خانواده ام مشورت کنم . آنها به او گفتند: قبول کن ، تا این فاسق تو را نکشد! پس ناگزیر پذیرفت . آنگاه حجاج روی به عبدالله کرد و گفت :

ای عبدالله ! دختر سرور قبیله فزاره ، و دختر آقای قبیله همدان و بزرگ خاندان کهلان را به عقد تو در آوردم ، اود را در برابر آنها چه مقدار است ؟ گفت : ای امیر! خدایت به صلاح آورد، چنین مگو، که ما را فضایی است که هیچیک از افراد عرب ندارد! حجاج پرسید: آنها کدام فضایی می باشند؟ هیچیک از افراد ما، امیرالمومنین عثمان را دشنام و ناسزا نداده است ! حجاج گفت : آری به خدا! این مایه افتخار است ، گفت : هفتاد نفر از قبیله ما در جنگ صفین و در کنار امیرالمومنین معاویه شرکت کرده ، و فقط یک نفر از قبیله ما در کنار ابوتراب حضور داشته است که به خدا قسم او را هم مرد بدی نمی شناسم ! گفت : به خدا که این هم منقبتی است !

عبدالله گفت : هیچیک از افراد قبیله ما زنی را که ابوتراب را دوست داشته باشد و او را مولای خود بداند به زنی نگرفته است ! حجاج گفت

: این هم به خدا فضیلتی است ! گفت : در قبیله ما همه زنان نذر کرده بودند که اگر حسین کشته شود، ده شتر نحر کنند و به نذرشان وفا کرده اند!! حجاج گفت : به خدا سوگند که این خود مایه افتخار است !! گفت : هیچیک از افراد ما از لعن و دشنام به ابوتراب سرباززده ، و من دشنام و لعن به فرزندان حسن و حسین و مادرشان فاطمه را نیز اضافه می کنم !! حجاج گفت : به خدا قسم که این خود فضیلتی است !! عبدالله گفت : هیچ عربی از لحاظ ملاحظت و زیبایی به پای ما نمی رسد! که در اینجا حجاج به خنده افتاد و گفت : اما این یک مورد را عبدالله تو بهتر است که مطرح نکنی ! پاسخ حجاج به این لحاظ بود که عبدالله هانی ، مردی بود بسیار کریه و زشت منظر، آبله رو، با چشمانی لوچ ، و دهانی کج ، و قیافه ای وحشتناک .

ابن سعد در طبقاتش در شرح حال عطیه بن سعد، نواده عوفی ، آورده است که : حجاج به محمد بن قاسم ثقفی نوشت عطیه را احضار کرده و به او تکلیف کن تا علی بن ابیطالب را لعن و ناسزا گوید و اگر نپذیرفت ، چهارصد ضربه تازیانه بر او بزن ، و سر و ریشش را بتراش !

محمد بن قاسم فرمان برد و نامه حجاج را بر عطیه بخواند. عطیه زیر بار نرفت ، پس محمد چهارصد ضربه تازیانه به او زد و موی سر و ریشش را پاک بتراشید! (۵۸۸)

گوشه ای از

برادر حجاج ، محمد بن یوسف ، که بر یمن حکومت می کرد، برنامه های حجاج را در قلمرو خود اجرا می نمود. توجه کنید: ذهبی از قول حجر المدری شرحی آورده که فشرده آن از این قرار است : حجر گفت : روزی علی بن ابیطالب به او فرمود: هنگامی که به تو فرمان بدهند که مرا لعن کنی چه خواهی کرد؟ پرسید: چنین چیزی اتفاق خواهد افتاد؟! فرمود: آری ! پرسید: شما چه دستور می فرمایید؟ فرمود: مرا لعنت کن ، اما از من بیزاری مجوی .

بالاخره روزی حکمران یمن ، محمد بن یوسف ، برادر حجاج ، او را فرمان داد تا علی را لعنت کند. حجر گفت : امیر مرا فرمان داده تا علی را لعنت کنم . لعنت بر او، خدا لعنتش کند. بجز کی نفر هیچکس نفهمید که حجر چه ظرافتی را در لعن خود به کار برده است . (۵۸۹)

سیاست اموی قرشی تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز به همین منوال پیش می رفت ، تا اینکه او در مقام ترک چنین سیاستی برآمد.

در دوران خلافت عمر بن عبدالعزیز

عمر بن عبدالعزیز با سیاست خلافت اموی به مخالفت برخاست و فرمان به ترک لعن و ناسزای به علی (ع) داد.

نویسندگان در مورد چنین سیاستی قلمفرسایی کرده اند، و از جمله ابن ابی الحدید می گوید که عمر بن عبدالعزیز - رض - خود گفته است :

من بچه بودم و قرآن را نزدیکی از فرزندان عتبه بن مسعود فرا می گرفتم . روزی در حالی که من در جمع کودکان به بازی سرگرم بودم ، معلم من از کنارم گذر کرد، در

حالی که علی را لعن می کردیم . او از شنیدن ناسزاهای ما به هم برآمد و به مسجد رفت . من از بیچه ها جدا شده به خدمتش رفتم تا درس را بخوانم . تا او چشمش به من افتاد به نماز برخاست . و نمازش را به پایان برد و با اخم به صورتم نگاه کرد . پس به او گفتم : استاد! مساله چیست؟! فرمود:

پسرم ! تو امروز علی را دشنام می دادی ؟ گفتم آری ، گفت : از کی تا به حال فهمیده ای که خداوند پس از اعلام خشنودی بر اهل بدر، بر آنان خشم گرفته است؟! پرسیدم مگر علی اهل بدر بود؟ گفت : وای بر تو، مگر در جنگ بدر به غیر از علی هم کسی دیگر مطرح بود؟ گفتم : دیگر به او بد نمی گویم . گفت : تو را به خدا سوگند، دیگر به او بد نمی گویی ؟ گفتم آری ، بعد از این هرگز او را لعن نخواهم کرد. (۵۹۰)

از آن تاریخ به بعد، روزهای جمعه را من در مسجد به زیر منبر پدرم که والی مدینه بود می نشستم و به خطبه پدرم گوش می دادم و به لبهای او خیره می شدم ، تا آنگاه که موقع لعن و ناسزای به علی می رسید می دیدم که تمجمج می کند و زیر لب کلماتی نامفهوم می گوید، که فقط خدا می دانست ، و من از آن در شگفت بودم . تا اینکه روزی به او گفتم : پدر! تو فصیحترین مردم هستی و در ادای خطبه چیره دست

ترین آنهایی . چطور است که آنگاه که به ادای لعن این مرد می رسی بشدت زیانت می گیرد و الکن می شوی ؟ گفت :

ای پسر! اگر آن ها که از اهل شام یا جاهای دیگر پای منبرها می نشینند، آنچه را که پدرت از فضل و برتری مقام همین مرد می داند، بدانند، هیچکدام از ایشان اطاعت نخواهند کرد!

سخن پدرم در دلم نشست ، و با آنچه که معلمم به من گفته بود دست به هم داد، و با خدا عهد بستم که اگر مرا در حکومت بهره ای باشد، این سنت ناروا را براندازم . و چون خداوند به خلافت بر من منت نهاد، رسم لعن و ناسزای به علی (ع) را برانداختم ، و به جای آن این آیه را قرار دادم : ان الله يامر بالعدل والاحسان و ايتاء ذى القربى و ينهاى عن الفحشاء و المنكر و البغى يعظكم لعلكم تذكرون . (۵۹۱) و آن را به اطراف کشور بخشنامه کردم و انجام آن را خواستار شدم . و این خود روش و سنت شد. (۵۹۲)

کثیر بن عبدالرحمان در مقام مدح عمر و فرمان ترک لعن او، چنین سروده است :

وليت ولم تشتم عليا و لم تخف

بريا و لم تقبل اساءه مجرم

و كفرت بالعفو الذنوب مع الذى

اتيت فاضحى راضيا كل مسلم

ابوالحسن الرضى (ره) نیز گفته است :

يابن عبدالعزيز لو بكت الع

ين فتى من اميه لبكتيك

غير انى اقول انك قد طب

و ان لم يطب و لم بزك بيتك

انت نزهتنا عن السب و التق

ذف فلوا امكن الجزاء جزيتك

اما با همه این احوال ، کوششهای عمر بن عبدالعزیز به دو

علت به نتیجه کامل نرسید:

۱- مسلمانان به لعن و ناسزای به امیرالمومنین (ع) عادت کرده ، آن را سنتی ترک ناشدنی باور کرده بودند! و به همین لحاظ به موجب سخن حموی و مسعودی ، برخی از آنان ، مانند اهالی حران ، زیر بار ترک لعن امام (ع) نرفتند. مسعودی می نویسد:

مردم حران - که خدایشان بکشد - هنگام جلوگیری از لعن بر ابوتراب ، یعنی امیرالمومنین علی (ع) ، در زمان عمر بن عبدالعزیز، در روز جمعه ، زیر بار ترک آن نرفته ، گفتند نمازی که لعن ابوتراب نداشته باشد، نماز نیست ! و تا یک سال دیگر بر این روش خود باقی ماندند. (۵۹۳)

۱- خلفای اموی بعد از وفات عمر بن عبدالعزیز بار دیگر به آن سنت زشت روی آوردند و آن را احیا کردند که در ذیل به بررسی این موضوع خواهیم پرداخت .

دوران خلافت هشام بن عبدالملک

ابن عساکر ضمن شرح حال جناده بن عمر، نواده جنید بن عبدالرحمان الحری از موالیان بی امیه ، آورده است که گفت :

از جدم جنید آمده است که من از حوران به دمشق رفتم تا مستمری خود را بگیرم . روز جمعه بود، نماز جمعه را به جای آوردم ، و از باب الدرج مسجد بیرون شدم . مردی محترم را، که به او ابوشیه القاص می گفتند، دیدم که برای مردم قصه می گفت . من هم در جمع ایشان نشستم ، او با سخنانش چنان ما را به خود مشغول داشته بود که به سبب سخنانش گاهی به شادی می نشستیم ، و زمانی به غم و اندوه و حتی گریه

. تا آنگاه که سخنانش بیان یافت و گفت : و حالا سخن را با لعن ابوتراب به پایان می بریم ، پس ابوتراب را لعن کنید! من به مردی که سمت راستم نشسته بود روی کردم و پرسیدم :

ابوتراب دیگر کیست؟! او جواب داد: او، علی بن ابی طالب ، پس عموی رسول خدا(ص)، و همسر دخترش ، و نخستین کسی که اسلام آورده ، و پدر حسن و حسین است ، با ناراحتی گفتم :

این قصه پرداز چه بر سرش آمده است؟! پس با شتاب خودم را به او، که پوستینی بر دوش افکنده بود، رساندم ، و پوستینش را گرفتم و شروع کردم به سیلی زدنش ، و سرش را به دیوار کوبیدم که فریادش بلند شد. گردانندگان مسجد به یاریم برخاستند و عبایم به گردن انداختند و مرا کشان کشان به خدمت هشام بن عبدالملک مروان بردند. ابوشیبه پیش از من وارد شد و فریادش بلند گردید که :

- ای امیرالمومنین ! ببین چه بلائی امروز بر سر داستانسرایت ، و داستانساری پدر و جدت آورده اند! هشام پرسید: چه کسی تو را آزار رسانیده است؟! ابوشیبه گفت : این ، و اشاره به من کرد. هشام روی به من کرد و گفت : ای ابو یحیی ! کی آمدی ؟

گفتم : من شب گذشته آمدم و قصد داشتم به خدمت برسم که به نماز جمعه برخوردم و پس از ادای نماز از باب الدرج بیرون آمدم که این مرد را دیدم به سخنرانی برخاسته است . من نیز در صف مستمعین او نشستم و به سخنانش

گوش دادم . او مردم را به خود مشغول داشته بود و از بیم و امید سخن می گفت و ما هم در تمام آن مراحل وی را همراهی می کردیم ، تا اینکه دعا کرد و آمین گفتیم و در آخر سخنانش گفت : سخن را پایان می دهیم به لعن ابوتراب . من پرسیدم که ابوتراب چه کسی است ؟ به من گفتند: علی بن ایطالب ، نخستین کسی که اسلام آورده ، پسر عموی پیغمبر(ص) و پدر حسن و حسین ، و همسر دختر رسول خدا(ص) است . به خدا سوگند ای امیرالمومنین ، اگر کسی چنین قرابت و بستگی را با تو می داشت و این طور لعنش می کرد، خونش را می ریختم ؛ تا چه رسد به داماد پیغمبر خدا(ص) و همسر دختر آن حضرت !! هشام گفت :

- کار بدی کرده است . پس فرمان حکومت سند را برایم نوشت . آنگاه رو به یکی از همنشینان خود کرد و گفت : چنین گفتگویی اینجا نباید بشود، که کار ما را تباه خواهد ساخت ، و وی را تا سند از خود دور کرد و جنید تا پایان عمر در همانجا بود.

شاعری چنین سروده است :

ذهب الجود والجنید جمیعا

فعلی الجود و الجنید السلام (۵۹۴)

رفتار هشام بن عبدالملک خلیفه اموی را دیدیم ، اینک به رفتار یکی از کاغزاران او می پردازیم .

رفتار خالد بن عبدالله قسری

مبرد، در الکامل خود آورده است که چون در زمان خلافت هشام بن عبدالملک مروان ، خالد بن عبدالله قسری به حکومت عراق منصوب گردید، بر روی منبر علی علیه

السلام را این چنین لعن و ناسزا گفت : اللهم العن علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب بن هشام صهر رسول الله علی ابنته ، و ابالحسن و الحسین ! آنگاه رو به جمعیت آورد و گفت . آیا کینه اش را درست شمردم ؟ (۵۹۵)

شناخت خالد بن عبدالله قسری

ابوالهیثم ، خالد بن عبدالله قسری ، مادرش زنی نصرانی (۵۹۶) بود. خالد در بذل و بخشش از بیت المال مسلمین در کسب اعتبار و جلب مدح و ثنای مردم نسبت به خود، دستی گشاده و نظری بلند داشت . او در زمان ولید و سلیمان و هشام ، فرزندان عبدالملک ، فرماندار مکه شد و در خلافت هشام حکومت عراق را در دست داشت .

ابن عساکر در شرح حال او می نویسد:

خالد در زمان حکومتش بر مکه ، آبی را از دور دست به مکه جاری ساخت و طشتی را در کنار زمزم برای آن نصب کرد و سپس به خطبه برخاست و در ضمن آن گفت : آبی گوارا تا به اینجا کشانیده ام که هیچ شباهتی به آب سوسک سیاه (ام الخنافس) ندارد (منظورش آب زمزم بود.) و به دنبال آن علی بن ابی طالب را ناسزا گفت .

ابن عساکر می گوید: سخنانی در حق علی (ع) می گفت که بازگویی آن روانیست . و نیز می گوید: خالد خطبه خواند و در ضمن سخن گفت : به خدا سوگند اگر امیرالمومنین به من بنویسد یکایکی سنگهای کعبه را از جای برمی کنم !

پایان کار خالد این شد که هشام بن عبدالملک ، وی را در اختیار سیف بن عمر، والی

خود بر عراق ، نهاد و او نیز خالد را پس از شکنجه بسیار در سال ۱۲۶ هجری اعدام کرد. (۵۹۷) ابن خلکان گفته است که خالد بن عبدالله در خانه اش کنیسه ای برای عبادت مادر خود ساخته است . (۵۹۸)

خلافت اموی با تمام قوا می کوشید که مردم را از ذکر خیر امیرالمومنین علی (ع) باز دارد و تا آنجا پیش رفته بود که مردم ابا داشتند که علی نام داشته باشند. به این خبر توجه کنید که ابن حجر در شرح حال علی بن رباح آورده است :

اگر بنی امیه با خبر می شدند که کودکی را علی نام نهاده اند، بی محابا کودک كودك را می کشتند! این مطلب به گوش رباح رسید، پس گفت : نام فرزند من علی است و نه علی . او علی را دشمن می داشت و به هر کس هم که علی نامیده می شد سخت می گرفت ! ابن حجر می گوید: علی بن رباح می گفت من از آن کس نمی گذارم که مرا علی بنامد، نام من علی است !

از خبر عمر بن عبدالعزیز و خبر هشام ، که بعد از این بیاید، چنین معلوم می شود که بنی امیه با علم و اطلاعی که از مقام و منزلت امیرالمومنین علی (ع) داشته اند، آن حضرت را لعن و ناسزا می گفته اند! ابن ابی الحدید می نویسد:

چون هشام حج بگذارد، در همان ایام به خطبه برخاست و با مردم سخن گفت . در اثنای سخن او یکی برخاست و گفت : ای امیرالمومنین ! امروز روزی است که خلفا

لعن بر ابوتراب را در آن : مستحب می دانستند!! هشام بر او نهیب زد که : دست برادر! ما برای این کار نیامده ایم ! (۵۹۹)

علت خودداری هشام از لعن امیرالمومنین (ع) در روز عرفه ، همان بود که عبدالعزیز را در خطبه جمعه در مدینه به هنگام لعن بر امام (ع) به تمجیح وامی داشت ؛ همچنانکه فرزند عمر این موضوع را به فراست دریافت و ما نیز در گذشته از آن یاد کردیم که گفته بود: ای پسرک من اگر از مردم شام یا هر جای دیگر که پای منبر ما می نشینند، آنچه را که پدرت از فضل و مقام این مرد می داند بدانند، هیچیک از آنها از ما اطاعت نخواهند کرد.

بنابراین ، سیاست خلافت اموی قرشی در این مورد پیروی از همان سیاست خلافت قرشی در ابتدای امر خلافت بعد از پیامبر اسلام (ص) بوده و آثار همان سیاست نیز بعد از بنی امیه در مجتمع اسلامی باقی ماند، که ما نمونه هایی از آن موارد را در دوران خلفای بی عباس مورد بررسی قرار می دهیم .

سیاست خلفای بنی عباس

در دوره خلفای عباسی

در دوره خلفای عباسی ، همچنان آثار رفتار خلفای گذشته و فرمانداران ایشان در مجتمع اسلامی به چشم می خورد که ما نمونه هایی از آن را در هر یک از طبقات سه گانه اجتماع به شرح زیر می آوریم .

۱- رفتار طبقه دانشمندان

ابن حجر در شرح حال ابوعثمان حریر بن عثمان حمصی (۶۰۰) مطالبی گفته که فشرده آن از این قرار است : ابوعثمان حریر از علی بد می گفت و او را دشنام می داد! اسماعیل بن عیاش (۶۰۱) گفته که حریر از مصر به مکه آمد و در آنجا به دشنام و لعن علی پرداخت ! و نیز گفته است که شنیدم حریر گفته است اینکه مردم روایت می کنند که پیغمبر به علی فرموده : انت منی بمنزله هارون من موسی ، درست است ، اما مردم آن را درست نشنیده اند! پرسید پس درست آن چگونه است؟! جواب داد که درست آن چنین است : انت منی بمنزله قارون من موسی !

همچنین وزدی گفته که حریر بن عثمان آورده است که چون رسول خدا می خواست سوار مرکب شود، علی بن ابیطالب آمد و تنگ زیر شکم قاطر را برید، به این امید که پیامبر خدا به زمین افتد!

به یحیی بن صالح (۶۰۲) گفتند که : تو چرا از حریر چیزی نمی نویسی؟! گفت : چگونه از مردی بنویسم که هفت سال نماز صبح را با او به جای آوردم ، و در این مدت از مسجد بیرون نمی رفت ، مگر هنگامی که علی را هفتاد بار لعن کرده باشد!!

ابن حبان (۶۰۳) نیز گفته است که حریر صبحگاهان هفتاد

مرتب، و شامگاهان نیز هفتاد بار علی را لعن می کرد!!

۲- رفتار طبقه فرمانداران

ابن حجر در شرح حال نصر بن علی آورده است که چون نصر بن علی این حدیث را از علی بن ابی طالب آورد که رسول خدا(ص) دست حسن و حسین را گرفت و فرمود: هر کس که مرا و این دو و پدر و مادرشان را دوست بدارد، به روز قیامت همدوش من خواهد بود، متوکل فرمان داد تا او را هزار تازیانه بزنند که جعفر بن عبدالواحد به شفاعتش برخاست و گفت این ، از اهل سنت است . و آن قدر گفت تا متوکل دست از او برداشت !! (۶۰۴)

۳- رفتار طبقات دیگر

ذهبی ، ضمن شرح حال ابن السقا، در تذکره الحفاظ خود آورده است :

حافظ، امام ، و محدث واسط، ابومحمد، عبدالله بن محمد بن عثمان الواسطی ، قضا را چنان اتفاق افتاد که او حدیث طیر را برای مردم املا کرد که به دل آن را تحمل نداشتند. پس بر او شوریدند و وی را بر پا داشته محل نشستش را تطهیر کرده آب کشیدند! پس ناگزیر از آنجا برفت و خانه نشین شد و دیگر سخنی بین او و مردم واسط ردوبدل نگردید، و از این روی است که حدیث او نزد واسطیان بس اندک است . (۶۰۵)

آنچه از ناحیه فرمانداران و استانداران در طول قرون و اعصار، از لعن و ناسزا و ترک روایت احادیث رسول خدا(ص) و براءت و بیزاری بر اهل بیت رفته است ، به همان اندازه که ما نمونه هایی از آنها را آورده ایم ، مقصور نیست ، بلکه انواع شکنجه ها و اعدامها و نیست و نابود کردنها را هم شامل می

شود، که ما برخی از آنچه را که بر خاندان پیغمبر خدا(ص) در کربلا گذشته است، در جلد سوم همین کتاب آورده ایم و به دنبال آن کشتاری بوده است که فرمانداران و استانداران و والیان ولایات در دوره حکومت امویان و عباسیان از ایشان به عمل آورده اند و ابوالفرج اصفهانی کتاب مقاتل الطالبین خود را از اخبار آن پر ساخته است. گفتنی است که چه بسا آنچه را از ناحیه عباسی بر خاندان پیغمبر رفته است، بسی شدیدتر و دردناکتر از آن بوده که خلفای پیش از ایشان بر آنها روا داشته اند! توجه کنید:

الف. گوشه ای از جنایات منصور براهل بیت

ابوالفرج می نویسد منصور دوانیقی به محمد بن ابراهیم، یکی از نوادگان امام حسن (ع)، گفت: دیباج اصفرتویی؟! پاسخ داد: آری. گفت: به خدا سوگند تو را چنان بکشم که هیچ یک از افراد خاندانت را چنان نکشته باشند! پس دستور داد ستونی میان تهی ساخته و او را در آن قرار دادند و سر آن را با گل گرفتند و بدین سان او را زنده به گور کردند!! (۶۰۶)

ب: نمونه ای از جنایات متوکل عباسی

طبری ضمن حوادث سال ۲۳۶ هجری می نویسد:

در این سال متوکل دستور داد تا قبر حسین بن علی (ع) را ویران کرده، منازل و خانه هایی را که پیرامون آن ساخته شده بود خراب کنند. و مزار امام را نیز شخم زدند و دانه پاشیده و آب بستند، و مردم را از زیارت قبر امام مانع شدند. گفته اند که ماموران او دستور دادند

تا جار بزنند که هر کس بعد از سه روز از این تاریخ به قبر امام حسین دیده شود، او را به سیاهچال خواهیم انداخت! مردم هم از آنجا گریختند و مامورین هم مانع ورود دیگران به آنجا شدند قبر را شخم زدند و زراعت کردند!! (۶۰۷)

ابن اثیر در ذکر رویدادهای سال ۲۳۶ هجری می نویسد:

در این سال متوکل فرمان داد تا قبر حسین بن علی (ع) و منازل و خانه هایی را که پیرامون آن ساخته شده بود ویران کرده ، تخم پاشیده آب ببندند، و جلوی مردم را از آمدن به زیارت بگیرند. و در آنجا آن ندا سردادند که هر کس را بعد از سه روز کنار قبر امام بیایم ، به سیاهچال خواهیم انداخت! این بود که مردم از آنجا گریختند و زیارت آن حضرت را ترک نمودند و خانه های اطراف قبر ویران گردید و در آن زراعت شد.

متوکل کینه ای شدید نسبت به علی بن ابیطالب - علیه السلام - و اهل بیت او داشت ، و هر کس را که می شنید از موالیان علی و خاندان اوست ، قصد جان و مالش را می کرد!

متوکل را ندیمی بود به نام عباده مخنث ، مردی دلچک و مسخره ، او بالش را در زیر لباس روی شکمش می بست و سرش را که طاس و بی مو بود برهنه می کرد و پیش متوکل می رقصید و تقلید امیرالمومنین علی (ع) را در می آورد. در آن حال نوازندگان می نواختند و با هم صدا درمی دادند که : قد اقبل الاصلع البطین ،

خلیفه المسلمین . یعنی سرطاس شکم گنده ، خلیفه مسلمانان آمد! و متوکل شراب می خورد و از شدت خنده به خود می پیچید!

همین مسخره بازی را روزی در برابر منتصر انجام دادند، منتصر با اشاره عبادہ را تهدید کرد. عبادہ از ترس خاموش گردید که متوکل پرسید: چه شد؟ عبادہ برخاست و ماجرا را باز گفت . منتصر گفت : ای امیرالمومنین ، این سگ ، تقلید کسی را درمی آورد و مردم می خندند، در صورتی که او پسر عموی تو بزرگ خاندان تو و مایه فخر و مباهات تو می باشد. اگر می خواهی گوشت او را خودت بخور، اما به این سگ و امثال او مده . با شنیدن سخنان ، متوکل روی به نوازندگان خود کرد و گفت : نوازندگان بنوازند و همگی بخوانند:

غار الفتی عمه

راس الفتی فی حرامه

همین موضوع سبب گردید که منتصر کینه متوکل را به دل بگیرد و کشتن او را روا دارد. (۶۰۸)

ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین می نویسد: متوکل یکی از یارانش را، که دیزج نام داشت و قبلاً یهودی و سپس مسلمانان شده بود، ماموریت داد که قبر حسین (ع) را ویران کرده شخم بزند و آثارش را از میان برداشته ، تمام ساختمانهای پیرامون آن را هم خراب کند! دیزج به کربلا رفت و دست به خرابی اماکن و منازل اطراف قبر زده ، و همه آنها را که نزدیک به دویست جریب زمین می شدند شخم زد.

اما همین که به قبر رسید، دیگر کسی جرات آن نداشت که جلو رود. ناگزیر گروهی یهودی را ماموریت داد تا آن

را شخم زده آب به اطرافش جاری ساختند.

سپس دیزج پستهای مراقبت تعیین کرد، و در فاصله هر یک میل راه، یک پست مراقبت گماشت تا هیچ زیارت کننده ای دسترسی به قبر امام نداشته باشد و هر کس را هم که از راه می رسید، به نزد دیزج هدایت می شد!

ابوالفرج به دنبال این داستان از قول محمد بن الحسن اشنانی می نویسد:

مدتها بود که در آن ایام جرات زیارت امام حسین (ع) را نداشتم، تا اینکه دل به دریا زده، هر خطری را به جان پذیرفتم و قصد زیارت امام کردم. از صنف عطاریان نیز مردی مرا یاری داد و به قصد زیارت از خانه بیرون آمدیم. روزها به کنجی می رفتیم و شبها حرکت می کردیم تا به حوالی غاضریه رسیدیم. نیمه شبی از آنجا حرکت کرده، از میان پستهای نگهبانی، که نگاهبانانش در خواب بودند، به آرامی گذشتیم و خود را به قبر امام رساندیم. اما موضع قبر را نمی دانستیم که در کجا قرار دارد. نسیمی عطر آگین می ورزید و ما جهت آن را گرفتیم و بسیار آرام پیش رفتیم تا به قبر رسیدیم. صندوقی را که بر روی قبر بود کنده و سوزانده بودند. به اطراف قبر آن بسته بودند که خشتهای اطراف آن را خیسانده و زمین را به صورت گودالی در آورده بود. ما زیارت بجای آوردیم و خود را به روی قبر انداختیم و از آنجا بوی بسیار مطبوعی استشمام کردیم که هرگز ماندش را از هیچ گلی استشمام نکرده بودیم. من از عطار همراه

خود پرسیدم: این بوی خوش از چه چیز می تواند باشد؟ گفت: قسم به خدا که تا کنون چنین بوی خوشی را از هیچ عطری استشمام نکرده ام. پس آن حضرت را وداع گفتیم و علاماتی چند پیرامون قبر به قصد نشانه نهادیم و باز گشتیم.

چون متوکل کشته شد، گروهی از طالبان و شیعیان جمع آمدیم و خود را به قبر رساندیم و آن نشانه ها را بیرون آوردیم و مزار آن حضرت را همان طور که بود، بازسازی کردیم.

و نیز آورده است که متوکل، عمر بن حجاج الرخجی را بر مدینه و مکه حکومت داد. او آل پیغمبر را از آمیزش با مردم مانع شد و مردم را از اینکه به ایشان احسان و نیکی کنند جلوگیری کرد و اگر می شنید که کسی نیکی و احسانی، هر چند اندک، در حق ایشان روا داشته است، او را بشدت تنبیه می کرد و جریمه ای سنگین دریافت می کرد. او به آل پیغمبر آن قدر سخت گرفت که تنها پیراهنی را که گروهی از بانوان علوی داشتند برای ادای نماز به نوبت بر تن می کردند که بعدها آن را هم تکه تکه کرده میان خود قسمت نموده به نوبت با سری برهنه پای دوک نخریسی خود می نشستند! تا اینکه متوکل کشته شد و منتصر توجهی به حال ایشان نمود و در حقشان احسان و نیکی کرد و پولی برایشان فرستاد و میانشان قسمت نمود. مخالفت او در تمام موارد با پدرش، و ضدیت شدید وی با روشهای او، موجب طعن و زشتنامی متوکل

، و پیشرفت کارهای منتصر می شد. (۶۰۹)

اینها برخی از آثار سیاست قرشی در خلال قرون و اعصار علیه خاندان رسول خدا(ص) بوده که پس از بحثی که در پیش داریم، آثار دیگری را نیز مورد بررسی قرار خواهیم داد.

نتیجه این بحث و بررسی

قریش مایل نبود تا نبوت و خلافت در بنی هاشم جمع شود. این بود تا آنجا که توانست از نوشتن حدیث پیغمبر(ص) در ایام حیات آن حضرت جلوگیری نمود تا نصی از پیامبر در دست نباشد که بعدها حقی را در خلافت برای کسی ثابت نماید که مایل نبودند از بنی هاشم بعد از پیغمبر(ص) به قدرت برسد. و یا مبدا حدیثی از رسول خدا(ص) انتشار یابد که در آن سرزنش و توییحی برای یکی از سران و سردمداران قریش بوده، ایشان را از دستیابی به حکومت مانع شده، فضیلتی برای رقیبان ایشان، مخصوصا از بنی هاشم و به طور عموم از انصار، باشد!

برای همین منظور بود که جلوی نوشتن سفارش پیغمبر را در آخرین ساعات حیاتش گرفتند، همان سفارش که در آن تاکید فرمود: لن تضلوا بعدها ابدا. یعنی با آن هرگز به گمراهی نخواهید افتاد. از ترس اینکه مبدا حکمرانی یکی از بنی هاشم نصی بنویسد که مایل نبودند نبوت و خلافت در میانشان جمع شود!

و باز به همین خاطر بود که عمر، صحابی قریشی، و دیگر مهاجران قریشی همفکر او، بعد از وفات رسول خدا(ص) برای گرفتن بیعت به نام ابوبکر، قریشی تیمی، تمام سعی و کوشش خود را به کار بردند. و به همین خاطر بود که ابوبکر، خلیفه

قرشی ، به وسیله عثمان قریشی خلافت را به دامان عمر قریشی عدوی ، یار دیرین خود انداخت ! (۶۱۰)

و به همین خاطر بود که عمر با تمام قوا از نوشتن حدیث پیغمبر و انتشار آن جلوگیری کرد و آنچه را هم که اصحاب نوشته بودند، به آتش کشید، و آن کس را هم که مخالفت نمود، و حدیث رسول خدا(ص) را در خارج از مدینه انتشار داده بود، در مدینه زندانی کرد. (۶۱۱)

و باز به همین سبب بود که عمر هر گاه فرمانداری را برای محلی تعیین می نمود، خود به بدرقه اش بیرون می شد، و ضمن سفارشات خود تاکید می کرد که تنها به قرآن پردازید و از محمد روایت نکنید که من مراقب شما هستم ! (۶۱۲)

و باز همین سبب بود که عمر طرح به خلافت رسیدن عثمان قریشی اموی را به وسیله عبدالرحمان بن عوف قرشی در شورای قرشی پیاده کرد.

و باز به همین سبب بود که عثمان ، قرآن را از حدیث رسول خدا(ص) جدا کرد و آن را در چند نسخه نوشته و در شهرهای مختلف کشور اسلامی توزیع نمود و مصحفهای دیگر اصحاب را که به همراه قرآن ، حدیث پیغمبر را به عنوان تفسیر آن نوشته بودند به آتش کشید، و عبدالله بن مسعود را به علت مخالفتش با قرآن سوزی ، به مدینه احضار کرد و دستور داد تا او را کتک زده مستمری او را از بیت المال قطع کنند! (۶۱۳)

همچنین به خاطر نشر حدیث پیغمبر(ص) به وسیله ابوذر غفاری در میان مردم بود که عثمان او را به ربذه تبعید

کرد! (۶۱۴) و در بیماری که به آن مبتلا شده بود، عبدالرحمان قرشی زهری را طی وصیتی به جانشینی خود انتخاب کرده بود!

اما چون عبدالرحمان بن عوف در زمان عثمان از دنیا رفت، و عثمان هم پیش از آنکه کسی را از قریش به خلافت بعد از خودش تعیین کند، کشته شد، مسلمانان زمام امورشان را خود به دست گرفته پیرامون امیرالمومنین جمع شده، به دنبال سران صحابه از قریش، که زمان امور از دستشان بیرون شده وی دیگر کاری از آنها بر نمی آمد، بیعت کردند. اما بعد از چهارماه از آن تاریخ، قریش به خود آمد و از هر طرف سپاهی عظیم تدارک دید و جنگ جمل را زیر فرماندهی ام المومنین عایشه و طلحه و زبیر، به این امید که شاید قدرت را از دست امام بگیرد، آغاز کرد و به دنبال آن جنگ صفین را به همان منظور و اینکه بتواند مردم دور از مدینه را متقاعد کنند که امیرالمومنین (ع) در کشتن عثمان دست داشته و از همان راه به قدرت رسیده است، به راه انداخت. و از آنجا که مسلمانان دور از مدینه معالم دین و اخبار سیره پیامبر اسلام (ص) و اهل بیت آن حضرت و اصحابش را از اصحابی که در دسترس داشتند و حکام و فرمانروایان قرشی و همپیمانان و دوستدارانشان دریافت می کردند و از اسلام بجز قرآن و سیره اهل آن را که از همین مردان منتشر می ساختند، نمی دانستند، و به غیر از آن، راهی هم برای معرفت و دستیابی به آن نمی

شناختند، قریش از همین راه توانست که عقیده آنها را نسبت به امیرالمومنین علی (ع) مشوش ساخته آنها را درباره آن حضرت به غلط اندازد، علی الخصوص که سپاه معاویه در جنگ صفین به سبب ناتوانی در برابر سپاهیان رزمنده امام، با نیرنگ قرآنها را بر سر نیزه کردند و امام و سپاهیان را به پذیرش حکمیت قرآن، و به دنبال آن به حکمیت دو نفر داور فراخواندند! و به دنبال اصراری که قاریان قرآن در سپاه امام، و همفکرانشان در پذیرش حکمیت داشتند، و نیرنگی که صحابی قرشی اموی عمر و عاص به ابوموسی اشعری در مقام حکم و داوری و حکمیت را پذیرفته بودند گران آمد، پس حکم به تکفیر همه مسلمانان داده، بر امام شوریدند و در نهروان باوی به جنگ برخاستند که امام نیز آنها را از پای درآورد. ولی سرانجام خود به دست یکی از آنها در محراب مسجد کوفه ترور گردید. (۶۱۵)

همه این رویدادها موجب شد تا مسلمانان دور از مدینه از داوری درست در باره امام محروم مانده، حقیقت امر بر آنان مشوش شود و مطالب خلاف واقعی را که درباره او انتشار داده بودند، پذیرا شوند!

از سوی دیگر، مساله عدم تمایل قریش نسبت به فرمانروایی یکی از بنی هاشم، که تنها مخالفت با حکومت و زمامداری علی (ع) را در نظر داشتند (زیرا کسی دیگر از بنی هاشم نامزد حکومت بر جهان اسلام نبود)، به سبب دو جنگی که قریش بر امام (ع) تحمیل کرد، این بی میلی و پس از آن تاریخ حکومت قریش بر مسلمانان بر

اساس حق و دشمنی با امام پایه گذاری شد و همین مساله به صورت بارزی در حکومت بنی امیه بر مسلمانان متجلی است که در مقام بیان آن هستیم .

دشمنی خلافت اموی با امام و آثار او

در خلافت آل ابوسفیان

هنگامی که معاویه به خلافت دست یافت ، اساس حکومت خود را بر دو پایه اصلی بنا نهاد:

۱- اینکه خلافت را بعد از خود پسرش یزید واگذار کند، در صورتی که سیاست خلفا بر این بود که خلافت را در قریش ، با توجه به شعارو سعوها فی قریش تنسع (۶۱۶) دست به دست بگردانند!

۲- سیاست دشمنی با خاندان رسول خدا(ص) ، که سرآمد و بزرگ ایشان علی بن ابیطالب بود.

در تاریخ ، دشمنی ای چون دشمنی معاویه با شخص امیرالمومنین (ع) و به دنبالش کینه و عداوت نسبت به همه بنی هاشم سراغ ندرایم !

معاویه ، پایه های حکومتش را بر اساس بدگویی از آنها، و ساختن و انتشار بدیها و زشتیها در حق ایشان ، و خوبیها و فضیلتها برای دیگران ، و انتشار آنها در سراسر کشور بنا نهاد. او در هر فرصت و موقعیتی فرمان به انتشار لعن و ناسزا به علی داد، بویژه در خطبه های نماز جمعه و در مساجد سراسر کشور، تا دورترین نقاط آن .

و تصمیم گرفت که از این سیاست بازنگردد، مگر هنگامی که کودکان بر این روش بار آیند و بزرگ شوند و پیران سر به تیره خاک فرورند!

او در اجرای این سیاست هر کس را که از بزرگان مسلمین از دستورش سرپیچی می نمود شکنجه می داد و در آخر اعدام می کرد. و فرزندش یزید در این زمینه گوی

سبقت را از او ربود، زیرا که در اجرای همین سیاست، خاندان پیامبر خدا(ص) را در کربلا به فجیعترین وضعی گرفتار کرد و همه را به قتل رسانید و سرهای آنها را از تن جدا نمود و زنان و کودکان رسول خدا(ص) را به اسارت گرفت و آنها را همراه با سرهای بریده فرزندان پیامبر در هر شهر و دیاری به تماشا گذاشت! (۶۱۷)

گویی با انجام چنان ماموریتی از سوی یزید، وظیفه آل ابوسفیان در این مورد نسبت به خاندان بنی هاشم به سرآمد، که نوبت خلافت اموی از قبیله قریش، به بنی مروان، از آل امیه منتقل گردید.

سیاست حکومت مروانیان از آل امیه

سیاست خلفای مروانی در دست به دست کردن حکومت در میان خانواده شان، و لعن و ناسزای به امیرالمومنین (ع)، و پایین آوردن قدر و مقام آن حضرت، تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز، که فرمان به ترک لعن امام (ع) داد، ادامه همان سیاست معاویه بود. با این تفاوت که در زمان عمر بن عبدالعزیز، مردم به لعن و دشنام به امام (ع) عادت کرده بودند، و حتی برخی از ایشان آن را فریضه ای می دانستند که ترکش جایز نیست! و نماز جمعه بدون آن را قبول نداشتند؛ مانند مردم شهر حران که می گفتند: نماز بدون لعن در اصل نماز نیست!! و نیز دوران خلافت عمر بن عبدالعزیز بیش از دو سال و چند ماه نپایید که خانواده اش او را مسموم کردند! و آل امیه بار دیگر به عادت دیرینه خود در لعن و

ناسزای به امام (ع) تا زمان روی کار آمدن بنی عباس بازگشتند و آن را همچنان ادامه دادند! (۶۱۸)

سیاست خلفای عباسی

در میان خلفای بنی عباس، کسانی یافت می شدند که دست بنی امیه را در کشتار خاندان پیغمبر (ص) و پایین آوردن مقام و منزلت ایشان در میان مسلمانان، از پشت بسته بودند!! مانند ابوجعفر منصور دوانیقی و هارون الرشید و متوکل. و نیز کسانی که برخلاف آنها جانب ایشان را نگه داشته و حرمت آنان را رعایت می کردند. (۶۱۹)

مساله اینجا بود که مردم، همان گونه که معاویه ایشان را تربیت کرده بود، در دوران خلافت بنی امیه مدت نود سال به لعن و ناسزای به امیرالمومنین (ع) و بیزاری از او و پایین آوردن قدر و منزلت آن حضرت بار آمده بودند (۶۲۰) و آثار چنین تربیتی تا اوان خلافت بنی عباس باقی مانده بود و در دوران ایشان دانشمندان و محدثانی چون حریر بن عثمان (م ۱۶۲ ق) وجود داشتند که صبحگاهان هفتاد مرتبه، و شامگاهان نیز هفتاد بار امام علی بن ابیطالب (ع) را لعن می کردند و احادیث و روایاتی را در مذهب آن حضرت می ساختند و آنها را در بغداد و دیگر شهرهای بزرگ اسلامی بر سر زبانها می انداختند!!

و یا در میان مردم شهرهای مختلف، مردمان شهری مانند واسط یافت می شدند که عبدالله بن محمد بن عثمان (م ۳۷۱ ق) دانشمند و محدث بنام شهرستان را به خاطر بازگویی حدیث الطیر از مسندش بلند کرده، و به اتهام اینکه چنین شخصی کافر

و نجس است محل نشستن او را آب کشیده تطهیر کردند تا اینکه مطرود شد و خانه نشین گردید.

آری ، چنین پیش آمد که به خاطر بازگویی تنها یک حدیث از فضایل امیرالمومنین (ع) ، اهالی شهری حدیثگوی بنام را از جایش بلند کردند و به اتهام نجس بودن او، محل نشستنش را آب کشیدند و او را خانه نشین کردند!!

موضوع تنها به آنچه گفتیم و کسانی را که نام بردیم و یا روزگاری را که مشخص کرده ایم منحصر نمی شود، بلکه همین مطالب به دیگران و دیگران و تا زمان ما کشیده شده و ما در گذشته تنها به آوردن نمونه هایی از کارهای حکام و فرمانروایان در طول قرون و اعصار، در پنهان داشتن نام اهل بیت پیغمبر خدا(ص) و انتشار زشتیها درباره ایشان ، و پایین آوردن قدر و منزلت آنها بسنده کرده ایم .

آنها از آن بیم داشتند که مبادا مسلمانان به اهل بیت (ع) روی آورده ، به آنها پشت کنند و قدرت و شوکتشان درهم شکسته شده ، و در نتیجه خلافت و فرمانروایی قریش از دستشان خارج گردیده ، بر ویرانه های حکومت آنها، حکومت خاندان رسول خدا(ص) پی ریزی شود.

این بود سیاست قریش ، از فرمانروا گرفته تا فرمانگزاران و والیان و فرمانداران ایشان ، از بنی امیه و مروانیان ، تا بنی عباس و طرفداران آنها، به این نتیجه رسید که بر سنت پیغمبر خدا(ص) و اخبار اهل بیت و اصحاب آن حضرت ، در آن چه اختصاص به اهل بیت رسول خدا(ص) دارد، پرده کتمان و تحریف افکنده ،

حقایق را از دسترس مسلمانان به دور دارد که چنین سیاستی را مذهب خلفا در اجرای انواع دهگانه کتمان و تحریف درباره آنها، به شرحی که بیاید، اعمال نموده است!

اجرای ده گونه کتمان و تحریف در سنت و حدیث

حذف پاره ای از حدیث و نهادن کلامی گنگ و مبهم به جای آن حذف تمام خیر از سیره صحابه با اشاره به حذف آن

تاویل معنای حدیث از سنت پیغمبر

حذف قسمتی از گفتار صحابی ، بدون اشاره به آن

حذف تمام روایت از سنت پیغمبر

منع از نوشتن حدیث پیغمبر

تضعیف روایان و روایات سنت پیغمبر

به آتش کشیدن کتابها و کتابخانه ها

حذف پاره ای از اخبار شامل سیره صحابه

قرار دادن روایات و اخبار ساختگی به جای درست آنها

سیف بن عمر تمیمی و روایات ساختگی او

عکس العمل خلفا در مقابل نصوص سنت مخالف سیاست آنان

در این مختصر، نمونه ای از کارکرد مذهب خلفا را با نصوصی می آوریم که مخالف سیاست ایشان بوده است ، بویژه عکس العمل پیروان آن مذهب را با نصوصی مورد بحث قرار می دهیم که در آن صفت وصی برای علی در سنت پیغمبر و گفتار صحابه آمده باشد.

از اصحاب پیغمبر روایات متعدد و معتبر و کاملاً مورد اطمینانی آمده که پیغمبر خدا(ص) فرموده است : علی وصی و یاور من است . و در باره ای از روایات نیز آمده : علی جانشین من است .

اما در میان همه این القاب ، امیرالمومنین علی به لقب وصی شهرت و معروفیتی بسزا یافت ، تا جایی که این لقب برای او علم شد و بجز علی کسی دیگر به این لقب شناخته نمی شد، همان گونه که قبلاً پیغمبر به او کنیه ابوتراب

داده بود و این کینه ویژه شخص علی و به آن سرشناس و معروف گردیده و برایش علم شده بود و بجز شخص علی کسی دیگر به این کینه شناخته نمی شد.

اصحاب و تابعین آنها و سرایندگان که بعد از ایشان آمده اند، از امیرالمومنین علی با عنوان وصی بسیار یاد کرده اند، همان گونه که همین عنوان برای امام بر زبان و نوشته های دانشمندان اهل کتاب نیز رفته و مردم را از آن آگاه ساخته اند.

انکار وصیت ، یا گل اندودی بر روی خورشید!

از آنجا که شهرت امیرالمومنین (ع) به لقب وصی با سیاست مذهب خلفا در تعارض بوده ، در انکار آن و کتمان نصوصی که در این مورد آمده است کوشش فراوان به کار برده اند. نخست ام المومنین عایشه با حربه تبلیغاتی قوی علیه شهرت امام (ع) به لقب وصی به مبارزه برخاست آن را به سختی منکر شد. و پس از او نیز پیروان مذهب خلفا طی قرون متمادی و با اشکال مختلف حملات خود را علیه این شهرت امام (ع) ادامه داده اند.

از مهمترین کارهایی که مذهب خلفا در این مورد به عمل آورده است ، کتمان نصوصی بوده که درباره وصیت آمده است . به طوری که هر پژوهشگر متبعی کتمان نصوصی را که به طور کلی بر خلاف سیاست خلفا و زمامداران در مذهب ایشان صورت گرفته ، چه در مورد وصیت و چه غیر آن ، آن را امری بس دردناک و خطرناک خواهد یافت .

از نمونه های کتمان مذهب خلفا، امور دهگانه زیر است که آنها را بر حسب کتمان سنت پیغمبر

از مهم آغاز کرده ، به اهم آنها خواهیم پرداخت .

انواع دهگانه کتمان

توضیح

- ۱- حذف قسمتی از حدیث سنت پیغمبر و نهادن کلامی مبهم به جای آن .
- ۲- حذف تمام خبر از سیره صحابه با اشاره به حذف آن .
- ۳- تاویل معنای حدیث از سنت پیغمبر.
- ۴- حذف بخشی از گفتار صحابی بدون اشاره به حذف آن .
- ۵- حذف تمام روایات از سنت پیغمبر، بدون اشاره به حذف آن .
- ۶- جلوگیری از نوشتن حدیث پیغمبر.
- ۷- تضعیف روایات سنت پیغمبر(ص) و کتابهایی که به هیئت حاکمه تاخته و خرده گرفته است .
- ۸- به آتش کشیدن کتابها و کتابخانه ها.
- ۹- حذف قسمتی از خبر سیره صحابه و تحریف آن .
- ۱۰- ساختن روایات دروغ به جای روایات درست از سنت پیغمبر و سیره صحیح اصحاب .

۱- حذف قسمتی از حدیث و نهادن کلامی مبهم به جای آن

یکی از انواع پرده پوشی و کتمان در مذهب خلفا، حذف قسمتی از حدیث سنت پیغمبر و تبدیل آن به کلمه ای گنگ و مبهم است . مانند کاری که طبری و ابن کثیر در خبر دعوت از بنی هاشم در تفسیر آیه انذر عشیرتک الاقربین کرده اند.

این دو، سخن پیغمبر خدا(ص) را که در آن جلسه به علی فرموده بود: او وصی و جانشین من میان شماست ، حذف کرده ، به جای آن کذا و کذا (چنین و چنان) گذاشته اند که چیزی را نمی رساند و گنگ مبهم است .

از همین نوع کتمان ، کاری است که بخاری در صحیح خود با سیره صحابه ، در خبر عبدالرحمان ابی بکر کرده ، که ما در گذشته از آن یاد کرده ایم . بخاری سخن عبدالرحمان ابی بکر کرده ، که ما در گذشته از آن یاد کرده ایم . بخاری سخن

عبدالرحمان را به مروان نقل نکرده و به جای آن نوشته است: فقال عبدالرحمن شيئا. یعنی عبدالرحمان چیزی گفت! و سخن عبدالرحمان را به شيئا (چیزی) که مبهم و گنگ است تبدیل نموده! علاوه بر آن، آنچه را ام المومنین عایشه از پیغمبر درباره حکم پدر مروان روایت نموده، حذف کرده است!

از همین دست کتمان و پرده پوشی، کاری است که با خبر مشورت رسول خدا(ص) با اصحابش در مورد جنگ بدر و پاسخ اصحاب به آن حضرت نموده اند. توجه کنید که طبری و ابن هشام می نویسند:

خبر حرکت قریش برای پاسداری از کاروان تجارتیشان به رسول خدا(ص) رسید، پیغمبر موضوع قریش را با یارانش در میان گذاشت و با ایشان به مشورت پرداخت. پس ابوبکر برخاست و سخن گفت و نیکو گفت! آنگاه عمر برخاست و سخن گفت و نیکو گفت! و سپس مقداد بن عمرو از جای برخاست و گفت: ای رسول خدا! به آنچه که خدایت فرمان داده اقدام که ما نیز همراه تو هستیم و به خدا سوگند که ما سخن بنی اسرائیل را به تو نخواهیم گفت که به موسی گفتند: فاذهب انت و ربك فقاتلا انا هينا قاعدون. یعنی تو با خدایت برو و با آنها بجنگ و ما همین جا نشسته ایم! بلکه می گوییم: تو با خدایت به جنگ آنها برو، ما نیز همراه شما با ایشان می جنگیم ...

تا آنجا که می نویسند: رسول خدا وی را آفرین گفت و در حقش دعای خیر فرمود.

و در پاسخ سعد

بن معاذ انصاری به حضرتش این مطالب آمده است : ای رسول خدا! هر طور که خودت خواسته و روا می داری اقدام کن که ما هم همراه تو هستیم . به آن کس سوگند که برستی تو را پیامبری برانگیخته است ، هر گاه ما را فرمان پیشروی به درون دریا بدهی ، با تو پای به درون آن خواهیم نهاد و کسی از ما سرپیچی نخواهد کرد. سپس می نویسد: سخنان سعد رسول خدا(ص) را شادمان و مسرور گردانید.

توجه کنید! مگر سخن آن دو صحابی - ابوبکر و عمر - به پیامبر خدا(ص) چه بوده که در متن روایت حذف شده و کلمه نیکو گفت را به جانشین نشانیده اند؟! اگر پاسخ این دو صحابی نیکو بوده ، چرا آن سخن نیکو را نیاورده اند، در صورتی که تمام سخنان مقداد مهاجری ، و سعد معاذ انصاری را نقل کرده اند؟!

مسلم نیز همین خبر را چنین آورده است : رسول خدا(ص) چون از آمدن ابوسفیان آگاه گردید با یارانش به مشورت پرداخت . در پاسخ پیغمبر ابوبکر سخن گفت و رسول خدا(ص) روی از او بگردانید. سپس عمر سخن گفت و پیغمبر از او هم روی گردانید...

شگفتا. اگر پاسخ این دو صحابی بجا و شایسته بوده ، پس چرا مورد بی مهری رسول خدا(ص) قرار گرفته و آن حضرت صورت خود را از ایشان برگردانیده است !!

در پیگیری اینکه این دو صحابی پیغمبر در آن روز چه گفته اند، به کتابهای واقعی و مقریزی مراجعه کردیم و می بینیم که این دو دانشمند مطلبی دیگر دارند. واقعی می

عمر در پاسخ پیغمبر گفت: ای رسول خدا! به خدا قسم که قریش با همه غرور و افتخاراتش به سوی تو می آید. به خدا سوگند از آن زمان که قریش عزت یافته، طعم ذلت و خواری را نچشید و از آنگاه که طغیان کرده، تن به قانون و ایمانی نداده است. به خدا قسم که افتخاراتش را از دست نخواهد داد و با تو بسختی خواهد جنگید، پس برای چنین پیکاری خودت را آماده کن و نیرویی در خور فراهم نما... (۶۲۱)

از روایت ابن هشام و طبری و مسلم دریافتیم که عمر بعد از ابوبکر به سخن برخاسته و اظهار نظر کرده است و طبری و ابن هشام سخنان این دو صحابی را نیکو وصف کرده اند!

اما در روایت مسلم آمده که پیغمبر نخست از سخن ابوبکر و سپس از بیان عمر روی گردانید است. از همین جا در می یابیم که پاسخ ابوبکر و عمر سخت به هم شباهت داشته و یک مفهوم را می رسانیده و چون واقعی و مقریزی سخن عمر را آورده اند و از نقل سخن ابوبکر خودداری نموده اند، از سخن عمر، محتوای سخن ابوبکر را می توان معلوم نمود. و از آنجا که نقل سخنان این دو صحابی را برخی از مردم خوش نداشته اند، سخن ایشان در روایت ابن هشام و طبری و مسلم حذف شده و به خاطر همین پرده پوشیها و کتمان است که کتابهای ایشان در میان پیروان مذهب خلفا از کتابهای مورد اطمینان و معتبر به حساب می آید.

اما چون بخاری در صحیح خود، چیزی از

آن خبر را، چه مبهم و چه غیر مبهم، نقل کرده است، در میان همه کتابهای آن مذهب در صحت و درستی مطالب، از شهرت و بلند آوازگی ویژه ای برخوردار می باشد.

افزون بر این، طبری و ابن کثیر عبارت وصی من و جانشین من را از سخن پیغمبر خدا(ص) در حدیث انداز بنی هاشم به عبارت گنگ و مبهم کذا و کذا تغییر داده اند. زیرا که این خبر مردم را از حق مسلم علی (ع) در حکومت و فرمانروایی آگاه می ساخت که به هیچوجه صلاح نبود تا از آن آگاه شوند!

بخاری نیز سخنان عبدالرحمان بی ابی بکر را به شیئا (چیزی) تغییر داده، زیرا که سخن عبدالرحمان به خلفایی مانند معاویه و یزید و مروان برمی خورد، و مردم را از مطلبی آگاه می ساخت که شایسته نبود تا بر آن آگاهی یابند!

پاسخ ابوبکر و عمر در سیره ابن هشام و تاریخ طبری و صحیح مسلم تغییر داده شده است. زیرا سخنان آن دو صحابی مفاهیمی را در برداشته که شایسته آن دو خلیفه نخستین نبوده است. از این روست که هر یک از ایشان قسمتی از خبر را حذف کرده مطلب را گنگ و مبهم نموده اند!

این قبیل کتمان و پرده پوشی نزد علمای مذهب خلفا بسیار به چشم می خورد.

۲- حذف تمام خبر از سیره صحابه با اشاره به حذف آن

از دیگر موارد کتمان و پرده پوشی دانشمندان مذهب خلفا کاری است که با نامه ردوبدل شده بین محمد بن ابی بکر و معاویه صورت داده اند. در صورتی که می بینیم نصر بن مزاحم (م ۲۱۲ ق) در

کتاب صفین و مسعودی (م ۳۴۶ ق) در کتاب مروج الذهب تمام نامه محمد بن ابی بکر را به معاویه آورده اند که در آن از فضایل و مناقب امیرالمومنین (ع) و اینکه حضرتش وصی پیغمبر است سخن رفته و معاویه در پاسخ به او، به همه آنها در نامه خود اعتراف کرده است .

اما چون در متن و پاسخ آن مطالبی است که انتشار آن لطمه به مقام خلفا می زند، طبری (م ۳۱۰ ق) با اشاره به اسناد خبر هر دو نامه، به بهانه اینکه مردمان ساده دل و عامی را توانایی شنیدن چنان مطالبی نیست، از آوردن آنها شانه خالی کرده است . و یا به عبارت دیگر، او با آوردن چنان بهانه ای، دانسته و عمدتاً حق را از همه مردم پنهان داشته است !!

ابن اثیر (م ۶۳۰ ق) نیز که بعد از طبری آمده، درست پا به جای پای نهاده و همان عذر و بهانه را آورده است !

ابن کثیر هم که بعد از هر دو آنها آمده، به نامه محمد بن ابی بکر در جنگ کبیر (۶۲۲) خود اشاره کرده، ولی به این اندازه بسنده کرده است که بگوید: در نامه خشونت به کاری رفته است .

اینکه طبری و ابن اثیر درباره نامه فرزند ابوبکر و پاسخ معاویه به آن می نویسند: مردم عامی را توان شنیدن آن نمی باشد، مقصودشان این است که مردم عامی و ساده دل پس از شنیدن محتوای آن دو نامه، عقیده شان درباره خلفا تغییر خواهد یافت !

از این دست کتمان و

پرده پوشی و یا حذف تمام خبر با اشاره به آنچه که آورده نشده، نزد علما و دانشمندان مذهب خلفا اندک است.

۳- تاویل معنای حدیث از سنت پیغمبر

از دیگر انواع کتمان

از دیگر انواع کتمان و پرده پوشی در مذهب خلفا، تاویل معنای حدیث و روایت است. کاری که ذهبی (۶۲۳) در شرح حال نسائی - نویسنده سنن نسائی - انجام داده و در آنجا نوشته است:

از نسائی خواستند تا کتابی درباره فضایل معاویه بنویسد.

نسائی در پاسخ آن ها گفت: آیا درباره معاویه حدیث اللهم لا تشعب بطنه (یعنی خداوند! شکمش را سیرمگردان) را در فضیلتش بنویسم؟

آنگاه ذهبی می نویسد:

دور نیست که همین حدیث منقبی باشد برای معاویه! زیرا این رسول خداست که می فرماید: بار خدایا! هر کسی را که من نفرین کرده یا دشنام دادم، لعنت و نفرین مرا مایه پاکی و رحمت برای او قرار ده!!

اگر در اینجا ذهبی (م ۷۴۸ ق) سخن خود را با قید احتیاط و به کاربردن دور نیست در مورد حدیث مزبور درباره معاویه آورده، ابن کثیر که بعد از او آمده و به سال ۷۷۴ هجری از دنیا رفته است قاطعانه می گوید: وقد انتفع معاویه بهذه الدعوه فی دنیا و اخره! یعنی بی گمان معاویه از این دعا در دنیا و آخرتش بهرمنند گردیده است! سخن او در این مورد چنین است:

روایتی که در شان معاویه آمده، در صحیح مسلم، باب من لعنه النبی او سبه جعله الله له زکاه و طهرا از ابن عباس آمده است که گفت: (۶۲۴) من با بچه ها مشغول بازی

بودم که پیغمبر خدا(ص) آمد. من خودم را پشت در خانه ای پنهان کردم. ولی پیغمبر پیش آمد و با کف دست بر پشتم زد و گفت: برو و معاویه را صدا کن. رفتم و باز گشتم و گفتم: مشغول غذا خوردن است. بار دیگر فرمود: برو و بگو معاویه بیاید. رفتم و باز گشتم و گفتم: هنوز مشغول خوردن است. اینجا بود که رسول خدا(ص) فرمود: خدا شکمش را سیر نکند. این سخن مسلم است در صحیح او. (۶۲۵)

همین حدیث را ابن کثیر در تاریخ خود آورده و بر این سخن پیغمبر که فرموده است برو و بگو معاویه بیاید، این مطلب را اضافه کرده که معاویه از نویسندگان وحی بوده است! او این خبر را، به نقل از ابن عباس، چنین آورده است:

من با بچه ها مشغول بازی بودم که رسول خدا(ص) آمد. من با خود گفتم او تنها به سراغ من می آید. این بود که پشت در خانه ای پنهان شدم، ولی پیغمبر پیش آمد و با کف دست یکی - یکی دو بار بر پشتم زد و گفت برو معاویه را صدا کن. معاویه یکی از نویسندگان وحی بوده است. من رفتم و او را گفتم که به خدمت پیغمبر(ص) برسد، اما به من گفتند او مشغول غذا خوردن است. من برگشتم و به حضرتش گفتم: دارد غذا می خورد. بار دیگر فرمود برو او را بخوان تا بیاید. من رفتم، ولی به من گفتند او مشغول غذا خوردن است! مرتبه

سوم بود که پیغمبر فرمود: خدا شکمش را سیر نکند.

معاویه بعد از آن تاریخ روی سیری به خود ندید. او از این دعا در دنیا و آخرتش بهرمنند گردیده است. زیرا در دنیا، هنگامی که حکومت شام (۶۲۶) را در اختیار او نهادند، هر روز هفت نوبت غذا می خورد و هر نوبت یک کاسه برایش می آوردند پر از گوشت و پیاز که آن را یک تنه می خورد. او هفت نوبت غذای گوشت دار می خورد و علاوه بر آن شیرینی و میوه بسیار تناول می کرد و می گفت: به خدا قسم که خسته شدم ولی سیر نشدم! این خود نعمتی است و هر پادشاهی آرزوی داشتن چنین معده ای را دارد!

و اما آخرتش، مسلم این حدیث را به دنبال حدیث دیگر آورده که بخاری و دیگران آن را از راههای مختلف از گروهی از اصحاب روایت کرده اند که رسول خدا(ص) فرمود:

بار خدایا من هم بشری هستم، پس اگر یکی از بندگانت را دشنام دادم و یا با تازیانه زدم و یا نفرینش نمودم که سزاوار و مستحق آن نباشد، آن را کفاره گناهانش قرار ده تا بدان وسیله در روز قیامت به تو نزدیکتر گردد.

پس مسلم با ترکیب این دو حدیث، فضیلتی برای معاویه قائل شده و به غیر از این، چیزی درباره معاویه نیامده است. (۶۲۷)

ابن کثیر گفته است که دعای پیغمبر در حق معاویه موجب خیر دنیا و آخرتش شده است. او خیر دنیا را در پرخوری و شکمبارگی پادشاهان و شخص معاویه اعلام می کند و خیر

آخرتش را به حدیثی مستند می سازد که به پیغمبر نسبت می دهند که حضرتش - معاذالله - مومنین را لعن و نفرین می کرده ، ولی دعا نموده تا این لعن و نفرین او موجب پاکی و پاکیزگی آنان شود. و همین که مسلم این حدیث را در آخر باب لعن و نفرین پیغمبر آورده ، برای معاویه بهشت و نزدیکی به خدا در روز قیامت ثابت کرده است !

و بدین سان ، اینان احادیث و اخباری را که در ذم و زشتی قدرتمندان از خلفا و فرمانروایان آمده است ، به تعریف و ستایش ایشان تاویل و معنی نموده اند!

ما در همین جا درباره این روایتشان که پیغمبر خدا(ص) - معاذالله - مومنین را لعن و نفرین می کرده است به بحث و تحقیق می پردازیم .

درباره لعن پیامبر بر مومنان

مسلم در صحیحش در باب من لعنه النبی آورده است که رسول خدا(ص) فرموده است :

بارخدا، من با تو قرار می گذارم و تو هرگز خلاف آن نخواهی کرد: از آنجایی که من هم بشرم ، پس هر مومنی را که آزردم و یا دشنامش دادم و یا لعن و نفرینش نمودم و یا تازیانه اش زدم تو آن را در روز قیامت برای او مایه دعا و پاکی و تقرب به خودت قرار ده !

من این مطالب را می نویسم و از عظمت آنچه به پیغمبر خدا(ص) نسبت داده اند، حس می کنم که دشنه ای در قلبم فرو می رود.

اینان این حدیث را در مقابل کلام خدا و خطاب به پیامبرش روایت می کنند که فرموده است : انک

لعلی خلق عظیم . یعنی تو ای پیغمبر سجایای اخلاقی عظیمی داری . و بجاست تا آن را در ردیف نوع دهم از انواع کتمان و پرده پوشی قرار دهیم .

یعنی قرار دادن روایات ساختگی به جای روایات صحیح ؛ زیرا اینان چنان روشی را به رسول خدا(ص) نسبت داده اند، در برابر آنچه از سیره راستین پیامبر در باب علو اخلاق کریمه او در نزد همه مسلمانان به حد تواتر رسیده است .

اینان این قبیل روایات را از آن رو به رسول خدا(ص) نسبت داده اند، تا روایت ام المومنین عایشه را در مورد لعن و نفرین پیغمبر به حکم بن ابی العاص ، پدر مروان ، خلیفه اموی ، که پیش از این آوردیم ، کتمان کرده بر آن سرپوش بگذارند و یا روایتی را که به حد تواتر از پیغمبر اسلام (ص) درباره معاویه رسیده ، به مدح و ثنای وی تاویل و معنی کنند، همان گونه که ابن کثیر چنین کرده است .

و چون ما این قبیل احادیث را در جلد دوم کتاب احادیث ام المومنین عایشه و جلد سوم کتاب نقش ائمه در احیاء دین مورد ارزیابی قرار داده ایم ، موردی برای طرح آنها در اینجا نمی بینیم .

بر سر سخن باز آییم

بار دیگر به بحث درباره تاویل معنای روایت ، از انواع کتمان و پرده پوشی باز گردیم .

از این نوع تاویل ، خبر برداشتن حد شرابخواری است از ابو محجن به وسیله سعد بن ابی وقاص که ابن فتحون و ابن حجر در مقام تاویل سخن سعد که بی هیچ ملاحظه و پرده پوشی گفته بود: به خدا

سوگند که تو را به جرم شربخواری حد نخواهیم زد، برآمده اند. تفصیل این رویداد بعدها در همین کتاب خواهد آمد.

همچنین در بحثی که در آینده نزدیک درباره این نص پیغمبر(ص) که فرموده است تعداد ائمه و جانشینان حضرتش دوازده نفر می باشند خواهیم داشت، روشن خواهیم کرد که چگونه چگونه دانشمندان مذهب خلفا کوشیده اند تا آن را تاویل نمایند، با اینکه می دیدند این حدیث با همه صراحتی که دارد، جز بر امامان دوازده گانه از خاندان پیغمبر(ص) درست در نمی آید. با وجود این، هر یک از دانشمندان حدیث شناس آن مذهب کوشیده اند تا آن را بر غیر از ائمه دوازده گانه اهل البیت تاویل نمایند، ولی تاویل آن به گونه ای بوده که رضایت خاطر عالمان دیگران مذهب را فراهم نساخته، در مقام انتقاد و خرده گیری از آن برآمده و آن را رد کرده است!

و باز همین نوع کتمان، کاری است که دانشمندی چون طبرانی با حدیث زیر کرده اند.

در مجمع الزوائد از قول سلمان فارسی آمده است که گفت از پیغمبر خدا(ص) پرسیدم: ای پیامبر! هر پیامبر را وصی بوده است وصی تو کیست؟ رسول خدا(ص) مرا در آن روز پاسخی نداد. اما پس از چندی مرا دید و فرمود: سلمان! شتابان به خدمت من رسیده و گفتم: بله. فرمود: می دانی وصی موسی چه کسی بود؟ جواب دادم: آری، یوشع بن نون. فرمود چرا؟ زیرا دانایتر از همه مردم بود. پیغمبر(ص) فرمود: وصی من و رازدار من و برگزیده ترین

یادگار من ، کسی که پیمانم را به سامان برساند و دینم را ادا کند، علی بن ابیطالب خواهد بود.

هیشمی ، نویسنده مجمع الزوائد، در اینجا اضافه کرده و می نویسد: طبرانی این خبر را آورده و گفته است : اینکه آن حضرت اضافه کرده و می نویسد: طبرانی این خبر را آورده و گفته است : اینکه آن حضرت گفته وصی من ، علی را بر خانواده اش وصی قرار داده ، نه به خلافت و جانشینی خود. (۶۲۸)

بحثی در حدیث مزبور و تاملی در تاویل طبرانی

برای آنکه دریابیم تا چه پایه برداشت طبرانی از این حدیث شریف مقرون به صحت است ، حدیث شریف نبوی را از سه زاویه (سوال کننده ، اصل سوال ، و حکمتی را که پیغمبر در دادن پاسخ به کار برده) مورد بررسی قرار می دهیم .

پرسنده ، سلمان فارسی است که مردی بوده ایرانی و نه از خاندان عبدالمطلب و یا از بستگان و نزدیکان زنان پیغمبر، و یا دامادهای او که علاقمند باشد تا بداند پیغمبر خدا(ص) چه کسی را به سرپرستی خانواده اش گمارده است .

سلمان کسی است که سالها پیش از آنکه به دست رسول خدا(ص) مسلمان شود، با رهبانان نصارا و دانشمندان مسیحی همدم و معاشر بوده ، از ایشان دانش امتهای پیشین و اخبار پیامبران و اوصیای آنها را فرا گرفته و از این جهت است که از پیغمبر اسلامی می پرسد هر پیامبر را وصی بود، وصی شما کیست ؟

بنابراین سلمان از وصی پیغمبر بر شریعتش و جانشین او بر امتش جويا می شود، نه اینکه گفته باشد:

سرپرست هر خانواده، شخصی را وصی خود قرار می دهد تا پس از او سرپرستی افراد خانواده اش را بر عهده بگیرد، حالا وصی پس از تو کیست؟ تا از آن دانسته شود که او از جانشین پیغمبر در میان خانواده اش سوال کرده و نه چیز دیگر!

این شیوه پیغمبر خدا(ص) بود که در امور بسیار مهم، فرمان آسمانی را پاس می داشت، همان طور که در مدینه فرمان خدا را در گردش از بیت المقدس به سوی کعبه پاس داشته است. با اینکه از پیش می دانست که سرانجام قبله او کعبه خواهد بود. تا اینکه این آیه بر او نازل شد: قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولينک قبله ترضاها. (بقره / ۱۴۴). یعنی دیدیم که روی به آسمان کرده این سو و آن سویی را می نگرستی، پس ما تو را به سوی قبله ای که مورد علاقه توست می داریم.

و چون رسول خدا(ص) آزمندی عرب و همچشمی آنان را در امر حکومت و زمامداری می دانست، که به پاره ای از آنها گذشته اشاره کردیم، و جامعه اسلامی کوچک مدینه که تازه به وسیله پیغمبر بنیان نهاده شده بود توانایی شنیدن و انتشار خبر ولایتعهدی امام علی بن ابیطالب و زمامداری او را پس از پیغمبر خدا(ص) نداشت، رسول خدا(ص) پاسخ سلمان را مدتی به تاخیر انداخت. و شاید حضرتش پاسخ سلمان را درست هنگامی داده باشد که به وی اجازه داده شد و در آن وقت بود که سلمان را درست هنگامی داده

باشد که به وی اجازه داده شد و در آن وقت بود که سلمان را با طرح این سوال که وصی موسی چه کسی بوده؟ آماده شنیدن پاسخ خود فرموده است. زیرا که حضرتش می دانست سلمان بر این مساله توسط علمای اهل کتاب اطلاع و آگاهی کامل دارد. و چون از او پاسخ شنید که یوشع بن نون وصی موسی بوده است، با طرح سوالی دیگر که چرا و پاسخ وی که او از همه بنی اسرائیل داناتر بوده است، پیامبر به او فرمود: پس وصی من ... علی بن ابیطالب است.

حکمت در پاسخ پیغمبر از این قرار است:

۱- اینکه رسول خدا(ص) به یوشع بن نون از آن رو مثل زده است که او از میان اوصیای پیامبران از مشهورترین آنهاست و حضرت موسی او را جانشین بعد از خود قرار داد و هم او بود که سرپرستی قوم بنی اسرائیل و فرماندهی سپاه ایشان را پس از او در جنگها بر عهده داشت، همچنان که علی(ع) نیز پس از پیغمبر در مدت زمامداریش چنین بوده است.

۲- اینکه پیغمبر از سلمان علت انتخاب یوشع را به عنوان وصی موسی پرسیده، و سلمان هم پاسخ داده او داناترین ایشان بوده، با همین پرسش و پاسخ ساده، رسول خدا(ص) آشکارا اعلام کرده است که علی بن ابیطالب نه از آن رو که پسر عموی اوست و یا اینکه با شجاعت بی نظیر خود مدافع سرسخت اسلام در جنگهای با مشرکین بوده است، بلکه او را چون داناترین مردم است به

وصایت خود برگزیده است . یا به عبارت دیگر، او صلاحیت و قابلیت علی (ع) را برای وصایت خود و سرپرستی اسلام و مسلمانان اعلام کرده و با این سخن آن را تاکید کرده که : او سرنگهدار من ، و بهترین بازمانده و یادگار من است ، که همین سخن اخیر پیغمبر(ص) را طبرانی به میل و خواسته خود تاویل کرده و آن را چنین آورده است :

بهترین بازمانده از خانواده من است . و بدین سان حدیثی را که نتوانسته است تا جای دستکاری در آن بیابد، بنا به میل خود آن را تاویل نموده است !

سرگردانی دانشمندی دیگر در تاویل معنای وصیت

ابن ابی الحدید شافعی ، در شرح لفظ وصیت که در سخن امیرالمومنین (ع) آمده و فرموده است : لا یقاس بال محمد(ص) من هذه الامه احد... هم اساس الدین ... و لهم خصائص حق الولاية ، وفيهم الوصيه والوارثه ، یعنی کسی را در این امت با آل محمد قیاس نتوان کرد... آنان پایه های ایمانند... و حق ولایت و سرپرستی ویژه ایشان است و وصیت و مقام وراثت در میان آنان است ، می نویسد:

اما موضوع وصیت ، ما هیچ شك نداریم که علی (ع) وصی پیغمبر خداست و هر کس که با این موضوع مخالفت کند در نزد ما منسوب به لجبازی و دشمنی است . اما، ما وصیت را نصی بر خلافت معنا نمی کنیم ، بلکه آن را به معنای دیگری می دانیم که اگر دقت و کشف شود، چه بسا که برتر و بالاتر از این موضوع باشد!

در پاسخ نظریه

این دانشمند می گویم که علی (ع) فرموده است که حق ولایت و وصایت و وراثت مخصوص من است تا بتوان از سخن وی این نتیجه را گرفت که سرپرستی و وصایت بر خانواده پیغمبر خدا حق ویژه علی می باشد، بلکه آن حضرت فرموده است: آل محمد اساس و پایه های دین می باشند و وصایت و جانشینی پیغمبر ویژه آنهاست .

امام این صفات را، که وصیت نیز از آن جمله است ، از ویژگیهای آل محمد دانسته و این به آن معنا نیست که خانواده محمد بر خانواده محمد حق وصایت دارند! بنابراین امام ، وصیت را از ویژگیهای آل محمد(ص) ، که خود یکی از آنها بوده و یازده فرزندش را نیز شامل می شود، ثابت و محقق دانسته است .

این است که علامه شافعی مذهبی چون ابن ابی الحدید در معنای وصیت دچار سرگردانی شده ، جرات آن را را هم نداشته که آشکارا تاویل و برداشت طبرانی را تکرار کند. این است که می گوید: ما وصیت را به معنای نصی بر خلافت نمی دانیم ، بلکه آن را معانی دیگری می باشد!

جای آن دارد که از ابن ابی الحدید بپرسیم معانی دیگری را که برای وصیت قائل شده ، ولی نامی از آنها نبرده ، چیست !؟

کوتاه سخن اینکه دانشمندان در این نوع کتمان و پرده پوشی ، آنچه را که از سنت و حدیث و سیره پیغمبر خدا(ص) و سیره اهل بیت و اصحاب آن حضرت مخالفت مصلحت و سیاست هیئت حاکمه وقت بر مسلمانان از خلفا و فرمانروایان می یافتند که انتقاد و خرده

گیری از ایشان را موجب می شده ، آن را به صورتی تاویل و معنا کرده اند که شامل مدح و منقبت و مصلحت آنان باشد.

۴- حذف بخشی از گفتار اصحاب بدون اشاره به حذف آن

از انواع دیگر پرده پوشی و کتمان مذهب خلفاء، حذف پاره ای از خبری است که نقل می کنند، بدون اینکه به چنین دستکاری در آن اشاره ای کرده باشند. مانند کاری که بر سرقصیده صحابی انصاری ، نعمان بن عجلان ، آورده اند که ما به دو بیت آن در قسمت اشعاری که در موضوع وصیت سرده شده است استشهاد کرده ایم .

زبیر بن بکار این قصیده را به طور کامل ، ضمن بازگو کردن ماجرای سقیفه و درگیریهای لفظی بین مهاجرین و انصار، و استدلال هر یک از آنها آورده و از آن جمله سخنان عمروعاص را علیه انصار، و استدلال هر یک از آنها آورده و از آن جمله سخنان عمروعاص را علیه انصار متذکر شده که نعمان ضمن قصیده ای به پاسخگویی او پرداخته و در ضمن ، پایمردی انصار را در یاری پیامبر و شرکت در جنگهای آن حضرت با قریش برشمرده و خاطر نشان کرده است که این انصار بودند که آوارگان قریشی را به زیر چتر حمایت خود گرفته و آنان را در داروندار خویش شریک کرده اند. آنگاه سخن به کودتای سقیفه کشانیده و گفته است :

و گفتند که انتخاب سعد برای خلافت روا نیست ، در حالی که شما انتخاب ابوبکر را درست دانستید!

و اگر چه ابوبکر شایستگی آن را دارد و بخوبی از عهده آن بر می آید، اما علی به فرمانروایی شایسته تر و سزاوارتر است . ما طرفدار

علی بودیم ، و از آنجایی که تو ای عمرو نمی دانی ، او شایستگی زمامداری را دارد.

او به یاری خداوند مردمان را به راه راست راهبر است و از پلیدی و سرکشی و زشتی باز می دارد.

او وصی پیامبر خداست و پسر عموی او. و کشنده رزم آوران و سران کفر و گمراهی است .

اما، این یکی ، سپاس خدای را که کوردلان را به راه راست راهبر است و کران را از سنگینی گوش نجات دهنده .

او تنها یار و همدم رسول خدا(ص) در غار بوده و دوست و مصاحب راستگوی او در سالهای گذشته .

ابن عبدالبر تمام این قصیده را در شرح حال نعمان بن عجلان صحابی در کتاب استیعاب خود آورده ، ولی این دو بیت را از آن انداخته است :

او به یاری خدا مردمان را به راه راست راهبر است و از پلیدی و زشتی و سرکشی باز می دارد.

او وصی پیامبر خداست و پسر عموی او. و کشنده رزم آوران و سران کفر و گمراهی است .

این دانشمندان این دو بیت را از قصیده نعمان از آن رو انداخته است که در آن از علی ، پسر عموی پیغمبر، به عنوان وصی او ستایش و تعریف شده ، ولی دو بیت دیگر را که شامل تعرف و تحسین ابوبکر بوده بر جای گذاشته است !

ابن اثیر که بعد از ابن عبدالبر آمده است ، در شرح حال نعمان در کتاب اسد الغابه می نویسد: از اشعار او قصیده ای است که در آن از کارها و خدمات انصار سخن گفته و به دنبال آن به موضوع خلافت

پس از پیغمبر پرداخته است ...

آنگاه ابن اثیر تنها چند بیتی از ابتدای قصیده نعمان را، که شامل فعالیت‌های انصار است، آورده و بقیه آن را که بیانگر خلاف و دودستگی در امر خلافت بین انصار و مهاجران بوده، و نیز دو بیتی را که شامل مدح امام (ع) و مخصوصاً اینکه او وصی پیغمبر (ص) بوده حذف نموده است!!

بعد از ابن اثیر، ابن حجر آمده و در شرح حال نعمان عجلان می نویسد: او اشعاری سروده و در ضمن آن ...قوم خود انصار بالیده است! و سپس چند بیتی از اشعار او را که شامل فعالیتها و خدمات انصار و افتخارات ایشان بوده نقل کرده و از آوردن بقیه آنها که در موضوع خلافت بوده، شانه خالی نموده است!

و بدین سان هر چه زمان پیش می رفته و بر ارقام و اعداد تاریخ افزوده می شده، علمای این مذهب نیز قلمشان در حذف روایاتی که با مذاق ایشان سازگاری نداشته تیزتر، و ما را از دسترسی و درک حقایق تاریخی دورتر ساخته اند.

مثلاً- می بینیم که زبیر بن بکمار (چ ۲۵۶ ق) ناخودآگاه در کتاب الموفقیات خود مساله اختلاف در موضوع خلافت بعد از رسول خدا (ص)، و آنچه را که در روز سقیفه بر زبان مهاجرین و انصار از نظم و نثر رفته، از جمله قصیده نعمان بن عجلان را و آن دو بیت او را که شامل فضایل و مناقب امیرالمومنین (ع) است، آورده و چیزی از دست نهاده است. اما ابن عبدالبر (م ۴۶۳ ق) متوجه این

اشتباه بزرگ زبیر بن بکار شده ، آن دو بیت مخصوص وصایت را حذف کرده است !

ابن اثیر نیز که در سال ۶۳۸ چشم از جهان پوشیده و بعد از ابن عبدالبر آمده می بیند که اختلاف در مساله خلافت بعد از پیغمبر سوال برانگیز است ، این بوده که از قصیده نعمان ابیاتی که از وجود اختلاف در میان مهاجرین و انصار بر سر خلافت سخن می گفته حذف کرده و انداخته است و فقط نوشته که در اشعار او درباره خلافت سخن رفته است . و نیز ابیاتی را که درباره امام (ع) و موضوع وصایت او آمده حذف کرده است !

ابن حجر که بعد از این دو دانشمند سرشناس مذهب خلفا آمده و به سال ۸۵۲ در گذشته است ، خود را راحت کرده و اصلا نگفته که در قصید نعمان از موضوع خلافت سخن رفته است !!

این است که می گوئیم هر چه بر عمر تاریخ افزوده شد، دانشمندان بلند آوازه مذهب خلفا نیز آن دسته از حقایق تاریخی را که گفتنش در مصلحت مذهب آنان نبوده بیشتر به زیر چاقوی حذف و تحریف خوابانیدند!

اگر بار دیگر به آنچه در مبحث وصیت آمده است باز گردیم ، و یا آنچه را در مبحث انواع کتمان و آنچه را در خبر وصیت کتمان کرده اند از نظر بگذرانیم ، بخوبی در خواهیم یافت که انتشار خبر تعیین علی (ع) به عنوان وصی پیغمبر از جانب آن حضرت ، درد آورترین مساله ای بوده که مذهب خلفا با آن مواجه بوده و آن را ناخوش داشته اند و هم از این روست که این

موضوع را از قصیده و خبر حذف کرده اند؛ بدون اینکه به حذف خود اشاره ای کرده باشند.

این قبیل کتمان و پرده پوشی در مذهب خلفا، چه کتمان حدیث شریف و سیره پیغمبر(ص) یا سیره اصحاب او، بسیار متداول و از انواع دیگر کتمان در این مذهب رایجتر است؛ به طوری که اگر بخواهیم به غیر از مورد وصیت، موارد دیگر حذف و از قلم انداختن ایشان را بیاوریم سخن به درازا خواهد کشید.

۵- حذف تمام روایت از سنت پیغمبر، بدون اشاره به آن

ابن هشام (۶۲۹) آنچه را که در کتاب سیره خود از سنت پیغمبر آورده از کتاب سیره ابن اسحاق به روایت بکائی گرفته است. او خود در باره طرح کتابش می نویسد:

من برخی از نوشته های ابن اسحاق را در این کتاب نیاورده ام ...

و از چیزهای که بارگفتنش از مقام حدیث می کاهد و آنهای را که مردم دوست ندارند گفته شود، خودداری نموده ام!

از مواردی که ابن هشام به بهانه دوست نداشتن مردم از سیره ابن اسحاق حذف کرده، خبر دعوت رسول خدا(ص) از بنی عبدالمطلب به هنگام نزول آیه و انذر عشیرتک الاقرین است که طبری آن را به سند خود از ابن اسحاق آورده و نوشته است که رسول خدا(ص) در دعوت خود به بنی عبدالمطلب فرمود:

کدامیک از شما مرا در این مهم یاری و کمک خواهد داد تا برادر و وصی و جانشین من در میان شما باشد؟ همه آنها از این پیشنهاد روی بگردانیدند، مگر علی بن ابی طالب که گفت، من ای رسول خدا تو را در این کار یار و یاور

خواهم بود، که پیغمبر پس گردنش را گرفت و فرمود: این، برادر و وصی و جانشین من در میان شماست. از او شنوایی داشته ، فرمانبردارش باشید.

با شنیدن این سخن پیغمبر، حاضران از جای برخاسته در حالی که می خندیدند به ابوطالب گفتند: به تو فرمان می دهد تا گوش به فرمان و مطیع فرزندت باشی. (۶۳۰)

ابن هشام، این خبر و اخبار بسیار دیگری را که به قول خودش مردم از شنیدن آنها ناراحت می شوند حذف کرده و نیاورده است. البته منظور او از مردم، همان گردانندگان و دارودسته خلافت می باشند، (۶۳۱) نه توده مردم عامی. و به همین مناسبت سیره ابن اسحاق به دست فراموشی سپرده شده و مورد بی مهری قرار گرفته است. زیرا که در آن اخباری آمده است که مایل به انتشار آن نیستند. این است که همه نسخه های کتاب سیره ابن اسحاق نایاب شده، (۶۳۲) و به جای آن سیره ابن هشام به شهرت رسیده و از معتبرترین کتب سیره در مذهب خلفا به مردم معرفی شده است!

اما طبری که پس از ثبت آن رویدادها مهم در تاریخش به اهمیت چنان نصی در حق امام علی (ع) متوجه می شود، در مقام تدارک آن در کتاب تفسیرش برآمده و با همان سند در ذیل آیه مزبور می نویسد:

رسول خدا(ص) فرمود: فایکم یوازرنی علی هذا الامر علی ان یکون اخی و کذا و کذا! یعنی کدامیک از شما مرا در این مهم یاری خواهد نمود، تا برادر من و چنین و چنان باشد! آن وقت پیغمبر

گفت : ان هذا اخي و كذا و كذا فاسمعوا له و اطيعوا. یعنی این برادر من است و چنین و چنان ، پس گوش به فرمانش دارید و فرمانبردارش باشید! و مردم برخاستند و خندیدند و به ابوطالب گفتند... (۶۳۳)

و همین کار را هم ابن کثیر در تاریخش (۶۳۴) درباره این خبر، و در تفسیرش در تفسیر آیه مورد بحث نموده و این همان چیزی است که ما آن را حذف پاره ای از خبر، با آوردن کلامی گنگ و مبهم به جای آن می نامیم .

بیشتر از این ، کاری است که محمد حسین هیکل انجام داده و آن این است که خبر بالا را او در صفحه ۱۰۴ چاپ اول کتاب حیاة محمد چنین آورده است :

کدامیک از شما مرا در این مهم یاری خواهد داد تا برادر من و وصی من و جانشین من در میان شما باشد. آن وقت همان را در چاپ دوم سال ۱۳۵۴ و در صفحه ۱۳۹ کتابش حذف کرده است ! (۶۳۵)

به هر حال این نوع کتمان ، یعنی کتمان تمام خبر بدون اینکه اشاره ای هم به آن شده باشد، در نزد دانشمندان مذهب خلفا فراوان یافت می شود.

۶- جلوگیری از نوشتن سنت رسول خدا(ص)

از مهمترین انواع کتمان و پرده پوشی سنت رسول خدا(ص) در مذهب خلفا، نهی خلفاست از نوشتن سنت پیغمبر. سرآغاز چنین نهی در همان زمان رسول خدا(ص) انجام شده ، به این معنی که مهاجران قریش ، عبدالله بن عمرو بن العاص را از نوشتن حدیث پیغمبر مانع شدند و به او گفتند:

تو هر چه را که از پیغمبر می شنوی می نویسی

، در صورتی که رسول خدا هم بشر است و در خوشحالی و خشم سخنی از دهانش بیرون می آید!

و باز همین مهاجران قریشی بودند که مانع نوشتن وصیتنامه پیغمبر در آخرین دقایق حیات حضرتش شدند! و نیز همین قریشی بودند که چون پس از رسول خدا(ص) بر مسند قدرت و حکومت تکیه زدند، با تمام قوا از نوشتن سنت پیغمبر ممانعت به عمل آوردند!

جلوگیری از نقل و نوشتن سنت پیغمبر(ص) همچنان ادامه داشت تا اینکه عمر بن عبدالعزیز اموی این قید و بند را برداشت و فرمان تدوین حدیث پیامبر را صادر فرمود.

شرح مفصل منع دستگاه حکومتی از نوشتن حدیث پیغمبر اسلام بزودی در جلد دوم همین کتاب و در مبحث مصادر تشریحی اسلام از دیدگاه دو مذهب خواهد آمد. البته چگونگی جلوگیری از نوشتن وصیت پیغمبر در بخش اخبار چ گذشته است.

و خدا می داند که طی این همه قرون طولانی چه مقدار از احادیث رسول خدا(ص) در امر وصیت، به همراه احادیث فراوان دیگری به سبب جلوگیری از نوشتن آنها دستخوش فراموشی گردیده است. ما به این نوع از کتمان با آوردن دو خبر بسنده می کنیم.

خبر نخست، خبر برخورد معاویه و عمروعاص با انصار است که آن را ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی به طور مشروح آورده که فشرده آن به شرح زیر است:

گروهی از نمایندگان انصار بر درگاه معاویه حاضر شده از پردازش، سعد ابودره، خواستند که برای انصار از معاویه اجازه ورود بگیرد. حاجب به درون رفت و در حالی که عمروعاص نزد معاویه نشسته بود گفت:

انصار بردرند. عمرو، رو به معاویه کرد و گفت :

ای امیرالمومنین! این چه لقبی است که اینان آن را مانند نسبی به کار می برند؟! اگر موافقت کنی فرمان ده تا آنان را به انسایشان بخوانند. معاویه گفت : می ترسم که در آخر کار به رسوایی بکشد! عمرو گفت : تو این دستور را بده ، اگر عملی شد که تو پیش برده کوچکشان کرده ای ، و گرنه ، همین نام ارزانی آنها باد. پس معاویه به حاجب خود گفت : برو و بگو هر کس از میان شما از فرزندان عمرو بن عامر است اجازه دارد وارد شود. حاجب بیرون رفت و پیغام معاویه را بگذارد و همه فرزندان عمرو بن عامر وارد شدند، ولی از انصار هیچکس قدم جلو نگذاشت . معاویه نگاهی خشمگین به عمرو انداخت و گفت : خاک بر سرت . آنگاه به دربان خود گفت : برو به آنها بگو هر کس که از قبایل اوس و خزرج بردر است ، وارد شود. حاجب بیرون آمد و فرمان معاویه را ابلاغ کرد، اما هیچکدام از آنها قدمی به جلو نگذاشتند. پس ناگزیر گفت : برو بگو انصار وارد شوند. همه انصار و پیشاپیش آنها نعمان بن بشیر، در حالی که حرکت می کردند و این اشعار را می خواند، وارد شدند:

ای سعد تو مشخصاتی دیگر بر ما مگذار که ما را نسبی بجز انصار نمی باشد و به آن پاسخ نخواهیم داد.

نسبی که خداوند برای ما برگزیده است و بر کافران این نسب گران می آید.

آنهایی را که از شما در جنگ بدر به درون چاه سرنگون

گردیده اند، اهل آتش دوزخند.

و چون نعمان بشیر اشعار خود را به پایان برد خشمناک از کاخ معاویه بیرون رفت . اما معاویه کسی را به دنبالش فرستاد تا بازش آوردند. پس ملاحظت کرد و رضایت خاطرش را فراهم نمود و خواسته او و همراهانش را برآورده ساخت . آنگاه روی به عمرو عاص کرد و گفت : ما نیازی به این همه دردسر نداشتیم ! (۶۳۶)

در این خبر می بینیم که هیئت حاکمه از انتشار لقب انصار که از سنت پیغمبر است و مدح و ستایش یاران یمانی او را در پی دارد که نه هواداران هیئت حاکمه اند و نه از بستگان ایشان ، جلوگیری می کند و از همه اینها این نتیجه به دست می آید که هیئت حاکمه از راه دشمنی با دشمنانشان از انتشار سنت پیغمبر مانع می شوند؛ از هر راهی که شده باشد، حتی از این طریق !!

خبر دوم را هم ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی از قول ابن شهاب بن این شرح آورده است :

خالد بن عبدالله قسری به من گفت کتابی در انساب برایم بنویس . من هم فرمان بردم و در نوشتن آن از قبیله مضر شروع کردم . پس از چندی که به خدمتش رسیدم به من گفت : چه کردی ؟ پاسخ دادم :

به نوشتن نسب مضر پرداخته ام ، و هنوز آن را به پایان نبرده ام . گفتن : مضر را رها کن که خدا ریشه آنها را قطع کند. ادامه آن لازم نیست . کتابی در سیره برایم بنویس . گفتم نوشتن سیره مرا به نوشتن سیره علی بن

ایطالاب می کشاند. آیا موافقی آن را بنویسم؟ گفت: نه، مگر این

که موضوعی پیدا کنی که او را در قعر جهنم مجسم کند! (۶۳۷)

می بینم که هیئت حاکمه حتی از نوشتن نام امیرالمومنین (ع) هم جلوگیری می کند، مگر اینکه از او به زشتی یاد شده باشد. با این حساب چگونه اجازه می دهد تا سنت پیغمبر اسلام (ص) که آشکارا حضرتش، علی (ع) را برکشیده و او را به عنوان وصی و جانشین بعد از خودش تعیین و معرفی کرده است نوشته شود؟!

خلفا با تمام قوا از نوشتن و انتشار احادیث و سنت پیغمبر اسلام (ص) جلوگیری می کردند و سرنوشت هر کس که طی این قرون با دستور ایشان به مخالفت برمی خاست و سنت پیغمبر را روایت و یا احادیثی را که بر خلاف سیاست ایشان بود نقل می نمود و یا می نوشت، همان گونه که نمونه آن را خواهیم آورد، چنین بود که یا او را درهم می کوبیدند و منزوی می ساختند، و یا به دست جلادش می سپردند و اعدامش می کردند.

۷- تضعیف روایات و راویان سنت پیغمبر

در این قسمت

در این قسمت، از تضعیف روایات و راویان سنت پیغمبر، و کتابهایی که هیئت حاکمه را سرزنش نموده و احیاناً کشتار مخالفین آنها سخن خواهیم گفت. آن قدر موارد این قسمت فراوان است که شخص پژوهشگر عاجز است تا همه موارد عکس العمل دانشمندان مذهب خلفا را در این مورد، یعنی تضعیف راوی، و یا نوشته هایی که هیئت حاکمه را به زیر سوال برده اند بشمارد، و یا موارد برخورد آنها را

در تضعیف روایاتی احصا نماید که قدرت هیئت حاکمه را در هم شکسته موجب آن گردیده تا خلیفه و والی و امیر و فرمانده به زیر سوال بروند که احیاناً موجب اعدام دانشمندانی گردیده که به هر صورت با مشی سیاست ایشان سازگاری نداشته اند.

در اینجا برای اینکه بحث ما به درازا نکشد، چهار نمونه از موارد این صنف از کتمان را به شرح زیر می آوریم :

۷/۱. عیبجویی از کسی که از وصیت سخن بگوید!

ابن کثیر در تاریخش مطالبی را آورده که فشرده آن به شرح زیر است :

آنچه موجب بالندگی و دلخوشی بیشتر نادانان شیعه و داستانسرایان ابله ایشان شده است ، مطلبی است سرپا دروغ و بهتان و افترا؛ به این معنی که : پیغمبر در حق علی به خلافت وصیت کرده است ، که در چنین صورتی لازم می آمد که صحابه با اجرا نکردن فرمان پیغمبر خدا(ص) در امر وصیت ، خیانت بسیار بزرگی را بعد از پیغمبر اسلام مرتکب شده باشند... تا آنجا که می نویسد:

اما آنچه را که داستانپردازان عامی و ساده دل درباره وصیت بر زبان می آورند، این است که پیغمبر به علی در مورد آداب معاشرت و اخلاق سفارشهایی کرده است ... همه اینها یاوه هایی بیش نیستند که پایه و اساسی ندارند. بلکه سراسر دروغ و ساخته مشتی مردم پست نادان است و بجز اشخاص بی مایه و ابله به آن دلخوش نکرده از راه به در نمی شوند! (۶۳۸)

این ، طرز بیان و اظهار و استدلال یکی از دانشمندان مذهب خلفا مانند ابن کثیر است که با اعصابی سخت درهم کوفته و ناراحت بر شیعه تاخته و درباره چنین

مشکل بزرگی مذبحخانه عنان اختیار از کف داده و بجز دشنام ناسزا دلیلی نداشته است .

ما به شرح زیر نشان می دهیم آنها که موجب بالندگی و دلخوشی نادانان شیعه و داستانسرایان ابله ایشان گردیده ، از صحابی و تابعی و غیر ایشان ، چه کسانی هستند.

لف . از اصحاب رسول خدا(ص): امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) مهاجری ، سلمان محمدی (فارسی) ، ابویوب انصاری ، ابو سعید خدری انصاری ، انس بن مالک انصاری ، بریده بن الحصیب اسلمی ، عمرو بن عاص قرشی ، ابوذر غفاری ، امام حسن (ع) سبط اکبر رسول خدا(ص) ، امام حسین (ع) سبط پیغمبر و شهید کربلا، حسان بن ثابت انصاری ، فضل بن عباس بن عبدالمطلب ، نعمان بن عجلان انصاری ، عبدالله بن ، حرث بن عبدالمطلب ، ابوالهیثم بن تیهان انصاری ، سعید بن قیس انصاری ، حجر بن عدی کندی ، خزیمه بن ثابت ذوشهادتین ، عمرو بن حمق خزاعی ، عبدالله بن عباس ، مغیره بن حارث بن عبدالمطلب و اشعث بن قیس کندی ، که از دشمنان امام (ع) بوده است .

ب : از گروه تابعین : جریر بن عبدالله بجلی ، نجاشی ، قیس بن عمرو شاعر، محمد بن ابی بکر، منذر بن حمیضه وداعی ، عبدالرحمان بن جبعل ، نصر بن عجلان ، مالک اشتر، عمر بن حارثه انصاری ، عبدالرحمان بن ذؤب اسلمی .

ج : از گروه فرمانروایان مذهب خلفا: امیر، علی بن عبدالله ، عموی سفاح نخستین خلیفه عباسی ، هارون الرشید عباسی ، مامون عباسی و امام مذهب شافعی ، محمد بن

د: از نویسندگان که احادیث وصیت را آورده اند: امام احمد بن حنبل پیشوای مذهب حنابله (م ۲۴۱ق) در کتاب مناقب علی ، دینوری (م ۲۸۲ق) در کتاب اخبار الطوال ، امام المورخین محمد بن جریر طبری (م ۳۱۰ق) در تاریخش ، بیهقی که تا پیش از سال ۳۲۰ زنده بوده است در المحاسن و المساوی ، امام المحدثین و رکن جهان مذهب خلفا طبرانی (در گذشته به سال ۳۶۰ هجری) در معاجمش ، ابونعیم اصفهانی (م ۴۳۰ق) در حلیه الاولیاء، حافظ ابن عساکر شافعی (م ۵۷۱ق) در تاریخ مدینه دمشق ، ابن اثیر (۶۳۰ق) در تاریخش ، ابن ابی الحدید شافعی (م ۶۵۶ق) در شرح نهج البلاغه و متقی هندی (م ۹۷۵ق) در کتر العمال .

اینان و همانند اینان ، بنا به تعبیر ابن کثیر، همان گروه نادانان شیعه و داستانسرایان نفهم و ابله ایشان می باشند که با ذکر روایت وصیت و یا نقل آنها در کتابهایشان از زبان صحابه و تابعین ، بدان بالیده و دلخوش داشته اند، و با اتکا به آنها در اشعار خود و یا سخنرانیهایشان از آن یاد کرده اند. امثال : بن بکار در کتاب الموفقیات خود، طبری و ابن اثیر در تاریخهایشان ، خطیب بغدادی در تاریخ خود، مسعودی شافعی در مروج خود، امام مقدم در حدیث حاکم نیشابوری در المستدرک و ذهبی در تذکره و مانند اینها.

ابن کثیر همه آنچه را که در این زمینه آورده ایم پرده پوشی نموده ، و بیشتر آنها را که مورد

اشاره ما بوده و در دسترس همه دانشمندان هم عصرش قرار داشته کتمان کرده است ، مدارکی که بر اثر مراقبت شدید ایشان در دور نگهداشتن آنها از دسترس مردمان ، به دست ما نرسیده است .

ابن کثیر همه اینها را کتمان کرده و نادیده گرفته و از آن همه ، هیچکدام را در جنگ کبیر و کتاب مشحون از همه چیزش نیاورده است !

او اینها همه را کتمان کرده ، زیرا با تضعیف راویان و روایات ، و کتابهایی که آنها را نقل کرده اند، و مسخره کردن هر کس که به آنها استدلال کند، زمینه را طوری فراهم کرده که بعدها چیزی از موارد کتمان شده را در کتابی دیگر به دست آورند، بنابه این گفته او که مایه دلخوشی و بالندگی نادانان شیعه و ایشان است ، آن را تصدیق نکرده و باور ننمایند!

و از این دست کتمان و پرده پوشی نزد علمای مذهب خلفا فراوان می توان یافت .

۷/۲. سرکوفت و زخم زبان به راویان حدیث

ابن عبدالبر می نویسد که شعبی از حارث همدانی به این گونه یاد کرده است : حدثنی الحارث و کان احد الکذابین . یعنی حارث ، که یکی از دروغگویان بزرگ است ، برایم چنین گفت . ابن عبدالبر سپس می گوید: از شخص حارث دروغی تا به حال ثابت نشده ، بلکه شعبی از آن جهت از حارث بدش می آید که او در دوستی علی و برتر داشتن مقام و منزلت او بر دیگران راه افراط پیموده است و از این روی است - و خدا می داند - که شعبی او را دروغگو معرفی می کند. زیرا خودش

ابوبکر را مقدم می دارد و وی را نخستین کسی می شمارد که اسلام آورده است . (۶۳۹)

۷/۳. ترور شخصیت پیشوایان حدیث

الف . حاکم نیشابوری

گاه در مذهب خلفاء، پیشگامان حدیث را که حدیثی مخالف سیاست ایشان روایت کرده باشند، به باد انتقاد و خرده گیری می گیرند، همانند کاری که بر سر حاکم شافعی مذهب آورده اند و ذهبی آن را در شرح حالش آورده (۶۴۰) که فشرده آن از این قرار است :

حافظ کبیر، پیشوای حدیثگویان ، ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن حمدویه نیشابوری ، معروف به ابن البیع ، در سال ۳۱۲ هجری به دنیا آمد و به سال ۴۰۵ چشم از جهان فرو بست .

حاکم در کودکی به طلب حدیث برآمد و در عراق رحل اقامت افکند. سپس حج بگذارد و در خراسان و ماوراء النهر به مسافرت پرداخت و پای سخن دو هزار یا بیشتر از ائمه حدیث بنشست .

تصنیفات حاکم نزدیک به پانصد جلد می شود و از تالیفاتش کتابی است به نام فضائل الشافعی .

گفته اند که نام حاکم در زمان حیاتش در میان مشایخ حدیث بر سر زبانها بوده ، امامان بلند آوازه زمانش او را بر خورد مقدم داشته ، حق فضل و کمالش را رعایت کرده ، جانب حرمت و بزرگواریش را نگه می داشته اند... از حاکم درباره حدیث طبر سوال شد، او گفت : این حدیث درست نیست ، زیرا اگر صحیح باشد معنایش این خواهد بود که بعد از رسول خدا(ص) هیچکس برتر از علی نمی باشد. سپس ذهبی می گوید: اما پس از مدتی حاکم تغییر عقیده داد و حدیث طبر را مستدرک

خود ثبت کرد.

آنگاه ذهبی سخن دانشمندان را درباره حاکم مستدرکش آورده که گفته اند:

حاکم در کتاب خود احادیثی را گرد آورده ، مانند حدیث طبر و من کنت مولاه ، و ادعا کرده که آنها از نظر صحت برابر شرط بخاری و مسلم می باشند. البته اینها را ارباب حدیث نپذیرفته و به گفته او اعتنایی نکرده اند. وی سپس می گوید: اما حدیث طبر، حدیثی است که از راههای درست و متعدد به دست ما رسیده و من خود آنها را در کتابی جداگانه گردآورده ام . و این مجموعه نشان می دهد که این حدیث باید از صحت و اصالت کافی برخوردار باشد.

و اما حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه نیز از راههای متعدد و صحیحی به ما رسیده و من کتابی ویژه آن تالیف کرده ام ...

بحث درباره حدیث من کنت مولاه ... و نصوص وارده از پیامبر خدا() در حق امیرالمومنین علی (ع) در جای خود خواهد آمد. اما در مورد حدیث طبر این حدیث بنا به روایت انس صحابی و دیگر صحابه چنین است :

روزی پرنده ای بریان شده برای رسول خدا(ص) هدیه آوردند.

رسول خدا(ص) دعا کرد و از خدا خواست عزیزترین مخلوقاتش را بفرستد تا در خوردن آن کباب با وی شریک شود.

دعای پیغمبر به اجابت رسید و علی آمد و با حضرتش به خوردن نشست .

از آنجا که این حدیث بیانگر این مطلب است که علی برترین مردم بعد از رسول خدا(ص) است ، بر حاکم و دیگران برآشفته و خرده گرفته اند که چرا این حدیث را روایت کرده است .

این را هم

بگوییم که ما حدیث طبر را در ضمن نصوص از آن رونیاورده ایم که در مقام ثبت فضایل و مناقب امیرالمومنین نبوده ایم ، بلکه قصد داشته ایم تا نصوصی را که درباره آل پیغمبر(ص) و در مساله زمامداری آمده است آورده باشیم .

ذهبی فضل و کمالات حاکم شافعی مذهب را در علم حدیث در مذهب خلفا آورده ، اما از آنجا که حاکم در مستدرکش احادیثی در فضیلت امام (ع) و پلیدی و بی مقداری معاویه آورده است ، مورد طعن و دشنام دیگران قرار گرفته است . ذهبی سخنان بدگویان از حاکم را چنین آورده : ثقہ فی الحدیث رافضی خبیث ! یعنی او در حدیث مورد اطمینان است ، اما رافضی ناپاکی است . و یا این سخن : کان یظهر التسنن فی التقدیم و الخلافه ، و کان منحرفا عن معاویه و آلہ - یزید - آشکارا رویگردان است و عذر بهانه ای هم نمی آورد. آنگاه ذهبی خود درباره حاکم به اظهار نظر پرداخته و می نویسد:

رویگردانی حاکم از دشمنان علی آشکارا و واضح است ، اما در مساله شیخین ، ابوبکر و عمر، حاکم آن دو را در هر حال احترام می گذاشته است . او شیعی بوده نه رافضی ، با این همه ، ای کاش که او مستدرک را نمی نوشت ! زیرا همان برداشتهای نابجایش باعث نقصان قدر و منزلتش گردیده است !

ب : شافعی

محمد بن ادريش شافعی (م ۲۰۴ ق) امام و پیشوای مذهب شافعیان نیز نمونه جالبی از ائمه محدثان در مذهب خلفا می باشد که به رفض و رافضیگری متهم

شده است! چه، بیهقی آورده است که شافعی این اشعار را سروده است:

گفتند که از دین بیرون رفته ای، گفتم هرگز، نه دینم، و نه به بی دینی اعتقاد دارم.

من بدون شک، دوستدار بهترین امام و پیشوا و نیکوترین رهبر می باشم. اگر دوست داشتن وصی، (۶۴۱) بی دینی است!
من بی دینترین مردمانم.

و نیز گفته است:

اگر دوست داشتن آل محمد رفض و خروج از دین به حساب می آید، جهانیان بدانند که من رافضی هستم.

و چنین پیداست که او گاهی ناگزیر از کتمان دوستی خود با آنان می شده که گفته است:

من همیشه این دوستی را از تو پنهان می داشتم و آشکارا نمی توانستم چیزی بگویم.

من این دوستی را با همه صفا و پاکی مودتم به تو پنهان می داشتم، تا هم تو و هم من از زبان بد بدگویان و یاوه سرایان در
امان باشیم. (۶۴۲)

اما سرانجام این کتمان و پرده پوشی وی را سودی نرسانید و چون دیگر دانشمندان که عقیده خود را درباره آنچه که از سنت
پیغمبر خدا(ص) و یا سیره اصحابش به ایشان رسیده بود پنهان نداشته بودند، به رفض و رافضیگری متهم گردید.

بیشتر دانشمندان شافعی مذهب در مذهب خلفا حدیث وصایت را مانند علمای دیگر مذاهب خلفا پنهان نکرده کتمان نمی
نمایند، و از این روست که به رفض و رافضیگری متهم می شوند.

در این بحث، ما انواع انکار را از آغاز تضعیف راوی و راویان، تا متهم کردن ایشان به انحراف و خروج از دین و

تشیع ، و آنچه را منجر به بی اعتباری کردن حدیث می شد آوردیم . این قبیل در کردنها، ساده ترین راه در باب احتجاج برای کسی است که نمی خواهد زیر بار حرف حساب برود! و در مقابل ، دشوارترین راه برای اثبات حق است ؛ زیرا برای رد کننده آسان است که بگوید: این حدیث ضعیف است ، باطل است ، ساختگی و دروغ است !!

اما شخص محق مجبور است تا دلیل پشت سر دلیل در صحت آن بیاورد و در اثبات آن بکوشد و از شخص منکر، بجز انکار و رد آن نشود!

چنین برخوردی در حقیقت ترور شخصیت راوی یا راویان ، و کشتن روح معنوی ایشان است که گاهی هم به خاطر آوردن مطالبی که خلاف سیاست هیئت حاکمه در مذهب خلفا می باشد، برآستی محکوم به اعدام می گردند!

اینک آنچه را که در زیر می خوانید، نمونه ای است از این قسمت اخیر و اعدام یکی از گردآوردندگان صحاح ششگانه در مذهب خلفا.

۷/۴. نسائی ، یکی از مولفان صحاح و داستان اعدام او! لله

ما خبر کشته شدن نسائی را از دو کتاب ذهبی و ابن خلکان ، که به شرح حال او پرداخته اند، (۶۴۳) نقل می کنیم که فشرده آن از این قرار است :

حافظ، امام ، شیخ الاسلام ، ابو عبدالرحمان ، احمد بن شعیب نسائی ، پیشوا و امام اهل زمانش در حدیث بود. او کتاب سنن را که احادیثش از لحاظ شناخت و بلندی مقام اسنادش در نهایت استحکام و بی نظیر است به رشته تحریر در آورده است . نسائی در مصر اقامت گزید و یک روز در میان را روزه می داشت و شبها را

به عبادت برمی خاست . او به همراهی فرمانروای مصر به جنگ بیرون شد، در حالی که هرگز با وی در یک مجلس نشست و بر سر سفره اش حضور نیافت .

نسائی در اواخر عمر عزم حج کرد، و از آن پس به دمشق رفت و در آنجا کتاب خصائص خود را در فضایل و مناقب امیرالمومنین (ع) و دیگر اهل بیت که بیشتر روایات آن را از احمد حنبل گرفته است تالیف نمود که به سبب آن سخت مورد بی مهری و خشم شامیان قرار گرفت . خود گفته است :

وارد دمشق شدم و دیدم که در آن جا دشمنان و منحرفین از علی فراوانند. این بود که کتاب خصائص را تالیف کردم ، به این امید که خداوند به وسیله این کتاب ایشان را هدایت کند.

مردم شام به نسائی پیشنهاد کردند که : کتابی هم که در فضایل معاویه بنویس ! گفت : درباره او چه بنویسیم ؟ حدیث اللهم لا تشعب بطنه را؟! که سوال کننده در پاسخ آن فروماند.

بار دیگر به او مراجعه کردند و از او خواستند تا چیزی از فضایل معاویه و مناقب او بنویسد. نسائی در پاسخ آنان گفت : او را همین طور و سر بسر علی قبول ندارید مگر اینکه برترش بدانید؟!

همین پاسخ کافی بود تا او را به زیر مشت و لگد خود بگیرند و بر جاهای حساسش مدام بزنند و بر زمینش بکشند و از مسجد بیرونش کنند و بیهوش و ناتوان در بیابان رهایش سازند.

حافظ ابو نعیم درباره او می نویسد: نسائی بر اثر همان ضرب و کشیدنش بر روی زمین از

دنیا رفته است . دار قطنی نیز می نویسد: نسائی در دمشق به بلا گرفتار آمد و در تاریخ ۳۰۳ هجری در آنجا شهادت رسید.

نسائی تنها کسی نیست که در راه انتشار سنت پیغمبر خدا(ص) نامالیقات دیده و ستمها کشیده و دست آخر کشته شده است . ابوذر غفاری ، صحابی پیغمبر، نیز طوری که داستانش در ادامه باقیمانده مباحث کتمان سنت پیغمبر بیاید، در این راه متحمل صدمات فراوان گردید.

دانشمندانی که جان خود را در این راه نهاده اند بسیارند که شرح حال برخی از ایشان را دانشمندان گرانمایه عصر ما، امینی ، در کتاب شهداء الفضیله آورده است .

با چنین اوضاع و احوالی ، چه کسی جرات و جسارت آن را داشته تا نصوص وارده از رسول خدا(ص) را دایر به فضایل آل پیغمبر بازگو کند، تا چه رسد به ذکر نصوص وارده از آن حضرت در مورد حق ایشان در به دست گرفتن زمام امور و حکومت و فرمانروایی !

آیا ابن کثیر حق نداشت در جایی که از دانشمندان می خواهند تا کتابی در فضایل معاویه بنویسند، او دامن همت به کمر زده ، آنچه را که در عیب و رسوایی معاویه آمده است ، چنان تاویل و معنان کند که نمایانگر فضایل و مناقب او در دنیا و آخرت باشد؟ با چنان اوضاع و احوالی انتشار سنت درست پیامبر اسلام (ص) چگونه امکان پذیر بوده است ؟

تا اندازه ای درباره سرنوشت افرادی که به مخالفت با مذهب خلفا برمی خاستند و یا کتابی در سنت پیغمبر می نوشتند و یا روایتی را در این زمینه بر زبان می

آوردند که با مصلحت و سیاست خلفا سازگاری نداشت ، صحبت کردیم . اینک به سرنوشت کتابهایی می پردازیم که سرشار از سنت پیامبر اسلام (ص) و مخالف سیاست مذهب خلفا بوده اند.

۸- به آتش کشیدن کتابها و کتابخانه ها

یکی از اشکال مختلف کتمان و پرده پوشی در مذهب خلفا، آتش زدن کتابهایی بوده که در آن سنت پیامبر خدا(ص) و حدیث و سیره او آمده بود و مذهب مزبور خوش نداشته تا آنها انتشار یافته در دسترس مردمان قرار گیرد.

نخستین کسی که دست به آتش زدن کتابها زده است ، عمرو بن خطاب بود که ما در بحث نظریات مذهب خلفا درباره مصادر تشریحی اسلامی درباره آن بتفصیل بحث خواهیم نمود. ابن سعد در طبقاتش در این مورد می نویسد:

احادیث پیغمبر در زمان خلافت عمر رو به فزونی نهاد. این بود که خلیفه مردم را فراخواند و سوگندشان داد تا همه آنها را در محضرش حاضر کردند و سپس فرمان داد تا همه آنها را به آتش کشند!

زبیر بن بکار در کتاب موفقیات خود می نویسد:

سلیمان بن عبدالملک در زمان ولایتعهدیش در عزیمتش به سوی مکه ، گذارش به مدینه افتاد. پس در آنجا مقرر داشت تا ابان بن عثمان کتابی در سیره پیغمبر و جنگهای او برایش بنویسد. ابان گفت : چنین کتابی را من از پیش از زبان راویان موثق تهیه کرده ام . پس سلیمان فرمان داد تا ده نفر نویسنده از آن کتاب نسخه برداری کنند. آنان فرمان بردند و کتاب مزبور را بر پوست نوشتند و به سلیمان تقدیم داشتند.

سلیمان شروع به خواندن کرد تا آنجا که به داستان انصار و حضورشان در

عقبه و بیعتشان با رسول خدا(ص) در عقبه اول و دوم و شرکتشان در جنگ بدر رسید که دیگر طاقت نیاورد و رو به ابان کرد و گفت :

من این افتخارات را برای انصار سراغ نداشتم ؛ یا خانواده من به آنها ستم کرده اند، و یا چنین چیزی در اصل نبوده است ! ابان گفت : ای امیر! آنچه را که اینان نسبت به شهید مظلوم (عثمان) انجام داده اند باعث آن نمی شود که ما حق نگوییم و آن را پنهان داریم . اینها کسانی هستند که ما در کتاب خود از ایشان یاد کرده ایم .

سلیمان گفت :

من نیازی به یادداشت برداشتن از چنین کتابی ندارم . باشد تا این موضوع را با امیرالمومنین در میان بگذارم ، فکر می کنم که او هم با آن مخالفت خواهد بود. پس فرمان داد تا کتاب را در آتش افکندند و سوزانیدند!

آنگاه که سلیمان از سفر حج بازگشت و پیش پدرش آمد و داستان کتاب ابان را برایش بازگفت ، عبدالملک پاسخ داد:

- تو را چه به کتابی که درباره فضیلت و افتخارات ما چیزی در آن نوشته نشده باشد، بلکه برعکس در آن مطالبی آمده که ما نمی خواهیم شامیان از آن آگاه شوند!

سلیمان گفت :

- از همین روی بود که دستور دادم تا نسخه های آن را بسوزانند، تا نظر و رای امیرالمومنین را در این مورد بیابم . عبدالملک بر این کار فرزندش صحه گذاشت و آن را تایید کرد! (۶۴۴)

آری ، این چنین خلفای مسلمین و ولیعهدهای ایشان به سوزانیدن کتابهای شامل حدیث و سنت پیغمبر(ص)

فرمان می دادند تا مسلمانان به آنچه که با مصالح و سیاست ایشان سازگاری نداشته ، اطلاع نیابند. همین خلفا دست به کارهایی بس خطرناکتر هم زده اند و آن به آتش کشیدن کتابخانه هایی بوده که شامل کتاب و نوشته های مشتمل بر سنت پیغمبر سیاست ایشان بوده است .

به آتش کشیدن کتابخانه اسلامی بغداد

ابن کثیر در ضمن رویدادهای سال ۴۱۶ هجری و در شرح حال شاپور فرزند اردشیر می نویسد:

او مردی بسیار نیکوکار و سلیم النفس بود. وقتی که صدای مؤذن را می شنید، هیچ کاری او را از ادای نماز باز نمی داشت .

شاپور در سال ۳۸۱ هجری خانه ای را در محله بین السورین بغداد به کسب دانش اختصاص داد و کتابهای بسیاری را در آن فراهم آورد و برای اداره آن ، مستغلاتی را وقف آن نمود. این مرکز مدت هفتاد سال همچنان پابرجا بود تا اینکه در سال ۴۵۰ هجری با هجوم طغرل سلجوقی به آتش کشیده شد و نابود گردید. (۶۴۵)

یاقوت حموی نیز در ترجمه بین السورین در کتاب معجم البلدان می نویسد:

بین السورین نام محله بزرگی در کرخ بغداد بوده است . در آنجا کتابخانه بزرگی به همت وزیر بهاء الدوله وقف و دایر شده بود که در دنیا کتابهایی بهتر از آن یافت نمی شد. کتابهای آن همگی به خط بزرگان علم و حدیث و دانشمندان بلند آوازه نوشته شده بود. کتابخانه مزبور به هنگام ورود طغرل بیگ ، نخستین پادشاه سلجوقی به بغداد، به آتش کشیده شد و به سبب آن قسمتی از محلات کرخ نیز طعمه حریق گردید!

باز ابن کثیر در شرح حال

شیخ ابوجعفر طوسی و ضمن رویدادهای سال ۴۶۰ هجری می نویسد:

خانه آن دانشمند گرانمایه ، و کتابخانه او را در سال ۴۴۸ به آتش کشیدند! (۶۴۶)

بیشتر از اینها را پیروان مذهب خلفا، بر سر کتابخانه های معتبر خلفای فاطمی در مصر آورده اند.

مقریزی (م ۸۴۸ ق) ضمن برشمردن گنجینه هایی که در کاخهای خلفای فاطمی وجود داشته ، از مخازن کتب کاخ فاطمیان یاد کرده و می نویسد:

کتابخانه های آن شگفتیهای جهان بوده است . گفته اند که در همه شهرهای اسلامی کتابخانه ای به عظمت و بزرگی کتابخانه کاخ فاطمیان در قاهره وجود نداشته است . و نیز گفته اند که کتابخانه مزبور یک میلیون و ششصد هزار جلد کتاب در خود جای داده بوده است . ضمناً مقریزی پیش از این مطالب ، نوشته است :

پوست جلد کتابها را بردگان و کنیزان به شکل پای افزاری بر پای خود می بستند و ورقهای آنها را به این عنوان که از کاخهای سلطنتی بیرون انداخته شده و شامل گفتار مشارقه ، و بر خلاف مذهب ایشان است به آتش کشیده و نابود می کردند! (۶۴۷)

علاوه بر اینها، کتابهایی از همین کتابخانه به رودخانه افکنده شد و به کام امواج فرو رفت ، و یا به دست دیگری افتاد و به شهرهای دیگر برده شد. و آنهایی هم که از دسترس شعله های سرکش آتش به دور مانده بود، در معرض باد قرار گرفته به زیر خاک مدفون شد و تلهایی را تشکیل دادند تا به امروز به نام اتلال الکتب معروف و مشهور است .

کتابخانه کرخ را یکی از وزرای آل بویه از

پیروان مذهب اهل بیت بنیان نهاده بود. و چون سلجوقیان ، که پیرو مذهب خلفا بودند، بر سر کار آمدند، کتابخانه شیخ طوسی را در کرخ بغداد به آتش کشیدند، و با روی کار آمدن صلاح الدین ایوبی در مصر، بلائی به مراتب بدتر از آن را بر سر گنجینه های کتب کتابخانه کاخ فاطمیان فرود آوردند!

خداوندا! چه مایه از سنت پیغمبر خدا(ص) به سبب آتش سوزی کتابها و کتابخانه های مخالفان مذهب خلفا از دست ما رفته است!؟

چه مقدار در میان آنها احادیث صحیح پیامبر خدا(ص) در حق خانواده اش و ضمن آنها احادیث او در امر وصیت وجود داشته است که همه آنها به سبب این نوع کتمان از دست ما رفته و نابود شده ، خدا داناتر است .

اما مهمتر از همه شکلهای مختلف کتمان و پرده پوشی سنت رسول خدا (ص) در مذهب خلفا، تحریف سنت پاک پیغمبر و روش اصحاب آن حضرت است که در بحث زیر از نظر می گذرد.

۹- حذف قسمتی از خبر سیره صحابه و تحریف آن

شکلی دیگر از انواع کتمان در مذهب خلفا حذف و نادیده گرفتن قسمتی از خبر و تحریف آن است ، همان کاری که ابن کثیر در تاریخش بر سر خطبه امام حسین (ع) آورده است . این خطبه را طبری و ابن اثیر در تاریخهایشان به این عبارت آورده اند:

اما بعد. به نسب من بنگرید و ببینید که من کیستم ، آن وقت به خود آمده خویشتن را ملامت کنید که آیا کشتن من و پایمال کردن حرمت من بر شما رواست!؟

آیا من فرزند دختر پیغمبر شما و فرزند وصی او و

پسر عمویش ، نخستین ایمان آورنده به خدا، و تصدیق کننده به آنچه که پیامبرش از جانب خدا آورده بود نیستم؟! آیا حمزه سیدالشهدا عموی پدرم نیست؟ آیا جعفر طیار که با دو بال در... عموی من نمی باشد؟! (۶۴۸)

ابن کثیر این خبر را در تاریخش چنین تحریف کرده است :

به خود آمده دقت کنید: آیا کشتن چون منی به صلاح شماست؟ در صورتی که من پسر دختر پیغمبر شما هستم و بر روی زمین بجز شخص من پسر دختر پیغمبری وجود ندارد. و علی پدر من می باشد و جعفر طیار عموی من ، و حمزه سیدالشهدا عموی پدرم!! (۶۴۹)

ابن کثیر موضوع وصیت را از خطبه امام حسین (ع) از قلم انداخته است ، زیرا آوردن آن لفظ، همچنانکه در پیش هم گفته ایم ، مردم را بر آن می دارد که دریابند حکومت و زمامداری حق مسلم علی و دو فرزند پیامبر اسلام می باشد، و این همان چیزی است که انتشار آن به زیان هیئت حاکمه تمام می شود، و این است که خطبه را تحریف کرده و موضوع را پوشیده داشته است!

این نوعی از انواع تحریف است در مذهب خلفا که همانند آن را در حذف سیره پیامبر خدا(ص) و در نوع دهم از اشکال مختلف کتمان خواهیم دید و به مواردی از آن اشاره خواهیم نمود.

۱۰- قرار دادن روایات و اخبار ساختگی به جای صحیح آن

یکی از انواع مختلف کتمان در مذهب خلفا، انتشار اخبار و روایات ساختگی به جای روایات صحیح و درست می باشد. مثالی در این مورد می آوریم .

طبری در تاریخ خود درباره ابوذر غفاری می نویسد:

در

این سال ، یعنی سال سی ام از هجرت ، مساله درگیری بین ابوذر غفاری و معاویه روی داد که سرانجام معاویه او را تحت الحفظ از شام به مدینه فرستاد. ضمنا موارد بسیاری را باعث بروز چنین حرکتی از جانب معاویه نسبت به ابوذر عنوان کرده اند که من بازگویی بیشتر آنها را دوست ندارم .

اما آنها که به دفاع از معاویه برخاسته اند، داستانی را پیش کشیده اند که آن را سری برای من نوشته و ارسال داشته است و در آن آمده که شعیب به سیف ... تا آخر داستان .

ابن اثیر نیز به پیروی از طبری می نویسد:

در این سال آنچه روی داده است ، یکی مساله و تبعید او از شام به مدینه به وسیله معاویه می باشد که علت آن را امور بسیاری نوشته اند که منجر به دشنام دادن معاویه به ابوذر و تهدیدش به مرگ شد و سرانجام معاویه او را بر شتری بی جهاز نشانید و به مدینه تبعیدی کرد که از مدینه هم به صورتی بسیار زننده ، که بازگو کردنش شایسته نمی باشد، به ربنده تبعید شد.

اکنون که این سیف کیست که دانشمندی چون طبری داستان او را در خبر ابوذر در کتاب معتبرش نقل کرده است ، داستانی که مدافعان معاویه آن در تبرئه او از رفتارش با ابوذر دستاویز خود قرار داده و می دهند. و نیز بنگریم اخبار و روایات او چگونه و از چه ارزش و اعتباری برخوردار است .

سیف بن عمر تمیمی در چند سطر

سیف در حدود سال ۱۷۰ هجری درگذشت . او اخباری را از زمان پیغمبر خدا(ص

(و سقیفه بنی ساعده و بیعت ابوبکر و جنگهای ارتداد و فتوح ، و بالاخره جنگ جمل روایت کرده که منحصر به خود اوست و دیگران چنان چیزهایی را نگفته اند.

دانشمندان علم رجال در وصف سیف بن عمر چنین گفته اند:

او ضعیف است . متروک الحدیث می باشد. سخنانش قابل اعتنا نیست . او اصلاً مطرح نیست . او دروغگوست . سازنده احادیث و اخبار است و به زندقه متهم است . (۶۵۰)

چگونگی اخبار و روایت سیف

سیف در روایاتش بیش از یکصد و پنجاه صحابی برای رسول خدا(ص) آفریده است که ما حدود نود و سه تن از آنها را طی بررسیهای مفصلی که درباره هر یک از آنها انجام داده ایم در دو جلد کتاب خود به نام خمسون و مائه صحابی مختلق آورده ایم .

سیف از این تعداد، بیست و نه نفرشان را از قبیله خودش ، تمیم ، آفریده و در عالم خیال برای هر یک از ایشان اخبار و داستانهایی را در فتوح و معجزات و اشعار و روایت حدیث ساخته است ، با این تفاوت که خدای متعال نه آنها را آفریده است و نه چیزی از اخبار آنان را، بلکه همه آنها را سیف به تنهایی ساخته است که ما در کتاب عبدالله بن سبا و خمسون و مائه صحابی مختلق (۶۵۱) به بررسی بیش از هفتاد تن از همان راویان پرداخته ، در خور تواناییمان به پی جویی از روایات این راویان خیالی سیف برخاسته و نتیجه گرفته ایم که او تنها از یکی از راویان خود که او را محمد بن سواد نویره نامیده است حدود

۲۱۶ روایت ، و از راویان دیگرش از این مقدار کمتر، تا آنجا که از یکی از روایانش تنها یک روایت آورده است .

همچنین سیف سرایندگانی را برای عرب ، و فرماندهی را برای پارسیان و رومیان آفریده ، سرزمینهای را در کشور اسلامی و غیر اسلامی خلق کرده ، سالهای رویدادهای تاریخی را تحریف نموده ، اسامی اشخاص برجسته را که نامشان در تاریخ اسلامی رفته تغییر داده و دست آخر ضمن احادیث ساختگی خرافاتی را بین مسلمانان رواج داده است .

سیف جنگهای را در ارتداد و فتوح آفریده که هرگز اتفاق نیفتاده ، و از صدها هزار کشته در آن جنگها که با طرزی فجیع به دست مسلمانان کشته شده اند، سخن گفته ، در صورتی که دراصل نه چنان جنگهایی به وقوع پیوسته و نه چنان کشتار وحشتناکی روی داده است .

او در ساخته ها و آفریده هایش چنین شایع کرده که اسلام به ضرب شمشیر انتشار یافته که ما بی پایه و اساس بودن چنان ادعایی را در ابتدای جلد دوم کتاب عبدالله بن سبا ثابت کرده ایم .

روایات ساختگی سیف در بیش از هفتاد مصدر از مصادر مهم اسلامی ، (۶۵۲) چون حدیث ، تاریخ ، ادب و غیره در مذهب خلفا راه یافته و در آنها روایات سیف و ساخته های او از زمان پیغمبر خدا(ص) تا زمان معاویه کاملا انتشار یافته است . و کسی که بیش از دیگران ، و پیش از همه ، به سیف ارادت ورزیده و اخبار و روایات او را در کتاب خود آورده ، امام المورخین ، محمد بن جریر طبری (۶۵۳)

است که اخباری از این قبیل را آورده است :

الف : حرکت سپاهیان اسلام بر روی آب دریا! از ساحل تا دارین ، مسافتی را که با کشتی می توان آن را در یک شبانه روز طی نمود!

سپاهیان این فاصله را بر روی آب چنان قدم برمی داشتند که گویی بر روی ماسه ای پا می گذارند که اندکی آب رویش را گرفته باشد، به طوری که آب دریا به زحمت سم شتران را می پوشانید!

ب : گاوها با عاصم بن عمرو تیمی ، صحابی ساختگی سیف در جنگ قادسیه ، با زبان فصیح عربی سخن می گفته اند! و بکیر به اسبش که اطلال نام داشت ، در کنار رودخانه ای که قصد عبور از آن را داشته نهیب زده که اطلال پیر! و اطلال هم با بیانی رسا به او پاسخ داد: به حق سوره بقره پریدم ! و از عرض رودخانه پرید!

ج : اجنه در فتح قادسیه اشعاری حماسی در ستایش جنگ آوریهای دلاوران تمیم سروده اند!

د: شهر شوش با لگدی که دجال بر دروازه آن زد و گفت : انفتح بظار، (۶۵۴) گشوده شده و دروازه آن بی دخالت هیچ دستی باز شد.

ه : در فتح شهر بهر سیر و یه اردشیر فرشتگان بر زبان اسود بن تمیمی سخنی پارسی نهادند که خودش هم معنای آنها را نمی دانسته ، ولی همان سخنان موجب فرار ایرانیان شده است !

این قبیل افسانه ها و خرافات را طبری از سیف گرفته و در تاریخ خود آورده و از آنجا به دیگر منابع خبری و تاریخی اسلامی که بعد از طبری و تا زمان ما

تدوین شده اند را یافته است که ما به پاره ای از آنها اشاره خواهیم کرد.

انتشار احادیث سیف از تاریخ طبری دیگر کتابها و علت آن

اشاره

ابن اثیر در مقدمه کتاب الکامل می نویسد:

من در این کتاب چیزهایی را گردآورده ام که تا کنون در یک کتاب فراهم نیامده است . نخست به تاریخ کبیر امام ابوجعفر طبری ، که کتابی است مورد اتکا و اطمینان همگان و بیانش در موارد اختلاف قاطع و مقبول این و آن است ، مراجعه کردم ...

چون از آن کتاب برداشتم ، به منابع تاریخی مشهور دیگری روی آوردم و آنها را مورد مطالعه قرار دادم و آنچه را که در تاریخ طبری نیافته بودم از آنها گرفته به کتاب خود افزودم ... مگر آنچه را که بین اصحاب رسول خدا(ص) اتفاق افتاده که من چیزی بر آنچه طبری نقل کرده است نیفزوده ام ، مگر اینکه در آن توضیح بیشتری ، و یا نام کسی دیگر هم برده شده باشد ، و یا مطلبی آمده که نقل آن به هیچ روی بر هیچیک از اصحاب موجب طعن و سرزنش نباشد . پس من بجز از چنان تاریخهای معتبر و کتابهای مشهوری که به درستی آنچه را که نقل و تدوین نموده اند شناخته شده می باشند ، چیزی نقل نکرده ام . (۶۵۵)

ابن کثیر نیز در پایان اخبار صحابه در جنگهای ارتداد و فتوح و آشورهای زمان عثمان می نویسد:

این فشرده مطالبی است که ابن جریر طبری ، که خدایش رحمت کناد ، از پیشوایان رشته تاریخ ، در کتاب خود آورده ، که آنچه را که او آورده است ، از سخنان و احادیث ساختگی و دروغینی که خود کامگان شیعه

و دیگران بر اصحاب بسته اند و اخبار دروغ و بی اساس که نقل می کنند چیزی دیده نمی شود. (۶۵۶)

ابن خلدون نیز می نویسد: این پایان سخن درباره خلافت اسلامی است و آنچه را که مربوط به ارتداد و فتوح و جنگهای آن می باشد، که سرانجام به اتحاد و همبستگی اجتماعی منجر شده است. و من چکیده و کلیات آنها را به طور فشرده از مجلدات محمد بن جریر طبری، که تاریخ کبیر اوست، آورده ام؛ کتابی که معتبرترین منبع خبری است که ما تا کنون در این زمینه دیده ایم، و بر کنارترین آنها در آوردن مطالبی که موجب خرده گیری و شماتت بزرگان و برگزیدگان امت و عدول ایشان از صحابه و تابعین گردد، و یا آنها را به زیر سوال برده، شک و تردید درباره آنها ایجاد نماید. (۶۵۷)

علت گزینش اخبار سیف توسط عالمان نامدار صدر اسلام

طبری در خبر ابوذر صحابی فقیر و بینوا با معاویه امیر و فرمانروا می نویسد: باز گویی بیشتر آنها را دوست نداشتم، اما آنها که در این مورد به دفاع از معاویه برخاسته اند، داستانی از سیف ...

همچنین ابن اثیر در تاریخ خود می نویسد:

معاویه ابوذر را دشنام داد و به مرگ تهدیدش کرد کرد و سرانجام وی را سوار بر شتری بی پالان به مدینه تبعید نمود که از آنجا هم با طرزی بسیار زننده به ربه تبعید گردید که گفتنش صلاح نیست! و آنگاه همان داستان سیف را به اصطلاح از زبان مدافعان معاویه نقل می کند!

راستی چرا این دو دانشمند بزرگوار خبر غیر سیف را در داستان معاویه و ابوذر نیاورده

این دو دانشمند خبر غیر سیف را نه آن رو نیاورده اند که بر درستی آنها اعتمادند نداشته اند، بلکه از آن رو از آنها چشم پوشیده اند که در آن راه فرار و عذری برای هیئت حاکمه در رفتاری که با ابوذر کرده اند نمی یافتند و تنها بهانه را نزد عذرآوران و مدافعان معاویه امیر و عثمان خلیفه یافته اند که سیف زندیق و سلسله راویان مخلوق او می باشد.

پس طبری به همین مناسبت تاریخ خود را با روایات بی اساس سیف زینت بخشیده ، و ابن اثیر نیز از همین رو از طبری تبعیت کرده و روایات سیف را از تاریخ طبری گرفته است !

ابن کثیر هم همین کار را کرده است . او ضمن شرح رویدادهای سال ۳۶ هجری و در پایان نقل اخبار جنگ جمل از روایات سیف ، که آنها را جزء رویدادهای بعد از وفات پیغمبر(ص) تا جنگ مزبور آورده است ، می گوید:

این فشرده آن چیزی است که ابن جریر طبری - که خدایش رحمت کند- از طریق پیشگامان رشته تاریخ در کتاب خود آورده است ! و البته منظورش از پیشگامان کسانی هستند که طبری اخبار خود را از آنها گرفته است ؛ یعنی سیف بن عمر زندیق ، و راویان ساختگی او!

او علامه ای مانند ابن خلدون ، رساتر و گویاتر و با تاکید بیشتر، علت برگزیدن روایات سیف را، از قبیل اخبار بیعت خلفا و داستانهای ارتداد و فتوح و یا عام الجماعه معاویه ، که در تاریخ طبری پراکنده می باشند، اعلام داشته و می گوید:

این مطالب که در تاریخ طبری آمده

است ، مطمئنترین مطالبی است که ما تا کنون دیده ایم ، و بر کنارترین آنها از خرده گیری و سرزنش و ایجاد شک و تردید نسبت به مقام والای بزرگان امت !

بنابراین روایات سیف در تاریخ طبری از معتبرترین منابع خبری برای آنها می باشد، زیرا که آن اخبار، بر کنارترین مطالب از خرده گیری و انتقاد و ایجاد شبهه و تردید درباره سران و بزرگان امت از صحابه و تابعین ، که خلفا و فرمانروایان و بستگان ایشان را تشکیل می دهند، است .

دلیل دیگر بر اینکه زشت است تا خبری آورده شود که بزرگان امت را به زیر سوال ببرد و لازم است به هر صورت که شده به جستجوی عذری برآمد تا مطلب مورد انتقاد بر شخص صحابی موجه جلوه داده شود، خبر برداشتن حد شرعی توسط سعد فرمانده سپاه در این کار خلاف او تراشید! توجه کنید:

سعد و ترک حد میخوارگی از ابومحجن

ابومحجن ثقفی ، همان گونه که در شرح حالش در استیعاب و اسدالغابه و اصابه آمده است ، مردی بود که به میخوارگی عادت داشته و عمر او را به سبب همین عمل ، هفت نوبت حد شرعی زد و سرانجام هم او را از مدینه تبعید کرد.

ابومحجن در جنگ قادسیه و در سپاه سعد وقاص شرکت کرد و سعد او را به سبب خوردن شراب به زنجیر کشید و محبوس داشت ، اما همسر سعد او را از زندان برهانید. ابومحجن نیز روی به میدان آورد و در نبرد با دشمن از خود دلاوری و شجاعتی در خور تحسین نشان داد و به خاطر همان رشادتها بود

که سعد نیز او را بخشید و حد شرعی را از او برداشت و گفت: به خدا سوگند به خدا سوگند که من تو را به خاطر میخوارگی حد نخواهم زد! ابومحجن هم گفت: من نیز دیگر لب به شراب نخواهم زد!

خبر برداشتن حد شرعی سعد از ابومحجن همین بود. اما ابن حجر در شرح حال ابومحجن در کتاب اصابه خود، سخن ابن فتحون (م ۵۱۹ ق) را از کتاب او، که در حاشیه استیعاب به چاپ رسیده، نقل کرده، آنگاه خود این طور اضافه کرده است:

ابن فتحون بر ابو عمر خرده گرفته که چرا در داستان ابومحجن گفته است او مردی بی پروا در شرابخوارگی بوده... و تا آنجا که می نویسد: ابن فتحون نمی پذیرد که سعد وقاص حد شرابخوارگی را از ابومحجن برداشته باشد، و گفته است که چنین گمانی درباره سعد مردود است. و آن وقت گفته است که: لکن له وجه حسن. یعنی برای آن توجیهی بهتر وجود دارد! ولی ابن فتحون این توجیه نیکو را معلوم نکرده، شاید می خواسته بگوید: سعد با توجه به شرطی که در دل داشته، حد را بر ابومحجن جاری نکرده است، و آن هم این بوده که برایش ثابت شود که او شراب خورده است! و همین امر هم باعث شده که خداوند توفیق توبه نصوح به ابومحجن عطا کند و دیگر گرد شرابخوارگی نگردد! (۶۵۸)

و این گونه پیروان مذهب خلفا به دنبال موردی می گردند تا انتقاد و خرده گیری را از سران قوم و بزرگان، که خلفا

و والیان و بستگان خلفای صدر نخستین تا معاویه و مروان حکم و یزید و والیانشان ، که آنها را اکابر صحابه و تابعین می نامند، بردارند!

و چون سیف بن عمر زندیق خوب می دانسته که ساز را از کدام سرش باید نواخت ، روایات خود را چنان ساخته که مطابق میل و خواسته طبقات مختلف مذهب خلفا در تمامی قرون و اعصار قرار گیرد!

او روایات ساختگی خود را زیر پوشش دفاع از خلفا و بستگان ایشان ، که مورد خرده گیری و انتقاد واقع شده بودند، قرار داده و زیر چنان پرده ضخیمی از فریبکاری توانسته است تا اهداف خود را از ضربه زدن به اسلام و بی اعتبار کردن تاریخ آن و انتشار خرافات مضر به عقاید اسلامی ، از همگان پوشیده دارد و بین مردم چنان شایع کند که اسلام به ضربه شمشیر گسترش یافته است !

سیف در پاسخ به ندای زندقه اش توانسته در پناه ساخته های خود به همه اهدافش ، که نمونه هایی از آنها را نقل می کنیم ، برسد که از آن جمله نشر خرافات مضر به عقاید اسلامی در داستان اسود عنسی ، مدعی و پیامبری ، و گفت و شنود کسری پادشاه ایران است با رسول خدا(ص) در پیشگاه خداوند!

داستان اسود عنسی در روایات سیف

طبری روایاتی چند از سیف را در داستان اسود عنسی ، (۶۵۹) مدعی پیامبری ، آورده اند که ما فشرده آنها را نقل می کنیم :

اسود پس از ادعای پیغمبری بر یمن دست یافت و پادشاه ایرانی آنجا، شهر بن باذان ، را کشت و همسرش را به زنی گرفت .
آنگاه فرماندهی سپاه

خود را به قیس بن عبد یغوث سپرد و نظارت و سرپرستی امور ایرانیان ساکن یمن را بر عهده فیروز و داذویه نهاد.

چون اخبار اسود به رسول خدا(ص) رسید، آن حضرت نامه ای به قیس و فیروز و داذویه نوشت و آنها را فرمان داد تا به هر صورت که شده، به جنگ یا نیرنگ، کار اسود را بسازند و او را از میان بردارند.

این سه تن بر آن شدند تا از راه نیرنگ اسود را بکشند، اما شیطان اسود، او را از توطئه ایشان آگاه ساخت، این بود که اسود به دنبال قیس فرستاد و چون حاضر شد به او گفت: ای قیس! می دانی فرشته چه می گوید؟ قیس پرسید: چه می گوید؟! اسود گفت: می گوید تو به قیس اعتماد کردی و او را گرامی داشتی تا از سوی تو به مقامات بلند دست یافت و در عزت و شوکت همپای تو شد، اما خیانت کرد و به دشمنت روی آورد و فرمانبردار او شد و سلطنت را خواستار گردید و این نیرنگ را در دل پنهان می دارد. او می گوید: ای اسود! ای بدبخت! گردنش را بزن و سرش را بردار، و گرنه او تو را از حکومت برمی دارد و گردنت را می زند!

قیس سوگندها خورد که همه این مطالب دورغ است و گفت: تو چقدر ظالمی! تو فرشته را دروغگو می دانی؟! اما دانستم که تو چون دریافتی که رازت پیش فرشته بر ملا شده است از کرده ات پشیمان شده و توبه کرده ای! سیف می

گویند: همین که قیس از خدمت اسود بیرون آمد، یارانش را از آنچه که بین او و اسود گذشته بود با خبر ساخت ، پس در تصمیمی که درباره اسود گرفته بودند مصممتر شدند. این بود که اسود بار دیگر قیس را احضار کرد و گفت :

ای قیس ، من به تو راست نگفتم ، و تو همه را به من دروغ تحویل ندادی؟! فرشته به من می گویند: ای بدبخت ، ای بدبخت ! اگر دست قیس را نبری ، او سرت را می برد! قیس گفت : این درست نیست که من تو را که پیغمبر خدا هستی بکشم ، حالا که این طور است هر طور که صلاح می دانی درباره من فرمان ده که من میان ترس و نگرانی گرفتار شده ام . بگو مرا بکشند که یک بار مردن بهتر از آن است که من در یک روز بارها مرگ را به چشم خود بینم ! سیف می گویند:

اسود را دل بر او بسوخت و او را مرخص کرد. آنگاه فرمان داد تا از گاو و شتر هر کدام صد راس حاضر کردند، پس خطی بکشید و خود پشت آن بایستاد و آن حیوانات را بدون اینکه دست و پایشان را ببندد سر برید و آنها هیچکدام گامی از آن خط به پیش نگذاشتند! پس همه را همچنان به حال خودشان رها کرد تا در پشت خط دست و پا زدند و مردند! راوی می گویند: کاری چنان چندانش آور، و روزی آن چنان وحشتناک ندیده ام ! سیف می گویند: سرانجام قیس و یارانش همسر اسود را با خود

همداستان کرده هر چهار نفر به کشتن وی کمر بستند و شبانگاه به قصد کشتنش هجوم بردند.

فیروز پیشقدم شد، شیطانک اسود، اسود را از خواب بیدار کرد و او را از حضور فیروز باخبر ساخت. ولی اسود از خود عکس العملی نشان نداد، این بود که شیطانک با آهنگ صدای اسود که هنوز خرناسه می کشید و فیروز را می نگریست، گفت: ای فیروز، از جان من چه می خواهی؟ اما فیروز مجالش نداد و ضربتی برگردن اسود فرود آورد و او را بکشت. و در این هنگام بود که یاران فیروز وارد اتاق شدند تا سرش را ببرند، ولی شیطانک شروع به تکان دادن اسود کرد و چنان او را بسختی تکان می داد که جدا کردن سرش امکان نداشت. پس ناچار دو تن از ایشان بر پشت اسود نشستند و همسرش چنگ در موهای سرش کرد و آن را نگاهداشت و چهارمین نفر هم کارد بر حلقومش کشید و سرش را برداشت که در این هنگام شیطانک بر زبان اسود کلامی نامفهوم گفت و اسود نعره ای کشید؛ بسی بلندتر از فریاد گاو که تا به آن روز شنیده بودم!

با نعره اسود، نگهبانان او سر درون اتاق کرده پرسیدند: این فریاد چه بود؟! زن اسود پاسخ داد: چیزی نبود، بر پیغمبر وحی نازل شده بود!

افسانه اسود سف بن عمر را طبری و ذهبی در تاریخهایشان به طور مفصل و مشروح آورده اند. این اثر و این خلدون هم آنها را از طبری گرفته در تاریخهای خویش نقل نموده اند، با این تفاوت که این خلدون فشرده

آن را آورده است .

بررسی خبر اسود عنسی

الف . روایان این خبر

این خبر را سیف بن عمر در یازده روایت ، و از زبان چهار نفر از روایان ساختگیش به شرح زیر آورده است : سهل بن یوسف خزرگی سلمی ، عبید بن صخر خزرگی سلمی ، مستیر بن بزید تخعی و عروه بن غزیه دثینی .

سیف زندیق اینان را در خیالات خود آفریده ، ولی خداوند چنین راوبانی با این نام و نشان تا کنون نیافریده است !

ب . بررسی متن خبر

ما روایات ساختگی سیف را در باره اسود عنسی با روایات صحیح دیگر مقایسه کرده ، ساختگی بودن خبر و روایان آن را در جلد دوم کتاب عبدالله بن سبا روشن و ثابت کرده ایم .

نشست سه جانبه خدا، کسری ، پیغمبر!

سیف در استان فرار یزدگرد، پادشاه ایران ، بعد از شکست در جلولا به سوی خراسان ، می نویسد: یزدگرد، پادشاه ایران ، پس از شکست سپاهانش در جنگ جلولا- به جانب ری گریخت . در این فرار شاه ایران دائما در محمل خود که بر پشت شتری بسته شده بود قرار داشت ، در آن می خوابید و از آن بیرون نمی شد. فراریان همچنان بی وقفه پیش می راندند تا اینکه در مسیر خود به آبگیری رسیدند که ناگزیر از عبور آن بودند. شاه در محمل خود خوابیده بود و و غلامانش ناچار بودند که او را بیدار کنند تا موقعیت خود را دریابد و هنگامی که شتر در آن آبگیر قدم می گذارد به وحشت نیفتند.

شاه که سراسیمه از خواب بیدار شده بود، غلامانش را به باد ملامت و پرخاش گرفت که

کار بدی کردید و اگر مرا به حال خودم گذاشته بودید، می دانستم دوام قدرت این امت چه مدت به طول خواهد انجامید! زیرا من به همراه محمد (ص) با خدا جلسه ای خصوصی تشکیل داده بودیم که در ضمن سخن ، خدا روی به محمد کرد و گفت : دوام حکومت امت تو را یکصد و بیست سال ! محمد در اینجا با حالتی ناراضی گفت : اختیار با توست ! اینجا بود که کرا از خواب بیدار کردید و نگذاشتید بفهمم دوام قدرت امت تا چه زمانی به طول خواهد کشید!

بررسی خبر این نشست سه جانبه !

الف . روایان خبر

سیف ، افسانه نشست سه جانبه کسری و محمد و خدا را از زبان روایان مخلوق خیال خود به شرح زیر آورده است :

۱- محمد، که سیف او را محمد بن عبدالله بن سواد نویره نامیده است .

۲- مهلب ، که مهلب بن عقبه اسدی نام دارد.

۳- عمرو، که سیف دو نفر راوی به نام عمرو آفریده است : یکی عمرو بن نفیل ، و دیگری عمرو بن ریان که ما در نخستین جلد از کتابهای عبدالله بن سبا و یکصد و پنجاه صحابی ساختگی ، ساختگی بودن همه این روایان را ثابت کرده ایم .

ب : بررسی متن خبر

ما متن این خبر را در جلد اول کتاب یکصد و پنجاه صحابی ساختگی مورد بررسی قرار داده ، بی اساس بودن آن را ثابت کرده ایم و در اینجا نیازی به تکرار نمی باشد. اما بینیم که سیف زندیق از ساختن این دو خبر چه منظوری داشته و کدام هدف را تعقیب می

کرده است .

در خبر اول ، سیف می گوید که ادعای پیغمبری داشت و هر نوبت قیس را احضار کرده از ماجرای پنهانیش خبر می داد و می گفت که فرشته به من چنین و چنان گفته است ، که این فرشته پیغامگزار، همان شیطان او بوده است . از اسود معجزه آشکاری سرزده ، او خطی بر زمین کشیده و یکصد و راس شتر و گاو را در پشت آن نگه داشته و بدون اینکه دست و پای آنها را ببندد همه را گردن زده و سربریده ، و آنها قدمی به جلو نگذاشته و از آن خط تجاوز نکرده اند و همه آن ها در پشت خط دست و پا زده و جان سپرده اند و راوی هم این کار اسود را بسیار بزرگ دانسته است .

اما در خبر دوم ، سیف می گوید کسری در خواب دید که او با خدا پیامبر اسلام نشستی سه جانبه تشکیل داده اند!

آیا به نظر شما، نتیجه افسانه اول بجز این است که بگوید پیامبر اسلام هم ادعای پیغمبری داشته و فرشته اش او را از غیب باخبر می کرد و معجزاتی هم آورده است!؟

و در افسانه دوم ، آیا این زندیق در مقام ریشخند کردن به خدای مسلمانان و پیامبر نبوده که آن دو را در یک نشست سه جانبه زانو به زانوی دشمن مشترکشان یزدگرد، پادشاه ایران ، می نشاند و چنان خبر سراپا دروغ و مسخره ای را با آب و تاب نقل می کند؟

و سرانجام سرآمد دانشمندان مذهب خلفا و تاریخنگاران آن ، افسانه های خرافی سیف را نقل کرده ، کتابهای

تاریخی اسلامی را از آنها پرساخته ، تا جایی که همان افسانه ها از مصادر معتبر اسلامی به حساب آمده اند! و این سخن سیف را در کتابهای تاریخ خود انتشار داده اند که اسلام به ضرب شمشیر و اعمال زور و فشار گسترش یافته است و نه چیز دیگر!

باری ، سیف در اخبار ساختگی خود در جنگهای ارتداد و فتوح چنین شایع کرده که اسلام به ضرب شمشیر و حمام خون پیشرفت است !

از ساخته های او درباره جنگهای ارتداد، دروغها و صحنه سازیهای وحشت آفرینی به شرح زیر می باشد:

دروغها و صحنه سازیها سیف در اخبار جنگهای ارتداد

سیف صحنه سازیهای وحشتناک خود را در جنگهای رده ، ضمن روایاتی کوتاه آورده و طبری همه آنها را در آغاز اخبار جنگهای ارتداد در کتاب وزین و معتبرش با تاکید به نام سیف ، این چنین نقل کرده که سیف گفته است :

سرزمین اسلام را کفر فراگرفت و آتش فتنه و آشوب در همه جا زبانه کشید و تمام عرب ، از هر قبیله ، خاص و عامش ، مرتد شده از اسلام برگشتند، مگر قریش و ثقیف !

آنگاه سیف مساله ارتداد غطفان و سرپیچی هوازن را از پرداخت زکات و صدقات به نماینده ابوبکر، و سر بر تافتن قبایل طی و اسد را از فرمان خلیفه و اجتماعشان در اطراف طلیحه و مرتد شدن سران قبیله بنی سلیم را مطرح ساخته و گفته است :

این چنین همه مردم در همه جا از اسلام روی برتافته مرتد شدند. پس سیل نامه ها از سوی فرماندهان و کارگزاران پیامبر خدا(ص) دایر به پیمان شکنی سران و یا عموم مردمان هر ناحیه

به مدینه سرازیر و...

این خبر را همین گونه ابن اثیر و ابن خلدون در تاریخهایشان آورده اند، ولی ابن کثیر آن را نقل به معنی کرده است و در تاریخش می نویسد:

با وفات رسول خدا(ص)، عرب به اسلام پشت پا زد و مرتد شد، مگر مردم ساکن مسجدین، یعنی مکه و مدینه! (۶۶۰)

سیف بن عمر زندیق پس از شرح و بسط این رویدادهای ساختگی، چگونگی بازگشت همین مرتد ها را به اسلام در سایه ارباب و تهدید و ضرب شمشیر و اعمال زور و فشار، به همان گونه که خود خواسته، طی روایاتش به تصویر کشیده که ما از میان آنها جنگ اخابث! را نمونه می آوریم که در آن از ارتداد قبایل عک و اشعرین سخن گفته، و موضوع یکی از اصحاب ساختگیش به نام طاهر بن ابوهاله، ناپسری رسول خدا(ص) را مطرح ساخته است. توجه کنید:

جنگ اخابث!

از نخستین قبیله هایی که با دریافت خبر وفات رسول خدا(ص) در تهامه سر به شورش برداشتند، عک و اشعرین بودن که در اعلاب بر سر راه دریا اجتماع نمودند.

طاهر بن ابوهاله این رویداد را به ابوبکر گزارش کرد و سپس خود به همراهی مسروق عکی، به سوی ایشان شتافت و با آنها جنگید. خداوند نیز ایشان را بر کفار پیروزی داد و طاهر، خلقی عظیم از ایشان را بکشت و از کشته هاشان پشته ها ساخت تا آنجا که از بسیاری کشته ها، صحرا را بوی گند مردار فراگرفت و این کشتار بزرگ از سوی طاهر پیروزی درخشانی به حساب آمد!

اما ابوبکر در پاسخ

نامه نخستین طاهر، و پیش از آنکه فتحنامه او برسد، در سرکوبی آشوبگران به وی چنین نوشته شد:

نامه تو و گزارشت دایر به حرکت به سوی اشرار، و استمدادت از مسروق و افراد قبیله اش برای سرکوبی اخابث در اعلاّب به دست ما رسید و همه مورد موافقت ماست. اینک بشتاب و آشوبگران را بسختی سرکوب کن و آسایش و آرامش را از ایشان بازگیر و در همان اعلاّب درنگ کن تا فرمان من به تو برسد.

با توجه به همان فرمان بود که از آن روز تا کنون، آن آشوبگران و همدستانشان به اخابث (پلیدها) نامیده شده اند؛ حتی محل اجتماع و راهی که به آنجا منتهی می شود، راه پلیدها نامیده شده است! طاهر ابوهاله در همین زمینه شعری سروده و از کشتار اخابث در مکان مزبور یاد کرده است. آنگاه سیف گوید: طاهر به همراه مسروق بر سر راه اخابث اردو زد و به انتظار فرمان ابوبکر بنشست.

سیف، خبر ارتداد قبایل عک و اشعرین را حول محور فرماندهی شخصی خیالی به نام طاهر بن ابی هاله ساخته است. اینک ببینیم که سیف این طاهر را چگونه شخصی خیال کرده است!

طاهر بن ابی هاله در سخنان سیف

سیف بن عمر، طاهر را در خیال خود فرزند ابوهاله تمیمی و مادرش را ام المومنین خدیجه کبری و او را دست پرورده رسول خدا(ص) و عامل و کارگزار آن حضرت آفریده، و از کارهای او را به روزگار خلافت ابوبکر، سرکوبی و قتل عام مرتد های عک و اشعرین گفته است.

بر اساس همین احادیث سیف، دانشمندان مذهب خلفا به شرح حال

طاهر ابوهاله پرداخته ، او را در کتابهای استیعاب و معجم الصحابه و اسدالغابه و تجرید و اسماء الصحابه و اصابه و دیگر مصادری که به معرفی اصحاب پیغمبر پرداخته اند، در صف دیگر اصحاب پیامبر خدا(ص) نشانیده ، و سرودهایش را در ضمن شرح حالش در کتابهای معجم الشعراء و سیر النبلاء آورده اند!

اخبار طاهر ابوهاله ، صحابی ساختگی سیف ، در تاریخهای طبری و ابن اثیر و ابن کثیر و ابن خلدون و میر خواند راه یافته و سید شرف الدین هم در این کتابها به دیده اعتماد نگریسته ، نام طاهر ابوهاله را در ردیف شیعیان و یاران امیرالمومنین علی (ع) در کتاب فصول المهمه خود به ثبت رسانیده است .

و باز با اعتماد به اخبار سیف ، جغرافیا نویسانی چون حموی در معجم البلدان و عبدالمومن در کتاب مراصد الاطلاع به شرح خصوصیات اماکنی مانند اعلاب و اخابث ، که از آفریده های سیف است ، در زمره اماکن واقعی روی کره زمین پرداخته اند!

نقدی بر خبر طاهر ابوهاله

سیف بن عمر، خبر طاهر ابوهاله را طی پنج روایت آورده که در اسناد آنها نام پنج راوی سیف آفریده به چشم می خورد، از این قرار: سهل از پدرش یوسف سلمی ، عبید بن صخر بن لوزان ، جریر بن یزید جعفی و ابو عمرو، مولای طلحه که همه این پنج نفر زاییده خیالات سیف هستند و وجود خارجی نداشته اند!

مساله ارتداد قبایل عک و اشعرین در اصل دروغ و بی اساس است و هرگز چنین چیزی اتفاق نیفتاده و خداوند سرزمینی به نام اعلاب و اخابث نیافریده است

و اماکنی به این نام و نشان بر روی کره زمین وجود نداشته و ندارد! همچنین صحابی ای شیعی و دست پرورده رسول خدا(ص) که مادرش ام المومنین خدیجه و پدرش ابوهاله و خودش به نام طاهر باشد را خداوند نیافریده است!

وبالاخره جنگی خانمان برانداز و بنیان کن بین مرتدهای عک و اشعرین، که سیف بن عمر تمیمی به شرح آن پرداخته، هرگز به وقوع نپیوسته و همچنان که گفتیم، راویانی را که سیف، اخبار طاهر و جنگ احادیث را از زبان آنها آورده است، خداوند خلق نکرده است!

سیف، ارتداد این قبایل و جنگ آنها و سرزمین اعلاّب و اخابث و اشعار طاهر و نامه ابوبکر و شخص طاهر ابوهاله صحابی و راویان اخبار او، همه و همه، از پیش خود ساخته و در خلال آن ها به هدفی که در نظر داشته است، رسیده که بگوید: همه مردم، بجز قریش و ثقیف، بعد از وفات پیغمبر خدا(ص) از دین اسلام برگشتند و مرتد شدند و مسلمانان همه آنها را قتل عام کردند، ما همه این اخبار و راویان آن را ضمن شرح حال شخصیت خیالی سیف، که او را طاهر ابوهاله نامیده است، مورد بررسی و تحقیق قرار داده ایم.

این افسانه تنها یکی از افسانه هایی است که سیف به نام جنگهای ارتداد ساخته است. او در عالم خیال برای اسلام در بعد از حیات پیغمبر جنگهایی ساخته و آنها را جنگهای ارتداد نامیده و اخبار و رویدادهای آن را به شرح کشیده است؛

مانند جنگهای

ارتداد طی ، ام زمل ، ارتداد اهالی عمان ، مهره ، و نخستین ارتداد اهالی یمن و دومین آن .

سیف داستان ارتداد این قبایل و شهرها و جنگهای آن را و نیز جنگهای ارتداد دیگری که زمان وقوع آنها در دوران خلافت ابوبکر تصویر کرده است از پیش خود ساخته که همه دروغ محض است .

او در نشان دادن تعداد کشته ها در آن جنگها و اخبار چندش آور هراس انگیز

آنها، راه دروغ و افترا پیموده و هدفی پلید در سرداشته تا به گمانش چهره پاک و درخشان اسلام و تاریخ آن را تیره سازد. او همین شیوه را در ذکر اخبار فتوح به کار بسته و جنگهایی را که هرگز وقوع نیافته به شرح کشیده و از کشتار وحشتناک و قتل عامهایی که هرگز به وسیله سپاهیان اسلام صورت نگرفته داد سخن داده است . به داستان زیر از او توجه کنید که نمونه ای از آنهاست :

فتح الیس و ویرانی امغیشیا

طبری در خبر فتح الیس و امغیشیا، ضمن خبر گشودن سایر شهرهای عراق ، از زبان سیف ، می نویسد:

جنگی سخت و توانفرسا بین آنها در گرفت و مشرکان را انتظار رسیدن بهمن جاذویه به یاری ایشان ، به مقاومت و سرسختی و تحمل هرگونه رنج و زحمتی وامی داشت . مسلمانان را نیز در آغوش کشیدن شاهد فتح و پیروزی که در علم خدا گذشته بود، به پایداری و شکیب برمی انگیخت . در این هنگامه بود که خالد دست به دعا برداشت و گفت :

خداوندا! با تو پیمان می بندم که اگر ما را بر اینان پیروز گردانی ، حتی یک تن از ایشان

را که در بند آورده باشیم از دست ننهیم ، مگر اینکه با خون آنها رودخانه ایشان را به جریان بیندازیم !

سرانجام خداوند مسلمانان را بر مشرکان پیروز گردانید و فتح و نصرت به ایشان عطا کرد. پس خالد فرمان داد تا منادیش فریاد برآورد که : اسیر، و فقط اسیر بگیرید و از کشتن دشمن بپرهیزید، مگر هنگامی که مقاومت کند!

به سبب این فرمان ، سواران خالد از هر طرف گروه گروه اسیران را پیش می آوردند و خالد هم جمعی را فرمان داده بود تا به خاطر وفای به ندرش اسیران را در میان رودخانه که جلوی آب آن را قبلا گرفته بود سر ببرند، باشد که از خون آنها رود خون جریان افتد!

کار گردن زنی مشرکان یک شبانه روز ادامه داشت و سربازان خالد فردا و پس فردای آن از هر سو به تعقیب فراریان تا بین النهرین پیش رفتند و به همین مسافت تا اطراف الیس به جستجو پرداختند و فراریان دشمن را اسیر کرده می آوردند و گردن می زدند، ولی رود خون به جریان نمی افتاد. تا اینکه قعقاع و دیگران گفتند:

اگر تو تمامی مردم روی زمین را گردن بزنی ، خون آنها به جریان نخواهد افتاد، زیرا که خون را از همان زمان که از حرکتش بازداشته اند و زمین را نیز از فروبردنش ، بیش از مقدار مجاز به جریان نخواهد افتاد. حالا اگر تو بر سر انجام پیمان خود هستی ، فرمان ده تا بر روی خون ریخته شده ، آب جاری کنند تا رود خون به راه بیفتند.

خالد دستور داد تا بند را

بگشایند و آب به رودخانه بیندازند. آب جریان یافت و بدین سان رودی از خون به جریان افتاد که از آن زمان تا کنون به رود خون معروف است!

پیش از آن نیز بشیر بن خصاصیه به خالد گفته بود که به ما گفته اند:

زمین از همان زمان که برای نخستین بار خون فرزندم آدم را در خود فروبرده، از فروبردن خون ممنوع شده، و خون نیز از سیلاننش جلوگیری به عمل آمده است، مگر به اندازه ای که لخته شود.

سپس سیف می نویسد: بر مسیر رودخانه آسیابهایی چند قرار داشت که با آب رودخانه کار می کردند. این آسیابها با آب رود خون به مدت سه شبانه روز نان هیجده هزار سپاهی خالد را آماده ساخت!

سیف در خبر ویرانی شهر امغیشیا می گوید: و چون خالد از جنگ الیس آسوده شد، روی به جانب امغیشیا آورد. اهالی آن شهر پیش از آنکه خالد و سپاهیان او برسند، شهر و دیار خود را رها کرده، روی به شهر و دیار دیگر نهاده بودند. پس خالد دستور داد تا آن شهر را، که از حیث رونق و آبادانی مانند حیره بود و شهر الیس از توابع آن به حساب می آمد، خراب کرده از میان بردارند و از صفحه گیتی براندازند! راوی می گوید: چنان بلائی بر سر شهر امغیشیا آمده که بر سر هیچ شهری نیامده است.

سیف این اخبار را با همه طول و تفصیلش و تمام راویان آنها از پیش خود ساخته و حتی یکی از آنها صحت ندارد. اما با وجود این در تاریخ طبری و

ابن اثیر و ابن کثیر و ابن خلدون و دیگران راه یافته است!

ما اخبار و اسناد این جنگهای خیالی را در بخش انتشار اسلام به ضرب شمشیر و خون در سخنان سیف در جلد دوم کتاب عبدالله بن سبا مورد بحث و بررسی قرار داده ایم.

آیا به وجود چنین تاریخ آلوده به افسانه و دروغ دشمنان حق ندارند که بگویند اسلام به ضرب شمشیر انتشار یافته است؟!

آیا با این همه، کسی شک می کند که هدف سیف بن عمر تمیمی از ساختن چنان تاریخی برای اسلام بجز لطمه زدن به حیثیت و مقام اسلام چیز دیگری بوده است؟!

اگر انگیزه سیف در این همه خرابکاری و دروغسازی، زندقه ای که دانشمندان وی را به آن متهم می کنند نبوده، پس چه چیز می تواند باشد؟!

و دست آخر، آیا تمامی دروغها و تهمت‌های سیف، بر امام المورخین طبری و یا علامه ای چون ابن اثیر در مذهب خلفا، و پرگوترین ایشان مانند ابن کثیر و یا فیلسوف و مغز متفکران آن مذهب مثل ابن خلدون و دهها امثال ایشان چون ابن عبدالبر و ابن عساکر و ذهبی و ابن حجر پوشیده و پنهان بوده است؟! یعنی این آقایان با این همه دانش و ادعا نمی دانسته اند که اینها همه دروغ و افتراست؟!

خیر، هرگز این چنین نبوده است، زیرا خود این آقایان بوده اند که او را به دروغگویی و زندقه متهم کرده اند. چه، طبری و ابن اثیر و ابن خلدون در تاریخهایشان در جنگ ذات السلاسل بی هیچ ملاحظه ای می نویسند که

گفته های سیف در این مورد بر خلاف آن چیزی است که تاریخ نویسان آورده اند!

با چنین اعترافی ، پس چه چیز این سران قوم را بر آن داشته تا با علم و اطلاع به دروغها و زندقه سیف ، برگفته او اعتماد کرده نوشته های او را بر روایات دیگران ترجیح دهند؟! مگر اینکه بگوییم که سیف دروغها و بافته هایش را با نشر یک سلسله مناقب و نشانهای افتخار هیئت حاکمه از صحابه زینت داده ، و دانشمندان مذهب خلفا نیز نهایت سعی و کوشش خودشان را برای ترویج و اشاعه آنها به کار برده اند، در حالی که به تمام وجود خود می دانستند که همه روایتهای سیف دروغ محض است !

برای نمونه در فتوح می بینم که سیف دروغها و بافته هایش را زیر شعار مناقب خالد بن ولید آورده و بر زبان ابوبکر خلیفه چنین نهاده است که او پس از جنگ الیس و ویران شدن امغیشیا و در پایان جنگهای عراق در مقام تجلیل از خالد بن ولید گفته است :

این مردم قریش ! بدانید که شیر مرد قبیله شما بر شیری شرزه حمله برد و او را از هم بدرید و بر اجزای پربرکتش دست یافت .
الحق که زنان ، از زاییدن مردانی چون خال ناتوانند!

همان گونه که ساخته هایش را در جنگهای ارتداد در زیر پوششی از مناقب و محامد ابوبکر به جلوه در آورده است . و افزون بر این همین شیوه را در روایتهای ساختگیش در فتوح شام و ایران ، در زمان خلافت عمر، و آشوب و فتنه زمان عثمان ، و جنگ

جمل در دوران زمامداری امیرالمومنین (ع) به کار برده است. او همه آنها را در زیر پوششی از ذکر مناقب و سجایای هیئت حاکمه و دفاع از آنها، در مواردی که مورد سرزنش و خرده گیری قرار گرفته اند، پنهان کرده و آذین نموده و از همین جهت است که روایات ساختگی و سراپا دروغش بر سر زبانها افتاده، روایات درست و حقیقی به دست فراموشی سپرده شده و مورد توجه قرار توجه قرار نگرفته اند! با توجه به اینکه در واقع بیشتر ساخته های سیف و دروغهایش، نه تنها فضیلت و منقبتی را برای شخص صحابی در بر ندارد، بلکه مذمت و بدگویی از او را در پی دارد. مثلا- نمی دانم که چگونه از دید دانشمندان مذهب خلفا این نکته پنهان مانده است که دستگیری دهها هزار انسان خلع سلاح شده و سربریدن آنها در محل رودخانه، تنها به دلیل ادای سوگندی که باید رودخانه از خون آنها به جریان بیفتند، برای شخصی چون خالد بن ولید فضیلت و افتخاری نمی باشد، بلکه بر عکس سقوط او را از مقام انسانیت در نشان می دهد. همچنین است ویران کردنش شهر امغیشیا را و نظایر این قبیل کارهای خالد.

مگر اینکه زندگانی را از دیدگاه زندقیان مورد بررسی قرار دهیم که می گویند: زندگی، زندان نور است و باید کوشید تا آن را از بین برد تا نور از زندانش آزاد شود! (۶۶۱)

موضوع هر چه باشد، فرق نمی کند؛ زیرا همین کالای بی ارزش سیف بر سر زبانها افتاده و منتشر شده است. البته سیف آنها را با

ذکر مناقب بزرگان قوم آراسته ، و دانشمندان این مذهب ، که اشتباهی سیری ناپذیر در نشر فضایل و مناقب هیئت حاکمه و دفاع از ایشان دارند، وادار شده اند تا هر چه را که بظاهر فضیلتی برای آنان محسوب می شود انتشار دهند، اگر چه در حقیقت فاقد ارزش و فضیلت باشد!

دردناکتر از همه اینها سیف به ساختن این قبیل روایات ، که بظاهر شامل مناقب ، ولی در باطن مذمت صحابه و هیئت حاکمه را در برداشته ، بسنده نکرده و تنها از این راه به تخریب اسلام نپرداخته ، بلکه برای پیغمبر اسلام (ص) یارانی خلق کرده که خدایشان نیافریده و تا آنجا که خواسته برایشان کرامتها در فتوح تراشیده و اشعار نغز و حماسه هایی زیبا بر زبانشان گذاشته و در مناقب و افتخاراتشان ، تا آنجا که خود خواسته ، داد سخن داده است ! زیرا بخوبی می دانسته که این مردم آنچه را که شامل مناقب و افتخارات صاحبان قدرت باشد، بی هیچ تردیدی می پذیرند و دودستی می گیرند!

پس سیف به پشتگرمی چنین باوری ، تا آنجا که خواسته ، به منظور ریشه کن کردن اسلام ، دروغ گفته و دست به کار ساختن اخبار و آدمهای آن زده و بر این خوشباوری هوا خواهان سخنش به ریششان خندیده است .

دانشمندان مذهب خلفا نیز سیف را ناامید نکرده ، مدت سیزده قرن با کوششی خستگی ناپذیر، دروغها و افتراهای او را منتشر ساخته و همه جا بر سر زبانها انداخته اند.

تا اینجا نمونه هایی از ساخته ها و دروغهای سیف را، که برای طعنه زدن به اسلام

ساخته ، و با جلای مناقب و فضایل صحابه و تابعین ، یا هیئت حاکمه ایشان زینت داده است ، آوردیم . اینک نمونه های دیگری از همان دست دروغها و ساخته های سیف را، که زیر پوششی از حل مشکل مذهب خلفا در مورد وصیت است ، از نظر می گذرانیم .

شهرت علی (ع) به وصی مشکلمذهب خلفا

توضیح

در گذشته دیدیم که چگونه جنگ لفظی بین دو مذهب درباره نص وصیت به مدت هفتصد سال ، از زمان ام المومنین عایشه تا روزگار ابن کثیر ادامه داشته است . زیرا وجود نص بر وصیت ، بیانگر منظور و مقصود پیغمبر اسلام (ص) در دیگر نصوصی بوده که آشکارا را حق ویژه خاندانش را در امر حکومت و زمامداری از علی (ع) تا مهدی (ع) می رسانیده است ؛ مانند: حدیث غدیر خم و حدیث علی بعد از رسول خدا(ص) زمامدار حکومت و وارث پیغمبر است و امثال اینها، که مذهب خلفا همه این نصوص را به فضیلت و برتری مقام و منزلت خاندان پیغمبر(ص) تاویل و معنی کرده است و نه حکومت و زمامداری !

برای توضیح بیشتر یادآور می شویم مثلا هنگامی که پیروان دیگر مذاهب آسمانی سخن از وصی آخرین پیامبران به میان می آورند، منظوری بجز ولیعهد آن حضرت و زمامدار پس از او نداشته اند. و یا اینکه یاران امیرالمومنین (ع) هنگامی که در سخنرانیها و اشعارشان از وصیت یاد می کردند، آن را به عنوان دلیل و مدرک بر حق علی (ع) در به دست گرفتن زمام امور مسلمانان می آوردند. مانند سخنان ابوذر غفاری در دوران زمامداری عثمان

، و مالک اشتر به هنگام انجام بیعت با امام (ع) و محمد بن ابی بکر در نامه اش به معاویه ، و یا همچون مهاجران و انصار در اشعارشان در جنگهای جمل و صفین ، و یا امام حسن (ع) در سخنرانش در روز بیعت با آن حضرت ، و امام حسین (ع) در خطابه اش در مقابل سپاه خلافت در کربلا.

اینان همگی به وصیت استدلال کرده اند، زیرا که همین وصیت بر تمامی نصوصی که در حق ائمه اهل بیت آمده است ناظر بوده و همه آنها را در بر می گیرد.

گویی آنها استدلالشان به وصیت تمامی آن نصوص را در نظر گرفته به آنها اشاره می کنند.

قیام علویین برای به دست گرفتن امور زمامداری ، نه تنها با شهادت امام حسین (ع) پایان نپذیرفت ، بلکه قیام آنها علیه خلفا همچنان تا روزگار خلافت عباسیان ادامه یافته است .

اما آنچه را که پیش و بیش از همه طی قرنهای کشاکش سیاسی و درگیریها، مذهب خلفا را به تنگنا انداخته بود، همان مساله شهرت علی (ع) بود که او وصی پیغمبر است . چیزی که مستمسک قیام کنندگان علوی بود و به آن استدلال می کردند و زمامداری را حق مشروع خود می دانستند و مطالبه آراء هم می نمودند. به این اعتبار که - همچنان که در گذشته گفتیم - در وصیت ، آشکارا حق مسلم علی (ع) و فرزندانش در حکومت و زمامداری تصریح شده است .

و از همین روست که مامون ، خلیفه عباسی ، چون خواست قیامهای علویان را فرونشاند، ریاکارانه به مساله وصیت

استدلال کرد و امام رضا(ع) را به ولایتعهدی خود برگزید تا بعد از او زمام امور کشور اسلامی را به دست بگیرد و با همین نیرنگ، قیامهای پیاپی علویان را در گوشه و کنار کشور پهناور و اسلامی فرونشاند و سران و سرجنابان نهضت ایشان را به پایتخت خود کشانید و یکی بعد از دیگری مسموم کرد و از میان برداشت و خود بر اوضاع کاملاً مسلط گردید.

بنابراین معروفیت و آوازه علی(ع) به وصی پیغمبر در طی قرون و اعصار مشکلی بس بزرگ بر سر راه مذهب خلفا بوده است. اکنون ببینیم که سیف این مشکل را چگونه حل کرده است!

راه حل سیف برای مشکل وصیت

در گذشته دیدیم که چگونه مذهب خلفا عملاً و از راه حذف و تحریف و یا متهم ساختن راویان حدیث و استدلال کنندگان به آن، هر خبر و یا روایتی را که بیان کننده وصیت بود کتمان کرده، نصوص صریحی را که درباره وصیت آمده بود تاویل نموده اند!

اما با این همه، هیچیک از ایشان در ساختن راه حلی برای این مشکل بزرگ و پیچیده و لاینحل، با تحریفی که از حقایق کرده تا مساله وصیت را نقض کنند، به پای سیف بن عمر نمی رسند. به روایات ساختگی او در همین زمینه، که در زیر خواهد آمد، توجه کنید:

الف. طبری در آغاز اخبار و رویدادهای سال سی و پنج هجری روایت زیر را آورده است:

از سیف، از عطیه، از یزید فقعی آمده است که گفت:

عبدالله بن سبا مردی یهودی از اهالی صنعاء یمن، و مادرش کنیزکی سیه

چرده بود که در زمان خلافت عثمان اسلام آورد و برای گمراه کردن مردم دست به مسافرت‌های دور و دراز زد. نخست به حجاز و سپس به بصره و از آنجا به کوفه و بعد به شام رفت. اما اهلی شام زیر بار حرف‌هایش نرفته، سخنانش را نپذیرفتند و از آنجا بیرونش کردند!

عبدالله ناگزیر راهی دیار مصر گردید و در آنجا سکونت اختیار نمود و مجالسی تشکیل داد و با اصناف مردم به آمد و شد و بحث و گفتگو پرداخت و این مطالب را با ایشان در میان نهاد که :

شگفت از مردمی است که بازگشت عیسی (ع) را باور دارند، اما رجعت و بازگشت محمد را منکرند، در صورتی که خدای متعال می‌فرماید: ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد. یعنی به آن کس که قرآن را بر تو واجب گردانید سوگند که تو را به آن جای معلوم باز می‌گرداند. و محمد بر این رجعت سزاوارتر از عیسی است.

مردم نیز سخن او را پذیرفتند و به این ترتیب ابن سبا مساله رجعت را در میان مردم مطرح کرد تا بنشینند و درباره آن به بحث و گفتگو پردازد. چون مدتی به این گونه گذشت، ابن سبا این مطلب را مطرح نمود که: هزار پیغمبر آمده و هر کدام از ایشان وصی داشته‌اند، و علی وصی محمد است! آنگاه سخن خود را چنین تکمیل کرد: محمد خاتم پیغمبران است، و علی خاتم اوصیاء. ستمکارتر از آن کس سراغ دارید که وصیت و سفارش پیغمبر را پشت سر انداخته، بر علی

، وصی پیغمبر بتازد و زمام امور را به ناروا خود به دست بگیرد؟! بعد چنین ادامه داد:

عثمان به ناروا زمام حکومت را به دست گرفته و این علی ، وصی پیغمبر است که حاضر می باشد. پس برای این کار بپاخیزید و موضوع را به گوش همگان برسانید و مردم را بیدار کنید، و در این حرکت زیر پوشش امر به معروف و نهی از منکر، نخست فرمانروایان را مورد انتقاد قرار دهید تا مردم به سوی شما تمایل پیدا کنند، و آن وقت ایشان را به سوی هدفی که در نظر دارید سوق دهید!

پس عبدالله بن سبا نمایندگان خود را به همه طرف گسیل داشت و با هر کس در هر گوشه از کشور که بویی از مفسده جویی در او می رفت به نامه نگاری پرداخت و آنها نیز پوشیده و پنهان هماهنگی خود را با مقاصد او در میان نهادند و زیر پوشش امر به معروف و نهی از منکر، نامه ها به گوشه و کنار کشور ارسال داشته ، نارواییهای فرمانروایان و زشتکاریهای ایشان را در آن نوشتند و ارسال داشتند. همفکران آنها نیز چنان کردند و اهل هر شهر و دیاری گزارش کارهای انجام شده خود را به شهرهای دیگر فرستادند، و آنها هم گزارشهای رسیده را در هر یک از شهرها بر مردم خواندند تا اینکه این خبرها به مدینه رسید و در همه جا شایع شد.

در این کوشش پیگیر، آنها خواسته خود را آشکار نمی کردند، و آنچه را که با دیگران در میان می گذاشتند با آنچه که در دل داشتند، تفاوتی فاحش داشت

سرانجام مردم هر شهر و دیاری باور کردند که وضعشان از مردم دیگر جاها بهتر است ، مگر مردم مدینه هنگامی که اخبار از همه شهرها به آنجا رسید، گفتند: ما در چنین امنیت و آرامشی بسر می بردیم ، ولی مردم شهرها در چنان عذاب و ناراحتی هستند؟ تا آنجا که می نویسد: سرانجام سران و بزرگان مدینه به خدمت عثمان رسیده گفتند: ای امیرالمومنین ! آیا آنچه از سوی مردم به ما رسیده به تو هم رسیده است ؟ عثمان گفت : نه به خدا! بجز اخبار خوب از امنیت و آسایش مردم چیزی دیگر به من نرسیده است . گفتند: ولی به ما رسیده . آنگاه اطلاعات خود را در اختیار عثمان گذاشتند. عثمان گفت : شما که همیشه در کنار من بوده ، یارو من و گواهی برای مومنان هستید، می گوئید چه کنم ؟ گفتند: به نظر ما بهتر است که تو مردان مورد اعتماد خود را به شهرها بفرستی تا اخبار آنجا را به تو برسانند.

پس عثمان در اجرای پیشنهاد ایشان محمد به مسلمة را بخواست و او را به کوفه و اسامه بن زید را به بصره و عمار بن یاسر را به مصر و عبدالله بن عمر را به شام و سرشناسان دیگر را به جاهای دیگر ماموریت داد.

این فرستادگان به سوی ماموریت خود عزیمت کردند و همگی پس از انجام وظیفه و پیش از عمار به مدینه بازگشتند. آنها گزارش دادند که ما به چیزی ناروا و موارد نگران کننده ای که سرشناسان قوم و یا عوام آن به آنها اشاره کرده بودند، برخورد کردیم !

آنها

همگی متفق بودند که کارها بر وفق خواسته مسلمانان پیش می رود و تنها حکام و فرمانداران در اجرای عدالات سختگیری می نمایند.

مردم مدتها به انتظار عمار نشستند تا اینکه مدت زمانی دراز غیبت او به طول انجامید تا آنجا که پنداشتند او مرده و یا کشته شده است! و از این نگرانی زمانی بیرون آمدند که نامه ای از عبدالله بن سعد به سرح به دستشان رسید و پرده از ماجرای عمار برداشت.

عبدالله نوشته بود: گروهی از مردم مصر گرد عمار را گرفته او را به خود نزدیک کرده با او بنای آمد و شد را گذاشته اند که در میان آنها کسانی چون عبدالله بن سواد و خالد بن ملجم و سودان بن حمران و کنانه بن بشر به چشم می خورند و... تا آخر داستان!

ب: ذهبی نیز در آغاز سخنش از رویدادهای سال سی و پنجم از هجرت این دو خبر را از قول سیف آورده است: (۶۶۲)

۱- سیف بن عمر، از عطیه، از یزید فقعی آورده است که:

هنگامی که ابن سواد قدم به مصر گذاشت مدتی را نزد کنایه بن بشر و زمانی را هم پیش سودان بن حمران گذرانید و سرانجام در کنار غافقی اقامت گزید. غافقی به او جرات داد تا با او سخن گفت، آنگاه او را به دیدار خالد بن ملجم و عبدالله بن رزین و همفکران ایشان برد. ابن سبا نیز سخن گفت، اما آنها را در امر وصیت با خود همراه نیافت...

۲- ذهبی خبر عمار یاسر را در مصر از قول سیف چنین آورده است

سیف از مبشر، از سهل بن یوسف ، از محمد بن سعد وقاص ، آورده است که عمار به مصر شد و پدرم از آمدنش خبر گرفت . چون وی را آگاه ساختند، مرا به دنبالش فرستاد. من به خدمت عمار رسیدم و ماموریت بجای آوردم . عمار، که عمامه ای کهنه و چرکین بر سر و جبهه ای چرمین در برداشت ، برخاست و با من به خدمت پدرم رسید. چون چشم سعد به عمار افتاد، گفت : وای بر تو ای ابویقظان ! تو نزد ما به خوبی و نیکی معروف و زبانزد بودی ، حالا چه شده که خبر کوشش و تلاش تو در اینجا فتنه و فساد بین مسلمانان و تحریک ایشان به قیام و شورش علیه امیرالمومنین عثمان به گوش من می رسد، مگر تو عقلت را از دست داده ای؟! عمار باشنیدن سخنان سعد با خشمی تمام عمامه خود را برداشت و آن را بر زمین کوبید و گفت : من همین طور که عمامه ام را از سر برگرفتم ، عثمان را از خلافت خلع کردم ! سعد استرجاع کرد و گفت :

وای بر تو! به هنگامی که پا به سالمندی نهاده ، استخوانهایت تهی گردیده و عمرت به سرآمده است ، گردن از قید اسلام رها ساخته ، بی هیچ زاد و توشه ای از دین بیرون شده ای؟! عمار خشمگین از جای برخاست و پشت به سعد کرد و رفت و می گفت : از وسوسه سعد به خدا پناه می برم . سعد در پاسخ او به قرآن تمثل جسته گفت : الا

فی الفتنه سقطوا. یعنی بدان که به گرداب فتنه درافتاده اند. و سپس گفت: خداوند! به پاداش شکیبایی و بخشندگی عثمان، بر بلند پایگی او در نزد خودت بیفز!

چون عمار از در بیرون رفت، سعد روی به من کرد و چنان بسختی گریست که ریشش از اشک خیس شد. آنگاه گفت: چه کسی از سیلاب فتنه در امان است؟! پسر من، آن چه را که از عمار شنیدی با کسی در میان مگذار و همه را نزد خود نگاهدار. چه من از آن بیم دارم که مردم آن را دستاویز خود قرار داده به دیگران برسانند و فتنه ای ایجاد کنند، در صورتی که پیغمبر خدا(ص) فرموده است: همواره حق با عمار است تا آنگاه که به سبب پیری و سالمندی به بلاهت و خرفتی افتد! اینکه همان زمان فرا رسیده و آثار پیری در او ظاهر شده و خرفت و نادان گردیده است!

دیگر از کسانی که علیه عثمان قیام کرده اند، محمد بن ابی بکر بود که گفته اند از سالم بن عبدالله سبب خروج او را پرسیدند و او در پاسخ ایشان گفته است خشم و آزمندی وی را بر آن داشت. او را پیش از این در اسلام مقام و منزلتی بود، اما دیگران او را فریب دادند و او هم به خام طمعی درافتاد. وی را در حکومت حقی بود که عثمان او را از آن محروم ساخته بود.

ج: طبری نیز ضمن اخبار و رویدادهای سال سی ام هجری درباره ابوذر غفاری می نویسد: (۶۶۳)

از سیف، از عطیه، از یزید

فقعی آمده است که چون ابن سوداء به شام وارد شد، ابوذر را ملاقات کرد و به او گفت :

ای ابوذر! از سخن معاویه تعجب نمی کنی که می گوید: مال ، مال خداست ! البته همه چیز به خدا تعلق دارد، ولی او قصد دارد با این سخنش دست مسلمانان را از مال و ثروتشان کوتاه کرده ، همه چیز را به خود اختصاص دهد!

چون این سخن را ابوذر از ابن سوداء شنید نزد معاویه رفت و به او گفت : چه چیز تو را بر آن داشته تا مال مسلمانان را مال خدا بخوانی؟! معاویه گفت : رحمت خدا شامل حال تو باشد ای ابوذر! مگر ما بندگان خدا نیستیم و مال و ثروت از آن خدا، و خلق خلق او، و امر امر او نیست؟ ابوذر گفت : پس آن حرفها را دیگر تکرار مکن ! معاویه گفت : من نخواهم گفت که مال ، مال خدا نیست ، ولی خواهم گفت که به مسلمانان تعلق دارد.

ابودرداء نیز در دیدارش با ابن سوداء به او گفت : تو کیستی ، به خدا سوگند که گمان دارم تو یک یهودی باشی !

عباده بن صامت نیز در دیدارش با ابن سوداء گریبان او را گرفت و نزد معاویه کشانید و به او گفت : به خدا قسم که این همان کسی است که ابوذر را به سراغ تو فرستاده است !

ابوذر پس از ملاقات با عبدالله بن سبا در شام ، دست به یک سلسله تبلیغات زد و از جمله می گفت :

ای توانگران ! با بینوایان مواسات کنید، مژده باد

آنان را که سیم و زر بر یکدیگر می نهند و آنها را در راه خدا به مصرف نمی رسانند و انفاق نمی کنند، به داغزن آتشین که با آن ، پیشانی و پهلو و پشتشان را داغ خواهند نهاد.

او پشت سر هم این مطالب را بر زبان می آورد تا اینکه فقرا و بینوایان را فریب داد و با خود همصدا کرد، و آنها هم همان سخنان را در روی توانگران گفتند و ایشان را به انفاق مال خود مجبور نمودند. در نتیجه ثروتمندان به جان آمده شکایت به معاویه بردند و او هم ضمن نامه ای به عثمان نوشت :

ابوذر بر من سخت گرفته و مرا به تنگی انداخته ، و چنین کرده است !

عثمان در پاسخ او نوشت :

فتنه و آشوب آرام آرام ، چهره نموده و چیزی نمانده است که به تمام مظاهرش پای به میدان بگذارد و خود را آشکار کند. پس سر این ماده چرکین را باز مکن ! ابوذر را به سوی من بفرست و با وی راهنمایی همراه کن و زاد سفرش را مهیاساز. تا می توانی با او نرمی و مدارا کن و مردم را نیز ساکت و آرام گردان که اگر چنین کنی ، زمام امور تو را در کف آرد.

پس معاویه ، ابوذر را به همراهی راهنمایی به مدینه گسیل داشت . ابوذر چون به مدینه رسید و دید که حد مدینه به ناحیه سلع رسیده است ، گفت : ساکنان مدینه را به چپاول و غارت‌های بی حساب و جنگ‌های دودمان برباد ده که به داستانها باز گویند مژده باد! و چون عثمان وارد

شد، خلیفه از او پرسید:

ای ابوذر! شامیان را چه کرده ای که از زخم زبانت به جان آمده؟! ابوذر ماجرا را به او گزارش داد و گفت:

این درست نیست که گفته شود: مال، مال خداست. و نیز درست نیز که ثروتمندان همه مال و ثروت را نزد خود جمع نمایند! عثمان گفت: این وظیفه من است تا آنچه را که لازم باشد فرمان دهم. مردم را به زهد و امساک بخوانم، و یا به کار و کوشش و میانه روی. ابوذر گفت: پس اجازه بده تا من از مدینه بیرون بروم. زیرا مدینه دیگر جای ماندن من نیست! عثمان پرسید و آیا با رفتن از مدینه، بدتر از آن را نمی گزینی؟! ابوذر گفت: رسول خدا(ص) به من فرمان داده هرگاه دیوار خانه های مدینه به سلع رسید، از آنجا بیرون شو!! عثمان گفت: آنچه را که پیغمبر به تو دستور داده است انجام بده. پس ابوذر از مدینه بیرون رفت و در ربه فرود آمد و در آنجا مسجدی بنا کرد. عثمان نیز شتری چند و دو نفر برده و به وی بخشید و به او پیغام داد که مدینه را یکسره ترک نکند و آنجا آمد و شد نماید تا بار دیگر عربی بادیه نشین به حساب نیاید! ابوذر هم گفته عثمان را پذیرفت!

بررسی روایات سیف در اخبار آشوب زمان عثمان

سیف این اخبار و همانند اینها را به منظور دفاع از خلفای بنی امیه، مانند عثمان و معاویه و مروان و فرماندارانی چون ولید و سعد بن ابی سرح

و دیگر بزرگان و سرشناسان بنی امیه ساخته است و قصه ها و داستانهای ساختگیش در آشوبهای آن دوره بر سر زبانها افتاده ، و از آنجا در مصادر معتبر اسلامی ، همچون شراره ای که بر انبازی از چوب خشک بیفتد، راه یافته که ما آن را در جلد اول کتاب عبدالله بن سبا، باز نموده و اخبار صحیح آن روزگار پر آشوب را در جلد اول و سوم کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام آورده ایم .

اینک برای مزید فایده ، نمونه هایی چند از انواع ساخته ها و تحریفهای روایات گذشته سیف را در اینجا می آوریم .

دروغها و تحریفهای سیف در روایات گذشته

۱- ساخته های سیف در روایات گذشته

الف . راویان ساختگی سیف در روایاتی که گذشت عبارتند از: عطیه ، مبشر، سهل بن یوسف ، و یزید فقعی که همگی مخلوق خیالات او می باشند؛ زیرا:

عطیه را سیف فرزند بلال بن ابی بلال اهلل الضبی آفریده و برایش فرزندی نیز خلق کرده و او را صعب نامیده است . سیف پاره ای از روایات دروغ خود را از زبان صعب از پدرش و گاهی نیز از زبان دیگران روایت می کند.

ما روایاتی را که سیف به ایشان نسبت داده است مورد بررسی و شمارش قرار داده در کتاب رواه مختلقون آورده ایم و بین برخی از روایاتی که سیف به آنها نسبت داده با روایات دیگران ، در شرح حال قعقاع بن عمرو، یکی از اصحاب ساختگی او، در کتاب یکصد و پنجاه صحابی ساختگی خود، و نیز در داستان غلاء حضرمی و جلد اول کتاب عبدالله بن سبا، مورد سنجش و مقایسه قرار

داده ایم .

اما سهل بن یوسف ، نسب او را سیف چنین آورده است : سهل بن یوسف بن سهل بن مالک انصاری ، که ما شرح حال اینان را و تعداد روایاتی که سیف به نام آنها آورده است در کتاب رواه مختلقون و روایاتی که سیف از زبان آن ها گفته در شرح حال قعقاع در کتاب صد و پنجاه صحابی ساختگی مورد بحث قرار داده ایم .

اما مبشر، سیف او را مبشر بن فضل نامیده و ما او را و روایاتی که سیف از زبان او ساخته در خبر سقیفه بنی ساعده آورده ، در جلد اول کتاب عبدالله بن سبا مورد بحث و بررسی قرار داده ایم .

آخرین آنها یزید فقعسی است . و ما چنین نامی را ضمن بررسی و تحقیق در کتابهای حدیث و سیره و تاریخ و ادب و انساب و طبقات ، و شرح حال سران و سرشناسان حدیث نیافتیم ، بجز در پنج روایت سیف ، آن هم در تاریخ طبری ، و نیز یکی روایت در تاریخ الاسلام ذهبی . مثل این است که خداوند چنین کسی را نیافریده ، مگر برای اینکه روای سیف بن عمر باشد!

این است که ما او را از راویان ساختگی سیف بن عمر به حساب آوردیم .

ب : سیف در روایاتی که گذشت ، گذشته از راویان ، اشخاصی چون غافقی و دیگران را نیز ساخته است که ما به منظور دوری از اطاله کلام ، از بر شمردن ساخته های او، و ارائه دلایل غیر قابل انکار در ساختگی بودن همه آنها خودداری می کنیم . و باز

در متن روایاتی که گذشت ، سیف این داستان را هم ساخته است :

یکم . داستان فعالیت‌های عبدالله بن سبا را در آشوبهای زمان عثمان ساخته است که برای درک ساختگی بودن چنین شخصیتی کافی است که آن احادیث را با اخبار و رویدادهای درستی که ما در جلد اول و سوم کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام آورده ایم مورد مقایسه و سنجش قرار داد.

دوم . در خلال این رویدادهای ساختگی ، پیروی دو صحابی پیغمبر خدا (ص)، یعنی ابوذر و عمار را از عبدالله بن سبا آورده که سیف او را مردی یهودی و از اهالی یمن آفریده ، گروهی نیز از صحابه و تابعی را به پیروی از آن دو درآورده ، و همه آنها را سبائیان نامیده است !

سوم : اخبار اعزام مامورانی از جانب عثمان را به شهرهای مختلف ساخته ، تا شکایاتی که از دیگر جاها رسیده بود مورد رسیدگی قرار دهند و به این ترتیب آنها را این چنین تقسیم بندی کرده است : محمد مسلمه به کوفه ، اسامه بن زید به بصره ، عمار بن یاسر به مصر و عبدالله بن عمر به شام . و چنان نموده که همه این ماموران از محل ماموریتشان بازگشته اند و مراتب خشنودی و سپاس اهالی هر منطقه را به سمع عثمان رسانیده اند، مگر یاسر که به پیروی از عبدالله بن سبا درآمد و در کنار او در مصر باقی ماند تا آنجا را به فساد و آشوب بکشد!

سیف همه این اخبار را با همه طول و تفصیلش از پیش خود ساخته و بجز نزد او، این

چنین افسانه هایی را در نزد هیچ مورخی سراغ نتوان گرفت . اخبار صحیح و درست در این موارد، همانهایی هستند که ما از کتاب انساب الاشراف بلاذری و دیگران در کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام آورده ایم .

چهارم . سیف داستان ابوذر غفاری و معاویه را ساخته و روایات درست آن را تحریف کرده است که ما اخبار صحیح آن را در کتاب نقش عایشه آورده ایم .

پنجم . سیف قصه های دیگری ساخته است ؛ مانند نامه هایی که بین عثمان و کارگزارانش ردوبدل شده است و غیره .

۲. نمونه هایی از تحریف در روایات گذشته

الف . تحریف در اسامی

سیف ، نام عبدالرحمان بن ملجم ، قاتل امیرالمومنین (ع) و عبدالله بن وهب سبائی را، که از سران خوارج در جنگ نهروان بوده اند، به ترتیب به خالد بن ملجم و عبدالله بن سبا تغییر داده و تحریف کرده است که ما این موضوع را در بخش تصحیف و تحریف در جلد دوم کتاب عبدالله بن سبا ثابت کرده ایم .

ب : تحریف در اخبار

سیف خبر دیدار عباد بن صامت را با معاویه تحریف کرده که ما صحیح آن را در جلد سوم کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام آورده ایم . همچنین خبر مربوط به مساله رجعت را تحریف کرده و مدعی شده است که آن را ابن سبا از پیش خود ساخته و چنین امری سابقه نداشت . اگر ما بخواهیم از قرآن و سنت دلیلی علیه آن بیاوریم ، سخن به درازا خواهد کشید . پس ناگزیر به یک خبر در اینجا بسنده می کنیم و آن اینکه :

هنگامی

که رسول خدا(ص) وفات یافت ، ابوبکر در خانه اش در سنج بود و بر بالین پیغمبر حضور نداشت . اما عمر که در آنجا بود، مرتب می گفت :

مردمانی از منافقان چنین شایع کرده اند که پیغمبر مرده است . پیغمبر خدا نمرده ، بلکه پیش خدا رفته ، همان طور که موسی بن عمران به مدت چهل شبانه روز پیش خدا رفته بود و از میان قومش غایب شده بود، و پس از اینکه شایع کرده بودند که مرده است باز گشت ! به خدا سوگند که پیغمبر هم رجعت می کند و... (۶۶۴)

همچنین سیف خبر مربوط به مساله وصیت را تحریف کرده و، همچنان که دیدیم ، آن را به ابن سبای یهودی نسبت داده است . و نیز روایت رسول خدا (ص) را درباره عمار تحریف نموده و مدعی شده است که آن حضرت درباره عمار فرموده است : الحق مع عمار، مالم تغلب علیه ولهه الکبر! و اینکه سعد وقاص گفته است که عمار پیرو خرفت شده ، در صورتی که حدیث زیر، نظر پیامبر خدا(ص) را درباره عمار بخوبی می رساند. توجه کنید:

هرگاه میان مردم اختلاف افتد، حق با فرزند سمیه خواهد بود. (۶۶۵)

و نیز در طبقات ابن سعد آمده است که علی (ع) در سوگ عمار فرمود:

حق و عمار ملازم یکدیگرند، و هر کجا که حق وجود داشته باشد، عمار نیز همان جاست . (۶۶۶)

سیف بن عمر این احادیث را درباره عمار تحریف کرده و عبارت مالم تغلب علیه و لهه الکبر افزوده است .

از احادیث پیغمبر(ص) درباره عمار حدیثی است که ابن هشام

در خبر ساختن مسجد پیغمبر(ص) آورده که ضمن آن می گوید:

در آن میان کسی متعرض عمار شد و ناراحتی او را فراهم آورد. پیغمبر(ص) فرمود: از عمار چه می خواهند، او به بهشتشان می خواند، و آنان وی را به دوزخ! عمار به منزله پوست بین چشم و بینی من می باشد، و از مردی که به چنین مقامی رسیده باشد دست بدارید.

ابن هشام این حدیث را آورده، ولی نگفته است آن کس که برای عمار مزاحمت ایجاد کرده بود چه کسی بوده، اما ابوذر خشنی (م ۷۷۰ ق) در شرحی که بر سیره ابن هشام نوشته آن شخص را عثمان بن عفان معرفی کرده است و ما تفصیل آن را در کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام آورده ایم.

اما درباره شخص ابوذر، این مطلب محقق است که رسول خدا(ص) درباره او فرموده است:

ما اظلت الخضراء، و ما اقلت الغبراء، من رجل اصدق لهجه من ابی ذر. یعنی آسمان سایه نینداخته و زمین بر پشت خود بر نداشته مردی راستگوتر از ابوذر را. (۶۶۷)

مقایسه اخبار سیف در مساله آشوبها با اخبار دیگران

اشاره

ذهبی در تاریخش (۶۶۸) اخبار فتنه و آشوبهای زمان عثمان را چنین آورده است:

زهري می گوید عثمان به خلافت نشست و در مدت شش سال نخست زمامداریش هیچکس بر او و کارهایش خرده نگفت و لب - شکایت نگشود. مردم او را از عمر بیشتر دوست می داشتند، زیرا عمر بر مردم سخت می گرفت، ولی عثمان چون به حکومت نشست، با آنان به مدارا رفتار کرد و به حالشان رسیدگی می نمود.

اما پس از این مدت، در شش

سال آخر حکومتش به کارهای مردم رسیدگی نمی نمود و نزدیکان و خانواده خود را مصدر امور قرار داد، و طی حکمی ویژه، خمس غنائم مصر یا آفریقا را به مروان بخشید! و ثروت و اموال عمومی را به نزدیکان خود واگذار نمود و دیگر مسلمانان را از آن محروم ساخت! و کار خود را چنین توجیه کرد که طبق فرمان خدا صلح برمی کند!

عثمان اموال را از مردم می گرفت و سپس خود به عنوان قرض آن را از بیت المال برمی داشت و می گفت:

ابوبکر و عمر آنچه را که مربوط به ایشان می شد نمی گرفتند و آن را بر جای می نهادند، اما من آنها را برمی گیرم و در میان خویشاوندانم قسمت می کنم. و مردم بر او برآشفتند.

و همچنانکه گفتیم عمیر بن سعد را، که مردی پارسا و خیراندیش بود، از حکومت حمص برداشت و حکومت آن جا را به ضمیمه شام در اختیار معاویه نهاد. عمروعاص را از فرمانروایی بر مصر معزول کرد، و حکومت آنجا را به ابن ابی سرح واگذار نمود. ابوموسی اشعری را از بصره برداشت و عبدالله بن عامر را به جایش منصوب کرد. مغیره بن شعبه (۶۶۹) را از فرمانروایی بر کوفه برکنار نمود و سعیدبن العاص را به جایش نشانید و همین کارها بود که مردم را بر آن داشت تا به اعتراض برخیزند و در رویش بایستند.

زهری می گوید عثمان گروهی از سران صحابه را، که عمار یاسر نیز در میانشان بود، فراخوند و به ایشان گفت مطلبی از شما می پرسم و می

خواهم که به من راست بگویید. شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا قبول دارید که رسول خدا(ص) قریش را بر دیگر مردمان ترجیح می‌داد و بنی‌هاشم را بر دیگر قریشیان؟ آنها سکوت اختیار کردند و چیزی نگفتند. پس عثمان گفت: اگر کلیدی بهشت در اختیار من می‌بود، بی‌گمان همه آنها را در دست بنی‌امیه می‌نهادم تا همگی داخل آن شوند! (۶۷۰)

در اینجا، جایی برای بازگو کردن ناروای فرماندهان و حکام بنی‌امیه در اواخر خلافت عثمان در مصر و شام و کوفه و بصره و مدینه - که مورد اشاره مورخان است - وجود ندارد، و یا رفتار نابهنجار شخص عثمان و دارودسته اش با پاکان صحابه و تابعین ایشان. اما به این همه، ما تنها به ذکر پاره‌ای از آنچه عثمان و بستگانش در میان اصحاب پیغمبر(ص) بر سر غفاری آورده اند بسنده می‌کنیم.

ابوذر در موسم حج در منی

از ابوکتیر به نقل از پدرش آمده است که گفت:

من در محل جمره وسطی به خدمت ابوذر رسیدم. در آنجا مردم گرد او را گرفته از وی سوال می‌کردند و فتوا می‌خواستند.

در این هنگام مردی بالای سر ابوذر ایستاد و گفت: مگر به تو فرمان نداده اند که مسائل را پاسخ‌نگویی و فتوا ندهی؟! ابوذر سربلند کرد و در او نگریست و گفت:

مگر تو جاسوس منی؟ آنگاه به سخن خود چنین ادامه داد:

اگر شمشیرتان را اینجا (و اشاره به پشت گردن خود کرد) بگذارید و من گمان ببرم که پیش از افتادن سرم

، مجال بازگویی حتی یک کلمه را که از پیغمبر(ص) شنیده ام دارم ، بی گمان آن را بر زبان خواهم آورد. (۶۷۱)

بخاری این خبر را به طور کامل نیاورده است . او می نویسد: ابوذر گفت اگر شمشیرتان را اینجا (و اشاره به پشت گردنش کرد) بگذارید و من گمان برم که پیش از کشتنم می توانم کلمه ای را که از پیغمبر شنیده ام بگویم ، بی گمان خواهم گفت . (۶۷۲)

ابن حجر در شرح این مطلب در کتاب فتح الباری خود می نویسد:

آن کس که ابوذر را مورد خطاب قرار داد، مردی از قریش بود، و آن کس که او را از دادن فتوا منع کرده بود عثمان بن عفان بوده است . (۶۷۳) آن وقت در شرح قضیه می نویسد: اینکه گفته است کلمه ای برای این است که مطلب زیاد و کم را شامل می شود، و منظورش این است که او در هر حال تبلیغ خواهد کرد و دست از آن بر نمی دارد، حتی اگر کشته شود.

ابن حجر سخن ابوذر را تفسیر کرده است که او آنچه را از رسول خدا(ص) شنیده باشد به مردم خواهد رسانید، حتی اگر یک کلمه باشد و از این وظیفه هم دست بردار نیست ، حتی اگر جاننش را بر سر این کار بگذارد. در تذکره الحفاظ ذهبی آمده است : بر سرش جوانی قریشی حاضر شد و گفت آیا امیرالمومنین تو را فرمان نداده است که فتوا ندهی ...؟ (۶۷۴)

ابوذر در بیت الله الحرام

در مستدرک حاکم به سندش از حنش کنانی آمده است که از ابوذر، در حالتی که دست بر در کعبه

نهاده بود، شنیدم که به مردم می گفت :

ای مردم ! هر کس که مرا می شناسد، که من همانم ، و آن کش که مرا نمی شناسد، من ابوذر م ، و شنیدم که پیغمبر خدا(ص) می فرمود: مثل اهل بیت کسفینه نوح ، من رکبها نجا، و من تخلف عنها غرق . یعنی اهل بیت من کشتی نوح را مانند، که هر کس بر آن سوار شد نجات یافت ، و هر کس که از آن روی بگردانید غرق و هلاک گردد. (۶۷۵)

ابوذر در مسجد پیغمبر و جاهای دیگر

یعقوبی بتفصیل خبر برخورد ابوذر را با هیئت حاکمه در تاریخش آورده است . وی می گوید: (۶۷۶)

به عثمان خبر رسید که ابوذر در مسجد پیغمبر(ص) می نشیند و مردم گردش را می گیرد و آن وقت سخنانی می گوید و بر او طعنه و زخم زبان می زند. یا اینکه کنار در مسجد می ایستد و مردم را مخاطب ساخته میگوید: ای مردم ! هر کس که مرا می شناسد، که شناخته است ، و آن کس که مرا نمی شناسد، بداند که من ابوذر غفاریم ، من جناب بن جناده ربذیم .

ای مردم ! خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید، نسلی که از نسل دیگر پدید آمده بود و خداوند شنوا و داناست .

این مردم ! محمد(ص) برگزیده نوح و آل ابراهیم و سلاله اسماعیل است و خاندان هدایت کننده از محمد(ص) می باشند. او، شرف شریف ایشان است ، عترتی که زینده فضل و برتری هستند و در میان ما چون آسمان برافراشته و کعبه پرده

برکشیده و یا قبله مراد و یا مانند آفتاب درخشنده و یا ماه رونده و یا همتای ستارگان رهنما و یا چون درخت زیتون در قرآن که میوه آن پراکنده شده و برکت آن به همگان رسیده است ، می باشند.

محمد وارث علم آدم است و آنچه را که پیامبران بدان برتری یافته اند، و علی بن ابیطالب وصی محمد(ص) است و وارث دانش او.

ای امتی که پس از پیامبرش به حیرت و سرگردانی افتاده اید! بدانید که اگر آن کس را که خداوند پیش داشته ، مقدم می داشتید و آن کس را که واپس نهاده به دنبال می گذاشتید و ولایت و وارثت را در خانواده پیغمبرتان می نهادید، بی گمان از روی سر و زیر پایتان بهره مند می شدید. خیرات و برکات از هر طرف بر شما روی می آورد و دوستدار خداوند، بینوا نمی گردید و بخشی از واجبات خدا از میان نمی رفت ، و در اجرای حکم خداوند بین دو نفر اختلاف نمی افتاد. زیرا دانش راستین در نزد آنان می باشد. اما چون کردید آنچه را که کردید، پس بچشید نتیجه زشتکاریهای خودتان را که به همین زودی ستمکاران دریابند که به چه بازگشتگاهی باز خواهند گشت! (۶۷۷)

یعقوبی پس از آن در تاریخ خود می نویسد:

عثمان خبر یافت که ابوذر از او بد می گوید و آنچه را که او از سنتهای پیغمبر خدا(ص) و یاوران ابوبکر و عمر تغییر و تبدیل داده است برای مردم باز می گوید، این بود که او را به شام نزد معاویه تبعید کرد!

ابوذر در شام هم بیکار

نشست. او در مسجد می نشست و آن سخنان را همچنان می گفت و مردم هم در پیرامون او جمع شده به سخنانش گوش می دادند تا آنجا که شنوندگانش بسیار شده خلقی عظیم بر او گرد آمدند و...

به دنبال این مطالب یعقوبی سخنانی دارد که فشرده آن به شرح زیر است:

معاویه طی نامه ای به عثمان نوشت که تو با اعزام ابوذر به اینجا، شام را هم بر خود تباه کرده ای! عثمان در پاسخش نوشت که ابوذر را بر تخته بند شتر، و بدون زیراندازی بنشان و به مدینه اش بازگردان!

و بدینسان ابوذر، در حالی که گوشت رانهایش از فرط سایش با تخته بند جهاز شتر، در طول سفر دور و دراز از بین رفته بود، به مدینه بازگردانیده شد! آنگاه در همان برخورد اول با عثمان بین او و خلیفه سخنانی ردوبدل شد که در نتیجه عثمان بر آشفت و فرمان تبعیدش را به ربنده صادر کرد!

بین ولید عقبه، والی کوفه، و ابن مسعود، صحابی پیغمبر (ص)، نیز نظیر همین درگیری صورت گرفته و عثمان وی را به مدینه احضار فرمود و در همان برخورد اول عثمان فرمان داد تا او را بسختی بر زمین کوبیدند که به سبب آن از دنیا رفت.

عثمان با عمار یاسر، صحابی رسول خدا(ص)، نیز نظیر همین رفتار را کرد! (۶۷۸)

فشرده ای از اخبار آشوب در اواخر حکومت عثمان

عثمان دست والیان خود، از بنی امیه، را بر مسلمانان و خزانه اموال عمومی ایشان باز گذاشته بود. و اگر مردم از ستم فرماندارانش به جان آمده شکایت به او می برند،

اعتنایی نمی کرد و به دادشان نمی رسید. تا اینکه سرانجام بر او شوریدند و برای احقاق حق خویش قیام کردند.

در قیام و شورش علیه عثمان ، بنی تیم به امید به خلافت نشانیدن طلحه ، و خانواده زبیر نیز به خیال به حکومت رسانیدن زبیر، با عثمان درافتاده به دشمنیش برخاسته بودند! به غیر از اینها، و به غیر از خاندان بنی امیه ، تقریباً همه انصار و دیگر اصحاب رسول خدا(ص) برای امیرالمومنین (ص) برای امیرالمومنین (ع) تبلیغ می کردند.

سرانجام قیام کنندگان ، عثمان را، که انصار و دیگران دست از یاریش کشیده بودند، از پای درآوردند و دست بیعت به دست علی (ع) زده او را به خلافت برداشتند.

طلحه و زبیر ناگزیر تسلیم رای اکثریت شده پیشاپیش دیگر صحابه رسول خدا(ص) با امام بیعت نمودند.

اما زمانی که امام (ع) موجودی بیت المال را به طور مساوی بین مسلمانان قسمت فرمود، طبقه ای که خود را برتر از دیگران می پنداشت ، سخت بر آشفت و به اعتراض برخاست که سردمداری آنان را طلحه و زبیر بر عهده داشتند!

دیری نپایید که طلحه و زبیر در مکه خود را به ام المومنین عایشه رسانیدند، بنی امیه نیز پیرامون ایشان را گرفته نوای خونخواهی عثمان را بهانه قیام و آشوب خود ساختند!

این پیمان شکنان ، به بصره یورش بردند و آنجا را گشودند و از همان جا سپاهی گران به جنگ امام بسیج نمودند. امام نیز از مدینه به قصد سرکوبی این آشوب بیرون شد و در خارج از شهر بصره با سپاهیان ایشان روبرو گردید. عاقبت بین این دو

گروه جنگ در گرفت که به جنگ جمل معروف گردید. گروهی از سپاهیان عایشه کشته شدند و بقیه هم تسلیم گردیدند که مورد عفو امام قرار گرفتند.

این فشرده اخبار آشوب و قیام مردم در زمان حکومت عثمان و بیعتشان با امیرالمومنین (ع) و جنگ جمل در بصره بود، که ما اخبار و مصادر خبری آنان را به طور مفصل در جلد دوم کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام آورده ایم.

مقایسه ای میان اخبار ساختگی سیف و اخبار درست دوره آشوب

سیف آورده است که یک نفر یهودی از اهالی صنعاء یمن به نام عبدالله بن سبا، که مادرش کنیزکی سیاه چرده بود و در زمان حکومت عثمان ظاهراً اسلام آورده بود، به گشت و گذار در شهرهای بزرگ اسلامی، چون مدینه، شام، کوفه، بصره و مصر پرداخت و مردم را به رجعت و بازگشت پیغمبر بعد از وفاتش معتقد می کرد، و اینکه علی (ع) وصی پیغمبر است و عثمان حق این وصی را غصب کرده لازم است که بر او شورید و حق را از او گرفت و به صاحب اصلیش بازگردانید!

گروهی از پاکان و نیکان صحابه رسول خدا(ص)، مانند عمار یاسر، ابوذر غفاری، حجر بن عدی و دهها تن دیگر همانند ایشان، که همه آنها را سبائیان می نامند، سخنانش را باور کردند و رهبریش را پذیرفتند.

ابن سبای یهودی، اینان را یاد داده بود تا مردم را به نام امر به معروف و نهی از منکر بخواند و نامه هایی دایر بر خرده گیری بر والیان و فرمانداران خود بنویسند و مردم را بر

آنها بشورانند و آنها نیز چنین کردند! و اینکه عمار یاسر، همان طور که پیغمبر گفته بود، خرفت و ابله شده است، و همچنین ابوذر غفاری!

در نتیجه سبائیان، یعنی همان اصحاب و تابعین ایشان، دستورهای ابن سبا را انجام دادند و مردم را به مدینه کشانیدند و سرانجام عثمان را در خانه اش کشتند و با علی (ع) به خلافت بیعت کردند!

اما طلحه و زبیر به عنوان خوانخواهی عثمان به بصره رفتند و علی نیز در پی ایشان به همان جا روان گردید. دو سپاه در بیرون شهر بصره به یکدیگر رسیدند و باب مذاکره را گشودند و راه صلح را در پیش گرفتند و آن را بر جنگ و خونریزی ترجیح دادند. اما سبائیان، که آروزی خود را بر باد رفته می دیدند، از پایان کار خود به وحشت افتادند. پس حيله ای اندیشیده شبانه خود را در دو سپاه جا زدند و صبحگاهان از هر دو طرف تیراندازیهای شدیدی را آغاز نهادند و همین امر باعث شد که دو سپاه به یکدیگر آویزند و جنگ را شروع نمایند، بدون اینکه کسی از سران دو سپاه از نیرنگ سبائیان آگاه شده باشد، و سرانجام هم هیچکس ندانست جای داشتند! و بالاخره سیف می گوید جنگ جمل این چنین شروع و به پیروزی امام منجر گردید!

سیف این اخبار را در میان صدها روایت ساختگی خود و از زبان راویانی که آفریده، آورده است. از جمله راویانی که در روایات گذشته او اسامیشان آمده بود و ما نیز در همان جا به اخبار درست و صحیح آن

اشاره کرده ایم . و بر دانشمندان پرمایه و برجسته این مانند طبری ، ابن اثیر، ابن کثیر، ابن عساکر و ابن خلدون و دیگران نیز پوشیده نبوده است که سیف بن عمر، به زندقه متهم بوده ، دانشمندان وی را دروغگو معرفی کرده اند و هیچیک او را موثق دانسته ، بلکه همگی سخنان او را غیر قابل اعتنا دانسته اند. و ما هم این مطلب را از بسیاری از ایشان در کتاب عبدالله بن سبا نقل کرده ایم .

و باز بر این دانشمندان روایات صحیح آن اخبار پوشیده نبوده است ، بلکه مایل نبوده اند تا آنها را بیاورند، و خودشان این موضوع را بی هیچ ملاحظه ای گفته اند و اخبار درست را به این بهانه کتمان کرده اند که مردمان عامی را توانایی شنیدن آنها نمی باشد!

ای کاش این دسته از دانشمندان در این مورد تنها به کتمان کردن اخبار درست بسنده می کردند، و همچنان که این روش را در بسیاری از اخبار دیگر به کار برده اند، اخبار دروغ را به جای اخبار صحیح نقل نمی کردند، و اخبار ساختگی را با علم به دروغ و بی اساس بودن آنها میان مردم منتشر نمی ساختند.

این دانشمندان اطلاع کامل داشته اند که آنچه را سیف بن عمر به عمار و ابوذر و ابن مسعود و حجر بن عدی و دهها صحابی و تابعی دیگر نسبت داد، همه دروغ و افتراست . و نیز می دانسته اند که این سخن او، که سران و معاریف صحابه از مردی یهودی پیروی کرده و او ایشان را به ایجاد فساد مسلمانان و آشوب

و فتنه میان آنان فرمان داده تا به جان هم بیفتند و ندانسته هر امری را انجام دهند، همه دروغ و افتراست!

ای مرگ بر مغزهای متحجری که چنین خرافاتی را باور داشته باشند. آخر آنها چگونه پذیرفته اند که عثمان خلیفه از وجود این یهودی، البته بنا به گفته سیف، در بر افروختن آتش چنان فتنه و آشوبی پاک بی خبر بوده است؟!

چگونه عمار یاسر و ابوذر غفاری از امیرالمومنین (ع) درباره ادعای این یهودی که می گوید او وصی پیغمبر است پرسشی نکرده اند؟!

و بالاخره چگونه از محمد بن ابی بکر، دست پرورده امام، در میزان درستی ادعاهای آن یهودی حيله گر چیزی پرسیده اند؟!

نمی دانم اینان چگونه این دروغها را پذیرفته اند؟ و باور نمی کنم دانشمندان مذهب خلفا انگشت تصدیق بر ساخته های سیف گذاشته باشند. هرگز! چه، آنها دروغ بودن آنچه را که وی ساخته و تهمت هایی که زده است دانسته و می دانند.

ولی از عامه مردم در شگفتم که چگونه این افسانه های خرافی را باور می کنند. دانشمندانی که دروغهای سیف را منتشر می کنند، می دانند که همه آن ها دروغ و افتراست، ولی به این سبب آنها را انتخاب کرده اند که آن زندیق دروغهایش را زیر پوشش دفاع از هیئت حاکمه وقت، و در مواردی که ایشان هدف تیرهای انتقاد قرار گرفته اند پنهان داشته است، همچون کاری که در برابر عمل انتقاد برانگیز خالد بن ولید در کشتن مالک بن نویره صحابی و همبستر شدنش با زن مالک در همان شب انجام داده است!

یا مساله اتهامی که بر مغیره بن شعبه در دوره زمامداریش در بصره بر او وارد شد، و یا خبر برداشتن حد شرابخواری از ابومحجن به وسیله سعدوقاص و یا خبر ولید بن عقبه و تازیانه خوردنش بر اثر میخواری که سیف به مداوای هر یک از این اخبار، که موجب انتقاد و سرشکستگی آنان و غیر آنان از خلفا و فرمانداران و بستگانشان می شده، اقدام کرده و ریاکارانه به چاره اندیشی آنها پرداخته است.

در چنین حالی است که سران و دانشمندان بلند آوازه مذهب خلفا اهمیتی نمی دهند که زیر عنوان دفاع از اربابان زر و زور و رفع اتهامات از دامان هیئت حاکمه، تهمت‌ها و افتراهای این زندیق را بر پاکان صحابه و نیکان تهیدست ایشان، امثال ابن مسعود و ابوذر و عمار انتشار دهند. زیرا برای آنها، مهم این است که آنچه موجب خرده گیری و انتقاد بر خلفا و فرمانداران و بستگان و اطرافیان ایشان می باشد از عامه مردم پوشیده بماند که آن هم با نشر دروغها و ساخته های سیف میسر است. چه، هم اینها به مراد خود رسیده اند و هم سیف در پاسخ به ندای زندقه اش، با پست و بی مقدار کردن پاکان و نیکان صحابه رسول خدا(ص)، و انتشار دروغها و اراجیف سست و بی ارزشش در تاریخ اسلام، به آرزوی دیرینه اش رسیده است!

از این سخن طبری که در علت کشته شدن عثمان می نویسد ما از ذکر بیشتر علت‌های آن چشم پوشیده ایم، زیرا علت‌هایی وجود داد که چشم پوشیدن از

آنها را ایجاب می نماید، چنین برمی آید که علل و جهاتی که وی را بر آن می دارد تا اخبار صحیح را پوشیده دارد، همانا وجود اخباری است که موجب سرزنش و سرشکستگی هیئت حاکمه در میان عامه مردم می شده است؛ همچنان که پیش از این همه از او نقل کرده ایم که گفته است و آن چیزی است که عامه مردم تاب شنیدن آن را ندارد!

کوتاه سخن اینکه در پرتو این نوع کتمان و پرده پوشی، حدیث رسول خدا(ص) و سیره آن حضرت و روش اهل بیت و اصحابش دستخوش تحریف، و اخبار درست آنان به اخبار ساختگی و نادرست تبدیل گردید. کاری که سیف در پاسخ به ندای زندگه اش انجام داده و دانشمندان نیز همین روایات ساختگی او را، با علم به اینکه یکسره دروغ است، به جای روایات صحیح و درست بر سر زبانها انداخته اند. چون در آنها موردی برای دفاع از هیئت حاکمه و بستگانشان از خلفا و فرمانداران و فرماندهان یافته اند!

این نوع کتمان و پرده پوشی از ناحیه دانشمندان مذهب خلفا کم نیست.

فشرده ای از انواع کتمان در مذهب خلفا

دیدیم که دانشمندان مذهب خلفا در کتمان روایات و یا هر خبری که موجب سرزنش و انتقاد هیئت حاکمه صدر اسلام و فرمانداران و بستگانشان باشد، همراهی هستند و دلیلشان این است که آنها همگی اصحاب پیغمبر خدا(ص) بوده، روا نیست تا مطلبی گفته شود که انتقاد و خرده گیری از آنها را به دنبال داشته باشد! و این در حالی است که همین دانشمندان روایات دروغی را انتشار داده اند که طعن

و هتک حرمت پاکان تهیدست و بینوای صحابه پیغمبر خدا(ص)، امثال عمار، ابوذر و ابن مسعود را در بر داشته است!

اینان در راه دفاع از هیئت حاکمه گاهی تمام خبر را از اصل کتمان کرده اند، و گاهی قسمتی از آن را که موجب خرده گیری و انتقاد از ایشان است حذف نموده، باقی آن را که انتقادی از ایشان به دنبال نداشته باشد آورده اند.

زمانی نیز آن قسمت از روایت و خبر را که موجب خرده گیری بر فرمانروایان بوده به کلمه این گنگ و مبهم چنان تبدیل کرده اند که چیزی از مراد از مراد و منظور آن فهمیده نمی شود.

گاهی نیز برخی از ایشان خبر روایت را به اشکال مختلف تحریف می کنند، به طوری که شکیبای بردبار را، مردی ستمگر نادان، و برعکس، ستمگر سرکش خودخواه را مردی صبور و شکیبا نشان می دهند و یا به عبارت دیگر، هر چیز را درست به عکس و نقیض آن تبدیل می کنند!

آنگاه دیگران در انتشار خبر که تحریف شده و یا روایتی که ساخته شده به تلاش و کوشش برمی خیزند تا آن را موجه و قابل اطمینان جلوه داده، به جای خبر و روایت درستی که نقد خرده گیری بر حکام و امرا را در پی دارد، در جوامع اسلامی انتشار دهند! و نیز نهایت سعی خود را به کار برده و احیانا با کمک و مساعدت همفکران خود به تضعیف روایتی که موجب خرده گیری بر هیئت حاکمه است و راوی آن و مولف کتابی که آن یا خبر را آورده است برخاسته،

با هزاران زخم زبان و تیر تهمت و افترا، آنها را از اصالت و اعتبار می اندازند.

و اگر به همه اینها دست نیابند، آن روایت و خبر را به نحوی تاویل و معنی می کنند که صلاح هیئت حاکمه در آن باشد. و از همین راه، انتقاد و سرزنشی را که متوجه سران قوم بوده است به مدح و آفرین بر ایشان تبدیل می کنند!

آنگاه به هر کس که پیرو راه ایشان است، متناسب با مقداری که در این روش با آنان همراهی نموده، احترام و حرمت می گذارند. راوی روایتی را که با ایشان هماهنگ باشد، مورد اطمینان معرفی کرده، خبرش را در صحیح اعلام می کنند، و تالیف مولفی را که همسوی ایشان باشد، به اندازه همراهیش در راهی که با هم هماهنگی داشته اند، مطمئن و درست معرفی کرده، نام روای و مولف را با همه تجلیل و احترام بر زبان می آورند و در شهرت و معروفیتش با تمام قوا می کوشند!

به همین سبب است که سیره ابن هشام در مذهب خلفا و پیروانشان به درستی و اطمینان شهرت یافته است. چه، کتاب مزبور در همان راستا گام برمی دارد که آنان بر آن اتفاق کرده و هماهنگ شده اند. و سیره ابن اسحاق

نیز به این دلیل مورد بی مهری قرار گرفته و به دست فراموشی سپرده شده که با روش پذیرفته شده آنها سازگاری ندارد. در صورتی که ابن هشام سیره خود را از سیره ابن اسحاق گرفته، منتهی با این تفاوت که بنا به گفته خودش آنچه را که بازگو کردنش

موجب ناراحتی مردم می شده از آن انداخته است!

و باز به همین مناسبت است که تاریخ طبری مطمئنترین منبع خبر و تاریخی اسلامی معروف شده، از شهرت و اعتباری ویژه برخوردار گردیده است! و مولفش، طبری، در مذهب خلفا امام المورخین لقب گرفته، زیرا که او در پیروی از همان روش، همه روایات سیف را، که از دروغ و ساختگی بودن همه آنها اطلاع کامل داشت و می دانسته است که تمامی آنها بر خلاف حقایق و رویدادهای تاریخی است، در اخبار عصر صحابه، و یا بهتر بگوییم در اخبار زمان خلفای نخستین، به طور پراکنده آورده است! و به دنبالش، علما برای به چنگ آوردن آن چه را که در تاریخ طبری آمده است هجوم برده، همه آنها را در مصادر اسلامی وارد کرده و اخبار صحیح را مورد بی مهری و بی اعتنایی خود قرار داده اند، تا آنجا که در مجتمعات اسلامی محکوم به نابودی گردیده اند!

و باز به همین جهت است که بخاری در مذهب خلفا بر مسند امام المحدثین نشسته و صحیح او، درست ترین و صحیحترین کتابها پس از کتاب خدا معرفی شده و احادیث صحیحی که در صحیح او با مسلم نیامده باشد، نامعتبر و غیر قابل قبول معرفی شده اند!

منشا اختلاف در روایات مصادر اسلامی

اگر در بحثهای گذشته این کتاب، و یا آنچه را که در مباحث اجتهاد خلفا، در جلد دوم همین کتاب خواهد آمد، دقیق شویم، منشا اختلاف را در روایات اسلامی در خواهیم یافت.

ما، در مورد به احادیثی

برخورد کرده ایم که به منظور هماهنگی با سیاست هیئت حاکمه و مصلحت ایشان ، در برابر روایات درستی که با سیاست و مصلحت آنها هماهنگی نداشت ساخته شده اند! و از همین جا میزان ثابتی برای شناخت حدیث قوی از حدیث ضعیف بر ما مکشوف گردیده است . به این معنی که حدیث ضعیف از احادیث متعارض در صحیح بخاری ، مثلاً در مورد گریستن بر میت است و نهی آن را به پیغمبر نسبت می دهند، هماهنگ باشد. و حدیث قوی مخالف آن ، مانند حدیث ام المومنین عایشه و دیگران است که گریستن بر میت را جایز دانسته ، آن را از سنت رسول خدا(ص) می دانند.

همچنین از دو حدیث متعارض از احادیث ام المومنین عایشه ، که در این مورد سخن رفته که چه کسی در آخرین ساعات حیات پیغمبر در کنار حضرتش بوده ، حدیث ضعیف او حدیثی است که می گوید: وصیت به علی چه وقت صورت گرفته است که من از آن بیخبرم؟ پیغمبر در آغوش و روی سینه من در هم شکست و از دنیا رفت! و حدیث قوی از آن بانو، حدیث دیگری است که از حضور امیرالمومنین (ع) در آخرین ساعات حیات پیغمبر بر بالین و کنار آن حضرت سخن می گوید. نخستین حدیث او بر اساس خوشامد صاحبان قدرت و حکومت است ، و دومین آن بر خلاف مصلحت و سیاست ایشان می باشد. و این همان میزان ثابتی است برای شناخت حدیث قوی از حدیث ضعیف در احادیث سنت پیغمبر و سیره اصحاب و تابعین و حتی سیره پیامبران گذشته

، و نیز احکامی را که خلفا، مطابق سلیقه خویش اجتهاد کرده و فتوا داده اند و مانند اینها.

نتیجه مباحث گذشته

شخص پژوهشگر متبع در می یابد که مذهب خلفا تنها میزان ثابت برای شناخت حق از باطل ، مصلحت هیئت حاکمه است و بس ! به این معنی که هر روایت یا خبری که خرده گیری و انتقاد از آنها را در پی داشته باشد، و یا موجب رسوایی و بدنامی ایشان گردد، ضعیف و نادرست و باطل است . و هر کتاب و یا راوی و یا مولفی که چیزی از آن روایت کند، ضعیف و غیر موثق و نامطمئن است ! و انواع زخم زبان و بدگویی متوجه او می شود! و اگر حدیث و خبری آمده باشد که نتوانند زبان به بدگویی بکشایند و یا بر مولف آن خرده بگیرند، آن را طوری که خود می خواهند تاویل و معنی می کنند!

از سوی دیگر، هر مولف یا راوی ای که به ذکر مناقب و تعریف و خوشامدگویی از هیئت حاکمه برخاسته و آنچه را که باعث انتقاد بر ایشان می شود رها کند، ثقه و راستگوست !

و اگر گذشته از آن ، کسی در آنچه روایت می کند و یا تالیف می نماید از هیئت حاکمه دفاع و جانبداری نماید، او را امین و ثقه و راستگوی واقعی معرفی کرده ، روایاتش را بر سر دست می برند و در کتابهای خود منتشر نموده ، آوازه اش را به گوش جهانیان می رسانند!

از درگاهی به چنین وسعت و گشادگی ، سیف بن عمر زندیق ، به حکم زندقه اش ، هر چه

را خواسته است در سنت پیغمبر(ص) و حدیث و سیره آن حضرت وارد کرده است! و به همین مناسبت هم بوده که روایات ساختگی به مدت سیزده قرن در پیش از هفتاد مصدر از مصادر اسلامی راه یافته است!

سیف، از حدیث و سیره، هر چه را که خود خواسته، در سنت پیغمبر خدا(ص) وارد کرده است که ما آنها را در بخشهای زیر در کتابهای یکصد و پنجاه صحابی ساختگی و رواه مختلقون مورد بحث و بررسی قرار داده ایم:

۱- پیغامگزاران رسول خدا(ص).

۲- عمال و کارگزاران پیامبر خدا(ص).

۳- نمایندگان که به خدمت پیغمبر رسیده اند.

۴- دست پروردگان رسول خدا(ص).

پیش از این هم گفتیم که چگونه سیف حدیث پیغمبر را درباره عمار تحریف کرده است.

درباره سیف بن عمر تمیمی و همپالگیهایش، مانند ابوالحسن البکری، نویسنده کتاب الانوار که احادیث خرافه را در کتاب سیره النبی المختار و کتابهای دیگرش آورده است، و یا کعب الاحبار که موجب شده تا اسرائیلیاتش در مصادر اسلامی وارد شود، ما در سلسله تالیفات خود زیر نام نقش ائمه در احیاء دین، اخبار و اهداف ایشان را مورد بحث و بررسی قرار داده ایم و موقعیت آنان در نزد ما چنان است که گفتیم.

اما بخاری و صحیح او، و ابن هشام و سیره اش، و طبری و تاریخش، و همانند اینان، از علما و دانشمندانی که اسلوب و روش ایشان را مورد انتقاد و بررسی قرار داده ایم، نزد ما از موقعیت دیگری برخوردارند. چه، آنها اگر چه در

پاره ای از موارد، روششان مورد انتقاد است ، با وجود این در کتابهای خود بسیاری از سنتهای صحیح رسول خدا(ص) را، از سیره و حدیث ، که مورد اعتماد ما نیز می باشند، آورده اند، و ما نیز از ایشان همانها را روایت کرده و می کنیم .

روش دانشمندان مذهب اهل بیت چنین است که اگر از دانشمندی در کار علمیش اشتباهی مشاهده کنند، بی هیچ ملاحظه ای آن را مورد انتقاد قرار خواهند داد، گرچه آن دانشمند مورد احترام و تعظیم ایشان بوده و به غیر از آن مورد انتقاد، از دانش او بهره ها گرفته باشند. و این ، به معنای عدم تقلید ایشان است از علما و دانشمندان ، البته به غیر از موارد احکام فقهی و درایت حدیث .

دانشمندان مذهب اهل بیت ، حدیث ضعیف اصول کافی و صحیح بخاری را در کنار هم و بی هیچ ملاحظه ای رد می کنند، و حدیث صحیح را از هر کدام که باشد می پذیرند.

مجلسی بزرگ (م ۱۱۱۱ ق) به هنگام نوشتن شرح بر کتاب اصول کافی تحت عنوان *مراه العقول* ، بر هزاران حدیث ضعیفی که در ابواب مختلف کافی آمده است انگشت نهاده ، در صورتی که کتاب اصول کافی از مشهورترین از کتابهای حدیثی است که در میان پیروان مذهب اهل بیت وجود دارد. و این امر در این مذهب ، درست بر خلاف روشی است که پیروان مذهب خلفا دارند. زیرا آنها صحیح بخاری را همسنگ کتاب خدا دانسته و بر این باورند که در آن حدیث غیر صحیح دیده نمی شود، بلکه بیشتر از این

، عقیده دارند که مطالبی که از سنت رسول خدا(ص) در صحیح بخاری و مسلم آمده است همه صحیح می باشند، اگر چه در کتاب خدا هم نیامده باشند!

برای آنان بسی دشوار است که زیر بار درستی سستی از رسول خدا(ص) بروند که در غیر دو کتاب صحیح بخاری و مسلم آمده ، اگر چه در چهار کتاب دیگر که آنها را به صحاح سته می خوانند ثبت شده باشد، در صورتی که در مذهب خلفا بیشتر حافظان حدیث ، مردانی به غیر از نویسندگان صحاح ششگانه می باشند و خود کتابهایی جداگانه در حدیث ، از صحاح و مسانید و سنن و مصنفات و زوائد و غیره ، تالیف کرده اند:

- ۱- صحیح ابن خزیمه (م ۳۱۱ ق)
- ۲- صحیح ابن حبان (م ۳۴۵ ق).
- ۳- الصحاح الماثوره عن رسول الله (ص) از حافظ ابی علی بن السکن (م ۳۵۳ ق).
- ۴- مسند طیالسی (م ۲۵۴ ق).
- ۵- مسند احمد بن حنبل (م ۲۳۱ ق).
- ۶- سنن بیهقی (م ۴۸۵ ق).
- ۷- سنن ابی بکر شافعی (م ۳۴۷ ق)
- ۸- المعاجم الثلاثه از طبرانی (م ۳۶۰ ق).
- ۹- المصنف عبدالرزاق صنعانی (م ۲۱۱ ق).
- ۱۰- مصنف ابن ابی شیبه (م ۲۳۵ ق).
- ۱۱- مجمع الزوائد هیثمی (م ۸۰۷ ق).
- ۱۲- مستدرک حاکم (م ۴۰۵ ق)، و دهها کتاب بزرگ دیگر در حدیث و از محدثانی دیگر. و در سیره پیغمبر و صحابه و فتوح ، کتابهای دیگری تالیف شده است ، مانند:
 - ۱- الطبقات و التاریخ ، نوشته خلیفه بن خیاط (م ۲۴۰ ق).
 - ۲- فتوح البلدان و انساب الاشراف ، تالیف بلاذری

(م ۲۷۹ ق).

۳- التنبیه والاشراف و مروج الذهب ، نوشته مسعودی (م ۳۴۵ ق).

۴- المغازی ، تالیف واقدی (م ۲۰۷ ق).

۵- الطبقات ابن سعد (م ۲۳۰ ق)، و دهها کتاب از مولفین بلند آوازه دیگر.

اکنون این سوال مطرح است که چرا همه توجه در حدیث به صحاح ششگانه معطوف است ، به طوری که دیگر منابع حدیثی دستخوش بی اعتنایی گردیده اند؟! و در سیره و مغازی ، چرا سیره ابن هشام ، و در تاریخ ، به چه مناسبت تنها تاریخ طبری مطرح است و به دیگر مصادر و منابع توجهی چندان نمی شود؟

خلاصه اینکه دانشمندان مذهب خلفا در کار علمیشان در دو مورد درخور انتقادند:

۱- آنها از سنت پیغمبر، از سیره و حدیث و اخبار، آنچه را که مخالف سیاست هیئت حاکمه در طول مدت سیزده قرن بوده است کتمان کرده اند. خواه آنهایی که به پیامبران گذشته اختصاص داشته ، خواه سیره خاتم پیامبران و اهل بیت و اصحاب آن حضرت . همچنین است عقاید اسلامی و تفسیر قرآن . چه ، همان طور که شاهد بودیم ، طبری و ابن اثیر در تفسیر آیه وانذر عشیرتک الاقربین عبارت وصیی و خلیفتی را که درباره امیرالمومنین (ع) در آن آمده با گذاشتن لفظ کذا و کذا به جای آن کتمان کرده اند!

همچنین آنها نصوصی را که بیانگر سنت پیغمبر خدا(ص) بوده است ، از آن جهت که خلاف اجتهاد خلفا بوده کتمان کرده اند که - به خواست خدا- شرح آنها در مبحث مصادر تشریحی اسلامی در مذهب خلفا و در جلد دوم همین کتاب خواهد

۲- در چنین روزگاری که مسلمانان در آستانه قیام همه جانبه اسلامی قرار گرفته اند، روا نیست که همچنان بر تقلید از ائمه چهارگانه در فقه باقی بمانند، و یا در شناخت و تعیین صحت و ضعف حدیث، پیرو اصحاب صحاح ششگانه، بویژه بخاری و مسلم، باشند. و یا در احکام اسلامی از مواردی پیروی کنند که خلفا بنا به مصلحتی در زمان خودشان، در مقابل نصوص صریح سنت پیغمبر خدا(ص)، اجتهاد کرده و فتوا داده اند! بلکه بر عکس، شایسته و بجاست تا به تحقیق در سنت راستین پیغمبر اسلام (ص) برخیزند و آنچه را طی قرون متمادی بر اساس سیاست خلفا از دید و دسترس مسلمانان پنهان داشته شده است آشکار سازند، و سپس در راه اتحاد کلمه مسلمین و عمل به کتاب خدا و سنت پاک و درست پیامبرش بکوشند، که در چنین صورتی همبستگی و اتحاد کلمه مسلمانان در پیرامون کتاب خدا و سنت راستین پیامبرش، که مورد اتفاق همگان باشد، امکان پذیر خواهد بود.

و این از لطف و نظر رحمت خداوند بر مسلمانان جهان دور نمی باشد.

بازگشت به بحث وصیت

چون نصوصی که حق علی (ع) و امامان از فرزندان وی را در زمامداری بعد از پیامبر خدا(ص) مسلم می داشت از مهمترین مواردی بود که انتقاد و خرده گیری را متوجه کسانی می نمود که به جای ایشان به حکومت نشسته بودند، دانشمندان مذهب خلفا در کتمان آنها کمترین تردیدی به خود راه نداده، با تمام قوا در کتمان آنها اقدام کردند! از مهمترین آن موارد، پرسش دانشمندان اهل کتاب

است پس از وفات پیغمبر درباره وصی آن حضرت و حرفهایی که در این مورد زده اند. و یا خبر آن دو راهبی که علی (ع) را در مسیر خود به سوی صفین ملاقات کردند، در حالی که همانند آنها را دانشمندان مذهب اهل بیت در کتابهای خود ثبت کرده اند. همچون خبر آن دو نفر یهودی که در زمان خلافت ابوبکر به خدمت او رسیدند و از وصی پیغمبر (ص) سراغ گرفتند و چون مردم به ابوبکر اشاره کردند، پرسشهایی نمودند، و زمانی که پاسخ سوالهای خود را نیافتند، مردم به دنبال علی فرستاد و چون حاضر شد و پرسشهایشان را پاسخ گفت، آن دو مسلمان و گفتند: تو وصی خاتم پیغمبرانی .

و یا داستان آمدن گروهی از پیروان اهل کتاب در زمان خلافت عمر در نزد وی، که بین ایشان و عمر و سپس علی علیه السلام گفت و شنودهایی رد و بدل شد؛ همانند آنچه که در زمان ابوبکر اتفاق افتاده بود.

و فراموش نکرده ایم که کعب الاحبار از عمر پرسشهایی درباره حالات رسول خدا (ص) مطرح کرد، و خلیفه هم پاسخ آنها را به علی (ع) حواله داده بود.

امثال چنین مراجعاتی از سوی اهل کتاب و اسلام آوردنشان، قرن‌ها و قرن‌ها ادامه داشته است. ابن کثیر پس از نقل مطالب زیر از تورات: خداوند ابراهیم را به ولادت اسماعیل مژده داد، و اینکه نسل او را برقرار خواهد داشت، و از فرزندان او دوازده تن عظیم و بزرگوار به وجود خواهد آمد، از قول ابن تیمیه می نویسد:

این دوازده نفر، همانهایی هستند که

در حدیث جابر بن سمره به آمدنشان مژده داده شده و تا آنها نیامده باشند، دنیا به آخر نخواهد رسید.

آنگاه ابن کثیر خود اظهار نظر کرده می نویسد:

بسیاری از یهودیان که مسلمانان شده اند، بر این باور که پیشوایان رافضیان همان دوازده تن بزرگوار می باشند، سخت به اشتباه افتاده ، مذهب تشیع را برگزیده اند!

به نظر شما، این اخبار فراوان که از تشریف بسیاری از یهودیان به دین اسلام ، و گرایششان به مذهب رافضیان سخن می گویند کدامها هستند؟ دانشمندان مذهب خلفا در برگزیدن این سخن طبری هیچ تردیدی به خود راه نداده اند که گفته است : چنان سخنانی را مردم توانایی شنیدن ندارند. پس ، از این روی است که اخبار اهل کتاب را، همانهایی که به اسلام گرویده و مذهب رافضیان را برگزیده اند، چه مجمل و چه مفصل ، از قلم انداخته و در کتابهای خود نیاورده اند.

تعداد اخبار و نصوص از قلم انداخته شده

اگر روایات ابن کثیر را در تاریخش از حدیث رسول خدا(ص) درباره خوارج ، که علی (ع) در نهروان با آنها جنگیده و حدود هفده صفحه از کتاب را به خود اختصاص داده است ، با روایات اندکی که از پیغمبر به طور پراکنده درباره جنگ جمل و صفین و غیره در کتابها باقی مانده و گویای حقانیت و برتری و فضیلت امام (ع) می باشند، کنار هم قرار داده مقایسه کنیم ، آن وقت به بزرگی زیانی که از این رهگذر در پنهان کردن غرض آلود احادیث رسول خدا(ص) در میان امت اسلام حاصل شده است پی می بریم .

روایات خوارج را که علیه امام (ع)

(شوریده اند، از آن روی نگه داشته اند که شورش ایشان پس از امام نیز علیه هیئت حاکمه ادامه داشته و انتشار اخبار و احادیث درباره آنها در صلاح و مصلحت هیئت حاکمه بوده، و از این جهت است که آنها را در تمامی کتابهای حدیث آورده اند و تا به امروز سالم دست نخورده باقی مانده است!

از احادیث پیغمبر(ص) که انتشار آن برخلاف روش و سیاست مذهب خلفا بوده و در پنهان داشتن آنها سخت کوشیده اند، احادیثی است که درباره علی(ع) آمده و اینکه او وصی پیغمبر است، و همین شیوه را در مقابله با شعر و نثر اصحابی که در این مورد سخن گفته اند به کار برده اند!

و دیدیم که عایشه، ام المومنین، در اصل منکر وصیت شد و ما هم خبر آن را مورد انتقاد و بررسی علمی قرار دادیم. و نیز دیدیم که:

۱- برخی از دانشمندان مذهب خلفا سخنی را که لفظ وصیت در آن رفته است انداخته، بدون اینکه به چنین حذفی اشاره ای نموده باشند. مانند کاری که با قصیده نعمان بن عجلان انصاری کرده اند.

۲- کسانی هم قسمتی از خبر را حذف کرده، کلامی گنگ و نامفهوم به جای آن گذارده اند، مانند کار طبری و ابن کثیر در تفسیرهایشان با لفظ وصی و جانشین من که در حدیث پیغمبر خدا(ص) آمده است.

۳- گروهی از ایشان هم لفظ وصی را از خبر انداخته، خبر را نیز تحریف کرده اند. مانند کاری که ابن کثیر با خطبه امام حسین(ع)

کرده است!

۴- گروهی نیز تمام خبری را که در آن از وصیت سخن رفته است اندوخته و به این مطلب هم اشاره کرده اند. همان طور که طبری و ابن اثیر و ابن کثیر با نامه محمد بن ابی بکر کرده اند.

۵- بعضی نیز تمام خبری را که ذکر وصیت در آن رفته است حذف کرده و به این مطلب هم اشاره ای نکرده اند، مانند کاری که ابن هشام در خبر دعوت پیغمبر خدا(ص) از بنی هاشم کرده است. زیرا در سخن پیغمبر آمده است که علی، وصی من و جانشین من در میان شماست.

۶- گروهی از ایشان نیز در مقام تاویل و معنای وصیت برآمده اند، همچنان که طبرانی چنین تاویلی را در حدیث پیغمبر(ص) و ابن ابی الحدید در سخن امیرالمومنین علی(ع) به کار برده است.

۷- جمعی از آنها نیز از آن غفلت کرده آن را در یکی از کتابهای خود آورده، ولی بعداً همان لفظ را در کتاب دیگرشان با کلامی گنگ و مبهم آورده اند. چنین روشی را طبری در کتاب تاریخ و تفسیر کرده است!

۸- و بالاخره، برخی از ایشان به مساله وصیت در چاپ اول کتاب خود تصریح کرده، اما در چاپ دوم همان کتاب، آن را بکلی حذف و از قلم انداخته اند!

چنین عملی را محم حسنین هیکل در کتاب حیاة محمد مرتکب شده است!

نصوص باقیمانده درباره زمامداری اهل بیت

اشاره

ما در صدد بودیم تا نصوصی را که از رسول خدا(ص) در حق زمامداری ائمه اهل بیت آمده است بیاوریم، ولی برای هموار کردن چنین

راهی ناگزیر بودیم که پیشاپیش مباحثی را در مساله کتمان و تحریف بیاوریم تا معلوم شود که نصوص وارده در این زمینه و درباره اهل بیت ، از آن روی که در طول قرون با سیاست خلفا، که بر اریکه قدرت و حکومت تکیه زده بودند مخالفت شدید داشته ، دستخوش انواع کتمان و تحریف شده اند! و از آن همه در مذهب خلفا بجز مقداری بس اندک ، که آن هم بر اثر غفلت دانشمندان ایشان در کتابهایشان راه یافته و خدای تعالی ما را به دستیابی آنها موفق داشته ، چیزی باقی نمانده است ! اینک ، به خواست خدا، علاوه بر نصوصی که گذشت ، نصوص باقیمانده را در زیر می آوریم .

تعیین وصی با الفاظ مختلف

در بخش مصطلحات ، در تعریف وصی و وصیت گفتیم که تعیین وصی گاهی با به کار بردن لفظ وصیت و مشتقات آن صورت می گیرد؛ مثلا وصیت کننده به وصی خود می گوید: پس از خود، تو را به انجام فلان موضوع وصیت می کنم ، و گاهی هم لفظی به کار می برند که همان معنای وصیت را بدهد. مانند: از تو می خواهم که فلان کار را انجام دهی . و برای آگاه ساختن دیگران از وصیت نیز فلان کار را به او واگذار کرده ام . این الفاظ و همانند آنها، همگی گویای این مطلبند که گوینده این عبارات ، شخص دیگری را برای انجام کار مورد نظرش ، وصی خود قرار داده تا پس از وی نسبت به آن اقدام کند.

پیغمبر اسلام نیز در مورد تعیین وصی بعد از خودش همین کار را کرده

و از الفاظی که حضرتش درباره پسر عموی خود در امر وصایت بر زبان آورده صراحت دارد که آن حضرت پسر عموی را وصی و یاور خود برگزیده است . توجه کنید:

وزیر و یاور رسول خدا(ص)

الف . مقام وزارت علی (ع) در قرآن کریم ، در توضیحاتی که رسول خدا(ص) در سنت شریفش داده ، آمده است . و این سخن پیغمبر اشاره صریح است به همان آیه که به علی می فرماید:

اما ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی ، الا انه لانی بعدی ؟ یعنی آیا نمی خواهی مرا به منزله هارون برای موسی باشی ، با این تفاوت که پس از من پیغمبر نخواهد بود؟

خداوند در قرآن کریم منزلت هارون را در نزد موسی در داستان ایشان بیان داشته ، آنجا که از زبان می فرماید:

واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری . یعنی برادرم هارون را از خانواده من ، وزیر و یاور من قرار ده و پشتم را به او محکم گردان (طه / ۲۹ - ۳۱).

و یا آنجا که می فرماید: ولقد اتینا موسی الکتاب و جعلنا معه اخاه هارون وزیرا. یعنی ما به موسی کتاب تورات را ارزانی داشتیم ، و برادرش هارون را یار او قرار دادیم (فرقان / ۳۵).

ب : چه وقت پیغمبر(ص) علی را به وزارت برگزید؟

در آن روز که رسول خدا(ص) بنی عبدالمطلب را فراخواند و طی سخنانی به ایشان فرمود: کدامیک از شما مرا در این مهم یاری می دهد...، که در میان آن همه مردان تنها علی (ع) به حضرتش پاسخ مثبت داد، از همان

روز پیغمبر(ص) علی را در کار تبلیغ رسالت خویش به یاری و کمک گرفته است .

اسماء بنت عمیس روایت کرده است که خودم شنیدم رسول خدا(ص) می فرمود: بارخدایا! از خانواده ام ، یکی را یار و پشتیبان من قرار ده .

و حضرتش طی دعایی از خداوند چنین خواست :

خداوندا! من همان را می گویم که برادرم موسی گفته است .

بار خدایا! از خانواده ام ، برادرم علی را وزیر و یاور من قرار ده و پشتم را به او محکم گردان . (۶۷۹)

و در تفسیر آیه واجعل لی وزیرا من اهلی در تفسیر چنین آمده است :

چون این آیه نازل شد، رسول خدا(ص) نیز از پروردگارش چنین خواست : بار خدایا! پشتم را به برادرم علی نیرومند گردان ، و خداوند هم تقاضای پیامبرش را برآورده گردانید.

ابن عمر نیز از رسول خدا(ص) آورده که آن حضرت به علی (ع) فرموده است : تو برادر و پشتیبان منی ، تو دینم را ادا می کنی و پیمانم را به انجام می رسانی ... (۶۸۰)

و رسول خدا(ص) با این بیانی به امام که تو مرا به منزله هارون برای موسی هستی ، با این تفاوت که پس از من پیغمبری نخواهد بود، تمام آنچه را که هارون در برابر موسی داشت (به غیر از پیامبری) برای علی (ع) ثابت و محقق دانسته ، که پیشاپیش آنها سمت وزارت هارون است برای موسی .

در نهج البلاغه آمده است که پیغمبر خدا(ص) به علی (ع) فرموده است که : علی ، وزیر و یاور و داماد پیغمبر است

و از این سخن پیغمبر به پسر عمویش علی که تو برادر و یاور منی ، کارهایم را به سامان می رسانی و پیمانم را انجام می دهی ، کاملاً معلوم شود که آن حضرت علی را به عنوان وصی بعد از خود تعیین کرده است ، و همین موضوع هم در کلام آن حضرت به وی که تو خلیفه و جانشین من هستی ، صدق می کند. توجه کنید:

خلیفه و جانشین پیغمبر (ص)

ما در آنجا که از جانشینان رسول خدا(ص) به مدینه در جنگهایش سخن می گفتیم ، از کتاب صحیح بخاری در مورد غزوه تبوک چنین نقل کردیم :

هنگامی که رسول خدا(ص) به قصد جنگ تبوک از مدینه بیرون می شد، علی را به جانشینی خود در مدینه بر جای گذاشت . علی به حضرتش گفت : مرا در میان زنان و کودکان بر جای می گذاری؟! رسول خدا(ص) در پاسخش فرمود: آیا دوست نداری که تو، مرا به منزله هارون برای موسی باشی ، با این تفاوت که پس از من پیغمبری نخواهد بود؟

خداوند در قرآن کریم در مورد هارون می فرماید:

و موسی به برادرش هارون گفت تو جانشین من در میان امتم باش ، و کارهایشان را اصلاح کن (اعراف / ۱۴۲).

و در یکی از دو روایت احمد بن حنبل در مسندش در خبر دعوت پیامبر از بنی عبدالمطلب ، ضمن سخن پیغمبر(ص) به علی (ع)، لفظ خلیفتی (جانشین من) آمده است . (۶۸۱)

تا اینجا و در این مختصر، در حد امکان توانستیم درباره مساله وصی و وزیر و خلیفه سخن گفته باشیم . اینک به بقیه

نصوصی می پردازیم که با همه کتمان و پرده پوشی در کتابهای مذهب خلفا هنوز باقی مانده اند. از آن جمله فرمایش آن حضرت است به پسر عمویش که او، ولی امر مسلمانان بعد از وی می باشد. توجه کنید:

فرمانروای مسلمانان بعد از پیغمبر (ص)

رسول خدا(ص)، صریح و واضح و در جاهای مختلف فرموده است: علی، ولی امر و فرمانروای مسلمانان است. از آن جمله احادیث زیر می باشند:

حدیث شکایت

در مسند احمد و خصائص نسائی و مستدرک حاکم و دیگران چنین آمده (و ما سخن مسند احمد را آورده ایم) که بریده گفت:

رسول خدا(ص) دو گروه را مامور یمن کرد: گروهی را به سرپرستی علی بن ابیطالب، و گروهی را نیز به فرماندهی خالد بن ولید. سپس فرمود اگر به هم رسیدید، فرماندهی کل با علی باشد، و گرنه هر کدام بر سپاه خود فرمانده باشید... تا آنجا که می گوید: ما با بنی زید از ساکنان یمن درگیر شده به زد و خورد پرداختیم، تا اینکه بر مشرکان پیروز شدیم و جنگجویان را از پای درآوردیم و زنان و کودکانشان را به اسارت بردیم. در آن میان، علی یکی از زنان اسیر را برای خود برگزید. و خالد بن ولید هم مراتب را طی نامه ای به وسیله من به پیغمبر(ص) گزارش داد!

چون به خدمت پیغمبر(ص) رسیدم و نامه را تقدیم داشتم، آن را برای حضرتش قرائت کردند و آثار خشم و غضب را در سیمای مبارکش مشاهده نمودم. پس شتابان گفتم: ای رسول خدا(ص)! اینجا، به جای پناه بردن به خداست

، تو مرا به همراهی مردی فرستادی و فرمان دادی که فرمانبردار او باشم . من هم به دستورت عمل کرده فرمان او را انجام داده ام . رسول خدا(ص) فرمود:

از علی به زشتی یاد مکنید که او از من است و من از اویم ، و او پس از من ولی امر و فرمانروای بر شماست . او از من است و من از اویم ، و او پس از من ولی امر و فرمانروای بر شماست . (۶۸۲)

و در روایتی دیگر آمده است که بریده گفت به حضرتش گفتم :

ای رسول خدا! تو را به حق صحبت و همدمیت سوگند می دهم که دستت را دراز کن و بار دیگر تو بر اساس اسلامی نو با من بیعت نما. و از اصرار و خواهش خود دست برداشتم تا اینکه دو مرتبه با حضرتش به نام اسلام بیعت کردم . (۶۸۳)

همچنین در مسند احمد و مسند طیالسی و صحیح ترمذی و دیگر منابع از قول عمران بن حصین آمده است : (۶۸۴)

در همین جنگ چهار نفر از اصحاب رسول خدا(ص) با هم قرار

گذاشتند که چون به خدمت پیغمبر رسیدند، از علی به حضرتش شکایت کنند!

هنگامی که این چهار نفر به خدمت پیغمبر(ص) رسیدند، یکی از ایشان برخاست و گفت : ای رسول خدا! توجه نمی فرمایید که علی بن ابی طالب چنین و چنان کرده است !؟

پیامبر از وی روی بر گردانید.

دومی و سومی ، و بالاخره چهارمی از جای برخاست و هر کدام سخن اولی را تکرار کردند و در هر نوبت هم پیغمبر خدا(ص) از شاکی روی بر گردانید. در

آخر، رسول خدا(ص)، در حالی که آثار خشم از چهره اش نمایان بود، روی به آنها کرد و فرمود:

از علی چه می خواهید، از علی چه می خواهید، از علی چه می خواهید؟! علی از من است و من از علی هستم، علی از من است و من از علی هستم. و او بعد از من بر هر مومنی ولایت و فرمانروایی دارد. (۶۸۵)

دومین شکایت

در اسد الغابه و مجمع الزوائد و دیگر مصادر معتبر از قول وهب بن حمزه آمده است (و ما از اسد الغابه نقل می کنیم) که او گفت:

در مصاحبت علی - رض - از مدینه به مکه می رفتم. در طول سفر از او نسبت به من رفتاری سرزد که آن را خوش نداشتم. به او گفتم: اگر به خدمت پیغمبر رسیدم که از تو شکایت خواهم برد! وقتی که مدینه بازگشتیم و به خدمت پیغمبر(ص) رسیدیم، به حضرتش گفتم: من از علی چنین و چنان دیده ام.

رسول خدا(ص) فرمود: چنین مگو، که او بعد از من بر همه شما ولایت و فرمانروایی خواهد داشت. (۶۸۶)

این شکایتها در چه وقت صورت گرفته اند؟ نویسندگان تواریخ و سیر، دو نوبت مسافرت به یمن امام (ع) را ثبت کرده اند. در صورتی که به نظر ما، امام (ع) سه نوبت به یمن مسافرت کرده است، که آن ها را باخواست خدا در بخش اجتهاد خواهیم آورد.

ولی در هر صورت مسلم است که آخرین آنها در سال دهم از هجرت و در حجه الوداع و پیش از

روز ترویبه ، یعنی هشتم ذی حجه ، اتفاق افتاده که امام (ع) در مکه به رسول خدا(ص) پیوسته و این یکی از مسافرت‌های او به یمن بوده است .

اگر طرح شکایت از امام (ع) در محضر رسول خدا(ص) دوبار صورت گرفته باشد، باید یکی از آنها در مدینه و پیش از سال دهم ، و دیگری در مکه و در سال دهم ، و بعد از پیوستن همراهان امام به رسول خدا(ص) ، و پیش از روز ترویبه مطرح شده باشد، که آنها قبل از مراسم حج به مکه رسیده باشند.

همین امر، برخی از دانشمندان را بر آن داشته تا چنین پندارند که داستان غدیر خم به منظور مقابله با همین شکایات صورت گرفته است! در صورتی که داستان غدیر پس از انجام مناسک حج و در جحفه و در برابر گروهی انبوه از مسلمانان اتفاق افتاده و حال آنکه پاسخ پیامبر خدا(ص) در مکه ، و مخصوصا با شکایت کنندگان از امام ، در همان مجلس ، و بلافاصله پس از طرح شکایاتشان صورت گرفته است .

اما شکایت دوم ، حدیث خود را صراحت دارد که طرح آن پس از ورود شخص شاکی و امام (ع) به مدینه بوده است .

نصوصی دیگر که تاریخشان مشخص نیست .

نصوص دیگری وجود دارند که زمان آنها مشخص نیست . از آن جمله حدیثی است از ابن عباس که می گوید: رسول خدا(ص) به علی فرمود: انت ولی کل مومن بعدی . (۶۸۷) یعنی تو پس از من بر هر مومنی ولایت و سرپرستی داری . و یا اینکه

از شخص علی (ع) آورده اند که رسول خدا(ص) به او فرموده است: تو پس از من فرمانروای مومنانی . (۶۸۸)

گردهمایی تاریخی برای نصب علی(ع) به مقام ولایتی و پاسداری از اسلام و زمامداری بر مسلمانان

غدیر خم

رسول خدا(ص) گردهمایی عظیمی را به خاطر تعیین ولیعهد و پاسداری از اسلام و زمامداری بر مسلمانان بعد از خود ترتیب داد. حاکم حسکانی (۶۸۹) در این مورد می نویسد:

خداوند، محمد را فرمان داد تا علی را به جانشینی خود و حکومت بر مردم برگزیند و آنها را از مقام ولایت او باخبر سازد، اما رسول خدا(ص) از آن بیم داشت که نکند این کار او را به حساب علاقمندی او به پسر عموییش بگذارند و زبان به خرده گیری و انتقاد بگشایند. تا اینکه خداوند این آیه را فرستاد: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تبلغ رسالتک و الله یعصمک من الناس . یعنی ای پیامبر! آن چه را که از سوی خدایت به تو فرمان داده شده به مردم برسان ، که اگر چنین نکنی ، رسالت او را به جای نیاورده باشی ، و خداوند تو را از (شر) مردمان در امان خواهد داشت .

پس از دریافت چنین فرمانی ، رسول خدا(ص) ولایت و فرمانروایی علی (ع) را در روز غدیر خم به مردم ابلاغ فرمود.

حاکم حسکانی از زیاد بن منذر نیز آورده است که گفته :

روزی خدمت ابوجعفر، محمد بن علی ، امام باقر(ع) ، نشست به بوم و آن حضرت برای مردم سخن می گفت . در این میان مردم به نام عثمان اعشی از اهالی بصره که از حسن بصری روایت می کرد

از میان مردم برخاست و گفت :

ای فرزند رسول خدا! خدایم فدای تو کناد، حسن به ما گفته است که آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک ... درباره مردی نازل شده ، ولی او به ما نگفته است که آن مرد چه کسی است؟! امام در پاسخ او فرمود: اگر حسن می خواست او را معرفی کند، این کار را می کرد. اما او از ترسش در مقام معرفی او بر نیامده است! جبرئیل بر رسول خدا(ص) فرود آمد و... تا آن جا که فرمود:

خداوند تو را فرمان می دهد تا مردم را با ولی امر و فرمانروایشان آشنا گردانی ، همان گونه که آنها را با نماز و روزه و زکات و حج آشنا ساخته ای تا حجت بر آنان تمام شود. رسول خدا(ص) گفت : خداوند! امت من هنوز هوای دوره جاهلیت را در سر دارند و ریشه فخر فروشی و همچشمی و رقابت در میانشان خشک نشده و در میان آنان کسی نیست که از همین ولی و فرمانروا خواهان انتقام نباشد. من (از تکذیبشان) می ترسم . آنگاه خداوند این آیه را نازل فرمود:

یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس .

چون خداوند از سویی پیامبرش را تهدید کرد، و از سوی دیگر حفظ و نگهداری آن حضرت را تضمین فرمود، پیامبر برخاست و دست علی را بگرفت و... تا آخر حدیث . (۶۹۰)

حاکم حسکانی در داستان معراج از قول ابن عباس می نویسد:

خدای تعالی در شب معراج ، ضمن سخنانی به پیغمبرش

فرمود: من هیچ پیامبری را به رسالت برنینگیخته ام ، مگر اینکه برای او وزیر و یاور تعیین کرده ام . اینکه تو رسول خدایی ، و علی وزیر و یاور تو می باشد.

ابن عباس در دنباله این حدیث می گوید:

رسول خدا(ص) چون از معراج بازگشت ، خوش نداشت تا چیزی در این مورد با مردم در میان بگذارد. زیرا که مردم تازه دوره جاهلیت را پشت سر نهاده بودند... این موضوع را همچنان رسول خدا(ص) به تعویق می انداخت ، تا اینکه در روز هجدهم ماه ذی حجه این آیه بر او نازل شد که ای پیامبر! آنچه را که خدایت فرمان داده است به مردم برسان که اگر... تا اینکه پیغمبر در میان مردم برخاست و فرمود:

ای مردم ! خداوند مرا مامور فرموده تا مطلبی را به شما برسانم . ولی بر من سخت می آمد که مبادا مرا در انجام رسالت الهی متهم و تکذیب کنید. این بود که خداوند مرا طی آیه ای که بر من فرستاد از این مسامحه مورد عتاب قرار داد و تهدید فرمود... (۶۹۱)

حاکم حسکانی و ابن عساکر از قول ابوهریره آورده اند که گفت :

خدای عزوجل این آیه را فرستاده است : یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک - فی علی بن ابیطالب - و ان لم تفعل فما بلغت رسالته ... (۶۹۲) البته منظور ابوهریره این بوده که برساند مقصود از تبلیغ ، تبلیغ مطلبی است که درباره علی (ع) آمده است .

حسکانی از قول عبدالله بن ابی اوفای نیز آورده است که گفت شنیدم رسول خدا(ص) در روز غدیر خم

این آیه را تلاوت می فرمود: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک ... آنگاه دستها را بالا برد که سفیدی زیر بغلش نمایان گردید.
سپس فرمود:

ای مردم! آگاه باشید هر کس که من مولی و سرور هستم، علی، مولی و سرور خواهد بود. (۶۹۳)

واحدی در کتاب اسباب النزول و سیوطی در کتاب الدر المنثور از ابوسعید خدری آورده اند که گفت: آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک ... درباره علی بن ابیطالب نازل شده است. (۶۹۴)

و در تفسیر سیوطی از ابن مسعود روایت شده که ما در زمان رسول خدا(ص) این آیه را این طور می خواندیم: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک - ان علیا مولى المومنین - و ان لم تفعل فما... (۶۹۵) البته منظور ابن مسعود این بوده که ایشان آیه مزبور را در زمان پیغمبر به هنگام تفسیر چنین می خوانده اند.

اما شرح و تفصیل این آیه که در غدیر خم بر پیغمبر(ص) نازل شده به قرار زیر است.

داستان غدیر خم

در روز هیجدهم ذی حجه الحرام (۶۹۶) سال دهم هجرت و به هنگام بازگشت پیغمبر(ص) از حجه الوداع (۶۹۷) در محل غدیر خم، منزلگاهی به نام جحفه (۶۹۸) که محل جداشدن راههای مدینه و مصر و شام (۶۹۹) از یکدیگر بود، این آیه بر رسول خدا(ص) نازل گردید:

یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس .

پس از نزول این آیه، رسول خدا(ص) به کاروانیان دستور توقف داد و مقرر فرمود تا همان

جا فرود آمده ، پیش رفتگان را فراخوانند تا واپس ماندگان نیز از راه برسند و به ایشان پیوندند. (۷۰۰)

آنگاه اصحابش را از سایه گرفتن در پناه درختهای خار، که در آن بیابان روییده بود، نهی فرمود تا متفرق نشوند و مقرر داشت تا پای درختان را از خس و خاشاک رفته و پاک گردانند (۷۰۱) و سپس مردم را برای ادای نماز جماعت فراخوانند. (۷۰۲)

اصحاب آن حضرت با انداختن پارچه هایی بر سر شاخ و برگ درخت خار، سائبانی برای آن حضرت فراهم کردند (۷۰۳) و آن حضرت نماز ظهر را در آن گرمای طاقتفرسا (۷۰۴) با آن جمعیت بجای آورد. سپس به خطبه برخاست و خدای را حمد و سپاس گفت و مردم را پند و موعظه بسیار کرد و آنگاه فرمود:

نزدیک است که مرا بخوانند و من هم اجابت کنم (کنایه از اینکه اجلم فرارسیده است) و من و شما هر دو در پیشگاه خداوند مسؤلیم . در آن روز شما خدای را چه جواب خواهید داد؟ مردم بانگ برآوردند که :

ما گواهی می دهیم که تو به نیکوترین وجهی رسالت به جای آورده ای ، و ما را راهنمایی فرموده ای و خدایت پاداش خیر دهد. آنگاه پیغمبر(ص) پرسید: آیا به یکتای خدا و رسالت من گواهی نمی دهید؟! آیا گواهی نمی دهید که بهشت و جهنم راست است و وجود دارند؟ مردم بانگ برآوردند: آری ، به همه اینها گواهی می دهیم . پیغمبر فرمود: بارخدا یا گواه باش . آنگاه پرسید: آیا صدایم را می شنوید؟ جواب دادند: آری ، پس فرمود: ای مردم ! من پیشاپیش

شما می روم ، و شما در کنار حوض کوثر بر من وارد می شوید، حوضی که پهنای آن به اندازه فاصله بصری تا صنعاء (۷۰۵) می باشد، و به ستارگان آسمان بر گرداگرد آن جامهای نقره نهاده و من در آن هنگام از دو چیز گرانبها که در میان شما به امانت بر جای نهاده ام خواهم پرسید. پس دقت کنید که پس از من با آن دو چگونه رفتار خواهید کرد!

در اینجا یکی از میان جمعیت بانگ بر آورد که : ای رسول خدا! آن دو چیز گرانبها کدامها هستند؟ رسول خدا(ص) فرمود:

یکی کتاب خداست که از طرفی در دست خداست و از سوی دیگر در دست شما، آن را نیکو نگه دارید و دستوراتش را به کار بندید و آن را به چیزی عوض نکنید که گمراه خواهید شد. و دیگری، عترت و اهل بیت من می باشند و خدای لطیف مرا آگاه کرده که این دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.

من این را از خدا خواسته ام . پس بر آن دو پیشی نگیرید که به هلاکت و گمراهی می افتید، و از ایشان واپس نمانید که هلاک می شوید. چیزی به آنها نیاموزید که آنها از شما آگاهترند. آنگاه فرمود: (۷۰۶)

آیا می دانید که من از همه مومنان بر خودشان سزاوارتر و مقدمتر می باشم ؟ مردم بانگ بر آوردند:

آری ! ای رسول خدا! (۷۰۷) حضرت باز پرسید:

آیا می دانید - یا گواهی می دهید - که من بر هر فرد مومنی از خود او مقدمتر و اولی هستم ؟ مردم

فریاد برآوردند: آری ای رسول خدا. (۷۰۸)

پس پیغمبر خدا(ص) دست علی (ع) را گرفت و بلند کرد، به طوری که سفیدی زیر بغل هر دو نمایان شد، (۷۰۹) آنگاه فرمود:

ای مردم! خداوند مولی و سرور من است، و من مولی و سرور شما هستم. (۷۱۰) پس هر کس را که من مولای او می باشم، این علی مولای او خواهد بود. (۷۱۱). پس دست به دعا برداشت و گفت: بار خدایا! دوستدار او را دوست بدار، و دشمنش را دشمن شمار. (۷۱۲) یاری کننده او را یاری کن، و خوار کننده او را خوار گردان. (۷۱۳) دوست بدار هر کس که او را دوست بدارد، و خشم گیر بر آن کس که بر او خشم گیرد. (۷۱۴) و در پایان فرمود: خدایا گواه باش. (۷۱۵) راوی می گوید: هنوز این دو نفر از هم جدا نشده بودند که این آیه بر پیغمبر(ص) نازل شد: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا. یعنی امروز بر شما دینتان را کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و دین اسلام را برایتان پسندیدم.

آنگاه رسول خدا فرمود: الله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و خشنودی خداوند به رسالت من و ولایت علی. (۷۱۶)

یعقوبی در تاریخ خود، آنجا که درباره آیات نازل شده در مدینه سخن می گوید، می نویسد: آخرین آیه ای که بر رسول خدا(ص) نازل شد، آیه الیوم اکملت لکم دینکم بود و این روایت صحیح است و نزول آن در روزی بود

که رسول خدا(ص) آشکارا ولایت و زمامداری علی بن ابیطالب - صلوات الله علیه - را در غدیر خم به گوش همگان رسانید. (۷۱۷)

پس از انجام این مراسم عمر بن الخطاب علی (ع) را دید و به او گفت: ای پسر ابوطالب! این موهبت بزرگ بر تو باد که صبح را به شام آوردی، در حالی که مولی و سرور همه مومنان گردیده ای. (۷۱۸)

در روایت دیگر آمده است که: عمر بن خطاب به علی (ع) گفت: بخ بخ لک یا ابن ابی طالب. یعنی خوشا به حالت ای پسر ابوطالب. (۷۱۹) بنا به روایت دیگر گفته است: گوارایت باد ای پسر ابوطالب که صبح شام کردی در حالی که سرور همه مومنان شده ای. (۷۲۰)

تاجی که رسول خدا(ص) بر سر امام نهاد

رسول خدا(ص) را عمامه ای بود سیاه رنگ (۷۲۱) به نام سحاب که آن را در روزهای مخصوصی، (۷۲۲) چون فتح مکه، به سر می بست. پیامبر خدا(ص) همان عمامه را در روز غدیر خم به سر علی (ع) بست. (۷۲۳) از عبد الاعلی بن عدی البهرانی روایت شده که گفت رسول خدا(ص) در غدیر خم علی را پیش خواند و به دست خود عمامه ای را سرش بست و دنباله آن را به پشت سرش رها نمود. (۷۲۴)

و از شخص امیرالمومنین علی (ع) آمده است که فرمود:

در روز غدیر خم، رسول خدا(ص) عمامه سیاهی بر سرم بست، و دنباله آن را روی دوشم رها نمود. (۷۲۵)

در مسند طیالسی و سنن بیهقی، سخن

امیرالمومنین (ع) چنین آمده است :

در روز غدیر خم رسول خدا(ص) عمامه ای بر سرم بست و دنباله آن را به پشت سرم رها کرد. آنگاه فرمود:

خدای عزوجل در جنگ بدر و حنین مرا به فرشتگانی ، که این چنین عمامه ای بر سر نهاده بودند، یاری داده است . و همین عمامه آنها موجب می شد که مسلمانان از مشرکان تشخیص داده شوند... (۷۲۶)

و باز از علی (ع) روایت شده که رسول خدا(ص) بر سروی عمامه نهاد و دنباله آن را از پشت سر و جلوی رویش آویخت و سپس آویخت و سپس به وی فرمود: برگرد، و علی برگشت . و آنگاه فرمود: رو به من کن ، و علی به پیغمبر(ص) رو کرد و رسول خدا(ص) به اصحاب خود متوجه شد و گفت : تاجی را که فرشتگان بر سر خود دارند، این چنین است . (۷۲۷)

و از ابن عباس روایت شده که گفت : هنگامی که پیامبر خدا(ص) عمامه سحاب را بر سر علی بست به او فرمود: عمامه به منزله تاج عرب است ... (۷۲۸)

و از عبدالله بن بشر آمد است که گفت : پیغمبر خدا(ص) در روز غدیر خم کسی را به دنبال علی فرستاد و چون حاضر شد، عمامه ای بر سر او بست و دنباله آن را بین دو کتف او رها کرد و فرمود: خدا در جنگ حنین با فرشتگانی که عمامه بر سر داشتند و دنباله آن را آویخته بودند مرا یاری داده است . و همان عمامه ایشان عامل شناسانی مسلمانان از مشرکان بوده است (۷۲۹)

امیرالمومنین (ع) مردم را سوگند می دهد!

از ابوظیفیل آورده اند که گفت: روزی علی (ع) مردم را در میدانگاه روبروی مسجد کوفه (۷۳۰) گرد آورد و به آنها فرمود:

شما را به خدا سوگند می دهم که هر کس خودش از رسول خدا(ص) و در روز غدیر مطالبی را درباره من شنیده است و گواهی دهد. (۷۳۱) و اگر خود شاهد آن نبوده از جای بلند نشود. (۷۳۲) راوی می گوید: سی نفر از جای برخاستند. و بنا به روایتی، عده بسیاری برای ادای شهادت از جای خود حرکت کردند. (۷۳۳)

عبدالرحمان می گوید: دوازده نفر بدری از جای برخاستند، و گویی یکی از آنها را دارم می بینم. (۷۳۴) اینان همگی گواهی دادند که: رسول خدا(ص) در آن روز (روز غدیر خم) در حالی که دست علی را در دست گرفته بود و به مردم فرمود: این را قبول دارید که من از همه مومنان بر خودشان اولی هستم؟ پاسخ دادند: آری یا رسول الله! (۷۳۵) پس پیغمبر خدا(ص) به ایشان فرمود: هر کس را که من مولای اویم، این علی مولی و سرور اوست. بار خدایا دوستدار او را دوست بدار، و آن کس را که با او دشمنی برخیزد، دشمن شمار. (۷۳۶) یاری کننده اش را یاری کن، و خوار کننده اش را خوار گردان. (۷۳۷)

عبدالرحمان می گوید: گواهان همگی برخاستند و گواهی دادند، مگر سه نفر که از ادای شهادت خودداری نمودند، و امام (ع) هم در حقشان نفرین کرد و نفرینش هم اجابت شد. (۷۳۸)

ابوظیفیل می گوید: پس از اینکه سوگند و

گواهی شهود به پایان رسید. من حیران برخاسته به راه افتادم. گویی این ماجرا در من حالتی از شک و تردید ایجاد کرده بود، و نمی خواستم آن را بپذیرم. در بین راه به زید بن ارقم برخوردم و به او گفتم: من امروز از علی شنیدم که چنین و چنان می گفت! زید گفت: منکر مشو، که من خودم از پیغمبر خدا(ص) همه اینها را شنیده ام (۷۳۹).

و در روایتی دیگر آمده است: سی نفر از میان مردم به شهادت برخاستند. (۷۴۰) و در روایتی هم آمده است که گروهی از انصار در میدانگاه کوفه به خدمت امام رسیدند و گفتند: درود بر تو ای مولای ما! امام فرمود: در صورتی شما عرب و آزاده هستید، من چگونه مولی و صاحب؟! گفتند: ما خود در روز غدیر از رسول خدا(ص) شنیدیم که فرمود: هر کس را که من مولی و صاحب اختیار او هستم، این علی مولی و صاحب اختیار او خواهد بود. راوی می گوید: وقتی که این گروه از خدمت امام (ع) بازگشتند، من به دنبال ایشان رفتم و پرسیدم: اینان چه کسانی بودند؟ پاسخ شنیدم که: گروهی از انصار، که ابویوب انصاری در میان ایشان است.

در روایتی دیگر نیز آمده است که امام (ع) از ایشان پرسید: شما از چه گروهی هستید؟ گفتند: از جمله موالیان تو ای امیرالمومنین! (۷۴۱)

وجه تشابه تعیین وصی در این امت با امت موسی

تعیین وصی

تعیین وصی در این امت با تعیین وصی در امت موسی شباهت دارد. زیرا که در مساله تعیین وصی در امت موسی دیدیم که در

تورات مطالبی آمده که فشرده آن به شرح زیر است :

خداوند به حضرت موسی دستور داده بود تا یوشع بن نون را، که دارای روح خدایی است ، پیش کشیده در برابر مردم بدارد و دستش را بر او گذارده و در برابر دیدگان همه آنها او را وصی خود گرداند و از هیبت و اقتدار خودش به او ارزانی دارد تا جماعت بنی اسرائیل از او شنوایی داشته بنا به فرمان او به هر کاری اقدام کنند.

موسی (ع) هم فرمان برد و همان طور که خداوند دستور داده بود، یوشع را در برابر مردمان بداشت و دست خود را بر او بنهاد و او را وصی خود قرار داد.

در قرآن نیز می بینیم که خداوند به آخرین پیامبرش درباره امیرمومنان به او وحی می کند و آشکارا می فرماید: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس .

پیامبر خدا(ص) پس از نزول این آیه فرمان داد تا حاجیان در غدیر خم گرد آیند. پیش رفتگان را باز گردانند تا واپس ماندگان از راه برسند. آنگاه در مقابل همه آنها، که بیش از هفتاد هزار نفر بودند، برپا خاست و علی را بداشت و او را به همگان بنمود و مردم را مخاطب ساخت و گفت : آیا قبول دارید که من از شما بر خودتان اولی هستم و سرور و صاحب اختیار شما می باشم؟ مردم بانگ برآوردند: آری . آنگاه رسول خدا(ص) از هیبت و جلال خود به علی بخشید، و سخن تاریخی خود را بر زبان آورد که :

من كنت مولاه ، فهذا علي مولاه ، اللهم وال من والاه ، وعاد من عاداه و...

آنچه را تا به اینجا آوردیم ، پاره ای از نصوص در سنت پیغمبر(ص) در تعیین امام امت و ولیعهد بعد از آن حضرت بود. آنچه که پس از این بیاید، برخی از آیاتی است که در همین زمینه در کتاب خدا آمده است .

حکومت و فرمانروایی در قرآن کریم

۱- فرمانروایی علی در قرآن

کلیه احادیثی که گذشت نصوصی بودند بر فرمانروایی امیرالمومنین علی (ع) بعد از رسول خدا(ص) بر مومنین . و این بعینه ، همان چیزی است که این آیه شریف ناظر بر آن است :

انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلاة و يوتون الزكاة و هم راكعون . یعنی فرمانروای بر شما، خدا و پیغمبر است ، و آنان که ایمان آورده و نماز می خوانند و در حال رکوع صدقه می پردازند.

روایت زیر نیز همین مطلب را تایید می کنند:

در تفسیر طبری و اسباب النزول واحدی و شواهد التنزیل حاکم حسکانی و انساب الاشراف بلاذری و دیگر منابع ، (۷۴۲) از ابن عباس و ابوذر غفاری و انس بن مالک و امیرالمومنین علی (ع) و سرشناسانی دیگر مبسوط آمده که فشرده آن از این قرار است :

بینوایی از فقرای مسلمانان وارد مسجد پیغمبر شد و ناله بینوایی سرداد و از حاضران در مسجد یاری و کمک خواست . علی (ع)، که در حال رکوع و در حال رکوع و در نماز مستحبی (۷۴۳) بود، بر گفته سائل و حال او دل بسوخت و با دست راست خود به پشت سرش اشاره

کرد تا آن فقیر انگشتی خود می کرد، بیرون آورد و در معاش خود به مصرف رساند. سائل منظور امام را دریافت و چنین کرد و او را دعا گفت و از مسجد بیرون رفت. اما هنوز از حاضران در آن مسجد کسی بیرون نشده بود که جبرئیل (ع) این آیه را بر پیغمبر (ص) فرود آورد: انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلاه و یوتون الزکاه و هم راکعون. (۷۴۴)

پس حسان بن ثابت برخاست و فی البداهه این اشعار را بسرود:

ای ابوالحسن! دل و جانم فدای تو باد، دل و جان همه پویندگان راه حق.

این تویی که در حال رکوع بخشش کردی که جانهای همگان فدایت ای بهترین رکوع کنندگان.

و خدا هم درباره تو بهترین نوع فرمانروایی را نازل کرد و آن را جزء محکمت آیینش قرار داد. (۷۴۵)

اشکالی که بر دلالت این آیه کرده اند.

پاره ای از دانشمندان پیرو مذهب خلفا بر مفاد روایاتی که گذشت خرده گرفته اند که لفظ آیه مزبور جمع است و چگونه بر یک تن، و آن هم شخص علی (ع)، دلالت دارد؟! در پاسخ می گوئیم که چنین برداشتی، خیالی و واهی است. زیرا که در کلام عرب، آنچه را که کاربردش روانیست، لفظ مفرد برای جمع می باشد، اما بر عکس آن جایز است و در گفتگوها زیاد به کار می رود و نمونه آن را در قرآن کریم فراوان می توان یافت که از آن جمله تعبیرهایی است که در سوره منافقین به کار رفته است که می فرماید:

جاءك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول الله و الله يعلم انك لرسوله و الله يشهد ان المنافقين لكاذبون ... و اذا قيل لهم تعالوا يستغفر لكم رسول الله لو اوسهم ورايتهم يصدون و هم مستكبرون ... هم الذين يقولون لا تنفقوا على من عند رسول الله حتى ينفضوا و الله خزائن السموات و الارض ولكن المنافقين لا يفقهون يقولون لئن رجعنا الى المدینه لنخرجن الاعز منها الاذل و الله العزه و لرسوله و للمؤمنين ولكن المنافقين لا يعلمون . يعنى زمانى كه منافقان به خدمت تو آيند مى گویند گواهى مى دهيم كه تو پیامبر خدايى ، و خدا مى داند كه تو پیامبرش مى باشى و خدا گواهى مى دهد كه منافقان دورغ مى گویند... و چون به ایشان گفته مى شود كه بيايد تا رسول خدا برایتان از خدا آمرزش بخواهد، سرگردانند و آنها را مى بينى كه با تكبر و نخوت روى برگردانند. اينان همانهايى هستند كه گفتند به اطرافيان رسول خدا چيزى ندهيد تا از گردش پراكنده شوند، در صورتى كه گنجينه هاى آسمانها و زمين از آن خداست ، ولى منافقان درك نمى كنند. مى گویند اگر به مدینه برگشتيم ، آنها را كه نيرو و شوكتى فزون است ، خوار و فرومایگان را از آن جا بيرون مى كنند، در حالى كه عزت از آن خدا و رسولش و مومنان مى باشد، اما منافقان نمى دانند.

طبرى در تفسير اين سوره مى نويسد:

روى سخن در همه اين آيه ها با شخص عبدالله بن ابى سلول است و خداوند تمامى آيات اين سوره را، از ابتدا تا انتها، درباره او نازل فرموده و

تاویل کنندگان هم ، همین را که ما می گوئیم ، می گویند و در اخبار نیز چنین آمده است . (۷۴۶)

سیوطی نیز در تفسیر همین آیات از ابن عباس آورده است که هر چه در حق منافقین در این سوره آمده منظور عبدالله بن ابی سلول است . (۷۴۷)

اما خلاصه ماجرا، به طوریکه ارباب سیره آورده و در تفاسیر نوشته شده به شرح زیر است :

جهجاه غفاری ، مزدبگیر عمر بن خطاب ، با سنان جهنی ، همپیمان با قبیله خزرج ، بر سر غزوه بنی المصطلق ، بر سر برداشتن آب از چاه محل درگیر شد و کارشان به کتک کاری کشید. پس جهنی فریاد کشید و انصار را، و جهجاه هم مهاجران را به یاری خود فراخواند و کار بالا گرفت !

عبدالله بن ابی سلول ، در حالی که گروهی از بستگانش گرد او را گرفته بودند و زید بن ارقم که پسرکی کم سن و سال بود و در میان ایشان حضور داشت ، از این پیشامد به خشم آمد و گفت :

راستی مهاجران چنین کردند؟! آنها در شهر و دیار ما گرد آمده بر ما فخر و مباحات می فروشند و آقایی می کنند! به خدا قسم وضع ما با این بی سروپاهای قریشی مصداق همین ضرب المثل است که می گوید: اگر سگت را پیروانی ، تو را هم می درد، حالا که این طور شده ، به خدا سوگند همین که به مدینه برگردیم ، عزیزان و قدرتمندانمان ، این فرومایگان و زبردستان را از آنجا بیرون خواهند کرد! پس روی به کسان خود کرد و گفت :

این بلا

را خود بر سر خودتان آورده اید، شهرتان را در اختیارشان گذاشتید، و داروندارتان را با آنها برادروار قسمت کردید، در صورتی که به خدا قسم اگر از دادن این همه امتیازات به آنها خودداری کرده بودید، بی گمان از اینجا کوچ کرده به جای دیگری رفته بودند!

زید بن ارقم، که از ابتدا تا انتها ناظر این ماجرا بود، خود را به پیغمبر خدا(ص) رسانید و دیده ها و شنیده های خود را به حضرتش گزارش داد. عمر که در آنجا حضور داشت، (۷۴۸) با شنیدن سخنان زید به رسول خدا گفت: ای رسول خدا! اجازه بده تا بروم و گردنش را بزنم. پیغمبر فرمود: آن وقت در مدینه خونها ریخته می شود. عمر گفت: اگر کشتن او را به وسیله مردی از مهاجران صلاح نمی بینی، دستور بده تا سعد بن معاذ و یا محمد مسلمه او را بکشند. رسول خدا(ص) فرمود: نمی خواهم که مردم بگویند: محمد اصحابش را می کشد. (۷۴۹)

چون این مطالب به گوش عبدالله بن ابی رسید، شتابان به خدمت پیغمبر آمد و سوگند خورد که چنین چیزی نبوده است! انصار هم زید هم به ارقم را به باد ملامت گرفتند که چرا سخنان را به گوش پیغمبر رسانیده است. آن وقت به عبدالله پیشنهاد کردند که:

نزد پیغمبر برو تا برایت آمرزش بخواهد. عبدالله به علامت مخالفت سرجنابانید و گفت:

به من گفتید ایمان بیاور، ایمان آوردم. دستور دادید که زکات اموالم را بپردازم، پذیرفتم و پرداختم. حالا همین باقی مانده که به محمد سجده کنم

این بود که سوره منافقان درباره او نازل شد و در آن مقصود، شخص عبدالله بن ابی می باشد، آنجا که می فرماید: اینان همانهایی هستند که می گویند به اطرافیان پیغمبر خدا چیزی ندهید تا پراکنده شوند.

و باز مقصود همین عبدالله است آن جا که می فرماید: و چون به ایشان گفته می شود که بیایید تا رسول خدا برایتان آمرزش بخواهد، روی می گردانند. (۷۵۰)

در این سوره ، خداوند از عبدالله بن ابی که تنها گوینده بود به هم الذین یقولون ، و یا آنجا که عبدالله بن ابی تنها گوینده و فاعل ماجراست به واذا قیل لهم تعالوا یتستغفر لکم رسول الله لووا رؤ و سهم یاد کرده ، و بر این نکته همه مفسران اتفاق نظر دارند و روایات متعددی نیز موید آن می باشد و ما هم آن را برای نمونه آورده ایم . و همانند آن را در قرآن فراوان می توان یافت . مانند و منهم الذین یوذون النبی و یقولون هو اذن (التوبه / ۶۱). و یا: الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم ... (آل عمران / ۱۷۳) و نیز یقولون هل لنا من الامر شیء... (آل عمران / ۱۵۴).

اینها و بجز اینها مواردی هستند که به لفظ جمع آمده ، اما مقصود فقط یک نفر بوده است .

۲- فرمانروایی علی و ائمه از فرزندان او

همه روایات برجسته متواتری که گذشت ، ثابت می کنند که علی بن ابی طالب صاحب اختیار مومنان و فرمانروای ایشان بعد از رسول خداست ؛ کما اینکه همین مراد و مفهوم از تفسیر اولی الامر در آیه شریفه یا ایها

الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم (۷۵۱)

این آیه درباره علی بن ابیطالب نازل شده است . گفتم : مردم می گویند پس چرا خداوند نام علی اهل بیتش را آشکارا در قرآنش نیاورده است؟! امام فرمود: به آنها بگو، خداوند در قرآن نماز را بر پیامبرش نازل کرده ، ولی نفرموده سه رکعت یا چهار رکعت ، تا اینکه رسول خدا(ص) آن را تفسیر و معنی کرد. و نیز موضوع حج را نازل کرد، ولی نگفت هفت بار دور کعبه طواف کنید تا پیغمبرش آن را برای مردم مشخص و معین فرمود؛ همین طور هم آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم را در شان علی و حسن و حسین نازل فرمود و پیامبر خدا(ص) هم امت اسلامی را در همین مورد مورد خطاب داد و فرمود: شما را به کتاب خدا و اهل بیتم سفارش می کنم و من از خدا خواسته ام که این دو را از هم جدا نکند تا آنگاه که در روز بازپسین در کنار حوض کوثر بر من درآیند، و خداوند هم این خواهش مرا پذیرفته است . (۷۵۲)

۳- تشبیه اهل بیت به کشتی نوح و باب حطه بنی اسرائیل

از اصحاب رسول خدا(ص) و نیز اهل بیت آن حضرت ، چون علی (ع) و ابوذر غفاری و ابوسعید خدری و ابن عباس و انس بن مالک روایت کرده اند

که رسول خدا(ص) فرموده است :

مثل اهلی بیتی کسفینه نوح من رکبها نجی ، و من تخلف عنها غرق . یعنی اهل بیت من

مانند کشتی نوح هستند که هر کس بر آن سوار شود نجات یابند، و آن هر کس که از آن روی بگرداند هلاک گردد.

و در برخی از الفاظ همان روایات چنین آمده است: و مثل باب حطه فی بنی اسرائیل . یعنی و به منزله درگاه آمرزش گناهان در بنی اسرائیل می باشند.

ماءخذ روایات یاشده

روایات یاشده در مصادر معتبر ذیل آمده است: دخائر العقبی ، ص ۲۰، نوشته محب طبری ، مستدرک حاکم نیشابوری ، ج ۲، ص ۳۴۳ و ج ۳، ص ۱۵۰؛ حلیه الاولیاء ابونعیم ، ج ۴، ص ۳۰۶؛ تاریخ تاریخ بغداد خطیب ، ج ۱۲، ص ۱۹؛ مجمع الزوائد هیشمی ، ج ۹، ص ۱۶۸؛ الدر المنثور سیوطی در تفسیر آیه وادخلوا الباب سجدا و قولوا حطه نعفر لکم خطایاکم ؛ تاریخ الخلفاء سیوطی ، ص ۲۷۰ در شرح حال منصور دوانیقی ، از مامون ، از رشیدت از مهدی ، از منصور، از جدش ، از ابن عباس ، از پیغمبر که فرمود: مثل اهل بیتی کسفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق ؛ کنز العمال ، چاپ اول ، ج ۶، ص ۱۵۳ و ۲۱۶؛ صواعق ، نوشته ابن حجر، ص ۷۵ که آن را از دارقطنی و طبرانی و ابن جریر و احمد بن حنبل و دیگران روایت کرده است .

آنچه را آوریم ، نصوصی بود از کتاب خدا و سنت پیغمبر، که تعیین ولی امر بعد از پیغمبر را به وسیله خدا و پیامبرش می رساندند. اینک نصوصی دیگر و با الفاظی دیگر.

امامان ، علی و فرزندان او (ع) هستند

مبلغین از سوی پیامبر خدا(ص)

خداوند در قرآن در آیات متعددی وظیفه پیغمبر را

تنها اوامر الهی مشخص کرده است ؛ مثلاً می فرماید:

ما علی الرسول الا البلاغ . یعنی بر پیغمبر بجز تبلیغ نمی باشد. (مائده / ۹۹).

و ما علی الرسول الا البلاغ المبین . یعنی بر پیغمبر بجز تبلیغ آشکار نمی باشد.

انما علی رسولنا البلاغ المبین . یعنی تنها وظیفه پیغمبر ما تبلیغ است . (مائده / ۹۲ و تغابن / ۱۲).

فهل علی الرسل الا البلاغ المبین . یعنی آیا بر عهده پیامبران بجز تبلیغ می باشد؟ (نحل / ۳۵).

ان علیک الا البلاغ . یعنی بر تو بجز تبلیغ رسالت چیزی نیست . (شوری / ۴۸).

تبلیغ اوامر الهی به تبلیغ مستقیم و بی واسطه ، و تبلیغ غیر مستقیم و با واسطه ، و نیز تبلیغ چیزی که زمان رسیده ، و تبلیغ دستوری که موقع انجامش نرسیده است تقسیم می شود. مانند حکم دو گروه از مومنان که به جان یکدیگر افتاده باشند، و یا تکلیف مسلمانان در برابر فرمانروای خود سر و ستمگر.

اما آنچه را تبلیغش مستقیماً بر عهده پیغمبر است به دو دسته تقسیم می شود:

الف . تبلیغ عین لفظ و معنای کلامی که به حضرتش وحی می شود، یعنی کتاب خدا، که در این امت قرآن کریم نامیده می شود و می فرماید: و اوحی الی هذا القرآن لاندركم به و من بلغ . یعنی این قرآن را به من وحی فرمود تا شما و هر کس را که این قرآن به او می رسد پند داده بترسانم . (انعام / ۱۹).

ب . تبلیغ تنها معنا و مفهوم مطالبی که به وی وحی شده ، بدون لفظ آن ، که رسول

خدا(ص) آنها را به لفظ خویش به مردم می رساند. مانند تبلیغ و بیان احکام و مقررات شرعی ، همچنان که خداوند می فرماید: شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الذین و لا تتفرقوا فیه . یعنی مقررات و آیینی که برای شما مقرر شده ، همان است که نوح را به انجامش سفارش کرده ایم و تو را، و آن چه را که ابراهیم و موسی و عیسی به انجامش سفارش شده اند. این است که دین را برپا دارید و در آن اختلاف و چند دستگی نیندازید. (شوری / ۱۳).

رسول خدا(ص) در آن هنگام که تعداد رکعات نماز و اذکار آن را مشخص می فرمود، و یا دیگر قوانین و مقررات اسلام را تشریح می کرد، و یا از اخبار و رویدادهای امتهای گذشته و امور غیب و پیشامدهای این دنیا و جهان دیگر سخن می گفت ، همه آنها تبلیغ مطالب غیر قرآنی است که به حضرتش وحی شده بود. این است که خداوند در قرآن کریم می فرماید: و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی . یعنی او، سخن از هوای دل نگوید، و بجز آنچه که به او وحی شده بر زبان نمی آورد. (نجم / ۳).

این نوع تبلیغ در این امت حدیث شریف نبوی نامیده می شود.

آیاتی که گذشت ، تبلیغ وحی الهی را تنها وظیفه پیغمبر تعیین کرده ، بنابراین صفت ممیزه پیغمبر تبلیغ است ، نه چیز دیگر. پس اگر رسول خدا(ص) در

مقام معرفی شخصی بگوید: فلانی از من است ، منظور این است که او در امر تبلیغ به منزله شخص پیغمبر می باشد.

ما این مطلب را از پیش خود نمی گوئیم ، بلکه می بینیم که پیغمبر خدا(ص) در پاره ای از احادیث خود به آن تصریح کرده است ، مانند آنچه که در داستان براءت به شرح زیر آمده است .

ماجرای تبلیغ سوره براءت

ماجرای تبلیغ سوره براءت در صحیح ترمذی و تفسیر طبری و خصائص نسائی و مستدرک الصحیحین حاکم و دیگر مصادر، از قول اصحابی چون انس بن مالک و ابن عباس و سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و ابوسعید خدری و عمر بن میمون و علی بن ابیطالب (۷۵۳) و ابوبکر آمده است که ما در اینجا روایت شخص امام (ع) را که در مسند احمد بن حنبل و از زبان حضرتش آمده است نقل می کنیم :

رسول خدا(ص) ابوبکر را احضار کرد و وی را با سوره براءت به سوی مردم مکه فرستاد که :

از سال دیگر هیچ مشرکی را حق گزاردن حج نمی باشد. برهنه و عریان حق ندارد تا به گرد کعبه بگردد. بجز مسلمانان به بهشت وارد نخواهد شد.

آنان که با رسول خدا(ص) پیمان بسته اند، پیمانشان تا آخر مدت آن معتبر است .

خداوند و پیامبرش از مشرکان بیزار هستند.

ابوبکر پس از گرفتن دستورهایی لازم به جانب مکه حرکت کرد. اما پس از گذشت سه روز، رسول خدا(ص) به علی بن ابیطالب فرمان داد که خودت را به ابوبکر برسان و او را به نزد من بازگردان و ماموریت او را خودت

بر عهده بگیر و سوره براءت را ابلاغ کن .

علی فرمان برد و چون ابوبکر به خدمت پیغمبر خدا(ص) بازگشت ، بگریست و گفت : ای رسول خدا! آیا از من خطایی سرزده است؟! پیغمبر فرمود: در تو بجز خیر چیزی اتفاق نیفتاده ، اما به من فرمان داده شده که آن را بجز شخص خودم و یا مردی از من نباید ابلاغ کند. (۷۵۴)

قرائن حال و مقال بیش از هر چیز دیگر در این روایات ما را به این حقیقت راهنمایی می کنند که منظور از تبلیغ در این مورد همان ابلاغ احکام و مقررات اسلامی است که برای نخستین بار خداوند - پیامبرش وحی فرموده تا آن را به مکلفان برساند. و این درست همان وظیفه ای است که ویژه شخص پیغمبر خدا(ص) یا مردی دیگر از آن حضرت می باشد.

در مقابل این تبلیغ ، تبلیغ دیگری است که هر مکلف ، در برابر احکامی که به وسیله پیغمبر خدا(ص) و یا شخصی از آن حضرت تبلیغ شده ، بر عهده دارد تا آن را به دیگران برساند. از ویژگیهای این تبلیغ آن است که تا پایان جهان استمرار خواهد یافت و هر کس خود را موظف به انجام آن می داند.

و معلوم است که منظور پیامبر اسلام از این سخن که بجز شخص خودم ، یا مردی از من آن را ابلاغ نمی کند، همان نوع اول تبلیغ می باشد. و لفظ منی را که در احادیث شریف نبوی آمده است ، حدیث منزلت تشریح و معنی می کند.

حدیث منزلت

در صحیح بخاری و مسلم و مسند طیالس

و احمد بن حنبل و سنن ترمذی و ابن ماجه و دیگر مصادر آمده (و ما سخن بخاری را می آوریم) که رسول خدا(ص) به علی (ع) فرموده است :

انت منی بمنزله هارون من موسی ، الا انه لیس نبی بعدی . یعنی تو مرا به منزله هارونی برای موسی ؛ با این تفاوت که پس از من دیگر پیغمبری نخواهد بود.

پایان این حدیث در صحیح مسلم چنین آمده است : الا انه لانی بعدی .

ابن سعد در طبقاتش از قول براء بن عازب و زید بن ارقم می نویسد که این دو صحابی گفته اند که چون جنگ تبوک پیش آمد، رسول خدا(ص) به علی بن ابیطالب (ع) فرمود: یا باید من در مدینه بمانم یا تو، و چون علی را به جانشینی خود برگزید، خود به منظور پیکار با مشرکان بیرون شد.

پس از عزیمت پیغمبر خدا(ص)، کسی گفت : رسول خدا، علی را به سبب کاری ناخوشایند که از او سرزده بر جای گذاشته است ! این سخن چون به گوش علی رسید، خود را به رسول خدا رسانید. چون چشم پیغمبر به علی افتاد پرسید: اتفاقی افتاده است؟! علی گفت : نه ، ای رسول خدا! اما شنیده ام کسی شایع کرده که تو به سبب خطایی که از من سرزده ، آزرده خاطر شده ای و مرا بر جای گذاشته ای !

رسول خدا(ص) تبسمی کرد و فرمود:

علی ! نمی خواهی تو مرا به منزله هارون برای موسی باشی ، با این تفاوت که تو پیغمبر نیستی ؟ امام پاسخ داد: دوست دارم ای رسول

خدا. و پیغمبر فرمود: مقام و منزلت تو آن چنان است . (۷۵۵)

قسمتهایی از الفاظ همین حدیث را در آن بخش که از جانشینان رسول خدا(ص) در غزواتش سخن می گفتیم ، آوردیم .

مقصود از لفظ منی در احادیث پیغمبر(ص)

لفظ منی که در حدیث انت منی بمنزله هارون من موسی آمده ، مراد و مقصود پیغمبر(ص) را از به کار بردن آن در احادیث دیگرش آشکار می سازد. و آن اینکه هارون در پیغمبری شریک حضرت موسی ، و در امر تبلیغ احکام الهی یار و همکار او بوده است . علی (ع) هم به موجب حدیث منزلت برای خاتم پیامبران به منزله هارون است برای موسی ، به استثنای نبوت و پیامبری . پس برای علی (ع) از سمت هارون ، تنها یاری و همکاری با پیغمبر در امر تبلیغ احکام الهی باقی می ماند.

همچنین رسول خدا(ص) منظور از لفظ منی را در سخنانش در روز عرفات در حجه الوداع آشکارا بیان کرده است :

علی منی ، و انا من علی . لا- یودی عنی ، الا- انا او علی . یعنی علی از من است و من از علی و وظیفه مرا بجز خودم یا علی ، کسی دیگر انجام نمی دهد. (۷۵۶)

رسول خدا(ص) منظورش را از به کار بردن لفظ منی در این احادیث هر چه روشنتر اعلام داشته و مقصود این است که علی (ع) در مقام تبلیغ احکام الهی به منزله پیغمبر است از جانب خدا به مکلفین بلاواسطه . و از همین جا معنا و مفهوم لفظ منی که در دیگر احادیث پیغمبر و در

شان علی (ع) به طور سربسته آمده است ، روشن می شود، مانند خبری که در روایت بریده در شکایت از امام (ع) آمده که پیغمبر(ص) به او فرموده است : لا- تقع فی علی ، فانه منی ... (۷۵۷) و یا روایت عمران بن حصین که رسول خدا(ص) به او فرمود: ان علینا منی . (۷۵۸)

در تمامی این روایات ، منظور رسول خدا(ص) این بود که بفهماند وظیفه علی و امامان از نسل او در برابر رسول خدا در کشیدن بار سنگین تبلیغ بی واسطه به مکلفان ، همانند وظیفه شخص پیغمبر است . بنابراین ، آنان همگی از پیغمبرند، و پیغمبر از ایشان . آنها در امر تبلیغ شریک او هستند، و فقط در یک مورد با هم اختلاف دارند و آن اینکه رسول خدا(ص) احکام و مقررات الهی را بی واسطه و مستقیماً از طریق وحی از خدای تبارک و تعالی دریافت می کند، اما ایشان آن را از شخص پیغمبر. پس امامان مبلغین از جانب پیغمبر خدا(ص) به امت اسلامی می باشند و خدا و پیامبرش ایشان را برای کشیدن سنگینی بار چنین تبلیغی از پیش آماده کرده اند. چه ، خداوند ایشان را همان طور که در آیه تطهیر خبر داده ، با لباسی که از عصمت و پاکی بر اندامشان پوشانیده ، از هر پلیدی و ناپاکی به دورشان داشته است .

از آن گذشته ، رسول خدا(ص) از آنچه که خداوند به او وحی می فرمود، علی (ع) را به طور خاصی بهره مند ساخته و امامان ، یکی بعد

از دیگری ، نیز همه آنها را از پدرشان علی (ع) به ارث برده اند و روایات زیر گویای همین مطلب است .

حاملان علوم پیغمبر (ص)

در تفسیر رازی و کنز العمال متقی هندی آمده است که علی (ع) فرمود:

رسول خدا(ص) هزار باب از حکمت و دانش مرا بیاموخت که از هر کدام آنها هزار در از علوم دیگر به رویم گشوده گشت . (۷۵۹)

در تفسیر طبری ، از طبقات ابن سعد، تهذیب التهذیب ، کنز العمال و فتح الباری روایت زیر آمده و ما از فتح الباری نقل می کنیم :

از ابوظفیل روایت شده است که گفت : من در یکی از سخنرانیهای علی (ع) حضور داشتم که می گفت : هر چه می خواهید از من پرسید، که به خدا قسم اگر از آنچه تا به روز قیامت اتفاق خواهد افتاد از من پرسید، به آن پاسخ خواهم داد و شما را از آن باخبر خواهم کرد. از قرآن از من پرسید که به خدا سوگند آیه ای نیست مگر اینکه می دانم در شب نازل شده است یا روز، در بیابان بر پیغمبر خدا(ص) فرود آمده است یا در کوه ... (۷۶۰)

از این روی است که رسول خدا بنا به روایت جابر بن عبدالله در حق علی ع فرموده است :

من شهر علم هستم و علی دروازه آن است . هر کس که بخواهد به این شهر وارد شود، باید که از دروازه آن بگذرد.

حاکم می گوید این روایت صحیح الاسناد است . (۷۶۱) و بنا به روایتی ، در پایان حدیث فوق چنین آمده است : و هر کس که

خواهان دانش است ، باید که از در وارد شود. (۷۶۲)

همین موضوع ، در روایت دیگر چنین آمده است :

در جنگ حدیبیه بود که دیدم رسول خدا(ص) دست علی را دست گرفته و فرمود:

این مرد سرور آزادگان و کشنده تبهکاران است . یاری کننده او پیروز است و خوار کننده اش ، خوار و بی مقدار. در اینجا رسول خدا(ص) صدایش را بلند کرد و به سخنانش چنین ادامه داد: من شهر دانشم و علی دروازه آن است ، هر کس که بخواهد که به این شهر درآید، باید که از دروازه آن وارد شود. (۷۶۳)

در روایت ابن عباس سخنان پیغمبر(ص) این طور آمده است :

من شهر دانشم و علی دروازه آن است ، هر کس که قصد این شهر کند، باید که از دروازه آن وارد شود.(۷۶۴)

اما در روایت شخص امام (ع) آمده است که پیغمبر خدا(ص) فرموده : انا دار العلم و علی بابها، فمن اراد الحکمه فلیات الباب . (۷۶۵) و در روایتی دیگر از امام آمده است که رسول خدا(ص) فرمود: انا دار الحکمه و علی بابها. (۷۶۶) و موجب روایت ابوذر، پیغمبر در حق علی (ع) فرمود: علی باب علمی ، و مبین لامتی ما ارسلت به بعدی ... یعنی علی دروازه دانش من است و پس از من آنچه را که به آن فرستاده و مامور شده ام ، برای امتم بیان خواهد نمود. (۷۶۷)

و در روایت انس بن مالک آمده است که پیغمبر خدا(ص) به علی فرمود: انت تبین لامتی ما اختلفوا فیه بعدی . یعنی تو پس از من

علی (ع) در دامان پیغمبر خدا(ص)

خداوند از همان هنگام که زندگی پیامبرش و علی را در زیر سقف یک خانه میسر گردانید پیامبر خاتمش را امکان آن داد تا به کام پس عمویش، که به موجب روایت حاکم هنوز کودکی خردسال بود، شاهد علم و دانش ریزد. حاکم سخن خود را چنین ادامه می دهد: از نعمتهایی که خداوند به علی بن ابیطالب ارزانی داشته و اراده خیری که نسبت به او انجام رسانیده یکی این رویداد است:

قریش را به سبب خشکسالی تنگی و سختی به هم رسید و ابوطالب را، که افراد تحت تکفلش بسیار بودند، از این رهگذر رنج فراوان نصیب گشت. تا اینکه رسول خدا(ص)، که در آن تاریخ هنوز به پیامبری مبعوث نشده بود، به عمویش عباس بن عبدالمطلب، که در میان بنی هاشم مردی مرفه و ثروتمند بود، گفت: برادرت ابوطالب مردی عیالمند است و همچنان که می بینی مردمان از این قحطی و خشکسالی در رنج و عذابند.

بیا تا با هم پیش او برویم و هر یک از ما پسری از او را پذیرفته، بدین وسیله از نانخورهای او بکاهیم.

عباس پیشنهاد او را پذیرفت و هر دو به نزد ابوطالب رفتند و گفتند: ما بر آن شده ایم که تا زمان رفع این گرفتاری و تنگدستی از مردم، از بار عیال تو بکاهیم. ابوطالب گفت: فقط عقیل را برایم بگذارید، و هر چه که می خواهید انجام دهید.

پسر رسول خدا(ص) علی را برگرفت و نزد خود نگاهداشت. و عباس هم جعفر

را. از آن تاریخ علی همچنان در کنار پیغمبر بود تا اینکه خداوند حضرتش را به پیامبری برانگیخت و علی او را در نبوتش تصدیق کرد و پیروی از او را به جان پذیرا شد.

جعفر هم در کنار عمویش عباس سر می کرد تا آنگاه که اسلام آورد و از او بی نیاز گردید. (۷۶۹)

از زید بن علی، نواده امام حسن (ع)، از پدرش، از جدش روایت شده است و گفت: رسول خدا(ص) در حالی که عموهایش، عباس و حمزه، در کنارش بودند، از اتاق به بیرون نگاه کردند و دیدند که علی و جعفر و عقیل در بیرون از خانه به نحوی سرگرمند، پس روی به عموهای خود کرد و گفت: از این کودکان هر کدام را که می خواهید انتخاب کرده سرپرستی نمایید. یکی از ایشان گفت: من جعفر را انتخاب می کنم.

دیگری هم گفت: من هم عقیل را برمی گزینم. آنگاه رسول خدا(ص) به آنها فرمود: شما را آزاد گذاشتم تا برای خودتان انتخاب کردید. اما خداوند علی را برای من برگزیده است. (۷۷۰)

امیرالمومنین علی (ع) در خطبه قاصعه خود به همین موضوع اشاره دارد که می فرماید:

شما موقعیت و مقام مرا نزد رسول خدا(ص)، چه از نظر خویشاوندی و نزدیکی به آن حضرت و چه از نظر منزلت و موقعیتی که ویژه من است، دریافته اند. او مرا که کودکی بیش نبودم در کنار می گرفت و به سینه خود می چسباند و در رختخواب خود می خوابانید. بدنش با بدنم تماس داشت

و از بوی خوش بدنش برخوردارم می کرد. (چندان کوچک بودم) که غذا را خود نخست در دهان نرم می کرد و سپس در دهان من می گذاشت. او سخنی به گزافه و دروغ از من نشنود و به کاری ناشایسته از من مشاهده نمود.

خداوند از همان هنگام که پیامبر را از شیر باز گرفتند، حضرتش را با فرشته ای از بزرگترین فرشتگانش همراه فرمود تا او را روزها و شبها به راه بزرگواریهها و سیرت و اخلاق نیکوی جهانیان راهبر باشد. و من هم همانند شتر بچه ای که مادرش را دنبال می کند، حضرتش را پیروی می کردم. او - هر روز از اخلاق نیکویش نشانه ای برایم برمی افراشت و مرا به پیروی از آن فرمان می داد.

او در هر سال (مدتی) را در حراء می گذرانید و من تنها کسی بودم که او را در آن ایام می دیدم و بجز من کسی دیگر او را نمی دید. در آن روزگار، اسلام در یک خانه خلاصه می شد: (خانه) پیغمبر و خدیجه که سومینشان هم من بودم. نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی نبوت و پیامبری را استشمام می کردم.

به هنگام نزول نخستین وحی بر آن حضرت، صدای ناله ای را شنیدم و از آن حضرت علتش را جویا شدم، او به من فرمود: این ناله شیطان است که از اینکه مورد پیروی قرار بگیرد، مایوس و ناامید شده است. تو آنچه را که من می شنوم، می شنوی، و آن را که من می بینم،

می بینی . تفاوت تو با من این است که تو پیغمبر نیستی ، بلکه وزیر و یاور من در امر رسالت و بر مسیر خیر و صلاح می باشی

من در آن هنگام که گروهی از سران قریش به خدمتش رسیدند در کنار حضرتش بودم که ایشان به او گفتند: ای محمد! تو ادعای بزرگی کرده ای که تا کنون چنین ادعایی را پدران و هیچیک از خاندانت نکرده است . اینک ما از تو خواهشی داریم که اگر آن را انجام دادی و به ما نمودی ، می پذیریم که ، تو پیغمبر و فرستاده خدایی ، و اگر انجام ندادی ، می فهمیم که مردی جادوگر و دروغگو هستی . پیغمبر خدا(ص) از ایشان پرسید: چه می خواهید؟ گفتند: این درخت را آوازه تا از بیخ و بن و با همه ریشه هایش از زمین کنده شده ، پیش تو آید و بایستد.

رسول خدا(ص) فرمود: خداوند بر همه چیز تواناست . اگر خداوند آن را برای شما انجام داد ایمان می آورید و به حق گواهی می دهید؟ آنها پاسخ دادند: آری . پیغمبر فرمود: آنچه را که خواسته اید برایتان انجام می دهم و می دانم که شما به راه خیر و نیکی گرایشی ندارید و در میان شما کسی وجود دارد که در چاه افکنده می شود، و کسی که دست به جمع آوری سپاه احزاب می زد! (۷۷۱) آنگاه رسول خدا(ص) روی به درخت کرد و فرمود: ای درخت! اگر تو به خدا و روز جزا ایمان داری و می دانی که من فرستاده خدا

هستم ، با همه ریشه هایت از زمین کنده شو و به فرمان خدا رو به من بیاور بایست .

قسم به خدایی که حضرتش را به راستی به رسالت برانگیخته است ، آن درخت با تمامی ریشه هایش از زمین کنده شد و با بانگ عظیم چون صدای به هم خورده بالهای پرندگان پیش آمدن تا روبروی پیغمبر خدا(ص) قرار گرفت ، و سر بلندترین شاخه هایش را بر سر رسول خدا(ص) فرود آورد و بعضی از شاخه هایش را نیز بر دوش من ، که در سمت راست پیغمبر بودم ، افکند.

آن گروه چون چنان دیدند، از راه تکبر و گردنکشی گفتند: فرمان ده تا نیمی از این درخت بیاید و نیمی دیگرش همچنان بر جای بماند! رسول خدا(ص) فرمان داد تا چنان شود، پس بر جای بماند! رسول خدا(ص) فرمان داد تا چنان شود، پس نیمی از درخت با سروصدایی بس شگفت انگیز پیش آمد تا آنجا که نزدیک بود رسول خدا(ص) را در بر بگیرد.

قرشیان از راه دشمنی و ناسپاسی گفتند: اکنون دستور ده تا این نیمه به جای خود باز گردد، و همچنان که بود به نیمه دیگرش بپیوندند. رسول خدا(ص) نیز فرمان داد و آن نیمه باز گشت . من که شاهد این ماجرا بودم ، گفتم لا اله الا الله . ای رسول خدا! من نخستین کسی هستم که به تو ایمان آورده ، و نخستین کسی که گواهی می دهم که درخت به امر و فرمان خدای تعالی ، و به خاطر تصدیق نبوت و رسالت تو و نیز به پاس فرمانهایت چنین و

چنان کرد.

آن گروه یکصدا: گفتند: نه! او جادوگری است سخت دروغگو و ماهر و چیره دست. (آنگاه با اشاره به من به سخن خود چنین ادامه دادند:) آیا بجز مانند این، کسی هم پیدا می شود کسی هم پیدا می شود که تو را در کارهایت تصدیق کند؟! (۷۷۲)

رسول خدا(ص) این چنین در ایام کودکی، امام (ع) را در هر روز از اخلاق کریمه و رفتار پسندیده اش علمی برمی افراشت و او را به پیروی از آن فرمان می داد. و به روزگار بزرگسالیش اقیانوسی از دانش و علوم را با همه عظمت و بزرگی در کام جانش فروریخت و او را ندیم خاص و محرم اسرار خویش گردانید. به این روایت توجه کنید:

در صحیح ترمذی و دیگر منابع و دیگر معتبر از قول جابر بن عبدالله آمده است که در جنگ طائف رسول خدا(ص) علی را پیش خواند و با وی به نجوا پرداخت تا آنجا که مردم گفتند: زیرگوشی سخن گفتنش با پسرعمویش چه به درازا کشید؟!

رسول خدا(ص) فرمود: من سر خود را با او به نجوا ننشسته بودم، بلکه خداوند وی را به نجوا فراخوانده بود. (۷۷۳)

همین داستان در روایتی دیگر چنین آمده است:

چون جنگ طائف پیش آمد، رسول خدا(ص) علی را بخواند و مدت زمانی دراز با او به آهستگی و زیرگوشی به سخن گفتن پرداخت. در این هنگام یکی از اصحاب گفت... (۷۷۴)

و در روایات جندب بن ناجیه، و یا ناجیه بن جندب آمده است: در جنگ طائف رسول خدا(ص) برخاست و با

علی (ع) به قدم زدن و نجوا پرداخت . هنگامی که پیامبر باز آمد، ابوبکر به او گفت : زیرگوشی صحبت کردنت با علی خیلی طولانی شد؟! پیغمبر(ص) پاسخ داد: من سر خود با او راز پنهان نمی گفتم ، بلکه فرمان خداوند بود که مطالبی را در گوش او نجوا کنم . (۷۷۵)

امیرالمومنین (ع) در فراگیری علوم و معارف از رسول خدا(ص) بسی حرص و ولع داشت تا اینکه آیه ذیل نازل شد: یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقه . یعنی ای مومنان چون خواستید با رسول خدا زیرگوشی صحبت کنید، پیشاپیش صدقه بدهید. (مجادله / ۱۲) (۷۷۶). و علی همچنان پرداخت صدقه به نجوای خود با رسول خدا(ص) ادامه می داد. طبری در این مورد می نویسد:

مومنان از نجوای با رسول خدا(ص) ممنوع شدند، مگر اینکه پیشاپیش صدقه ای پردازند. در این میان تنها علی بن ابیطالب بود که با پرداخت صدقه همچنان به نجوای با رسول خدا(ص) ادامه می داد. (۷۷۷)

واحدی در کتاب اسباب النزول خود، و دیگران از قول علی بن ابیطالب آورده اند که گفت :

من یک دینار پول داشتم ، آن را به درهم خرد کردم و هر وقت که به خدمت پیغمبر می رسیدم ... (۷۷۸)

زمخشری در تفسیر آیه فوق می نویسد: علی پولش را در ده مساله که از رسول خدا(ص) پرسید، به صدقه داد.

امیرالمومنین (ع) خود در این مورد می فرماید: در کتاب خدا آیه ای هست که بجز شخص من هیچکس دیگر، چه قبل و چه بعد، به آن

عمل نکرده است و آن آیه نجوا می باشد که می فرماید: یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول ... که من یک دینار داشتم و... تا آنجا که می فرماید: بالاخره آیه نسخ شد، و بجز من کسی دیگر به آن عمل نکرد و به جای آن، این آیه آمد: اءاءشفقتم ان تقدموا ین یدی نجواکم صدقات ... یعنی آیا از تنگدستی ترسیدید که پیش از انجام نجوا صدقه ای در راه خدا بدهید... (۷۷۹) (مجادله / ۱۳).

و بدین سان علی همواره در کنار رسول خدا(ص) بود و تا آخرین لحظه حیات از حضرتش جدا نشد. ام المومنین عایشه در این مورد می گوید:

رسول خدا(ص) را چون مرگ فرا رسید، فرمود: ادعوا لی حییبی .

یعنی دوست عزیزم را برایم بخوانید. ابوبکر را نزدش حاضر کردند، آن حضرت سرخود را بلند کرد و چون او را دید سر بر بالش نهاد و دوباره فرمود: ادعوا لی حییبی . سرانجام علی را فراخواندند و چون چشم پیغمبر(ص) به علی افتاد، روی اندازی را که بر رویش افکنده بودند بر روی علی کشید و او را به سینه خود فشرد و دست در گردنش انداخت و همچنان بود تا رحلت فرمود. (۷۸۰)

از ابن عباس نیز آورده اند که گفت :

بیماری رسول خدا شدت یافت و در آن حال عایشه و حفصه نزد او حضور داشتند که علی از در وارد شد. چون چشم پیغمبر به علی افتاد، سر بلند کرد و خطاب به او فرمود: نزدیک بیا، نزدیک بیا. آنگاه او را تنگ در آغوش گرفت و همچنان بود تا از دنیا برفت

و از ام المومنین ام سلمه نیز روایت شده است که گفت :

قسم به خدا که علی از هر کس دیگر به رسول خدا(ص) نزدیکتر، و تا دم مرگ در کنار آن حضرت بود. صبح بود که به عیادت رسول خدا رفتم، در آن موقع رسول خدا(ص) مرتب می گفت: علی آمد، علی آمد؟ تا اینکه فاطمه در جوابش گفت: مثل اینکه خودت او را پی کاری فرستاده ای. ام سلمه می گوید: بالاخره علی آمد و من گمان بردم رسول خدا(ص) با او کاری پنهانی دارد. این بود که همگی برخاستیم و از اتاق بیرون آمدیم و در کنار در نشستیم. من که از دیگران به در اتاق نزدیکتر بودم، دیدم که پیغمبر خدا(ص) علی را در آغوش خود گرفت و زیرگوشی با او به نجوا پرداخت. رسول خدا(ص) در همان روز دیده از جهان فروبست، در حالی که علی در کنار او بود و تا آخرین لحظات حیات از آن حضرت جدا نشد. (۷۸۲)

از ابن عباس روایت شده است که رسول خدا(ص) فرمودن

هر کس که دوست دارد که چون من زندگانی کند، همچون من بمیرد و در باغ بهشتی که خدایم آفریده است جای بگیرد، باید که پس از من علی را به سرپرستی و ولایت خود برگزیند و موالیان او را دوست داشته باشد و به امامان پس از من اقتدا نماید. چه آنها عترت من هستند که از گل من آفریده شده اند و از دانش و بینش من برخوردار گردیده اند. پس وای بر آن

دسته از اتم که فضل و برتری ایشان را انکار کنند و با بریدن از آنها، پیوند خود را با من ببرند که خداوند شفاعت مرا در روز قیامت نصیب ایشان نخواهد فرمود (۷۸۳).

تا اینجا، آنچه را که درباره نخستین وصی پیغمبر (ص) آمده است، آوردیم. پس از این، به ذکر دیگر مطالبی خواهیم پرداخت که درباره بقیه اوصیای پیغمبر و پس از وصی نخستین آمده است.

درباره دو سبط پیامبر (ص)

در بحثی که گذشت، شمه ای از روایاتی را که درباره امام اول، امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) آمده بود آوردیم. اکنون احادیثی را که درباره دو سبط پیامبر (ص)، یعنی امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) روایت شده است می آوریم. از آن جمله حدیثی است از آن حضرت درباره هر یک از آنها که فرموده است: هذا منی. یعنی این از من است. و معنا و مفهوم لفظ منی را هم در گذشته دانستیم.

حسن و حسین از پیامبرند و دو سبط او

در مسند احمد بن حنبل از قول مقدم بن معدی کرب آمده است که رسول خدا (ص) حسن را در کنار گرفت و فرمود: هذا منی ... (۷۸۴)

همچنین از براء بن عازب روایت شده است که گفت رسول خدا (ص) درباره حسن و یا حسین فرمود: این از من است. (۷۸۵)

بخاری و ترمذی و ابن ماجه و احمد بن حنبل و حاکم نیشابوری از یعلی بن مره آورده اند که رسول خدا (ص) فرمود:

حسین منی و انا من حسین، احب الله من احب حسینا، حسین سبط من الاسباط. یعنی حسین

از من است و من از اویم . خداوند دوستدار او را دوست دارد، حسین سبطی از اسباط است . (۷۸۶)

و بنا به روایتی فرموده است : حسن و حسین دو سبط از اسباط هستند. (۷۸۷)

و از ابورمته روایت شده است که رسول خدا(ص) فرمود: حسین از من است و من از اویم و او سبطی از اسباط است . (۷۸۸)
و در روایتی دیگر فرمود: الحسن و الحسین سبطان من الاسباط. (۷۸۹)

و در روایتی دیگر از براء بن عازب آمده است که رسول خدا(ص) فرمود: حسین از من است و من از حسینم . خداوند دوست دارد هر کس که حسین را دوست داشته باشد، حسن و حسین دو سبط از اسباط می باشند. (۷۹۰)

لفظ منی که در سخن پیغمبر خدا(ص) درباره حسنین در این روایات آمده ، درست همانند سخنی است از آن حضرت درباره پدرشان علی (ع) و منظور رسول خدا(ص) در تمام اینها این است که این بزرگواران در مقام تبلیغ احکام و مقررات اسلامی از حضرتش می باشند.

همچنین می بینیم که رسول خدا(ص) در مورد حسنین (علیهماالسلام) می فرماید: انهما سبطان من الاسباط. یعنی اینان دو سبط از اسباطند. در اینجا مراد از کلمه سبط نوه و یا فرزندزاده نیست ، زیرا چنین سمتی انحصار به پیغمبر ندارد و همه افراد بشر چنین سمتی را دارا می باشند و این کلامی نامربوط است و در خور مقام رسول خدا(ص) نیست . بلکه الف و لامی که در الاسباط آمده ، الف و لام عهد است تا بدین وسیله ذهن آدمی متوجه اسباطی

شود که در قرآن مجید از آنها یاد شده است . آنجا که می فرماید: قولوا امنا بالله و ما انزل الینا و ما انزل ابی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط و ما اوتی موسی و عیسی ما اوتی النیون من ربهم لا نفرق بین احد منهم و نحن له مسلمون . یعنی بگویید که ما ایمان آورده ایم که به خدا و کتابی که بر ما فرستاده شده و به آنچه که به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط فرود آمده و به آنچه به موسی و عیسی داده شده ، و به آنچه به همه پیامبران از جانب خدا داده شده است ، و ما فرقی میان هیچکدام آنها نمی گذاریم و ما فرمانبردار او می باشیم . (بقره / ۱۳۶). و یا آن جا که می فرماید: ام تقولون ان ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط كانوا هود او نصاری ... یعنی یا می گویند که ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط یهودی و یا نصرانی بوده اند... (بقره / ۱۴۰).

و یا در جای دیگر می فرماید: قل آمنا بالله و ما انزل علینا و ما انزل علی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط. یعنی بگو ما به خدا و آنچه بر ما نازل شده و آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط نازل شده است ایمان آورده ایم . (آل عمران / ۸۴). و یا آنجا که می فرماید: انا اوحینا الیک كما اوحینا الی نوح و النبیین من بعده و اوحینا

الی ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب و الاسباط و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان و... یعنی ما به تو وحی کرده ایم ، همان گونه که به نوح و پیامبران پس از او وحی نمودیم ، و همچنین به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان وحی نمودیم و... (نساء / ۱۶۳).

پس الف و لامی که بر سر لفظ الاسباط در حدیث پیغمبر خدا(ص) درباره حسنین (علیهماالسلام) آمده است برای توجه مسلمانان است به اسباط که در آیات قرآن آمده است .

و اینکه سخن رسول خدا(ص) درباره اینان ، همانند سخن آن حضرت است درباره پدرشان که فرموده است : علی او را به منزله هارون است موسی ، این منزلت را خدای متعال در داستان موسی چنین آورده است : و اجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری و اشركه فی امری کی نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا قال قد اوتیت سولک یا موسی . یعنی و از خانواده ام یکی را یار و همکار من قرار ده ، برادرم هارون را، و پشت مرا به او محکم گردان و او را در امر رسالت شریک من کن . تا همواره تو را تسبیح بگوییم و بسیار یادت کنیم که تو بر احوال ما بینایی . گفت : خواسته ات برآورده شد ای موسی ... (طه / ۲۹ - ۳۶).

و یا آنجا که از زبان موسی می فرماید: و اخی هارون هو افصح منی لسانا فارسله

معی رداء یصدقنی انی اخاف ان یکذبون قال سئشد عضدک باخیک ...

یعنی موسی گفت برادرم هارون را، که زبانش از من گواراتر است، با من در امر رسالت شریک گردان تا مرا تصدیق کند. چه، از آن می ترسم که مرا تکذیب کنند.

گفت: ما بازویت را به برادرت محکم گردانیدیم... (قصص / ۳۳).

و نیز آنجا که می فرماید: و قال لآخیه هارون اخلفنی فی قومی واصلح و لا تتبع سبیل المفسدین ... یعنی و موسی به برادرش هارون گفت تو جانشین من در میان قومم باش و راه صلاح در پیش گیر و پیرو اهل فساد مباش... (اعراف / ۱۴۲).

و یا آن جا که می فرماید: ولقد اتینا موسی الکتاب وجعلنا معه هارون وزیرا... یعنی و همانا ما به موسی کتاب تورات را دادیم. و برادرش هارون را یار و پشتیبان او قرار دادیم... (فرقان / ۴۵). و هم آن جا که می فرماید: ثم ارسلنا موسی و اخاه هارون بایاتنا و سلطان مبین... یعنی و آنگاه که موسی و برادرش هارون را با آیات و معجزات آشکار فرستادیم... (مومنون / ۴۵).

در این آیات خداوند هارون را یاور و پشتیبان موسی و شریک او در امر رسالت قرار داده، و موسی نیز او را در میان قومش جانشین خود گردانیده است.

پس وقتی که خاتم پیامبران (ص) آشکارا می فرماید: علی، او را به منزله هارون است برای موسی، و از همه امتیازات هارون تنها نبوت و پیامبری را مستثنا می کند، آن هم به این علت که بعد از حضرتش دیگر پیامبری نخواهد بود،

آنچه که برای امیرالمومنین (ع) باقی می ماند، یاری و پشتیبانی پیغمبر، و مشارکت با او در امر تبلیغ احکام الهی در زمان پیغمبر، و خلافت و جانشینی حضرتش پس از او در میان امتش، و به دوش کشیدن سنگینی بار تبلیغ خواهد بود.

همین موضوع درباره حسنین (علیهما السلام)، دو سبط پیغمبر، نیز صادق است؛ البته به استثنای نبوت و رسالتی که اسباط داشته اند؛ زیرا بعد از خاتم پیامبران دیگر پیامبری نخواهد بود. پس آنچه که برای ایشان باقی می ماند مسئولیت رسانیدن و تبلیغ احکام الهی به جامعه اسلامی خواهد بود.

آنچه گذشت درباره اوصیای سه گانه نخستین بعد از پیغمبر بود. آن چه بعد از این بیاید، مطالبی است از سنت نبوی، درباره آخرین وصی آن حضرت.

بشارت پیغمبر (ص) به ظهور مهدی (ع)

مهدی، همانم پیغمبر

در سنن ترمذی، باب ما جاء فی المهدی، و در صحیح ابوداود، کتاب المهدی و مصادری دیگر آمده است که رسول خدا(ص) فرمود:

لا تذهب الدنيا، حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی، یواطی، اسمه اسمی. یعنی دنیا به آخر نمی رسد مگر زمانی که مردی از اهل بیت من، که همانم من می باشد، زمام امور را به دست بگیرد. (۷۹۱)

در مستدرک الصحیحین و مسند احمد و منابع دیگر از ابوسعید خدری آمده است که رسول خدا(ص) فرمود:

لا تقوم الساعة، حتی تملا ظلما و جورا و عدوانا، ثم یخرج من اهل بیتی من یملاها قسطا و عدلا، کما ملئت ظلما و جورا.

یعنی رستاخیز نمی آید مگر اینکه زمین از ظلم و بیداد و عداوت پر شده باشد، در آن هنگام یکی از خانواده

من قیام می کند و جهان ستمدیده جور کشیده را از عدل و داد خویش لبریز خواهد نمود. (۷۹۲)

مهدی ، از اهل بیت پیغمبر

در سنن ابن ماجه ، در فصل ابوالجهد، از قول ابوهریره آمده است که رسول خدا(ص) فرمود:

لولم یبق من الدنیا یوم ، لطولہ اللہ عزوجل ، حتی یملک رجل من اهل بیتی ، یملک الدیلم و القسطنطنیہ . یعنی اگر تنها یک روز از عمر جهان باقی مانده باشد، خدای عزوجل ، آن روز را چندان طولانی کند تا اینکه مردی از خانواده من حکومت را به دست بگیرد و بر دیلم و روم شرقی مسلط شود.

و در سنن ابن ماجه ، فصل ابواب الفتن ، باب خروج المهدی ، و مصادری دیگر از قول علی بن ابیطالب آمده است که رسول خدا(ص) فرمود:

المهدی منا اهل البیت ، یصلحه الله فی لیلہ . یعنی مهدی از اهل بیت ماست ، و خداوند او را یک شبه آماده قیام می کند.

دیگران نیز همین حدیث را آورده اند (۷۹۳) و در مستدرک الصحیحین از قول ابوسعید خدری آمده است که رسول خدا(ص) فرمود:

المهدی منا اهل البیت ، اشم الانف ، اقنی ، اجلی ، یما الارض قسطا وعدلا، کما ملئت جورا وظلما یعیش هکذا- ویسط یساره واصبعین یمینه المسبحه والابهام ، و عقد ثلاثه . یعنی مهدی با بینی عقابی و پیشانی بلند از خانواده ماست که جهان را پر از عدل و داد می کند، پس از اینکه مالا مال از ستم شده باشد. آنگاه رسول خدا(ص) انگشتهای دست چپ و دو انگشت از دست راست خود را باز کرد و فرمود این مقدار

حکومت می کند. (هفت سال).

آنگاه حاکم اضافه کرده و می نویسد: این حدیث بنا به شرطی که مسلم وضع کرده ، حدیثی است صحیح ، اما بخاری و مسلم آن را نیاورده اند. و ابوداود طیالسی آن را در مسند خود نقل کرده است . (۷۹۴)

مهدی ، از فرزندان فاطمه

در سنن ابوداود از ام سلمه آمده است که گفت : شنیدم که رسول خدا(ص) می فرمود: المهدی من عترتی من ولد فاطمه . یعنی مهدی از فرزندان من ، و از اولاد فاطمه است . (۷۹۵)

و در کنز العمال آمده که علی (ع) فرمود: المهدی رجل منا من ولد فاطمه . یعنی مهدی مردی از ما، از فرزندان فاطمه است . (۷۹۶)

مهدی ، از نسل حسین (ع)

در کتاب ذخائر العقبی از قول ابویوب انصاری آمده که رسول خدا(ص) فرموده است :
یولد منهما (الحسن و الحسین علیهما السلام) مهدی هذه الامه .

یعنی مهدی این امت از دو (حسن و حسین علیهما السلام) به وجود خواهد آمد. (۷۹۷)

همچنین در آن کتاب از قول حذیفه آمده است که رسول خدا(ص) فرمود: اگر از عمر دنیا بیش از یک روز باقی نمانده باشد، آن روز آن قدر طولانی خواهد شد تا اینکه خداوند مردی از فرزندان مرا که همانام من است برانگیزد. در اینجا سلمان پرسید: از کدام فرزندان ای رسول خدا! پیغمبر پاسخ داد: از این پسر من . و با دست خود بر پشت حسین (ع) نواخت .

رسول خدا(ص) در احادیث خود درباره امامت امام اول ، علی بن ابیطالب ، بیش از دیگر ائمه اهل بیت تاکید کرده ، و در بشارت به قیام آخرین ایشان مهدی (عج) سخن بسیار گفته و تاکید کرده است که تعداد ائمه اهل بیت دوازده نفر می باشد. در اینجا با معلوم بودن اولین و آخرین آنها و تعدادشان ، جای هیچگونه تردیدی درباره امامانی که نخستین ایشان علی بن ابیطالب و آخرین آنها مهدی آخر زمان

(سلام الله عليهم اجمعين) است ، باقی نخواهد ماند.

نصوصی بر امامت اهل بیت (ع)

اشاره

نصوصی که از رسول خدا(ص) بر امامت اهل بیت بعد از آن حضرت آمده ، بسیار است . از آن جمله نصوصی است که درباره همه ائمه اهل بیت آمده ، و پاره ای دیگر اختصاص به امامت برخی از ایشان دارد. اما نصوصی که درباره همه آنها آمده است عبارتند از:

حدیث ثقلین

الف : در حجه الوداع

ترمذی از جابر بن عبدالله آورده است که گفت : رسول خدا(ص) را در روز عرفه در حجه الوداع دیدم که بر ناقه قصواء سوار بود و مردم را مخاطب ساخته می گفت :

یا ایها الذین الناس فانی قد ترکت فیکم ما ان اخذتم به لن تضلوا: کتاب الله و عترتی ، اهل بیتی . یعنی ای مردم ! من چیزی را در میان شما بر جای می گذارم که اگر آن را نگهدار باشید، هرگز به گمراهی نخواهید افتاد: کتاب خدا و عترت من ، اهل بیتم .

ترمذی همین مطلب را در باب مناقب اهل بیت از قول ابوسعید خدری و زید بن ارقم و حذیفه بن اسید آورده است . (۷۹۸)

ب : در غدیر خم

در صحیح مسلم و مسند احمد و سنن دارمی و بیهقی و دیگر مصادر آمده است که زید بن ارقم گفت : رسول خدا(ص) در کنار آبگیری بر سرا راه مکه و مدینه ، که خم نامیده می شد، به سخنرانی برخاست و در ضمن آن فرمود:

ای مردم ! من هم بشرم و نزدیک است که فرستاده خدایم بیاید و من هم لیبیک بگویم . من دو چیز گرانبها در میان شما بر جای می گذارم : نخستین آنها کتاب خداست که

در آن نور و هدایت می باشد، پس کتاب خدای را در دست گرفته به آن تمسک جوئید... و دیگری اهل بیت من است ...
(۷۹۹)

حدیث زیر نیز در سنن ترمذی و مسند احمد بن حنبل آمده (ما سخن ترمذی را نقل می کنیم) که پیغمبر خدا(ص) فرموده است:

من در میان شما چیزی برجای می گذارم که اگر به آن تمسک جوئید هرگز پس از من به گمراهی نخواهید افتاد. یکی بزرگتر از دیگری است، کتاب خدا که ریسمانی است کشیده شده از آسمان به زمین و عترت من، اهل بیت من. و این دو، هرگز از هم جدا نمی شوند تا آنگاه که در کنار حوض کوثر به من بازگردانده شوند. پس مواظب باشید که با این دو یادگار من چگونه رفتار خواهید کرد. (۸۰۰)

در مستدرک الصحیحین نیز آمده است:

گویی که احضار شده، لیبک هم گفته ام. (کنایه از اینکه مرگم فرا رسیده است).

من دو چیز گرانبها در میان شما برجای می گذارم، که یکی بزرگترین از دیگری است:

کتاب خدا و عترتم. پس مواظب باشید که با یادگارهای من چه خواهید کرد، که آن دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا آنگاه که کنار حوض کوثر به من بازگردانده شوند... (۸۰۱)

و بنا به روایتی دیگر: ای مردم! من در میان شما دو رهبر برجای می گذارم که اگر آن دو را پیروی کنید، هرگز گمراه نخواهید شد. آن دو، کتاب خدا و اهل بیت من می باشند... حاکم در پایان این حدیث می نویسد: این حدیث بنا به شرط بخاری

و مسلم صحیح است . (۸۰۲)

همین حدیث از قول زید بن ثابت و با الفاظی دیگر در مسند احمد و حلیه الاولیاء ابونعیم و دیگر مصادر نیز آمده است .
(۸۰۳)

در حدیثی که گذشت ، رسول خدا(ص) در آخرین سال از حیاتش خبر می دهد که او هم بشر است و نزدیک است که بیک پروردگارش برسد و او را بخواند و او هم لبیک بگوید و به خدایش ملحق شود. این است که می گوید:

انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی ، احدهما اعظم من الاخر، کتاب الله جبل ممدود من السماء الی الارض ، و عترتی اهل بیتی . و لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض . فانظروا کیف تخلفونی فیهما.

این مطالب را حضرتش یک بار در عرفه و بار دیگر در غدیر خم به گوش همه اصحاب خود رسانید. و این خود نصی است صریح و آشکار از پیغمبر خدا(ص) در تعیین و معرفی مرجعی برای امت بعد از خودش ، که همه امامان از عترتش را شامل می شود.

در روایات زیر، رسول خدا(ص) آشکارا تعداد امامان بعد از خودش را نیز مشخص کرده است .

نص پیامبر بر تعداد امامان

رسول خدا(ص) خبر داده است که تعداد امامانی که پس از وی مرجعیت و ولایت بر امت را بر عهده خواهند داشت ، دوازده نفر می باشند. این موضوع را نویسندگان صحاح و مسانید به شرح زیر آورده اند:

۱- مسلم از جابر بن سمره نقل می کند که شنیدم رسول خدا(ص) می فرمود:

لا یزل الدین قائما حتی تقوم الساعه ، او یکون علیکم اثنا عشر خلیفه ،

كلهم من قریش . یعنی دین ، همچنان تا روز قیامت و پایان دوره زمامداری دوازده نفر جانشینان من بر شما، که همگی از قریشند، پایدار و استوار خواهد ماند.

در روایتی لایزال امر الناس ماضیا... آمده و در دو حدیث دیگر الی اثنی عشر خلیفه ... و در سنن ابوداود حتی یکون علیکم اثنا عشر خلیفه و در یک حدیث نیز الی اثنی عشر... آمده است . (۸۰۴)

در صحیح بخاری آمده است که جابر بن سمره گفت : شنیدم رسول خدا(ص) می فرمود: یکون اثنا عشر لأمیرا. یعنی فرمانروایان دوازده نفرند.

آن وقت رسول خدا(ص) سخنی گفت که من درست نشنیدم . پس از پدرم پرسیدم و او جواب داد که پیغمبر فرمود: همگی آنها از قریشند. و در روایتی دیگر آمده است :

آنگاه رسول خدا(ص) سخنی گفت که من متوجه آن نشدم . پس از پدرم پرسیدم : پیغمبر چه گفت ؟ او جواب داد: فرمود: همگی از قریشند. (۸۰۵)

و بنا به روایتی ، در دنباله آن آمده است . کینه توزی دشمنان به ایشان آسیبی نمی رساند. (۸۰۶)

۲- همچنین در روایتی آمده است :

لا- تزال هذه الامة مستقیما امرها، ظاهرا علی عدوها. حتی یمضی منهم اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش ، ثم یکون المرج او الهرج . یعنی کار این امت همچنان رو به استواری است و بر دشمنان پیروزند تا آنگاه که حکومت دوازده نفر از جانشینان (من) که همگی قریشیند، به سر آید. آن وقت است که اوضاع رو به هرج و مرج خواهد نهاد. (۸۰۷)

۳- و در روایتی دیگر این حدیث چنین آمده است : یکون لهذه

الامه اثنا عشر قيما، لا يضر هم من خذلهم ، كلهم من قریش . (۸۰۸)

۴- در روایتی دیگر همین حدیث به این عبارات آمده است : لا يزال امر الناس ماضيا، ما وليهم اثنا عشر رجلا... (۸۰۹)

۵- و به موجب روایت انس بن مالک آمده است :

لن يزال هذا الدين قائما، الى اثني عشر من قریشی ، فاذا هلكوا، ماجت الارض باهلها. یعنی تا این دوازده تن قریشی وجود داشته باشند، این دین همچنان پای بر جای خواهد بود، و چون دوران ایشان سپری شود، دنیا به هم خورده ، دستخوش نابسامانی خواهد گردید. (۸۱۰)

۶- و در روایتی هم آمده است : لا يزال امر هذه الامه ظاهرا، حتى يقوم اثنا عشر، كلهم من قریش . (۸۱۱)

۷- امام احمد بن حنبل و حاکم و دیگران از قول مسروق آورده اند که گفت : شبی نزد ابن مسعود نشسته بودیم و او ما را قرآن می آموخت که مردی در میان سخن دوید و پرسید: ای ابو عبدالرحمان ! آیا از رسول خدا(ص) پرسیده اند که چند نفر از جانشینان تو بر این امت حکومت خواهند کرد؟ ابن مسعود پاسخ داد: از آن زمان که به عراق آمده ام ، تا کنون کسی چنین پرسشی از من نکرده است . آری ما از آن حضرت پرسیده ایم و او پاسخ داده است که : دوازده نفر، و به تعداد نقبای بنی اسرائیل . (۸۱۲)

۸- و در روایتی دیگر آمده که ابن مسعود گفت که رسول خدا(ص) فرموده است : يكون بعدی من الخلفاء عده اصحاب موسى . (۸۱۳) یعنی تعداد خلفای بعد از من برابر تعداد

اصحاب موسی می باشد. ابن کثیر در اینجا می نویسد: همانند این حدیث را از طریق عبدالله بن عمر و حذیفه و ابن عباس نیز آورده اند. (۸۱۴) ما ندانستیم که منظور ابن کثیر از این مطلب، آیا روایتی است که حاکم حسکانی از ابن عباس آورده، و یا دیگری؟

روایاتی که گذشت، همگی صراحت دارند که تعداد فرمانروایان بعد از رسول خدا(ص) و جانشینان آن حضرت دوازده نفر می باشند و همگی قریشیند.

امیرالمومنین (ع) نیز منظور از لفظ قریش را مشخص کرده و فرموده است:

اینکه امامان همگی از قریش می باشند، یعنی همه آنها از تیره هاشم هستند نه تیره دیگر. زیرا تیره دیگر از قریش صلاحیت امامت بر امت را ندارند. (۸۱۵)

و نیز فرموده است: زمین از قائم به احکام الهی و حجت خداوند خالی نخواهد ماند. خواه این حجت خدا آشکار و شناخته شده باشد، خواه از کید دشمنان از دیده ها مستور و پنهان، تا آیین مقدس اسلام راه تباهی نییاید و براهین خداوندی دستخوش فراموشی نگردد. (۸۱۶)

نظریه ای شگفت انگیز!

ابن کثیر در تاریخ خود می نویسد:

در توراتی که در دست یهودیان می باشد، مطالبی آمده که مفهومش این است: خدای تعالی ابراهیم را به تولد اسماعیل مژده داد و او را از اینکه نسلش اسماعیل و فرزندانش رو به ازدیاد خواهد نهاد و در میانشان دوازده نفر عظیم و بزرگوار به ظهور خواهند رسید، با خبر گردانید.

آنگاه ابن کثیر اضافه کرده می نویسد:

ابن تیمیه گفته است این بزرگواران همان افرادی هستند که در حدیث جابر مژده آمدنشان داده شده و مقدر گردیده که

آنها در این امت به توالی یکدیگر ظهور کنند و دنیا به آخر نخواهد رسید مگر با ظهور ایشان .

سپس ابن کثیر خود اظهار نظر کرده می گوید:

بیشتر یهودیانی که مسلمان شده اند، بر این باور که ائمه رافضیان همانهایی هستند که تورات مژده ظهورشان را داده است ، سخت به اشتباه افتاده و شیعه شده اند! (۸۱۷)

بشارتی را که مورد نظر ابن کثیر است ، در سفر تکوین ، اصحاح ۱۷، شماره ۱۸ - ۲۰ از توراتی که در زمان ما دست به دست می گردد آمده است ، و اصل عبری آن بشارت ، در سفر تکوین ضمن سخن ب به حضرت ابراهیم (ع) به زبان عبری چنین آمده است :

عبارت فوق این چنین تلفظ می شود.

فی لیسماعیل بیرختی اوتوو فی هفریتی اوتو

فی هریتی بمود مشواد و شنیم عسارنسیشیم یولید

فی نتتیف لگوی گدول .

و معنای تحت اللفظی آن از این قرار است :

اسماعیل را برکت می دهم ، پربارش می کنم و فرزندانش را هر چه بیشتر گردانم . دوازده امام از او به وجود آیند و از او امتی بزرگ پدید آوردم .

این قسمت به برکت و فراوانی و پراکندگی فرزندان اسماعیل (ع) و در صلب او اشاره دارد. اشاره عسار که معدود است مذکر می باشد، و یم اضافه شده در آخر آن به صیغه جمع آمده است که می شود نسیئیم (امامان ، پیشوایان ، فرمانروایان) که مفرد آن ناسی (امام ، پیشوا) است .

و اما سخن رب به ابراهیم (ع) در این بشارت چنین آمده است : جمله فی نتتیف به اسماعیل برمی گردد، معنای

آن چنین می شود: او را قرار می دهم .

اما کلمه گوی (امت ، شعب ، قبیله بزرگ ، دودمان) و گدول (بزرگ ، عظیم) ، روی هم به این معنی است که : او را امتی بزرگ قرار می دهم . از همین فقره چنین استنباط می شود که فراوانی و برکت تنها در صلب اسماعیل (ع) قرار داشته و آشکارا رسول خدا(ص) و ائمه اهل بیت آن حضرت (علیهم السلام) را در نظر دارد.

به اعتبار اینکه پیامبر خدا و اهل بیتش همان امتداد نسل اسماعیل (ع) می باشند، زیرا خدای متعال ابراهیم را فرمان داده بود که از سرزمین نمروود به شام مهاجرت کند. او هم اطاعت کرد و با همسرش و لوط، همان گونه که خداوند فرمان داده بود، دست به هجرت زد و به سرزمین فلسطین فرود آمد. (۸۱۸) در فلسطین خدای تعالی به ابراهیم گشایش داد و مال فراوان به وی بخشید، تا آنجا که گفت : پروردگارا! مرا که فرزندی نباشد، این همه مال به چه کار آید؟! خدای عزوجل به وی وحی فرستاد که : من فرزندان را به تعداد ستارگان آسمان زیاد خواهم کرد. (۸۱۹)

در آن روزگار، هاجر کنیزکی از آن ساره ، همسر ابراهیم بود. ساره ، هاجر را به ابراهیم بخشید او هم از ابراهیم باردار شد و اسماعیل را به دنیا آورد. ابراهیم به هنگام تولد اسماعیل هشتاد و شش سال داشت . (۸۲۰)

قرآن کریم از خلال توجه و درخواست ابراهیم از خدای متعال به این واقعه چنین اشاره دارد: ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع

عند بيتك المحرم ربنا ليقيموا الصلاه فاجعل افئده من الناس تهوى اليهم و ارزقهم من الثمرات لعلهم يشكرون . یعنی با پروردگار! من برخی از فرزندانم را در سرزمینی بی کشت و زرع به نزد خانه گرامی تو، برای برپا داشتن نماز جای دادم . پس دلهای مردمان را به سوی ایشان متمایل کن و آنها را از انواع ثمرات روزی ده ، باشد که شکر و سپاس تو را به جای آرند. (۸۲۱) (ابراهیم / ۳۷).

این آیه شریفه تاکید می کند که ابراهیم (ع) برخی از فرزندانش را، که اسماعیل باشد و فرزندانانی که از وی به وجود آیند، در مکه ساکن ساخته و از خدای تعالی درخواست نموده که به فرزندانش رحمت ویژه خود و رهبری بشریت را تا پایان جهان ارزانی دارد. و خداوند دعایش را با قرار دادن محمد(ص) و دوازده امام بعد از او در ذریه اش اجابت کرده است . این است که امام باقر (ع) می فرماید:

نحن بقیه تلک العتره و کانت دعوه ابراهیم لنا. (۸۲۲)

یعنی ما یادگارهای همان عترتیم که مورد درخواست ابراهیم بودیم .

نتیجه احادیث گذشته

احادیثی را که گذشت ، خلاصه کرده و نتیجه می گیریم که تعداد امامان دوازده نفر بوده ، پشت سر یکدیگر به امامت می رسند و با سپری شدن دوره امامت دوازدهمین ایشان ، عمر این دنیا نیز به سر خواهد رسید. زیرا:

در حدیث اول آمده بود که : لا یزال هذا الدین قائما حتی تقوم الساعه ، او یکون علیکم اثنا عشر خلیفه ...

این حدیث مدت استواری دین را تا هنگام قیامت دانسته ، و تعداد ائمه

را در این امت دوازده نفر معین کرده است .

در حدیث پنجم آمده بود که : لن یزال هذا الدین قائما الی اثنی عشر من قریش ، فاذا هلکوا ماجت الارض باهلها. این حدیث نیز پایداری دین اسلام را بسته به حضور ائمه دوازده گانه دانسته و می گوید پس از سپری شدن دوره امامت ایشان است که جهان رو به تباهی خواهد نهاد.

اما در حدیث هشتم ، تعداد امامان را به دوازده نفر محدود کرده و گفته است : یکون من الخلفاء عده اصحاب موسی . این حدیث صراحت دارد که خلفای بعد از پیغمبر بجز همان دوازده نفر کسی دیگر نخواهد بود.

الفاظ این روایات همگی گویای این مطلبند که تعداد جانشینان پیغمبر خدا(ص) فقط دوازده نفرند و چون زمان ایشان به سرآید، دنیا دچار هرج و مرج و زمین دستخوش آشوب و نابسامانی شده و قیامت فرا خواهد رسید. و این موضوع مفسر و مبین الفاظ احادیث دیگری است که در این مورد آمده ، ولی چنین صراحت و روشنی در الفاظ آنها دیده نمی شود.

در این صورت باید که عمر یکی از آن خلفا بر خلاف عادت و سنت طبیعت بسیار طولانی باشد، تا پایان عمر جهان قرین گردد. و چنین حالتی تنها در عمر آخرین امامان و دوازدهمین ایشان از خلفای پیغمبر خدا(ص) صدق می کند، همچنان که شاهد آن هستیم .

سرگردانی دانشمندان مذهب خلفا در تفسیر این حدیث

دانشمندان پیرو مذهب خلفا در بیان مقصود این حدیث از عدد دوازده که در آن آمده است دچار حیرت و سرگردانی شده ، در تفسیر آن آراء و نظریات مختلفی ارائه کرده اند که مخالف یکدیگر است و

هر کدام ، رای دیگری را رد کرده اند. ما به برخی از آنها در اینجا اشاره می کنیم .

۱- ابن العربی و برداشت او از این حدیث

ابن العربی در شرح بر سنن ترمذی می نویسد:

ما دوازده تن فرمانروای بعد از رسول خدا(ص) را به این ترتیب برشمرده ایم : ابوبکر، عمرت عثمان ، علی ، حسن ، معاویه ، معاویه بن یزید، مروان ، فرزندش عبدالملک ، ولید، سلیمان ، عمر بن عبدالعزیز، یزید بن عبدالملک ، مروان بن محمد بن مروان ، سفاح و...

ابن العربی به همین ترتیب به شماره خود ادامه داده و بیست و هفت تن از خلفای عباسی را هم تا زمان خودش بر آنها می افزاید و سپس می نویسد:

هر گاه از این فهرست ، تعداد دوازده نفر از آنها را که به توالی یکدیگر به خلافت رسیده اند جدا کنیم ، تا سلیمان بن عبدالملک تعدادشان کامل می شود. ولی اگر معنا و حقیقت جانشینی پیغمبر خدا(ص) را در نظر بگیریم ، در آن صورت بیش از پنج نفر نخواهیم داشت که عبارت خواهند بود از: چهار خلیفه نخستین و عمر بن عبدالعزیز. ابن العربی پس از ذکر این مطلب با صراحت می نویسد: من که معنای این حدیث را نفهمیدم ! (۸۲۳)

۲- نظریه و برداشت قاضی عیاض

قاضی عیاض ، دانشمندی دیگر از مذهب خلفاء، در دفاع از این نظریه که تعداد خلفای پیغمبر بیش از اینها می باشد می نویسد: اعتراض به چنین نظریه ای بيمورد است . زیرا پیغمبر خدا(ص) نفرموده است که بیش از دوازده تن به خلافت نمی رسند. در صورتی که این

دوازده نفر به خلافت رسیده اند و در آن جای شکی نیست . و این سخن مانع آن نخواهد بود که تعدادشان از این هم بیشتر باشد. (۸۲۴)

ولی سیوطی ، دانشمندی دیگر، به این دلیل متوسل می شود که :

حدیث رسول خدا(ص) خلفای راستینی را در نظر دارد که در سراسر عمر اسلام و تا روز قیامت به اقامه حق قیام خواهند کرد، اگر چه پشت سر یکدیگر نیامده باشند! (۸۲۵)

ما ابن حجر در کتاب فتح الباری می نویسد:

از این تعداد چهار نفر خلفای نخستین که آمده اند و تا پایان دنیا بقیه آنها هم تا دوازده نفر خواهند آمد! (۸۲۶)

ابن جوزی ، دانشمندی دیگر در این مذهب ، در مقام توضیح برآمده و می نویسد:

منظور از این سخن در این حدیث که سپس هرج و مرج پیش خواهد آمد این است که فتنه و آشوبهای آخر زمان که رسیدن قیامت را خبر می دهند رخ خواهند نمود، از قبیل خروج دجال و امثال آن ! (۸۲۷)

اما سیوطی خود نظریه ای خاص دارد که می گوید:

از دوازده تن خلیفه پیغمبر، چهار نفر ایشان خلفای چهارگانه نخستین می باشند و سپس حسن و بعد معاویه ، آنگاه عبدالله بن زبیر و بعد از او عمر بن عبدالعزیز، که تا اینجا هشت نفر می شوند، حالا اگر مهدی عباسی را که در میان عباسیان چون عمر بن عبدالعزیز است در میان امویان ، و طاهر عباسی را که مردی عادل و دادگر به حساب می آمده بر آنها اضافه کنیم ، باقی می ماند دو نفر که باید به انتظار ظهور ایشان نشست ! که یکی

از آنها مهدی موعود از اهل بیت پیغمبر است . (۸۲۸)

و نیز گفته اند:

منظور حدیث ، ظهور دوازده تن خلیفه در زمان نیرومندی خلافت و شوکت و اقتدار اسلام می باشد، که در زمان او اسلام در اوج عظمت بوده ، مسلمانان همگی خلافت او را تایید نمایند. (۸۲۹)

۳- نظریه بیهقی درباره این حدیث

بیهقی ، دانشمندی دیگر در مذهب خلفا، می نویسد:

با توجه به صفتی که در حدیث مزبور آمده است ، این تعداد از خلفا تا زمان حکومت ولید بن یزید، نواده عبدالملک مروان ، روی کار آمده اند. زیرا بعد از ولید هرج و مرج شده تا اینکه حکومت به عباسیان رسید اما اگر ویژگیهای آن را در نظر نگرفته ، خلفایی را که بعد از هرج و مرج به روی کار آمده اند به حساب آوریم ، تعداد آنها از دوازده نفری که در حدیث آمده است بیشتر می شود. (۸۳۰)

و نیز گفته اند: آنهایی که مورد اتفاق می باشند، عبارتند از: سه خلیفه نخستین (ابوبکر و عمر و عثمان)، آنگاه علی تا پیش از بروز مساله حکمیت در جنگ صفین ، که معاویه خود را خلیفه خواند، و پس از اینکه حسن (ع) با معاویه صلح کرد، مردم به خلافت معاویه و بعد از او به خلافت یزید اجماع کرده همداستان شدند. زیرا پیش از آنکه کار خلافت بر حسین (ع) راست آید، او کشته شده بود.

و چون یزید در گذشت ، بر سر خلافت اختلاف افتاد تا اینکه بعد از کشته شدن عبدالله زبیر مردم به خلافت عبدالملک مروان اجماع کردند و بعد از او به خلافت

چهار فرزندش ، ولید، سلیمان ، یزید و هشام ، که حکومت عمر بن عبدالعزیز بین خلافت سلیمان و یزید قرار داشته است ، اجماع نموده اند و دوازدهمین ایشان ولید بن یزید، نواده عبدالملک مروان ، است که پس از هشام به خلافت نشست و چهار سال هم حکومت کرد و خلافتش هم مورد تایید و اجماع امت بوده است ! (۸۳۱)

بنابراین خلافت این دوازدهمین نفر چون بر اساس اجماع امت بوده صحیح و شرعی است ، و همینها بوده اند که پیامبر اسلام مسلمانان را به خلافتشان و گسترش اسلام در زمان ایشان مژده داده است !

ابن حجر بر این نظریه مهر تایید نهاده و گفته است : این بهترین توجیهی است که درباره این حدیث ارائه شده است !

۴- نظریه ابن کثیر

روشی را که بیهقی درباره این حدیث در پیش گرفته و موافقت گروهی از دانشمندان با وی ، که خلفای مورد نظر حدیث شریف پیغمبر را کسانی دانسته اند که به توالی یکدیگر به خلافت رسیده و به ولید بن یزید فاسق تباہکار ختم می شود، که پیش از این باره فساد عقیده و انحراف اخلاقی و دینی او سخن گفته ایم ، روشی است نادرست و بیجا که در آن جای بسی حرف و گفتگوست . زیرا در هر حال تعداد خلفا تا زمان حکومت ولید بن یزید، نواده عبدالملک مروان ، از دوازده نفر بیشتر می شود؛ به دلیل اینکه خلفای راشدین (ابوبکر و عمر و عثمان و علی) خلافتشان امری است مسلم و محقق که جای هیچ تردیدی در آن نیست و... تا آنجا که می نویسد:

سپس خلافت حسن (ع) صورت گرفت ، زیرا که علی به او وصیت کرده بود و مردم عراق هم با او بیعت کرده بودند... و چون او و معاویه با هم صلح کردند... پس از معاویه فرزندش یزید، و بعد از او پسرش معاویه ، و پس از وی ، مروان حکم ، و بعد از او پسرش عبدالملک مروان ، و به دنبالش ولید بن عبدالملک ، و بعد سلیمان بن ، و آنگاه عمر بن ، و پس از او یزید بن عبدالملک ، و بعد هشام فرزند عبدالملک ، و آنگاه عمر بن عبدالعزیز، و پس از او یزید بن عبدالملک ، و بعد هشام فرزند عبدالملک به خلافت رسیده اند که تا اینجا تعدادشان پانزده نفر می شود که پس از او هم ولید بن یزید به حکومت نشسته است .

حالا- اگر حکومت عبدالله زبیر را که پیش از عبدالملک فرمان رانده است در این جمع وارد کنیم ، تعداد خلفا بروی هم شانزده نفر خواهد شد نه دوازده نفر. و اگر دوازده نفر از آنها را به توالی یکدیگر جدا کنیم ، این تعداد پیش از عمر بن عبدالعزیز تکمیل می شود، و بر این قرار یزید بن معاویه در ردیف خلفای پیغمبر قرار می گیرد، ولی عمر بن عبدالعزیز، که همه پیشوایان زبان به مدح و ستایش او گشوده اند و او را همدریف خلفای راشدین به حساب آورده اند، از زمره خلفای پیغمبر خارج شده ، مشمول حدیث پیغمبر قرار نمی گیرد!

اما اگر بیهقی مدعی شود که ما تنها خلفایی را مصداق آن حدیث می شناسیم که

امت در حکومت ایشان اجماع کرده باشند، می‌گوییم که در این صورت باید علی بی‌ایطالاب و فرزندش حسن را هم از زمره آنان به کنار گذاشت. زیرا همه مردم شام به حکومت و زمامداری ایشان گردن نهاده، دست بیعت با او نداده بودند.

بیهقی همچنین می‌گوید: برخی از دانشمندان، معاویه و فرزندش یزید و نواده او معاویه بن یزید را در این حساب آورده، اما از قبول مروان حکم و عبدالله به این دلیل که همه مردم زیر بار حکومت ایشان نرفته‌اند، خودداری کرده‌اند، در این صورت باید بگوییم که فقط خلفای زیر در فهرست جانشینان پیغمبر قرار خواهند گرفت: ابوبکر، عمر، عثمان، معاویه، یزید، عبدالملک مروان، ولید بن سلیمان، عمر بن عبدالعزیز یزید و هشام که روی هم ده نفر می‌شوند که بعد از آنها ولید بن یزید فاسق و نواده عبدالملک در جمع ایشان اضافه می‌شود، و باید که علی و فرزندش حسن از زمره آنها خارج گردد، و این بر خلاف نظریه صریح پیشوایان اهل سنت و حتی شیعه می‌باشند. (۸۳۲)

۵- عقیده ابن جوزی

ابن جوزی در کتاب خود به نام کشف المشکل در پاسخ به این مشکل، دو نظریه ارائه می‌دهد، به این شرح:

الف. رسول خدا صلی الله علیه و آله به پیشامدهای بعد از خود و اصحابش نظر داشته و به آنها اشاره کرده است. زیرا که اصحاب آن حضرت در حکم خود آن حضرت می‌باشند. بنابراین پیغمبر از خلفایی سخن گفته که پس از اصحاب حضرتش

بر

سرکار خواهند آمد! و گویی که او به خلفای بنی امیه چشم داشته که می فرماید: لا یزال الدین قائما...! و منظورش این است که حکومت و ولایت تا پایان خلافت دوازده نفر ادامه خواهد یافت ، اوضاع دستخوش فتنه و آشوب شده ، روز به روز رو به شدت و وخامت خواهد نهاد. بر این اساس ، نخستین خلیفه از تیره بنی امیه ، یزید بن معاویه ، و آخرین ایشان ، مروان حمار می باشد که تعدادشان سیزده نفر می شود.

عثمان و معاویه و ابن زبیر چون از اصحاب پیغمبر بوده اند، در این حساب نیامده اند. مروان حکم نیز چون درباره صحابی بودنش حرف است ، و اینکه با اعمال زور و قدرت حکومت را از دست عبدالله زبیر، که مردم در خلافتش اجماع داشته اند، خارج ساخته است ، لذا او را از این جمع کم کنیم ، باقی می ماند دوازده نفر که با حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله درست در می آید! بویژه اینکه با گردش خلافت از خاندان بنی امیه به بنی عباس ، کشور اسلامی دستخوش هرج و مرج و آشوب گردید تا آنکه عباسیان بر اوضاع مسلط شده حکومت بر خاندان ایشان قرار گرفت و تغییرات ژرفی در کلیه شؤون به وجود آمد. (۸۳۳)

ابن حجر، این نحوه استدلال ابن جوزی را مردود دانسته و در کتاب فتح الباری خود رد کرده است .

ب . ابن جوزی ، دومین نظریه خود را با برداشتی از کتاب المهدی ، تالیف ابوالحسن منادی چنین آورده است :

احتمال می رود که این دوازده نفر پس از

ظهور حضرت مهدی و در پایان عمر جهان به حکومت برسند؛ زیرا که من در کتاب دانیال خوانده ام که چون مهدی از دنیا برود، پنج نفر از نوادگان سبط اکبر، و بعد از ایشان پنج نفر از نوادگان سبط اصغر به خلافت خواهند نشست. آخرین فرد از فرزندان امام حسین، خلافت بعد از خود را به مردی از فرزندان امام حسن یا سبط اکبر واگذار می کند و پس از او فرزندش به خلافت می نشیند و بدین سان تعدادشان به دوازده نفر می رسد و هر کدام ایشان امام مهدی هستند!

او در جای دیگر می گوید: پس از سپری شدن ایام مهدی، دوازده نفر زمام حکومت را به دست می گیرند. شش نفر از نوادگان حسن، و پنج نفر از نوادگان امام حسین. نفر دوازدهم هیچ نسبتی با آن دو ندارد، و پس از مرگ اوست که جهان رو به تباهی خواهد نهاد!

ابن حجر در کتاب صواعق خود این نظریه را به باد انتقاد گرفته می نویسد: این روایتی خیالی و بی اساس است که بر آن نمی توان تکیه نمود. (۸۳۴)

۶- عقیده دیگران

ظن قوی آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در این حدیث از رویدادهای شگفت انگیز و فتنه هایی خبر می دهد که بعد از خودش روی خواهند نمود که مردم را گروه گروه کرده، هر گروهی به گرد فرمانروایی جمع می شوند و او را بر خود حاکم و فرمانروا می شمارند. تا جایی که در یک زمان دوازده نفر بر این امت حکومت خواهند نمود! و اگر حضرتش غیر از این

را در نظر داشت ، حتما می فرمود: پس از من دوازده نفر زمام امور را به دست می گیرند و چنین و چنان می کنند. و چون چنین نگفته ، درمی یابیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در نظر داشته که بگوید: آن دوازده نفر در یک زمان و با هم به حکومت خواهند نشست و زمام امور را به دست خواهند گرفت!(۸۳۵)

و به دنبال آن در تایید این نظریه گفته اند: چنین حالتی در سده پنج هجری به حقیقت پیوسته است . چه ، تنها در سرزمین آندلس شش نفر در نواحی مختلف آن به حکومت نشسته اند و هر کدام خود را خلیفه خوانده اند. (۸۳۶) در حالی که همزمان با آنها فرمانروای مصر و خلیفه عباسی در بغداد حکومت می کرده اند. و یا در همان زمان چهره های دیگری نیز در گوشه و کنار جهان ، از علویان و حتی خوارج ، داعیه خلافت داشته اند!

ابن حجر این استدلال را محکوم کرده می نویسد: این سخن کسی است که از راههای مختلف حدیث ، بجز روایت خلاصه شده بخاری ، چیزی نداند. و به دنبال آن تاکید می کند که : وجود دوازده نفر فرمانروا در یک زمان و در محدوده سرزمین واحد اسلامی ، خود گویای پراکندگی و چند دستگی در امت واحد اسلامی است و به هیچ روی چنین برداشتی از حدیث پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله درست نمی باشد.

بدین سان دانشمندان پیرو مذهب خلفا در تفسیر روایاتی که گذشت اتفاق نظر حاصل نکرده اند و گذشته از آن ، روایاتی را

که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در آنها آشکارا اسامی دوازده تن از جانشینان خود را ذکر کرده است مورد بی اعتنایی قرار داده اند، زیرا که چنان روایاتی در تمامی ادوار مغایر با سیاست زمامداری ایشان بوده است .

اما محدثان مذهب اهل بیت همه آنها را با ذکر اسنادشان از پاکان صحابه ، از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ، در کتابهایشان آورده اند که ما در اینجا به ذکر مختصری از آنچه که مورد اتفاق هر دو گروه می باشد، بسنده می کنیم .

اسامی دوازده امام در مدارک مذهب خلفا

الف . جوینی (۸۳۷) از عبدالله بن عباس آورده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

انا سید النبیین ، و علی بن ابی طالب سید الوصیین ، وان اوصیائی بعدی اثنا عشر، اولهم علی بن ابیطالب ، و اخرهم المهدی . یعنی من سرور پیامبرانم ، و علی آقای اوصیاء اوصیای پس از من دوازده نفرند که نخستین آنها علی بن ابیطالب است و آخرینشان مهدی

ب . جانشینان من و حجت‌های خداوند بر مردمان پس از من دوازده نفر می باشند که نخستین آنها برادرم و آخرینشان فرزندانم می باشد. پرسیدند: ای رسول خدا! برادر تو کیست ؟ فرمود: علی بن ابیطالب . گفتند فرزندان تو کدام است ؟ فرمود: مهدی ، که زمین ظلم و ستم گرفته را از عدل و داد پر خواهد نمود. به خدایی که مرا به راستی به پیامبری برانگیخته است سوگند که اگر تنها یک روز از عمر جهان باقی مانده باشد، خداوند آن روز را چندان طولانی نماید تا فرزندانم مهدی قیام کند. در آن وقت ،

عیسی از آسمان فرود آید و پشت سر مهدی به نماز بایستد، سراسر جهان به نور خدایی روشن و تابناک گردد و قدرت حکومت مهدی شرق و غرب عالم را بگیرد.

ج : بازهم جوینی با سندش آورده است که راوی گفت : شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود:

من و علی و حسن و حسین و نه فرزند حسین پاکیزگانیم و از آلودگی به هر گناه پاک و برکنار بوده ، معصوم می باشیم .
(۸۳۸)

سیاست حکومت مذهب خلفا در طی قرون و اعصار چنان اقتضا داشت که امثال احادیثی را که گذشت از دسترس مردمان به دور و از دید ایشان پنهان نگه داشته شود. و گروه بزرگی از بیرون مذهب ایشان در این راه کوششها کرده اند، همان طور که ما عکس العمل ایشان را درباره همانند آنها در بحث برخورد مذهب خلفا با نصوصی از پیغمبر که با مشی سیاسی ایشان مخالف بوده است آورده ایم و در اینجا مجالی برای بازگو کردن آن احادیث نمی باشد. در زیر تنها به آوردن فهرستی از مشخصات ائمه دوازده گانه اهل بیت ، که آشکارا نامشان در احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده و به تو نیز رسیده است ، بسنده می کنیم .

مشخصات دوازده امام ، جانشینان پیغمبر صلی الله علیه و آله

امام اول : امیرالمومنین علی بن ابی طالب (ع).

پدرش : ابوطالب ، فرزند عبدالمطلب و نواده هاشم بن عبدمناف .

مادرش : فاطمه بنت اسد، فرزند هاشم ، نواده عبدمناف .

کینه اش : ابوالحسن و ابوتراب .

لقبش : وصی و امیرالمومنین

زادگاهش : کعبه ، درون خانه خدا (۸۳۹) و در سال سی ام از عام

الفیل .

وفاتش : عبدالرحمان بن ملجم مرادی خارجی مذهب ، او را در کوفه و در ماه رمضان سال چهارم از هجرت به شهادت رسانید، و در بیرون از کوفه در نجف به خاک سپرده شد.

امام دوم : حسن بن علی بن ابیطالب .

مادرش : فاطمه زهرا دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله .

کنیه اش : ابومحمد.

لقبش : سبط اکبر و مجتبی

زادگاهش : مدینه در نیمه ماه رمضان سال سوم از هجرت .

وفاتش : پنج شب مانده به آخر ماه ربیع الاول سال پنجاهم از هجرت و در بقیع مدینه به خاک سپرده شد.

امام سوم : حسین بن علی بن ابی طالب

مادرش : فاطمه زهرا، دختر پیغمبر خدا(ص).

کنیه اش : اباعبدالله .

لقبش : سبط و شهید کربلا.

زادگاهش : مدینه ، در شعبان سال چهارم از هجرت .

وفاتش : سربازان خلیفه (یزید) او را به همراه همه افراد خانواده و یارانش در دهم ماه محرم سال ۶۱ هجری شهید کربلا و مزارش در کربلا، که از شهرهای عراق است ، قرار دارد. (۸۴۰)

امام چهارم : علی الحسین الشهید.

مادرش : غزاله ، و نیز می گویند: شاه زنان .

کنیه اش : ابوالحسن .

لقبش : زین العابدین ، سجاد.

زادگاهش : مدینه در سال ۳۳ یا ۳۷ یا ۳۸ از هجرت .

وفاتش در سال ۹۴ هجری در مدینه اتفاق افتاد و در بقیع کنار عمویش امام حسن (ع) به خاک سپرده شد. (۸۴۱)

امام پنجم : محمد بن علی السجاد.

مادرش ام عبدالله ، دختر امام حسن (ع).

کنیه اش : ابو جعفر.

لقبش : باقر العلوم .

زادگاهش : مدینه در سال ۴۵ هجری .

وفاتش : در سال ۱۱۷ هجری

در بقیع (شهر مدینه) در کنار پدرش به خاک سپرده شد. (۸۴۲)

امام هفتم : موسی بن جعفر.

مادرش : حمیده .

کنیه اش : ابوالحسن .

لقبش : کاظم .

زادگاهش : شهر مدینه به سال ۱۲۸ از هجرت .

وفاتش : در سال ۱۸۳ هجری در زندان خلیفه عباسی هارون الرشید در شهر بغداد اتفاق و در مقابر قریش ، در غرب بغداد، جایی که امروز شهر کاظمین معروف است ، به خاک سپرده شد. (۸۴۳)

امام هشتم : علی بن موسی الکاظم .

مادرش : خیزران .

کنیه اش : ابوالحسن .

لقبش : رضا.

زادگاهش : مدینه در سال ۱۵۳ از هجرت .

وفاتش : در سال ۲۰۳ هجری اتفاق افتاد و در طوس خراسان (مشهد مقدس) به خاک سپرده شد. (۸۴۴)

امام نهم : محمد بن علی الرضا.

مادرش : سکینه .

کنیه اش : ابوعبدالله .

لقبش : جواد.

زادگاهش : مدینه به سال ۱۹۵ از هجرت .

وفاتش : در سال ۲۲۰ هجری در بغداد اتفاق افتاد و در کنار جدش موسی بن جعفر به خاک سپرده شد. (۸۴۵)

امام یازدهم : حسن بن علی الهادی .

مادرش : سوسن .

کنیه اش : ابومحمد.

لقبش : عسکری .

زادگاهش : سامراء در سال ۲۳۱ از هجرت .

وفاتش : در سال ۲۶۰ هجری و در سامراء به خاک سپرده شد. (۸۴۶)

آرامگاههای همه ائمه یازده گانه زیارتگاه عموم مسلمانان بوده ، دارای گنبد و بارگاه است ، مگر چهار امامی که در بقیع به خاک سپرده شده اند! زیرا که حکومت وهابیها، از همان هنگام که برای نخستین بار پای به مدینه نهادند، بناهای ساخته شده بر قبور آن چهار امام را با دیگر آرامگاههای زنان پیغمبر و قبور سایر

صحابه ویران کردند!

امام دوازدهم : الحجه ، محمد بن الحسن العسكري .

مادرش : نرگس و یا صیقل .

کنیه اش : ابوالقاسم و ابو عبدالله .

لقبش : قائم ، منتظر، صاحب الزمان ، مهدی .

زادگاهش : سامراء به سال ۲۵۵ از هجرت .

حضرتش آخرین ائمه دوازده گانه بوده و هم اکنون زنده است و در میان مردم روزگار می گذرانید. زیرا در یکی از روایاتی که گذشت آمده است : در این امت دوازده نفر جانشین به حکومت خواهند رسید که همگی از قریشند، و پس از ایشان است که جهان روی به هرج و مرج خواهد نهاد. و در دیگری : دین اسلام همچنان پا بر جاست ، تا آنگاه که دوازده نفر از قریش به حکومت و امامت برسند، و چون زمان ایشان سرآید، جهان دستخوش دگرگونی و نابسامانی شد.

این دو روایت گویای این مطلبند که جهان پس از روی کار آمدن دوازدهمین نفر از خلفای پیغمبر(ص) به پایان خواهد رسید. بر این اساس ناگزیر باید که عمر یکی از این دوازده نفر تا پایان عمر جهان ادامه داشته باشد، و چنین حالتی هم اکنون با عمر وصی دوازدهم پیغمبر، حضرت مهدی ، محمد بن الحسن العسكري (عج) ، منطبق است . زیرا که تمامی روایات ، تنها بر ائمه دوازده گانه اهل بیت صدق می کنند، نه غیر ایشان .

در شرح حال ائمه دوازده گانه اهل البیت ، به مصادر زیر مراجعه شود:

۱- در شرح حال امیرالمومنین (ع) و دو فرزندش حسن و حسین ، به رویدادهای سال ۴۰ ، ۵۰ ، ۶۰ هجری ، در تاریخهای طبری ، ابن اثیر، ذهبی

، ابن کثیر، تاریخ بغداد، دمشق استیعاب ، اسدالغابه ، اصابه ، و طبقات ابن سعد. با توجه به اینکه در چاپهای اروپا و بیروت آن شرح حال سبطین نیامده ، و بعدها به چاپ رسیده است .

۲- در شرح حال امام سجاد به رویدادهای سال ۹۴ هجری ، در تاریخ ابن اثیر، ابن کثیر، ذهبی ، طبقات ابن سعد، حلیه الاولیاء و فیات الاعیان ، تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۳۰۳، مسعودی ، ج ۳، ص ۱۶۰ مراجعه فرمایید.

۳- در شرح حال امام پنجم ، امام باقر (ع) ، به تذکره الحفاظ ذهبی ، و فیات الاعیان ، صفوه الصفوه ، حلیه الاولیاء، تاریخ یعقوبی ، ج ۳، ص ۳۲۰ تاریخ الاسلام ذهبی و تاریخ ابن کثیر، ضمن رویدادهای سال ۱۱۵ و ۱۱۷ و ۱۱۸ مراجعه شود.

۴- در شرح حال امام ششم ، امام جعفر صادق (ع) ، حلیه الاولیاء، و فیات الاعیان و تاریخ یعقوبی ، ج ۳، ص ۳۴۶ مراجعه شود.

۵- شرح حال امام موسی بن جعفر (ع) در مقابل الطالبین ، تاریخ بغداد، و فیات الاعیان ، صفوه لاصفوه ، تاریخ ، تاریخ ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۸ و یعقوبی ، ج ۲، ص ۴۱۴ آمده است .

۶- در شرح حال امام هشتم ، امام رضا (ع) ، به تاریخ طبری ، ابن اثیر، تاریخ الاسلام ذهبی ابن کثیر، ضمن رویدادهای سال ۲۰۳ و فیات الاعیان ، تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۴۵۳ و تاریخ مسعودی ، ج ۳، ص ۴۴۱ مراجعه شود.

۷- در شرح حال امام نهم ، امام جواد (ع) ، به تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۵۴،

وفیات الاعیان ، شذرات الذهب و تاریخ مسعودی ، ج ۳ ، ص ۴۶۴ مراجعه شود.

۸- شرح حال امام دهم (ع) را در تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۵۶، ووفیات الاعیان ، تاریخ مسعودی ، ج ۴، ص ۸۴ و تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۴۸۴ مطالعه فرمایید.

۹- در شرح حال امام حسن عسکری (ع) به وفیات الاعیان ، تذکره الخواص الامه از سبط ابن جوزی حنفی ، مطالب السئول فی مناقب آل الرسول ، تالیف شیخ کمال الدین محمد بن طلحه شافعی (م ۶۵۴ ق) و تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۵۰۳، مراجعه شود.

۱۰- در مورد حضرت حجت به تذکره الخواص ، تالیف سبط ابن جوزی و مطالب السئول و وفیات الاعیان مراجعه نمایید.

رویدادهای تاریخی در صدر اسلام برای به دست گرفتن قدرت

اشاره

بجاست تا پیش از آنکه به آراء و نظریات دو مذهب درباره مساله خلافت و امامت پردازیم ، رویدادهای تاریخی اسلام را در همین زمینه بیاوریم .

سر آغاز این رویداد

رسول خدا(ص) در آن بیماری که از دنیا رفت ، به دست خویش پرچم فرماندهی سپاهی را برای شرکت در جنگ به نام آزاد کرده خود اسامه ، که جوانی نارس بود، بیست و وی را بر لشکری از مهاجر و انصار، که در میانشان ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح و سعد بن ابی وقاص دیده می شدند، فرماندهی داد و اسامه هم در جرف اردو زد.

چون رسول خدا(ص) از خرده گیری آنان در فرماندهی اسامه با خبر گردید، به خشم آمد و بر فراز منبر بر شایستگی اسامه در چنین سمتی صحه گذاشت و خرده گیران هم به اردوگاه بازگشتند.

بعد از این واقعه بود که بیماری پیغمبر خدا(ص) شدت یافت . اسامه به خدمتش رسید و او را وداع گفت و حضرتش نیز فرمان حرکت ایشان را صادر فرمود و بر آن تاکید کرد. اما همین که در روز دوشنبه آماده حرکت شدند، به آنها خبر رسید که پیغمبر در حال احتضار است . این بود که به مدینه بازگشتند و در خانه پیغمبر خدا(ص) گرداگرد بسترش جمع شدند. در این جا بود که رسول خدا(ص) فرمود: کاغذی حاضر کنید تا دستوری بنویسم که بعد از من به گمراهی نیفتید. اما عمر در میان آن جمع گفت :

درد بر رسول خدا(ص) چیره شده است . شما کتاب خدا را که دارید، همان کتاب خدا ما را کافی است ! و چون سرو

صدا و اعتراض و درشتگویی به یکدیگر بالا گرفت ، پیغمبر خطاب به آنها فرمود: از اینجا بیرون بروید که نزاع و مشاجره در پیشگاه پیغمبر شایسته نیست .

ابن عباس می گوید آنان بر سر یکدیگر فریاد کشیدند، در صورتی که شرط ادب نیست تا در خدمت پیغمبر با هم نزاع و مشاجره کنند. از این هم قدم فراتر نهاده گفتند: رسول خدا هذیان می گوید! آن وقت ابن عباس آنقدر گریه کرد که سنگریزه های زیر پایش خیس شد.

وفات پیغمبر و بازتاب عمر

هنگامی که پیغمبر از دنیا رفت ، ابوبکر در سنح بود، ولی عمر که در آنجا حاضر بود، پشت سرهم می گفت :

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمرده ، او مثل موسی که چهل شبانه روز در میان امتش غائب بود، پیش خدا رفته و برمی گردد و دست کسانی را که مرگ او را شایع کرده اند می برد! هر کس که بگوید پیغمبر مرده ، من گردنش را با شمشیرم خواهم زد. در همین موقع کسی این آیه را تلاوت کرد: و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم . عباس بن عبدالمطلب هم گفت : پیغمبر از دنیا رفته است . آنگاه از مردم خواست که اگر از رسول خدا درباره مرگش چیزی شنیده اند بگویند.

اما عمر، بی اعتنا به آیه مزبور و سخنان عباس ، همچنان به تهدیدهای خود ادامه می داد و آنقدر گفت و گفت تا اینکه کف بر دهانش نشست !

اما همین که ابوبکر از راه رسید و همان آیه را خواند، عمر خاموش شد و به کنجی خزید

و دیگر شعاری نداد!

سقیفه و بیعت ابوبکر

جنازه رسول خدا(ص) در میان خانواده اش بر زمین رها شد تا به تجهیزات آن پردازند.

انصار هم در سقیفه بنی ساعده گرد آمده و سعد بن عباده را که بیمار بود آورده بودند تا حکومت بعد از پیغمبر را خود به دست بگیرند.

سعد از سابقه انصار سخن به میان آورد و گفت: تنها خودتان زمام امور را به دست بگیرید! انصار هم گفتند نه رای و اندیشه ات درست است و ما از آن بر نمی گردیم و تو را به فرمانروایی بر خود انتخاب می کنیم.

این مطالب به گوش ابوبکر و عمر رسید، پس به همراهی یارانشان خود را به سقیفه رسانیده در جمع آنها نشستند. آنگاه ابوبکر برخاست و از سابقه مهاجران سخن به میان آورد و گفت:

مهاجران، دوستان و از بستگان رسول خدا بوده و از هر کس دیگر در به دست گرفتن زمام حکومت بعد از او سزاوارترند، و بجز ستمگر در ادعای چنین حقی با آنها درگیر نخواهد شد!

حباب بن منذر انصاری و رو به یاران خود کرد و گفت:

ای گروه انصار! حکومت را خود به دست بگیرید که این مردم در سرزمین شما هستند و هیچ گردنکشی را جرات آن نیست که سر از فرمان شما بپسند. اگر اینها، بجز همان حرفهایی را که شنیدید چیز دیگری را قبول ندارند، ما برای انتخاب خودمان فرمانروایی را انتخاب می کنیم و آنها هم برای خودشان امیری را انتخاب کنند!

عمر در اینجا در میان حرفش دوید و گفت:

این ناشدنی است. دو شمشیر در یک غلاف نمی گنجند، و

عرب هم در حالی که پیغمبرشان از غیر شماسست ، سر به فرمانتان فرود نخواهد آورد. آن وقت حباب و عمر یکدیگر را تهدید به مرگ کردند.

در این هنگام ، همه انصار، یا گروهی از انصار، بانگ برآوردند که : ما بجز با علی ، با کسی دیگر بیعت نمی کنیم . این شعار یک زنگ خطر برای عمر به حساب می آمد و از آن ترسید که مبادا در میان مردم درباره دارودسته خودشان اختلاف نظر بیفتد. پس بی درنگ به ابوبکر گفت : دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم !! اما بشیر بن سعد بر او پیشدستی کرد و دست بیعت به دست ابوبکر زد و حباب هم فریادش بلند شد که : ای منفور همه خانواده با فرمانروایی پسر عمویت حسادت کردی ؟ عمر و ابو عبیده نیز با ابوبکر بیعت کردند.

طایفه اوس گفتند که اگر خزرجیها بر سر کار آیند و حکومت را به دست بگیرند، تا آخر بر ایشان فخر خواهند فروخت ، و این فضیلت را به رخشان خواهند کشید و چیزی هم به آنها نخواهند داد، پس با ابوبکر بیعت کنید. و بیعت هم کردند.

طایفه خزرج و رئیسشان سعد عباده در این ماجرا شکست خوردند و در آن میان چیزی نمانده بود که سعد بیمار زیر دست و پا برود که یارانش بانگ برآوردند: مردم ! مواظب باشید که سعد را لگد نکنید! و عمر هم فریاد برآورد: بکشیدش که خدایش بکشد! آن وقت خودش را بالای سر سعد رسانید و گفت : خواستم چنان لگدمالت بکنم که حتی یک عضو سالم در همه اندامت باقی نماند! قیس ، فرزند سعد

که روی سر پدرش ایستاده بود، برجست و ریش عمر را به چنگ گرفت و خیره در چشمش نگریست و گفت: به خدا قسم اگر مویی از سر او کم کنی با یک دندان سالم بر نمی گردی! ابوبکر نیز که گوشه چشمی به آن معرکه داشت عمر را مخاطب ساخته گفت: آرام باش عمر! حالا جای ملایمت و نرمی است! عمر هم ساکت شد و از قیس دور شد.

سعد عباده را یارانش به منزل بردند و دارودسته ابوبکر را از سقیفه به سوی مسجد بردند.

در این هنگام بود که افراد قبیله اسلم از راه رسیدند و با ابوبکر بیعت کردند و ابوبکر هم پشتش به آنها نیرو گرفت.

یاران ابوبکر او را با سروصدا و شکوه و جلال چون عروس به مسجد بردند. ابوبکر بر فراز منبر پیغمبر بنشست و بدین سان مردم تا روز سه شنبه به این قبیل کارها سرگرم بوده از تجهیز جنازه پیغمبر غافل ماندند.

پس از بیعت در بازارچه بنی ساعده، ابوبکر بر فراز منبر پیغمبر بنشست و عمر برخاست و گفت: سخن دیروزش نه از کتاب خدا بوده و نه بر اساس قرار قبلی با پیغمبر! بلکه او خودش چنین پنداشته که رسول خدا (ص) کار امتش را خودش سامان خواهد داد و بعد از همه آن کارها چشم از جهان خواهد پوشید. و اینکه خداوند قرآن را در میان ایشان بر جای نهاده و به وسیله آن مردم را هدایت خواهد نمود. و حالا هم که خداوند شما را در زمامداری صحابی و همدم پیامبر خدا هماهنگ ساخته است، پس برخیزید و با او

بیعت کنید. مردم هم پس از بیعت سقیفه ، بار دیگر با ابوبکر بیعت کردند! آنگاه ابوبکر خطبه خواند و در ضمن آن گفت :
من بر شما فرمانروایی یافتم ، در صورتی که بهتر از شما نیستم . پس اگر کارم خوب بود، مرا یاری دهید و...

این اصحاب از مراسم به خاک سپردن جنازه پیغمبر(ص) در تمام روز دوشنبه ، و شب سه شنبه و روز سه شنبه ، پاک بی خبر و سرگرم خود بودند! و پس از این مدت بود که دسته آمدند و بدون اینکه کسی بر آنها امامت کند، بر جنازه پیغمبر نماز گزارند!

اصحاب پیغمبر جنازه پیغمبر را در میان خانواده اش رها کردند، و آنها این وظیفه را بتهنایی انجام دادند. ابوبکر و عمر در هیچیک از مراسم تجهیز بدن پیغمبر حضور نداشتند. عایشه می گوید: ما از به خاک سپردن پیغمبر بی خبر بودیم تا اینکه در دل شب چهارشنبه صدای بیلها را شنیدم !

گروهی از مهاجران و انصار و بنی هاشم از بیعت با ابوبکر خودداری کرده ، خواهان بیعت با علی شدند. گروه پیروز ابوبکر هم به عباس مراجعه کردند تا مگر او را به خود متمایل کنند که عباس زیر بار نرفت و پیشنهاد ایشان را نپذیرفت .

مخالفان ، در خانه فاطمه (ع) تحصن جستند. و ابوبکر هم عمر بن خطاب را ماموریت داد تا تحصن آنها درهم بشکند و ایشان را از خانه فاطمه (ع) بیرون بیاورد. مخصوصاً تاءکید کرد که : اگر سرپیچی کردند در برابرشان بایست و به زور شمشیر متوسل شو! عمر هم با شعله ای از آتش بر در

خانه زهرا (ع) رفت تا آنجا را بر سر متحصنین آتش بزند. فاطمه به عمر گفت :

ای پس خطاب! آمده ای تا خانه ما را آتش بزنی؟! عمر پاسخ داد: آری! مگر اینکه شما هم با بقیه مردم همراهی شوید.

ابوبکر به همین مساله در بستر مرگ اشاره کرده و گفته است :

بر هیچ چیز دنیا افسوس نخورده ام ، مگر سه کار که ای کاش آنها را انجام نداده بودم ... ای کاش آنها را انجام نداده بودم ... ای کاش آنها را انجام نداده بودم ...
ای کاش در خانه فاطمه را باز نکرده بودم ، اگر چه آن در به منظور تدارک جنگ به رویم بسته شده بود...

این چنین بود که علی ، فاطمه را شبانه بر در خانه یکایک انصار برد و از آنان یاری خواست ، و فاطمه نیز آنان را تشویق می کرد تا مگر علی را یاری دهند. اما آنها می گفتند: ای دختر رسول خدا! ما با این مردم بیعت کرده ایم!! اگر پسر عمویت پیش از ابوبکر به ما مراجعه کرده بود، ما از او رویگردان نبودیم . و علی در پاسخ آنان گفت : شما می گوید که من جنازه پیغمبر را همین طور بی غسل و کفن در خانه رها کرده با مردم بر سر به دست گرفتن حکومتش درگیر می شدم؟! و زهرا (ع) نیز می گفت : آنچه را که ابوالحسن انجام داده است ، شایسته است بوده و آنچه را هم که اینها انجام داده اند، حسابشان با خداست .

معاویه ، علی را روی همین اقداماتش به باد سرزنش گرفته و به او نوشته است : همین دیروزت

را به خاطر می آورم که به روزگار بیعت با ابوبکر صدیق ، پرده نشین خانه ات را بر درازگوشی می نشانیدی و دست حسن و حسینیت را در دستهای خود می گرفتی ، و حتی یکی از خانه های بدریون و پیشقدمان در اسلام را از دست ننهادی ، مگر اینکه آن را به قصد یاری خود کوبیدی .

با همسرت به خانه هاشان رفتی و دو فرزندت را به عنوان دو مدرک به آنها نشان دادی ، و ایشان را علیه رفیق رسول خدا تحریک کردی ! اما بجز چهار و یا پنج نفر هیچکدام تو را پاسخ مثبت ندادند. تو اگر به خاطر نداری ، من فراموش نکرده ام که در پاسخ به ابوسفیان ، که تو را تشویق به قیام می کرد، گفتی : اگر چهل نفر مرد صاحب اراده می داشتیم قیام می کردم ...

بخاری نیز آنچه را که بین دختر پیغمبر خدا(ص) و ابوبکر گذشته ، آورده و نوشته است :

فاطمه از ابوبکر روی بگردانید و تا شش ماه که بعد از پیغمبر خدا در قید حیات بود، با وی سخن نگفت . پس از مرگ همسرش علی او را به خاک سپرد و ابوبکر را خبر ننمود.

وجود زهرا، مایه احترام علی در میان مردم بود. اما همین که فاطمه از دنیا رفت ، سران قوم از علی رویگردان شدند. علی مدت شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد و حتی یک نفر از بنی هاشم نیز به تبعیت از علی با ابوبکر بیعت ننمود. اما پس از مرگ فاطمه ، علی چون خود را در میان مردم تنها یافت ،

ناچار با ابوبکر از در آشتی درآمد و با او بیعت کرد.

بلاذری می نویسد: تا پیش از اینکه علی با ابوبکر بیعت کند، هیچکس به جنگ دشمنان بیرون نمی شد.

کسانی که با ابوبکر بیعت نکردند، عبارت بودند از:

فروه بن عمرو، خالد بن سعید، ابان بن سعید و عمر بن سعید اموی، که پس از بنی هاشم با بیعت کردند.

سعد بن عباد نیز از بیعت با ابوبکر خودداری نمود و طایفه انصار به خلیفه پیشنهاد کردند که او را به حال خود بگذارد، زیرا او تا پای جانش حاضر به بیعت نخواهد بود و کشته نمی شود مگر وقتی که تمام فرزندان و گروهی از خانواده و فامیلش با او کشته شوند. این بود که دست از او برداشتند و به حال خودش رهایش کردند. عمر در ابتدای خلافتش به سعد بن عباد گفت: هر کس که از همسایه اش خوشش نیاید، خانه اش را عوض می کند. سعد هم به شام رفت آنگاه عمر مردی را مامور کرد و به او گفت: به هر حيله که شده از او بخواه که با من بیعت کند، اما اگر زیر بار نرفت، در اعدامش از خدا کمک بگیر!

آن مرد به شام رفت و در حوارین، شهرکی نزدیکیهای حلب، با سعد روبرو شد و همان جا او را به بیعت با عمر فراخواند و چون سعد نپذیرفت، تیری به قلبش زد و او را بکشت!

بیعت با عمر

ابوبکر در بستر مرگ عثمان را فرا خواند و با او خلوت کرد و به او گفت بنویس:

بسم الله الرحمن الرحيم

این نوشته از ابوبکر

پسر ابوقحافه است خطاب به مسلمانان .

امام بعد. (این بگفت و از هوش برفت ، پس عثمان از پیش خود نامه ابوبکر را این طور تکمیل نمود.)

من عمر بن خطاب را به جانشینی خود بر شما انتخاب کرده ام ، و در این انتخاب از خیر خواهی در حق شما فروگذار ننموده ام .

در اینجا ابوبکر به حال آمد و چشم بگشود، و عثمان نیز آنچه را نوشته بود برایش بخواند و ابوبکر هم آنچه را او نوشته بود تایید و امضا کرد! عمر هم پس از مرگ ابوبکر به مسجد آمد و نامه ابوبکر را با خود آورد و به مردم گفت :

فرمان ابوبکر، جانشین رسول خدا، را بشنوید و آن را به کار بندید که او گفته است از خیر خواهی در حق شما فروگذار نکرده است . این بود که مردم هم با عمر بیعت کردند!

شورا و بیعت عثمان

چون عمر را زخم زدند، به او گفتند: یکی را به جای خودت انتخاب کن .

گفت : اگر سالم ، زنده بود او را جانشین خود می کردم . یا اگر ابو عبیده زنده بود، او را به جانشینی خود انتخاب می نمودم .
آنگاه به سخن خود چنین ادامه داد: انتخاب خلیفه را به عهده شورای شش نفری می گذارم !

عمر چنین کرد، و همه اعضای شورا را از قریش انتخاب نمود و حتی یک تن از انصار را در آن راه نداد و مقرر داشت تا او طلحه ، زید بن سهل خزرجی ، فرماندهی پنجاه نفر از انصار را بر عهده بگیرد، و صهیب را نیز دستور داد تا مدت سه شبانه روز با مردم

نمازگزارد. پس اگر در پایان این مدت اعضای شورا با خلافت یک نفر از میان خودشان موافقت کردند، ابوطلحه فرمان داد تا شخص مخالف را گردن بزنند! و اگر اعضای شورا دو دسته شده، هر دسته مردی را انتخاب کردند، دسته برنده، دسته ای است که عبدالرحمان عوف در آن است! حتی اگر عبدالرحمان خود را کاندیدای خلافت کرده یکی دستش را به دست دیگرش بزنند، باید از او پیروی کنند و مخالف او را گردن بزنند.

هنگامی که خلیفه در گذشت، عبدالرحمان به یاران شورا گفت: من و سعد خود را کنار می کشیم، به شرطی که انتخاب با من باشد. همه این پیشنهاد عبدالرحمان را پذیرفتند، مگر علی. تا اینکه عبدالرحمان را سوگند داد: زمام اختیار خود را به دست هوای نفس رها نکنند، حق را در نظر گرفته، خویشاوندی را رعایت ننمایند. و چون عبدالرحمان سوگند خورد، علی به او گفت: حالا انتخاب کن، موفق باشی.

این بود که اعضای شورا در مسجد گرد آمدند و عبدالرحمان دست به سوی علی دراز کرد و گفت:

دستت را دراز کن تا بر اساس کتاب خدا و سنت پیغمبرش و روش شیخین (ابوبکر و عمر) با تو بیعت کنم. علی پاسخ داد: تا آنجا که بتوانم، کتاب خدا و سنت پیامبرش را در میان شما اجرا خواهم نمود. پس عبدالرحمان دست به سوی عثمان دراز کرد و همان سخنان را به او گفت. و عثمان هم همه آنها را پذیرفت.

بار دیگر عبدالرحمان دست به سوی علی دراز کرد و سخنان نخستش را از سر گرفت

، و علی نیز همان پاسخ را به او داد. سپس به عثمان روی آورد و همانها را گفت ، و عثمان هم همان پاسخ را به او داد. سپس به عثمان روی آورد و همانها را گفت ، و عثمان هم همان پاسخ اول را به او داد. عبدالرحمان باری سومین مرتبه به علی روی آورد و سخن از سرگرفت . علی در پاسخ به او گفت :

کتاب خدا و سنت پیغمبرش نیازی به روش دیگران ندارند، تو می کوشی تا خلافت به من نرسد.

عبدالرحمان بدون اینکه به علی پاسخی ندهد، رو به عثمان کرد و پیشنهاد اولش را تکرار نمود. و عثمان هم چون نوبتهای پیشین همه آنها را پذیرفت . پس عبدالرحمان دست به دست عثمان زد و با او بیعت کرد. با این عمل ، علی به عبدالرحمان گفت : محبت و خدمتت را در حق او تمام کردی ، و همه چیز را به او بخشیدی ! این نخستین بار نیست که علیه ما همدست شده اید، فصبر جمیل و الله المستعان علی ما تصفون . به خدا سوگند که تو عثمان را به حکومت نشانندی ، مگر اینکه در این امید هستی که او هم در آخر، آن را به تو واگذارد. اما خدای را در هر روز جلوه ای دیگر است !

پس از بیعت عبدالرحمان با عثمان ، دیگر اعضای شورا با عثمان بیعت کردند، و علی که ایستاده ناظر بر جریان امر بود، خشمناک مسجد را ترک گفت . پس عبدالرحمان خطاب به او گفت : بیعت کن ، و گرنه گردنت را می زنم ! او در حالی

این تهدید را به عمل آورد که هیچ کدام شمشیری با خود نداشتند.

علی از مسجد بیرون رفت و دیگر اعضای شورا خود را به او رسانیده گفتند: بیعت کن ، وگرنه با تو می جنگیم . و آن قدر گفتند تا اینکه او را باز گردانیده با عثمان بیعت کرد.

بیعت با امیرالمومنین (ع)

عثمان که کشته شد، کار مسلمانان به خودشان برگشت و گردنشان از قید هر بیعتی آزاد گردید آنگاه در پیرامون امیرالمومنین (ع) جمع شدند و از او خواستند تا زمام امور را به دست بگیرد!

مهاجران و انصار، که طلحه و زبیر نیز در میانشان حضور داشتند، گرد یکدیگر جمع شده ، به خانه علی آمدند و به او گفتند:

آمده ایم تا با تو بیعت کنیم ، علی گفت : مرا نیازی به زمامداری بر شما نیست . من با شما همکاری خواهم کرد، هر کس را که به خلافت برداشتید من هم موافقم . گفتند: قسم به خدا که بجز تو، کسی دیگر را انتخاب نخواهیم کرد.

پس از کشته شدن عثمان بارها برای پذیرش خلافت به او مراجعه کردند و در آخر به او گفتند:

کار مردم سامان نمی پذیرد، مگر اینکه زمامداری سررشته امور را به دست داشته باشد. و دیر زمانی است که اوضاع آشفته و نابسامان است . و تاکید کردند و در آخر به او گفتند:

کار مردم سامان نمی پذیرد، مگر اینکه زمامداری سررشته امور را به دست داشته باشد. و دیرزمانی است که اوضاع آشفته و نابسامان است . و تاکید کردند که : هیچ کاری نمی کنیم و دست بر نمی داریم ، مگر اینکه با تو بیعت کنیم !

چون امام

اصرار و پافشاری ایشان را دید، فرمود: در مسجد جمع شوید که بیعت با من در پنهانی نباید صورت بگیرد و نباید که بر خلاف رضا و خواسته مردم باشد.

پس همه آنها در مسجد جمع شدند و برای بیعت با امام هجوم آوردند و نخستین کسی که از پله های منبر خود را بالا کشید و دست به دست امام □ □ طلحه بود. پس از او دیگر مهاجرین و انصار و به دنبال آنها سایر اقشار مردم با علی (ع) بیعت کردند. (۸۴۷)

اینک فشرده آراء و نظریات دو مذهب را درباره مساله امامت و خلافت مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم .

خلافت از دیدگاه سران مذهب خلفا

توضیح

۱- ابوبکر در سقیفه بنی ساعده گفت :

بجز قریش ، که مرکز ثقل عرب می باشد و از لحاظ نسب و شرافت خانوادگی در اوج قرار گرفته است ، هیچ قبیله دیگری برای احراز مقام خلافت شایستگی ندارد! این است که من عمر و ابوعبیده را برای زمامداری پیشنهاد می کنم تا با هر کدام که مایل باشید بیعت کنید!

و بنا به روایتی گفت : مهاجران قریش از یاران و بستگان رسول خدا (ص) می باشند، و به همین دلیل در به دست گرفتن زمام حکومت بر دیگران مقدمند و به غیر از مدر ستمگر و ظالم ، در گرفتن چنین حقی با آنها به ستیزه بر نمی خیزد!

۲- عمر نیز در همان روز خطاب به انصار گفته بود:

قسم به خدا که عرب زیر بار حکومت و فرمانروایی شما نخواهد رفت ؛ زیرا که پیغمبرشان از غیر (قبیله) شماس است . اما عرب مانعی نمی بیند که زمام حکومت را کسی به دست

بگیرد که هم نبوت در آنهاست و هم فرمانروایی .

ما در این مورد دلیل و مدرک محکمی در دست داریم و آن اینکه : چه کسی در (میراث) حکومت و زمامداری محمد (ص) (با ما، که از خویشان و بستگان او هستیم ، به مخالفت برمی خیزد؟! مگر اینکه گمراه آلوده به گناه و یا سرگشته در وادی گمراهی و تباهی باشد!

اما همین صحابی در دوران خلافت و یکماه پیش از مرگش ، هنگامی که به او خبر دادند که فلانی گفته است : اگر امیرالمومنین بمیرد، با فلان کس بیعت خواهم نمود، بر آشفت و گفت : هر کس بدون مشورت با مسلمانان با کسی بیعت کند، از او و بیعت گیرنده پیروی نکنید که بعید نیست بر این مرد مفربینی هر دو جانشان را از دست بدهند.

و آنگاه که به جانش سوءقصد کردند و اعضای شورای شش نفری را تعیین نمود، گفت : اگر یکی از این دو نفر زنده بودند با اطمینان خاطر زمام امور را به دستش می نهادم : سالم ، آزاد کرده ابوحنیفه ، و یا ابوعبیده جراح !

و نیز گفته است : اگر سالم زنده بود، امر خلافت را به شورا نمی گذاشتم !

۳- اما پیروان مذهب خلفا می گویند:

پیشوا ممکن است که به وسیله امام پیشین انتخاب شود؛ زیرا که ابوبکر بدون اینکه منتظر اعلام موافقت دیگر اصحاب پیغمبر خدا (ص) باشد، عمر را پس از خود به خلافت برداشت . و نیز این انتخاب ممکن است که به وسیله ارباب حل و عقد و معتمدان امت صورت گیرد، اما در اینکه این معتمدان

باید چند نفر باشند با هم اختلاف است: بعضی می گویند که باید پنج نفر باشند، زیرا آنهایی که در سقیفه دست بیعت به دست ابوبکر زدند، پنج نفر! و یا باید شش نفر باشند، زیرا عمر اعضای شورا را شش نفر معین کرده است، تا پنج نفر آنها با ششمین نفر به خلافت بیعت نمایند!

اما بیشتر ایشان می گویند که برای این کار یک نفر هم کافی است. زیرا که عباس بن عبدالمطلب به علی گفت که دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم. و آن به منزله حکم است، و حکم حاکم واحد هم نافذ است.

و نیز گفته اند که: هر کس به زور شمشیر بر مردم تسلط یابد و خلیفه شود و به او امیرالمومنین بگویند، هیچ فرد مسلمانی را که به روز جزا ایمان داشته باشد نمی رسد که شبی را به روز آورد و چنین کسی را امام و پیشوای برخوردار نداند! خواه این خلیفه مردی پرهیزگار و صالح باشد، خواه تباهکار و فاسق. زیرا که او امیرالمومنین است و فرمانش نافذ!

و روایت کرده اند که رسول خدا (ص) فرموده است: فرمانروایت را مطیع و گوش به فرمان باش، اگر چه مالت را ببرند و پشتت را با تازیانه بیازارد!

همچنین گفته اند خلیفه را به سبب ارتکاب به گناه و ظلم و تباهکاری، و یا به عنوان عدم اجرای حدود مقررات شرعی نمی توان مجبور به برکناری و استعفا نمود، و یا از مقامش عزل و برکنار کرد، و یا علیه او قیام و شورش نمود، بلکه

بر عکس به موجب احادیث وارد شده واجب است که او را پند داد و نصیحت کرد و از عذاب خدایش ترسانید و به راه خیرش هدایت نمود!

اینها نظریات پیروان مذهب خلفا در امر خلافت و خلیفه بود. اینک پیش از اینکه به بررسی و ارزیابی این نظریات پردازیم، بجاست تا اصطلاحاتی چند را که درباره همین موضوع است، مورد مطالعه قرار دهیم.

فشرده ای از بحث مصطلحات

۱- شورا

در زبان عرب واژه التشاور و المشاوره به معنای نظرخواهی از راه مراجعه یک فرد به شخص دیگر است و به همین معنا هم در قرآن آمده است، آنجا که می فرماید: و امرهم شوری بینهم. یعنی در کارهایشان با یکدیگر به رایزنی می نشینند. پس این کلمه اصطلاح شرعی نیست.

۲- بیعت

الف. واژه بیعت در زبان عرب به معنای دست به هم زدن خریدار و فروشنده هنگام انجام معامله است و گفته می شود: صفق یده و علی یده بالیعه والبیع. دستش را به دست او زد، به این معنی است که معامله تمام است.

اما عرب سوگند و پیمان خود را به اشکال مختلف انجام می داده است. مثلاً دستشان را در ظرفی پر از گلاب فرو می کردند و برای انجام کاری پیمان می بستند، و یا در کاسه ای از خون داخل کرده برای خونریزی با یکدیگر همدستان می شدند.

ب. بیعت در اسلام علامت پیمانی است بین بیعت کننده و بیعت گیرنده که بر اساس آن بیعت کننده متعهد می شود که در انجام قراری که بینشان گذاشته شده فرمانبردار باشد. خداوند می فرماید: والذین یبایعونک انما یبایعون الله

ید الله فوق ایدیههم ...

نخستین بیعت که رسول خدا (چ) از مسلمانان گرفت در عقبه اولی بود که بر اساس پذیرش اسلام با حضرتش بیعت کردند. دومین بیعت نیز در عقبه صورت گرفت و به نام بیعت عقبه کبری معروف شد که مسلمانان در آن بر اساس جنگ و به منظور تشکیل مجتمع اسلامی با پیغمبر خدا (ص) بیعت نمودند.

سومین بیعت را رسول خدا (ص) زیر درختی در حدیبیه و هنگامی از مسلمانان گرفت که آنان با حضرتش احرام پوشیده و برای ادای عمره از مدینه بیرون آمده بودند. اما هنگامی که قریش از ورود ایشان به مکه جلوگیری کردند، آماده جنگ با آنها شدند و عزیمت به مکه برای ادای عمره، به حرکت برای جنگ تبدیل شد که مخالف حرکت اصلی ایشان بود. لذا موقعیت ایجاد می کرد که پیغمبر (ص) برای این حرکت جدید از یارانش بیعت بگیرد، و این کار را هم کرد و نتیجه عالی آن هم به وحشت انداختن مکیان بود.

بنابر آنچه گفتیم، اولین بیعت برای پذیرش اسلام بود و دومین آن به خاطر تشکیل مجتمع اسلامی، و سومین بیعت به منظور جنگیدن با دشمن. و این سیره و روش پیغمبر خدا (ص) در امر بیعت بوده است. و در حدیث شریف آن حضرت آمده است که رسول خدا (ص) از مردم در حد توانایشان بیعت می گرفته، و با پسر بچه ای که هنوز به حد رشد و بلوغ نرسیده بود بیعت نمی کرد.

با بررسی سیره پیغمبر خدا (ص) در می یابیم که بیعت بر سه

رکن اصلی متکی است :

۱- منابع ، یعنی بیعت کننده ، ۲- مباح له ، یعنی بیعت گیرنده ؛ ۳- پیمان وفاداری و فرمانبرداری برای موضوعی مخصوص .

از این رو بیعت هنگامی درست است که بیعت کننده کاملاً دریابد که برای چه چیز بیعت کرده و چه کاری را باید به انجام برساند. با رعایت همه اینها، بیعت کننده دستش را به عنوان پذیرش همه وظایفی که بر عهده گرفته است به دست بیعت گیرنده می زند که در این صورت بیعت انجام گردیده است .

بیعت با چنین ویژگی ای ، اصطلاحی است شرعی . اما سوگمندانه شروط تحقق چنین بیعتی اسلامی بر بیشتر مسلمانان پوشیده مانده است که عبارتند از:

۱- مباح باید کسی باشد که انجام بیعت با او درست و خالی از اشکال باشد. بنابراین بیعت با نابالغ و یا دیوانه درست نیست ؛ زیرا که آن ها مکلف نیستند.

بیعت کننده باید آزاد و مختار باشد؛ زیرا که بیعت حکم معامله را دارد که نمی شود جنسی را به زور از مالک آن گرفت و پولش را به او داد. پس بیعتی که به زور و کراه و زیر سرنیزه و شمشیر و ارباب و تهدید گرفته شده باشد باطل است .

۲- بیعت گیرنده نباید کسی باشد که بی پروا مرتکب گناه شود و در انجام کارهای خلاف مقررات اسلامی جسور و بی باک باشد. چه ، رسول خدا (ص) فرموده : لا- طاعه لمن عصی الله تبارک و تعالی . یعنی فرمانبرداری از شخص گناهکار حرام است .

۳- بیعت نباید برای انجام کاری باشد که خداوند آن را نهی فرموده است

، و یا برای مخالفت با فرامین و دستورهای خدای تعالی و پیامبرش باشد. زیرا که پیغمبر خدا (ص) فرموده است: آنگاه که تو را به انجام گناه فرمان دادند، فرمانبرداری جایز نیست.

۳ و ۴. خلیفه امیرالمومنین

خلافت در لغت عرب به معنای نیابت از دیگری آمده است و کسی را خلیفه گویند که جای دیگری را بگیرد و جانشین او گردد که: الخلیفه من یقوم مقام الغیر ویسد مسده. و به همین معنا نیز در قرآن کریم آمده است؛ آنجا که می فرماید: یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض. و در حدیث شریف نبوی آمده است: اللهم ارحم خلفائی. و حضرتش در تعریف خلفای خود فرموده است: الذین یاتون بعدی، یروون حیثی و سنتی.

بنابراین لفظ خلیفه در قرآن و حدیث نبوی اسم کسی نیست که به نام نیابت از رسول خدا (ص) فرمان دهند و حکومت نمایند، بلکه این لفظ با رعایت مفهوم لغویش تا زمان خلافت عمر رعایت می شد، به طوری که به او جانشین جانشین رسول خدا می گفتند، تا اینکه او را امیرالمومنین نام نهادند.

این وضع تا عصر حکومت خلفای بنی عباس ادامه داشت و در آن دوره بود که در کتاب لقب امیرالمومنین نام نهادند.

این وضع تا عصر حکومت خلفای عباسی ادامه داشت و در آن دوره بود که در کتاب لقب امیرالمومنین به آنها خلیفه الله هم گفتند.

در دوره عثمانی، فرمانروای جهان اسلام را مطلق خلیفه می خواندند، و همین نام تا به امروز بین مسلمانان متداول و مرسوم می باشد.

با این حساب لفظ

خلیفه و امیرالمومنین یک اصطلاح شرعی نیست ، بلکه نامی است که مسلمانان روی زمامدار خود نهاده اند و از نامگذاریهای مسلمانان است .

۵- امام

امام در لغت عرب به کسی گفته می شود که مردم از او پیروی کنند و با همین معنا و مفهوم در قرآن نیز آمده است . با این تفاوت که شروطی برای آن قائل شده و در خطاب به ابراهیم فرموده است : انا جعلناک للناس اماما . و شان چنین مقامی را مشخص کرده و فرموده است : لا ینال عهدی الظالمین .

پس امامت عهدی الهی و فرمانی خدایی است که به شخص ستمگر نمی رسد؛ خواه چنین کسی بر خود ستم کند یا به دیگری . و بر این اساس ، واژه امام ، هم اصطلاح شرعی است و هم نامگذاری مسلمانان .

۶- امر و اولوالامر (حکومت و فرمانروا)

امر در لغت عرب و عرف مسلمانان و نصوص اسلامی ، به معنای حکومت بر مردم و فرمانروایی آمده است . اما بهتر آن است که الوالامر را یک اصطلاح اسلامی بنامیم ، زیرا که این عبارت در قرآن به معنی ولایت و فرمانروایی بر مردم آمده است ؛ آن جا که می فرماید:

اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم . یعنی فرمانبردار خدا و پیامبر و فرمانروایتان باشید. (نساء/۵۹).

اما دو مذهب در تشخیص ولی امر و فرمانروای بعد از رسول خدا (ص) با یکدیگر اختلاف پیدا کرده اند. زیرا پیروان مذهب اهل بیت معتقدند که تعیین امام و ولی امر بعد از رسول خدا (ص) بر عهده خدای تبارک و تعالی است که هر کس را

که بخواهد برای این سمت تعیین و به وسیله پیامبرش به مردم معرفی می نماید. در صورتی که پیروان مذهب خلفا می گویند که امام و ولی امر مسلمین به وسیله بیعتی که با او به عمل می آید به این سمت برگزیده می شود، و یا از طریق اعمال زور و قدرت .

و نیز معتقدند که اگر کسی خلیفه شد و بر اریکه قدرت تکیه زد، خواه این مقام را از راه بیعت به دست آورده باشد یا از راه اعمال قدرت و به زور شمشیر، فرمانبرداری ، از او بر همگان واجب و لازم می باشد.

بر اساس همین باور بوده که از یزید بن معاویه فرمان برده ، حسین (ع) ، نواده رسول خدا (ص) را کشته و حرمتش را به اسارت برده اند. و به موجب همین نظریه بود که مدینه ، شهر پیامبر خدا (ص) ، را به دستور همین خلیفه غارت کرده اصحاب پیغمبر و تابعین ایشان را از دم تیغ گذرانیده اند! به سبب همین برداشت بوده که قبله گاه مسلمانان را در اجرای فرمانش مورد هجوم و یورش بی باکانه خود قرار داده ، آن را با منجنیق درهم کوبیده اند!

و بعد از همه کارها، از آن زمان تا کنون ، وی را امیرالمومنین خوانده و می خوانند!

۷- وصی و وصی پیغمبر (ص)

در کتاب آسمانی و سنت ، وصی کسی است که دیگر به او سفارش می کند تا پس از وفاتش ، کاری را که مورد نظرش بوده به انجام برساند و مثلاً به او بگوید: سفارش می کنم که چنین و چنان کنی .

و یا با توقرار می گذارم که آن کار را بعد از من به انجام برسانی ، و مانند اینها.

موصی یا وصیت کننده ممکن است که دیگران را از وصیت خود باخبر کند و بگوید که : فلانی بعد از من چنین و چنان خواهد کرد، و یا من به فلانی وصیت کرده ام و یا فلانی وصی من می باشد و امثال اینها.

به همین ترتیب هم ، وصی پیغمبر کسی است که پیامبر خدا (ص) رسیدگی به امر شریعت و کار امتش را پس از خود بر عهده او می گذارد و وی را به انجام آنها سفارش و وصیت می کند.

بررسی آراء مذهب خلفا درباره خلافت و امامت

۱- شورا

نخستین کسی که دم از تشکیل شورا برای اقامه خلافت زد، عمر بن خطاب بود. او در این فرمان خود نه دلیلی از کتاب خدا ارائه کرد و نه مدرکی از سنت پیغمبر، بلکه تنها - به اصطلاح - اجتهاد و نظر شخص او بوده و بس .

بنابراین هر کسی که روش صحابه و سخنان ایشان را همتای کتاب خدا و سنت پیامبرش بداند و آنها را از مصادر شریعت اسلامی به حساب آورد، سنت عمر را هم به عنوان سندی قاطع برای اقامه خلافت از طریق شورا می پذیرد.

اما باید گفت که این سنت عمر، هم بر خلاف به حکومت نشستن ابوبکر می باشد و هم مخالفت به خلافت رسیدن خودش . زیرا حکومت ابوبکر محصول ماجرای جنجال برانگیز سقیفه بنی ساعده بوده که بنا به ارزیابی و فتوای عمر، یک فلتة (کاری شتابزده و حساب نشده) بوده و نباید که تکرار شود. مضافا اینکه با زمامداری

خلیفه دوم ، عمر بن خطاب ، نیز سازگاری ندارد. به خاطر اینکه ابوبکر، عمر را به جانشینی خود برگزید و وی را بعد از خود بر مردم فرمانروا ساخت و هیچ کدام هم در این مورد با مردم به مشورت نشستند و نظریات ایشان را جویا نشدند.

و باز این سنت بر خلاف نظریه صریح شخص عمر است که در بستر مرگ گفته بود: اگر ابو عبیده زده بوده ، او را جانشین خود می کردم ؛ و یا اگر سالم ، آزاد کرده ابوحنیفه ، حیات داشت ، او را به خلافت برمی داشتم ! چنین اظهاراتی آشکارا عدم اعتقاد عمر را به شورا می رساند.

حال به فرض اینکه اقامه خلافت بر اساس شورای عمر درست باشد، چنین شورایی چگونه باید تشکیل شود و تعداد اعضای آن چند نفر باید باشد؟

بیشتر دانشمندان مذهب خلفا را عقیده بر این است که تعداد اعضای شورا باید شش نفر باشند که پنج نفرشان به زمامداری ششمین نفر رای بدهند. اما بلافاصله این سوال مطرح می شود که : اگر این شورا است ، حق انتخاب نهایی و انحصاری عبدالرحمان عوف ، بدون در نظر گرفتن چنین حقی برای سایر اعضای شورا چه معنایی دارد؟! و یا چرا آن کس که با انتخاب عبدالرحمان مخالفت کند باید اعدام شود؟! چنین دستوری با کدام شور و مشورت و نظرخواهی آزادانه جور در می آید؟

و راستی را، شخص عمر از میان آن گروه مشاوران ، مخالفت بی پروای چه کسی را با انتخاب و قرار عبدالرحمان عوف انتظار می کشید که پیشاپیش حکم اعدام او را صادر کرد؟!

و دست آخر، این

سوال پیش می آید که آیا مذهب خلفا در طول قرون و اعصار گذشته تا زمان ما، حتی برای یک بار هم که شده این سنت عمر را در تشکیل حکومت و زمامداری در میان این همه خلیفه و امیرالمومنین که بر سر کار آمده اند به کار برده است؟!

اینها همه سوالهایی هستند که بلافاصله پس از ارائه مساله شورای عمر مطرح می شوند.

اما دلایلی را که پیروان مذهب خلفا درباره شورا می آورند، یکی استدلال به آیه کریمه و امرهم شوری بینهم است که این آیه بجز اعلام مزیت و برتری شور و مشورت بین مومنان، چیز دیگری را نمی رساند. زیرا اگر خدای متعال شور و مشورت را امری ضروری واجب می دانست و مومنان را ملزم به رعایت و انجام آن می فرمود، آن را با عباراتی چون کتب الله علی المومنین، و یا فرض علیکم، و امثال اینها، که دلالت بر وجوب دارند، می آورد.

دلیل دیگر ایشان آیه شریفه وشاروهم فی الامر است که پیش از این معلوم داشتیم که این آیه در مقام توجیه پیامبر است تا مسلمانان را از طریق مشورت به همایونی صادر می کنند و اراده ملکوکانه خود را بر مردم تحمیل می نمایند.

تازه بعد از این جمله، خدای متعال آشکارا می فرماید که رای و نظر مسلمانان برای رسول خدا الزام آور نیست. بلکه: فاذا عزم فتوکل علی الله. یعنی و چون خودت ای پیغمبر به انجام آن تصمیم گرفتی، بر خدا توکل کن. بنابراین شروع به کار به تصمیم و اراده پیغمبر خدا (ص) بستگی

دارد، نه رای و نظر مومنان . و این موضوع از خلال نمونه هایی که از مشورت پیامبر با مسلمانان آورده ایم ، بویژه مواردی که پایان کار بر پیغمبر خدا (ص) معلوم بوده است ، آشکارا به چشم می خورد، همانند مشورت آن حضرت با ایشان در جنگ بدر.

از طرفی ، مشورت آن حضرت با یارانش برای پویا کردن رای و اندیشه مسلمانان در چگونگی اجرای احکام اسلامی بود، نه استتباط حکم شرعی از راه شور و مشورت .

علاوه بر همه اینها، فرمان قاطع خداوند را در نظر گیریم که می فرماید:

و ما كان لمومن ولا مومنه اذا قضى الله ورسوله امرا ان يكون لهم الخيره من امرهم و من يعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبينا.

با این حساب ، رجحان مشورت و رایزنی انحصارا در مواردی است که از جانب خدای تعالی و پیامبرش دستوری صادر نشده باشد. چه ، آنجا که خداوند و رسولش دستوری صادر نشده باشد. چه ، آنجا که خداوند و رسولش دستوری داده باشند، و اظهار نظر در آن ، سرپیچی از فرمان خدا و پیغمبر به حساب آمده و گمراهی و ضلالت آشکارا خواهد بود.

۲- بیعت

در گذشته دانستیم که بیعت برای سرپیچی از فرمان خدا و معصیت او، و یا با شخص متجاهر به معصیت و گناه ، و یا زیر سایه سرنیزه و شمشیر، اساسا باطل است .

اما پیروان مذهب خلفا می گویند که خلافت با بیعت پنج نفر، و بنا به قولی برخی از ایشان با انجام بیعت یک نفر و حضور دو شاهد شکل می گیرند و در این باره به

عمل اصحاب استدلال می کنند.

۳- عمل اصحاب

پیروی از اصحاب و استدلال به عمل ایشان وقتی درست است که ما سیره و روش اصحاب را همانند کتاب خدا و سنت پیامبرش دانسته ، آن را یکی از مصادر تشریحی اسلام به حساب آوریم . اما همان طور که در گذشته گفتیم ، عمل اصحاب بر خلاف یکدیگر است . و از همین جاست که چند دستگی و اختلاف آراء و نظریات پیروان مذهب خلفا به چشم می خورد، و نمونه بارز آن را در مساله خلافت و انجام بیعت مورد بحث قرار دادیم .

با توجه به همه اینها، تکلیف ما چیست و طبق نظر کدامیک از اصحاب بای عمل کنیم و رای و عقیده کدامیک از ایشان را الگوی خود قرار داده و به فتوای کدامین ایشان گردن نهیم ؟

استدلال به سخن امام (ع)

اما اینکه به سخن امیرالمومنین علی (ع) استدلال می کنند، نباید غافل بود که آن حضرت این سخن را در مقام احتجاج با معاویه و همفکرانش گفته و ایشان را به امری که مورد قبول آنها بوده مجاب کرده است .

اجماع صحابه هم وقتی معنا و مفهوم دارد که شخص امام و دو سبط پیغمبر (امام حسن و امام حسین) در آن شرکت داشته باشند، و سخن آن حضرت هم درباره اجماع همین معنا را می رساند.

وجوب فرمانبرداری از حاکم گناهکار و حرمت عزل آن!

می گویند که فرمانروایی را که امام نامیده شده ، نمی توان به نام فسق و فجور و ارتکاب معاصی از مسند قدرت به زیر کشید و از مقامش بر کنار نمود!

و نیز می گویند بر هر مسلمانی اطاعت و فرمانبرداری از امام و پیشوای فاسق و گناهکار واجب است ، اگر چه پشت مسلمانی را با تازیانه بیازارد و اموال و دارایی او را به یغما برد، قیام علیه او خلاف شرع و حرام است !

و نیز می گویند یزید بن معاویه ، که به تظاهر به گناه و فسق و فجور معروف بوده ، به سبب بیعت امیرالمومنین شده است . اما باید توجه داشت به سبب اعتقادی که مردم به درست بودن چنین بیعتی داشته اند، یزید توانسته است که از معتقدان به صحت بیعت خویش سپاهی تدارک ببیند و آنان را به جنگ با فرزند پیغمبر خدا (ص) بفرستد تا او و فرزندان او را در کربلا بکشند و زنان کودکان او را به اسارت ببرند.

و نیز در نتیجه چنان بیعتی توانسته است که از معتقدان به صحت و درستی بیعتش ، سپاهی

دیگر تدارک ببیند و شهر مدینه (شهر پیغمبر خدا) را در هم بکوبد و سپس آن را به مدت سه شبانه روز بر سپاهیانش مباح گرداند تا اصحاب پیغمبر و تابعین ایشان را بکشند و از بازماندگان به عنوان برده و زر خرید یزید بیعت بگیرند و به نوامیس ایشان تجاوز نمایند و هر جرم و جنایتی را که می خواهند مرتکب شوند و آن چنان بلایی بر سر آنان بیاورند که مسلمانان در طی قرون همانند آن را ندیده و به خاطر نداشته باشند!

و دست آخر، پس از این همه جنایات و تبهکاریها، به یاری همان سربازان و سپاهیان مومن به صحت بیعتش بود که توانست به مکه حمله ببرد و بیت الله الحرام و کعبه را زیر رگبار گلوله های منجنیقهای خود در هم بکوبد و تقدس آن مکان شریف را نادیده بگیرد!

اما سوگمندان پس از این همه جرم و جنایت و فسق و خیانت به اسلام، او را از همان ابتدا و تا به امروز امیرالمومنین می خوانند و در مدح و ستایش او کتابها می نویسند و منتشر می سازند. انا لله و انا الیه راجعون .

امامت از دیدگاه مذهب اهل بیت

آنچه گذشت، آراء و نظریات پیروان مذهب خلفا و دلایل ایشان درباره امامت و خلافت بود. اما پیروان مذهب اهل بیت به موضوع امامت و خلافت با دیدی وسیعتر می نگراند. آنها با استدلال به خطاب خدای متعال به ابراهیم که: انی جاعلک للناس اماما، و خواهش او که: و من ذریتی، و پاسخ حق که: لا ینال عهدی الظالمین، اعتقاد دارند که امامت عهدی است خدایی

که به ستمگر نمی رسد؛ خواه این شخص به خود ستم کند یا به دیگری .

و با استدلال به آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا، قائل به عصمت اهل بیت (علیهم السلام) بوده ، آنها را از آلودگی به هر گناه و معصیتی پاک و معصوم می دانند، و در سیره و روش آنها دلیل می آورند که تاریخ هیچگونه عمل مخالفت عصمت از ایشان ثبت نکرده است و حال آنکه قلم در کف دوستان و هواداران نشان نبوده است .

اما از دلایلی که در امامت و پیشوایی ایشان می آورند، یکی این است که اگر ما در سیره پیغمبر خدا (ص) در تعیین ولی امر بعد از خودش دقت کنیم ، در می یابیم که موضوع جانشینی بعد از آن حضرت ، برای او مساله ای بسیار حساس بوده و هرگز شخص آن حضرت و حتی اطرافیانش از آن غافل نبوده اند. حتی برخی از سران و معاریف عرب را شاهد بودیم که آشکارا از رسول خدا (ص) در پاسخ به خواسته آنها فرموده است : فرمانروایی از آن خداست و آن را در هر کجا که اراده کند قرار می دهد. و حضرتش به هنگام اخذ بیعت برای تشکیل مجتمع اسلامی از مسلمانان پیمان گرفت که : ان لاینزعوا الامر اهله .

و پیامبر خدا (ص) در همان نخستین روزی که بنی هاشم را به اسلام دعوت کرد، علی را به عنوان جانشین و وزیر خود معرفی کرد.

و دیدیم که پیغمبر خدا (ص) هر گاه که برای پیشامدی مدینه را ترک می فرمود، کسی

را به جانشینی خود برمی گزید و مسند قدرت و حکومت را بدون مرجعی خالی نمی گذاشت ، اگر چه دوری او از مدینه به مسافت یک میل راه یا کمتر از آن باشد.

بر این اساس ، او هرگز امتش را برای همیشه بدون سرپرست و مرجعی رها نکرده ، بلکه برعکس ، حضرتش همان کاری را انجام داده که پیامبران پیشین در تعیین وصی بعد از خود داده اند.

رسول خدا (ص) ، وصی بعد از خود را در جاها و مواقع مختلف با بیانی صریح و واضح که به تواتر هم رسیده ، تعیین و معرفی نموده است . مانند این سخنش به سلمان که پرسیده بود: وصی تو کیست ؟ فرمود: وصی من و رازدار من و... علی بن ابیطالب است .

به غیر از این ، احادیث متعددی از حضرتش روایت شده که همه آنها بیانگر این مطلبند که علی فرمانروای بعد از پیغمبر می باشد.

و از این جهت است که علی (ع) طی قرون و اعصار به وصی مشهور و معروف بوده و این لقب در سخنان و اشعار شعرا و سخنرانان ، و احتجاج مناظره کنندگان صحابه و تابعین و دانشمندان و خلفا و امیران و فرمانروایان آمده ، و ما به پاره ای از آنها در جای خود (بخش وصی پیغمبر) اشاره کرده ایم .

اما از آنجا که شهرت و آوازه امیرالمومنین (ع) به وصی پیغمبر با سیاست خلفا و سردمداران خلافت و جهتگیری مذهبی ایشان سازگاری نداشت ، در طول قرون و از نسلی به نسلی دیگر در کتمان احادیث پیغمبر که در وصایت علی (ع)

و فرمانروایی او بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صراحت داشت، کوششی پیگیر به عمل آمد تا آنها را از دسترس همگان به دور دارند؛ خواه در آنها به لفظ وصی تصریح شده بود، خواه الفاظی چون ولی و اولوالامر آمده بود.

و ما در همین کتاب و در فصلی ویژه در موارد دهگانه کتمان بتفصیل سخن گفته و نمونه هایی را نشان داده ایم. مانند: حذف پاره ای از حدیث و تبدیل آن به کلمه ای گنگ و مبهم، همچون تبدیل وصی و خلیفتی به کذا و کذا، و یا تاویل پاره ای از نصوص پیغمبر در همین مورد، و یا جلوگیری از نوشتن حدیث و سنت پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، و یا کشتن و اعدام هر کس را که سر مخالفت با ایشان را داشته، همچون اعدام نسائی، یکی از نویسندگان صحاح، که کتابی در ویژگیهای امیرالمومنین (ع) نوشته بود.

پیروان مذهب خلفا تنها به جلوگیری از انتشار حقایق در نصوص وارد از سوی پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) درباره ائمه دوازده گانه اهل بیت بسنده نکرده اند، بلکه از هر چیز که با سیاست روز هیئت حاکمه در آن مذهب سر سازگاری نداشته، جلوگیری کرده اند. داستان زیر موید این مطلب است:

به هنگامی که عبدالله زبیر در مکه علم خلافت برافراشته بود و نام یزید را از خطبه خود انداخته و او را در خطبه خود خلع کرده بود، فرستاده یزید در کنار کعبه رو به فرزند زبیر کرد و گفت: تو ای فرزند زبیر، بر روی

منبر می نشینی و به یاوه در حق امیرالمومنین سخن می گویی و از او با همه زشتی یاد می کنی و آنگاه خودت را کبوتر حرم می خوانی؟! آن وقت رو به غلام خود کرد و بانگ برداشت: آهای غلام! تیر و کمانم را بیار سپس تیری در چله کمان نهاد و زه را تا بناگوش خود کشید و به سوی عبدالله زیر نشانه رفت و گفت: آهای کبوتر حرم! حالا بگو بینم امیرالمومنین شراب می خورد؟! گفتی آری! به خدا اگر بگویی آری، تیرم هرگز خطا نخواهد کرد، و تا پر در قلبت جای خواهد گرفت. بگو بینم، آیا امیرالمومنین میمون باز و گرگ باز است و در فسق و فجور ملاحظه و بی باک می باشد؟! گفتی آری! به خدا سوگند که اگر بگویی آری، با این تیر قلبت را سوراخ خواهم کرد و...!

اما درباره وصی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) تا آنجا در قلب کردن حقایق پیش رفتند که وی را در خطبه های نماز جمعه تمام شهرهای مسلمانان نشین بجرسیستان به مدت نود سال لعن و ناسزا گفتند! اما با وجود آن سختگیریها و شدت جلوگیریها - که هر کس حدیثی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در فضایل و مناقب امیرالمومنین (ع) بر زبان می آورد کشته می شد - آنچه را که به زیان مصلحت و خلاف سیاست خلفا بود در پاره ای از کتابهای حدیث و تفسیر و سیره و همانند آنها انتشار یافت. البته پیروان مذهب ایشان با سوزانیدن کتابخانه هایی که در آنها صدها هزار

جلد کتاب به خط مولف وجود داشت و چیزی بر خلاف مصلحت خلفا در آنها آمده بود، در مقام محو و نابودی آنها برآمدند.

اما با آن همه دقت و اعمال خشونت در جلوگیری از نشر حقایق، باز هم از طریق مذهب خلفا نصوصی از سنت پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله)، که در زیر از نظر می گذرانید، در دسترس ما باقی مانده است. از قبیل: علی منی بمنزله هارون من موسی الا انه لانبی بعدی.

و در غدیر خم، آنگاه که خداوند حضرتش را به تعیین فرمانروای بعد از خودش با آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس. مامور فرمود، بر فراز منبری از پالان شتران که برایش تهیه دیده بودند بالا رفت و علی را با خود بالا برد و و به مردم نشان داد و گفت: الله مولای، وانا مولاکم، فمن کنت مولاه فهذا علی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه. و با بستن عمامه سحاب خویش بر سرش، او را تاجگذاری کرد. و آنگاه که این آیه نازل شدن الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا.

و این آیه را در حق علی نازل فرمود: انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلاه و یوتون الزکاه و هم راکعون

و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حق هر یک از نواده اش (حسن و حسین) فرموده است: هذا

منی . و یا: الحسن و الحسین سبطان من الاسباط.

و درباره امامان و پیشوایان بعد از خودش (علی و یازده فرزندش) فرموده است که آنها به موجب آیه شریفه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم ، فرمانروا و صاحب اختیار امت خواهند بود.

و حضرتش در حق این پیشوایان فرموده است : مثل اهل بیتی کسفینه نوح ، من ركبها نجا و من تخلف عنها غرق .

همچنین آنان را همدوش با قرآن معرفی کرده و فرموده است : انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ، ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا من بعدی ، و قد انبانی اللطیف الخیر انهما لا یفترقان حتی یردا علی الحوض .

و از بیانات پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) چنین برمی آید که عمر یکی از امامان و پیشوایان بعد از حضرتش باید طولانی و همراه با قرآن تا آخر دنیا ادامه داشته باشد.

و نیز حضرتش تعداد امامان بعد از خود را مشخص و فرموده است :

لا یزال بهذا الدین قائما حتی تقوم الساعه ، او یكون علیکم اثنا عشر. و بنا به روایتی : لا یزال امر الناس ماضیا الی اثنا عشر... و در روایت بعدش فرمود: ثم یكون المرج و الهرج . و بنا به روایتی : فذا هلکوا، ماجت الارض باهلها.

و در روایتی حضرتش تعداد امامان بعد از خود را برابر تعهد نقابای بنی اسرائیل معین کرده است که این روایتها بجز درباره ائمه دوازده گانه اهل بیت ، درباره هیچکس دیگر صدق نمی کند که عمر آخرین ایشان تا پایان جهان دراز و طولانی

باشد و با درگذشت ایشان دنیا به آخر برسد. اما از آنجا که دانشمندان مذهب خلفا دل صافی با ائمه اهل بیت نداشته اند، در تفسیر این روایات دچار سردرگمی و حیرت شده، آن طور که دلخواهشان بوده تا کنون نتوانسته اند آنها را تاویل و معنا نمایند!

و اسامی دوازده امام جانشین پیغمبر که حضرتش به نام آنها در احادیثی دیگر تصریح فرموده است به شرح زیر می باشد:

اول : علی بن ابیطالب ، امیرالمومنین (وصی)

دوم : حسن بن علی (سبط اکبر)

سوم : حسین بن علی (سبط اصغر و شهید)

چهارم : علی الحسین (سجاد)

پنجم : محمد بن علی (باقر)

ششم : جعفر بن محمد (صادق)

هفتم : موسی بن جعفر (کاظم)

هشتم : علی بن موسی (رضا)

نهم : محمد بن علی (جواد)

دهم : علی بن محمد (هادی)

یازدهم : حسن بن علی (عسکری)

دوازدهم : محمد بن الحسن (مهدی ، الحجه ، المنتظر).

موضعگیرهای هیئت حاکمه در طول سیزده قرن

ما در آنچه از امامت اهل بیت و ائمه دوازده گانه تا به اینجا آورده ایم ، تنها به مدارک و اسنادی بسنده کرده ایم که در معتبرترین مصادر مذهب خلفا آمده است . علاوه بر اینها، نصوص و مدارک بسیاری نیز در مصادر تحقیقی مذهب اهل بیت از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) موجود است که همگی آشکارا از امامت ائمه دوازده گانه اهل بیت ، با قید نام و مشخصات و صفات و خصوصیات هر یک از ایشان سخن می گویند.

پیروان مذهب اهل بیت می گویند که نباید از نظر دور داشت که درستی و صحت خلافت خلفای اموی و عباسی و عثمانی و

پیروان ایشان از فرمانداران و فرماندهان و استانداران و دوران و ائمه جمعه و جماعت در شهرهای مختلف اسلامی در طول سیزده قرن ، همگی متوقفند بر کتمان نصوصی که در امامت امیرالمومنین علی بن ابیطالب و یازده فرزندش - علیهم السلام - آمده است .

مثلا در زمان خلافت هارون الرشید، خلیفه عباسی ، شخصی به نام ابویوسف از سوی خلیفه بر مسند قاضی القضاتی تکیه زده بود. مشروعیت چنین مقامی برای ابویوسف بستگی به صحت و مشروعیت خلافت خود هارون الرشید داشته و خلافت شخص هارون الرشید هم بستگی به نبودن نصی بر امامت ائمه دوازده گانه داشته است .

وزارت برامکه نیز این چنین است . آنها مقام وزارت خلفای مسلمانان را بر این اساس اشغال کرده بودند که حکومت و خلافت خود هارون الرشید مشروعیت دارد!

فرماندهان سپاه مسلمانان در زمان این خلیفه نیز که فرماندهی سپاه اسلامی را بنا به تعیین خلیفه مسلمین در زمان این خلیفه نیز که فرماندهی سپاه اسلامی را بنا به تعیین خلیفه مسلمین هارون الرشید به دست آورده بودند و همچنین فرمانداران و استانداران و صاحبان دیگر مناصب و مشاغل نیز همان حال را دارند. مانند فرمانداران صنعاء یمن و مکه و مدینه و شام و کوفه و اسکندریه و ری و خراسان و دیگر جاها و سرزمینهای اسلامی .

ائمه جمعه و جماعت در سراسر کشور، از اقصی نقاط افریقا گرفته تا ماروآءالنهر و خوارزم و شهرهای حجاز و یمن و عراق و دیگر جاها همه و همه همین وضع را دارند.

همه اینها در مقامهایی که به دست آورده بودند و همچون توانگران در ناز و نعمت و فراغت

و آسایش خیال سر می کردند، مقام و موقعیت خود را اساس مشروعیت خلافت و حکومت هارون الرشید به دست آورده بودند. در حالی که مشروعیت خلافت شخص هارون به آن بستگی داشت که امام معین و منصوبی در زمان او از جانب خدا، و منصوبی از سوی پیغمبر چون موسی بن جعفر (ع) و حتی امامان پیش از آن حضرت وجود نداشته باشند!

همین حکم در زمان خلافت یزید بن معاویه و پدرش معاویه و عثمان و خلفای دیگر تا پایان خلافت عثمانیها نیز جاری و ثابت است. زیرا که تمام جیره خواران خلفا و بهره گیران از مقام و منصب ایشان، که در همه ادوار و زمانها به موجب فرمان آنها به مقام و منصبی رسیده و در سایه حکومت خلفا از همه امکانات بهره مند بوده اند، به خیال خودشان مقام و ثروت و شوکتشان در گرو نبودن نصی بر امامت هر یک از ائمه معصومین - علیهم السلام - بوده است.

اما با این همه، منصوبی که گذشت به طور پراکنده در امامت ائمه اهل بیت در مصادر اسلامی پیروان مذهب خلفا باقی تا به امروز مانده، و این از آن جهت است که خداوند اراده فرموده تا حجت خو را در سراسر اعصار و قرون بر همه مردمان تمام کرده باشد و آنچه را که خدا بخواهد شدنی است.

اینک پس از بحث درباره آراء و نظریات هر دو مذهب درباره صحابه و امامت از خدای بزرگ یاری می جوییم و در آینده ای نزدیک رای و نظریه هر دو مذهب را درباره منابع و مصادر

تشریحی اسلامی و چگونگی استفاده و هر دو مذهب را از آن ، پی خواهیم گرفت .

نظریات برخی از خوانندگان

نامه استاد ابو جعفر به روزنامه الجهاد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ، والصلاه على اشرف خلقه و سيد انبيائه محمد و آله الميامين و عترته الطاهرين . اللهم صل على محمد و آل محمد.

اما بعد، برادران گرامی ، گردانندگان روزنامه الجهاد. به شما درود می فرستیم ، درود اسلام عظیم را. السلام عليكم و رحمه الله و برکاته .

متواضعانه از شما خواستارم این نامه را که شامل سپاس و تقدیر و احترام اینجانب به خدمت برادر ارجمند علامه آیت الله سید مرتضی عسکری است - که خداوند وی را از ما پاداش خیر دهد - به چاپ رسانید.

چه مایه شادی سراپای وجود این بنده ضعیف را فراگرفت آنگاه که پس از گذشت بیست و پنج سال فرورفتن در گمراهی و غفلت از راه راست و مجسم در خاندان نور اهل بیت علیهم السلام برای نخستین بار کتابهای این مرد بزرگوار به دستم رسید که در حد خود بهترین یاور من در بیناییم به حقایق امور بود. کتابهایی که شامل دلایل پربار و شکافنده و براهین تابناک و کوبنده باطل ، از حکام خیانتکار و واعظان ایشان از علمای فرومایه مزدوران پیرو استکبار جهانی بود. آنهایی که سنگ پیش پای حرکت پیشتاز تاریخی این امت در مقابله با معاویه و فرزندش یزید گذاشته اند، خطی که از مسیر تابناک اسلامی بسی به دور بوده است .

در حقیقت کتابهای ایشان دعوتی است به تشکیل میزگردی بر اساس موازین علمی ، به دور از زخم زبان ،

بلکه خرده گیری سازنده دور از اختلافات مذهبی که این امت را همیشه دستخوش تفرقه و پراکندگی کرده است . اگر چه بسیار بعید می نماید پیروان باطل ، با علم به نقاط ضعف خویش ، به این سادگی در برابر حق سر فرود آورند!

بجاست تا از برادران گرامی ، و پیش از همه از ابوشعیب (۸۴۸) محترم تشکر کنم که فضل نخستین به او باز می گردد که مرا به اصل و منبع حقیقت رهنمون شده ، نه مصادری که عادت دارند تا مطالب انحرافی را در کتابهای خود بیاورند. پس خدایتان از ما و اسلام پاداش خیر داهد.

دیگر اینکه از برادران گرداننده روزنامه الجهاد ولواء الصدر (۸۴۹) تقاضا دارم که در شماره های آینده خود، بخشی را به معرفی کسانی اختصاص دهند که فکر مذهب اهل بیت را به شمال مراکش ، بویژه منطقه کتامه ، آورده اند. زیرا که این منطقه به ولای اهل بیت معروفیتی تمام داشته و باروی کارآمدن قانون و حکومت جدید، این ولای را ریشه کن کرده و آثار آن را از میان برداشته اند. والسلام علیکم ورحمه الله و برکاته .

برادر دینی شما ابو جعفر - هلند.

نامه استاد فاضل آقای جزایری به علامه مولف

بسمه تعالی

خدمت آقای مرتضی عسکری حفظه الله - ۲۵ محرم / ۱۴۱۱

السلام علیکم ورحمه الله و برکاته

خداوند مرا توفیق آگاهی و دسترسی به کتاب معالم المدرستین شما ارزانی داشت ، و مرا از آنچه در آن آمده بود، از طرحی ژرف و مناقشه ای موضوعی و در مواردی که برایم مسلم و قطعی می نمودند. تجدید نظر کنم . تا اینکه سرانجام پس از

عمری سپری کردن در پیروی از مذهب خلفاء، خداوند مرا به ولایت اهل بیت و پیروی از مذهب امامت هدایت و رهبری فرمود.

این را هم بگویم که به همان اندازه که از محتوای کتاب بسیار ارزشمند و پر ارج شما شادمان شدم، از اینکه چنین اندیشه تابناکی از ساکنان مغرب عربی، که من خود همین امر موجب آن شده است تا درباره موارد زیر شما را مصدع شوم:

۱- یک جلد از همین کتاب را برایم ارسال دارید، زیرا که تنها نسخه ای را که در دست دارم، از آن یکی از برادران عراقی می باشد که باید آن را مسترد دارم. ضمناً برای به دست آوردن نسخه ای از آن در این جا کوشش بسیار کرده ایم، ولی در دیار غربت مجال هر گونه تحرکی محدود است.

۲- از دیگر کتابهای سودمندتان برایم ارسال دارد. زیرا که من بجز این کتاب دیگر آثار شما را ندیده ام و شاید که در آنها مطالبی باشد که عطش سیری ناپذیر ما را فروشانند.

۳- به ما اجازه فرمایید تا از آثارتان برای پاره ای از مجله ها که در مغرب عربی (مراکش) چاپ و منتشر می شوند و در دسترس ماست، بویژه در الجزایر، مطالبی را تلخیص و یا ترجمه به زبان فرانسوی کنیم، بدون اینکه در اصل آنها تغییری داده و یا در متن آنها کلمه ای بیجا و دور از خواسته شما افزوده شود.

در پایان آرزومندیم که خداوند شفای عاجل به شما ارزانی دارد و برای اسلام و مذهب اهل بیت (ع) نگهدارتان باشد.

کمترین خدمتگزار

فراخوانی برای تجدید حیات اسلامی و اتحاد مسلمانان

به رابطه العالم الاسلامی در مکه مکرمه ، و دانشگاه اسلامی در مدینه منوره ، و حوزه های علمیه نجف اشرف و خراسان و قم و اصفهان ، و دانشگاه از هر قاهره و دانشگاه زیتونه و قیروان در تونس و دانشگاه قرومین مراکش ،

به همه متفکران جهان اسلام و دانشمندان و نویسندگان ،

به همه مصلحین پرحرارت غیرتمند و کوشا در توحید کلمه مسلمین ،

به همه مجاهدان ، و کوشندگان با اخلاص در راه بازگرداندن حیات اسلامی به کشورهای اسلامی ،

روی سخنم در این فراخوانی - با همه احترام و تکریم - به شماست و می گویم ، جهان اسلام برای تجدید حیات اسلامی جنبشی را آغاز نهاده که برای رسیدن به این هدف پرشکوه عالی ، اقدام به بررسی موضوعی از مصادر سنت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) از سیره و حدیث که در دسترس مسلمانان قرار دارد، و عدم بقا بر تقلید از سلف صالح در استنباط احکام شرعی ، و نه درایت الحدیث ، امری بسیار بجا و ضروری است . چه تنها، همین راه است که دسترسی و شناخت اسلام را از کتاب و سنت محقق ساخته ، اتحاد و یگانگی مسلمانان را پیروامون آن دو برای تجدید حیات اسلامی امکان پذیر خواهد نمود.

اینک من تمامی این مباحثی را که به خاطر رسیدن به همین هدف ترتیب داده ام ، به همه شما تقدیم می کنم ، به این امید که در آن تنها به دیده علمی بنگرید و مرا به موارد اشتباهاتی که زائیده از هر غیر معصومی است ، آگاه

قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيره انا و من اتبعني و سبحان الله و ما انا من المشركين

مؤلف

پی نوشتها

آیات ۴۰

۱- در قرآن کریم آمده است : ان الذین عند الله الاسلام . یعنی دین (مورد قبوصلوات به نزد خداوند، اسلام است . (آل عمران ۱۹). و نیز آمده است : و من یتبع غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه . یعنی هر کس دینی غیر از اسلام بپذیرد، هرگز از او پذیرفته نخواهد شد. (آل عمران / ۸۵)

۲- در قرآن آمده است : سبح اسم ربك الاعلی ، الذی خلق فسوی ، والذی قدر فهدی ، والذی اخرج المرعی ، فجعله غثاء احوی . یعنی تسبیح کن پروردگار برتر و بالاتر را. پروردگاری که جهان و همه موجودات را آفرید و به حد کمال رسانید. پروردگاری که هر چیز را قدر و اندازه ای داد، و آن را به کمال راهنمایی فرمود. پروردگاری که سبزه را برویانید و آن گاه خشک و سیاه کرد. (اعلی / ۱ - ۶) و نیز آمده است : ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی . یعنی پروردگار ما آن خدایی است که به همه موجودات هستی بخشید، آن گاه به سوی کمال هدایتشان فرمود. (طه / ۵۰) همچنین آمده است : اوحی ربك الی انحل ان اتخذی من الجبال بیوتا. یعنی پروردگارت به زنبور عسل وحی (الهام) فرمود که در کوهها خانه بسازد. (نحل / ۶۸). و نیز آمده است والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامرہ . یعنی آفتاب و ماه و ستارگان مسخر فرمان خداوند می باشند. (عراف / ۵۴).

۳- خداوند می

فرماید: ان منهم لقريقا يلوون السنتهم بالكتاب لتحسبوه من الكتاب و ما هو من الكتاب ، و يقولون هو من عند الله و ما هو من عند الله و يقولون على الله الكذب و هم يعلمون . (آل عمران / ۷۸)

و نیز فرموده : افتطمعون ان يومنوا لكم و قد كان فريقا منم يسمعون كلام الله ثم يحرفونه من بعد ما عقلوه و هم يعلمون . (بقره / ۷۵). همچنين به سوره بقره / ۴۲، ۱۴۶، ۱۹۵، ۱۷۶، آل عمران / ۱۷۸، نساء / ۴۶، مائده / ۱۳ - ۱۵، ۴۱ و ۵۹ - ۶۱ مراجعه نمايد.

۴- خداوند می فرماید: و انزلنا اليك الذكر لتبين للناس ما نزل اليهم و لعلهم يتفكرون . (نحل / ۴۴)

۵- خداوند در آیه : لقد كان لكم فى رسول الله اسوه حسنه (احزاب / ۲۱۸) به پیروی از سیره پیغمبر، و در آیه ما اتاكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا(حشر / ۷) به عمل به حدیث آن حضرت فرمان داده است .

۶- تفصیل احادیث وارد شده در این باره در بحث پنجم از بحثهای مقدماتی جلد دوم خمسون و مائه صحابی مختلق آمده است . در این باره همچنین ر.ک :

الف : اکمال الدین صدوق ، ص ۵۷۶ که مجلسی در بحارالانوار، ج ۱، ص ۳ از آن روایت کرده ؛ مجمع البیان طبرسی ؛ جلا الاذهان گازر، در تفسیر آیه لترکین طبقا عن طبق .

ب : صحیح بخاری ، کتاب الانبیاء، باب ما ذکر عن بنی اسرائیل ، ج ۲، ص ۱۷۱، ح ۳ و کتاب الاعتصام بالکتاب و السنه ، باب قول النبى (ص)

لتبعن سنن من كان قبلکم ، ج ۴ ، ص ۱۶۷ ، ح ۱ و ۲ ؛ فتح الباری بشرح البخاری ، ج ۱۷ ، ص ۶۳ و ۴۶ .

ج . صحیح مسلم بشرح نووی ، ح ۳۹۹۴ .

و . مسند الطیاسی ، ح ۱۳۴۶ و ۲۱۷۸

ز : مسند احمد ، ج ۲ ، ص ۳۲۷ ، ۳۶۷ ، ۴۵۰ ، ۵۱۱ ، ۵۲۷ و ج ۳ ، ص ۸۴ ، ۹۴ ، ج ۴ ، ص ۱۲۵ و ج ۵ ، ص ۲۱۸ و ۳۴۰

ح : مجمع الزوائد ، ج ۷ ، ص ۲۶۱ ، از طبرانی .

ط : کنز العمال ج ۱۱ ، ص ۱۲۳ از طبرانی در اواسط و حاکم در مستدرک .

ی : تفسیر آیه و لا تکنونوا کالذین تفرقوا از سوره آل عمران در الدار المنثور سیوطی ، از المستدرک حاکم .

۷- تالیف ابن قتیبہ ، عبدالله بن مسلم (م ۲۸۰ یا ۲۶۷ ق) .

۸- تالیف ابن فورک ، محمد بن الحسن (م ۲۰۶ ق) .

۹- تالیف ابو جعفر احمد بن محمد الازدی ، معروف به طحاوی (م ۳۳۱ یا ۳۳۲ ق)

۱۰- انتشار اخبار اهل کتاب را در مصادر اسلامی ، و نیز خرابکاریهای زنادقه را ، در قسمت هشتم از مجلدات نقش ائمه در احیاء دین ، خرابکاری های مستشرقین را در مجلدات سوم و چهارم همان کتاب مطالعه فرمایید . ضمناً خرابکاریهای زندیقان در مباحث مقدماتی کتاب صد و پنجاه صحابی ساختگی به طور تفصیلی آمده و تحریفات و خیانتهای سیف بن عمر تمیمی را به تاریخ و حقایق ... در آن کتاب و نیز در کتاب عبدالله بن سبأ آمده است .

۱۱- اینان و همفکرانشان ، از مبلغین افکار تمدن غرب در سرزمینهای اسلامی ، و ویران کنندگان عرف و آداب

اسلام ، و دشمن سرسخت اجرای احکام آن هستند. ما بر پاره ای از نوشته های آنان که ناشر افکار غریبهاست ، نظریات و انتقادهای خود را نوشته و نخستین جلد آن را در بغداد به چاپ رساندیم . اما اداره انتشارات از توزیع آنها جلوگیری کرد و دولت مارونی لبنان نیز از ورود آن ها به داخل لبنان جلوگیری نمود. این بود که ما نتوانستیم بقیه مجلدات آن را به چاپ رساندیم . اما بهترین نمونه ای که شاهد نشر آن بوده ایم ، کتاب اجنحه المکر الثلاثه ، نوشته عبدالرحمن حسن حینکه ، و از سری کتابهای منتشره زیر نام دشمنان اسلام است که البته انتقادهایی چند بر این کتاب داریم .

۱۲- خوارج هم اکنون نیز در قسمتهایی از شرق جزیره العرب و شمال آفریقا به صورت پراکنده وجود دارند.

۱۳- قیام تاریخی و خونین ۱۵ خرداد / ۱۳۴۲

۱۴- قرار بود سخنرانی مودودی در کنگره رابطه العالم الاسلامی - که برای شرکت در جلسات افتتاحیه آن دعوت شده بود - ایراد شود، اما چون به وی اجازه ندادند، در مسجد به ایراد سخنرانی پرداخت .

۱۵- من از آن رو به سخنانم در آن سفر اشاره کردم تا دانسته شود که من تا چه پایه به موفقیت طرحی که ارائه کرده بودم ، امید داشتم . ولی امروز و پس از گذشت سالها، گاه می شد که به خاطر آوردن آن رویدادها و سخنان گستاخانه آن مرد، قلبم را درهم می فشارد و سرشک از دیدگانم سرازیر می کند.

۱۶- صحیح بخاری ، کتاب الاستئذان ، باب بدء السلام ، صحیح مسلم ، کتاب الجنه و

صفه نعيمها، باب يدخل الجنة اقوام افئدتهم مثل افئده الطير، ح ٢٨ و كتاب البر، باب النهى عن ضرب الوجه ، ح ١٥؛ مسند احمد، ج ٢، ص ٢٢٤، ٢٥١، ٣٦٥، ٣٢٣، ٤٢٤، ٤٦٢، ٥٦٩.

١٧- صحيح بخارى ، تفسير سوره زمر، ج ٢، ص ١٢٢ و كتاب التوحيد، باب قول الله لما خلقت بيدي ، ج ٤، ص ١٨٦ و باب وجوه يومئذ ناضره ، ج ٤، ص ١٩٢؛ صحيح مسلم ، كتاب صفه القيامة و الجنة و النار، ح ١٩، ٢١ و ٢٢.

١٨- صحيح بخارى ، تفسير قوله تعالى يوم يكشف عن ساق از سوره قلم ، آيه ٤٣ و كتاب التوحيد، باب قوله تعالى وجوه يومئذ ناضره ، ج ٤، ص ١٨٩

١٩- صحيح بخارى ، تفسير سوره ق و كتاب توحيد، باب ان رحمه الله قريب من المحسنين ، ج ٤، ص ١٩١؛ سنن ترمذى ، كتاب صفه الجنة ، باب ما جاء فى خلود اهل الجنة و اهل النار؛ صحيح مسلم ، كتاب الجنة و صفه نعيمها و اهلها، باب النار يدخلها الجبارون و الجنة يدخلها الضعفاء، ح ٣٥، ٣٦، ٣٧، ٣٨

٢٠- سنن ابن ماجه ، المقدمه ، باب ما انكرت الجهميه ، ح ١٨٢؛ سنن ترمذى ، تفسير سوره هود، حديث اول ، كه در آن العماء به ليس معه شىء معنى شده است ؛ مسند احمد ج ٤، ص ١١ و ١٢

٢١- سنن ابو داود، كتاب السنه ، باب فى الجهميه ، ح ٤٧٢٦؛ سنن ابن ماجه ، المقدمه تباب فى ما انكرت الجهميه ؛ سنن دارمى ، كتاب ارقائق ، باب فى شان الساعه و نزول الرب تعالى

؛ كتاب التوحيد محمد بن عبدالوهاب ؛ منهاج السنه ابن تيميه .

۲۲- صحيح بخارى ، كتاب التهجد، باب الدعاء و الصلاه فى آخر الليل و كتاب التوحيد، باب قوله تعالى يريدون ان يبدلوا كلام الله و كتاب الدعوات ، باب الدعاء، نصف اليل ؛ صحيح مسلم ، كتاب الدعاء، باب الترغيب فى الدعا و الذكر فى آخر الليل ؛ سنن ابو داود، كتاب السنه ، باب فى الرد على الجهميه ، ح ۴۷۳۳؛ سنن ترمذى ، كتاب الصلاه ، باب ما جاء فى نزول الرب الى السماء الدنيا كل ليله ، ج ۲ ، ص ۲۳۳ و ۲۳۵ و كتاب الدعوات ، باب حدثى الانصارى ، ج ۱۳ ، ص ۳۰؛ سنن ابن ماجه ، كتاب اقامه الصلاه ، باب ما جاء فى اى ساعات الليل افضل ، ح ۱۳۶۶؛ سنن دارمى ، كتاب الصلاه باب ينزل الله الى السماء الدنيا؛ موطا سالك كتاب القرآن ، باب ۳۰؛ مسند احمد، ج ۲ ، ص ۲۶۴ ، ۲۶۷ ، ۲۸۲ ، ۴۱۹ ، ۴۳۳ ، ۴۸۷ ، ۵۰۴ ، ۵۲۱ ، و ج ۳ ، ص ۳۴ و ج ۴ ، ۱۶ .

۲۳- سنن ترمذى ابوالصوم ، باب ما جاء فى ليله النصف من شعبان ؛ سنن ابن ماجه ، كتاب اقامه الصلاه ، باب ما جاء عى ليله النصف من شعبان ؛ مسند احمد، ج ۲ ، ص ۴۳۳ .

۲۴- هر دو روايت از ابو هريره صحابى در تفسير سوره ق در صحيح بخارى ، ج ۳ ، ص ۱۲۸ و باب وجوه يومئذ ناضره از كتاب التويد، ج ۴ ، ۱۹۱ آمده است .همچنين از انس ، حديث القدم ، در باب قول الله تعالى و هو العزيز الحكيم سبحان ربك ...از كتاب التوحيد، ج

۴، ص ۱۲۹ و سنن ترمذی ، کتاب الجنه ، باب ما جاء فن خلود اهل الجنه و اهل النار، ج ۱۰، ص ۲۹ و مسند احمد، ج ۲، ص ۳۹۶.

۲۵- صحیح بخاری ، کتاب التوحید، باب قول الله تعالى لما خلقت بيدي ، ج ۴، ص ۱۸۵ در باب قول الله تعالى وجوه يومئذ ناضره ، ج ۴، ص ۱۹۰ با تفصیلی بیشتر.

۲۶- سنن ترمذی ، کتاب الزهد، باب ما جاء في الرياء و السمعه ، ج ۹ ص ۲۲۹

۲۷- صحیح بخاری ، کتاب التوحید باب قول الله تعالى وجوه يومئذ ناضره ، ج ۴، ص ۱۸۸

۲۸- صحیح بخاری ، کتاب التوحید باب قول الله تعالى وجوه يومئذ ناضره و کتاب الصلاه ، باب فضل صلاه العصر و باب وقت العشاء الى نصف الليل و کتاب التفسیر، باب سوره ق ؛ صحیح مسلم ، کتاب الصلاه ، باب فضل صلاتی الصبح والعصر و المحافظه عليهما؛ سنن ترمذی ، کتاب صفه الجنه ، باب ما جاء في رويه الرب تبارك و تعالى ، ج ۱۰، ص ۱۸ و ۲۰.

۲۹- صحیح بخاری ، کتاب التوحید، باب قول الله تعالى وجوه يومئذ ناضره ، ج ۴، ص ۱۸۸ و نیز تفسیر سوره قو؛ صحیح مسلم ، کتاب الايمان ، باب معرفه طريق الرويه .

۳۰- صحیح مسلم ، کتاب الايمان ، باب معرفه طريق الرويه ، ح ۲۹۹؛ صحیح بخاری ، در تفسیر سوره نساء، قول الله تعالى ان الله لا يظلم مثقال ...، ج ۳، ص ۸۰ و کتاب التوحید، باب قول الله تعالى وجوه يومئذ ناضره ، ج ۳، ص ۱۸۹. اگر آنتهایی که به دیدار

خدایشان نائل شده اند، ما را از چهره او، آن چنان که خود دیده اند، آگاه می نمودند، بزرگواری کرده و سپاس ما را دریافت می کردند، بویژه آن علامت مخصوص را که بین ایشان و خدایشان در ساق پای او وجود دارد.

۳۱- صحیح بخاری ، کتاب التوحید باب قول الله تعالی وجوه یومئذ ناضره ، ج ۴ ، ص ۱۹۱ ، صحیح مسلم ، کتاب الایمان ، باب اثبات رویه المومنین فی الاخره ربهم ، ح ۲۹۷ .

۳۲- صحیح مسلم ، کتاب الایمان ، باب اثبات رویه المومنین فی الاخره ربهم ، ح ۲۹۷ .

۳۳- سنن ابن ماجه ، کتاب المقدمه ، باب فی ما انکرت الجهمیه ، ح ۱۸۴

۳۴- سنن ترمذی ، کتاب صفه الجنه ، باب روئہ الرب ج ۱۰ ، ص ۱۸ - ۱۹ .

۳۵- سنن ترمذی ، ابواب صفه الجنه ، باب ما جاء فی سوق الجنه ، ج ۱۰ ، ص ۱۶ ؛ سنن ابن ماجه ، کتاب الزهد ، باب صفه اهل الجنه ، ح ۴۳۳۶ ، ص ۱۴۵۱ .

۳۶- حافظ کبیر ، اما الائمه ، محمد بن اسحاق بن خزیمه (م ۳۱۱ ق) ، استاد بخاری و مسلم در علم حدیث بوده است . کتاب مزبور ، در سال ۱۳۷۸ هجری به وسیله مکتبه الکلیات لاهریه در قاهره چاپ شده و شرح حال مولف در مقدمه آن آمده است .

۳۷- چاپ لیدن ، ۱۹۶۰ میلادی .

۳۸- امام حافظ ، شمس الدین محمد بن احمد بن عثمان بن قایماز ذهبی (م ۷۴۸ ق) ، کتاب ذهبی را انتشارات سلفیه مدینه منوره ، باب الرحمه ، برای دومین بار در سال ۱۳۸۸ چاپ کرده است .

۳۹- کافی ، کتاب توحید ، باب عرش و

کرسی ، ج ۱ و ح ۷ و باب حرکت و انتقال ، ح ۹ و ۳ و توحید شیخ صدوق ، باب نفی زمان و مکان و حرکت ، ح ۹ ، ۱۰ و ۱۲ و باب و کان عرشه علی الماء، ح ۱ و باب معنای الرحمن علی العرش استوی ، ح ۶۵ ، ۷ ، ۸؛ بحار الانوار مجلسی چاپ جدید، کتاب توحید، باب نفی جسم و صورت و تشبیه و حلول و اتحاد، ج ۳، ص ۸۷، ح ۲۳.

۴۰- کافی ، کتاب توحید، باب الحركة والانتقال ، ح ۱، توحید صدوق ، باب نفی المكان و الزمان والحركة عنه تعالى ، ح ۱۸؛ بحار مجلسی ، کتاب توحید، باب نفی الزمان و المكان و الحركة والانتقال عنه تعالى ، ج ۳، ص ۳۱۱، ح ۲۵

۹۵۶۴۱

۴۱- توحید صدوق ، ص ۱۱۱ - ۱۱۲، به اختصار، همچنین ر.ک: بحار الانوار مجلسی ، کتاب توحید، باب نفی الرویه و تاویل الایات ، ج ۴، ص ۳۱، ح ۱۴؛ کافی ، کتاب التوحید، باب فی ابطال الرویه ، ح ۲.

۴۲- در مورد صفات خدای تعالی به کتابهای اصول کافی (کتاب توحید)، توحید صدوق و عیون اخبار الرضا رجوع شود.

۴۳- صحیح بخاری ، کتاب المغازی ، باب خبیر، ج ۳، ص ۳۵ و کتاب الجهاد و السیر، باب ۱۰۲، ج ۲، ص ۱۰۸ و باب ما قیل فی لواء النبی ، ج ۲، ص ۱۱۱ و باب فضل من اسلم علی یدیه رجل ، ج ۲، ص ۱۱۵ و کتاب فضائل اصحاب النبی ، باب مناقب علی بن ابی طالب ، ج ۲، ص ۱۱۹؛ صحیح مسلم ، کتاب فضائل الصحابه

، باب من فضائل علي بن ابي طالب (رض)، ح ٣٢ و ٣٤ و باب غزوه ذي قرد و غيرها، ح ١٣٢؛ سنن ترمذى ، كتاب المناقب ، باب مناقب علي بن ابي طالب ، ج ١٣، ص ١٧٢.

٤٤- صحيح بخارى ، باب دعاء النبي الى الاسلام ، ج ٢، ص ١٠٧

٤٥- صحيح مسلم ، كتاب الجهاد و السير، ح ١٣٢.

٤٦- صحيح بخارى ، كتاب الوضوء، باب التماس الوضوء اذا حانت الصلاه ، ج ١ ص ٣١.

٤٧- صحيح بخارى ، كتاب الاشربه ، باب شرب البركه و الماء المبارك ، ج ٣، ص ٢١٩؛ سنن نسائى ، كتاب الطهاره ، باب الوضوء من الاناء، ج ١، ص ٢٥؛ مسند احمد، ج ١، ص ٤٠٢؛ سنن دارمى به نقل از عبدالله بن عمر المقدمه ، باب ما اكرم الله النبي (ص) من تفجير الماء من بين اصابعه ، ج ١، ص ١٥.

٤٨- صحيح بخارى ، كتاب الشروط، باب الشروط فى الجهاد و المصالحه مع اهل الحرب و كتابه الشروط، ج ٢، ص ٨٢ و كتاب الوضوء، باب البزاق و المخاط و نحوه...، ج ١، ص ٣٨ و باب استعمال فضل وضوء الناس...، ج ١، ص ٣٣؛ مسند احمد، ج ٤، ص ٣٢٩ و ٣٣٠.

٤٩- صحيح مسلم ، كتاب الحج ، باب بيان السنه يوم النحر ان يرمى ثم ينحر ثم يحلق و الابتداء فى الحق بالجانب الايمن من راس المحلوق ، ح ٣٢٣، ٣٢٤، ٣٢٥؛ سنن ابو داود، كتاب المناسك ، باب الحلق و التقصير، ج ٢، ص ٢٠٣، ح ١٩٨١؛ طبقات ابن سعد، ج ١، ص ١٣٥؛ مسند احمد، ج

۳، ص ۱۱۱، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۶، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۳۹، ۲۵۶، ۲۸۷ و ج ۴، ص ۴۲؛ مغازی واقدی، ص ۴۲۹.

۵۰- صحیح مسلم، کتاب فضائل، باب قرب النبی (ص) من تالناس و تبرکهم به، ص ۱۸۱۲، ج ۷۴.

۵۱- مستدرک حاکم، کتاب معرفه الصحابه، باب مناقب خالد، ج ۳، ص ۲۹۹. و در شرح حال خالد ر.ک: اسد الغابه و اصابه، و فشرده آن در کنز العمال، در حاشیه مسند احمد، ج ۵، ص ۱۷۸؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۱۱۳.

۵۲- ما این مطلب را به طور فشرده از صحیح بخاری، کتاب اللباس، باب ما یدکر فی الشیب، ج ۴، ص ۲۷ آورده ایم.

۵۳- طبقات ابن سعد، ج ۶، ص ۶۳؛ صحیح بخاری، کتاب الوضوء باب الماء الذی یغسل به شعر الانسان، ج ۱، ص ۳۱.

۵۴- صحیح بخاری، کتاب الشروط، باب الشروط فی الجهاد و المصالحه مع اهل الحرب و کتابه الشروط، ج ۲، ص ۸۱ و کتاب المغازی، باب غزوه الحدیبه، طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۹ و باب ذکر علامات ما بعد نزول الوحی، ج ۱، ق ۱، ص ۱۱۸؛ مغازی واقدی، ص ۲۴۷.

۵۵- مسند احمد، ج ۵، ص ۶۸، شرح مفصل این واقعه در اصابه، در شرح حال حنظله آمده و در پایان آن یادآوری شده که این خبر با اسنادی دیگر نیز آمده است.

۵۶- مستدرک حاکم، کتاب التاریخ، آخر کتاب البعث، ج ۲، ص ۶۱۵؛ مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۳۵؛ تحقیق النصره مراغی

ص ۱۱۳ - ۱۱۴ که از طبرانی نقل کرده است .

۵۷- از روایت چنین بر می آید که آنها غالبا از این قبیل دعاها می کرده اند که نشان دهنده توسل به پیغمبر اسلام بوده است .

۵۸- دلائل النبوه بیهقی ، ص ۳۴۳ - ۳۴۵، در تفسیر آیه ۸۹ بقره ، تفسیر طبری ، ج ۱، ص ۳۲۴ - ۳۲۸؛ تفسیر نیشابوری در حاشیه آن ، ج ۱، ص ۳۳۳؛ مستدرک حاکم در تفسیر آیه مزبور، ج ۴، ص ۲۶۳؛ تفسیر سیوطی از دلائل النبوه ابو نعیم ؛ تفسیر محمد بن عبدالحمید؛ تفسیر ابومحمد عبدالرحمن بن ابی حاتم بن ادريس رازی ؛ تفسیر ابوبکر محمد بن ابراهیم منذر نیشابوری ، و روایات متواتر دیگر.

۵۹- مسند احمد، ج ۴، ص ۱۳۸؛ سنن ترمذی ، کتاب الدعوات ، ج ۱۳، ص ۸۰ - ۸۱؛ سنن ابن ماجه ، کتاب اقامه الصلاه والسنه فیها، باب ما جاء فی صلاه الحاجه ، ص ۴۴۱، ح ۱۳۸۵؛ این اثر به سندش در اسد الغابه در شرح حال عثمان بن حنیف ؛ بیهقی به روایت از تحقیق النصره ؛ تحقیق النصره ، ص ۱۱۴. ما مخصوصا لفظ امام حنابله (احمد بن حنبل) را آورده ایم ؛ زیرا که منکران شفاعت از پیروان ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب هستند و همه آنها پیرو احمد بن حنبل می باشند.

۶۰- تحقیق النصره ، ص ۱۱۴ - ۱۱۵، به نقل از معجم کبیر طبرانی .

۶۱- صحیح بخاری ، کتاب الاستسقاء باب سوال الناس الامام الاستسقاء اذا قحطوا و کتاب فضائل اصحاب النبی ، باب مناقب العباس بن عبدالمطلب ج ۱، ص

۱۲۴ و ج ۲، ص ۲۰۰؛ سنن بیهقی، کتاب صلاه الاستسقاء باب الاستسقاء بمن ترجی برکه دعائه، ج ۳، ص ۳۵۲.

۶۲- صحیح بخاری، کتاب الذبائح، باب ما ذبح علی النصب والانصام، ج ۳، ص ۲۰۷؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۶۹ و ۸۶. زید بن عمر و بن نفیل، پسر عموی و پدر زن او بوده است. شرح حال زید، ضمن شرح حال پسرش (سعید) در استیعاب، ج ۲، ص ۴ آمده است.

۶۳- صحیح بخاری، باب بدء الوحی، ج ۱، ص ۳، در تفسیر سوره علق؛ صحیح مسلم، کتاب الایمان، باب بدء الوحی، ح ۲۵۲؛ مسند احمد، ج ۶، ص ۲۲۳ و ۲۳۳. ما این خبر را به طور فشرده آورده ایم. در جلد چهارم کتاب نقش ائمه در احیاء دین، روایات بعثت پیغمبر را که در کتابهای حدیث و سیره و تفسیر آمده اند، مورد بررسی قرار داده و اخبار صحیح آنها را در ماخذ یاد شده آورده ایم.

۶۴- تاریخ طبری، اخبار بعثت، ج ۱، ص ۱۱۵۰.

۶۵- صحیح بخاری، کتاب الدعوات، باب قول النبی (ص) من آذیته؛ صحیح مسلم، کتاب البر و الصله، باب من لعنه النبی (ص) و لیس له اهلا.

۶۶- صحیح بخاری، کتاب بدء الخلق، باب صفة ابلیس و جنوده و کتاب الطب، باب هل یستخرج السحر و کتاب الادب، باب ان الله یامر بالعدل و تاب الدعوات، باب تکریر الدعاء؛ صحیح مسلم، باب السحر.

۶۷- صحیح مسلم، کتاب

الفضائل ، باب وجوب امثال ما قاله شرعا دون ما ذكره من معاش الناس ...، سنن ابن ماجه ، باب تلقيح النخل .

۶۸- صحيح بخارى ، كتاب فضائل اصحاب النبى ، باب مقدم النبى (ص) و اصحابه المدينه و كتاب العيدين ، باب سنت العيدين لاهل الاسلام ؛ صحيح مسلم ، كتاب صلاه العيدين ، باب الرخصه فى لعب يوم العيد.

۶۹- صحيح مسلم ، كتاب صلاه العيدين ، باب الرخصه فى اللعب الذى لا معصيه فى ايام العيد، ح ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲.

۷۰- سنن ترمذى ، ابواب المناقب ، مناقب عمر.

۷۱- سنن ترمذى ، ابواب المناقب ، باب مناقب عمر، مسند احمد، ج ۵، ص ۳۵۳. ما اين قبيل احاديث و علل پيدايش آنها را در جزء ۲ و ۳ و ۴ و ۵ كتاب نقش ائمه در احياء دين آورده و مورد بررسى و تحقيق قرار داده ايم .

۷۲- صحيح بخارى ، كتاب الشهادات ، باب شهاده الاعمى و نكاحه ؛ صحيح مسلم ، كتاب فضائل القرآن باب الامر بتعهد القرآن ، ح ۲۲۴، سنن ابو داود، كتاب التطوع ، باب فى رفع الصوت بالقرآءه فى صلوه الليل ، ح ۱۳۳ و كتاب الحروف و القراءات ، الباب اول ، ح ۳۹۷۰

۷۳- از آنجا كه احاديث مذهب خلفا موجب برداشتي مى شود كه مقام و منزلت رسول خدا(ص) را در حد يك انسان معمولى پايين مى آورد (مانند حديث ساختگى غرائيق كه بى اساس بودن آن را در جلد چهارم كتاب نقش ائمه ثابت کرده ايم)، به طورى كه مى توان از خلال آنها در مساله اساسى وحى و قرآن

القاء شبهه کرد، گروه مستشرقین از مبلغین نصارا در مباحثشان در باره اسلام مخصوصا به احادیث مذهب خلفا استناد کرده و آشکارا احادیث مذهب اهل بیت (ع) را کنار گذاشته اند.

۷۴- شفا الدور، ص ۲۷. منظور درختی است که در صلح حدیبیه در زیر آن بیعت شجره به عمل آمده بود و خداوند از مومنانی که در آن بیعت شرکت کرده بودند اظهار خشنودی کرد.

۷۵- شرح نهج البلاغه محمد عبده، خطبه ۱۹۲.

۷۶- صحیح، کتاب المناقب و المرضى و الادب؛ صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب اثبات خاتم النبوه؛ سنن ابوداود، کتاب اللباس، ترمذی، کتاب المناقب، مسند احمد، ج ۲، ص ۲۲۳ و ج ۳، ص ۴۳۴ و ۴۴۲ و ج ۴، ص ۱۹۵ و ج ۵، ص ۳۵، ۷۷، ۸۲، ۹۰، ۹۵، ۹۸، ۱۰۴، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۴، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۳ و ج ۶: ص ۳۲۹.

۷۷- طبقات ابن سعد، ج ۱، ق ۱، ص ۷۳، ۷۶، ۸۳، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۹، و ج ۳، ق ۱، ص ۱۵۳؛ صحیح بخاری، آخر کتاب بدء الوحی من اخبار هرقل عن ظهوره؛ سنن ترمذی، کتاب المناقب، باب ما جاء فی بدء النبوت، ج ۱۳، ص ۱۰۶؛ سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۹۴، ۲۰۳ و نیز ر.ک: ج ۱، ص ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۵۱.

۷۸- صحیح بخاری، کتاب الیوع، باب کراهیه السخب فی الاسواق، ج ۲، ص ۱۰ و کتاب التفسیر، باب تفسیر سوره الفتح و کتاب فضائل القرآن، باب اول؛ طبقات ابن سعد، چاپ اروپا، ج ۱،

ص ۱۲۳ و ج ۱، ق ۲، ص ۱۷، ۸۷، ۸۹؛ سنن ترمذی، کتاب المناقب، باب اول؛ سنن دارمی، المقدمه، باب اول؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۱۷۴، و ج ۳، ص ۴۶۷؛ طبقات ابن سعد، ج ۱، ق ۱، ص ۶۴، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸ و ۱۱۱.

۷۹- صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب نسب النبی، ص ۱۷۸۲، ج ۲، مسند احمد، ج ۵، ص ۸۹، ۹۵ و ۱۰۵؛ مسند طیالسی، ج ۷۸۱؛ طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۱۷۹. و سلام کردن درخت در این منابع آمده است: سنن دارمی، المقدمه، باب سوم طبقات ابن سعد.

۸۰- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۲۴۲؛ الکامل مبرد، ص ۲۲۲. شرح مفصل این داستان، به خواست خدا، در جلد سوم همین کتاب خواهد آمد.

۸۱- ۱. روزنامه شرق الاوسط، ۳/۱۲/۱۹۸۴، در مقابله ای زیر عنوان حکم الاحتفال بالمولد النبوی و غیره من الموالد.

۸۲- صحیح بخاری، کتاب الانبیاء باب یزفون النسلان فی المشی، ج ۲، ص ۱۵۸ و ۱۵۹.

۸۳- صحیح بخاری، کتاب الانبیاء باب یزفون النسلان فی المشی، ج ۲، ص ۱۵۸، معجم البلدان، ماده زمزم؛ تاریخ طبری و ابن اثیر در داستان اسماعیل. پ

۸۴- مسند احمد، ج ۱، ص ۳۰۶ و قریب به آن در ص ۱۲۷؛ مسند طیالسی تح ۲۶۹۷؛ معجم البلدان، ذیل واژه کعبه، تاریخ طبری و ابن اثیر در داستان ابراهیم و اسماعیل.

۸۵- صحیح مسلم، کتاب الزاهد و الرقیق، باب لا تدخلوا مساکن الذین ظلموا انفسهم...

ح ۴۰، به اختصار؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۱۱۷؛ صحیح بخاری، کتاب المغازی، باب نزول النبی الحجر؛ تاریخ طبری، چاپ اروپا در خبر قوم ثمود، ج ۱، ح ۲۵۰.

۸۶- مسند احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۶۶

۸۷- صحیح مسلم، کتاب الجمعة، باب فضل الجمعة، ح ۱۷، ۱۸

۸۸- مسند احمد، ج ۱، ص ۸۷، ۸۹، ۹۶، ۱۱۰، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۵۰؛ مسند طیاليس و ح ۹۶ و ۱۵۵

۸۹- مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۸۹، ۹۶

۹۰- مسند احمد، ج ۲، ص ۲۴۶.

۹۱- مسند احمد، ج ۲، ص ۲۸۵

۹۲- در مورد اسماعیل و فرزندانش ر.ک: سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶، تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۳۵۲؛ تاریخ ابن اثیر، چاپ اروپا ج ۱، ص ۸۹؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۱، ص ۱۹۳؛ معجم البلدان، واژه حجر.

۹۳- ما روایتهای سه گانه ابن سعد را به طور فشرده از طبقات، ج ۱، ص ۲۵، آورده ایم.

۹۴- الاکتفاء فی مغازی المصطفی و الثلاثه الخلفاء، تصحیح هنری ماسه، چاپ جول کریونل، الجزایر، ۱۹۳۱، ص ۱۱۹. کلاعی، ابو الربیع سلیمان بن موسی بن سالم الحمیری در سال ۵۶۵ قمری به دنیا آمد و در سال ۶۳۴ در گذشت.

۹۵- ابن جبیر، محمد بن احمد بن جبیر الکنانی اندلسی، در شب شنبه دهم ربیع الاول سال ۵۴۰ یا ۵۳۹ به دنیا آمده و در اسکندریه در شب چهار شنبه ۲۷ یا ۲۹ شعبان سال ۶۱۶ از دنیا رفته است. ابن جبیر، ادیب وارسته و کامل و شاعری خوش

قریحه

و توانا، و جوانمردی خوش برخورد، و از دانشمندان فقه و حدیث اندلس بوده است. سفرنامه ابن جبیر کتابی است که در آن از مسافرتش به حج که مدت دو سال و سه ماه و نیم به طول انجامیده شرحی وافی داده است. این مسافرت از روز دوشنبه ۱۹ شوال ۵۷۸ آغاز، و تا روز پنجشنبه ۲۲ محرم سال ۵۸۱ ادامه داشته است. ابن جبیر در این مسافرت از کشورهای مصر و سرزمینهای عرب و عراق و شام و صقلیه و غیره دیدن کرده و از شهرهایی که دیده، یاد نموده، و اماکنی را که در آنجاها فرود آمد، شرح داده است.

۱۲۵۶۹۶

آنچه از سفرنامه او در اینجا آوردیم، چاپ سال ۱۳۷۴ مصر است که با تحقیق دکتر حسین نصار (ص ۶۳) منتشر شده است. شرح حال ابن جبیر در مقدمه کتابش آمده است. ۹۶- فروغ کافی کتاب حج، باب حج ابراهیم و اسماعیل (ع) و بنائهما البیت...، ج ۴، ص ۲۱۰، ح ۱۴، چاپ دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۹۱ ق، من لا یحضره الفقیه، کتاب الحج، باب علل الحج، ج ۲، ص ۱۲۵ - ۱۲۶، ح ۱۳، چاپ دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۹۰، و باب نکت فی حج الانبیاء و المرسلین، ج ۲، ص ۱۴۹، ح ۸؛ وافی، کتاب الحجر، باب حج ابراهیم و اسماعیل (ع)، ج ۸، ص ۲۸؛ بحار الانوار، کتاب النبوه، باب احوال اولاد ابراهیم (ع) و ازواجه و بناء البیت، ج ۵، ص ۱۴۳، ح ۴۱ و ج ۵، ص ۱۴۴،

٩٧- فروع كافي ، كتاب الحج ، باب حج ابراهيم ، ج ٤ ، ص ٢١٠ ، ح ١٥ ؛ بحارالانوار ، به نقل از صدوق ، كتاب النبوه باب احوال اولاد ابراهيم ، ج ٥ ، ص ١٤٢ ، ح ٤٠ و باب اخبار اولاد ابراهيم ، ج ٥ ، ص ١٤٤ ، ح ٥ ؛ وافي ، كتاب الحج ، باب حج ابراهيم ج ٨ ، ص ٢٨ .

٩٨- فروع كافي ، كتاب الحج ، باب حج ابراهيم ، ج ٤ ، ص ٢١٠ ، ح ١٦ ؛ وافي ، كتاب الحج ، باب حج ابراهيم ، ج ٨ ، ص ٢٨ ، بحارالانوار ، ج ٥ ، ص ١٤٤ ، ح ٥٦ .

٩٩- مختصر كتاب البلدان ، ابوبكر احمد بن الفقيه الهمداني ، چاپ بريلا ليدن ، ١٣٠٢ ق ، ص ١٧ .

١٠٠- صحيح بخاري ، كتاب فضائل اصحاب النبي ، باب مناقب خالد بن وليد ، ج ٢ ، ص ٢٠٤ .

١٠١- صحيح بخاري ، كتاب الجنائز ، باب قول النبي (ص) انا بك لمحزونون ، ج ١ ، ص ١٥٨ ، صحيح مسلم ، كتاب الفضائل ، باب رحمه بالصبيان و العيال ، ح ٦٢ ؛ سنن ابن ماجه ، كتابالجنائز ، باب ما جاء في النظر الى الميت ، ج ١ ، ص ٤٧٣ ، ح ١٤٧٥ ؛ طبقات ابن سعد ، ج ١ ، ق ١ ، ص ٨٨ ؛ مسند احمد ج ٣ ، ص ١٩٣ .

١٠٢- صحيح بخاري ، كتاب الجنائز ، باب قول النبي يعذب الميت ببعض بكاء اهله عليه و كتاب المرضى ، باب عياده الصبيان ، ج ٤ ، ص ١٣ ؛ صحيح مسلم ، كتاب الجنائز ، باب البكاء على الميت ، ص ٦٣٦ ، ح ١١ ؛ سنن ابى داود ، كتابالجنائز ، باب البكاء على الميت ، ج ٣ ، ص ١٩٣ ، ح ٣١٢٥ ؛

سنن نسائی ، کتاب الجنائز، باب الامر بالاحتساب و الصبر، ج ۱، ص ۲۴۶؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۳۰۶ و ج ۳، ص ۸۳، ۸۸، ۸۹.

۱۰۳- شرح حال حمزه در طبقات ابن سعد، چاپ دار صادر بیروت ۱۳۷۷، و تفصیل بیشتر آن در مغازه ی واقدی ، ج ۱، ص ۳۱۵ - ۳۱۷؛ امتاع الاسماع مقریزی ، ج ۱، ص ۱۶۳، مسند احمد، ج ۲، ص ۴۰؛ و تاریخ طبری آمده است . ابن عبدالبر در استیعاب و ابن اثیر در اسد الغابه آن را به اختصار و در شرح زندگانی حمزه آورده اند.

۱۰۴- سنن نسائی ،؟ تاب الجنائز، باب زیاره قبر المشرک ، ج ۱، ص ۲۶۷؛ سنن ابو داود، کتاب الجنائز، باب زیاره القبور، ج ۳، ص ۲۱۸، ح ۳۲۳۴؛ سنن ابن ماجه ، کتاب الجنائز، باب ما جاء فی زیاره قبور المشرکین ، ج ۱، ص ۵۰۱، ح ۱۵۷۲.

۱۰۵- سنن ابن ماجه ، کتاب الجنائز، بابا ما جاء فی العطعام یبعث الی اهل المیت ، ج ۱، ص ۵۱۴، ح ۱۶۱۰ و ۱۶۱۱؛ سنن ترمذی ، کتاب الجنائز، باب ما جاء فی العطعام یصنع لاهل المیت ، ج ۴، ص ۲۱۹ که گفته است این حدیث حسن و صحیح است ؛ سنن ابو داود، کتاب الجنائز، باب صنعه الطعام لاهل المیت ، ج ۳، ص ۱۹۵، ح ۳۱۳۲؛ مسند احمد بن حنبل ، ج ۱، ص ۲۰۵ و ج ۶، ص ۳۷۰.

۱۰۶- صحیح بخاری ، کتاب الجنائز، باب حداد المراه علی غیر زوجها، ج ۱، ص ۱۵۴ و کتاب الطلاق ، بابا تحدد امتوفی عنها زوجها اربعه اشهر و عشره، ج ۳،

ص ١٨٩ و باب الكحل للحاده ، باب ٦٨ و باب القسط للحاده عند الطهر و بابا تلبس الحاده ثياب العصب و باب و الذين يتوفون منكم و يذرون ازواجاً، ج ٣، ص ١٨٩ - ١٩٠؛ صحيح مسلم ، كتاب الطلاق ، باب وجوب الاحداد فى عده الوفات و تحريمه فى غير ذلك الا- ثلاثه ايام ، ص ١١٢٤ ، ١١٢٥ ، ١١٢٦ ، ١١٢٧ و ١١٢٨ ، ح ١٤٨٦ ، ١٤٧ ، ١٤٩٠ و ١٤٩١؛ سنن ابو داود، كتاب الطلاق ، باب ، حداد المتوفى عنها زوجها، ج ٢، ص ٢٩٠ ، ح ٢٢٩٩ و باب فيما تجتنبه المعتده فى عدتها، ج ٢، ص ٢٩١ ، ح ٢٣٠٢؛ سنن ترمذى ، كتاب الطلاق و اللعان ، باب ما جاء فى عده المتوفى عنها زوجها، ج ٥، ص ١٧١ - ١٧٤؛ سنن نسائى ، كتاب الطلاق ، باب عده المتوفى عنها زوجها و باب الاحداد و باب سقوط الاحداد عن الكتايه المتوفى عنها زوجها و باب الخصاب للحاده ، سنن ابن ماجه ، كتاب الطلاق ، باب هل تحد المراه على غير زوجها، ج ١، ص ٣٧٤ ، ح ٢٠٨٥ - ٢٠٨٧؛ سنن دارمى ، كتاب الطلاق ، باب احداد المراه على الزوج ، ج ٢، ص ١٦٧؛ موطا مالك كتاب الطلاق ، ١٠١ و ١٠٥؛ طبقات ابن سعد، ج ٤، ق ١، ص ٢٧ و ٢٨ و ج ٨، ص ٧٠، مسند احمد، ج ٥، ص ٨ و ج ٦، ص ٣٧ ، ١٨٤ ، ٢٤٩ ، ٢٨١ ، ٢٨٦ ، ٢٨٧ ، ٣٢٤ ، ٣٢٥ ، ٣٢٦ ، ٣٦٩ ، ٤٠٨ ، ٤٢٦؛ مسند طيالسى ، ج ٤، ص ١٥٨٧ ، ١٥٨٩ و ١٥٩١.

١٠٧- صحيح بخارى ، كتاب الجنائز، باب قول النبى يعذب الميت

بیکاء اهله علیه ، ج ۱، ص ۱۵۵ - ۱۵۶؛ صحیح مسلم ، کتاب الجنائز، باب المیت یعذب بیکاء اهله علیه ، ص ۴۶۱، ح ۲۲.

۱۰۸- صحیح مسلم ، کتاب الجنائز، باب المیت یعذب بیکاء اهله علیه ، ص ۶۴۲-۶۴۳، ح ۲۵ و ۲۷ و نزدیک به آن سخن ترمذی است در صحیحش ، کتاب الجنائز، بابا ما جاء فی الرخصه فی البکاء علی المیت ، ج ۴، ص ۲۲۵، سنن ابو داود، کتاب الجنائز، ج ۳، ص ۱۹۴، ح ۳۱۲۹.

۱۰۹- شرح نووی در حاشیه صحیح مسلم ، کتاب الجنائز، باب المیت یعذب بیکاء اهله علیه ، ج ۶، ص ۲۲۸.

۱۱۰- سنن نسائی ، کتاب الجنائز، باب الرخصه فی البکاء علی المیت ؛ سنن ابن ماجه ، کتاب الجنائز، باب ما جاء فی البکاء علی المیت ، ص ۵۰۵، ح ۱۵۸۷؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۱۱۰، ۲۷۳، ۳۳۳، ۴۰۸ و ۴۴۴.

۱۱۱- صحیح بخاری ، کتاب الجنائز، باب البکاء عند المریض ، ج ۱، ص ۱۸۵.

۱۱۲- الاصول الثلاثه و ادلتها، قاهره ، چاپخانه مدنی ، ۱۳۸۰ ق ، ص ۴؛ و نیز ر.ک : الدین و شروطها که در همان چاپخانه به چاپ رسیده است . مخالفین خواستن از غیر خدا به این آیه نیز استدلال می کنند: قل ادعوا الذین زعمتم من دونه فلا یملکون کشف الضر عنکم و لا تحویلا. (اسراء / ۵۶). و آیات دیگری نظیر آن .

۱۱۳- الاصول الثلاثه و ادلتها، ص ۵ و ۸.

۱۱۴- الاصول الثلاثه و ادلتها، ص ۴۶

۱۱۵- الدین و شروط الصلوه ، ص ۸.

۱۱۶- ما در مقام برشمردن تمامی ادله دو مذهب نیستیم ، بلکه

هدف ، تنها آوردن نمونه ای از آنها بوده است .

۱۱۷- وقایع جنگ صفین را در تاریخ طبری ، ابن اثیر و ابن کثیر، و داستان خوارج را در همان منابع و دیگر مصادر مطالعه کنید.

۱۱۸- مطلب از این قرار بود که امیر المومنین علی (ع) مقداری طلا از یمن به خدمت پیغمبر آورد و آن حضرت همه را بین چهار نفر از کافران از باب مولفه قلوبهم قسمت کرد. این کار پیغمبر خشم برخی از مهاجران و انصار را برانگیخت و به اعتراض گفتند: پولها را به سران کفر نجد می دهد و ما را نادیده می گیرد. رسول خدا(ص) فرمود: من با این کار دلهای ایشان را به اسلام متمایل می کنم . آنگاه مردی سر تراشیده با چشمهایی گود برخاست و گفت : ای محمد از خدا بترس ، پیغمبر فرمود: اگر من از فرمان خدا سرپیچی کنم ، چه کسی فرمانبردار خدا خواهد بود؟ خداوند مرا امین همه جهان می داند، ولی شما مرا امین نمی دانید؟ چون آن مرد برفت رسول خدا فرمود: از نسل این مرد کسانی به وجود خواهند آمد که قرآن می خوانند ولی از گلوهایشان تجاوز نمی کند. آن چنان از دین اسلام بیرون می روند که تیر از چله کمان ، مسلمانان را می کشند و... صحیح بخاری ، کتاب توحید، باب قول الله تعالی : تعرج الملائکه ...، ج ۴، ص ۱۸۸؛ صحیح مسلم ، کتاب الزکاه ، باب ذکر الخوارج و صفاتهم ، ص ۷۴۱ ت ح ۱۴۳.

۱۱۹- صحیح مسلم ، کتاب الزکاه ، باب ذکر الخوارج و صفاتهم ، ح ۱۴۳،

۱۲۰- این استدلال از سخن امیرالمومنین علی (ع) استفاده شده که در کتاب شیخ صدوق، در باب در بر دوگانه پرستان و زندیقان، کتاب توحید، ص ۲۴۱، آمده است.

۱۲۱- به مصادر این خبر در قسمت استشفاع به پیامبر خدا(ص) رجوع شود.

۱۲۲- این حجر در الاصابه در معرفی ذوالخویصره می نویسد: ذوالخویصره تمیمی، نامش حرقوص بن زهیر، بنیانگذار خوارج است. او در هنگام تقسیم غنائم به رسول خدا اعتراض کرد و گفت: ای رسول خدا عدالت را رعایت کن پیغمبر(ص) در پاسخ او فرمود: وای بر تو، اگر من عدالت را رعایت نکنم، پس چه کسی چنان خواهد کرد. و درباره او فرمود: از این مرد یارانی به هم خواهد رسید که نماز و روزه شما را در برابر نماز و روزه خود بی ارزش خواهند دانست. آنان چنان از دین خدا بیرون می روند که تیر از چله کمان.

شرح حال ذوالخویصره در اسد الغابه آمده و تفصیل سخن پیامبر خدا(ص) درباره او، و مساله خوارج و جنگشان با امیرالمومنین (ع) در صحیح مسلم، باب ذکر الخوارج، و باب التحریض علی قبل الخوارج، و باب الخوارج شر الخلق و الخلیقه آمده است.

۱۲۳- اخبار سیره حضرت داود (ع) در کتاب تاریخ طبری و دیگر منابع آمده است.

۱۲۴- من خیلی پیش از اینها ضرورت اقدام به بررسی و تحقیق برای یک گونه کردن سنت پیغمبر(ص) را از ره علمی محض به دانشمندان اسلامی و نویسندگان و متفکران آنان در مصر و حجاز و شام و

لبنان و هند و پاکستان و عراق و دیگر جاها توصیه کرده و شرح کافی داده ام؛ چه در دانشگاه‌های اسلامی و اجتماعات علمی یا در نشستی که با دانشمندان به طور جداگانه و خصوصی داشته ام. من - به یاری خدا - بیش از پنجاه و چند سال از عمر خود را صرف این گونه بررسیها کرده ام و از آنجا که ام المومنین عایشه را در بین دیگر امهات مومنین و همسران پیامبر الهی بیشتر راوی در نقل حدیث و سیره رسول خدا(ص)، حتی بیش از اهل بیت آن حضرت و همه اصحاب او، یافتم و از آنجا که بیشتر محققین، از مسلمان و غیر مسلمان، مانند مستشرقین و پرورش یافتگان آنان، در خلال احادیث همین بانو با سیره رسول اکرم(ص) آشنا شده و می شوند، و ممکن نیست که درباره سیره آن حضرت بدون بررسی علمی در مجموعه احادیث روایت شده از طرف آن بانو تحقیقی علمی به عمل آید، ناگزیر گردیم که مجموعه احادیث او را جداگانه مورد بحث علمی و تحقیقی قرار دهیم، و جلد اول از تحقیقات خود را زیر عنوان احادیث ام المومنین عایشه انتشار دادم که هنوز جلد دوم آن به چاپ نرسیده است.

اما در خلال بررسیهایم به اختلافاتی در اخبار سیره صدر نخستین اسلام برخوردم که مرا ناگزیر ساخت تا قسمتی از تحقیقاتم را به نام خمسون و مائه صحابی مختلق (صد و پنجاه صحابی ساختگی) منتشر سازم و هدفم از انتخاب این نام بر کتاب این بود که دانشمندان را به اخبار صدر اسلام

و عظمت این همه اشخاص و اخبار ساختگی متوجه نمایم . در هر صورت ، دو جلد از آن کتاب به چاپ رسید که در آنها شرح حال نود و سه صحابی ساختگی ، و هفتاد و چند نفر از راویان دروغین آورده شده است که روایات فتوح و رده و دیگر ریدادهای ساختگی ، همه از زبان همان راویان نقل شده است . بر این تحقیق و بررسی ، به عنوان مقدمه دو جلد کتاب عبدالله بن سبا را نوشتم و انتشار دادم که جلد سوم آن ، و نیز جلد سوم خمسون و مائه صحابی مختلق ، هنوز هنوز به چاپ نرسیده است . و من شکایت آن همه عکس العملهای تند و زننده ای را که در این راه متحمل شده ام ، به خدای متعال می برم .

(لازم به ذکر است که کتابهای احادیث ام المومنین عایشه ، عبدالله بن سبا ، خمسون و مائه صحابی مختلق ، به ترتیب ، به ترتیب زیر عناوین نقش عایشه در تاریخ اسلام ، عبدالله بن سبا ، صد و پنجاه صحابی ساختگی به فارسی ترجمه و چاپ شده است . مترجم .)

۱۲۵- ما مذهب هیئت حاکمه را تا آخرین خلفای ترک عثمانی ، و مذهب اهل بیت را به امام دوازدهم محدود کرده ایم . زیرا مذهب خلفا به مشروعیت حکومت خلفای پس از پیغمبر اکرم ایمان دارد و آنها را جانشینان پیغمبر می داند . مذهب اهل بیت نیز به حقانیت امامان دوازده گانه در به دست گرفتن زمام حکومت ایمان دارد و ایشان را اوصیاء پیغمبر می خواند . از این روست که ما نخستین

مذهب را مذهب خلفا، و دیگری را مذهب اهل بیت نامیده ایم .

۱۷۳۶۱۲۶

۱۲۶- تهذیب اللغه ، زهری ، ج ۱۵ ، ص ۱۹ .

۱۲۷- ر.ك : نهاییه اللغه ، ابن اثیر، ذیل واژه جهد.

۱۲۸- مقدمه سنن دارمی ، باب فصل العلم و العالم ج ۱ ، ص ۱۰۰ ، ح ۳۲

۱۲۹- صحیح مسلم ، کتاب اعتکاف ، باب الاجتهاد فی العشر الاواخر من شهر رمضان ، ح ۱۱۷۵ .

۱۳۰- اصابه ، ج ۱ ، ص ۱۰ . شهید ثانی نیز همین سخن را از پیروان مذهب خلفا گرفته است که در کتاب درایه خود در تعریف صحابی می نویسد: الصحابی منتلقی النبی - صلی الله علیه و آله - مومنا به و مات علی الاسلام .

۱۳۱- اصابه ، ج ۱ ، ص ۱۰ و ۱۳

۱۳۲- ر.ك : مفردات راغب و لسان العرب ، واژه صحب .

۱۳۳- الاصابه ، ج ۱ ، ص ۱۳ .

۱۳۴- تاریخ طبری ، ج ۱ ، ص ۲۱۵۱ .

۱۳۵- تاریخ طبری ، ج ۱ ، ص ۲۴۵۷ - ۲۴۵۸ .

۱۳۶- در شرح حال سیف بن عمر تمیمی ، ر.ك : عبدالله بن سبا، ج ۱ ،

۱۳۷- ر.ك : عبدالله بن سبا ج ۱ ، ص ۱۱۷ . مولف در کتاب رواه مختلقون (چاپ نشده) نیز به این مساله پرداخته است .

۱۳۸- اغانی ، ج ۱۴ ، ص ۱۵۸ .

۱۳۹- قضاعه ، مجموعه قبایل بزرگی است شامل حیدان ، بهراء، بلی ، جهینه و غیره که ابن حزم در کتاب انساب خود، ص ۴۴۰ - ۴۶۰ ، به شرح آنها پرداخته است . مرکز قضاعه نخست در شحر و بعد در نجران و سپس در شام بوده است . محل سکونت افراد این قبایل سرزمینی بسیار وسیع و پهناور بین

شام و حجاز تا عراق بوده است. رک : معجم قبائل العرب ، واژه قضاعه ، ج ۳، ص ۹۵۷.

۱۴۰- الاغانی ، ج ۱۴، ص ۱۵۷. ابن حزم آن را به طور فشرده در جمهره ، ص ۲۸۴، آورده است .

۱۴۱- حوران منطقه ای وسیع از استان دمشق ، که قراء و قصبات و مزارع فراوانی دارد. معجم البلدان ، ج ۲، ص ۳۵۸.

۱۴۲- الاغانی ، ج ۱۵، ص ۵۶

۱۴۳- الاصابه ، ج ۲، ص ۴۹۶ - ۴۸۹. گفتنی است بین علقمه و پسر عمویش عامر مساله ای پیش آمد و سخنانی دو از عفت کلام رد و بدل شد که . از ترجمه آن شرم داریم ولی وقایعنگاران ، از جمله اصفهانی در اغانی ، ج ۱۵، ص ۵۰ - ۵۵، ابن حزم در جمهره ، ص ۲۸۴، آن را آورده اند. طالبان به ان مدراک مراجعه کنند. رنجیدن علقمه از امپراتور روم هم سبب اشاره او به ماجرای میان علقمه و عامر بوده است . مترجم .

۱۴۴- او محمد عبدالرحمن بن ابی حاتم رازی (م ۳۲۷ ق)، کتاب معروفش ، تقدمه المعرفة لکتاب الجرح و التعديل است و در سال ۱۳۷۱ قمری در حیدر آباد دکن به چاپ رسیده است .

۱۴۵- و هر کس که رسول خدا را به رنج افکند و بجز راه مومنان را در پیش بگیرد، ما او را در این مسیر به خودش وا می گذاریم . گفتنی است که پیروان مذهب اهل بیت معتقدند که مقصود از مومنین در آیه فوق ؛ مومنین صحابه می باشند؛ همان طور که در آیه نیز به آن تصریح شده است ، نه

هر کس دیگر. توضیح آن بعدا خواهد آمد.

۱۴۶- خداوند سرزنده نگه دارد آن کس را که سخنانم را بشنود و به خاطر بسپارد تا به دیگران برساند.

۱۴۷- شما که حاضر هستید این سخنان را به دیگران که غائبند برسانید.

۱۴۸- از قول من ، حتی یک آیه از قرآن هم که شده ، به دیگران برسانید و هیچ پروایی نداشته باشید.

۱۴۹- سپس خواهیم گفت که مذهب خلفا با تمام قوا از انتشار احادیث رسول خدا(ص) ، بویژه در نوشتن آن تا اواخر سده اول هجری ، جلوگیری کرده است .

۱۵۰- جرح و تعدیل ، ص ۷-۹

۱۵۱- ابو عمر یوسف بن عبدالله ، از نوادگان محمد بن عبدالبر النمری القرطبی المالکی (۳۶۸ - ۴۶۳ ق) است و کتاب معروف وی الاستیعاب فی اسماء الاصحاب است .

۱۵۲- اسد الغابه فی معرفه الصحابه ، ج ۱ ، ص ۳.

۱۵۳- الاصابه فی تمییز الصحابه ، ج ۱ ، ص ۱۷ - ۲۲

۱۵۴- کاش می دانستیم امام و فقیه مشهور، ابوزرعه ، درباره منافقینی که جزء اصحاب رسول خدا(ص) بوده اند چه نظری داشته است ؟

۱۵۵- اصابه ابن حجر، ج ۱ ، ص ۱۸. ابن حجر در معرفی ابوزرعه می نویسد: امام حافظ و ثقه مشهور از طبقه یازدهم راویان حدیث است که در سال دویست و شصت و چهار هجری در گذشته و اصحاب صحاح ، چون مسلم ، ترمذی ، نسائی و ابن ماجه ، از او روایت کرده اند. به شرح حال ابوزرعه در تقریب التهذیب ، ج ۲ ، ص ۵۳۶ ، شماره ۱۴۷۹ مراجعه کنید.

۱۵۶- بی گمان خداوند از مومنینی که در پای درخت با تو بیعت کرده اند راضی

و خوشنود گردید و از راز درونشان باخبر شد و بر آنها آرامش فرود آورد و پیروزی نزدیکی به ایشان مرحمت فرمود.

۱۵۷- داستانی بیعت شجره ، در مغازی واقدی ، ص ۶۰۴ و خطط مقریزی ، ص ۲۹۱ آمده است .

۱۵۸- و از بادیه نشینان دور و برتان ، منافقین و دو رویانی وجود دارند و از اهالی مدینه نیز کسانی کارکشته و بس ماهر در دورویی و نفاق می باشند که شما ایشان را نمی شناسید و فقط ما آنها را می شناسیم . آنان را دو بار عذاب خواهیم کرد ، سپس به عذابی دردناک مبتلایشان خواهیم ساخت .

۱۵۹- اشاره به داستان افک ، آیات ۱۱ - ۱۷ سوره نور که درباره اعلام پاکدامنی عایشه ، بنا به روایت ایشان ، یا پاکی ماریه ، بنا به گفته دیگران نازل شده است .

۱۶۰- و چون داد و ستد و سرگرمی ای می بینند به سویش روی آرند و تو را ایستاده ترک کنند.

۱۶۱- مسند احمد حنبل ، ج ۵ ، ص ۳۹۰ و ۴۵۳؛ صحیح مسلم ، ج ۸ ، ص ۱۲۲ - ۱۲۳ ، باب صفات المنافقین ؛ مجمع الزوائد ، ج ۱ ، ص ۱۱۰ و ج ۶ ، ص ۱۹۵؛ مغازی و اقلدی ، ج ۳ ، ص ۱۰۴۲؛ امتاع مقریزی ، ص ۴۷۷؛ الدر المنثور سیوطی ، ج ۳ ، ص ۲۵۸ - ۲۵۹ ، در تفسیر آیه وهموا بما لم ينالوا (توبه / ۷۴).

۱۶۲- پیروان مذهب اهل بیت این توطئه را به سبب مراسم غدیر خم در جحفه ، و در بازگشت آن حضرت از حجه الوداع می دانند . ر.ک : بحارالانوار ، ج ۲۸ ، ص ۹۷ .

۱۶۳- صحیح بخاری

، در تفسیر سوره مائده ، باب و كنت عليهم شهيدا ما دمت فيهم فلما توفيتني و كتاب الانبياء، باب و اتخذ الله ابراهيم خليلا؛ صحيح ترمذی ، ابواب صفه القيامة ، باب ما جاء في شاءن الحشر و تفسیر سوره طه .

۱۶۴- صحيح بخاری ، كتاب الرقاق ، باب في الحوض ، ج ۴ ، ص ۹۵ و كتاب الفتن ، باب ما جاء في قول الله تعالى : و اتقوا فتنه لا تصيبن الذين ...؛ سنن ابن ماجه ، كتاب مناسك ، باب الخطبه يوم النحر، ح ۵۸۳۰؛ مسند احمد، ج ۱ ، ص ۴۳۵ و ج ۳ ، ص ۲۸ و ج ۵ ، ص ۴۸.

۱۶۵- صحيح مسلم ، كتاب الفضائل ، باب اثبات حوض نبينا، ج ۴ ، ص ۱۸۰۰ ، ح ۴۰.

۱۶۶- اميرالمومنين علي (ع) ، به موجب روايت حاكم در مستدرک ، ج ۳ ، ص ۴۸۳ ، و مالکی در فصول المهمه و ابن مغازلی شافعی در المناقب ، ج ۳ ، ص ۷ و شبلنجی در نور الابصار، ص ۶۹ ، در روز سیزدهم رجب سال سی ام عام الفيل و درون كعبه چشم به جهان گشود. مهاجران و انصار در سال ۳۵ هجری با او به خلافت بيعت کردند، و به سبب ضربتی که ابن ملجم مرادی در شب نوزدهم ماه رمضان سال چهلّم در مجراب عبادت در مسجد کوفه بفرقش فرود آورد، در بيست و یکم همان ماه به سرای باقی شتافت . اصحاب صحاح ۵۳۶ حديث از او روايت کرده اند. شرح حالش در استيعاب ، اسد الغابه ، اصابه و جوامع السيره ، ج ۵ ، ص ۲۷۶ ، آمده است . روايت آن حضرت

در مورد شناسایی منافقان در منابع ذیل آمده است : صحیح مسلم ، ج ۱ ، ص ۶۱ ، باب الدلیل علی ان حب الانصار و علی من الایمان و بغضهم من علامات النفاق ؛ صحیح ترمذی ، ج ۱۲ ، ص ۱۷۷ ، باب مناقب علی ؛ سنن ابن ماجه ؛ مقدمه باب حادی عشر ؛ سنن نسائی ، ج ۲ ، ص ۲۷۱ ، باب علامه المومن و باب علامه المنافق از کتاب الایمان و شرایعه ؛ خصائص نسائی ، ص ۳۸ ؛ مسند احمد ، ج ۱ ، ص ۸۴ و ۹۵ و ۱۲۸ ؛ تاریخ بغداد ، ج ۲ ، ص ۲۵۵ و ج ۸ ، ص ۴۱۷ و ج ۱۶ ، ص ۴۲۶ ؛ حلیه الاولیاء ابونعیم ، ج ۴ ، ص ۱۸۵ (که گفته است حدیثی است صحیح و متفق علیه) ؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۲ ، ص ۱۹۸ ؛ تاریخ ابن کثیر ، ج ۷ ، ص ۳۵۴ ؛ استیعاب ، ج ۲ ، ص ۴۶۱ ؛ اسدالغابه ، ج ۴ ، ص ۲۹۲ ؛ کنز العمال ، ج ۱۵ ، ص ۱۰۵ ؛ ریاض النضره ، ج ۲ ، ص ۲۸۴ ؛ المناقب ابن المغازی ، ص ۱۹۰ ، ح ۲۵۵ .

۱۶۷- ام سلمه ، هند دختر ابی امیه بن مغیره قرشی مخزومی ، پیش از ازدواج با پیغمبر همسر ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی بود که هر دو از مسلمانان صدر اسلام بودند و به حبشه و سپس به مدینه مهاجرت کردند. ابوسلمه چون در جنگ احد مجروح و در سال سوم از هجرت در گذشت ، رسول خدا(ص) ام سلمه را که زنی پرفرزند بود تحت سرپرستی خود در آورد. ام سلمه پس از شهادت امام حسین (ع) به سال ۶۱ هجری در گذشت . اصحاب

صحاح ۳۷۸ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حال ام سلمه و ابوسلمه در اسد الغابه و جوامع السیره ، ص ۲۷۶، و تقریب التهذیب ، ج ۲، ص ۶۱۷، آمده است . حدیث ام سلمه درباره منافقین در منابع ذیل آمده است : سنن ترمذی ، ج ۱۳، ص ۱۶۸؛ مسند احمد بن حنبل ، ج ۶، ص ۲۹۲، استیعاب ج ۲، ص ۴۶۰؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۷ ص ۳۵۴؛ کنز العمال چاپ اول ، ج ۶، ص ۲۹۲.

۱۶۸- عبدالله بن عباس ، نواده عبدالمطلب و پسر عموی پیغمبر(ص) و علی است . او سه ساله بود که هجرت پیش آمد و در سال ۶۸ هجری در طائف در گذشت . اصحاب صحاح ۱۶۶۰ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در اسد الغابه و اصابه و جوامع السیره ، ص ۲۷۶، آمده است .

۱۶۹- ابوذر غفاری ، جندب یا برید، فرزند جناده یا عبدالله و یا السکن است . ابوذر از پیشگامان در پذیرش اسلام و از آخرین مهاجران است . او در جنگهای بعد از بدر شرکت کرد. و در هنگام تبعید در ربنده به دستور عثمان خلیفه در سال ۳۲ چشم از جهان پوشید. اصحاب صحاح ۲۸۱ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در تقریب ، ج ۲، ص ۴۲۰، و جوامع السیره ، ص ۲۷۷، و جلد دوم کتاب عبدالله بن سبا آمده است .

۱۷۰- انس ابن مالک ، انصاری خزرجی . خودش گفته است که مدت ده سال رسول خدا(ص) را خدمت کرده است . انس بر اثر نفرین امیرالمومنین علی (ع)

در کتمان شهادتش در مورد داستان غدیر خم، به پیسی مبتلا گردید که عمامه او، آن را نمی پوشانید. این مطلب در کتاب اطلاق النفیسه، ص ۱۲۲، آمده و تفصیل آن را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۸۸، آورده است. انس در بصره و بعد از سال ۹۰ هجری در گذشت. اصحاب صحاح ۲۲۸۶ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در اسد الغابه، التقریب و جوامع السیره، ص ۲۷۶، و روایتش درباره منافقان در کنز العمال، ج ۷، ص ۱۴۰، آمده است.

۱۷۱- ابونجید، عمران بن حصین خزاعی کعبی، در فتح خبیر اسلام آورد و از مصاحبت رسول خدا(ص) برخوردار شد. عمران بن حصین در کوفه بر مسند داوری و قضا نشست و در سال ۵۲ در بصره در گذشت. اصحاب صحاح ۱۸۰ حدیث از او روایت کرده اند. روایتش درباره منافقان در کنز العمال، ج ۷، ص ۱۴۰، و شرح حالش در التقریب، ج ۲، ص ۷۲، و جوامع السیره، ص ۲۷۷، آمده است.

۱۷۲- مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۱۲۹؛ کنز العمال، ج ۱۵، ص ۹۱.

۱۷۳- ابو سعید خدری، سعد بن مالک بن سنان خزر جی، جنگ خندق و جنگهای بعد از آن را درک رد و در مدینه به سال ۶۳ یا ۶۵ و یا ۷۶ در گذشت. اصحاب صحاح ۱۱۷۰ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۸۹، و التقریب ج ۱، ص ۲۸۹، و جوامع السیره، ص ۲۷۶،

و حدیثش درباره منافقان در صحیح ترمذی ، ج ۱۳، ص ۱۶۷، و حیلہ ابونعیم ، ج ۶، ص ۲۸۴، آمده است .

۲۲۴۶۱۷۴

۱۷۴- در تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۱۵۳ آمده است که ابن عباس در نزد ابن مسعود آیه *يعجب الزراع ليغيب بهم الكفار* را خواند و گفت این علی بن ابی طالب است .

۱۷۵- جابر بن عبدالله بن عمرو انصاری سلمی ، پدر و پسر هر دو صحابی بودند. جابر به همراه پدرش بیعت عقبه را درک کرد و در ۱۷ جنگ در رکاب پیغمبر شرکت کرد. او در صفین در کنار علی (ع) حضور داشت و پس از سال ۷۰ هجری در مدینه درگذشت . اصحاب صحاح ۱۵۴۰ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در اسد الغابه ، ج ۱، ص ۲۵۶ - ۲۵۷، و التقریب ، ج ۱، ص ۱۲۲، و جوامع السیره ، ص ۲۷۶، و روایتش درباره منافقان در استیعاب ، ج ۲، ص ۴۶۴، و ریاض النضره ، ج ۲، ص ۲۸۴، و تاریخ ذہبی ، ج ۲، ص ۱۹۸، آمده که چنین است : ما منافقان این امت را جز به ...، و در مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۳، نیز آمده که با این عبارت شروع می شود: ما گروه انصار، منافقان را جز از راه ...

۱۷۶- صحیح ترمذی ، ج ۱۳، ص ۱۶۵، باب مناقب علی ؛ سنن ابن ماجه ، باب فضل علی ، ح ۱۱۶؛ خصائص نسائی ، ص ۴ و ۳۰ و ج ۴، ص ۲۸۱ و ۳۶۸ و ۳۷۰ و ۳۷۲ و ج ۵، ص ۳۰۷

و ۳۴۷ و ۳۵۰ و ۳۵۸ و ۳۶۱ و ۳۶۶ و ۴۱۹ و ۵۶۸؛ مستدرک الصحيحین ، ج ۲، ص ۱۲۹ و ج ۳ ص ۹؛ رياض النضره ، ج ۲، ص ۲۲۲ - ۲۲۵؛ تاريخ بغداد، ج ۷، ص ۳۷۷ و ج ۸، ص ۲۹۰ و ج ۱۲، ص ۳۴۳ و مصادر بسيار ديگر.

۱۷۷- اين ماجرا را به طور بسيار فشرده از طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۹۰ - ۱۹۲، نقل كرديم . دنباله اين موضوع و بقيه مصادر را در بخش اول كتاب عبدالله سبا آورده ايم .

۱۷۸- صحيح بخارى ، كتاب العلم ، باب كتابه العلم ، ج ۱، ص ۲۲ - ۲۳.

۱۷۹- روايت ابن عباس در صحيح بخارى ، كتاب الجهاد، باب جوائز الوفد، ج ۲، ص ۱۲۰ و باب اخراج اليهود من جزيره العرب ؛ صحيح مسلم ، كتاب الوصيه ، باب ترك الوصيه ، و ديگر منابع خبري ، و نصوص آن در اول داستان سقيفه در كتاب عبدالله بن سبا، ج ۱، ص ۹۸ - ۱۰۲ آمده است .

۱۸۰- صحيح بخارى ، كتاب الاعتصام بالكتاب والسنة ، باب كراهيه الخلاف و باب قول المريض قوموا عنى از كتاب المرضي و كتاب المرضي و كتاب مغازي ، باب مرض النبي ؛ صحيح مسلم ، كتاب الوصيه ، باب ترك الوصيه ؛ و ديگر منابع در كتاب عبدالله بن سبا، ج ۱، ص ۱۰۱.

۱۸۱- مسند، احمد، ج ۶، ص ۲۱۹ و ديگر مصادر در كتاب عبدالله بن سبا، ج ۱، ص ۱۰۲ - ۱۰۳.

۱۸۲- تاريخ طبري ، ج ۱، ص ۱۸۱۸.

۱۸۳- تاريخ ابوالفدا، ج ۱، ص ۱۶۴.

۱۸۴- طبقات ابن

سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۵۷ کنز العمال، ج ۴، ص ۵۳، ح ۱۰۹۲؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۴۳؛ الغدیر، به نقل از شرح المواهب زرقانی، ج ۸، ص ۲۸۱؛ سنن ابن ماجه، ح ۶۲۷، در تفسیر آیه ۱۴۴ سوره آل عمران.

۱۸۵- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۵۷؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۴۳، السیره الحلبیه، ج ۳، ص ۳۹۰ - ۳۹۱؛ کنز العمال، ج ۴، ص ۵۳، ح ۱۰۹۲؛ التمهید باقلانی، ص ۱۹۲ - ۱۹۳.

۱۸۶- انساب الاشراف بلاذری، ج ۱، ص ۵۶۷؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۵۳، کنز العمال، ج ۴، ص ۵۳؛ تاریخ الخمیس تج ۲، ص ۱۸۵؛ سیره حلبیه، ج ۳، ص ۳۹۲.

۱۸۷- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۵۴؛ تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۸۱۷ - ۱۸۱۸؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۴۳؛ سیره حلبیه، ج ۳، ص ۳۹۲ سنن ابن ماجه، ح ۱۶۲۷.

۱۸۸- گفتیم که این آیه قبلا به وسیله ابن ام مکتوم قرائت شده بود، ولیب عمر به آن اعتنایی نکرد و سخنان دیگران نیز سودی نداشت. این اظهار تردید در وفات پیغمبر در آن روز خاص از ویژگیهای عمر بوده است، زیرا هیچکس از سیره نویسان و مورخان چنین تردیدی را به غیر از شخص عمر، از هیچ صحابی دیگری نیاورده اند.

۱۸۹- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۷۰؛ و نزدیک به آن در: البدء و التاریخ و کنز العمال ج ۴، ص ۵۴ و ۶۰

که می نویسد: کار تجهیز پیغمبر را چهار نفر بر عهده گرفتند. آنگاه آنچه را که ما آورده ایم، آورده است. و نیز: عقد الفرید، ج ۳، ص ۶۱؛ و نزدیک به آن سخن صریح ذهبی است در تاریخش، ج ۱، ص ۳۲۱ و ۳۲۴ و ۳۲۶.

۱۹۰- صحیح بخاری، کتاب الحدود، باب رجم الحلبي من الزنا، ج ۴، ص ۱۲۰

۱۹۱- ما این خبر را به طور فشرده از تاریخ طبری، در ذکر رویدادهای بعد از وفات پیغمبر، نقل کردیم و اگر در این مورد سخنی به غیر از سخن طبری بیاوریم، به آن تصریح خواهیم کرد. تفصیل بیشتر آن در جلد اول کتاب عبدالله بن سبا آمده است.

۱۹۲- به تاریخ طبری در ذکر رویدادهای سال یازدهم هجرت، ج ۲، ص ۴۵۶ و چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۸۳۸ مراجعه کنید که آن را از طریق عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی عمره انصاری آورده است. و نیز رجوع شود به تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۲۵، و نزدیک به آن در تاریخ الخلفا از ابن قتیبه، ج ۱، ص ۵. همچنین ابوبکر جوهری در جلد دوم کتاب سقیفه خود به نقل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در خطبه و من کلام له فی معنی الانصار.

۱۹۳- اسید بن حضیر، نامش در سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۳۵، آمده است. او از نوادگان سماک بن عتیک بن رافع بن ... از قبیله اوس است. اسید بیعت عقبه دوم را درک کرد و در جنگ احد از خود ثبات قدم نشان

داد و در همه جنگهای پیغمبر شرکت نموده بود. اسید را نزد ابوبکر مقامی والا و ارجمند بود و او ... زبر همه انصار مقدم می داشت . اسید در سال ۲۰ یا ۲۱ در گذشت و عمر در حمل جنازه اش شرکت کرد. اصحاب صحاح ۱۸ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در استیعاب ، ج ۱، ص ۳۱-۳۳؛ اصابه ، ج ۱، ص ۶۴، و جوامع السیره ، ص ۲۸۳، آمده است .

۱۹۴- عویم بن ساعده انصاری در بیعت عقبه و غزوه بدر و دیگر جنگهای پیامبر خدا(ص) شرکت کرد. عویم در خلافت عمر از دنیا رفت . شرح حالش در کتاب النبلاء آمده که او برادر عمر بوده و عمر بر سر قبرش گفته است : کسی نمی تواند ادعا کند که از صاحب این قبر بهتر است . استیعاب ، ج ۳، ص ۱۷۰، اصابه ، ج ۳، ص ۴۵؛ اسدالغابه ، ج ۴، ص ۱۵۸.

۱۹۵- عاصم بن عدی بن الجد بن العجلان از همپیمانان با انصار، و از بزرگان بنی عجلان بود. او جنگ احد و جنگهای بعد از آن را درک کرد و در سال ۴۵ هجری در گذشت . استیعاب ، ج ۳، ص ۱۳۳، اصابه ، ج ۲، ص ۲۳۷؛ اسدالغابه ، ج ۳، ص ۷۵.

۱۹۶- سیره ابن هشام ، ج ۴، ص ۳۳۹.

۱۹۷- حباب بن منذر بن الجموح بن زید بن حرام بن ... انصاری بود. جنگهای پیغمبر را درک کرد و در خلافت عمر از دنیا رفت . ر.ک : استیعاب ، در حاشیه اصابه ، ج ۱، ص ۳۵۳؛ اصابه

، ج ۱، ص ۳۰۲؛ اسد الغابه ، ج ۱، ص ۳۶۴؛ جمهره ابن حزم ، ص ۳۵۹.

۱۹۸- چون امیرالمومنین علی (ع) این دلیل مهاجران را شنید، فرمود: احتجوا بالشجره و اضاعوا الثمره . یعنی به درخت نبوت احتجاج کردند و میوه آن را نادیده گرفتند. زیرا میوه درخت نبوت ، خانواده و اهل بیت آن حضرت می باشند که مهاجران برای به دست گرفتن حکومت پیغمبر، آن را نادیده گرفتند. شرح نهج البلاغه ، ج ۲، ص ۲.

۱۹۹- ما در اینجا بقیه گفتگوهای ایشان را برای رعایت اختصار نیاورده ایم .

۲۰۰- این مطلب را یعقوبی پس از ذکر وقایعی که گذشت ، در تاریخ خود، ج ۲، ص ۱۰۳، آورده است . زبیر بن بکار نیز آن را در کتاب موفقیات خود ، ص ۵۷۹، ذکر نموده است .

۲۰۱- تاریخ طبری ، ج ۳، ص ۲۰۸ و چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۸۱۸ از قول ابراهیم . ابن اثیر نیز در تاریخ خود، ج ۲، ص ۱۲۳، می گوید: این سخن را انصار هنگامی بر زبان آوردند که عمر دست بیعت به دست ابوبکر زده بود!

۲۰۲- به سیره ابن هشام ، ج ۴، ص ۳۳۶، و تمامی مصادری که حدیث فلته را آورده اند مراجعه شود. ما موضوع فلته را در آنجا که از عقیده عمر درباره بیعت ابوبکر سخن خواهیم گفت ، خواهیم آورد.

۲۰۳- تاریخ طبری ، ج ۱، ص ۱۸۴۲، چاپ اروپا. ۲۰۴- ابوبکر جوهری در کتاب سقیفه خود می نویسد: چون قبیله اوس دید که یکی از رؤسای قبیله خزرج با ابوبکر بیعت کرد، اسید بن حضیر، که یکی

از رؤسای اوس به حساب می‌آمد و با سعد بن عباده رقابت داشت، با ابوبکر بیعت نمود تا از حسادتی که به سعد بن عباده داشت خلافت به او نرسد. شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲، در شرح خطبه و من کلام له فی معنی الانصار.

۲۰۵- در این جا آشکار حضور دو نحوه سیاست متفاوت خشونت و نرمی از سوی دو خلیفه به چشم می‌خورد.

۲۰۶- سقیفه ابوبکر جوهری، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۳۳، و در ص ۷۴ به عبارتی دیگر.

۲۰۷- عقد الفرید ابن عبدربه ج ۴، ص ۲۵۸؛ ابوبکر جوهری در کتاب سقیفه به روایت ابن ابی الحدید در ج ۱، ص ۱۳۲، و در ص ۷۴ مفصلتر؛ زبیر بن بکار در الموفقیات، ص ۵۷۷ - ۵۸۰ و ۵۸۳ و ۵۹۲ بنا به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲ - ۱۶ در شرح و من کلام له فی معنی الانصار.

۲۰۸- الموفقیات زبیر بن بکار، ص ۵۸۰.

۲۰۹- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۵۸ و چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۸۴۳؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲۴ که می‌نویسد: اسلم آمد و بیعت کرد؛ الموفقیات زبیر بن بکار، بنا به نقل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۲۷۸ که می‌گوید: بایعت قبیله اسلم ابوبکر نیرو گرفت. اما نگفته‌اند که قبیله مزبور چه روزی وارد مدینه شده، ولی ظن قوی بر این است که افراد مزبور روز سه شنبه وارد مدینه شده‌اند. شیخ مفید در

کتاب حمل خود، ص ۴۳، می نویسد افراد قبیله اسلم برای خرید مایحتاج خود به مدینه آمده بودند.

۲۱۰- موفقیات زبیر بکار، ص ۵۷۸؛ الرياض النضرة، ج ۱، ص ۱۶۴، تاریخ الخمسين، ج ۱، ص ۱۸۸.

۲۱۱- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۴۰؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۳ و چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۸۲۹؛ عیون الاخبار ابن قبیبه، ج ۲، ص ۲۳۴؛ الرياض النضرة، ج ۱، ص ۱۶۷؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۴۸؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۴۷؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۱۲۹، ح ۲۲۵۳؛ الحلیه، ج ۳، ص ۳۹۷؛ و صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۶۵، کتاب البیعه از قول انس، که خطبه عمر را با جزئی اختلافی آورده است. اما کسانی که تنها خطبه ابوبکر را آورده اند: جوهری سقیفه به نقل از ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۳۴، صفوه الصفوه، ج ۱، ص ۹۸.

۲۱۲- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۷۸، چاپ لندن.

۲۱۳- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۴۳، تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۵۰ و چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۸۳۰؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۲۶؛ تاریخ ابن کثیر؛ ج ۵، ص ۲۴۸؛ الحلیه، ج ۳، ص ۳۹۲ و ۳۹۴ که در آن، روزی را که بیعت ابوبکر فراغت یافتند و به یاد تجهیز پیغمبر خدا(ص) افتادند معلوم نکرده است.

۲۱۴- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۴۳.

۲۱۵- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص

۷۰، کامل ابن اثیر، ج ۲، در ذکر حوادث سال ۱۱ هجری .

۲۱۶- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۷۰، و نزدیک به آن در البداء و التاريخ و کنز العمال، ج ۴، ص ۵۴ و ۶۰ که می گوید: کار تجهیز او را چهار نفر بر عهده گرفتند، و سپس آنچه را که ما آورده ایم، آورده است .

۲۱۷- العقد الفرید، ج ۳، ص ۶۱؛ و نزدیک به آن سخنی ذهبی است در تاریخش، ج ۱، ص ۳۲۱، و ۳۲۶.

۲۱۸- کنز العمال، ج ۳، ص ۱۴۰.

۲۱۹- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۴۴؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۲۵ و ۴۵۵ و چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۸۳۳ و ۱۸۳۷؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۷۰؛ اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۴، در شرح حال پیامبر. و در روایات دیگر آمده است که صدای بیلها را در شب سه شنبه شنیدند ر.ک: تاریخ ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۷۸؛ تاریخ الخمیس، ج ۱، ص ۳۲۷. در صورتی که شب چهارشنبه درست تر است و در مسند احمد بن حنبل، ج ۶، ص ۶۲، تاکید، شده در آخر شب چهارشنبه و در ص ۷۲۴ آمده است که گفت ما علمنا این یدفن حتی سمعنا....

۲۲۰- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۷۸.

۲۲۱- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۷۸.

۲۲۲- الموفقیات، ص ۵۸۳.

۲۲۳- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۴ - ۱۲۵، سقیفه جوهری به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۲،

ص ۱۳، که مفصل آن در ص ۷۴ آمده، و نزدیک به آن در الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۴.

۲۲۴- مقداد بن عمرو بن ثعلبه بن مالک بن ... عمرو در جاهلیت متهم به قتل شد، ناچار به حضر موت گریخت و با قبيله كنده پیمان بست و زنی از آن قبيله را بگرفت و از او مقداد به دنیا آمد. مقداد چون بزرگ شد، بین او ابوشرم نزاعی در گرفت، که مقداد پای او را مجروح کرد و به مکه گریخت و خود را زیر حمایت اسود بن عبد یغوث در آورد. اسود او را به فرزندی گرفت و مقداد بن اسود خوانده شد. اما پس از نزول آیه ادعوه لایبهم بار دیگر مقداد بن عمرو نامیده شد. پیغمبر در حق مقداد فرموده است: خداوند مرا به دوستی چهار تن امر فرموده: علی، مقداد، سلمان و ابوذر. مقداد در سال ۳۳ در گذشت. استیعاب، ج ۳، ص ۴۵۱؛ اصابه، ج ۳، ص ۴۳۳ - ۴۳۴.

۲۷۳۵۲۲۵

۲۲۵- ابوعمرو و براء بن عازب بن الحارث بن ... در جنگ بدر به علت کمسالی، پیغمبر به او اجازه شرکت نداد و بعد در ۱۴ جنگ با رسول خدا (ص) شرکت کرد. در جنگهای جمل و صفین و نهروان در کنار امام (ع) شمشیر زد و در کوفه خانه ای بساخت و در همانجا تا زمان معصب بن زبیر زندگی کرد. استیعاب، ج ۱، ص ۱۴۴، اصابه؛ ج ۱، ص ۱۴۷.

۲۲۶- ابی بن کعب از قبيله خزرج در عقبه دوم به خدمت پیغمبر (ص) رسید

و با حضرتش بیعت نمود و در جنگها شرکت کرد. او از نویسندگان وحی بود و در اواخر حکومت عمر، یا اوایل حکومت عثمان از دنیا رفت. استیعاب، ج ۱، ص ۲۷ - ۳۰؛ اصابه، ج ۱، ص ۳۱ - ۳۲.

۲۲۷- ابوبکر جوهری در سقیفه خود تصریح کرده است که ارائه دهنده این طرح، مغیره بن شعبه بوده و این به حقیقت نزدیکتر است.

۲۲۸- این اضافه در کتاب الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۴، آمده است.

۲۲۹- در روایت ابن ابی الحدید آمده است که همه این رویدادها در شب دوم از وفات پیغمبر صورت گرفت.

۲۳۰- کار مردم را به خودشان وا گذاشت (فخلی علی الناس امورهم)، ضمیر هم در امورهم بنا به روایت ابن ابی الحدید است.

۲۳۱- در الامامه و السیاسه و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، (ص ۷۴، کلمه متفقین (به اتفاق یکدیگر) آمده که به نظر می آید درست تر باشد.

۲۳۲- عبارت میان پرانتز در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و الامامه و السیاسه آمده است.

۲۳۳- در سقیفه جوهری و الامامه و السیاسه چنین آمده است: واگر این حق توست، ما را به آن نیازی نیست.

۲۳۴- مسند احمد حنبل، ج ۱، ص ۵۵، تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۶۶ و چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۸۲۲؛ ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۲۴، ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۴۶؛ صفوه الصفوه، ج ۱، ص ۹۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۲۳، تاریخ سیوطی، فصل بیعت ابی بکر، ص ۴۵؛ ابن هشام

، ج ۴، ص ۳۳۸؛ تیسیر الوصول ، ج ۲، ص ۴۱.

۲۳۵- سعد، پسر ابی وقاص ، مکنی به ابواسحاق بود. نام ابی وقاص ، مالک بن اهیب بن ... و هفتمین نفری بود که به اسلام گروید. او در جنگهای پیغمبر خدا(ص) شرکت داشت و نخستین تیر اندازی است که در راه اسلام به سوی مشرکین تیر انداخت . سعد فرماندهی سپاه مسلمانان را در فتح عراق بر عهده داشت . او کوفه با بنیان نهاد و از جانب عمر فرماندهی آنجا را بر عهده داشت . عمر وی را جزء شورای شش نفری خلافت نامزد کرد. سعد پس از کشته شدن عثمان از مردم و سیاست کناره گرفت و به دوران معاویه در عقیق درگذشت . جنازه اش را به مدینه حمل کردند و در بقیع به خاک سپردند. استیعاب ، ج ۲، ص ۱۸ - ۲۵؛ اصابه ؛ ج ۲، ص ۳۰ - ۳۲.

۲۳۶- گذشته از این مدارک ، مدارکی دیگر در دست است که نشان می دهد اینان همگی از بیعت ابوبکر خودداری کرده در خانه فاطمه (ع) گرده آمده بودند و در میان همان مدارک نام برخی از اینان برده شده و این مطلب اضافه شده که اینان همگی آمده بودند تا با علی بیعت کنند. رک : الرياض النضره ، ج ۱، ص ۱۵۶؛ ابن شحنه در حاشیه الکامل ، ص ۱۱۲، جوهری بر حسب روایت ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۰ - ۱۳۴؛ الحلیه ، ج ۳، ص ۳۹۴ و ۳۹۷.

۲۳۷- انساب الاشراف بلاذری ، ج ۱، ص ۵۸۷.

۲۳۸- تاریخ طبری ، ج ۲، ص

۶۱۹ و چاپ اروپا، ج ۱، ص ۲۱۴۰، آنجا که از وفات ابوبکر سخن می‌گوید: مروج الذهب مسعودی، ج ۱، ص ۴۱۴؛ ابن عبدربه، ج ۳، ص ۶۹، آن جا که از استخلاف عمر به جانشینی ابوبکر سخن می‌گوید؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۵؛ منتخب کنز، ج ۲، ص ۱۷۱؛ الامامه و السياسه، ج ۱، ص ۱۸؛ کامل میرد به روایت شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۳۰ - ۱۳۱؛ سقیفه جوهری به روایت نهج البلاغه، ج ۹، ص ۱۳۰؛ لسان المیزان، ج ۴، ص ۱۸۹؛ تاریخ ابن عساکر در شرح حال ابوبکر؛ مرآت الزمان سبط ابن جوزی؛ تاریخ ذهبی، ج ۱، ص ۳۸۸؛ الاموال الوعییده، ص ۱۳۱؛ که سخن ابوبکر را چنین آورده است: اماالثلاث التي فعلتها، فوددت اني لم اكن فعلت، كذا و كذا. یعنی آن سه را که کاش انجام نداده بودم، فلان و فلان است. و این فلان و فلان را نگفته که چه چیزهایی بوده است!

۲۳۹- ابوسلیمان، خالد بن ولید بن المغیره بن ... مادرش لبابه دختر حارث بن حزن، خواهر میمونه، زن پیغمبر(ص)، بوده است. خالد بعد از صلح حدیبیه به مدینه هجرت کرد و در فتح مکه شرکت داشت. ابوبکر فرماندهی سپاه را به عهده او نهاد و وی را سیف الله لقب داد. خالد در شهر حمص یا مدینه در سال ۲۱ یا ۲۲ در گذشت. استیعاب، ج ۱، ص ۴۰۵ - ۴۰۸.

۲۴۰- ثابت قیس بن شماس بن

... در جنگ احد و بقیه جنگهای رسول خدا(ص) شرکت کرد و در جنگ یمامه در کنار خالد کشته شد. استیعاب، ج ۱، ص ۱۹۳؛ اصابه، ج ۱، ص ۱۹۷.

۲۴۱- زیاد بن لیید بن ثعلبه بن ... از بنی بیاضه، از مهاجرین و انصار است. زیاد ابتدا در مکه به خدمت پیغمبر رسید و از آنجا به همراهی حضرتش به مدینه مهاجرت کرد. او در عقبه و بدر و دیگر جنگهای رسول خدا(ص) حضور داشت و در اوایل خلافت معاویه درگذشت. استیعاب، ج ۱، ص ۵۴۵؛ اصابه، ج ۱، ص ۵۴۰. در مورد نسبش در جمهره ابن حزم، ص ۳۵۶، لفظ بیاضه آمده است.

۲۴۲- محمد بن مسلمه بن سلمه بن خالد بن ... در جنگ بدر و بقیه جنگهای رسول خدا(ص) شرکت کرد و از کسانی بود که با علی بن ابی طالب به خلافت بیعت نکرد و به همراه حضرتش در جنگی شرکت نمود. محمد بن مسلمه در سال ۴۳ و یا ۴۶ و یا ۴۷ درگذشت. استیعاب، ج ۳، ص ۳۱۵؛ اصابه، ج ۳، ص ۳۶۳ - ۳۶۴. نسبش در جمهره ابن حزم، ص ۳۴۱، آمده است.

۲۴۳- در مورد زید بن ثابت به کتاب انساب الاشراف بلاذری، ج ۱، ص ۵۸۵ مراجعه شود.

۲۴۴- ابو عوف، سلمه بن سلامه بن وقش بن ... مادرش سلمی دختر سلمه بن خالد بن عدی است. سلمه عقبه اول و دوم و سپس جنگ بدر و به دنبالش جنگهای دیگر را در کنار پیغمبر(ص) درک کرد و در

سال ۴۵ هجری در مدینه درگذشت . استیعاب ، ج ۲، ص ۸۴؛ اصابه ؛ ج ۲، ص ۶۳.

۲۴۵- ابوسعید سلمه بن اسلم بن حریش بن عدی ... در جنگ بدر و دیگر جنگها شرکت داشت و در جنگ جسر ابوعبید در سال ۱۴ هجری کشته شد. استیعاب ، ج ۲، ص ۸۳، شرح حال شماره ۲۴۵۵؛ اصابه ، ج ۲، ص ۶۱.

۲۴۶- تاریخ طبری ، ج ۲، ص ۴۴۳ و ۴۴۴؛ سقیفه ابوبکر جوهری بنا به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ، ج ۱، ص ۱۳۰ - ۱۳۴ و ج ۲، ص ۸۱۹. ضمنا شرح اسید بن حضیر در صفحات قبل همین کتاب آمده است .

۲۴۷- ریاض النضره ، ج ۱، ص ۲۱۸؛ سقیف ابوبکر جوهری به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ، ج ۱، ص ۱۳۲، و ج ۶، ص ۲۹۳؛ تاریخ الخمیس ، ج ۲، ص ۱۶۹.

۲۴۸- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۲۶.

۲۴۹- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۳۴؛ ابن شحنه در حاشیه الکامل ، ج ۱۱، ص ۱۱۳.

۲۵۰- ابن عبدربه ، ج ۳، ص ۶۴؛ ابو الفداء، ج ۱، ص ۱۵۶.

۲۵۱- انساب الاشراف بلاذری ، ج ۱، ص ۵۸۶؛ کنز العمال ، ج ۳، ص ۱۴۰؛ ریاض النضره ؛ ج ۱، ص ۱۶۷؛ سقیفه جوهری ، به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ، ج ۱، ص ۱۳۲ و ۱۳۴ و ج ۶، ص ۲، تاریخ الخمیس ، ج ۱، ص ۱۷۸؛ تاریخ ابن شحنه ، ص ۱۱۳ در حاشیه کامل مبرد، ج ۱۱، ص ۱۱۳.

مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۰۰؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۴۸۱ در شرح سخن امام ما زال الزبیر منحتی نشاءابنه .

۲۵۳- عمر سخنی به علی گفت که گوینده و شنونده آن هر دو بزرگوار و درخور تکریمند. او گفت: اگر بیعت نکنی، خانه را بر سرت آتش می زنم و یک تن را زنده نمی گذارم و با اینکه دختر مصطفی در آنجاست. این سخن بجز از دهان عمر، در برابر پیشوای رزمندگان عدنان و سرآمد آنان از دهان دیگری بیرون نمی توانست بیاید. دیوان حافظ ابراهیم، چاپ مصر.

۲۵۴- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۶.

۲۵۵- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۶ و چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۸۱۸، ۱۸۲۰ و ۱۸۲۲؛ عقریه عقاد، ص ۱۷۳. شکسته شدن شمشیر زبیر در منابع ذیل آمده است: ریاض النضره، ص ۱۶۷؛ تاریخ خمیس، ج ۱، ص ۱۸۸؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۵۸، ۱۲۲، ۱۳۲، و ۱۳۴ و ج ۶، ص ۲؛ کنز العماصلوات ج ۳، ص ۱۲۸.

۲۵۶- سقیفه جوهری، به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲ - ۵.

۲۵۷- سقیفه جوهری، به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۳۴ و ج ۲، ص ۲ - ۵.

۲۵۸- سقیفه جوهری، به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۳۴.

۲۵۹- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۶.

۲۶۰- مروج الذهب مسعودی، ج ۱، ص ۴۱۴؛

الامامه و السياسيه ، ج ۱، ص ۱۲ - ۱۴، با اندکی اخلاف .

۲۶۱- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۲۶؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۴.

۲۶۲- سقیفه جوهری ، به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ، ج ۶، ص ۲۵ - ۲۸؛ ابن قتیبه ، ج ۱، ص ۱۲.

۲۶۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۶۷؛ صفین نصر مزاحم ، ص ۱۸۲.

۲۶۴- در کتاب تیسیرالوصول ، ج ۲، ص ۴۶ آمده است : به خدا قسم نه او و نه هیچیک از افراد...

۲۶۵- این حدیث را به طور فشرده از منابع ذیل آورده ایم : تاریخ طبری ، ج ۲، ص ۴۴۸ و چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۸۲۵؛ صحیح بخاری ، کتاب مغازی ، غزوه خیبر، ج ۳، ص ۳۸؛ صحیح مسلم ، ج ۱، ص ۷۲ و ج ۵، ص ۱۵۳، در باب سخن پیغمبر خدا که نحن لانورث ، ماترکناه صدقه ؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۸۵ - ۲۸۶؛ ابن عبدربه ، ج ۳، ص ۶۴؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۲۶ که به طور خلاصه آورده ؛ کفایه الطالب گنجی ، ص ۲۲۵ - ۲۲۶؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱، ص ۱۲۲؛ مروج الذهب ، ج ۲، ص ۴۱۴؛ التنبیه و الاشراف ، ص ۲۵۰ که می گوید: تا فاطمه زنده بود علی بیعت نکرد؛ صواعق ، ج ۱، ص ۱۲؛ تاریخ الخمیس ، ج ۱، ص ۱۹۳؛ الامامه و السياسه ، ج ۱، ص ۱۴، که نوشته است : علی بعد از وفات

فاطمه بیعت کرد و فاطمه ۷۵ روز بعد از پدر زنده بود؛ استیعاب، ج ۲، ص ۲۴۴؛ ابوالفداء ج ۲، ص ۱۵۶؛ البدء و التاریخ، ج ۵، ص ۶۶، انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۸۶؛ اسد الغابه، ج ۳، ص ۲۲۲ در شرح حال ابوبکر که نوشته: بیعت ایشان بعد از شش ماه صورت گرفته و این صحیحتر است؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۵ که گفته است: علی بیعت نکرد مگر بعد از شش ماه. الغدیر امینی، ج ۳، ص ۱۰۲؛ به نقل از الفصل ابن حزم، ص ۹۶ - ۹۷ که نوشته است بیعت علی شش ماه بعد صورت گرفت.

۲۶۶- انساب الاشراف باذری، ج ۱، ص ۵۸۷.

۲۶۷- وسق واحد وزن غلات برده، و یک وسق جو معادل است با ۱۵۰/۱۸۶۸۸۹ گرم پس از گرد کردن، تقریباً برابر ۱۸۶۸۹۰ گرم امروز ماست. تفصیل بیشتر مطلب در کتاب غایه التعدیل دانشمند فقیه مرحوم سردار کابلی آمده است. مترجم.

۲۶۸- الموفقیات، ص ۵۹۰. فروه بن عمرو از انصار و کسی بود که بیعت عقبه و جنگ بدر و دیگر جنگهای رسول خدا(ص) را درک کرد. شرح حالش در اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۷۸، آمده است.

۲۶۹- خالد بن سعید از نوادگان عاص و از پیشگامان در اسلام بود او سومین یا چهارمین و بنابه قولی پنجمین نفری بود که اسلام آورد. ابن قتیبه در معارف، ص ۱۲۸، می نویسد: خالد بن سعید پیش از ابوبکر مسلمان شد. او از کسانی بود که به

حبشه مهاجرت کرد. او و برادرانش از جانب رسول خداص عهده دار صدقات مذحج و فرماندار صنعاء بود. خالد و برادرانش پس از وفات پیغمبر(ص) به مدینه بازگشتند و در جنگ شام شرکت کردند. سرانجام خالد در روز دوشنبه، دو شب به آخر جمادی اولی سال ۱۳ هجری در اجنادین به شهادت رسید. استیعاب، ج ۱، ص ۳۹۸ - ۴۰۰؛ اصابه، ج ۱، ص ۴۰۶؛ اسد الغابه، ج ۲، ص ۸۲؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۳ و ۱۶.

۲۷۰- اسد الغابه، ج ۲، ص ۸۲؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۵.

۲۷۱- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۲۰۷۹ و ج ۲، ص ۵۸۶؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۵، ص ۵۱؛ انساب الاشراف بلاذری، ج ۱، ص ۵۸۸ که نوشته است خالد بن سعید مدتی با ابوبکر بیعت نکرد.

۲۷۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۶.

۲۷۳- اسد الغابه، ج ۲، و به طور مفصل در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص

۱۳۵. به نقل از سقیفه جوهری .

۳۴۲۵۲۷۴

۲۷۴- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۸۶ و چاپ اروپا، ج ۱، ص ۲۰۷۹؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۵، ص ۵۱.

۲۷۵- سعد بن عباد بن دلیم بن حارثه بن ... خزرجی و انصاری و آقا و رئیس قبیله خزرج بود. او در بیعت عقبه و تمام جنگهای پیغمبر(ص)، بجز جنگ بدر که شرکتش در این جنگ مورد اختلاف است، شرکت داشت. او مردی بخشنده و با گذشت بود. پرچم

انصار را در روز فتح مکه در دست داشت و فریاد برآورد: امروز جنگ است و... که پیغمبر پرچم را از دستش گرفت و به پسر او سپرد. سعد تا زنده بود با ابوبکر بیعت نکرد. او در سال ۱۵ هجری در زمان خلافت عمر و به وسیله دو چوبه تیر که در قلبش نشسته بود از پای در آمد و در حوارین به خاک سپرده شد. نسبتش در جمهره ابن حزم، ص ۶۵، و شرح حالش در استیعاب، ج ۲، ص ۲۳ - ۳۷، و اصابه، ج ۲، ص ۲۷ - ۲۸ آمده است.

۲۷۶- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۵۹ و چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۸۴۴؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۲۶؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۴، ح ۲۲۹۶؛ الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۱۰؛ سیره الحلبیه، ج ۴، ص ۳۹۷؛ در پایان آن آمده است: با هر کدام از آنها روبرو می شد، سلام نمی کرد.

۲۷۷- ریاض النضره، ج ۱، ص ۱۶۸؛ علاوه بر مصادر بالا.

۲۷۸- طبقات ابن سعد، ج ۳، ق ۲، ص ۱۴۵؛ تهذیب ابن عساکر، ج ۶، ص ۹۰ در شرح حال سعد؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۴، زیر شماره ۲۲۹۶؛ سیره حلبیه، ج ۳، ص ۳۹۷.

۲۷۹- انساب الاشراف بلاذری، ج ۱، ص ۵۸۹؛ عقد الفرید، ج ۳، ص ۶۴ - ۶۵، با اختلافی اندک.

۲۸۰- تبصره العوام، چاپ مجلس، تهران، ص ۳۲.

۲۸۱- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۰۱ و ۳۰۴.

۲۸۲- عقد الفرید، ج ۴، ص ۲۹۵ - ۲۶۰.

۲۸۳- طبقات

ابن سعد، ج ۳، ق ۲، ص ۱۴۵؛ المعارف ابوحنیفه دینوری، ص ۱۱۳.

۲۸۴- اسد الغابه، در شرح حال سعد بن عبادہ؛ استیعاب ابن عبدالبر، ج ۲، ص ۳۷.

۲۸۵- مانند محب الدین طبری در کتاب الریاض النضره و ابن عبدالبر در استیعاب.

۲۸۶- تاریخ، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۲۱۳۸.

۲۸۷- ما این ماجرا به طور فشرده از عقد الفرید، ج ۴، ص ۲۷۴، نقل کردیم.

۲۸۸- اجلح به مردی گفته می شود که موی جلوی سرش ریخته و دو طرف سر، اندکی مو داشته باشد. منظور عمر از این کلمه، امیرالمومنین علی (ع) بوده است.

۲۸۹- انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۶، قریب به همین مضمون در طبقات ابن سعد، ج ۳، ق ۱، ص ۲۴۷، آمده است. همچنین رجوع شود به شرح حال عمر در استیعاب و منتخب کنز، ج ۴، ص ۴۲۹.

۲۹۰- ریاض النضره، ج ۲، ص ۹۵.

۲۹۱- انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۷.

۲۹۲- انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۸؛ و قریب به همین مضمون در عقد الفرید، ج ۳، ص ۷۳.

۲۹۳- انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۰.

۲۹۴- انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۸.

۲۹۵- انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۹، و قریب به همین مضمون در عقد الفرید، ج ۳، ص ۷۴.

۲۹۶- طبقات ابن سعد، ج ۳، ق ۱، ص ۴۳.

۲۹۷- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۰؛ انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۵.

۲۹۸- کنز العمال، ج ۳، ص ۱۶۰.

۲۹۹- طبقات ابن سعد، شرح حال سعید بن العاص، ج ۵، ص ۲۰ - ۲۲، چاپ اروپا.

۳۰۰- انساب

الاشراف ، ج ۵، ص ۱۹؛ و نزدیک به آن در عقد الفرید؛ ج ۳، ص ۷۴. سعید بن العاص بن سعید بن اخیحه بن ... نه ساله و یا در همین حدود بود که رسول خدا(ص) از دنیا رفت . طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۰ - ۲۲.

۳۰۱- انساب الاشراف ، ج ۵، ص ۲۱.

۳۰۲- تاریخ یعقوبی ، ج ۱، ص ۱۶۲.

۳۰۳- تاریخ طبری ، ج ۳، ص ۲۹۷؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۷؛ عقد الفرید، ج ۳، ص ۷۶.

۳۰۴- تاریخ طبری ،

۳۰۵- انساب الاشراف ، ج ۵، ص ۷۰؛ مستدرک حاکم ، ج ۳، ص ۱۱۴، که تعبیر امام را در بیعت طلحه آورده است .

۳۰۶- تاریخ طبری ،، ج ۵، ص ۱۵۳ و چاپ اروپا، ج ۱، ص ۳۰۶۸.

۳۰۷- ابوبکر، عبدالله بن ابی قحافه ، عثمان بن عامر قرشی تیمی . مادرش ام الخیر سلمی یا لیلی ، دختر صخر تیمی است . او دو یا سه سال بعد از عام الفیل به دنیا آمد و در کنار پیغمبر به مدینه هجرت کرد. در سنح ، بیرون شهر مدینه ، ساکن شد و از راه شیر دوشی برای اهل محل امرار معاش می کرد. پس از شش ماه از زمامداریش به مدینه آمد و در سال ۱۳ درگذشت . اصحاب صحاح ۱۴۲ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در اسد الغابه ، تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۶۳، و جوامع السیره ، ص ۲۷۸، آمده است .

۳۰۸- صحیح بخاری ، کتاب الحدود، باب رجم الجلی ، ج ۴، ص ۱۲۰.

۳۰۹- ابوحفص ، عمر بن

الخطاب بن نفیل قرشی عدوی . مادرش حنتمه دختر هاشم یا هشام بن مغیره مخزومی است . عمر پنجاه و چندمین نفری بود که در مکه اسلام آورد. جنگ بدر و دیگر جنگها را درک کرد. ابوبکر او را در بستر مرگ به جانشینی خود برگزید. عمر بر اثر زخمی که از ایلولو خورد از پای در آمد و در آغاز محرم سال ۲۴ در کنار ابوبکر به خاک سپرده شد. اصحاب صحاح حضرت ۵۳۷ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در استیعاب و اسد الغابه و جوامع السیره ، ص ۲۷۶، آمده است .

۳۱۰- صحیح بخاری ، کتاب حدود، باب رجم الحبلی ، ج ۴، ص ۱۲۰.

۳۱۱- ابوالحسن علی بن محمد بصری ، معروف به ماوردی (نسبت به فروش ماه الورد، یعنی فروش گلاب)، از اجله فقهای مذهب شافعی است . او کتابهای متعددی نوشته که از آن جمله الاحکام السلطانیه است که ما مطالب خود را از چاپ دوم آن در سال ۱۳۵۶، ص ۷ - ۱۱، نقل کرده ایم . ماوردی در سال ۵۴۰ در گذشت .

۳۱۲- شیخ ابویعلی محمد بن الحسن الفراء حنبلی نیز کتابی به نام الاحکام السلطانیه نوشته است . ما در نقل مطالب بیشتر بیه این دو کتاب از کتابهای مذهب خلفا اعتماد کرده ایم . زیرا این نوع کتابها، همچون کتاب الخراج ابویوسف ، از آن رو تالیف شده اند تا بر اساس آنها احکام و مقرراتی را، که ویژه زمامداران مکتب خلفاست ، تنظیم و تدوین نمایند که مورد عمل قرار گیرد. برخلاف دیگر کتابهایی که تنها برای اقامه دلیل و برهان و مناظره ، و

نه عمل به آنها، تالیف شده است . عبارت یاد شده در متن به نقل از صفحه ۷ - ۱۱ الاحکام السلطانیه است .

۳۱۳- ابو عبیده ، عامر بن عبدالله بن الجراح ، گورکن مکه بود و در جنگهای رسول خدا(ص) شرکت داشت . سرانجام به مرض طاعون عمواس در نزدیکیهای بیت المقدس در سال ۱۸ از دنیا رفت . اصحاب صحاح ۱۴ حدیث از او روایت کرده اند . شرح حالش در اسد الغابه ، جوامع السیره ، ص ۲۸۴ ، و طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۷۴ آمده است

۳۱۴- شرح حالش در صفحات قبل آمده است .

۳۱۵- بشیر بن سعد خزرجی نخستین کسی بوده که بر اثر حسادت و کینه با سعد بن عبادہ دست بیعت به ابوبکر داد. بشیر در جنگ عین التمر در کنار خالد بن ولید کشته شد. حدیث او را نسائی در سننش نقل کرده است . عبدالله بن سبا، ج ۱، ص ۹۶؛ التقریب ، ج ۱، ص ۱۰۳؛ اسد الغابه .

۳۱۶- ابو عبدالله سالم ، آزاد کرده ابو حذیفه ، اصلش از استخر فارس بود و چون فرزند خوانده ابو حذیفه به شمار می رفت از مهاجران به حساب آمد. سالم پیش از رسول خدا به مدینه هجرت کرد و در آنجا بر گروهی از مهاجران ، از جمله عمر امامت می نمود؛ زیرا قرآن را بهتر از دیگران درک می کرد. رسول خدا(ص) بین او و معاذ بن جبل پیمان برادری بست . سالم در جنگ یمامه کشته شد. شرح حالش در اسد الغابه آمده است .

۳۱۷- ابوالفضل ، عباس بن عبدالمطلب ، مادرش نتیلہ ، دختر خباب نمری

بود. بیعت عقبه را در محضر رسول خدا(ص) درک کرد و جنگ بدر به اسارت مسلمانان در آمد و با دادن فدیة ، جان خود و برادرزاده اش ، عقیل و نوفل را آزاد کرد. عباس پیش از فتح مکه هجرت کرد و عمر در خشکسالی با توسل به او طلب باران کرد. سرانجام او در سال ۳۲ در گذشت . اصحاب صحاح ۳۵ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در اسد الغابه و جوامع السیره ، ص ۲۸۱، آمده است .

۳۱۸- احکام السلطانیة ، ماوردی ، ص ۶-۷.

۳۱۹- احکام السلطانیة ، ماوردی ، ص ۱۰. به این ترتیب از سخنانشان چنین بر می آید که اینانا عقیده دارند که این قبیل رویدادها دین و مقررات شرعی است و در این هیچ اختلافی با هم ندارند، بلکه اختلافشان در چگونگی آن رویدادهاست !

۳۲۰- الاحکام السلطانیة ، ماوردی ، ص ۱۵.

۳۲۱- الاحکام السلطانیة ، ابویعلی ، ص ۷-۱۱

۳۲۲- عبدالله بن عمر بن خطاب ، مادرش زینب ، دختر مطعون است . رسول خدا(ص) او را از شرکت در جنگ احد به علت کمسالی بازداشت ، ولی او در بقیه جنگهای آن حضرت شرکت داشت . از عبدالله روایات بسیاری در تعریف و ستایش خود و پدرش نقل کرده اند. او به مدت ۶۰ سال بعد از پیغمبر، و در موارد مختلف فتوا داده است . می گویند: او مردی خوش سخن بود، ولی فقیه قابل نبوده است . در هیچیک از جنگهای امیرالمومنین علی (ع) شرکت نکرد، ولی به هنگام مرگ اظهار پشیمانی می کرد و می

گفت: از گذشته خود پشیمان نیستم؛ مگر اینکه به همراه علی بن ابی طالب با فئه یا غیه (معاویه و دارو دسته اش) نجاتم. آورده اند که حجاج بن یوسف مردی را مامور کرد تا در ازدحام جمعیت سنان نیزه زهر آگین خود را در پشت پای عبدالله فرو کرد و او را مسموم ساخت و بکشت. سال مرگش ۷۳ هجری است. نویسندگان صحاح ۲۶۳۰ حدیث از او روایت کرده اند! شرح حالش در اسدالغابه، سی النبلاء و جوامع السیره، ص ۲۷۵، آمده است.

۳۲۳- الاحکام السلطانیة، ابویعلی، ص ۷-۸ و در چاپ دیگر، ص ۲۰-۳۲.

۳۲۴- الارشاد فی الکلام، باب الاختیار، ص ۴۲۴.

۳۲۵- شرح سنن ترمذی، ج ۱۳، ص ۲۲۹. امام ابوبکر، محمد بن عبدالله الاشیلی، مشهور به ابن العربی.

۳۲۶- جامع احکام القرآن، ابوعبدالله محمد بن احمد قرطبی، ج ۱، ص ۲۶۹-۲۷۲.

۳۲۷- المواقف فی علم الکلام، ج ۸، ص ۳۵۱-۳۵۲، مقصد سوم.

۳۲۸- صحیح مسلم، کتاب الاماره، باب الامر بلزوم الجماعه، ج ۶، ص ۲۰-۲۲ حذیفه بن یمان عیسی، پدرش در دوره جاهلیت مرتکب قتل شد و به مدینه گریخت و در آنجا زن گرفت و با بنی عبدالاشهل یمان بست و به همین دلیل، نامش که حسل بود، به الیمان تغییر یافت. حذیفه جنگ خندق و جنگهای بعد از آن را درک کرد از جانب عمر فرماندار مدائن بود. او در سال ۳۶، چهل شب بعد از بیعت امام علی (ع)،

در همان جا درگذشت . اصحاب صحاح ۲۲۵ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در استیعاب و اسدالغابه و اصابه و جوامع السیره ، ص ۲۷۷، آمده است .

۳۲۹- شرح نووی بر صحیح مسلم ، ج ۱۲، ص ۲۲۹؛ و نیز ر.ک : سنن بیهقی ، ج ۸، ص ۱۵۸ - ۱۵۹.

۳۳۰- چاپ قاهره ، ۱۳۶۶.

۳۳۱- مفردات راغب اصفهانی ؛ لسان العرب ؛ معجم الفاظ القرآن ، ذیل ماده شور.

۳۳۲- لسان العرب ، واژه بیع .

۳۳۳- لسان العرب ، واژه صفق . دست به دست زدن مشتری و فروشنده طوری بود که صدای آن شنیده می شد.

۳۳۴- سیره ابن هشام ، ج ۱، ص ۱۴۱ - ۱۴۳.

۳۳۵- سیره ابن هشام ج ۱، ص ۲۱۳.

۳۳۶- سیره ابن هشام ، ج ۲، ص ۴۰ - ۴۲.

۳۳۷- امتاع الاسماع مقریزی ، ص ۲۷۴ - ۲۹۱.

۳۳۸- صحیح بخاری ، کتاب الاحکام ، باب البیعه ، ج ۵، صحیح مسلم ، کتاب الاماره ، باب البیعه علی السمع و الطاعه فی ما استطاع ، ح ۹۰؛ سنن النسائی ، کتاب البیعه ، باب البیعه فی ما یستطیع الانسان .

۳۳۹- سنن نسائی ، کتاب البیعه ، باب البیعه فی ما یستطیع الانسان .

۳۴۰- صحیح بخاری ، کتاب الاحکام ، باب البیعه ، ح ۵.

۳۴۱- هرماس بن زیاد، ابو حیدر البصری الباهلی ، از قیس عیالین است . هرماس در یمامه پس از صد سال از هجرت در گذشت . شرح حالش در اسد الغابه و تقریب التهذیب آمده است . ۱

۳۴۲- صحیح بخاری ، کتاب الاحکام ، باب بیعه الصغیر؛ سنن النسائی ، کتاب البیعه ، باب بیعه الغلام .

۳۹۷۵۳۴۳

-۳۴۳

صحیح بخاری ، کتاب الاحکام ، باب السمع و الطاعه للامام مالم تکن معصیه ؛ ح ۳؛ صحیح مسلم ، کتاب الاماره ، باب وجوب طاعه الامراء فی غیر معصیه ، ح ۱۸۳۹؛ سنن ابن ماجه ، کتاب الجهاد، باب لا طاعه فی معصیه الله ، ح ۲۸۶۳؛ سنن نسائی ، کتاب البیعه ، باب جزاء من امر بمعصیه ؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۱۷ و ۱۴۲.

۳۴۴- سنن ابن ماجه ، ج ۲، ص ۹۵۶ ، ح ۲۸۶۵؛ سنن نسائی ، کتاب البیعه ، باب جزاء من امر بمعصیه ؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۱۷ و ۱۴۲.

۳۴۵- مسند احمد بن حنبل ، ج ۵، ص ۳۲۵، از عبادہ بن صامت که او این حدیث را هنگامی در خانه عثمان بر زبان آورد که معاویه از او شکایت به عثمان برده و عثمان وی را به مدینه احضار کرده بود. و نیز در ص ۳۲۹، مختصر این حدیث ، بازم به روایت عبادہ آمده است .

۳۴۶- تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۷، ص ۲۱۵.

۳۴۷- مفردات راغب ، ماده خلف .

۳۴۸- نهاییه اللغه ابن اثیر؛ لسان العرب ، ماده خلف .

۳۴۹- همین مطالب به نقل از ابن اثیر در لسان العرب نیز آمده است .

۳۵۰- تاریخ سیوطی ، ص ۱۳۷ - ۱۳۸؛ مستدرک حاکم ، ج ۳، ص ۸۱ - ۸۲؛ الاوئل عسکری ، ص ۱۰۳ - ۱۰۴.

۳۵۱- در مورد فاء سببیه به کتاب مغنی اللیب مراجعه شود.

۳۵۲- ر.ک : بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۲۶۳، ح ۴۷، به نقل از کنز الفوائد کراچکی ؛ کافی ؛ ج ۱، ص ۲۰۰، من لا یحضره الفقیه ، ج ۲، ص

۳۵۳- مسند احمد، ج ۱، ص ۱۵۱، و تحقیق احمد محمد شاکر، ج ۲، ص ۳۲۲، ح ۱۲۹۶؛ الدر المنثور سیوطی، ج ۳، ص ۲۰۹. در ماخذ اخیر از انس و سعد بن ابی وقاص روایت شده و در روایت سعد آمده است: گویا ابوبکر در دل ناراحت شد. پس پیغمبر به او گفت: تبلیغ جز به وسیله خودم، یا فردی از خودم، نباید صورت گیرد.

۳۵۴- الدر المنثور سیوطی، ج ۳، ص ۲۱۰.

۳۵۵- الدر المنثور سیوطی، ج ۳، ص ۲۰۹.

۳۵۶- سنن ابو داود، ج ۲، ص ۲۱۰، ح ۴۶۴۵، باب الخلفاء.

۳۵۷- تاریخ ابن اثیر، ج ۱۰، ص ۷-۸.

۳۵۸- شرح شواهد المغنی، سیوطی بیروت، منشورات دار مکتبه الحیاه، ج ۱، ص ۱۹۷.

۳۵۹- الکنی و الالقاب قمی، ج ۱، ص ۲۵۲.

۳۶۰- المعجم الوسیط، واژه خلف.

۳۶۱- قطب در تفسیر این آیه می نویسد: بنابراین مشیت عالیّه اقتضا کرده تا بدین موجود جدید زمام این زمین را بسپارد و او را آزاد بگذارد. و این منزلتی بس بزرگ است. منزلت انسان در نظام وجود بر زمین پهناور. تفسیر فی ظلال القرآن، ج ۱، ص ۶۵-۶۶. همچنین مولف کتاب خلیفه و سلطان می گوید: این معنی از افکر اهل کتاب به جوامع اسلامی راه یافته است. و.و. بار تولد. خلیفه و سلطان و مختصری درباره برمکیان، ترجمه سیروس ایزدی، ص ۱۶. به مستدرک آخر کتاب مراجعه شود.

۳۶۲- برخی از این دلایل را در کتاب الفین علامه حلی (ره) می توان یافت.

۳۶۳- به واژه ام در فرهنگهای لغت مراجعه شود.

۳۶۴- به واژه

الكتاب در المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم مراجعه شود.

۳۶۵- ابن هشام می نویسد: فرزند عبدالله بن سلمه بن قشیر بن کعب بن ... است . به سیره ابن هشام ، ج ۲ ، ص ۳۳ ، مراجعه شود.

۳۶۶- سیره ابن هشام ، ج ۲ ، ص ۳۱ - ۳۴؛ تاریخ طبری ، ج ۱ ، ص ۱۲۰۵ - ۱۲۰۶ ، چاپ اروپا.

۳۶۷- طبقات ابن سعد، ج ۱ ، ق ۲ ، ص ۱۸ ، چاپ اروپا.

۳۶۸- تمامی این استدلال ها در اخبار سقیفه بنی ساعده تاریخ طبری ، ج ۴ ، ص ۱۸۳۷ - ۱۸۵۱ ، چاپ اروپا آمده است .

۳۶۹- و نیز ر.ک : آیه ۱۱ - ۱۲ سوره نساء

۳۷۰- صحیح بخاری ، ج ۲ ، ص ۸۳؛ صحیح مسلم به شرح نووی ، ج ۱۱ ، ص ۷۴.

۳۷۱- صحیح بخاری ، کتاب الحدود، باب رجم الحبلی .

۳۷۲- صحیح بخاری ، کتاب الحدود، باب رجم الحبلی .

۳۷۳- مغازی واقدی ، تحقیق مارسدن جوئز، ج ۲ ، ص ۵۸.

۳۷۴- سیره ابن هشام ، ج ۲ ، ص ۲۵۳.

۳۷۵- صحیح مسلم ، کتاب الجهاد و السیر، باب غزوه بدر، ج ۳ ، ص ۱۴۰۳.

۳۷۶- مغازی واقدی ، چاپ آکسفورد، ج ۱ ، ص ۴۸ - ۴۹؛ امتاع الاسماع مقریزی ، ص ۷۴ - ۷۵.

۳۷۷- مغازی واقدی ، ج ۱۲ ، ص ۴۷۷ - ۴۸۰؛ امتاع الاسماع مقریزی ، ص ۲۳۵ - ۲۳۶.

نعیم بن مسعود از قبیله بنی قریظه ، تازه مسلمان شده بود و افراد قبیله اش و قرش از مسلمانی او اطلاعی نداشتند. چون بنی قریظه از داخل مدینه با قریش پیمان همکاری و جنگ علیه پیغمبر بسته بودند، نعیم در میان قریش و بنی قریظه نقش دوست دو جانبه را به نفع مسلمین

بازی کرد، و همچنان که مشهور است، سرانجام بین این دو قبیله بدبینی شدید نسبت به یکدیگر ایجاد نمود، و همان باعث شد تا بنی قریظه مشتشان پیش مسلمانان باز شد و دشمنیشان آشکارا گردید و قریش هم از کمک بنی قریظه ناامید شدند و صحنه پیکار را با رسوایی هر چه تمامتر ترک کردند. مترجم .

۳۷۸- شرح حالش در اصابه، ج ۳، ص ۳۳۶، شماره ۷۶۹۸ آمده است .

۳۷۹- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۹۲۷ - ۱۹۲۸؛ تاریخ یعقوبی، چاپ بیروت، ج ۲، ص ۱۳۱.

۳۸۰- تاریخ ابی الفداء، ص ۱۵۸؛ وفيات الاعیان، در شرح حال وثیمه؛ فوات الوفيات؛ عبدالله بن سبا، چاپ بیروت، ۱۴۰۳، ج ۱، ص ۱۸۵ - ۱۹۱.

۳۸۱- فتوح البلدان، رده بنی ولیعه و اشعث بن قیس .

۳۸۲- ما اخبار این رویداد را به طور فشرده از فتوح البلدان بلاذری، در مورد رده بنی ولیعه و اشعث بن قیس، ص ۱۲۲ - ۱۲۳، معجم البلدان یاقوت حموی در واژه حضرموت، و فتوح ابن عثم، ج ۱، ص ۵۷ - ۵۸ آورده ایم . تمام خبر در عبدالله بن سبا، ج ۲، ص ۳۹۳ - ۴۱۰ آمده است .

۳۸۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، کتاب هشتم، باب المختار من کتب مولانا امیرالمومنین .

۳۸۴- در فتح مکه، کفار و سران قریش را که جز تسلیم در برابر رسول خدا(ص) چاره ای نداشتند، آن حضرت مورد عفو قرار داد و از آن تاریخ آنان طلقاء نامیده شدند.

۳۸۵- صفین نصرین مزاحم، چاپ قاهره، ۱۳۸۲،

۳۸۶- نهج البلاغه ، چاپ استقامت قاهره ، که لفظ جلاله الله در آن آمده است .

۳۸۷- منظور آن حضرت از ثمره ، اهل بیت پیامبر خدا(ص) است .

۳۸۸- نهج البلاغه ، باب حکم ، ح ۱۸۵ ، تحقیف محمد ابوالفضل ابراهیم .

۳۸۹- آورده اند که ابوبکر قبل از بیعت با او گفته بود: اقیلونی فلسط بخیر کم . یعنی مرا رها کنید که بهترین شما نیستم .

۳۹۰- ما در گذشته این داستان را از مطمئنترین منابع ذکر کردیم . شیخ محمد عبده در شرح بر شورا، می نویسد:

سعد بن ابی وقاص از پسر عموهای عبدالرحمان بن عوف و هر دو از بنی زهره بودند. سعد کینه علی را از دایه‌هایش به ارث برده بود. زیرا مادرش حمنه دختر ابوسفیان بود و علی هم که دستش به خون سران قریش و خانواده ابوسفیان آغشته بود. اما عبدالرحمان داماد عثمان بود، زیر ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط، خواهر مادری عثمان ، همسر او بود. طلحه نیز میانه اش با عثمان سخت گرم بود و گذشته از آن دلیل انحرافش از علی همین بس که او از قبیله تیم بود و بین بنی هاشم و بنی تیم از همان روز سقیفه در خلافت ابوبکر برخوردهایی صورت گرفته بود و این بود که جانب عثمان را می گرفت . وقتی که عمر درگذشت ، اینان گرد هم آمدند و به مشورت پرداختند و چند دسته شدند. طلحه را رای گیری طرف عثمان را گرفت ، زبیر طرفدار علی و سعد بن ابی وقاص پشت سر عبدالرحمان بن عوف فرهنگ عمر گفته بود که شورا بیشتر از سه روز

نباید طول بکشد و در صورت بروز اختلاف ، همراه دسته عبدالرحمان بن عوف باشید. پس عبدالرحمان به علی گفت بر تو باد عهد و پیمان خدا که به کتاب خدا و سنت پیغمبر و روش دو خلیفه پیشین عمل نمایی . علی گفت امید است که چنین کنم ، و به اندازه دانش و تواناییم . پس عبدالرحمان روی به عثمان کرد و همانا را هم به وی گفت و عثمان همه را پذیرفت . آنگاه عبدالرحمان سر به جانب سقف مسجد بلند کرد و گفت خدایا بشنود و گواه باعلیهم السلام خداوندا من آنچه را بر عهده داشتم به گردن عثمان انداختم . و دست به دست عثمان زد و گفت : السلام علیک یا امیرالمومنین ، و با او بیعت کرد. علی ، نگران و افسرده از آنجا خارج شد و مقداد بن اسود به عبدالرحمان گفت : تو علی را که جانب حق را نگه می داشت و مردی دادگستر بود رها کردی ؟ عبدالرحمان گفت : ای مقداد، من نهایت سعی خود را برای مسلمانان به کار بردم . مقداد پاسخ داد: من از قریش در شگفتم که مردی را رها کردند که داوری کننده ای بهتر از او به حق ، نه معرفی شده و نه سراغ دارند. عبدالرحمان گفت : ای مقداد، من بر تو از فتنه انگیزی می ترسم ، پس برای خدا بس کن . پس آنگاه که آن اتفاقات در زمان عثمان پیش آمد که عامل اصلی آنها از بستگان او بود و زمام حکومت شهرهای مختلف را به دست داشت ، در نتیجه

سران

صحابه از وی رویگردان شدند و مقداد به عبدالرحمان گفت : این همان محصول دست توست . عبدالرحمان گفت من این را گمان نداشتم ، ولی خدا را گواه می گیرم که با او حرف نخواهم زد. و عبدالرحمان مرد، در حالی که از عثمان رویگردان بود. تا آنجا که گفته اند عثمان در بیماریش به عیادت او رفت و عبدالرحمان از او روی بگردانید و رو به طرف دیوار کرد. و خدا داناتر است و داروی از آن اوست .

۳۹۱- مجله الازهر، جلد / ۳۲ باب الکتب ، از جلد دهم ، سال ۱۳۸۰هـ ، ص ۱۱۵۰ - ۱۱۵۱، در نقدی بر کتاب عبدالله بن سبا.

۳۹۲- خطبه امام حسین (ع) در مقابل سپاه حر بن یزید ریاحی ، در تاریخ طبری و ابن اثیر و مقتل خوارزمی .

۳۹۳- به این موضوع ، به خواست خدا، در جلد دوم همین کتاب خواهیم پرداخت .

۳۹۴- شرح مفصل آن ضمن توضیح درباره حمله مغول به کشورهای اسلامی ، به خواست خدا، در همین کتاب خواهد آمد.

۳۹۵- شرح مفصل آن را در مباحث آینده ، به خواست خدا، خواهیم دید.

۳۹۶- عبدالله بن جعفر الجناحین ، پسر عموی پیغمبر است و مادرش اسماء، دختر عمیس خثعمیه . او در سالی که پدر و مادرش به حبشه مهاجرت کرده بودند، در آنجا به دنیا آمد و سپس به همراه پدرش به مدینه مهاجرت کرد. عبدالله مردی کریم و بخشنده بود و او را بحر الجود لقب داده بودند. او در سال ۸۰، سال معروف به جحاف که سیل عظیمی در مکه جاری شد و خسارت جانی و مالی سنگینی بر

حجاج وارد آمد و دارایی و شتران ایشان را بود، از دنیا رفت . اصحاب صحاح ۲۵ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در اسد الغابه و جوامع السیره ، ص ۲۸۲، آمده است .

۳۹۷- صفیه دختر حی بن اخطب و از تیره حضرت هارون و از بنی اسرائیل می باشد که مادرش بره دختر سموال از بنی قریظه بوده است . صفیه در ابتدا همسر کنانه بن الربیع ، از یهود بنی النضیر بود که در جنگ خیر کشته شد و پیغمبر او را به خود اختصاص داد و به او گفت : اگر مسلمان شوی تو رانزد خود نگه می دارم و اگر یهودی مانی ، رهایت می کنم تا به خانواده ات ملحق شوی . صفیه پاسخ داد: ای رسول خدا! پیش از آنکه تو مرا به اسلام بخوانی ، هوادار تو شده و اسلام آورده ام . تعلق خاطری هم به یهودیت ندارم و پدر و برادری هم برایم نماند که مرا بین کفر و اسلام مخیر می داری . چه ، خدا و پیامبرش را از آزادی و رفتن نزد خانواده ام بیشتر دوست دارم . این بود که عده نگه داشت و سپس پیغمبر او را به ازدواج خود در آورد. صفیه در سال ۵۲ درگذشت و اصحاب صحاح ده حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۱۲ - ۱۲۹ و جوامع السیره ، ص ۲۵۸، آمده است .

۴۲۸۵۳۹۸

۳۹۸- فاطمه دختر پیامبر اسلام و مادرش ام المومنین خدیجه - علیها السلام - است . در کتابهای اسد

الغابه و اصابه ضمن شرح حال او آمده است که کینه او ام ابیها بوده و نسل پیغمبر تنها از اوست . پیغمبر به فاطمه فرموده است : خداوند بر خشم خشمگین ، و به خشنودیت شاد می گردد. در مستدرک حاکم ، ج ۲ ص ۱۵۳ ، و نیز در ج ۲ ، ص ۷۷ میزان الاعتدال و ج ۱۲ ، ص ۴۴۱ تهذیب التهذیب ، و همچنین در باب مناقب فاطمه پاره تن من است ، هر کس فاطمه را به خشم آورد مرا خشمگین ساخته است . و در روایت دیگر در باب ذب الرجل عن ابنته از کتاب نکاح ، ج ۳ ، ص ۱۷۷ و باب فضائل فاطمه در صحیح مسلم و ترمذی و نیز ج ۴ ، ص ۴۱ و ۳۲۸ مسند احمد و ج ۳ ، ص ۱۵۳ مستدرک الصحیحین آمده است : هر که فاطمه را بیازارد، مرا می آزارد. هر گاه رسول خدا(ص) از مدینه بیرون می شد. فاطمه آخرین کسی بود که پیغمبر از او دیدار می کرد، و چون باز می گشت ، فاطمه نخستین کسی بود که پیغمبر به دیدارش می شتافت . این خبر در مستدرک حاکم ، ج ۳ ، ص ۱۵۶ و ۱۵۵ و ج ۱ ، ص ۴۸۹ و مسند احمد، ج ۵ ، ص ۲۷۵ ، و سنن بیهقی ، ج ۱ ، ص ۲۶ آمده است . و در باب فرض الخمس صحیح بخاری ، ج ۲ ، ص ۱۲۴ از عایشه روایت شده که فاطمه پس از وفات رسول خدا(ص) از ابوبکر صدیق خواست تا سهم او را از ماترک پیغمبر و آنچه را که خداوند

به پیغمبرش اختصاص داده بود پردازد اما ابوبکر گفت: پیغمبر فرموده است: ما ارث نمی گذاریم، ما ترک ما، صدقه است! فاطمه به خشم آمد و تا زنده بود تا با ابوبکر روبرو نشد و از وی کناره گرفت. فاطمه شش ماه بعد از پیغمبر زنده بود. و نیز بخاری در باب غزوه خیبر، ج ۳، ص ۳۸ می نویسد وقتی که فاطمه در گذشت همسرش علی شبانه او را غسل داد و بر او نماز گزارد و به خاک سپرد و ابوبکر را خیر نکرد. فاطمه مایه افتخار علی بود و چون از دنیا رفت سران قوم از او رویگردان شدند، تا جایی که علی ناچار به سازش با ابوبکر شد. مسلم نیز همین مطلب را در صحیح خود، کتاب الجهاد، ج ۵، ص ۱۵۴ و احمد در مسندش، ج ۱، ص ۹ و بیهقی در ج ۶ ص ۳۰۰ آورده اند. و در اسد الغابه آمده است که فاطمه وصیت کرد که اسماء او را غسل بدهد و کسی بر او وارد نشود. و چون فاطمه در گذشت، عایشه آمد، ولی اسماء او را راه نداد.

مولف می گوید تا امروز هم معلوم نیست که قبر فاطمه در کجا قرار دارد. اصحاب صحاح هجده حدیث از او روایت کرده اند. جوامع السیره، ص ۲۸۳.

۳۹۹- حسنان فرزند فاطمه و نوادگان پیغمبرند. حسن در نیمه ماه رمضان سال سوم هجرت، و حسین در سوم شعبان سال چهارم به دنیا آمد. رسول خدا فرموده است: حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشتند و پدرشان بهتر از ایشان است.

این مطلب در سنن ابن ماجه ، باب فضائل اصحاب رسول الله و مستدرک ، ج ۳ ، ص ۱۶۷ و دیگر مصادر آمده است . با امام حسن به سال چهارم هجرت و بعد از وفات پدرش بیعت کردند و مدت خلافتش کمی بیش از شش ماه بود، تا اینکه آن حضرت بنا به مصلحت عالیه اسلام با معاویه صلح کرد. و آنگاه که معاویه در صدد گرفتن بیعت برای فرزندش یزید برآمد، وی را در سال پنجاهم هجرت مسموم نمود.

۴۰۰- امام حسین در سال شصت هجری از بیعت با یزید خودداری کرد و سخن تاریخیش را گفت که : باید با اسلام خداحافظی کرد آنگاه که امت را سرپرستی چون یزید باشد. سرانجام سپاه یزید او را در دهم محرم سال ۶۱ هجری در کربلا به شهادت رسانیدند. اللهوف ابن طاووس ، اصحاب صحاح سیزده حدیث از امام حسن و هشت حدیث از امام حسین روایت کرده اند. جوامع السیره ، ص ۲۸۴ و ۲۸۶؛ تقرب التهذیب ، ج ۱ ، ص ۱۶۸.

۴۰۱- مستدرک الصحیحین ، ج ۳ ، ص ۱۴۷.

۴۰۲- عایشه ، دختر ابوبکر و مادرش ام رومان ، در سال چهارم بعثت به دنیا آمد و در ماه هجدهم هجرت قدم به خانه پیغمبر نهاد و در سال ۵۷ یا ۵۸ و ۵۹ هجرت در گذشت و ابوهریره بر او نماز گزارد. اصحاب صحاح ۲۲۱۰ حدیث از او روایت کرده اند. (ر.ک : احادیث ام المومنین عائشه .) روایت عایشه در شان نزول آیه تطهیر، در منابع ذیل آمده است : صحیح مسلم ، ج ۷ ، ص ۱۳۰ ، باب فضائل اهل البیت ؛ مستدرک ، ج ۳ ،

ص ۱۴۷؛ تفسیر آیه در تفسیر ابن حریر و الدر المنثور سیوطی؛ و آیه مباحله در تفسیر زمخشری و رازی؛ سنن بیهقی، ج ۲، ص ۱۴۹.

۴۰۳- واثله بن الاسقع اللیثی، هنگامی اسلام آورد که پیغمبر عازم جنگ تبوک بود. گفته اند که او مدت سه سال پیغمبر را خدمت کرد و در سال ۸۳ یا ۸۵ در دمشق یا در بیت المقدس در گذشت. اصحاب صحاح ۵۶ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در اسد الغابه و جوامع السیره، ص ۲۷۹ آمده است. روایت او در شان نزول آیه تطهیر در منابع ذیل آمده است: سنن بیهقی، ج ۲، ص ۱۵۲ و روایت دیگری در مسند احمد، ج ۴، ص ۱۰۷؛ مستدرک الصحیحین، ج ۲، ص ۴۱۶ و ج ۳، ص ۱۴۷؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۷؛ ابن جریر و سیوطی در تفسیر آیه در تفاسیرشان؛ و اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۰.

۴۰۴- روایت ام سلمه در تفسیر آیه در تفسیر سیوطی، ج ۵، ص ۱۹۸ و ۱۹۹ آمده است. و روایت دیگری از او در سنن ترمذی، ج ۱۳، ص ۲۴۸؛ مسند احمد، ج ۶، ص ۳۰۶؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۹ و ج ۲، ص ۲۹۷؛ تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۹۲۷ آمده است. و روایت دیگری از او در مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۴۱۶ و ج ۳، ص ۱۴۷؛ سنن بیهقی، ج ۲، ص ۱۵۰؛ اسد الغابه، ج ۵، ص ۵۲۱ و ۵۸۹؛ تاریخ بغداد، ج ۹، ص ۱۲۶

آمده است . همچنین روایت دیگری از او در مسند احمد، ج ۶، ص ۲۹۶ آمده است .

۴۰۵- روایت ابن عباس در منابع ذیل آمده است : مسند احمد، ج ۱، ص ۳۳۰؛ خصائص نسائی ، ص ۱۱، ریاض النضره ، ج ۲، ص ۲۶۹؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۹ و ۲۰۷؛ تفسیر آیه در الدر المنثور سیوطی .

۴۰۶- عمر بن ابی سلمه بن عبدالاسد ابوحفص مخزومی ، دست پرورده رسول خدا(ص) و مادرش ام سلمه است . او در حبشه به دنیا آمد و در رکاب علی در جنگ جمل شرکت کرد و امام او را به فرمانداری بحرین و فارس برگماشت . وی در سال ۸۳ هجری درگذشت و اصحاب صحاح ۱۲ حدیث از وی روایت کرده اند. شرح حال در اسد الغابه و جوامع السیره ، ص ۲۸۴ و حدیثش در شان نزول آیه تطهیر در فضائل الخمسه ، ج ۱، ص ۲۱۴، به نقل از صحیح ترمذی ، ج ۲، ص ۲۰۹ آمده است .

۴۰۷- روایت ابوسعید خدری در تفسیر آیه در تفسیر ابن جریر و سیوطی ، و نیز تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۲۷۸ و مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۷ و ۱۶۹ آمده است . ابوسعید خدری ، نامش سعد و پسر مالک خزرجی بود. او از حافظان حدیث پیامبر خدا(ص) بود و در سال ۵۴ هجری درگذشت . اسدالغابه ، ج ۵، ص ۲۱۱.

۴۰۸- سعد بن ابی وقاص ، مالک بن اهیب قرشی زهری ، مادرش حمه دختر سفیان بن امیه بوده است . او از پیشقدمان در اسلام بود و

در تمام جنگهای پیغمبر شرکت کرد. در گشودن عراق، جنگ جلولای و فتح مصر و کوفه دخالت داشته و از بیعت با علی، و نیز دشنام دادن به امام بر اثر اصرار معاویه خودداری کرده است. معاویه در آن هنگام که برای فرزندش یزید بیعت می گرفت، او را مسموم و هلاک کرد. اصحاب صحاح ۲۷۱ حدیث از وی روایت کرده اند و شرح حالش در منابع ذیل آمده است: اسدالغابه؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۰، احادیث ام المومنین عائشه، ج ۱، ص ۳۵۶. روایتش در مورد آیه تطهیر در خصائص نسائی، ص ۴-۵ و سنن ترمذی، ج ۱۳، ص ۱۷۱-۱۷۲ آمده است.

۴۰۹- روایت انس بن مالک در سنن ترمذی، ج ۱۳، ص ۱۷۱-۱۷۲ آمده است.

۴۱۰- دیگران، همچون قتاده در تفسیر ابن جریر و سیوطی، عطیه ضمن شرح حالش در اسدالغابه، ج ۳، ص ۴۱۳ و معقل بن یسار در سنن ترمذی، ج ۱۳، ص ۲۴۸.

۴۱۱- استشهاد امام حسن در مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۱۷۲ و مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۴۶ و ۱۷۲ آمده است. ۴۱۲- علی بن الحسین، مادرش دختر یزدگرد ساسانی بوده که هنگام زایمان آن حضرت از دنیا رفته است. (باب دهم ربیع الابرار زمخشری، خطی در کتابخانه امیرالمومنین نجف، زیر شماره ۲۰۵۹ هجری در گذشت. اصحاب صحاح احادیثی چند از وی روایت کرده اند. استشهاد امام سجاد به آیه تطهیر در تفسیر طبری آمده و شرح حال

وی در وفیات الاعیان ، ج ۲، ص ۴۲۹ و تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۳۰۳ آمده است .

۴۱۳- روایت ابن عباس در تفسیر آن آیه ، و آیه و امر اهلک در الدر المنثور سیوطی .

۴۱۴- ابوالحمراء آزاد کرده رسول خدا(ص)، نامش هلال فرزند حارث یا ظفر است . حدیثش در مورد آیه تطهیر، ضمن شرح حالش در استیعاب ، ج ۲، ص ۹۵۸ و اسد الغابه ، ج ۵، ص ۱۷۴ و مجمع الزوائد، ج ۹ و ص ۱۶۸ آمده است .

۴۱۵- در نام ابو برزه اسلمی اختلاف است . او در سال ۶۰ یا ۶۴ هجری در بصره در گذشت و اصحاب صحاح ۲۰ یا ۴۶ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حال در اسد الغابه و جوامع السیره ، ص ۲۸۰ و ۲۸۳، آمده است و حدیث او درباره آیه تطهیر در مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۹ نقل شده و مدت را هفده ماه آورده که به نظر می رسد این خطا از نسخه بردار ناشی شده باشد.

۴۱۶- روایت انس در مسند احمد، ج ۳، ص ۲۵۲ و طیالسی ، ج ۷، ص ۲۷۴، ح ۲۵۰۹، و اسد الغابه ، ج ۵، ص ۵۲۱، و در تفسیر آیه ، در تفاسیر ابن جریر و سیوطی نقل شده است .

۴۱۷- صحیح بخاری ، کتاب الاحکام ، باب کیف یبایع الامام الناس ، ج ۴، ص ۱۶۳، ح ۱، لفظ العسر و الیسر(تنگی و فراخی) در صحیح مسلم ، کتاب الاماره ، باب وجوب طاعه الامراء فی غیر معصیه و تحریمها فی المعصیه ، ح ۴۱، و ۴۲؛ سنن نسائی

، کتاب البیعه ، باب البیعه علی ان لا ننازع الامر اهله ، سنن ابن ماجه ، کتاب الجهاد، باب البیعه ، ح ۲۸۶۶؛ موطا مالک ، کتاب الجهاد، باب الترغیب فی الجهاد، ح ۵، مسند احمد، ج ۵، ص ۳۱۴ و ۳۱۶ و ۳۱۹ و ۳۲۱ و ج ۴، ص ۴۱۱. شرح حال عبادہ بن صامت در سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۳، و تہذیب ابن عساکر، ج ۷، ص ۲۰۷ - ۲۱۹ آمده است .

۴۱۸- به شرح حال عبادہ در استیعاب ، ج ۲، ص ۴۱۲ و اسد الغابہ ، ج ۳، ص ۱۰۶ - ۱۰۷ مراجعه شود.

۴۱۹- تاریخ طبری ، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۲۲۱.

۴۲۰- به درگیری قبیلہ گزایی انصار و مهاجران در فصل سقیفہ و بیعت ابوبکر در همین کتاب مراجعه شود.

۴۲۱- سوره نساء، آیہ ۵۹ کہ تفسیر آن از پیغمبر(ص) در مباحث آیندہ همین کتاب خواهد آمد.

۴۲۲- تاریخ طبری ، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۱۷۱ - ۱۱۷۲؛ تاریخ ابن عساکر، تحقیق محمد باقر محمودی ، ج ۱، در شرح حال امام ، تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲۲؛ شرح نہج البلاغہ ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۶۳؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۹ کہ سخن پیغمبر را دربارہ علی (ع) حذف کردہ و بہ جای آن کذا و کذا نہادہ است ! کثر العمال متقی ہندی ، ج ۱۵، ص ۱۰۰، ۱۱۵ و ۱۱۶، و در صفحہ ۱۳۰ آورده است : اخی وصاحبی و ولیکم بعدی . یعنی برادرم و دوستم و فرمانروای شما بعد از من . سیرہ الحلیبہ ، انتشارات اسلامیہ

۴۲۳- ابواء، شهرکی بود در ۲۳ میلی مدینه و جزء نواحی فراض که آرامگاه آمنه ، مادر پیغمبر(ص) ، در آنجاست . ودان نیز شهرکی بود در شش میلی ابواء و از محله های جحفه . معجم البلدان حموی .

۴۲۴- بواط کوههای جهینه بر سر راه شام و در هشت بردی مدینه بود. (هر برد، دوازده میل است .) در این غزوه پیغمبر آشکارا مراعات حال و احساسات قبیلگی یاران خود را کرد.

۴۲۵- این غزوه در ماه ربیع الاول همان سال و پس از بواط اتفاق افتاد. سفوان ، بیابانی است در ناحیه بدر. گفتنی است که کرز بعدها اسلام آورد و در فتح مکه در رکاب پیغمبر بود و در آنجا کشته شد. به جمهره ابن حزم ، در ذکر نسب بنی محارب بن فهر و اصابه ، در ذیل شرح حالش مراجعه شود.

۴۲۶- ذولعشیره به نوشته کتاب التنبیه در ناحیه نیغ قرار داشته و نه برد از مدینه فاصله داشته است . ابوسلمه مخزومی ، نامش عبدالله بن عبدالاسد، مادرش بره ، دختر عبدالمطلب و عمه رسول خداص بوده است . ابوسلمه نخست به حبشه و سپس به مدینه هجرت کرد و در جنگ بدر شرکت نمود. برای جنگ بدر شرکت نمود. برای جنگ احد نیز بیرون شد، اما اجل مهلتش نداد و در جمادی الاخر سال سوم هجری در گذشت . شرح حالش در اسدالغابه آمده است .

۴۲۷- رسول خدا(ص) در سوم ماه رمضان از مدینه بیرون آمد و در روز جمعه هفدهم ماه رمضان مشرکان را در جنگ بدر از پای در آورد.

۴۲۸- سیره نویسان آورده

اند که یهود در اولین بار ورود به مدینه ، در قسمتهای پست آن منزل گزیده بودند، ولی بعدها به سبب بدی هوا، به قسمتهای بلند آن کوچ کردند. بنو نضیر نیز در بطحان ، و بنوقریظه در مهزور منزل گزیدند. بنو نضیر به احداث باغ و ساختن خانه های سنگی و مستحکم پرداختند تا آنگاه که رسول خدا(ص) با آنها جنگید و از آنها بیرونشان کرد. به واژه بطحان و مهزور در معجم البلدان مراجعه شود.

۴۲۹

۴۲۹- ابولبابه بشیر یا رفاعه بن عبدالمنذر، یکی از نقبای دوازده گانه در عقبه کبری بود شرح حالش در اسد الغابه آمده است

۴۳۰- عریض به بیابان مدینه گفته می شده است . ر.ک . معجم البلدان واژه عریض .

۴۳۱- قرقه الکدر، مرکز تجمع بنی سلیم و از جانب عراق در فاصله هست روز را تا مدینه قرار داشته و رسول خدا در نیمه محرم به آنجا غزیمت کرده است . ر.ک .: معجم البلدان ، واژه قرقه .

۴۳۲- قرآن مرکز طایقه بنوسلیم و در ناحیه فرع ذی مجاز بوده است . ر.ک . معجم البلدان ، واژه قرآن .

۴۳۳- منازل یهودیان بنو نضیر در کنار چاه غرس و در محل قبا، که شهرکی در فاصله دو میلی مدینه بوده ، قرار داشته و نام قبا از نام چاه آن محل گرفته شده است . ر.ک .: معجم البلدان ، واژه غرس و قبا.

۴۳۴- عبدالله بن رواحه ، انصاری خروجی است . او در بیعت عقبه به عنوان نقیب طایقه بنی حارث به رسول خدا (ص) معرفی شد. عبدالله بن رواحه در تمام جنگهای رسول خدا (ص) شرکت

داشت و یکی از فرماندن سه گانه ای بود که آن حضرت در جنگ مؤته او را تعیین کرد و سرانجام به درجه شهادت رسید. شرح حالش در استیعاب و اسد الغابه آمده است .

۴۳۵- ذات الرقاع نام کوهی است در ناحیه نخیل از جانب سعد و شقره سنگهایش دارای لکه هایی به رنگ قرمز و سیاه و سفید است شرح ابن غزوه در التنبیه و الاشراف آمده است

۴۳۶- دومه الجندل دژ مستحکمی بود در الجندل که پنج فرسخ مسافت داشته و با دمشق در فاصله هفت مرحله ای و از آنجا تا مدینه پانزده شبانه روز راه فاصله بوده است . به واژه دومه در معجم البلدان و شرح ابن غزوه در التنبیه و الاشراف مسعودی مراجعه شود.

۴۳۷- مریسع بر سر راه فرغ و از آنجا تا مدینه هشت برد فاصله می باشد.

۴۳۸- ابورهم غفاری ، کلثوم بن حصین نام داشته و پس از ورود پیغمبر خدا(ص) به مدینه مسلمان شده است . او در جنگ احد زخم برداشت و تیری در گلویش نشست که آن را رسول خدا(ص) با آب دهانش مداوا فرمود. شرح حالش در اسد الغابه آمده است .

۴۳۹- نسب طایفه بنولحیان در کتاب جمهره ابن حزم ، چاپ سال ۱۳۸۲ مصر، ص ۱۹۶ - ۱۹۸ آمده است .

۴۴۰- عسفان بین مکه و مدینه واقع است و در تعیین دقیق محل آن اختلاف است . معجم البلدان ، واژه عسفان .

۴۴۱- در ذی قرد، عیینه بن حصن فزاری به تاخت و تاز پرداخته بود، که رسول خدا(ص) برای گوشمالی او بیرون شد. شرح مفصل آن در التنبیه و

الاشراف مسعودی آمده است .

۴۴۲- رسول خدا(ص) در روز دوشنبه ، اول ماه ذی حجه ، به قصد ادای عمره به سوی مکه حرکت کرد، ولی با جلوگیری مشرکان روبرو گردید و ناگزیر در حدیبیه ، نه میلی مکه ، اقامت گزید و از یاران خود به عنوان جنگ و پایداری تا حد مرگ بیعت گرفت که سرانجام کار با فرستاده مشرکان به متارکه و صلح انجامید. از جمله مواد صلح این بود که مسلمانان در آن سال بازگردند و سال دیگر به مکه بیایند.

۴۴۳- هنگامی که رسول خدا(ص) به خیبر و تیمار رفته بود، او را به جانشینی خود در مدینه برگزیده بود. شرح حالش در اسد الغابه آمده است .

۴۴۴- حنین نام دره ای اس در سمت ذی المجار که تا مکه سه شبانه روز فاصله دارد.

۴۴۵- مسند احمد بن حنبل ، ج ۱، ص ۱۷۷.

۴۴۶- صحیح بخاری ، کتاب بدء الخلق ، باب غزوه تبوک ، ج ۳، ص ۵۸.

۴۴۷- صحیح مسلم ، کتاب فضائل الصحابه ، باب فضل علی بن ابی طالب ، ح ۳۲؛ مسند احمد بن حنبل ، ج ۱، ص ۱۷۳، ۱۸۲، ۱۸۴ و ۳۳۰ و ج ۴، ص ۱۵۳؛ مسند ابوداود، ج ۱، ص ۲۹؛ حلیه الاولیاء ابونعیم ، ج ۷، ص ۱۹۵ و ۱۹۶؛ تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۴۳۲؛ خصائص نسائی ، ص ۸ و ۱۶؛ طبقات ابن سعد، ج ۳، ق ۱، ص ۱۵.

۴۴۸- اثبات الوصیه چاپ حیدریه نجف ، ص ۵ - ۷۰. ابوالحسن علی بن الحسین مسعودی ، نسبش به عبدالله بن مسعود صحابی معروف می رسد. مسعودی به سال

۳۴۶ قمری درگذشت و شرح حالش رد طبقات الشافعیه، ج ۲، ص ۳۰۷ آمده است. می گویند مسعودی مذهب معتزلی داشته است. در کتابهای فوات الوفيات، ج ۲، ص ۴۵ و معجم الادباء، ج ۱۳، ص ۹۴، به این کتاب او اشاره شده و گفته شده که کتاب البیان فی اسماء الائمة نیز از اوست. ابن حجر در کتاب المیزان، ج ۴، ص ۲۲۴، می نویسد مسعودی کتابی به نام تعیین الخلیفه دارد. این کتاب در الذریعه به نام اثبات الوصیه خوانده شده است.

۴۴۹- تورات، کتاب مقدس، بیروت، چاپخانه امریکایی، ۱۹۰۷م. ۴۵۰- رجوع شود به کتاب صد و پنجاه صحابی ساختگی، ج ۳، ص ۲۱-۵۲، ترجمه نگارنده که در این باره بتفصیل سخن گفته شده است.

۴۵۱- تاریخ مسعودی، ج ۱، ص ۳۴۳.

۴۵۲- مجمع الزوائد هیتمی، ج ۹، ص ۱۱۳ از قول طبرانی در المعجم الکبیر، ج ۶، ص ۲۲۱. سبط ابن جوزی در کتاب تذکره الخواص، باب حدیث النجوی، به نقل از کتاب فضائل احمد بن حنبل چنین آورده است: انس گفت ما به سلمان گفتیم از رسول خدا بپرس وصی تو کیست؟ سلمان پرسید و آن حضرت هم فرمود: وصی موسی چه کسی بود؟ سلمان جواب داد: یوشع بن نون. و پیغمبر فرمود: وصی و وارث من و برآورنده وعده های من، علی بن ابی طالب است. ریاض النضره، محب طبری، ج ۲، ص ۱۷۸.

۴۵۳- هیتمی در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۵۳ و ج ۹، ص

۱۶۵ همین مطلب را از علی بن علی الهلالی روایت کرده است که : وصی من بهترین اوصیاء و عزیزترین فرد نزد خدا، و او شوهر توست . منتخب کنز العمال در حاشیه مسند احمد، ج ۵، ص ۳۱؛ کنز العمال، ج ۱۲، ص ۲۰۴، کتاب فضائل، فصل دوم، فضائل علی بن ابی طالب، ح ۱۱۶۳؛ موسوعه اطراف الحدیث، از معجم طبرانی، ج ۴، ص ۲۰۵؛ جمع الجوامع سیوطی، ح ۴۲۶۱.

ابویوب انصاری نامش خالد بن زید خزرجی است . در بیعت عقبه و تمام غزوات رسول خدا(ص) شرکت کرده و در کنار امیرالمومنین (ع) در جنگ جمل و صفین و نهروان شمشیر زده و در حوالی شهر قسطنطنیه به سال ۵۰ - ۵۱ قمری در گذشته است . در شرح حالش به اسدالغابه، ج ۵، ص ۱۴۳، مراجعه نمایید.

۴۵۴- کنز العمال، ج ۱۲، ص ۲۰۹، چاپ دوم، کتاب فضائل، فصل دوم، فضائل علی بن ابی طالب، ح ۱۱۹۲؛ اطراف الحدیث از کنز العمال، ح ۳۲۹۵۲؛ المعجم الکبیر طبرانی، ج ۶، ص ۲۷۱. ابوسعید خدری نامش سعد بن مالک خزرجی است . او از حفاظ حدیث رسول خدا(ص) بوده و در سال ۵۴ قمری در گذشته است . شرح حالش در اسدالغابه، ج ۵، ص ۲۱۱ آمده است .

۴۵۵- حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۶۳؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۲، ص ۴۸۶؛ شرح نهج البلاغه، چاپ اول، مصر، ج ۱، ص ۴۵۰؛ اطراف الحدیث به نقل از کتاب اتحاف الساده المتقین، زبیدی، ج ۷، ص ۴۶۱.

۴۵۶- تاریخ

ابن عساکر، ج ۳، ص ۵، ریاض النضره، ج ۲، ص ۱۷۸ از قول بریده. بریده، ابوعبدالله بریده بن الحصیب اسلمی، بعد از جنگ احد به مدینه وارد شد و در جنگهای پیغمبر شرکت کرد. آنگاه به بصره رفت و در آنجا خانه ای بساخت و سپس به قصد جهاد به خراسان رفت و در مرو اقامت گزید و در آنجا وفات یافت. اسدالغابه، ج ۱، ص ۱۷۵.

۴۵۷- ر.ک: المحاسن و المساوی، محمد بن ابراهیم بیهقی، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، چاپ قاهره، ۱۳۸۰ قمری، ج ۱، ص ۶۴ - ۶۵.

۴۵۸- وقعه صفین، نصر بن مزاحم، چاپ مدنی مصر، ۱۳۸۲، ص ۱۴۵؛ تاریخ خطیب، ج ۱۲، ص ۳۰۵. ما این خبر را به طور فشرده از کتاب صفین آورده ایم. قرنهای آن تاریخ می گذرد و بر پایه همان دیر، مسجد برائنا بنا شده و هم اکنون نیز دایر است؛ با این تفاوت که مجرای رود دجله و فرات، که در خاک عراق جریان دارد، تغییر جهت داده و تنها رود دجله از نزدیکیهای آن می گذرد.

۴۵۹- بلیخ، نام رودی است که از جمع شدن آب، چشمه هایی در آنجا به وجود آمده است. معجم البلدان.

۴۶۰- وقعه صفین، چاپ مدنی مصر، ص ۱۴۷ - ۱۴۸؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۲۵۴.

۴۶۱- متن کامل خطبه ابوذر در مباحث بعدی کتاب، در ضمن بحث از انواع کتمان در مذهب خلفا، خواهد آمد.

۴۶۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۸.

۴۶۳- شرح نهج البلاغه

ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۸۱. عمرو بن حمق خزاعی بعد از جنگ حدیبیه به مدینه هجرت کرد و به خدمت پیغمبر (ص) رسید و پیغمبر را آب داد و آن حضرت در حقش چنین دعا کرد: خداوندا او را از جوانی برخوردار گردان. بر اثر دعای پیغمبر، عمرو، عمری دراز و هشتاد ساله یافت و تا آخر عمر مویی سپید در صورتش دیده نشد. عمرو در کنار علی (ع) و در تمام جنگهایش شرکت کرد و از یاران حجربین عدی به حساب می آمد. عمرو از ترس زیاد بن ابیه از کوفه گریخت و در غاری نزدیک موصل پنهان شد. معاویه، عمر بن حکم، فرماندار موصل، را دستور داد تا عمرو را دستگیر کند و به شام فرستد. حاکم موصل سرانجام عمرو را در حالی که بر اثر گزش ماری جان داده بود بیافت و سرش را برید و به شام فرستاد. سربریده عمرو بن حمق نخستین سری است که در اسلام از شهری به شهری دیگر فرستاد شد. معاویه که آمنه، دختر شریک، همسر عمرو را به زندان انداخته بود، دستور داد تا سر عمرو را به دامانش بیفکنند! آمنه با مشاهده سر بریده شوهر، یکه خورد و به لرزه افتاد. پس سر را بگرفت و دست بر پیشانیش گذاشت و دهان نیمه باز او را بست و گفت: دیر زمانی است که شوهرم را از من گرفته و دور کرده اید و حالا هم سر بریده او را به من هدیه می دهید! من به این تحفه خاموش خوشامد می گویم. شهادت عمرو بن

حتمق در سال پنجاهم هجرت اتفاق افتاد. شرح حالش در اسد الغابه ، ج ۴ ، ص ۱۰۰ - ۱۰۱ آمده است .

۴۶۴- بنابراین ، نمایشی که در سقیفه بنی به روی صحنه آمده بود، نمایشنامه آن را از پیش و خیلی پیشتر از رحلت رسول خدا(ص) ، گردانندگان آن تنظیم کرده بودند و وظیفه و نقش هر کدام از آنها پیشاپیش مشخص شده بود! مترجم .

۴۶۵- وقعه صفین ، نصر بن مزاحم ، چاپ قاهره ، ۱۳۸۲ ، ص ۱۱۸ - ۱۱۹ که نامه محمد بن ابی بکر و پاسخ معاویه را آورده است . تاریخ طبری ، چاپ اروپا ، ج ۱ ، ص ۳۲۴۸ ؛ تاریخ ابن اثیر ، چاپ اروپا ، ج ۳ ، ص ۱۰۸ ؛ مروج الذهب مسعودی ، چاپ بیروت ، ۱۳۸۵ ، ج ۳ ، ص ۱۱ که نوشته است محمد بن ابی بکر ، آن زمان که از جانب علی فرمانروای مصر گردید نامه ای به معاویه نوشت ...

۴۶۶- مناقب خوارزمی ، ص ۱۲۵ .

۴۶۷- مناقب خوارزمی ، ص ۱۴۳ .

۴۶۸- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، ج ۲ ، ص ۲۸ .

۴۶۹- تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ، ص ۱۹۲ ۱۹۳ .

۴۷۰- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ، چاپ اول ، ج ۱ ، ص ۲۰۸ .

۴۷۱- مستدرک حاکم ، ج ۳ ، ص ۱۷۲ ؛ ذخائر العقبی ، ص ۱۳۸ ؛ مجمع الزوائد ، ج ۳ ، ص ۱۴۶ که از طبرانی و دیگران نقل کرده است .

۴۷۲- در متن خبر نیامده ، ولی سیاق عبارت چنین اقتضا دارد .

۴۷۳- تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ، ص ۲۲۸ .

۴۷۴- مروج الذهب مسعودی ، ج ۲ ، ص ۴۳۰ .

۴۷۵- تاریخ طبری ، چاپ اروپا ، ج ۲ ، ص ۳۲۹ ؛ تاریخ ابن اثیر ، چاپ اروپا ، ج ۴ ،

ص ۵۲. ابن کثیر این خطبه را در تاریخ خود، ج ۸، ص ۱۷۹، آورده، ولی صفت وصیت را از آن انداخته و تنها گفته پدرم علی می باشد، و سپس دنباله آن را آورده است.

۴۷۶- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۵۲؛ تنبیه و الاشراف مسعودی، ص ۲۹۳؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۵، ص ۱۳۹ - ۱۴۲ - ۱۹۴، در ذکر حوادث سال ۱۲۹ و ۱۳۰.

۴۷۷- شرح حال اوزاعی را در تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۱۸۱ آمده است.

۴۷۸- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۳، ص ۲۰۹؛ تاریخ ابن اثیر، چاپ اول، مصر، ج ۵، ص ۱۹۹، تاریخ ابن کثیر، ج ۱۰، ص ۸۵.

۴۷۹- اصمعی، عبدالملک بن قریب نام داشته و در سال ۲۱۶ هجری در گذشته است. او مردی لغوی و نحوی بود و می گویند که دوازده هزار ارجوزه از برداشته است. شرح حالش در کتاب الکنی واللقاب قمی آمده است.

۵۳۴۶۴۸۰

۴۸۰- اخبار الطول، ابوحنیفه دینوری، چاپ اول، قاهره، ۱۹۶۰، ص ۳۸۹؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۵۱.

۴۸۱- یعقوبی، ج ۲، ص ۴۱۶ - ۴۲۱؛ تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۳، ص ۶۵۴ - ۶۶۲، در ذکر رویدادهای سال ۱۸۶ با تفصیل کامل ضمنا مسعودی در مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۵۳ و ابن اثیر در الکامل، چاپ اروپا، ج ۶، ص ۱۷۷ و ابن اثیر در البدایه و النهایه، ج ۱۰، ص ۱۷۸ به طور اختصار آورده اند.

۴۸۲- پس از این سخن مبرد را در کتاب کامل اللغه خواهیم آورد.

۴۸۳- الموفقیات، زبیر بن بکار،

بغداد، ص ۵۷۴ - ۵۷۵ و شعر حسان در تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۸ با جزئی اختلاف در لفظ، و شرح نهج البلاغه، چاپ اول، ج ۲، ص ۱۵.

۴۸۴- موفقیات، ص ۵۷۵؛ شرح نهج البلاغه، چاپ اول، ج ۲، ص ۱۵.

۴۸۵- فضل بن عباس، نوه عبدالمطلب و پسر بزرگ عباس، عموی پیغمبر، است. فضل در فتح مکه و حنین و در آن هنگام که یاران پیغمبر روی به گریز نهادند، از کسانی بود که کنار آن حضرت باقی ماند. او در مراسم تجهیز پیغمبر حضور داشت و در جنگ مرج الصفر و یا اجنادین و بنام به قولی در جنگ یرموک کشته شد. شرح حالش در استیعاب و اسدالغابه و اصابه آمده است.

۴۸۶- تاریخ طبری، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۳۰۶۴ و ۳۰۶۵؛ تاریخ ابن اثیر، چاپ اروپا، ج ۳، ص ۱۵۲، آنجا که از نوحه سرایان بر عثمان سخن می گوید. ولید بن عقبه نوه ذکروان است که برده امیه بوده و او را به فرزندی به خود بسته بود. مادر ولید و عثمان یکی است و اروی نام داشت. رسول خدا(ص) ولید را برای دریافت صدقات بنی المصطلق مامور کرد و مردم آنجا به استقبالش آمدند، که ولید بترسید و کاری انجام نداد و بازگشت و شایع کرد که مردم آنجا مرتد شده اند. آنگاه درباره ولید آیه ان جاء کم فاسق بنی فتنینوا نازل شد و خداوند او را فاسق نامید و رسول خدا(ص) کسی دیگر را به جای ولید فرستاد که او اطلاع داد مردم بنی المصطلق

کماکان مسلمانند. عثمان همین ولید را به فرمانداری کوفه منصوب نمود. او که شرابخوار بود روزی نماز صبح را در حال مستی، چهار رکعت به جای آورد و آنچه را خورده بود در محراب بالا آورد، کارهای دیگری از او سر زد که عثمان ناگزیر گردید تا او را از مقامش عزل کند. تفصیل این ماجرا در کتاب نقش عایشه ج ۱، ص ۱۵۱ - ۱۸۷ و اسد الغابه و اصابه آمده است. ضمناً منظور ولید از بعد از سه بزرگوار، پیغمبر و ابوبکر و عمر می باشد و تجیبی و یا تجویبی اشاره به قبیله مذحج است که در محله ای به همین نام در مصر ساکن شده بودند. از جمله ایشان یکی عبدالرحمن بن عدیس بلوی بود که در کشتن عثمان دست داشته و ولید در شعر خود به او اشاره کرده است. دیگری، عبدالرحمان بن ملجم التدولی است که او هم تجیبی است و امیرالمومنین (ع) را به شهادت رسانید. در این مورد به واژه تجیبی و التدولی در کتاب انساب سماعانی و واژه التدولی کتاب اکمال ابن ماکولا، ج ۱، ص ۲۱۴ و ۲۵۶ و نیز کتاب اللباب فی تهذیب الانساب ابن اثیر مراجعه شود.

۴۸۷- نعمان بن عجلان المرزقی انصاری، شاعر و سخنگوی انصار بود و امام او را به حکومت بحرین گمارده بود. شرح حالش در استیعاب، ج ۱، ص ۲۹۸؛ زیر شماره ۱۳۲۳ و اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۶ و اصابه، ج ۳، ص ۵۳۲ و نسبش در جمهره ابن حزم، ص ۳۲۷ - ۵۹۴ آمده است. همچنین در شرح

نهج البلاغه ابن ابی الحدید، تحقیق محمد ابوالفضل، ج ۶، ص ۳۱.

۴۸۸- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۴۷؛ فتوح ابن اعثم، چاپ حیدرآباد، ۱۲۸۸، ج ۲، ص ۲۷۷.

۴۸۹- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۴۷ - ۴۹، فتوح ابن اعثم، ج ۲، ص ۳۰۷.

۴۹۰- صفین، نصر بن مزاحم، ص ۱۵ - ۱۸؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۴۷. همچنین ر.ک: فتوح ابن اعثم، ج ۲، ص ۳۰۵.

۴۹۱- فرماندهان را عادت بر این بود که اگر توانایی سرودن شعر نداشتند، در موارد بخصوصی از اطرافیان خود می خواستند تا به جای ایشان پاسخی به شعر بگویند و این، یکی از آن موارد بود. و جریر بن عبدالله بجلی چهل روز پیش از وفات پیغمبر اسلام آورد و در جنگ قادسیه شرکت کرد. رسول خدا(ص) وی را برای درهم شکستن بت قبیله خثعم در ذی الخصله فرستاد که ماموریت خود را با آتش زدن آن انجام داد. جریر در سال ۵۱ یا ۵۴ هجری در گذشته و شرح حالش در استیعاب و اسدالغابه واصابه آمده است.

اشعث بن قیس کندی به همراهی نمایندگان به خدمت رسول خدا(ص) در سال یازدهم از هجرت رسید و اسلام آورد، اما از پرداخت زکات به نماینده ابوبکر خودداری نمود و در نتیجه سپاهیان خلیفه با او جنگیدند و اسیرش کردند. اما ابوبکر او را بخشید و خواهرش ام فروه را به او داد. اشعث در بعضی از جنگهای شام شرکت کرد و عثمان هم او را به حکومت آذربایجان منصوب

کرد. اشعث را جنگ صفین در کنار امام شرکت داشت و او بود که حضرتش را به قبول حکمین مجبور کرد و دومه الجندل و در مجلس عمرو و ابوموسی اشعری حضور به هم رسانید. اشعث پس از گذشت چهل شب از شهادت امام در کوفه درگذشت . شرح حالش در استعیاب و اسد الغابه و اصابه آمده است .

۴۹۲- صفین ، نصر بن مزاحم ، ص ۲۰ - ۲۴.

۴۹۳- صفین ، نصر بن مزاحم ، ۱۳۷. قیس بن عمرو، معروف به النجاشی ، شاعری است که جاهلیت و اسلام را درک کرده بود و در هر دو دوره از شهرت برخوردار بود. اصل او از نجران بود که ساکن کوفه شد. وی در سال ۴۰ درگذشت . به اعلام زرکلی مراجعه شود.

۴۹۴- صفین ، ص ۳۶۵.

۴۹۵- صفین ، ص ۳۸۱. حجر بن عدی کنندی ، معروف به حجر الخیر، به خدمت پیغمبر خدا(ص) رسید و در تمام جنگهای امام در کنار او شرکت جست و در جنگ صفین برکنده فرماندهی داشته است . حجر در جنگ قادسیه نیز شرکت کرده است . زیاد بن ابیه وی را همراه با عده ای دیگر نزد معاویه فرستاد و او نیز همه آنان را در مرج عذراء در سال ۵۱ هجری بکشت . حجر خود گفته است که من پس از فتح هر شهری نخستین کس بودم که در آن بانگ تکبیر سرداده ام . ابن ابی الحدید این اشعار را در کتاب خود ضمن اشعار جنگ جمل آورده است .

۴۹۶- صفین ، ص ۳۸۲.

۴۹۷- صفین ، ص ۳۵۸. مغیره بن حارث بن عبدالمطلب ، برادر

ابوسفیان بن حارث ، شاعر بود و برخی هم گفته اند که هر دو یکی هستند. شرح حالشان در اسدالغابه در قسمت الاسماء والکنی ، آمده است

۴۹۸- صفین ، ص ۴۱۶؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ اول ، ج ۱، ص ۲۸۴.

۴۹۹- صفین ، ص ۴۳۶. منذ شاعر قبیله همدان و جنگجوی ایشان بوده است . در شرح حالش در اصابه آمده است که او از اصحاب پیغمبر و نخستین کسی بوده که در تقسیم سهام نظری خاص داشته و نظرش را عمر پسندیده و امر به اجرای آن داده است . اصابه ، ج ۳، ص ۴۷۸. و داعه تیره ای است در همدان . (اشقاق ابن درید).

۵۰۰- فتوح ابن اعثم ، ج ۳، ص ۲۵۴ - ۲۵۸؛ صفین نصر بن مزاحم ، ص ۴۱۶؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ اول ، ج ۱، ص ۲۸۴.

۵۰۱- فتوح ابن اعثم ، ج ۳، ص ۲۲۶؛ مناقب خوارزمی ، ص ۱۷۰. اعثم و خوارزمی در این مورد سخنی دارند که فشرده آن از این قرار است :

مالک اشتر و دیگر اصحاب امیرالمومنین روزی در بحبوحه جنگ صفین متوجه شدند که امام نیست . نگران شدند و به جستجویش برآمدند تا سرانجام حضرتش را در میان مبارزان قبیله ربیعہ یافتند. امام دید که مالک اشتر سخت رنگ فافته و گریان است ، پس خطاب به او فرمود: مالک ! چه اتفاقی افتاده ، پسرت را از دست داده ای یا به ناراحتی دیگر گرفتار شده ای ؟ اینجا بود که مالک اشتر اشعار فوق را سرود ۵۰۲- مروج الذهب مسعودی ، ج ۲،

۵۰۳- مروج الذهب مسعودی ، ج ۳ ، ص ۴.

۵۰۴- مروج الذهب مسعودی ، ج ۲ ، ص ۴۰۸ ، اواخر شرح حال امام (ع) ، در مورد فرزندان سامه و سخن در انتسابشان به آن حضرت آمده است که ایشان همان بنوناجیه می باشند.

۵۰۵- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲ ، ص ۲۲.

۵۰۶- المحاسن و المساوی بیهقی ، ج ۱ ، ص ۱۰۵.

۵۰۷- تجویبی ، عبدالرحمان بن ملجم مرادی تدولی ، قاتل امیرالمومنین (ع) است و آن نسبت به محله ای است که در مصر که عبدالرحمان قبل از ورود به کوفه در آن ساکن بوده است . الکامل مبرد، چاپ بیروت ، ج ۲ ، ص ۱۵۱.

۵۰۸- المبرد، ابوالعباس ، محمد بن یزید الازدی المثلثی البصری . خطیب بغدادی در شرح حالش می نویسد: او شیخ نحویون ، حافظ علوم عربی ، و از تالیفات او الکامل است در لغت . او در بغداد به سال ۲۸۵ درگذشت . تاریخ بغداد، ج ۳ ، ص ۳۸۰؛ کشف الظنون و واژه الکامل .

۵۰۹- الکمیت ، ابوالمستهل بن زید الاسدی ، اهل کوفه بود و به آداب و لغات و اخبار و انساب عرب آشنا بوده و سخنش سندیت داشته است . شعر هاشمیات او به زبان آلمانی ترجمه شده است . کمیت در سال ۱۲۶ هجری درگذشته . اعلام زرکلی ، ج ۶ ، ص ۹۲.

۵۱۰- ابوالاسود دوئلی ، ظالم بن عمرو، از فقها و شعرای مشهور و واضع علم نحو بوده است . امیرالمومنین سرآغاز این دانش را به او نموده و وی آن را تشریح و تدوین کرده است . او نخستین کسی است که

بر حروف قرآن نقطه گذاشته . ابوالاسود در جنگ صفین در کنار امام شرکت کرد و در بصره به سال ۶۹ درگذشت . اعلام زرکلی ، ج ۳ ، ص ۳۴ . همچنین ر.ک : عقد الفرید ، چاپ مصر ، ۱۳۷۲ ، ج ۳ ، ص ۲۱۱ .

۵۱۱- الکامل مبرد ، ج ۲ ، ص ۱۷۵ . آن اشعار و علت سرودن آن را ابوالفرج در اغانی ، ج ۷ ، ص ۲۱ آورده است .

۵۱۲- دیوان شافعی ، ص ۳۵ ، چاپ بیروت ، ۱۴۰۳ .

۵۱۳- الکنی و الالقاب ، ج ۱ ، ص ۲۷۴ . ابوبکر ، محمد بن الحسن ازدی ، معروف به ابن درید ، در گذشته به سال ۳۲۱ ، شاعر و نحوی و لغوی بود و از تالیفات او جمهره است .

۵۱۴- دیوان ابو الطیب متنبی ، تحقیق فرید رخ ، ص ۸۴۶ ، چاپ برین ، ۱۸۶۱ م .

۵۱۵- با همین لفظ در الکنی و الالقاب ، ج ۱ ، ص ۱۶۲ ، در شرح حال ابونواس آمده است .

۵۱۶- دیوان متنبی ، ص ۳۳۳ .

۵۱۷- در مقدمه کتاب فرائد السمطین ، ورقه ۲ ز خطی ، عکسبرداری شده از کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ، زیر شماره ۱۱۶۴ / ۱۶۹۰ که در بیت دوم میان نام علی ، صفت وصی را جمع کرده است .

۵۱۸- در ابتدای سمط اول از کتاب فرائد السمطین ، ورقه ۷ ب .

۵۱۹- یادبود پنجاهمین سال انقلاب ۱۹۲۰ : معلومات و مشاهد . محمد علی کمال الدین ، چاپخانه التضامن ، ۱۳۹۱ ، ص ۳۱۹ - ۳۲۰ .

۵۲۰- صحیح مسلم ، شرح نووی ، کتاب الوصیه ، ج ۱۱ ، ص ۸۹ ؛ صحیح بخاری ، کتاب المغازی ، باب مرض النبی (ص) ، ج ۳ ، ص ۶۵ و کتاب الوصیه ، باب

الوصایا، فتح الباری، ج ۶، ص ۲۹۱؛ مسند احمد بن حنبل، ج ۶، ص ۳۲.

۵۲۱- طبقات ابن سعد، چاپ بیروت، ج ۲، ص ۲۳۲. عین این حدیث نیز در صحیح بخاری در باب مرض النبی و وفاته، ج ۳، ص ۶۳، با این عبارت آمده است: ابن عباس گفت آن مرد دیگر را که عایشه اسمش را نبرده است شناختی؟ گفتم: نه. ابن عباس گفت: او علی بن ابی طالب است. و بخاری بقیه سخن ابن عباس را که گفته بود عایشه خوش ندارد حتی یک کلمه خیر درباره او بگوید حذف کرده است!

۵۲۲- مسند احمد بن حنبل، ج ۶، ص ۱۱۳.

۵۲۳- صحیح مسلم، کتاب الصلاه المسافرين، باب فضل قراءه قل هو الله احد، ح ۲۶۳، ص ۵۵۷؛ صحیح بخاری، کتاب التوحید، باب ما جاء فی دعاء النبی (ص) امته فی توحید الله تبارک و تعالی، ج ۴، ص ۱۸۲.

۵۲۴- تفسیر مجمع البیان، امین الدین فضل بن الحسن طبرسی، تصحیح احمد عارف الزین، چاپ عرفان صیدا، ۱۳۳۳ - ۱۳۵۶ ق، ج ۱۰، ص ۵۶۷، تفسیر البرهان، سید هاشم بحرانی، چاپ سوم، قم، ۱۳۹۴ ق، ج ۴، ص ۵۲۱؛ توحید صدوق، تهران، ۱۳۸۷ ق، ص ۹۴، ح ۱۱.

۵۲۵- مقاتل الطالبین، قاهره، ۱۳۶۸، ص ۴۳.

۵۲۶- تاریخ طبری، در ذکر علت شهادت امیرالمومنین از رویدادهای سال چهلیم هجرت، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۳۴۶۶؛ تاریخ ابن اثیر، چاپ اروپا، ج ۳، ص ۳۳۱ و چاپ

اول آن ، ج ۳ ، ص ۱۵۷؛ طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۷ مقاتل الطالبین ، ص ۴۲.

۵۲۷- صحیح بخاری ، کتاب الوصایا، باب اول ، ج ۲ ، ص ۸۴ و کتاب المغازی ، باب مرض النبی و وفاته ، ج ۳ ، ص ۶۳ ، صحیح مسلم ، کتاب الوصیه ، باب ۱۹؛ سنن ابن ماجه ، کتاب الجنائز، باب ۶۴ ، مسند احمد، ج ۶ ، ص ۳۲ و ۶۴ و ۷۷؛ تاریخ طبری ، ج ۱ ، ص ۱۸۱۴ . پیش از آن به ص ۲۹۸ همان کتاب مراجعه شود.

۵۲۸- پنج روایات فوق در طبقات ابن سعد، باب من قال توفی رسول الله (ص) فی حجر علی بن ابی طالب ، چاپ اروپا، ج ۲ ، ق ۲ ، ص ۵۱ آمده است .

۵۲۹- مستدرک حاکم ، ج ۳ ، ص ۱۳۸ و گفته است با وجودی که این حدیث از نظر اسناد صحیح است ، بخاری و مسلم آن را نیاورده اند. ذهبی نیز صحت این حدیث را در تلخیص مستدرک گواهی کرده است . ابن عساکر آن را در باب انه کان اقرب الناس عهدا برسول الله در شرح حال امام در ج ۳ ، ص ۱۴ - ۱۷ ، به طرق مختلف آورده است . همچنین ر.ک : مصنف ابن ابی شیبه ، ج ۶ ، ص ۳۴۸؛ مجمع الزوائد، ج ۹ ، ص ۱۱۲ ، کنز العمال ، چاپ دوم ، کتاب الفضائل ، فضائل علی بن ابی طالب ، ج ۱۵ ، ص ۱۲۸ ، ح ۳۷۴؛ تذکره خواص الامه ، باب حدیث النجوى و الوصیه ، به نقل از کتاب فضائل احمد بن حنبل .

۵۳۰- کنز العمال ، چاپ اول ،

ج ۶، ص ۳۹۲، تاریخ ابن کثیر، ج ۷ ص ۳۵۹؛ تاریخ ابن عساکر، در شرح حال امام، ج ۲، ص ۴۸۴، بیروت، ۱۳۹۵.

۵۳۱- نهج البلاغه، خطبه ۲۰۲.

۵۳۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۷.

۵۳۳- سنن ابن ماجه، کتاب الادب، باب الاستذنان، ح ۳۷۰۸؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۸۰.

۵۳۴- مسند احمد، ج ۱، ص ۸۵ و ۱۰۷. تفصیل آن در باب مصادر شریعت اسلامی در مذهب اهل بیت خواهد آمد.

۵۹۲۵۳۵

۵۳۵- این دو حدیث را ابن عساکر در شرح حال امام (ع) در تاریخ خود، ج ۲، ص ۳۱۰ - ۳۱۱، آورده است. ابن کثیر نیز آن را در تاریخش، ج ۷، ص ۳۵۶ آورده است. در شرح نهج البلاغه، چاپ اول، مصر، ج ۲ ص ۷۸ آمده است: آن دو در نجوا بودند که عایشه خود را در میان ایشان افکند و گفت: ای علی! من بیش از یک روز از نه روز را حق ندارم، آیا مرا راحت نمی گذاری ای پسر ابوطالب؟

۵۳۶- این حدیث را، حدیث ام سلمه و دیگران تایید می کنند.

۵۳۷- این دو حدیث را ابن عساکر در تاریخ خود، ج ۳، ص ۱۵، در شرح حال امیر المومنین آورده است.

۵۳۸- به ماجرای سقیفه در همین کتاب مراجعه شود.

۵۳۹- تفصیل این خبر و جبهه گیری عایشه در برابر عثمان و معاویه در کتابش نقش عایشه در تاریخ اسلام آمده است.

۵۴۰- تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۹۹، در ذکر حوادث سال ۵۶ هجری.

۵۴۱- صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۲۶، باب

والذی قال لوالدیه ، در تفسیر سوره احقاف .

۵۴۲- فتح الباری ، ج ۱۰ ، ص ۱۹۷ - ۱۹۸ ؛ اغانی ، ج ۱۶ ، ص ۹۰ - ۹۱ که آن را مفصلاً آورده است . شرح حال حکم بن ابی العاص در استیعاب و اسد الغابه و اصابه و مستدرک حاکم ، ج ۴ ، ص ۴۸۱ و تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ، ص ۸۹ و الاجابه فی ما استدرکته عایشه علی الصحابه آمده است . و نیز شرح حال عبدالرحمان بن ابی بکر در تاریخ ابن عساکر آمده است .

۵۴۳- ر.ک : شرح حال عبدالرحمان در کتابهای استیعاب ، ج ۲ ، ۳۹۳ ؛ اسد الغابه ، ج ۳ ، ص ۳۰۶ ؛ اصابه ، ج ۲ ، ص ۴۰۰ ؛ شذرات الذهب ، حوادث سال ۵۳ . و نیز ر.ک : مستدرک حاکم ، ج ۳ ، ص ۴۷۶ که مطلب نزدیک به آن را آورده است .

۵۴۴- در معجم البلدان حموی آمده است که الحبشی کوهی است در پایین مکه و در شش میلی آن عبدالرحمان بن ابی بکر در آنجا به طور ناگهانی در گذشته و جنازه اش را مردم تا مکه بر دوش خود حمل کرده اند . خواهرش بر سر قبرش حاضر شد و این اشعار را بخواند: و کناکندمانی

۵۴۵- ر.ک : شرح حال عبدالرحمان بن ابی بکر در استیعاب در حاشیه اصابه ، ج ۲ ، ص ۳۹۳ .

۵۴۶- مستدرک حاکم ، ج ۳ ، ص ۴۷۶ و تلخیص آن به وسیله ذهبی که الحبشی در آن آمده است .

۵۴۷- ر.ک : نقش عایشه در تاریخ اسلام ، فصل مع معاویه .

۵۴۸- هر دو گفتگو در تاریخ طبری ، ضمن رویدادهای سال ۲۳ هجری

- ، چاپ اول ، ج ۱، ص ۳۰ - ۳۲ و چاپ اروپا، ج ۱، ص ۲۷۶۸ - ۲۷۷۲ و تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۴ - ۲۵ آمده است .
- ۵۴۹- ما مساله حبط اعمال صالح را در کتاب عقائد الاسلام ، بحث جزاء الاعمال ، آورده ایم . طالبان به آنجا مراجعه کنند.
- ۵۵۰- صحیح بخاری ، ج ۴، ص ۱۱۹ - ۱۲۰، باب رجم الحبلی من الزنا، کتاب حدود. ما مورد نیاز خود را از خطبه عمر از صفحه ۱۵۱ آن گرفته ایم .
- ۵۵۱- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۶۹.
- ۵۵۲- الاوائل ، ابی هلال عسکری ، چاپ بیروت ، ۱۴۰۷، ص ۱۲۹؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم ، ج ۱، ص ۱۶۹.
- ۵۵۳- ر.ک : احادیث ام المومنین عائشه ، چاپ بیروت ، ۱۴۰۸، ص ۸۷ - ۱۶۲، فصل فی عهد الصهرین .
- ۵۵۴- شرح نهج البلاغه محمد عبده ، نامه ۳۶؛ اغانی ، ج ۱۵، ص ۴۴.
- ۵۵۵- شرح نهج البلاغه محمد عبده ، خطبه ۱۶۷، و چاپ بیروت آن از سوی دکتر صبحی صالح ، خطبه ۱۷۲.
- ۵۵۶- شرح نهج البلاغه محمد عبده ، خطبه ۲۱۲ که قسمت اول آن در کتاب الغارات ثقفی ، ص ۳۹۲، آمده است .
- ۵۵۷- ابوعثمان جاحظ، عمر بن بحر اللیشی البصری ، لغوی و نحوی است . این مرد از طرفداران نواصب بوده و از کتابهای او کتاب عثمانیه است که ابوجعفر اسکافی و شیخ مفید (م ۲۵۵ ق) آن را رد کرده اند.
- ۵۵۸- شرح نهج البلاغه ، ج ۳، ص ۱۵ - ۱۶، در شرح من کلام له و قد ساله سائل

عن احادیث البدعه . ابن ابی الحدید روایت را از مدائنی ، ابوالحسن علی بن محمد بن عبدالله (ت ۳۱۵ هـ) آورده است . الندیم در الاحداث ۱۵ کتاب از او نام برده است . الفهرست ، ص ۱۱۵ .

۵۵۹- مصدر سابق و ص ۲۱۳ فجر الاسلام . نبطویه ، ابراهیم بن محمد بن عرفه ازدی . در شرح حالش در تاریخ بغداد آمده است که نبطویه را تصنیفات فراوان بوده است . مسعودی نیز از او به عنوان مورخ نام برده و از کتاب او چنین یاد کرده است : و نیز تاریخ ابوعبدالله ملقب به نبطویه . سپس به تعریف آن پرداخته و از مفید و جامع بودن آن سخن گفته است . در هدیه العارفین ، ص ۵ ، نام کتابهای او برده شده و سال وفاتش ۳۲۳ قید گردیده است .

۵۶۰- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ اول ، ج ۱ ، ص ۳۵۸ ، اسکاف ، از نواحی نهر روان و میان بغداد و واسط قرار داد . اسکافی ابوجعفر، در معجم البلدان او را اهل بغداد و یکی از متکلمین معتزله معرفی کرده و سال وفاتش را ۲۴۰ آورده است ابن حجر در لسان المیزان می نویسد: محمد بن عبدالله اسکافی از پیشوایان و متکلمین معتزله است که طایفه اسکافیه منسوب به اوست . وی بغدادی و در اصل سرقندی است ابن الندیم گفته در دانش و هوش و خویشتن داری و بلندهمتی سرآمد بوده و عمری دراز یافته و مورد اکرام معتصم عباسی بوده و در سال ۲۴۰ در گذشته است . لسان المیزان ، ج ۵ : ص ۲۲۱ .

۵۶۱- بخاری ، ج

۴، ص ۳۴، کتاب الادب ، باب بیل الرحمن بیلالها.

۵۶۲- این اضافه در روایت دوم صحیح بخاری از عمرو عاص ، صحیح مسلم ، ج ۱، ص ۱۳۶، کتاب الایمان ، باب موالاه المومنین و مقاطعه غیرهم آمده است .

۵۶۳- فشرده این داستان را در کتاب عبدالله بن سبا، ج ۲، ص ۲۸۴ - ۳۰۳، در شرح حال حجر، که بتفصیل در تاریخ دمشق ابن عساکر و تهذیب آن آمده ، آورده ایم .

۵۶۴- طبری ، ج ۶، ص ۱۰۸ و ۱۴۹؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۴؛ اغانی ، ج ۱۶، ص ۷؛ ابن عساکر، ج ۶، ص ۴۵۹.

۵۶۵- المحیر، ص ۴۷۹.

۵۶۶- مسعودی در ذکر ایام معاویه ، ج ۳، ص ۳۰، ابن عساکر، ج ۵، ص ۴۲۱.

۵۶۷- المعارف ابن قتیبه ، ج ۷، ص ۱۲، استیعاب ، ج ۲، ص ۵۱۷؛ اصابه ، ج ۲، ص ۵۲۶؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۴۸؛ المحبر، ص ۴۹۰.

۵۶۸- طبری در حوادث سال ۴۱، ج ۶، ص ۹۶؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۶۵؛ ابن شهاب در ابن اثیر موضوع انتصاب مغیره به حکومت کوفه ، و در حوادث سال ۴۷، ج ۳، ص ۱۷۹.

۵۶۹- نقل به اختصار از معجم البلدان حموی ، ج ۵، ص ۳۸، چاپ اول مصر، واژه سجستان .

۵۷۰- تطهیر اللسان ، ص ۵۵ که تاکید کرده همه رجال سند این خبر درست است ، مگر یک نفر که درباره او نظرها مختلف است . اما ذهبی آن یک نفر را هم با این گفته خود تایید کرده است : او یکی از ثقاف و مورد اطمینان است و هیچ ایرادی

بر او وارد نیست؛ و بعد همین حدیث را آورده است.

۵۷۱- المحلي، تالیف ابن حزم، تحقیق احمد محمد شاکر، ج ۵، ص ۸۵-۸۶؛ کتاب الام، تالیف شافعی، ج ۱، ص ۲۰۸.

۵۷۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۳.

۵۷۳- صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۱۱؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۲۰؛ سنن ابوداود، ج ۱، ص ۱۷۸؛ ابن ماجه، ج ۱، ص ۳۸۶، بیهقی، ج ۳، ص ۲۹۷؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۱۰ و ۲۰ و ۵۲ و ۵۴ و ۹۲ که اعتراض کننده را غیر از ابو سعید آورده است.

۵۷۴- به طور فشرده از صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۴، باب مناقب علی. بخاری آن را به صورت تحریف شده در باب مناقب علی و باب نوم الرجل فی المسجد من کتاب الصلاه، ج ۲، ص ۱۹۹ و ارشاد الساری، ج ۶، ص ۱۱۲ آورده که تاکید کرده این والی مروان حکم بوده است: و نیز رجوع شود به: تاریخ بیهقی، ج ۲، ص ۴۴۶.

۵۷۵- مسلم، ج ۷، ص ۱۲۰؛ ترمذی، ج ۱۳، ص ۱۷۱؛ مستدرک، ج ۳، ص ۱۰۸ که این اضافه را دارد. به خدا سوگند که معاویه تا در مدینه بود دیگر حرفی در این زمینه نزد، الاصابه، ج ۲، ص ۵۰۹؛ خصائص نسائی، ص ۱۵.

۵۷۶- مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۴ ذر ذکر ایام معاویه، که ماجرای آن مجلس معاویه را با آنچه را که از معاویه در آن مجلس صادر شده

و قلم را یارای نوشتن آن نیست ، آورده است .

۵۷۷- عقد الفرید، ج ۳، ص ۱۲۷.

۵۷۸- به کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام ، جلد سوم ، ترجمه کتاب احادیث ام المومنین عایشه ، مراجعه شود.

۵۷۹- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی ، شرح خطبه ۵۷.

۵۸۰- امتاع لاسماع مقریزی ، ص ۴۷۷ معجم البلدان حموی ، واژه هرسی .

۵۸۱- موفقیات زبیر بکار، ص ۵۷۶ - ۵۷۷؛ مروج الذهب ، ج ۲، ص ۴۵۴؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۴۶۲؛ چاپ مصر، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم ، ج ۵، ص ۱۲۰.

۵۸۲- ابوکبشه ، لقبی بوده است که قریش از راه استهزاء و تمسخر بر رسول خدا(ص) گذاشته بودند.

۵۸۳- الموفقیات ، ص ۵۶۷ - ۵۷۷؛ مروج الذهب ، ج ۲، ص ۴۵۴؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۴۶۲ و چاپ مصر تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم ، ج ۵، ص ۱۲۰.

۵۸۴- شرح خطبه ۵۷ از نهج البلاغه ابن ابی الحدید، تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۲۶۲ که بیشتر از این نوشته است . ابن زهیر همان عبدالله زبیر اسدی است که پس از زید بن معاویه در سال ۶۴ با وی به خلافت بیعت کرد و بر حجاز عراق حکومت کرد و سرانجام به دست حجاج در سال ۶۷ کشته شد.

۵۸۵- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۷۸ ج ۴۵.

۵۸۶- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۲۶۱. محمد بن حنفیه ، فرزند امیرالمومنین (ع) است و در سال ۸۱ قمری از دنیا رفته است .

۵۸۷- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱،

۵۸۸- طبقات الكبرى، ج ۶، ص ۲۱۲ - ۲۱۳ و چاپ اروپا، ج ۲، ص ۲۴۹۴؛ تهذيب التهذيب، ج ۷ ص ۲۲۴ - ۲۲۶. و در تقريب التهذيب آمده است که حديث عطيه را بخاری، ابوداود، ترمذی و ابن ماجه آورده اند. وفات عطيه در سال ۱۱۱ بوده است محمد بن قاسم ثقفی فرمانده سپاه در سرزمين فارس بوده که در سال ۹۲ هجرا حجاج فتح سرزمين سند را به او واگذاشت. محمد آنجا را فتح کرد و پادشاه آنجا را کشت. در ضمن شهرهای کراچی و مولتان، که اکنون جزء پاکستان می باشد، جزء متصرفات او بوده است. زمانی که سلیمان به خلافت نشست او جزء تصفيه فرماندهان حجاج پرداخت و از جمله محمد بن قاسم را دستگیر و زندانی کرد که سرانجام در سال ۹۲ در زندان اعدام شد.

۵۸۹- تاريخ ذهبي، ج ۴، ص ۵۱ - ۵۲، ضمن شرح حال محمد بن يوسف ثقفی حجر بن متیل همدانی، مدري نسبتی است به مدر که کوهی است در يمن. ابن حجر درباره اش نوشته که او تابعی و ثقه است. حدیثش را ابو داود و نسائی و ابن ماجه آورده اند. شرح حالش در تهذيب التهذيب، ج ۲، ص ۲۱۵ و تقريب التهذيب، ج ۱، ص ۱۵۵ آمده است.

۵۹۰- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۴، ص ۵۸ - ۵۹. این خبر را ابن عساکر در تاريخ دمشق، ج ۱۳۱، ضمن شرح حال عمر بن عبدالعزيز آورده است. عمر بن عبدالعزيز در سال

۹۹ / به خلافت نشست و در سال / ۱۰۱ مسموم شد و از دنیا رفت .

۵۹۱- سوره نحل ، آیه ۹۰.

۵۹۲- این خبر را ابن اثیر در تاریخ خود، ج ۵، ص ۱۶ و مسعودی در تاریخش ، ج ۳، ص ۱۸۴، آورده اند.

۶۷۰ تا ۵۹۳

۵۹۳- مروج الذهب مسعودی ، ج ۳، ص ۲۴۵، و واژه حرام در معجم البلدان . حرام شهری است بین موصل و شام و ترکیه که زادگاه ابن تیمیه ، موسس مذهب سلفی ، در آنجاست .

۵۹۴- شرح حال جناده بن عمرو بن جنید در تهذیب تاریخ دمشق ابن بدران ، ج ۳، ص ۴۱۰ آمده ، و ما مختصر آن را از ابن منظور در ج ۶، ص ۱۱۷ - ۱۱۸ گرفته ایم .

۵۹۵- الکامل ، ص ۴۱۴، چاپ اروپا، مبرد، ابوالعباس محمد بن یزید الازدی الثمالی ، از بزرگان علم نحو و حافظ علم عربی و از بصره بود که در بغداد ساکن شده و در سال ۲۸۵ ق در گذشته است . شرح حالش را خطیب در تاریخ بغداد آورده است .

۵۹۶- در فهرست طبری ، چاپ خویه مستشرق ، ص ۱۶۳، چنین آمده است .

۵۹۷- علی بن رباح اللخمی ، (م ۱۱۴ یا ۱۱۷ ق) شرح حالش در تهذیب التهذیب ، ج ۷، ص ۳۱۹ آمده است .

۵۹۸- بن خلکان ، ج ۲، ص ۷، ابن کثیر، ج ۱۰، ص ۲۱، و برخی اخبارش در مروج الذهب مسعودی ، ج ۴، ص ۱۲۰، ۱۷۱، ۱۷۹، ۲۸۰. پ

۵۹۹- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۸۵.

۶۰۰- حریر بن عثمان در زمان خلافت مهدی عباسی (م)

۱۶۳ ق) وارد بغداد شد. ابن حجر در تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۲۳۷ - ۲۴۰ و تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۱۵۹ درباره حریر می نویسد که ثقه و متهم به نصب (ناصبی) است، حدیثش را بخاری و دیگران، بجز مسلم، آورده اند. به شرح حالش در تهذیب تاریخ ابن عساکر بن بدران، ج ۴، ص ۱۱۶ - ۱۱۸ مراجعه فرماید.

۶۰۱- اسماعیل بن عیاش بن سلیم العتبی حمصی (م ۸۱ یا ۸۲ ق)، حدیثش را در باب سنن آورده اند. تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۷۳.

۶۰۲-

۶۰۳- ابن حبان، ابوحاتم البستی (م ۳۴۵ ق).

۶۰۴- نصر بن علی بن صهیان الازدی الجهضمی (م ۲۵۰ یا ۲۵۱ ق) به تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۴۳۰ مراجعه شود.

۶۰۵- تذکره الحفاظ، ص ۹۶۵ - ۹۶۶. حدیث طیر این بوده که رسول خدا(ص) را پرنده ای کباب شده به خدمت آوردند. آن حضرت دست به دعا برداشت و گفت: بارخدا یا از خلق خود آنکه را دوستتر داری بفرست تا در خوردن این پرنده با من شریک شود، که علی آمد و با او به خوردن پرداخت. در این مورد به تاریخ دمشق ابن عساکر، تحقیق محمودی، چاپ بیروت، سال ۱۳۹۵، ج ۲، ص ۱۰۵ مراجعه شود.

۶۰۶- تاریخ طبری، ج ۹، ص ۱۹۸؛ مقاتل الطالبین، ص ۲۰۰ دیباج، معرب دیبا، یعنی ابریشم، و دیباجه الوجه به معنی زیبا صورت. و منصور نیز ابوجعفر نیز ابوجعفر، عبدالله بن محمد بن علی سرین خلیفه عباسی (م ۱۵۸ ق) است

۶۰۷- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۴۰۷ در ذکر حوادث سال ۲۳۶، المتوکل علی الله، جعفر بن المعتصم، نواده هارون الرشید، در سال ۲۳۲ به خلافت نشست و در سال ۲۴۷ کشته شده است.

۶۰۸- تاریخ ابن اثیر، چاپ اول، مصر، ج ۷، ص ۱۸.

۶۰۹- مقاتل الطالبین، ص ۵۹۸ - ۵۹۹.

۶۱۰- اخبار و مصادر آن را در بخش رویدادهای تاریخی برای قیام خلافت در همین کتاب بخوانید.

۶۱۱- به ج ۲، ص ۴۴ - ۴۵ همین کتاب مراجعه شود.

۶۱۲- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۹.

۶۱۳- به کتاب القرآن الکریم و روایات المدرسین تالیف مولف محترم، بخش در زمان عثمان، مراجعه شود.

داستان ابن مسعود در جلد اول کتاب نقش عایشه نیز آمده است. مترجم.

۶۱۴- به ج ۲، ص ۴۶ همین کتاب، و جلد اول کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام مراجعه شود.

۶۱۵- در مورد اخبار جنگ صفین و نهروان به تاریخ طبری و ابن اثیر و دیگران مانع خبری مراجعه شود. پ

۶۱۶- نمی دانم که خبر این شعار قریش را در کجا دیده ام، اما در حقیقت قریش با در دست گرفتن زمام حکومت، عملاً وجود چنین شعاری را ثابت کرده است. ۶۱۷- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵ و منابع دیگر.

۶۱۸- تاریخ ابن کثیر، ج ۹، ص ۲۰۹.

۶۱۹- مانند الناصر لدین الله که از پیروان مذهب اهل بیت (ع) بوده، و من خود آثار او را در شهر شامراء و در مصلاى ائمه مسجد المهدی، که به سرداب غیب مشهور است، مشاهده کرده ام که نوشته چوبینی در

یکی از طلاقنامه های آن به ارتفاع بیش از یک متر از سطح به چشم می خورد و نام ائمه معصومین (ع) در آن نوشته شده و قید گردیده بود که به امر خلیفه عباسی الناصرلدين الله صورت اتمام پذیرفته است .

۶۲۰- مروج الذهب مسعودی ، ج ۳ ، ص ۲۳۵.

۶۲۱- بار دیگر به بحث ارزیابی استدلال به شورا در همین کتاب مراجعه شود.

۶۲۲- البدایه و النهایه ، ج ۷ ، ص ۳۱۴. ما هر دو نامه را پیش از این آورده اند، نظر خود را درباره آنها و کاری را که طبری در این مورد انجام داده است بیان داشته ایم .

۶۲۳- تذکره الحفاظ، ص ۶۹۸ - ۷۰۱.

۶۲۴- البدایه و النهایه ، ج ۸ ، ص ۱۱۹.

۶۲۵- صحیح مسلم ، کتاب البر والصله ، ص ۲۰۱۰ ، ح ۹۶ .۶۲۶- این اضافه آخر، گفته ابن کثیر است .

۶۲۷- البدایه و النهایه ، ج ۸ ، ص ۱۱۹.

۶۲۸- مجمع الزوائد، ج ۹ ، ص ۱۱۳ - ۱۱۴.

۶۲۹- ابن هشام ، ابومحمد عبدالملک بن هشام الحمیری ، ابن خلکان می نویسد: او سیره رسول خدا(ص) را از کتاب المغازی و السیر ابن اسحاق فراهم کرده و آن را مهذب ساخته ... سیوطی نیز در بغیة الوعاء، ص ۲۱۵ ، می نویسد: تهذیب کننده سیره رسول خدا(ص) که آن را از زیاد بکائی یار ندیم ابن اسحاق شنیده و آن را منقح ساخته است ... این دو نویسنده منظورشان از تهذیب و تنقیح این است که ابن هشام ، از سیره ابن اسحاق آن چه را که مخالف مصلحت سلطه هیئت حاکمه بوده حذف نموده است .

ابن هشام در مصر و به

سال ۲۱۸ یا ۲۱۳ وفات یافته است . بکائی ، نامش زیاد بن عبدالله بن طفیل بکائی عامری (م ۱۸۳ ق) است . ابن اسحاق ، ابو عبدالله یا ابوبکر، محمد بن اسحاق بن یسار المطلبی دلاء است . او کتاب سیره خود را به امر ابوجعفر منصور دوانیقی ، خلیفه عباسی ، و برای فرزندش مهدی عباسی نوشته است . ابن اسحاق در سال ۵۱۰ یا ۱۵۲ یا ۱۵۴ از دنیا رفته است . ما این شرح حال را از مقدمه ای که محمد حسین هیکل بر سیره ابن هشام ، چاپ قاهره ، ۱۳۵۶ق ، نگاشته است ، آورده ایم .

۶۳۰- فشرده ای از تاریخ طبری ، چاپ اول ، مصر، ج ۲، ص ۲۱۶ - ۲۱۷.

۶۳۱- برخی از آنها را از دستنوشته خود به نام من تار...الحديث آورده ایم .

۶۳۲- این اواخر بخشهایی از سیره ابن اسحاق در رباط مغرب و در سال ۱۳۹۵ به چاپ رسیده است .

۶۳۳- تفسیر طبری ، چاپ اول ، بولاق ، ۱۳۲۳ - ۱۳۳۰، ج ۱۹، ص ۷۲ - ۷۵.

۶۳۴- البدایه و النهایه ، ج ۳، ص ۴۰.

۶۳۵- ما این مطلب را از کتاب الغدیر، نوشته دانشمند فقیه امینی ، چاپ تهران ، ۱۳۷۲، ج ۲، ص ۸۸ - ۲۸۹ نقل کرده ایم .

۶۳۶- اغانی ، چاپ ساسی ، ج ۱۴، ص ۱۲۰ و ۱۲۲ و چاپ بیروت ، ج ۱۶، ص ۱۳ و ۱۷.

۶۳۷- اغانی ، چاپ ساسی ، ج ۱۹، ص ۵۹ و چاپ بیروت ، ج ۲۲، ص ۲۳. ابن شهاب ، محمد بن مسعود قرشی زهری ، حدیثش را اصحاب صحاح آورده

اند. او در سال ۱۲۵ هجری ، یا یکی دو سال بعد در گذشته است . تقریب التهذیب ، ج ۲، ص ۲۰۷ خالد بن عبدالله ، در سال ۸۹ه از طرف ولید، حاکم مکه ، و در سال ۱۰۵ه از سوی هشام بن عبدالملک حکومت عراقین و بصره و کوفه را در دست داشت که در سال ۱۲۰ه او را عزل کرد و بعد از آن به دست والی بعد از خودش بر عراق کشته شد. خالد در دینش متهم بوده است . شرح حالش در اغانی و تهذیب تاریخ ابن ع ساکر، ج ۵، ص ۶۷ - ۸۰ و غیره آمده است .

۶۳۸- البدایه و النهایه ، ج ۷، ص ۲۲۴.

۶۳۹- جامع بیان العلم ، باب حکم العلماء بعضهم فی بعض ، ج ۲، ص ۱۸۹.

۶۴۰- تذکره الحفاظ، ص ۱۰۳۹ - ۱۰۴۵.

۶۴۱- در دیوان شافعی ، چاپ بیروت ، ۱۴۰۳ ق ، و نیز کتاب النصائح المکافیه لمن یتولی معاویه ، نوشته محمد بن یحیی علوی (م ۱۳۵۰ ق) این چنین آمده ، اما ابن حجر در کتاب الصواعق المحرقة ، ص ۱۳۱، به جای وصی الولی نوشته ، که ما این تبدیل را در کتاب صواعق ، از موارد کتمان در مذهب خلفا به حساب می آوریم .

۶۴۲- هیشمی (م ۹۷۴ ق) اشعار فوق را با سخنان بیهقی در کتاب صواعق خود، چاپ دوم ، مصر، ۱۳۷۵ ق ، ص ۱۳۱ به تفصیل آورده است . ضمنا بیت اگر دوستی آل محمد رفض و... و نیز دو بیت اخیر را ابن صباغ مالکی (م ۸۵۵ ق) در کتاب

الفصول خود آورده است . ما این مطلب را به نقل از الکنی و الالقاب در شرح حال شافعی آورده ایم .

۶۴۳- تذکره الحفاظ، ص ۶۹۸؛ وفيات الاعیان ، ج ۱، ص ۵۹.

۶۴۴- الموقیات ، ص ۳۳۲ - ۳۳۳.

۶۴۵- البدایه و النهایه ، ج ۱۲، ص ۱۹.

۶۴۶- البدایه و النهایه ، ج ۱۲، ص ۹۷.

۶۴۷- خطط مقریزی ، ج ۲، ص ۲۵۵ و ۲۵۴.

۶۴۸- تاریخ طبری ، چاپ اروپا، ج ۲، ص ۳۲۹؛ تاریخ ابن اثیر، چاپ اروپا، ج ۴، ص ۵۲ و چاپ اول مصر، ج ۴، ص ۲۵.

۶۴۹- تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۱۷۹.

۶۵۰- این تعارف را درباره سیف ، دانشمندانی چون یحیی بن معین (م ۲۳۳ ق) و ابوداود (م ۲۷۵ ق) و نسائی نویسنده سنن (م ۳۰۳ ق) و ابن ابی حاتم رازی (م ۳۲۷ ق) و ابن حبان (م ۳۵۴ ق) و حاکم (۴۰۵ ق) آورده اند. شرح حال او را در کتابهای عبدالله بن سبا و یکصد و پنجاه صحابی ساختگی بنگرید.

۶۵۱- این کتاب توسط مترجم زیر عنوان یکصد و پنجاه صحابی ساختگی ترجمه و در چهار جلد انتشار یافته است . مترجم .

۶۵۲- نام بیشتر این مصادر را در یکصد و پنجاه ساختگی ج ۱، ص ۱۰۰ - ۱۰۵ مطالعه فرماید.

۶۵۳- به خبرهای سیف در فتح قادسیه ، شوش ، و به اردشیر و غیره در مجلدات صد و پنجاه صحابی ساختگی مراجعه فرماید.

۶۵۴- دشنامی است زشت و دور از عفت کلام که می گوید: باز شو... مترجم .

۶۵۵- تاریخ ابن اثیر، چاپ سال ۱۳۴۸ هجری در مصر، ج ۱، ص ۵.

۶۵۶- تاریخ

ابن کثیر، ج ۷، ص ۲۴۶.

۶۵۷- تاریخ ابن خلدون ، ج ۲، ص ۴۵۷.

۶۵۸- اصابه ، ج ۴، ص ۱۷۳ - ۱۷۵.

۶۵۹- عنسی ، نسبت به عنس بن مذحج است که تیره ای از زید بن کهلان بن سبا است . شرح حال آنان در انساب ابن حزم ، ص ۳۸۱، آمده است . اسود را ذوالحمار می گفتند.

۶۶۰- البدایه و النهایه ، ج ۶، ص ۳۱۲.

۶۶۱- به مبحث زندیق و زندیقان در بخش مقدماتی کتاب یکصد و پنجاه صحابی ساختگی ، ج ۱، ص ۳۹ - ۵۶ رجوع شود.

۶۶۲- تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۲، ص ۱۲۲ - ۱۲۸.

۶۶۳- تاریخ طبری ، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۲۸۵۸ - ۲۸۵۹.

۶۶۴- شرح این ماجرا را در بخش وفات رسول خدا(ص) در جلد اول کتاب عبدالله بن سبا، مطالعه فرمایید.

۶۶۵- تاریخ ذهبی ، ج ۲، ص ۱۷۹؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۲۷۰.

۶۶۶- طبقات ابن سعد، چاپ بیروت ، ج ۳، ص ۲۶۲.

۶۶۷- سنن ابن ماجه ، المقدمه ، باب ۱۱، ح ۱۵۶، سنن ترمذی ، کتاب المناقب ، باب المناقب ابی ذر (رض)؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۱۶۳ و ۱۷۵ و ۲۲۳ و ج ۵، ص ۳۵۱ و ۳۵۶ و ج ۶، ص ۴۴۲؛ طبقات ابن سعد، چاپ اروپا، ج ۴، ق ۱، ص ۱۶۸.

۶۶۸- تاریخ ذهبی ، ج ۲، ص ۱۲۲.

۶۶۹- اگر چه در نسخه مربوطه مغیره بن شعبه آمده ، ولی اشتباه است و درست آن سعد بن ابی وقاص می باشد.

۶۷۰- اما کلیدهای بیت المال را که در دست داشت !

۷۴۲۶۶۷۱

۶۷۱- سنن دارمی ، ج ۱، ص

۱۳۷؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۳۵۴.

۶۷۲- صحیح بخاری، کتاب العلم، باب العلم قبل القول و العمل، ج ۱، ص ۱۶.

۶۷۳- فتح الباری، ج ۱، ص ۱۷۰.

۶۷۴- تذکره الحفاظ ذهبی، ج ۱، ص ۱۸.

۶۷۵- مستدرک الصالحین، ج ۲، ص ۳۴۳. حاکم می گوید این حدیث بنا به شرطی که مسلم نهاده صحیح است.

۶۷۶- در اصابه آمده است که حنش مردی از غفار بوده است.

۶۷۷- از سیاق خبر چنین برمی آید که ابوذر این حرکت تبلیغی را هنگام موسم حج در مسجد پیغمبر(ص) و در مسجدالحرام و منی انجام داده است. زیرا که در غیر موسم او را نیازی نبوده است که خود را معرفی کند، از آن رو که همگی، بویژه اهالی مدینه، او را بخوبی می شناخته اند.

۶۷۸- تفصیل بیشتر در هر سه مورد در جلد اول کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام آمده است.

۶۷۹- ریاض النضره، ج ۲، ص ۱۶۲، به نقل از مناقب احمد بن حنبل.

۶۸۰- مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۲۱؛ کنز العمال، چاپ اول، ج ۶، ص ۱۵۵، به نقل از طبرانی.

۶۸۱- مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۱۱۱.

۶۸۲- مسند احمد، ج ۵، ص ۳۵۶؛ خصائص نسائی، ۲۴ با اندکی اختلاف، مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۱۱۰، با اختلاف در لفظ، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۲۷؛ کنز العمال، ج ۱۲، ص ۲۰۷ به طور اختصار از ابن ابی شیبه و در ج ۱۲، ص ۲۱۰ از دیلمی، کنوز الحقائق منادی، ص ۱۸۶.

۶۸۳- مسند احمد

بن حنبل ، ج ۵، ص ۳۵۰ و ۳۵۸ و ۳۶۱؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۲۸ از طبرانی در اواسط از بریده که نوشته است : من کنت ولیه فعلی ولیه .

۶۸۴- ما سخن ترمذی را آورده ایم .

۶۸۵- سنن ترمذی ، ج ۱۳، ص ۱۶۵، باب مناقب علی بن ابی طالب ؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۴۲۷؛ مسند طیالسی ، ج ۲، ص ۱۱۱، ح ۸۲۹؛ مستدرک حاکم ، ج ۳، ص ۱۱۰؛ خصائص نسائی ، ص ۱۹ و ۱۶؛ حلیه الاولیاء ابونعیم ، ج ۶، ص ۲۹۶؛ ریاض النضره ، ج ۲، ص ۱۷۱؛ کنز العمال ، ج ۱۲، ص ۲۰۷ و ج ۱۵، ص ۱۲۵.

۶۸۶- اسد الغابه ، ج ۵، ص ۹۴؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۹.

۶۸۷- مسند طیالسی ، ج ۱۱، ص ۳۶۰، ح ۲۷۵۲؛ ریاض النضره ، ج ۲، ص ۲۰۳.

۶۸۸- تاریخ بغداد، ج ۴ ص ۲۳۹؛ کنز العمال ، ج ۱۵، ص ۱۱۱۴ و ج ۱۲، ص ۲۲۱.

۶۸۹- حافظ، عبیدالله بن عبدالله بن احمد، معروف به حاکم حسکانی ، کفاش ، حنفی مذهب ، اهل نیشابور، و از اعلام قرن پنجم هجری است . شرح حالش در تذکره الحفاظ، ج ۴، ص ۳۹۰، چاپ هند و ج ۳، ص ۱۲۰۰، چاپ مصر در آخر طبقه ۱۴ آمده است . ما درباره آیاتی که در شان اهل بیت نازل شده ، به کتاب شواهد التنزیل او، تحقیق محمد باقر محمودی ، چاپ سال ۱۳۹۳ بیروت ، مراجعه کرده ایم . حدیث بالا در ج ۱، ص ۱۹۲ آن وزیر شماره ۲۴۹ آمده است .

۶۹۰- شواهد التنزیل ، ج

۱، ص ۱۹۱؛ اسباب النزول واحدی، در تفسیر آیه مزبور؛ نزول القرآن ابونعیم .

۶۹۱- شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۹۲ - ۱۹۳ که در ص ۱۸۹ آن تنها نزول آیه را آورده است .

۶۹۲- شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۸۷، تاریخ دمشق ابن عساکر که در شرح حال امام (ع) حدیث مزبور را از طرق مختلف در حدیث ۴۵۳ آورده است .

۶۹۳- شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۹۰. علقمه بن خالد معروف به عبدالله بن ابی اوفی صحابی، غزوه حدیبیه را درک کرده و پس از پیغمبری عمری طولانی کرده است . او به سال ۸۶ یا ۸۷ هجری در کوفه در گذشته و آخرین صحابی ای است که در کوفه در گذشته است . حدیث او را اصحاب صحاح آورده اند. تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۴۰۲؛ اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۲۱.

۶۹۴- اسباب النزول واحدی، ص ۱۳۵؛ الدر المنثور سیوطی، ج ۲، ص ۵۷؛ تفسیر نیشابور، ج ۶، ص ۱۹۴.

ابو محسن علی بن احمد، معروف به واحدی نیشابوری (م ۴۶۸ ق) است . ما به کتاب اسباب النزول او، چاپ ۱۳۹۵ بیروت، مراجعه کرده ایم .

۶۹۵- الدر المنثور سیوطی، ج ۲، ص ۲۹۸.

۶۹۶- حاکم حسکانی، ج ۱، ص ۱۹۲ - ۱۹۳.

۶۹۷- مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۳ - ۱۶۵؛ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۰۹ - ۲۱۳.

۶۹۸- مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۳ - ۱۶۵؛ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۰۹ - ۲۱۳.

۶۹۹- واژه الجحفه در معجم البلدان .

۷۰۰- تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۱۳.

۷۰۱- مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۵.

و نزدیک به آن سخن ابن کثیر در ج ۵، ص ۲۰۹.

۷۰۲- مسند احمد بن حنبل، ج ۶ ص ۲۸۱؛ سنن ابن ماجه، باب فضل علی (ع)؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۰۹، ۲۱۰.

۷۰۳- مسند احمد، ج ۴، ص ۳۷۲، تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۱۲.

۷۰۴- مسند احمد، ج ۴، ص ۲۸۱؛ سنن ابن ماجه، باب فضل علی (ع)؛ و تاریخ ابن کثیر، ج ۴، ص ۲۱۲.

۷۰۵- بصری شهرکی بود در نزدیکی دمشق و دیگری در نزدیکی بغداد. البته این تشبه پیغمبر برای این بوده که اطرافیانش وسعت آن را به نظر آورند و نه چیز دیگر. مترجم.

۷۰۶- مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۲ - ۱۶۳ و ۱۶۵ و برخی از الفاظ آن در روایات حاکم حسکانی، ج ۳، ص ۱۰۹ - ۱۱۰ و تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۰۹ آمده است.

۷۰۷- مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۸ و ۱۱۹ و ج ۴، ص ۲۸۱؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۳، ح ۱۱۶. به جای لفظ آری (بلی) در مسند احمد، ج ۴، ص ۲۸۱ و ۳۶۸ و ۳۷۰ و ۳۷۲ نعم آمده است. تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۰۹ و در ج ۵ ص ۲۱۰ الست بکلی امری من نفسه آمده است.

۷۰۸- مسند احمد، ج ۴، ص ۲۸۱ و ۳۶۸ و ۳۷۰؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۹، ص ۲۰۹ و ۲۱۲.

۷۰۹- در روایت حاکم حسکانی در ج ۱، ص ۱۹۰ فرغ یدیه حتی یری بیاض ابطیه و درص ۱۹۳ آن حتی بان بیاض الطیهما آمده

است .

۷۱۰- شواهد التنزیل ، ج ۱، ص ۱۹۱ و در تاریخ ابن کثیر، ج ۵ ص ۲۰۹ انا مولی کل مومن ، آمده است .

۷۱۱- این مطلب در تمام مصادری که تا کنون در این مورد نام برده ام آمده است .

۷۱۲- مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۸ و ۱۱۹ و ج ۴ ص ۲۸۱ و ۳۷۰ و ۳۷۲ و ۳۷۳ و ج ۵، ص ۳۴۷ و ۳۷۰؛ مستدرک حاکم ، ج ۳، ص ۱۰۹؛ سنن ابن ماجه ، باب فضل علی ، حاکم حسکانی ، ج ۱، ص ۱۹۰ و ۱۹۱؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۰۹ و ۲۱۰ - ۲۱۳ که در ج ۵، ص ۲۰۹ می نویسد: به زید گفتم تو آن را از رسول خدا(ص) شنیدی ؟ گفت : در آن بیابان کسی نبود که آن را به چشم ندیده و به گوش نشنیده باشد. آن وقت ابن کثیر می نویسد: ابو عبدالله ذهبی این حدیث را صحیح دانسته است .

۷۱۳- مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۸ و ۱۱۹؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۰۷؛ شواهد التنزیل ، ج ۱، ص ۱۹۳؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۱۰ و ۲۱۱ .

۷۱۴- شواهد التنزیل ، ج ۱، ص ۱۹۱؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۱۰ .

۷۱۵- شواهد التنزیل ، ج ۱، ص ۱۹۰ .

۷۱۶- حسکانی از ابوسعید خدری ، ج ۱، ص ۱۵۷ - ۱۵۸، ح ۲۱۱ و ۲۱۲ و از ابوهریره و در ص ۱۵۸، ح ۲۱۳ و در تاریخ ابن کثیر به طور فشرده همین مطلب آمده است .

۷۱۷- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص

- ۷۱۸- مسند احمد بن حنبل ، ج ۴ ، ص ۲۸۱ .
- ۷۱۹- شواهد التزیل ، ج ۱ ، ص ۱۵۷ و ۱۵۸ .
- ۷۲۰- مسند احمد بن حنبل ، ج ۴ ، ص ۲۸۱ ؛ سنن ابن ماجه ، باب فضل علی ؛ ریاض النضره ، ج ۲ ، ص ۱۶۹ ؛ تاریخ ابن کثیر ، ج ۵ ، ص ۲۱۰ .
- ۷۲۱- ذکر سیاه رنگ بودن عمامه ای که آن را چون تاج بر سر امام نهاده است ، در روایت عبدالله بن بشر و شخص امام آمده است .
- ۷۲۲- به این مطلب در کتابهای حدیث اشاره شده است .
- ۷۲۳- زاد المعاد ابن القیم در فصل فی ملابسه ، در حاشیه شرح زرقانی بر المواهب اللدنیه .
- ۷۲۴- ریاض النضره ، ج ۲ ، ص ۲۸۹ ، فی ذکر تعمیمه ایه (ص) بیده ، اسد الغابه ، ج ۳ ، ص ۱۱۴ .
- ۷۲۵- اصابه ، ج ۲ ، ص ۲۷۴ ، ضمن شرح حال عبدالله بن یشر بنا به اخراج بغوی .
- ۷۲۶- کنز العمال ، ج ۲۰ ، ص ۴۵ ؛ مسند طرابلسی ، ج ۱ ، ص ۲۳ ؛ سنن بیهقی ، ج ۱۰ ، ص ۱۴ .
- ۷۲۷- کنز العمال ، ج ۲۰ ، ص ۴۵ ، از مشیخه ابن باذان .
- ۷۲۸- کنز العمال ، از طریق دیلمی .
- ۷۲۹- بنا به روایت ابن طاوس در امان الاخطار با این تفاوت که در شرح عبدالله بشر در اصابه ، ج ۲ ، ص ۲۷۴ وزیر شماره ۴۵۶۶ کلمه روز غدیر خم نیامده است .
- ۷۳۰- تاریخ ابن کثیر ، ج ۵ ، ص ۲۱۱ . ۷۳۱- مسند احمد ، ج ۴ ، ص ۳۷۰ ، و ج ۱ ، ص ۱۱۸ که از سه طریق روایت شده است : از ابوطیفیل ، عامر یا عمرو بن واثله لثی که در سال جنگ احد به دنیا آمد

و رسول خدا(ص) و عمر را دیده و در سال ۱۱۰ هجری در گذشته است . او آخرین صحابی است که از دنیا رفته است . تمامی اصحاب صحاح از او روایت کرده اند. شرح حالش در التهذیب ، ج ۱، ص ۳۸۹ آمده است . احمد صحاح از او روایت کرده اند. شرح حالش در التهذیب ، ج ۱، ص ۳۸۹ آمده است . احمد این روایت را از او از زید بن ارقم آورده است . از سعید بن وهب همدانی کوفی ثقه که جاهلیت و اسلام را درک کرده و در سال ۷۵ یا ۷۶ در گذشته است . شرح حالش در تهذیب التهذیب آمده و روایت او را احمد در ج ۵، ص ۳۶۶ به طور اختصار آورده است . از زید بن یثیع همدانی و اسلام را درک کرده و از طبقه سوم است . شرح حالش در تهذیب التهذیب ، ج ۱، ص ۲۷۷ آمده است .

۷۳۲- مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۹، زیر شماره ۹۶۴ عبدالرحمن بن ابی لیلی انصاری مدنی کوفی ، ثقه از طبقه دوم ، تمام اصحاب صحاح از او روایت کرده اند و در هشتاد و اند هجری از دنیا رفته و شرح حالش در تقریب التهذیب ، ج ۱، ص ۴۹۶ آمده است .

۷۳۳- مسند احمد، ج ۴، ص ۳۷۰ در حدیث ابوظیفیل ، ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۱۲.

۷۳۴- حدیث عبدالرحمان در مسند احمد، ج ۱، ص ۹۶۱ و در ج ۵، ص ۳۷۰ و در تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۱۱.

۷۳۵- مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۸ و ج ۴، ص

۳۷۰؛ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۱۱؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۵.

۷۳۶- مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۸ و ۱۱۹ و ج ۴، ص ۳۷۰؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۱۱. ۷۳۷- مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۸؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۱۱.

۷۳۸- مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۹، ح ۹۶۴.

۷۳۹- مسند احمد، ج ۴، ص ۳۷۰.

۷۴۰- مسند احمد، ج ۴، ص ۲۷۰؛ ریاض النضره، ج ۲، ص ۱۶۲؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۱۲.

۷۴۱- مسند احمد، ج ۵، ص ۴۱۹؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۱۲.

۷۴۲- تفسیر طبری، ج ۶، ص ۱۸۶؛ اسباب النزول، ص ۱۳۳ - ۱۳۴؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۶۱ - ۱۶۴، طی پنج روایت از ابن عباس و در ص ۱۶۵ - ۱۶۶ دو روایت از انس بن مالک و در ص ۱۶۷ - ۱۶۹ طی شش روایت دیگر از او؛ انساب الاشراف بلاذری، ج ۱، ص ۱۵۱ در شرح حال امام (ع) در ج ۱، ص ۲۲۵؛ غرائب القرآن نیشابوری در حاشیه تفسیر طبری، ج ۶، ص ۱۶۷ - ۱۶۸. سیوطی نیز روایتهای زیادی را در همین زمینه در ج ۲، ص ۲۹۳ - ۲۹۴ تفسیرش آورده است. و در لباب النقول فی اسباب النزول، ص ۹۰ - ۹۱ پس از نقل همان روایتهای می نویسد: اینها همه مدارکی هستند که یکی، دیگری را تایید می کند.

۷۴۳ تا

۷۴۳- این مطلب از روایت انس بن مالک به دست می آید که می گوید: رسول خدا(ص) به نماز ظهر بیرون شد، در حالی که علی در

حال رکوع بود. و یا روایت ابن عباس که هر دو آنها در شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۶۳ - ۱۶۴ آمده است.

۷۴۴- تا اینجا داستان را به طور فشرده از شواهد التنزیل نقل کرده ایم.

۷۴۵- شعر حسان را از کفایه الطالب، باب ۱۶، ص ۲۲۸ نقل کرده ایم و بقیه مصادر نیز در تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۳۵۷ آمده است.

۷۴۶- تفسیر طبری، ج ۲۸، ص ۲۷۰.

۷۴۷- تفسیر سیوطی، ج ۶، ص ۲۲۳.

۷۴۸- تفسیر طبری، ج ۲۸، ص ۷۵.

۷۴۹- تفسیر طبری، ج ۲۸، ص ۷۴.

۷۵۰- ما فشرده روایات متعددی را که در همین مورد در تفسیر طبری، ج ۲۸، ص ۷۱ و بعد از آن و تفسیر سیوطی، ج ۶، ص ۲۲۲ و دنبال آن و دیگر تفاسیر و کتابهای سیره آمده است. در این جا نقل کرده ایم.

۷۹۴۶۷۵۱

۷۵۱- یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا و رسول و فرمانروایتان پیروی کنید. (نساء / ۵۹).

۷۵۲- احادیث الف، ب، ج پشت سرهم در کتاب شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۴۸ - ۱۵۰، آمده است.

۷۵۳- سنن ترمذی، ج ۱۳، ص ۱۶۴ - ۱۶۵؛ مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۱۵۰ - ۱۵۱ و ج ۳، ص ۲۸۳؛ خصائص نسائی، ج ۲۸ - ۲۹؛ تفسیر طبری، ج ۱۰؛ ص ۴۶؛ مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۵۱؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۹ و ج ۹، ص ۱۱۹.

۷۵۴- مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۳، ح ۴، از مسند ابوبکر،

که احمد شاکر گفته است اسناد آن درست است و نیز کنز العمال و ذخائر العقبی .

۷۵۵- طبقات ابن سعد، ج ۳، ق ۱، ص ۱۵؛ مجمع الزوائد هیتمی، ج ۹، ص ۱۱۱ با جزئی اختلاف .

۷۵۶- ابن ماجه آن را در کتاب المقدمه ، باب فضائل الصحابه ، ص ۹۲، از جلد اول سنن آورده است . همچنین کتاب مناقب ترمذی ، ج ۳، ص ۱۶۹، ح ۲۵۳۱ و کنز العمال ، ج ۶، ص ۱۵۳، چاپ اول آن و احمد بن حنبل نیز آن را در مسند، ج ۴، ص ۱۶۴ و ۱۶۵ از حدیث حبشی بن جناده و به طرق متعدد آورده است .

۷۵۷- اسناد آنها در بحث ولی امر مسلمانان آمده است .

۷۵۸- اسناد آنها در بحث ولی امر مسلمانان آمده است .

۷۵۹- تفسیر رازی ، در تفسیر آیه ان الله اصطفى آدم و...، کنز العمال ، ج ۶ ص ۳۹۲ و ۴۰۵.

۷۶۰- تفسیر طبری ، ج ۲۶، ص ۱۱۶؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۱۰۱؛ تهذیب التهذیب ، ج ۷، ص ۳۳۷؛ فتح الباری ، ج ۱۰، ص ۲۲۱؛ حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۶۷ - ۶۸؛ کنز العمال ، ج ۱، ص ۲۲۸.

۷۶۱- مستدرک الصحیحین ، ج ۳، ص ۱۲۶ و در ص ۱۲۷ به طریقی دیگر آمده ؛ تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۳۴۸ و ج ۷، ص ۱۷۲ و ج ۱۱، ص ۴۸ و در ص ۴۸ و در ص ۴۹ از یحیی بن معین نقل شده که آن صحیح است ؛ اسدالغابه ، ج ۴، ص ۲۲، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۴؛ تهذیب

التهدیب ، ج ۶ ، ص ۳۲۰ و ج ۷ ، ص ۴۲۷؛ فیض القدیر، ج ۳ ، ص ۴۶؛ کنز العمال ، چاپ ، ج ۱۲ ، ص ۲۰۱ ، ح ۱۱۳۰؛ صواعق ، ص ۷۳ .

۷۶۲- مستدرک الصحیحین ، ج ۳ ، ص ۱۲۷ - ۱۲۹ .

۷۶۳- تاریخ بغداد خطیب ، ج ۲ ، ص ۳۷۷ .

۷۶۴- کنز العمال ، چاپ دوم ، ج ۱۲ ، ص ۲۱۲ ، ح ۱۲۱۹؛ کنوز الحقایق المناوی .

۷۶۵- تاریخ بغداد خطیب ، ج ۱۱ ، ص ۲۰۴؛ صحیح ترمذی ، کتاب المناقب ، باب مناقب علی بن ابیطالب .

۷۶۶- صحیح ترمذی ، ج ۱۳ ، ص ۱۷۱ ، باب مناقب علی بن ابی طالب ؛ حلیه الاولیاء ابونعیم ، ج ۱ ، ص ۶۴؛ کنز العمال متقی هندی ، چاپ اول ، ج ۶ ، ص ۱۵۶ .

۷۶۷- کنز العمال ، چاپ اول ، ج ۶ ، ص ۱۵۶ .

۷۶۸- حلیه الاولیاء، ج ۱ ، ص ۶۳ .

۷۶۹- مستدرک الصحیحین ، ج ۳ ، ص ۵۷۶ .

۷۷۰- مستدرک الصحیحین ، ج ۳ ، ص ۵۷۶ - ۵۷۷ .

۷۷۱- از معجزات رسول خدا(ص) است که در آن روز از به چاه افکنده شدن مشرکان قرشی در چاه بدر و جمع آوری سپاه دیگری در جنگ احزا خبر داده است .

۷۷۲- خطبه ۱۹۰ نهج البلاغه ، ج ۲ ، ص ۱۸۲ - ۱۸۴ .

۷۷۳- سنن ترمذی ، کتاب المناقب ، باب مناقب علی بن ابیطالب ، ج ۱۲ ، ص ۱۷۳؛ تاریخ بغداد خطیب ، ج ۷ ، ص ۴۰۲ .

۷۷۴- اسد الغابه ، ج ۴ ، ص ۲۷ .

۷۷۵- کنز العمال ، چاپ دوم ، ج ۱۲ ، ص ۲۰۰ ، ح ۱۱۲۲؛ ریاض النضره ، ج ۲ ، ص ۲۶۵ .

۷۷۶- تفسیر سیوطی ، ج ۶ ، ص ۱۸۵ .

۷۷۷- تفسیر طبری ، ج ۲۸ ، ص ۵۱۴ .

و ۵۱۵؛ الدر المنثور سیوطی ، ج ۶، ص ۱۸۵.

۷۷۸- تفسیر آیه در الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۸۵؛ ریاض النضره ، ج ۲، ص ۲۶۵.

۷۷۹- تفسیر سیوطی ، ج ۶، ص ۱۸۵؛ ریاض النضره ، ج ۲، ص ۲۶۵؛ الکشاف ، ج ۴، ص ۷۶.

۷۸۰- ریاض النضره ، ج ۲، ص ۱۸۰؛ ذخائر العقبی ، ص ۷۲.

۷۸۱- مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۳۶.

۷۸۲- حاکم می نویسد: این حدیث صحیح الاسناد است . ر.ک : مسند احمد بن حنبل ، ج ۶، ص ۳۰۰؛ خصائص نسائی ، ص ۴۰؛ مستدرک الصحیحین ، ج ۳، ص ۱۳۸ - ۱۳۹.

۷۸۳- حلیه ابونعیم ، ج ۱، ص ۸۶.

۷۸۴- مسند احمد، ج ۴، ص ۱۳۲؛ کنز العمال ، ج ۱۳، ص ۹۹ و ۱۰۰ و ج ۱۶، ص ۲۶۲؛ منتخب کنز، ج ۵، ص ۱۰۶؛ الجامع الصغیر در شرح فیض القدیر، ج ۳، ص ۱۴۵.

۷۸۵- کنز العمال تج ۱۶، ص ۲۷۰.

۷۸۶- بخاری در الادب المفرد، باب معانقه الصبی ، ح ۳۶۴؛ ترمذی ، ج ۱۳، ص ۱۹۵، باب مناقب الحسن و الحسین ؛ ابن ماجه ، کتاب المقدمه ، باب ۱۱، ح ۱۴۴؛ مسند احمدت ج ۴، ص ۱۷۲؛ مستدرک حاکم ، ج ۳، ص ۱۷۷ که او و ذهبی حدیث را صحیح دانسته اند؛ اسدالغابه ، ج ۲، ص ۱۹ و ج ۵، ص ۱۳۰.

۷۸۷- کنز العمال ، ج ۶، ص ۲۷۰.

۷۸۸- کنز العمال ، ج ۱۳، ص ۱۰۶.

۷۸۹- کنز العمال ، ج ۱۳، ص ۱۰۱ و ۱۰۵.

۷۹۰- کنز العمال ، ج ۱۶، ص ۲۷۰.

۷۹۱- سنن ترمذی ، ج ۹، ص ۷۴؛ صحیح ابوداود؛ کتاب المهدی ، ج ۲، ص ۷ و چاپ

دار احیاء السنه النبوه ، ج ۴، ص ۱۰۶ - ۱۰۷، ح ۴۲۸۲؛ حلیه الاولیاء، ج ۵، ص ۷۵؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۷۶؛ تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۳۸۸؛ کنز العمال ، چاپ اول ، ج ۷، ص ۱۸۸ که خوی او چون خوی من است را زیاده دارد. تفسیر سیوطی در ذیل آیه فهل ينظرون الا الساعة ، ج ۶، ص ۵۸.

۷۹۲- مستدرک الصحیحین ، ج ۴، ص ۵۵۷؛ حلیه ابونعیم ، ج ۳، ص ۱۰۱، باجزئی اختلاف ؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۳۶؛ الدر المنثور سیوطی ، در تفسیر فهل بنظرون الا الساعة ، ج ۶، ص ۵۸.

۷۹۳- حلیه ابونعیم ، ج ۳، ص ۱۷۷ که افزوده است : در دو روز؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۸۴؛ الدر المنثور سیوطی ، در تفسیر سوره محمد(ص) ، آیه تفل ينظرون الا الساعة ، ج ۶، ص ۵۸ و گفته است که آن را ابن ابی شیبیه و احمد بن حنبل و ابن ماجه از علی (ع) روایت کرده اند؛ کتاب الفتن باب خروج المهدي ، ح ۴۰۸۵.

۷۹۴- مستدرک الصحیحین ، ج ۴، ص ۵۵۷؛ صحیح ابوداود، ج ۶، ص ۱۳۶، کتاب المهدي ، از سنن ابوداود، ح ۴۲۸۵ و ج ۴، ص ۱۰۷.

۸۴۹ تا ۷۹۵

۷۹۵- کتاب المهدي ، ج ۴، ص ۷، ح ۴۲۸۴، باب خروج المهدي ، از کتاب الفتن ، ج ۲، ص ۱۳۶۸؛ صحیح ابوداود، ج ۷، ص ۱۳۴. ابن ماجه آن را در صحیح خود در ابواب الفتن ، باب خروج المهدي آورده و گفته است : مهدي از فرزندان فاطمه است . حاکم در مستدرکش ، ج

۴، ص ۵۵۷ می نویسد: وجود مهدی امری مسلم و حق است و او از اولاد فاطمه می باشد. ذهبی نیز در میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۲۴ می نویسد: مهدی از اولاد فاطمه است. الدر المنثور سیوطی، تفسیر سوره محمد(ص)، ج ۶، ص ۵۸ و گفته است که این موضوع را ابوداود، ابن ماجه طبرانی و حاکم از ام سلمه روایت کرده اند. تفسیر آیه فهل یظنون الاالساعه .

۷۹۶- کنز العمال، چاپ اول، ج ۷، ص ۲۶۱.

۷۹۷- دخائر العقبی، ص ۱۳۶.

۷۹۸- ترمذی، ج ۱۳، ص ۱۹۹، باب مناقب اهل بیت النبی؛ کنز العمال، ج ۱، ص ۴۸.

۷۹۹- صحیح مسلم، باب فضایل علی بن ابیطالب؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۳۶۶؛ سنن دارمی، ج ۲، ص ۴۳۱ به اختصار؛ سنن بیهقی، ج ۲، ص ۱۴۸ و ج ۷، ص ۳۰، با جزئی اختلاف در لفظ؛ مشکل الاثار طحاوی، ج ۴، ص ۳۶۸.

۸۰۰- صحیح ترمذی، ج ۱۳، ص ۲۰۱؛ اسدالغابه، ج ۲، ص ۱۲، در شرح حال امام حسن؛ الدر المنثور در تفسیر آیه مودت از سوره شوری.

۸۰۱- مستدرک الصحیحین حاکم و تلخیص آن، ج ۳، ص ۱۰۹؛ خصائص نسائی، ص ۳۰؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۱۷ که با انی اوشک ان ادعی فاجیب شروع می شود و در ص ۱۴، ۲۶ ۵۹ مفصل آن شرح داده شده است؛ طبقات ابن سعد، قسمت دوم، ج ۲، ص ۲، کنز العمال، ج ۱، ص ۴۷ و ۴۸ و ۹۷ که به اختصار آمده

است .

۸۰۲- مستدرک الصحيحین ، ج ۳، ص ۱۰۹ به دو طریق و نزدیک به همین عبارت در ج ۳، ص ۱۴۸.

۸۰۳- مستدرک احمد بن حنبل ، ج ۴، ص ۳۷۶ و ۳۷۱ و ج ۵، ص ۱۸۱؛ تاریخ بغداد خطیب ، ج ۸، ص ۴۴۲؛ حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۳۵۵ و ج ۹، ص ۶۴؛ اسدالغابه ، ج ۳، ص ۱۴۷؛ مجمع الزوائد هیشمی ، ج ۹، ص ۱۶۳ و ۱۶۴.

۸۰۴- صحیح مسلم ، ج ۶، ص ۳ - ۴ در باب الناس تبع لقریش من کتاب الاماره . ما این لفظ را مخصوصا از آن جهت برگزیده ایم که جابر آن را نوشته است . صحیح بخاری ، کتاب الاحکام ، ج ۴، ص ۱۶۵؛ سنن ترمذی ، باب ما جاء فی الخلفاء من ابواب الفتن ؛ سنن ابوداود، ج ۳، ص ۱۰۶، کتاب المهدی ؛ مسند طیالسی ، ح ۷۶۷ و ۱۲۷۸؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۸۶ - ۹۰ و ۹۲ - ۱۰۱ و ۱۰۶ - ۱۰۸؛ کنز العمال ، ج ۱۳، ص ۲۶ - ۲۷؛ حلیه الاولیاء، ج ۴، ص ۳۳۳. جابر بن سمره ، خواهرزاده سعد وقاص است و پس از گذشتن هفتاد سال از هجرت در کوفه درگذشت . اصحاب صحاح از او جمعا ۱۴۶ حدیث روایت کرده اند. شرح حالش در اسدالغابه ، تقریب التهذیب و جامع السیره ، ص ۲۷۷، آمده است .

۸۰۵- فتح الباری در شرح بر صحیح بخاری ، ج ۱۶، ص ۳۳۸؛ مستدرک الصحيحین ، ج ۳، ص ۶۱۷.

۸۰۶- فتح الباری ، ج ۱۶، ص ۳۳۸.

۸۰۷- منتخب کنز، ج ۵،

ص ۳۲۱؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۲۴۹؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۱۰، کنز العمال، ج ۱۳، ص ۲۶؛ صواعق المحرقة، ص ۲۸.

۸۰۸- کنز العمال متقی هندی، ج ۱۳، ص ۲۷؛ منتخب کنز، ج ۵، ص ۳۱۲.

۸۰۹- شرح نووی بر صحیح مسلم، ج ۱۲، ص ۲۰۲؛ صواعق ابن حجر، ص ۱۸؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۱۰.

۸۱۰- کنز العمال صلوات

۸۱۱- کنز العمال به نقل از ابن النجار، ج ۱۳، ص ۲۷.

۸۱۲- مسند، احمد، ج ۱، ص ۳۹۸ و ۴۰۶ که احمد شاکر در حاشیه اولی نوشته است: اسناد آن درست است؛ مستدرک حاکم و تلخیص آن از ذهبی، ج ۴، ص ۵۰۱؛ فتح الباری، ج ۱۶، ص ۳۳۹ به طور اختصار؛ مجمع الزوائد ج ۵، ص ۱۹۰؛ صواعق ابن حجر، ص ۱۲؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۱۰؛ الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۷۵؛ کنز العمال متقی، ج ۱۳، ص ۲۷ که گفته است طبرانی و نعیم بن حمان را در الفتن آورده اند؛ فیض القدیر در شرح جامع الصغیر، نوشته مناوی، ج ۲، ص ۴۵۷؛ ابن کثیر هر دو خیر را در ج ۶، ص ۲۴۸؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۲۷؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۴۵۵، ح ۶۲۶.

۸۱۳- تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۲۴۸؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۲۷؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۴۵۵، ح ۶۲۶.

۸۱۴- تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۲۴۸.

۸۱۵- نهج البلاغه، خطبه ۱۴۲.

۸۱۶- ینابیع الموده، نوشته سلیمان حنفی، ص ۵۲۳؛ احیاء العلوم غزالی، ج ۱، ص ۵۴؛ حلیه الاولیاء ابونعیم، ج ۱، ص

- ۸۱۷- تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۲۴۹ - ۲۵۰.
- ۸۱۸- المعجم الحديث، عبری - عربی، ص ۳۱۷.
- ۸۱۹- المعجم الحديث، عبری - عربی، ص ۸۴.
- ۸۲۰- المعجم الحديث، عبری - عربی، ص ۸۲.
- ۸۲۱- تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۲۴ - ۲۵، چاپ قم، نشر ثقافه اهل البيت.
- ۸۲۲- اصل عبری و تعليق بر آن را از مقاله استاد احمد الواسطی در مجله التوحيد استفاده کرده ایم.
- ۸۲۳- شرح ابن العربی بر ترمذی، ج ۹، ص ۶۸ - ۶۹.
- ۸۲۴- شرح نووی بر صحیح مسلم، ج ۱۲، ص ۲۰۱ - ۲۰۲؛ فتح الباری، ج ۱۶، ص ۳۳۹ که این سخن از اوست و در ص ۳۴۱ نیز آن را تکرار کرده است.
- ۸۲۵- تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۱۲.
- ۸۲۶- فتح الباری، ج ۱۶، ص ۳۴۱، تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۱۲.
- ۸۲۷- فتح الباری، ج ۱۶، ص ۳۴۱؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۱۲.
- ۸۲۸- صواعق ابن حجر، ص ۱۹؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۱۲. به این حساب پیروان مذهب خلفا در انتظار ظهور دو مهدی می باشند؛ حال آنکه شیعیان منتظر ظهور یک مهدی هستند!
- ۸۲۹- به این مطلب نووی در شرح بر صحیح مسلم، ج ۱۲، ص ۲۰۲ - ۲۰۳ اشاره کرده و ابن حجر آن را در فتح الباری، ج ۱۶، ص ۳۳۸ - ۳۴۱ و سیوطی در تاریخ الخلفا ص ۱۰ آورده اند.
- ۸۳۰- ابن کثیر آن را در تاریخش، ج ۶، ص ۲۴۹ به نقل از بیهقی آورده است.
- ۸۳۱- تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۱۱، صواعق ابن حجر،

ص ۱۹؛ فتح الباری، ج ۱۶، ص ۳۴۱.

۸۳۲- تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۲۴۹ - ۲۵۰.

۸۳۳- فتح الباری، ج ۱۶، ص ۳۴۰، به نقل از ابن جوزی در کتاب کشف المشکل.

۸۳۴- فتح الباری، ج ۱۶، ص ۳۴۱؛ صواعق المحرقة ابن حجر، ص ۱۹.

۸۳۵- فتح الباری، ج ۱۶، ص ۳۳۸.

۸۳۶- شرح النووی، ج ۱۲، ص ۲۰۲؛ فتح الباری، ج ۱۶، ص ۳۳۹ که ما سخن او را آورده ایم.

۸۳۷- ذهبی در شرح حال حموینی در تذکره الحفاظ چنین می نویسد: امام، یگانه محدث و کاملترین آنها، فخر اسلام، صدرالدین ابراهیم فرزند محمد بن حمویه جوینی شافعی، شیخ صوفیه، که به روایت و دقت در آن خست مقید و به آن ممتاز بوده است. غازن خان مغول به دست او مسلمان شده است. تذکره الحفاظ، ص ۱۵۰۵.

۸۳۸- احادیث سه گانه (الف، ب، ج) از فرائد السمطین خطی نقل شده است. نسخه دانشگاه تهران، زیر شماره ۱۱۶۴، ۱۶۹۰ - ۱۶۹۱، برگ ۱۶۰.

۸۳۹- مادرش فاطمه بنت اسد، در حالی که او را حامله بود به گرد کعبه به طواف مشغول بود که آثار وضع حمل در او هویدا شد. پس در آن هنگام در کعبه به رویش باز شد. فاطمه قدم به دورن کعبه نهاد و در آنجا علی (ع) را به دنیا آورد. مستدرک، ج ۳، ص ۴۸۳؛ تذکره خواص الامه، ص ۱۰، المناقب، ابن مغزلی، ص ۷.

۸۴۰- شرح حال علی و فرزندش حسن و حسین - علیهم السلام - را ضمن حوادث سال

۴۰ و ۵۰ و ۶۰ هجرت در تاریخ طبری و ابن اثیر و ذهبی ابن کثیر و نیز تاریخ بغداد و دمشق و استیعاب و اسدالغابه و اصابه و طبقات ابن سعد مطالعه فرمایید. البته در چاپ های اروپایی و بیروتی طبقات شرح حال سبطین نیامده است!

۸۴۱- شرح حالش ضمن حوادث سال ۹۴ه در تاریخ ابن اثیر و ابن کثیر و ذهبی و طبقات ابن سعد و حلیه الاولیاء و وفیات الاعیان و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۰۳ و مسعودی، ج ۳، ص ۱۶۰ آمده است.

۸۴۲- شرح حال این امام، در تذکره الحفاظ ذهبی، وفیات الاعیان، صفوه الصوه، حلیه الاولیاء، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۲۰، تاریخ الاسلام ذهبی، تاریخ ابن کثیر، جزو حوادث سالهای ۱۱۵ و ۱۱۷ و ۱۱۸ آمده است.

۸۴۳- به مقاتل الطالبین و تاریخ بغداد و وفیات الاعیان و صفوه الصفوه و تاریخ ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۸ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۱۴ مراجعه شود.

۸۴۴- شرح حال او را در تاریخ طبری و ابن اثیر و تاریخ الاسلام ذهبی و تاریخ ابن کثیر، ضمن حوادث سال ۲۰۳ه، و وفیات الاعیان و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۵۳ و تاریخ مسعودی، ج ۳، ص ۴۴ مطالعه کنید.

۸۴۵- شرح حالش در تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۵۴، وفیات الاعیان، شذرات الذهب، ج ۲، ص ۴۸ و تاریخ مسعودی، ج ۳، ص ۴۶ آمده است.

۸۴۶- شرح حالش در وفیات الاعیان، تذکره خواص الامه نوشته سبط بن الجوزی، و مطالب السؤ

ول فی مناقب آل الرسول ، نوشته شیخ کمال الدین محمد بن طلحه شافعی (م ۶۵۴)، و تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۵۰۳ آمده است .

۸۴۷- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ اول ، ج ۱، (ص) ۲۴۰ - ۲۴۱ و چاپ تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم ، ج ۴، (ص) ۸ - ۹.

۸۴۸- ابوشعب کتابهای علامه عسکری را در امتیاز ایشان گذاشته است . مترجم .

۸۴۹- لو الصدر روزنامه ای است سیاسی که از سوی دفتر حجت الاسلام حکیم منتشر می شود.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

